حجة اللّه البالغة

(جلد دوم)

مؤلف:
الإمام الشيخ احمد (شاه ولی الله) محدث دهلوی

مترجم:
مولانا سید محمد یوسف حسین‌پور
مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گُشت – سراوان


سنی بوک
www.SunniBook.net

سخن ناشر

خدای بزرگ را سپاسگزاریم که ترجمه جلد دوم کتاب ارزشمند **حجة الله البالغة** اثر گرانمایهٔ امام شاه ولی الله محدث دهلوی ﷺ که از آثار بسیار ارزشمند و مشهور علمی قرن معاصر به شمار می‌رود، انجام یافت و زمینه برای خدمتگذاری ما برای چاپ آن فراهم گردید.

ترجمهٔ این کتاب که از دیرباز مورد نیاز دانشمندان و دانش پژوهان و طلبه علم بود، یکی از آرزوهای دیرین همهٔ ما بود و بر آن شدیم تا یکی از اساتید بزرگ عهده‌دار آن شود و اینک خدای را سپاسگزاریم که جناب مولانا محمد یوسف حسین‌پور مدیر مسوول حوزه علمیه عین العلوم گشت سراوان با درک اهمیت این گنجینهٔ معارف اسلامی، دامن همت بر زدند و ترجمهٔ آن را با گرفتاری‌های زیادی که دارند عهده‌دار شدند.

ما ضمن قدردانی، از تلاش و مساعی خالصانهٔ ایشان و همهٔ دوستانی که در این کار به گونه‌ای سهمی داشته اند بویژه جناب آقای عبدالله پاسالاری که در بخش ویراستاری آن زحمات فراوانی را متحمل شده اند یک جهان سپاسگزاریم.

غلام سرور سربوزی

مدیر مسؤول انتشارات شیخ الإسلام احمد جام

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فهرست مطالب

قبله

رسول خدا ﷺ اولین قبله را بیت المقدس قرار داد:

وقتی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، حدود شانزده یا هفده ماه بیت المقدس را قبله قرار داد، سپس به او دستور رسید تا روی به کعبه بیاورد و امر بر همین قرار گرفت.

می‌گویم: فلسفه‌اش این است که وقتی تعظیم شعایر الله و خانه‌های او، جزء واجبات شد، بویژه در آنچه اصل ارکان اسلام، اساس تقرب به خدا و مشهورترین شعایر دین است، و توجه در نماز به سوی آنچه مختص به خداست، و آن هم به خاطر تلاش رضای خدا با تقرب به او، بهتر می‌تواند خاطر را جمع و جور نماید و به صفت خشوع بیشتر وادار نماید، و قلب را مستحضر بدارد؛ زیرا این شبیه به کسی است که در جلوی پادشاهی قرار گرفته با او راز و نیاز می‌کند، حکمت الهی بر آن شد که استقبال قبله در هر شریعت، شرط در نماز قرار گیرد.

حضرت ابراهیم ؈ و حضرت اسماعیل ؈ کعبه را قبلۀ خود قرار دادند:

حضرت ابراهیم و اسماعیل ‡ و کسانی که متدین دین آنان بودند، به کعبه روی می‌آوردند، اسرائیل ؈ با فرزندانش به بیت المقدس استقبال می‌کردند، و این است اصل مسلم در هر شرایع.

استقبال بیت المقدس به خاطر تألیف قلوب اوس، خزرج و یهود بود، پس وقتی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، و عنایتش به سوی تألیف اوس، خزرج و بستگانش منعطف گردید، و آنان به حمایتش قیام کردند، و آنان آن امتی قرار گرفتند که به خاطر افاده مردم، منتخب گردیدند، و مضر و بستگانش بدترین دشمنان قرار گرفتند، و از همه مردم نسسبت به آن حضرت ﷺ، دورتر شدند، آن حضرت ﷺ اجتهاد نمود، و به استقبال بیت المقدس دستور داد؛ زیرا اصل دین است که در زمان تقرب به خدا، حالت امت باید مراعات گردد، بویژه وقتی که این رسول به سوی آن، مبعوث شده و آنان به حمایتش قیام کرده اند و علیه مردم شاهد قرار گرفته اند، و آنان در آن زمان، اوس و خزرج بودند، و نسبت به علوم یهود خاضع بودند. چنانکه حضرت ابن عباس ب در تفسیر آیه ۲۲۳ سورۀ بقره می‌فرمود: «این قبیله از انصار که بت‌پرست بودند با این قبیله یهود که اهل کتاب بودند، باهم بودند و فکر می‌کردند

که یهود بر ما برتری دارند، لذا در بسیاری کارها از آنـان اتبـاع می‌کردنـد» و نیـز اصـل ایـن است که شرایع باید موافق به آنچه باشند که آیین‌های برحق بر آن قرار دارند، به شـرطی کـه در آن‌ها تحریف و تعمق نباشـد، تاکـه اقامـه حجـت علیـه آن هـا کامـل‌تر باشـد و در دل‌هـا اطمینان بیشتری بیاید، و یهود راویان علوم آسمانی و عامل بر آن‌ها بودند.

برگشت به استقبال کعبه شریف:

سپس خداوند آیات خـویش را مسـتحکم سـاخت، و پیـامبر خـود را بـر آنچـه موافـق بـه مصلحت بود، اطلاع داد، و قوانین تشریع را با القا در قلب او، جای داد، لذا آرزو می‌کرد کـه به استقبال کعبه دستور داده شود، و روی خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد، شـاید جبرئیـل این دستور را و آنچه در قرآن نازل شده است، بیـاورد، و در ثـانی، چـون آن حضـرت ﷺ در میان امیان عرب که پایبند آیین حضرت اسماعیل بودند، مبعوث شده بود و خداونـد در علـم ازلی خود مقدر کرده بود که ایشان در حمایـت از دیـن او قیـام خواهنـد کـرد، و پـس از او، شهدای خداوند علیه مردم در روی زمین، قرار خواهند گرفت، و آنـان جانشـینان او در امـت می‌باشند، و از یهود به جز گروه کوچکی ایمان نخواهنـد آورد و کعبـه از شـعایر الله در نـزد عرب هست که از دور و نزدیک بر آن عقیده دارند، و روش آن‌ها به اسـتقبال کعبـه شـایع و مرسوم بود، لذا عدول از آن معنای نداشت.

و چون استقبال قبله شرط بود تا به وسیله آن نماز تکمیل گردد و چنین شرطی نبود که اصل فایده نماز بدون آن به دست نیآید. رسول خدا در حق کسی که در شب تاریک با تحرّی به سوی غیر قبله نماز خواند، این آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ بقره را تلاوت کرد: ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ «به هرکجا روی بیاورید آنجا خداست»، و ارشاد فرمود که: نماز آنان بنا به ضرورت جایز است.

***

السترۀ

فلسفۀ ستره:

رسول خدا ﷺ فرمودند: «اگر کسی که از جلوی نمازگزار، رد می‌شود می‌دانست چقـدر معصیت دارد، چهل سال انتظار برای او بهتر از آن بود».

می گویم: فلسفه این، در این است که نماز از شعایر الله است و تعظیمش واجب می‌باشـد، چون منظور از نماز شبیه به آماده‌باش برده‌گـان جهـت خـدمت آقـا و مجسم‌شـدن آن‌هـا در جلوی اوست، لذا از جمله تعظیم نماز، آنست که در جلوی نمازگذار کسی عبور نکند؛ زیـرا عبور از جلوی آقا و برده‌گان آماده‌باش خدمت، بی‌ادبی تلقی می‌شود و همین است منظور از قول رسول ﷺ که فرمود: «وقتی یکی از شما در نمـاز می‌ایسـتد او دارد بـا خـدایش مناجـات می‌کند و پروردگارش در میان او و قبله اش می‌باشد».

و نیز بسا اوقات عبور موجب تشویش خاطر نمازگذار قرار می‌گیرد. بنابراین، حق دارد او را نگذارد که از جلوش عبور کند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمـوده اسـت: «**فَلْيُقَاتِلْـهُ فَإِنَّـهُ شَيْطَانٌ**» «با او باید بجنگد که او شیطان است».

چه چیزی نماز را می‌شکند:

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**تَقْطَعُ الصَّلاَةَ الْمَرْأَةُ وَالْكَلْبُ وَالْحِمَارُ الأَسْوَدُ**» «زن، خر و سگ سیاه نماز را می‌شکنند».

من می گویم که: مفهوم این حدیث، این است که از شروط صحت نماز است کـه صـحنه از زن، خر و سگ پاک باشد، زیرا هدف از نماز مناجات و رویاروی با خداسـت، آمیـزش و نزدیکی با زنان و هم‌نشینی با آن‌ها مظنۀ این است کـه التفـات بـا ضـد مناجـات باشـد، سـگ همچنان که ذکر کردیم، شیطان است بویژه سگ سـیاه کـه بـا آن، فسـاد مـزاج و مـرض داء الکلب نزدیک‌تر است، خر هم به منزله شیطان است، زیرا بسا اوقات در جلـو مـردم اقـدام بـه انجام عمل جنسی می‌کند، و آلت تناسلیش منتشر می‌گردد، پس مشاهده این منظـره مغـایرت دارد با آنچه نمازگذار در پـی آنسـت، ولـی حفـاظ و فقهـای صـحابه ماننـد: حضـرت علـی، حضرت عایشه، ابن عباس، ابوسعید و غیره بر این عمل نکرده اند؛ زیرا این حدیث را منسوخ

پنداشته اند، اگرچه استدلال ایشان به نسخ مورد بحث است. این یکی از آن مواضعی است که راه‌های تلقی از رسول خدا ﷺ در آن مختلف قرار گرفته است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا وَضَعَ أَحَدُكُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ مِثْلَ مُؤْخِرَةِ الرَّحْلِ فَلْيُصَلِّ وَلاَ يُبَالِ بِمَنْ وَرَاءَ ذَلِكَ**» «هرگاه یکی از شما در جلوی خود چیزی مانند مؤخرة الرحل بگذارد، باید نماز ادا کند و باکی نداشته باشد به کسی که از جلوی او بگذرد».

می‌گویم: وقتی که در ترک مرور حرج ظاهری وجود دارد، دستور رسید تا ستره‌ای نصب گردد و صحنهٔ نماز به ادنی توجه ممتاز گردد و این مرور به منزلهٔ مرور از دور از صحنه، تلقی شود.

اموری که انجام آن‌ها در نماز لازم است

نماز در اصل، عبارت از سه چیز است:

باید دانست که نماز در اصل عبارت از سه چیز است: یکی آن که قلباً به سوی خداوند خاضع باشد، دوم خدا را به زبان یاد کند، سوم نهایت تعظیم او را به جوارح به جا بیاورد، رسول خدا ﷺ در غیر این سه صورت بنا به عذر، رخصت‌هایی را اجازه فرموده است، ولی در این سه چیز رخصتی نداده است، رسول خدا ﷺ در باره نماز وتر فرموده: «اگر نتوانستی، اشاره بکن».

نماز دو حد دارد:

رسول خدا ﷺ خواست تا برای مردم در نماز دو حد مشروع نماید، یکی آن که به کمتر از آن نتواند از عهدهٔ ادای آن برآید، دوم آن که حد کاملتری باشد که فواید نماز را در بر گیرد، حد اول شامل آن چیزهایی است که به ترک آن‌ها اعادهٔ نماز واجب می‌گردد، و نیز شامل چیزهایی است که به ترک آن‌ها در نماز وارد می‌شود، ولی اعادهٔ آن حد دوم واجب نمی‌گردد، و نیز شامل آن چیزهایی است که بر ترک آن‌ها شدیدترین ملامت عاید گردد، ولی نسبت به ورود نقص در آن، ترکی وجود نداشته باشد.

فرق در میان اصول سه‌گانه:

فرق در میان این مراتب، جداً مشکل است، و در این باره نص صریحی وجود ندارد و نیز به جز در چند چیز، اجماعی وجود ندارد. بنابراین، بین فقها اختلاف شدیدی در این باره وجود دارد، اصل در این، حدیث مسیء فی الصلوة است که رسول خدا ﷺ به او فرمود: «**ارْجِعْ فَصَلِّ فَإِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ**» «که برگرد و نماز بخوان که تو نماز نخوانده‌ای». این کلمه را دو بار یا سه بار به او فرمود، سپس آن حضرت ﷺ به او فرمود: «هرگاه برای نماز بلند شدی وضوی کامل بگیر، سپس روی به قبله بیاور و تکبیر بگو، سپس آنقدر که برای تو میسر می‌باشد قرآن بخوان، آنگاه به رکوع برو و در آن اطمینان حاصل کن، باز سر بلند کن تا راست با ایستی، سپس سجده به جا آور و در آن نیز اطمینان حاصل کن باز بنشین سپس مجدداً سجده به جا آور تا اطمینان حاصل کنی، باز سر بردار و در جلسه اطمینان حاصل کن، سپس در تمام نماز همین روش را انجام بده» و در روایت ترمذی آمده است که، «اگر این کارها را کردی نمازت به اتمام رسیده است و اگر چیزی کم کردی نمازت ناقص می‌باشد».

فرمود که، این روایت برای مردم آسانتر تمام شد، زیرا که با کم‌کردن چیزی نقص در نماز وارد شده است، اما کل نماز از بین نرفته است، و نیز آنچه رسول خدا ﷺ به لفظ رکن یاد فرموده است، مانند آن که فرمود: «نماز بدون فاتحة الکتاب نمازی نیست» یا فرمود: «نماز مرد تا وقتی که پشتش را در رکوع و سجده قایم نگه ندارد کافی نیست» و یا آنچه شارع نماز را به آن نام‌گذاری فرموده است؛ زیرا همه این‌ها هشداری هستند بر این که این‌ها در نماز رکن می‌باشند، مانند آن که فرمود: «**مَنْ قَامَ رَمَضَانَ**» و فرمود: «**فَلْيَرْكَعْ رَكْعَتَيْنِ**» و خداوند فرمود: ﴿وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ٤٣﴾[1]. «و با رکوع کنندگان رکوع کنید» و خداوند فرمود: ﴿وَأَدۡبَٰرَ ٱلسُّجُودِ ٤٠﴾[2]. و [نیز] پس از سجود [نماز]» و فرمود: ﴿وَقُرۡءَانَ

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۳.

(۲)- سورهٔ ق، آیهٔ ۴۰.

﴿ٱلۡفَجۡرِ﴾[1]. «به قرآن خواندن فجر (نماز صبح) [پایبند باش]» و یا فرمود: ﴿وَقُومُواْ لِلَّهِ قَٰنِتِينَ ٢٣٨﴾[2]. «و برای خداوند فروتنانه [به عبادت] بایستید»

و آنچه به گونه‌ای ذکر فرموده است که اشاره بر لزوم است، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**تَحْرِيمهَا التَّكْبِير وَتَحْلِيلهَا التَّسْلِيم**» «تحریم نماز تکبیر است و حلال نمودن نماز سلام دادن است» و فرمود: «**فِي كُلِّ رَكْعَتَيْنِ التَّحِيَّةَ**» «در هر دو رکعت التحیات است» و در باره تشهد فرمود: «**إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ تَمَّتْ صَلاَتُكَ**» «وقتیکه این را انجام دادی (یعنی التحیات را خواندی) نمازت تمام شده» و امثال این، و آنچه مسلمانان نسبت به آن اختلافی ندارند که در نماز لازم است و آن را از همدیگر به طور ارث یاد گرفته اند و بر ترکش ملامت نموده اند.

نماز متواتر و موروثی:

خلاصه: نماز از رسول خدا ﷺ به تواتر نقل شده و امت آن را ارث برده اند، این است که نمازخوان خود را پاک کند، ستر عورت داشته باشد، قیام در آن باشد، روی به قبله قرار گیرد، و قلب او با خدا باشد و در عمل اخلاص داشته باشد و بگوید «الله أكبر» و فاتحة الکتاب را بخواند و سوره‌ای از قرآن به جز در رکعات اخیر فرایض با فاتحه تمام کند، سپس رکوع به جا بیاورد بگونه‌ای که در رکوع بتواند سر انگشت‌هایش به زانوهایش برسند، و در آن اطمینان بیابد. باز سر را بلند بکند و در قیامش نیز اطمینان بیابد، باز با هفت عضو سجده به جا بیاورد، دو دست، دو پا، دو زانو، و صورت، باز سرش را بردارد تا راست بنشیند باز سجده دوم را به جا بیاورد که این یک رکعت قرار می‌گیرد، سپس سر هردو رکعت بنشیند و تشهد را بخواند، و اگر رکعت پایانی نمازش باشد، بر رسول خدا ﷺ درود بخواند و بهترین دعا را بخواند و بر کسانی که بر او از ملایکه و مسلمانان نزدیک هستند سلام بگوید.

---

(۱)- سورۀ إسراء، آیۀ ۷۸.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۸.

این است کیفیت نماز رسول خدا ﷺ که ثابت نیست او چیزی از این‌ها را بدون عذر در فرایض ترک کرده باشد، و همین است نماز صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بعد از آن‌ها، و همین را به طور ارث نماز می‌گویند، و این یکی از ضروریات دین می‌باشد، البته فقهاء در چند چیز باهم اختلاف نظر دارند که آیا این‌ها از ارکان نماز می‌باشند که بدون آن‌ها نماز اعتباری نخواهد داشت، یا واجباتی هستند که نماز به ترک آن‌ها ناقص می‌باشد، یا ابعاض[1] هستند که نمازخوان به ترک آن‌ها ملامت می‌شود و جهت جبران باید سجده سهو ادا کند.

خضوع و توجه قلب:

اصل در این باره این است که خضوع قلب برای خدا، و توجه آن به سوی او، به خاطر تعظیم و ترس و بیم از او، امری است مخفی که باید تحت ضابطه‌ای قرار گیرد، لذا رسول خدا ﷺ آن را به دو چیز منضبط قرار داد: یکی آن که با بدن و رخ خویش، روی به قبله بیاورد، دوم آن که به زبان بگوید: «**الله أكبر**» این از آنجاست که در سرشت انسان است که هرگاه در قلبش چیزی جایگزین گردد، زبان و سایر اعضاء موافق آن، به حرکت درمی‌آیند، و همین است منظور آن حضرت ﷺ که فرمود: «**إن في جسد آدم مضغة**» الحدیث، پس عملکرد زبان و اعضاء نزدیکترین مظنه و جانشین، برای عمل قلب می‌باشد و برای منضبط کردن آن، چیز دیگری صلاحیت نخواهد داشت.

توجه به سوی قبله و فلسفهٔ آن:

و چون خداوند از این که در جهتی قرار بگیرد بالاتر بود، توجه به خانه خویش، و بزرگترین شعایر خویش را به جای توجه به سوی خویش، قرار داد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مقبلاً إلى الله بوجهه وقلبه**». «در حالی باشد که به روی و قلبش به الله متوجه باشد»

---

(۱)- اصطلاحی است در فقه شوافع (مترجم).

و چون تکبیر فصیح‌ترین عبارتی است که انقیاد قلب را به خاطر تعظیم، تعبیر می‌کند، لـذا لفظ دیگری که سزاوارتر باشد که به جای آن قرار گیرد نبود و در آن وجوهات دیگری نیـز وجود داشت.

از آنجمله این که: استقبال قبله از جهت تعظیم بیت الله به هنگام نماز واجب است تا یکـی به وسیله دیگری تکمیل گردد.

دیگری این که: مشهورترین علامت آیین حنیفی اسـت کـه بـه وسـیله آن مـردم از آیـین دیگری ممتاز می‌گردد، لذا لازم است که امثال آن، علامت دخول در اسلام قرار گیرند، لـذا بزرگترین طاعات و مشهورترین، به آن مقید گردید، و همین است منظور از قول رسول خـدا ﷺ که فرمود:

«**مَنْ صَلَّى صَلاَتَنَا وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَأَكَلَ ذَبِيحَتَنَا، فَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الَّذِى لَهُ ذِمَّةُ اللَّـهِ وَذِمَّةُ رَسُولِهِ**». «هر کس مانند ما نماز بخواند و به قبلـهٔ مـا رو نمایـد و ذبیحـهٔ مـا را بخـورد، مسلمان است. و چنین شخصی را خدا و رسول، امان داده اند»

دیگری آن که: قیام بدون استقبال، نمی‌تواند تعظیمی قرار بگیرد.

دیگری آن که: هر حالتی به خـاطر ممتازشـدنش از احـوال دیگـر، بایـد بـدایت و نهـایتی داشته باشد. بنابراین، رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**تَحْرِيمُهَا التَّكْبِير وَتَحْلِيلهَا التَّسْلِيم**». «تحـریم نماز تکبیر است و حلال نمودن نماز سلام دادن است»

تعظیم خداوند به وسیله جسد:

ولی تعظیم به وسیله جسد سه حالت دارد: ۱- ایستادن در جلـو، ۲- رکـوع، ۳- سـجده، و بهترین آنست که شـامل هرسـه حالـت باشـد، و آغـاز از ادنـی بـه سـوی اعلـی در بیـداری و متوجه‌ساختن نفس برای خضوع مفیدتر است، و سـجده بـالاترین شـکل تعظـیم اسـت حتـی چنین پنداشته می‌شود که هدف اصلی، همان است و بقیه مقدمات آن می‌باشـند، لـذا واجـب است که حق این شکل از تعظیم، کاملاً به جا آورده شود، و آنست تکرار در سجده.

تعیین اوقات برای نماز و دعا:

اما ذکر الله، می‌بایست وقتی داشته باشد، زیرا معین‌کردن آن پراکندگی را جمع و جور می‌کند و دل‌ها را مطیع درمی‌آورد، و از این که هرکسی به مقتضای رأیش چه خوب و چه بد عمل بکند دور نگه می‌دارد، و دعاهای نفلی که سابقین به آن‌ها مخاطب قرار گرفته اند به خود آن‌ها واگذار شده بازهم آن حضرت ﷺ آن‌ها را بدون وقت نگذاشت اگرچه به صورت استحباب باشد.

فاتحۀ الکتاب یک دعای جامعی است:

زمانی وقت مشخص گردید پس از فاتحه سزاوارتر چیزی نیست، زیرا آن دعای جامعی است که خداوند آن را به زبان بندگان خود، نازل فرمود، تا به آنان نشان دهد که چگونه خدا را حمد و ثنا بگویند، و به توحید عبادت و استعانت برای او، اقرار و اعتراف نمایند، و چگونه راه جامع انواع خیر را از او بخواهند، و از راه مغضوب علیهم و ضالین پناه بجویند، و بهترین دعا، جامع‌ترین آن می‌باشد.

تلاوت چیزی از قرآن:

چون تعظیم و تلاوت قرآن در آیین اسلام امر واجبی است و بالاترین صورت تعظیم، آنست که به آن در بزرگترین ارکان اسلام و اساس قربات و مشهورترین شعائر دین توجهی بشود، و تلاوت آن قربتی است کامل که تکمله و تتمه‌ای برای نماز است، لذا تلاوت سوره‌ای از قرآن در نماز مشروع گردید؛ زیرا سوره، کلام کاملی است که رسول خدا ﷺ به وسیله بلاغت آن، منکرین نبوت را به مبارزۀ آن، فرا خواند و نیز به اعتبار مبدأ و منتهای خویش، مستقل است، و هر سوره‌ای اسلوب خاصی و زیبایی دارد، و چون از شارع‌خواندن مقداری از بعضی سورت ها در برخی از اوقات ثابت است، فقهاء خواندن سه آیه کوتاه یا یک آیه طویل را در حکم سوره قرار داده اند.

ضبط رکوع:

چون افراد قیام باهم برابر نیستند، بعضی سر پایین قرار داده می‌ایستند و بعضی سر خم کرده می‌ایستند و همه این‌ها قیام به حساب می‌آیند، نیاز پدید آمد تا انحنای مقصود، از آنچه قیام به حساب می‌آید ممتاز قرار گیرد، پس آن به رکوع ضبط گردید و آن عبارت است از سر خم‌کردن زایدی که سر انگشت‌ها به زانوان برسد.

و چون رکوع و سجده، تعظیم قرار نمی‌گیرند، مگر وقتی که قدری بر همین حالت توقف بشود، و خضوعی برای خداوند انجام گیرد و قلب، این تعظیم را در این وضع، احساس نماید، این رکن لازم نماز قرار گرفت.

ضبط سجده:

و چون سجده و خوابیدن به شکم و بقیه هیأت‌های نزدیک به آن، در گذاشتن سر به زمین، با هم مشترک می‌باشند، و نخستین وضع، تعظیم به حساب می‌آید نه بقیه اوضاع، نیاز پدید آمد که بین رکوع و سجده با انجام یک فعل بیگانه‌ای امتیاز آورد، تا هریکی طاعت مستقلی منظور گردد، و نفس به نتیجه هریکی جداگانه متوجه شود، و آن عبارت است از قومه.

و چون دو سجده زمانی دو، محسوب می‌شوند که فعل اجنبی در وسط شان قرار گیرد، جلسه‌ای بین آن‌ها مشروع گردید.

و چون قومه و سجده بدون طمانینه بازچیه‌ای محسوب می‌شوند که به امر طاعت منافات دارد، به طمانینه در آن‌ها دستور داده شد.

بیرون‌آمدن از نماز باید با کلام خوبی باشد:

و چون بیرون‌آمدن از نماز با انجام کاری نامناسب، مانند نقض وضو و غیره که مانع نماز و از مفسدات آن به شمار می‌روند، قبیح و مستنکر و منافی به تعظیم بود، در حالی که برای پایان‌یافتن نماز باید کاری انجام گیرد، و آنچه در حال نماز بر او حرام بود مباح قرار گیرند، و اگر این ضابطه‌ای نداشته باشد هریکی به میل خودش عملی می‌کند، واجب شد که نباید از

نماز خارج گردد، مگر به کلامی که از کلام مردم بهتر باشد و آنست السلام، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**تَحْلِيلهَا التَّسْلِيم**».

التحیات و السلام:

صحابه دوست می‌داشتند که قبل از اسلام بگویند: السلام علی الله قبل عباده، السلام علی جبرائیل، السلام علی فلان، رسول خدا ﷺ این را با مشروع‌کردن «التحیات» تغییر داد و سبب تغییر را چنین ذکر فرمود: «**لاَ تَقُولُوا: السَّلاَمُ عَلَى اللَّهِ. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلاَمُ**» «السلام علی الله نگوید، زیرا خداوند خودش سلام است» یعنی دعای سلامتی برای کسی مناسب است که سلامتی از عدم و لواحق آن در حق او ذاتی نباشد، و پس از التحیات سلام بر پیامبر را اختیار نمود، تا شان او بالا برود و اقراری برای رسالت او قرار گیرد و نحوه‌ای برای ادای بعضی از حقوق او باشد، سپس آن را عام قرار داد و فرمود: «**السَّلاَمُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ**» «سلام باد بر ما و به بندگان صالحین» و فرمود که: هرکسی این را بگوید، به هر بنده‌ای در آسمان‌ها و زمین بهره‌ای خواهد رسید، آنگاه به تشهد دستور داد که بالاترین ذکر است، باز فرمود که پس از این، دعایی را برگزینند که از همه به پیش او بهتر باشد، زیرا وقت پایان‌یافتن نماز وقت دعاست؛ زیرا او زیر پردۀ بزرگی از رحمت قرار گرفته بود، و در چنین اوقات دعا مستجاب می‌گردد.

آداب دعا:

از آداب دعاست که نخست ثنای خداوند بیان گردد و به رسول الله ﷺ توسل گردد تا دعا مستجاب شود، لذا روش بر این مقرر گردید، و تشهد، رکنی قرار گرفت؛ زیرا اگر این امور چنین قرار نمی‌گرفتند بیرون‌آمدن از نماز با اعراض و روگردانی از کار نامناسبی، شباهت پیدا می‌کرد.

و در اینجا وجوهات بسیاری دیگر نیز وجود دارد که برخی از آن‌ها خفی المأخذ هستند و برخی دیگر ظاهر و با اکتفا به آنچه ذکر کردیم آن‌ها را ذکر نخواهیم کرد، خلاصه این

که اگر کسی در آنچه ما ذکر کردیم بیندیشد و به قواعد مذکور فکر کند، به طور قطع می‌داند که نماز باید با این کیفیت باشد و در عقل بهترین و کاملترین صورتی از این متصور نیست، و این غنیمت بسیار بزرگی است.

نماز کمتر از دو رکعت وجود ندارد:

چون نماز بسیار کم، فایدهٔ چندانی در بر نداشت و نماز بسیار زیاد خسته‌کننده بود، حکمت خداوندی اقتضاء کرد که کمتر از دو رکعت نماز، مشروع نگردد، پس دو رکعت اقل نماز می‌باشند. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «**فِي كُلِّ رَكْعَتَيْنِ التَّحِيَّةَ**».

در بسیاری از خلق خداوند دو شق وجود دارد:

در اینجا سرّ دقیقی وجود دارد، آن این که سنت خداوند در آفرینش افراد و اشخاص حیوانات و نباتات این است که هریکی از آن‌ها دو شق دارد که هریکی با دیگری ضم می‌گردد، و آنگاه یکی قرار می‌گیرند، و همین است مصداق قول خداوند: ﴿وَٱلشَّفۡعِ وَٱلۡوَتۡرِ ٣﴾[1].

دو شق حیوان مشخص هستند که گاهی بر یکی از آن دو تا آفتی می‌آید و بر آن دیگر خیر، مانند فلج، اما در نباتات، در هسته خرما و دان‌های نباتات دیگر مشاهده می‌شود که دو شق هست، هرگاه جوانه از آن‌ها می‌روید می‌بینیم که دو برگ دارد و هر برگی نتیجهٔ یکی از آن دو شق هسته و دانه است. سپس بر همین منوال رشد می‌کند، پس همین سنت در حظیرة القدس از باب خلق به باب تشریع منتقل گردید، زیرا تدبیر، فرع آفرینش است، و از آنجا در قلب آن حضرت ﷺ منعکس گردید.

عدد رکعات نماز:

---

(۱)- سورهٔ فجر، آیهٔ ۳.

پس اصل نماز یک رکعت است، و در عموم نمازها کمتر از دو رکعت مشروع نگردید، و هر رکعتی با دیگری منضم شده یک نماز قرار گرفتند، حضرت عایشه ؓ می‌فرماید که: «خداوند وقتی نمازها را فرض کرد آن‌ها را در سفر و حضر دو رکعت فرض قرار داد، نماز سفر به جا ماند، و در نماز حضر افزونی آمد»، و در روایتی دیگر آمده است: «به جز مغرب که در نخست سه رکعت بود».

من می‌گویم: اصل در عدد رکعات این است که آن واجبی که هیچ گاهی ساقط نمی‌شود، آن یازده رکعت است، زیرا مقتضای حکمت خداوندی این است که در شبانه روزی جز عدد مبارک و متوسطی مشروع نگردد که نه بسیار زاید باشد که برگزارکردنش بر مکلفین سنگین تمام بشود و نه بسیار کم باشد که آن هدفی را که از نماز در نظر گرفته شده است افاده نکند، و شما قبلاً متوجه شدید که عدد یازده از میان اعداد، به وتر حقیقی شباهت بیشتری دارد.

پس وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود و اسلام مستقر گردید و اهل اسلام بسیار گردیدند، رغبت‌ها در طاعات افزایش یافت شش رکعات اضافه گردید، و نماز سفر بر همان شکل اول به جا گذاشته شد، و این از آنجاست که اضافی نباید به اندازه اول یا بیش از آن باشد، و مناسب این است که به مقدار نصف اصل باشد، ولی یازده، نصف بدون کسری نداشت، لذا دو عدد پنج و شش ماندند که اگر پنج اضافه می‌شد اعداد رکعات به شفع می‌رسیدند، لذا شش اضافه گردید تا وتر درآیند.

اما توزیع رکعات بر اعداد، سپس بر آثار انبیای گذشته مبتنی است، چنانکه در اخبار ذکر می‌گردد، و نیز نماز مغرب از یک جهت آخرین نماز است، زیرا عرب‌ها شب‌ها را پیش از روزها به حساب می‌آوردند، لذا مناسب شد که با توجه به ضیق وقتش یک رکعت در آن، جهت وتر درآوردن رکعاتش، اضافه شود، نه بیشتر، اما وقت فجر از آنجا که وقت خواب و غفلت است در عدد رکعات آن اضافه نشد، البته این در آن اضافه گردید که مستحب است قراءت در آن برای کسی که توان داشته باشد طولانی گردد، و همین است مصداق آیۀ ۷۸

سورۀ اسراء: ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا ٧٨﴾ «و به قرآن خواندن فجر (نماز صبح) پایبند باش. بی گمان قرآن خواندن فجر (نماز صبح) با حضور فرشتگان است» والله أعلم.

اذکار نماز و هیأت‌ها مندوب در آن

کمال نماز از روی کم و کیف:

باید دانست که حد کاملتر که کاملاً فایدۀ نماز را در بر داشته باشد، بیش از حد، لازم است، به دو جهت: یکی به اعتبار کم، دوم به اعتبار کیف.

هدف از کیف اذکار و هیأت‌ها و مؤاخذه‌ای است که انسان خود را به آن، پایبند می‌نماید، و بگونه‌ای نماز بخواند که خداوند او را ببیند، و در نماز به حدیث النفس مشغول نگردد، و از هیأت‌های مکروه اجتناب ورزد، و امثال آن.

و به اعتبار کم نمازهای نفلی است که مردم آن‌ها را می‌خوانند و بحث آن‌ها در آینده انشاء الله خواهد آمد.

اصل در اذکار، حدیث حضرت علی ﷺ است فی الجملة، و احادیث ابی هریره، عایشه، جبیر بن مطعم، و ابن عمر و غیره می‌باشند که در استفتاح می‌آیند، و احادیث عایشه ابن مسعود، ابوهریره، ثوبان و کعب بن عجره ﷺ هستند که در مواضع مختلف می‌آیند و احادیث دیگران که با تفصیل آن‌ها را، ذکر خواهیم نمود.

و اصل در هیأت‌ها، حدیث ابی حمید ساعدی است که آن را در جمع ده نفری اصحاب، ذکر فرمود و همه، آن را تسلیم نمودند، و حدیث عایشه و وایل بن حجر است فی الجمله و حدیث ابن عمر در باب رفع الیدین و احادیث دیگر که آن‌ها را ذکر خواهیم نمود.

هیأت‌های مندوب در نماز:

هیأت‌های مندوب به چند معنی می‌باشند:

یکی است: تحقیق خضوع، جمع و جور نمودن اطراف، متوجه‌کردن نفس به همان شکل که بازاری‌ها به هنگام برخورد با پادشاهان از بیم و هیبت دارند، مانند جفت‌کردن دو قدم، گذاشتن دست راست بر چپ، پایین‌آوردن نگاه و عدم التفات به این سوی و آن سوی.

از آنجمله است: محاکات ذکر الله، ترجیح آن بر دیگران به دست و انگشت موافق به آنچه در دل می‌فهمد و به زبان بگوید، مانند بلندکردن دست‌ها، اشاره‌نمودن به انگشت شهادت تا بعضی امور کمک دیگری قرار گیرند.

از آنجمله است: برگزیدن هیأت وقار و سنگینی، عادات حسنه، و احتراز نمودن از خشم و غضب، و هیأت‌هایی که اهل رأی، آن‌ها را مذمت می‌نمایند و آن‌ها را به بی‌عقلان نسبت می‌دهند، مانند نوک‌زدن مرغ، نشستن مانند سگ، جمع‌کردن خود مانند روباه، نشستن مانند شتر، پهن‌کردن دست‌ها مانند ددها، و آن وضعی که جباران و اهل ظلم انجامش می‌دهند، مانند گذاشتن دست بر تهیگاه.

از آنجمله این است که، طاعت باید با سکون و آرامش انجام گیرد، و این که با آرامش باشد مانند جلسه استراحت، بلندکردن قدم راست و خواباندن چپ در قعدۀ اولی که به قیام آسان‌تر و نشستن به صورت تورک در قعدۀ اخیره که راحت بیشتری دارد.

معانی اذکار:

اذکار هم به چند معنی می‌باشند: یکی است بیدارکردن نفس به خضوع که فعل به خاطر آن گذاشته است متوجه گردد، مانند: اذکار رکوع و سجده.

از آنجمله است: جهر به ذکر الله، تا مقتدی‌ها به انتقالات امام از یک رکنی به رکنی دیگر متوجه گردند، مانند: تکبیرات انتقالات

از آنجمله این است که، نباید هیچ حالتی از نماز خالی از اذکار باشد مانند: تکبیرات، و مانند اذکار قومه و جسله. پس وقتی که تکبیر می‌گوید دو دست را بلند کند که گویا از غیر خدا بیزار می‌شود و در حال مناجات قرار گیرد، و دست‌ها را تا گوش‌ها یا منکب‌ها بلند کند، هریکی از این دو سنت است، و دست راست را بر دست چپ بگذارد و دو قدم را جفت قرار

دهد و نگاه را به خاطر تعظیم بر سجده‌گاه قرار دهد که گویا با جمع و جورنمودن اعضاء، خاطرات هم جمع و جور بشوند، و دعای استفتاح را بخواند تا قلب حاضر گردد و انگیزۀ مناجات برخیزد.

صیغه‌های دعا:

در این باره چندین صیغه به طور صحیح ثابت است، از آنجمله یکی این است: «**اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِيْ وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، اللَّهُمَّ نَقِّنِيْ مِنْ خَطَايَايَ كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، اللَّهُمَّ اغْسِلْنِيْ مِنْ خَطَايَايَ بِالثَّلْجِ وَالْمَاءِ وَالْبَرَدِ**» «بار الها! بین من و خطاهای من، همانند فاصله ای که بین مشرق و مغرب انداخته ای، فاصله بیانداز، و مرا از خطاهایم پاک ساز، همانند لباس سفیدی که از آلودگی پاک می شود. بار الها! خطاهای مرا با برف و آب و تگرگ بشوی».

من می‌گویم که: شستن با یخ و تگرگ کنایه از کفاره‌شدن گناه‌ها را پدیدآوردن آرامش و سکون قلبی است، عرب‌ها می‌گویند: «برد قلبه» دلش خنک شد یعنی سکون و آرام یافت یا می‌گویند: «أتاه الثلج» یعنی یقین حاصل کرد.

از آن صیغه‌ها یکی این است: ﴿إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗاۖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٧٩﴾[1] «من پاکدینانه روی [دل] خویش را به سوی کسی می‌نهم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من از مشرکان نیستم» ﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٦٣﴾[2]. «بگو: بی گمان نمازم و عبادتم و زندگانی‌ام و مرگم [همه] در راه

---

(۱)- سورۀ انعام، آیۀ ۷۹.

(۲)- سورۀ انعام، آیۀ ۱۶۲، ۱۶۳.

خداوند، پروردگار جهانیان است. او شریکی ندارد و به این فرمان یافته‌ام و من نخستین [کس از] مسلمانانم»

و در روایتی دیگر آمده است: «**وأنا من المسلمين**».

یکی دیگر از آن صیغه‌ها این است: «**سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَلاَ إِلَهَ غَيْرُكَ اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا (ثَلاَثًا). وَسَبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً (ثَلاَثًا)**».

یعنی، «خداوندا پاکی و حمد سزاوار توست، اسم تو بابرکت است، شـان تـو والاسـت، و غیر از تو معبودی نیست، خداوند به کبریای خویش بزرگتر است (تکبیـر را سـه بـار بگویـد) پاکی برای خداست هر صبح و شام (این تسبیح را نیز سه بار بگوید).

تعوذ از شیطان:

باز «أعوذ بالله..» الخ را بخواند، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ ۝٩٨﴾[1].

«که هرگاه قرآن خواندی از شیطان رانده شده به خدا پناه بخواه».

فلسفهٔ آن: بزرگترین ضرری که شیطان وارد می‌کند این است کـه در تأویـل کتـاب خـدا چیزهایی را وسوسه کند که مورد پسند نباشند یا مردم را از تدبر، در آن باز دارند.

و در تعوذ چندین صیغه وارد شده است، از آنجمله یکی است: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**». «من از شیطان رانده شده به الله پناه می برم»

و دیگری است: «**أَسْتَعِيذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**».

و دیگری است: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ مِنْ نَفْخِهِ وَنَفْثِهِ وَهَمْزِهِ**».

خواندن بسم الله در نهان و آشکار:

---

(۱)- سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۸.

باز بسم الله را در نهان بخواند، زیرا خداوند تقدیم تبرک به نام خدا را بر قـراءت مشـروع قرار داده است، و نیز در این احتیاط بیشتری است، زیرا در این باره روایات مختلف می‌باشند که آیا بسم الله آیه‌ای از فاتحة الکتاب است یا خیر؟ از رسول خدا ﷺ به روایت صحیح ثابت است که او قراءت در نماز را به «الحمد لله رب العالمین» شروع می کـرد و بسـم الله الـرحمن الرحیم را به جهر نمی‌خواند.

من می گویم: بعید نیست که در بعضی اوقات به خاطر تعلیم، آن را به جهر خوانده باشد.

ظاهر این است که این اذکار را به طور ویژه به خواص تعلیم می‌داد، و آن‌ها را به گونه‌ای قرار نداد که عوام به آن چنگ بزنند و بر ترک آن‌ها ملامت گردند، همین است تاویل آنچه امام مالک رحمه الله فرموده است، و همین است مفهوم قول حضرت ابوهریره رضی الله عنه که فرمود: «**كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَسْكُتُ بَيْنَ التَّكْبِيرِ وَبَيْنَ الْقِرَاءَةِ إِسْكَاتَةً، فَقُلْتُ: بِأَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ إِسْكَاتُكَ بَيْنَ التَّكْبِيرِ وَالْقِرَاءَةِ مَا تَقُولُ فِيْهِ؟**». «رسول الله ﷺ بین تکبیر تحریمه و قرائت، اندکی سکوت می‌کرد. ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: عرض کردم: ای پیامبر گرامی ﷺ! پدر و مادرم فدایت باد، در این میان، چه می خوانی؟»

قراءت سوره فاتحه:

سپس سوره فاتحه سو ره‌ای از قرآن با ترتیل بخواند کـه حروف‌هـا را کشـیده و بـر آخـر آیه‌ها وقف کند، و در نماز ظهر و عصر آهسته و در صبح، مغرب و عشا بـه جهـر بخوانـد، و اگر مقتدی است بر او واجب است که خاموش باشد و گوش کند، پس هرگاه امام قراءت را به جهر بخواند مقتدی نباید در اسکات‌ها بخواند، البته اگر امام آهسته بخواند مقتـدی اختیـار دارد که بخواند یا خیر، پس اگر خواند، فاتحة الکتاب را بخواند، اما بگونه‌ای کـه در قرائـت خللی وارد نگردد، و این اولی‌ترین قول بـه نـزد مـن اسـت، و بـدین شـکل می‌تـوان در میـان احادیث تطبیق داد.

حکمت آن اینست که در نص آمده است که قراءت همراه با امام موجب تشویش قراءت امام قرار می گیرد، تدبر در قراءت فوت و با تعظیم قرآن مخالف اسـت، و بـر مقتـدی‌ها لازم

قرار داده نشده که در نمازهای سرّی قراءت بخوانند؛ زیرا هرگاه عوام بخواهند حروف قرآن را تصحیح نموده بخوانند و آن هم با دستجمعی، هیاهوی پدید می‌آید که موجب تشویش قرار می‌گیرد، پس نهی از تشویش مسجل گردید، و آنچه منجر به امر منهی عنه قرار می‌گیرد را بر آن‌ها لازم قرار ندادند، و برای کسی که توان دارد اختیار داده شد، و این منت‌های رحمت خداوندی است.

آهسته خواندن در ظهر و عصر:

فلسفهٔ آهسته‌خواندن در نمازهای ظهر و عصر، این است که روز مظنه سر صدا و غوغا در بازار و منازل است، ولی اوقات دیگر غیر از این دو وقت، وقت سکون و خاموشی هستند، و جهر جهت یادآوری مردم و به پندپذیری نزدیکتر است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه امام آمین گوید، شما هم آمین گویید، زیرا آمین‌گفتن هر کدام که با آمین‌گفتن ملایکه موافق گردد گناه‌های گذشته‌اش آمرزیده خواهند شد».

می‌گویم: ملایکه به هنگام ذکر حاضر می‌شوند، زیرا به آن رغبت دارند، و روی دعاها آمین می‌گویند؛ زیرا این از ملأاعلی به آن‌ها دستور داده شده است، و نیز در آن، اظهار علاقه به تأسّی امام و اقامه سنت اقتداست.

دو سکته:

دو سکته در روایات آمده است، یکی بین تکبیر و قراءت تا که همه مردم در این هنگام بتوانند تکبیر تحریمه را گفته باشند و سپس به سوی قراءت گوش کنند، و اسکات دوم بین قراءت فاتحه و سوره می‌باشد؛ بعضی گفته اند: هدف از آن این است که مقتدی‌ها بتوانند با آسانی بدون تشویش و ترک وظیفه با آرامش قراءت بخوانند.

می‌گویم: حدیثی که اصحاب سنن آن را روایت کرده اند در باره اسکاتی که امام جهت خواندن مقتدی‌ها انجام می‌دهد صریح نیست؛ زیرا ظاهر این است که این اسکات در نزد آنان که به آهسته‌گفتن آمین قایل هستند به خاطر آمین‌گفتن است، یا سکته بسیار لطیفی است که برای امتیاز بین فاتحه و آمین می‌باشد، و در نزد کسانی که به جهر آمین قایل هستند

این خاموشی برای آنست تا که قرآن، به غیر از قرآن مشتبه قرار نگیرد، و یا سکته بسیار لطیفی است تا که قاری بتواند تنفس کند، و اگر به طریق تنزل بپذیریم که برای خواندن مقتدی می‌باشد، پس نادر قراردادن قول اول، بر این، دلالت دارد که سنت مستمری، نیست و نه از آن‌هاست که جمهور بر آن عمل کرده باشند؛ والله أعلم.

چه مقدار قرآن در نمازها خوانده می‌شود:

در نماز فجر از شصت، تا صد آیه خوانده می‌شود تا که طول قراءت قلّت رکعات را جبران کند، و تا که زنگار مشغولیت به امور معاش مستحکم نگردد، و فرصتی برای تدبّر در قرآن به دست آید.

و در نماز عشاء سوره «سبح اسم ربک الأعلی» و «واللیل إذا یغشی» و امثال آن‌ها را بخواند، داستان حضرت معاذ و مکروه دانستن آن حضرت ﷺ از نفرت دادن قوم، مشهور است.

در بعضی روایات حمل ظهر بر فجر، و عصر بر عشاء آمده است. و در بعضی دیگر حمل ظهر بر عشاء و عصر بر مغرب نیز مروی است.

سورهای کوتاه (قصار) در مغرب:

در مغرب سورهای قصار را بخواند؛ زیرا وقت کم است و رسول خدا ﷺ بر حسب مصلحت گاهی قراءت طویل و گاهی کوتاه می‌خواند، ولی مردم را دستور داده بود که تخفیف را در نظر داشته باشند تا رعایت حال ضعیف، بیمار و نیازمند ملاحظه گردد.

رسول خدا ﷺ در بعضی از نمازها، سورهای ویژه‌ای می‌خواند که آن مبتنی بر بعضی فواید بود، بدون این که آن را لازم و واجب قرار دهد و بر آن تاکید کند، لذا هرکسی به این اتباع کند که چه بهتر؛ و اگر اتباع ننمود بازهم حرجی نیست.

در نمازهای عیدین چه خوانده شود:

انتخاب سوره‌های ﴿ق﴾ و ﴿ٱقۡتَرَبَتِ﴾ به این خاطر می‌باشد که اسلوب این سورها بدیع، و عموم اهداف قرآن را با اختصار در بر دارند، و در اجتماعات بزرگ مردمی به چنین چیز، نیاز هست، یا ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ﴾ و ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ﴾ را می‌خواند که در این‌ها هم اسلوب بدیعی بود و هم تخفیف مورد نظر بود.

و در نماز جمعه سوره‌های «جمعه و منافقین» را می‌خواند که مناسب با وقت و موجب تحذیر بودند، زیرا در روز جمعه منافقین نیز در جمعیت می‌آمدند، و در نماز فجر روز جمعه ﴿الٓمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾[1] و ﴿هَلۡ أَتَىٰ﴾[2] را می‌خواند تا یادآوری به قیامت و مافیهای آن باشد، زیرا همه حیوانات گوش به زنگ می‌باشند که قیامت پیش نیاید، لذا مناسب است که انسان هم در این روز قدری خایف و لرزان باشد.

آنچه در هنگام تلاوت بعضی آیات، سنت است:

هرگاه قاری سوره ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ۝١﴾[3] «نام پروردگار برترت را به پاکی یاد کن» را خواند بگوید: «سبحان ربی الأعلی».

و هرگاه ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَحۡكَمِ ٱلۡحَٰكِمِينَ ۝٨﴾[4] «آیا خداوند احکم الحاکمین نیست؟» را خواند، باید بگوید: «بلی وأنا علی ذلک من الشاهدین».

و هرگاه ﴿أَلَيۡسَ ذَٰلِكَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡـِۧيَ ٱلۡمَوۡتَىٰ ۝٤٠﴾[5] «آیا این [خدا] بر آنکه مردگان را زنده کند توانا نیست؟» را خواند، بگوید: «بلی».

۱- سوره سجده، آیه ۱-۲.

۲- سوره انسان، آیه، ۱.

۳- سوره اعلی، آیه ۱.

۴- سوره تین، آیه ۸

۵- سوره قیامه، آیه ۴۰.

و اگر ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُۥ يُؤْمِنُونَ ۝﴾[1] «پس بعد از آن (قرآن) به کدام سخن ایمان می‌آورند؟» را خواند، بگوید: «آمنا بالله» و بر کسی مخفی نیست که در این صورت ملاحظه ادب و شتاب به سوی خیر، وجود دارد.

رفع یدین هنگام رفتن به رکوع:

وقتی که می‌خواهد به رکوع برود دست‌ها را تا برابر دوش یا گوش‌ها بردارد، و همچنین وقتی که سر را از رکوع برمی‌دارد، و این کار را در هنگام رفتن به سجده انجام ندهد.

می‌گویم: فلسفه‌اش این است که برداشتن دست‌ها به خاطر تعظیم می‌باشند که با برداشتن آن‌ها به نفس، هشداری داده می‌شود، تا اشتغالات به دنیا را که با نماز منافات دارند، ترک داده در حالت مناجات قرار گیرد، پس در آغاز هر فعلی از تعظیمات سه‌گانه، مشروع گردید که تا که نفس به نتیجه کار مستقلاً متوجه گردد، و این از آن هیأت‌هایی است که آن حضرت ﷺ گاهی آن را انجام می‌داد و گاهی دیگر ترکش می‌داد، و همهٔ این‌ها سنت می‌باشند، و به هر روش گروهی از صحابه و تابعین قایل بودند، و این یکی از آن مواضعی است که دو گروه اهل مدینه و اهل کوفه در آن اختلاف نظر دارند، و هر گروهی سند و مدارکی دارد.

و حق در نزد من در امثال چنین موارد این است که همهٔ این‌ها سنت می‌باشند، و نظیر آنست، خواندن یک رکعت و سه رکعت در وتر، و رفع یدین در نزد من پسندیده‌تر است از ترک آن؛ زیرا احادیث رفع بیشتر و ثابت‌تر هستند، ولی نباید مردم در چنین مواردی، فتنه عوام را برانگیزند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لَوْلاَ حِدْثَانُ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ نَقَضْتُ الْكَعْبَةَ**» «که اگر قوم تو (ای عایشه) جدید العهد به کفر نمی‌بود کعبه را منهدم می‌کردم»، و بعید نیست که حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ فکر کرده است که سنت مقرر در آخر، ترک رفع الیدین است، زیرا دریافته بود که مبنای نماز بر سکون و آرامش

۱- سوره مرسلات، آیه ۵۰.

اعضاء است، و بر او واضح نشده بود که بلندکردن، از افعال تعظیمی است، و از اینجاست که در آغاز نماز انجام می گیرد، و متوجه نشده بر این که بارها هشدار، بر ترک ما سوی الله، در هر فعل اصل مطلوبی است در نماز، خداوند بهتر می‌داند.

رفع یدین در هنگام سجده نمی‌باشد:

فرمود که، در سجده رفع الیدین نمی‌باشد، من می گویم: مشروعیت برخاستن به خاطر فرق بین رکوع و سجده بود، پس رفع الیدین در وقت برخاستن رفع الیدین برای سجده می‌باشد، لذا نباید آن تکرار گردد، و به هنگام هر بالا و پایین‌رفتنی تکبیر بگوید؛ زیرا این همه به خاطر تنبیه مذکور است و مقتدی‌ها تسمیع را بگویند تا به انتقالات متوجه گردند.

هیأت رکوع و اذکار آن:

و از هیأت های رکوع این است که دو کف دست را روی زانوها بگذارد و انگشت‌ها پایین از زانو قرار گیرند، مانند آن که کسی چیزی را در قبضه می گیرد، آرنج‌ها را دور نگهدارد، سر خود را با سرین راست کرده نه سر را پایین بگیرد و نه بالا قرار دهد.

و اذکار آن به قرار زیر می‌باشند:

«**سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي**» «بار الها! تو پاک و منزّهی و تو را ستایش می نمایم. الهی! از تو طلب مغفرت می کنم» و خواندن این، براساس آیه ۳ سوره نصر ﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ﴾ «پس پروردگارت را با ستایش [او] به پاکی یاد کن و از او آمرزش بخواه» عمل می‌شود.

از آنجمله یکی: «**سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ**» «پاک و منزّه است پروردگار ما و پروردگار فرشتگان و جبرائیل» است.

و یکی است: «**سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ**» «پروردگار بزرگم پاک و منزّه است» تا سه بار.

و از آنجمله است: «**اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ، خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَمُخِّي وَعَظْمِي وَعَصَبِي**». «پروردگارا! برای تو رکوع کردم، به تو ایمان آوردم،

و به تو تسلیم شدم. گوش، چشم، مخ، استخوان، پی و رگـم و تمـام اعضـای بـدنم بـرای تـو خشوع و فروتنی نمودند»

و از هیأت‌های برخاستن این است که سر از رکوع بلند کرده راست بایستد، تا هر مهره از فقرات پشت، در جایش قرار گیرد، و اینک دست‌ها را بلند کند.

و از ذکرهای برخاستن این که بگوید: «**سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ**». «الله شـنید و قبـول کـرد ستایش کسی را که او را ستایش نمود»

و یکی دیگر این است: «**اللَّهُمَّ رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ حَمْداً كَثِيراً طَيِّباً مُبَارَكاً فِيهِ**». «پروردگارا! حمد و ستایش های زیاد، خوب و مبارک از آن تو است»

و در روایتی این اضافی هست: «**مِلْءَ السَّمَوَاتِ وَمِلْءَ الأَرْضِ، وَمِلْءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ**». «الهی! حمدی که آسمان ها و زمین و میان آن هـا و هـر چـه تـو بخـواهی را پـر کند، از آن تو است»

و در روایت دیگری نیز آمده است: «**أَهْلَ الثَّنَاءِ وَالْمَجْدِ أَحَقُّ مَا قَالَ الْعَبْدُ، وَكُلُّنَا لَكَ عَبْدٌ، اللَّهُمَّ لاَ مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلاَ مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلاَ يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ**». «تو اهل ستایش و عظمت هستی. الهیّ تو شایسته ی ستایش بندگان هستی. همگی ما بندگانت هستیم، آن چه تو بفرمائی هیچ کس جلوی آن را نمی گیرد، و آنچه جلوی آن را بگیری کسی قدرت ندارد آن را عطا نماید. الهی! صاحب ثروت، او را ثروتش از عذاب تو نجات نمی دهد و «تمامی شکوه» و ثروت از آن تو است»

و از آنجمله است: «**اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي بِالثَّلْجِ وَالْبَرَد وَالْمَاء الْبَارِد, اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي مِنْ الذُّنُوب وَالْخَطَايَا كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الْأَبْيَضُ مِنْ الدَّنَسِ**». «بار الها! مرا پاک گردانی با برف و تگرگ و آب سرد بشوی، بار الها! و مرا از خطاهایم پاک ساز، همانند لباس سفیدی که از آلودگی پاک می شود».

قنوت الصبح:

در باره خواندن دعای قنوت در نماز صبح احادیث مختلفی روایت شده و بنابراین، مذاهب صحابه و تابعین مختلف می‌باشند، و به نظر من خواندن و ترک آن هردو برابر اند، نخواندن آن مگر در حادثۀ بزرگی یا کلمات کوتاهی به صورت خفا قبل از رکوع در نزد من پسندیده‌تر است؛ زیرا احادیث گواه اند بر این که دعا علیه رِعل و ذکوان[1]، اول بود و سپس ترک گردید، اگرچه این بر نسخ مطلق دلالت ندارد، ولی به این اشاره می‌کند که قنوت سنت مستمری نیست، یا ما می‌گوییم که وظیفۀ راتبی نیست، و همین است منظور از قول صحابی که فرمود: «**أَيْ بُنَيَّ مُحْدَثٌ**» یعنی مواظبت بر آن امر تازه‌ای است، رسول خدا ﷺ و خلفای او به هنگام وقوع حادثه و پیش‌آمدی برای مسلمانان و علیه کفار بعد از رکوع یا قبل از آن دعا می‌کردند، و آن را بدین شکل که به هنگام حادثه نخوانند ترک ندادند.

هیأت سجده و اذکار آن:

از هیأت سجده این است که زانوها را قبل از دست‌ها به زمین بگذارد و دست‌ها را مانند سگ پهن نکند، و آن‌ها را از پهلوها دور بدارد، به گونه‌ای که سفیدی بغل‌ها نمایان گردد، و سر انگشت پاها را به سوی قبله برگرداند.

و از اذکار سجده یکی این است: «**سُبْحَانَ رَبِّيَ الأَعْلَى**» «منزّه است پروردگار بزرگ و برتر من» تا سه بار.

و دیگر این است: «**سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي**». «بار الها! تو پاک و منزّهی و تو را ستایش می نمایم. الهی! از تو طلب مغفرت می کنم»

و نیز این هم هست: «**اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ، وَلَكَ أَسْلَمْتُ، سَجَدَ وَجْهِيَ لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ، وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**». «الهی! برای تو سجده کردم، و به تو ایمان آوردم، و در مقابل فرمان تو تسلیم شدم، چهره ام برای

---

(۱)- اسم دو قبیله است از بنی سلیم.

پروردگاری که آن را خلق نمود، و صورت بخشید، و آن را زیبا آفرید، و عضو شنوایی و بینائی در آن قرار داد، سجده کرد. با برکت است پروردگاری که بهترین سازندگان است»

و از آنجمله است: «**سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ**». «پاك و منزّه است پروردگار ما و پروردگار فرشتگان و جبرائیل»

و از آنجمله است: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي كُلَّهُ دِقَّهُ وَجِلَّهُ وَأَوَّلَهُ وَآخِرَهُ وَعَلاَنِيَتَهُ وَسِرَّهُ**». «بار الها! همه ی گناهان مرا، اعم از کوچك و بزرگ، اول و آخر، آشکار و نهان، ببخشای»

و از آنجمله است: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَبِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، لاَ أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ**». «بار الها! من از خشمت به خشنودی تو پناه می برم. الهی! از عذابت به عفو تو پناه می برم. الهی! از «عذاب خشم» تو، به تو پناه می برم. پروردگارا! آنچنان که حق ستایش تو است، نمی توانم آنرا بجای آورم، بدون تردید تو آنچنانی که خود فرموده ای»

و جز این نیست که آن حضرت ﷺ فرمود: « **فَأَعِنِّي عَلَى نَفْسِكَ بِكَثْرَةِ السُّجُودِ**» که «مرا بر خود به کثرت سجده کمک کن»؛ زیرا سجده، تعظیمی نهایی است، و آن معراج مؤمن است، و هنگامی که ملکیت از قید حیوانی رهایی می‌یابد، و هرکس که خود را زیر پردۀ الهی قرار دهد به مفیض خیر کمک کرده است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «امت من در روز قیامت در اثر سجده، سفید پیشانی و در اثر وضوء سفید دست و پاست».

می گویم که: مبنای عالم مثال بر آن مناسبتی است که ارواح با اجساد دارند، چنانکه جلوگیری روزه‌داران از خوردن و شرب و جماع به مهرزدن روی دهان و شرمگاه ظاهر گردیده است.

هیأت بین دو سجده و اذکار آن:

و از هیأت بین دو سجده این است که پای چپ را گسترانیده رویش بنشیند و پای راست را بلند کند، و دو کف راست را بر دو زانوی خود بگذارد.

و از اذکار این است که بگوید: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي، وَارْحَمْنِي، وَاهْدِنِي، وَعَافِنِي، وَارْزُقْنِي**». «بار الها! مرا ببخش. به من رحم کن، مرا هدایت کن، و به من عافیت و رزق عطا کن».

قعده بعد از سجده‌ها:

و از هیأت قعده این است که بر پای چپ خود بنشیند و پای راست را نصب کند و در قعده آخر آمده است که، پای چپ را مقدم نموده بر مقعد خود بنشیند و پای راست را نصب کند، و دو دست خود را روی دو زانوی خود بگذارد، و در روایت دیگر آمده است که با دست چپ زانوی خود را بگیرد و عقد پنجاه و سه را منعقد کرده با انگشت سبابه اشاره نماید، و در روایتی دیگر آمده است که انگشت‌های خنصر و بنصر را بسته با وسطی و ابهام حلقه کند.

فلسفه بلندکردن انگشت سبابه، اشاره به توحید است تا که قول و فعل کمک همدیگر قرار گیرند، و معنی متصور، مجسم گردد، هرکسی که گفته است که مذهب امام ابوحنیفه ترک اشاره است اشتباه کرده است، و هیچ روایت یا درایتی آن را تأیید نمی‌کند، هکذا قال ابن همام البته امام محمد بحث اشاره را در اصل (مبسوط) ذکر ننموده و در مؤطا آن را ذکر کرده است، من بعضی را یافتم که در میان این دو عبارت: «**ليست الإشارة في ظاهر المذهب**» و «**ظاهر المذهب إنها ليست**» تمییز نمی‌کردند، و مفاسد جهل و تعصب بیش از شمار است.

صیغه‌های تشهد:

در باره تشهد چند صیغه وارد شده است: صحیح‌ترین آن‌ها تشهد ابـن مسـعود اسـت، بـاز تشهد ابن عباس و عمر ﭭ؛ و فرق بین آن‌ها مانند فـرق بـین احـرف قـرآن اسـت کـه هـر کدامیک به جای خود، کافی و شافی است.

و صحیح‌ترین صیغه‌های درود، درود ابراهیمی است: «**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ،**». «بار إلها! بر محمد ﷺ و آل محمد درود بفرست همچنان که بر ابراهیم ؛ و آل ابراهیم درود فرستادی، همانا تو ستوده و باعظمت هستی. بار الها! بر محمد و آل محمد برکت نازل فرما همچنان که بر ابراهیم ؛ و آل ابراهیم برکت نازل کردی، همانا تو ستوده و باعظمت هستی». و «**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيْمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيْمَ، إِنَّكَ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ**» «بار إلها! بر محمد ﷺ و همسران و فرزندانش درود فرست همچنان که بر ابراهیم ؛ درود فرستادی، و بر محمد و همسران و فرزندانش برکت نازل گردان همچنان که بر آل ابراهیم ؛ برکت نازل فرمودی، همانا تو ستوده و باعظمت هستی»

صیغه‌های دعا در تشهد:

در باره دعاهای تشهد چندین صیغه وارد شده است از آنجمله: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ**». «پروردگارا! از عذاب قبر و عذاب دوزخ، و فتنه‌ی مسیح دجّال، و فتنه‌ی زندگی و مرگ، به تو پناه می برم»

و نیز چنین وارد شده است: «**اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ، فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**». «الهی! من بر

نفس خود بسیار ظلم کردم، همانا غیر از تو کسی دیگر گناهان مرا نمی بخشد، پس از جانب خود مرا مورد آمرزش قرار بده، و بر من رحم کن، همانا تو بخشنده و مهربان هستی»

و نیز وارد شده است: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا قَدَّمْتُ، وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ، وَمَا أَعْلَنْتُ، وَمَا أَسْرَفْتُ، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّی، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ، وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ**». «الهی! گناهان قبلی و بعدی مرا ببخشای. الهی! گناهان مخفی و آشکار مرا بیامرز، و زیاده روی های مرا و آنچه را که تو از من بهتر می‌دانی ببخش، همانا تقدیم و تأخیر کننده توئی، بجز تو معبودی «بحق» نیست»

اذکار ما بعد نماز:

و از اذکار بعد نماز است: «**أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**» (سه بار) و «**اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلاَمُ وَمِنْكَ السَّلاَمُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ، لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، اللَّهُمَّ لا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَلاَ نَعْبُدُ إِلاَّ إِيَّاهُ لَهُ النِّعْمَةُ وَلَهُ الْفَضْلُ وَلَهُ الثَّنَاءُ الْحَسَنُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْقَبْرِ**». «الهی تو سلامی، و سلامتی از جانب تو است، تو بسیار بابرکتی، ای صاحب عظمت و بزرگی. معبودی «بحق» بجز الله، وجود ندارد. شریکی ندارد، پادشاهی از آنِ اوست، ستایش شایسته‌ی اوست، و او بر هر چیزی توانا است، الهی! آن چه تـو بـدهی، هیچ کس مانع آن نمی گردد، و آنچه تو منع کنی، هیچ کس نمی تواند آنرا بدهد. توانگر، او را ثروتش از عذاب تو نجات نمی دهد، و «تمامی شکوه و» ثروت از آنِ تو است هیچ معبودی جز او «بحق» نیست. جز او کسی دیگر را عبادت نمی‌کنیم، نعمت و فضل از آنِ اوست، ستایش نیکو مخصوص اوست، معبودی بجز او وجود ندارد، همه‌ی ما با اخلاص او را بندگی می کنیم هر چند کافران دوست نداشته باشند» سی و سه بار «**سُبْحَانَ اللَّه**» و سی و سه بار «**الْحَمْدُ لِلَّه**» وسی و چهار بار «**اللَّهُ أَكْبَر**» و در روایتی دیگر از هریکی سی و سه بار آمده

که با یک بار گفتن «**لاِ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ**»، «بجز الله یگانه، دیگر معبودی نیست، شریکی ندارد، پادشاهی از آن اوست، ستایش شایسته اوست به دست اوست همه خوبیها او زنده میگرداند و می‌میراند و او به هرچیز قادر و تواناست» صد تمام می‌شود، و در روایت دیگری آمده است که از هریکی بیست و پنج بار بگوید و بیست و پنج بار دیگر «**لاِ إِلَهَ إِلاَّ اللَّه**» را بخواند، و در روایتی دیگر آمده است که بعد از هر نماز ده بار «**سُبْحَانَ اللَّه**» و ده بار «**الْحَمْدُ لِلَّه**» و ده بار «**اللَّهُ أَكْبَر**» بگوید، و در روایت دیگری آمده است که هریکی را صد بار بخواند، همه دعاها به منزله احرف قرآن هستند که هر کسی کدام یکی را خواند، به ثواب موعود آن، نایل خواهد آمد.

بهترین این است که این دعاها را پیش از سنن رواتب بخواند، زیرا در بعضی اذکار چنین چیزی آمده است که دال بر نص آنست، چنانکه آمده است: «**مَنْ قَالَ قَبْلَ أَنْ يَنْصَرِفَ، وَيَثْنِىَ رِجْلَهُ مِنْ صَلاَةِ الْمَغْرِبِ وَالصُّبْحِ (لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الخ)**». «هر که قبل از اینکه از نماز مغرب و صبح برگردد (لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ) بگوید...تا آخرش» و چنانکه راوی می‌گوید: «**كَانَ إِذَا سَلَّمَ مِنْ صَلاتِهِ يَقُولُ بِصَوْتِهِ الأَعْلَى: (لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ الخ)**». «وقتیکه از نماز سلام میداد به صدای بلند لاإله إلا الله میگفت»

ابن عباس ﷺ می‌فرماید که: من به پایان‌یافتن نماز با گفتن الله اکبر متوجه می‌شدم، و در بعضی روایات چنین چیز وجود دارد که بر این امر به ظاهر دلالت دارند، مانند قوله: «**دُبُرِ كُلِّ صَلاةٍ**». «عقب هر نماز»

اما در این قول حضرت عایشه ﷺ که «**كانَ إِذَا سَلَّمَ لَمْ يَقْعُدْ إِلاَّ مِقْدَارَ مَا يَقُولُ (اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلاَمُ)**» «وقتیکه سلام میداد نمی نشست مگر به اندازه‌ی (اللهم أنت السلام) گفتن» چندین احتمال دارد، از آنجمله این که: او به شکل نماز نمی‌نشست، مگر به مقدار

«**اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلاَمُ**» بلکه به طرف راست یا چپ یا روبروی مردم قرار می‌گرفت و اذکار را می‌خواند، تا کسی نپندارد که اذکار جزء نماز هستند.

و از جمله وجوهات این که، گاه گاهی اذکار را ترک می‌کرد به جز این کلمات تا به مردم نشان بدهد که این‌ها از فرایض نیستند، و مقتضای لفظ «کان» این است که این اذکار را به کثرت می‌خواند، نه یک بار دو بار و نه به طور مداوم.

محل سنن رواتب:

در سنن رواتب این است که آن‌ها را در خانه بخواند، فلسفۀ آن این است که فاصله‌ای بین فرض و نفل تحقق گردد، و آن فاصله از جنس نمازها نباشد، و به قدری باشد که معتد به قرار گیرد، تا هرکس آن را به اولین بار درک کند، و همین است منظور حضرت عمر ﷺ که برای کسی که خواست بعد از نماز فرض دو رکعت نفل بخواند، فرمود: «**اجْلِسْ فَإِنَّهُ لَمْ يَهْلِكْ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلاَّ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ صَلَوَاتِهِمْ فَصْلٌ**» «بنشین، دلیل هلاکت اهل کتاب این بوده که بین نمازهای شان فاصله‌ای وجود نداشته است» روی این قول او، آن حضرت ﷺ فرمود: «**أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ**» «خداوند تو را به حق رسانده است (گفته‌ی تو صحیح است) ای فرزند خطاب» و همین است منظور آن حضرت ﷺ که فرمود: «**اجْعَلُوهَا فِي بُيُوتِكُمْ**» «بخشی از نمازها را در منزل بخوانید» والله أعلم.

آنچه در نماز جایز نیست:

باید دانست که مبنای نماز بر این است که اعضاء خاشع و قلب حاضر و زبان از غیر ذکر الله و قراءت قرآن بند گردد، پس هر هیأتی که با خشوع منافات داشته باشد، و هر کلمه‌ای که ذکر الله نباشد با نماز منافی است، و نماز بدون ترک آن و خودداری از آن کامل نمی‌شود، ولی این چیزها باهم متفاوت می‌باشند، و هر نقص موجب بطلان کلی نماز نیست، و تمییز بین آن که نماز را کلاً باطل می‌کند و آن که نقص در نماز می‌آورد ولی آن را کلاً باطل نمی‌گرداند، امر تشریعی است که وابسته به نص شارع می‌باشد، فقها در این بارۀ

بحث‌های زیادی دارند، و تطبیق‌دادن احادیث صحیح روی آن، امری است خیلی مشکل، موافق‌ترین مذهب به حدیث در این بارهٔ همان است که وسعت بیشتری در بر داشته باشد.

در این هیچ شک و تردید نیست که عمل کثیری که به آن مجلس تبدیل گردد و گفتار زیادی که جداً زیاد باشد نقص در بر دارند.

آنچه با نماز منافات دارد:

از قسم دوم است این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنْ هَذِهِ الصَّلاَةَ لاَ يَصْلُحُ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلاَمِ النَّاسِ، إِنَمَّا هِيَ التَّسْبِيحُ وَالتَّكْبِيرُ وَقِرَاءَةُ الْقُرْآنِ**» که «در این نمازها گفتار مردم صلاح نیست؛ زیرا آن عبارت از تسبیح، تکبیر و قرائت قرآن است»، تعلیل بیان‌کردن آن حضرت ﷺ برای جواب سلام به این که «**إِنَّ فِي الصَّلاَةِ لَشُغْلاً**» و فرمودنش در باره کسی که خواست خاک را در جای سجده برابر کند که «**إِنْ كُنْتَ فَاعِلا فَوَاحِدَةً**» که «اگر مجبوری، پس یک بار»، و نهی‌نمودن او از خصر، یعنی گذاشتن دست بر تهیگاه که «**فَإِنَّهُ رَاحَةُ أَهْلِ النَّارِ**» یعنی «این هیأت اهل جهنم است که حیران و مدهوش می‌مانند»، و نهی ایشان از التفات، که «**فَإِنَّهُ اخْتِلاَسٌ يَخْتَلِسُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ صَلاَةِ الْعَبْدِ**» «این نوعی سرقت شیطان، از نماز بنده است» یعنی در نماز، نقص می‌آورد و با کمال آن منافی است.

و نیز قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «**إِذَا تَثَاءَبَ أَحَدُكُمْ فِي الصلاة فَلْيَكْظِمْ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ فِي فِيهِ**» یعنی «هرگاه یکی از شما در نماز خمیازه نمود تا حد توان دهان را بند کند، زیرا شیطان در دهان او داخل می‌شود»، یعنی خمیازه مظنهٔ این است که مگسی، چیزی در دهان می‌رود و حواس نمازخوان را پریشاهن می‌کند، و او را از آن هدفی که در پی آنست باز می‌دارد.

و نیز قول او که فرمود: «**إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلَا يَمْسَحْ الْحَصَى ، فَإِنَّ الرَّحْمَةَ تُوَاجِهُهُ**» که «هرگاه یکی از شما برای نماز برخاست، سنگریزها را نمالد زیرا رحمت خداوند با رحمت خدا مواجه است».

و نیـز فرمـود: «**لاَ يَزَالُ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ مُقْبِلاً عَلَى الْعَبْدِ وَهُوَ فِي صَلاَتِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِـتْ فَإِذَا الْتَفَتَ أعْرِضُ عَنْهُ**» یعنی «همیشه خداوند متوجه بنده است وقتی که او در نماز باشد تا زمانی که به این سوی و آن سوی التفات نکند و هرگاه التفـات نمـود خداونـد از او اعـراض می‌نماید»، و همچنین اجابت نمودن خداوند به بنده در نماز.

می‌گویم که: این اشاره‌ای است به این که جود حق تعالی عام و فایض است و نفس‌ها در استفاده از آن به اعتبار استعداد طبیعی یا کسبی، باهم متفاوت می‌باشند، و اگر اعراض کند او را محروم می‌گرداند، بلکه با اعراض خویش سزاوار عذاب قرار می‌گیرد.

و نیز قول او که فرمـود: «**الْعُطَاسُ وَالنُّعَاسُ وَالتَّثَاؤُبُ فِي الصَّلاَةِ وَالْحَـيْضُ وَالْقَـيْءُ وَالرُّعَافُ مِنَ الشَّيْطَانِ**» که «عطسه، چرت‌زدن و خمیازه در نماز، حیض، اسـتفراغ و خـون بینی، از شیطان می‌باشند»، یعنی این‌ها با معنی و مبنای نماز منافات دارند.

اما قسم اول: پس رسول خدا ﷺ چیزهـایی را در نمـاز جهـت بیـان شـرع انجـام مـی‌داد و چیزهایی را به جا می‌گذاشت، پس همه این امور و آنچه از این‌ها پایین‌تر باشند نماز را باطـل نمی‌کنند.

آنچه نماز را فاسد نمی‌کند:

حاصل بررسی‌ها این که گفتار کم، مثل **أَلْعَنُكَ بِلَعْنَةِ اللَّهِ** (تا سه بار) **ويرحمك الله، ويـا ثكل أماه، وما شأنكم تنظرون إلى، والبطش اليسـير**، ماننـد برداشـتن صـبیه بـر دوش، و پایین‌آوردن آن، دست‌زدن به کسی، بازکردن در، راه‌رفتن کوتاه، مانند پایین‌آمدن از پله‌های منبر به زمین تا بتواند سجده به جا آورد، به عقب‌رفتن از جای امام تا صف، جلورفتن به درب مقابل تا بازش کند، گریه از ترس خدا، اشاره‌نمودن فهماینده، کشتن مـار و کـژدم، ملاحظـه به راست و چپ بدون پیچیدن گردن، نماز را فاسد نمی‌کنند.

چسبیدن نجاست به جسد یا پارچه، بدون عمل نمازخوان و علم او، نماز را فاسد نمی‌کند، والله أعلم به حقيقة الحال.

سجدۀ سهو

سجدۀ سهو سنت است:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که در نمازش تقصیری بیاورد سنت قـرار داده اسـت کـه دو سجده به جا بیاورد تا جبران نقصان گردد، پس در این، دو چیز وجود دارد: یکی شبه قضـاء، دوم شبه کفاره.

مواضعی که در آن سجده سهو به جا آورده می‌شود:

مواضعی که در آن نص وارد شده است چهارتاست: اول آن کـه آن حضـرت ﷺ فرمـود: «**إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِي صَلاَتِهِ فَلَمْ يَدْرِ كَمْ صَلَّى ثَلاَثًا أَمْ أَرْبَعًا فَلْيَطْرَحِ الشَّكَّ وَلْيَبْنِ عَلَى مَا اسْتَيْقَنَ ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَتَيْنِ قَبْلَ أَنْ يُسَلِّمَ فَإِنْ كَانَ صَلَّى خَمْسًا شَفَعْنَ لَهُ صَلاَتَهُ وَإِنْ كَانَ صَلَّى إِتْمَامًا لأَرْبَعٍ كَانَتَا تَرْغِيمًا لِلشَّيْطَانِ**» یعنی «هرگاه یکـی از شـما در بـاره نمـاز، شک و تردیدی داشت و ندانست که آیا سه رکعت به جا آورده است یا چهار، شک را کنار بگذارد و بر یقین بنا نماید، سپس او دو سجده برای سهو به جا آورد، پـس اگـر پـنج رکعـت خوانده که این سجده آن‌ها را جفت درمی‌آورد و اگر چهار رکعت خوانده که این‌هـا پـوزۀ شیطان را به خاک می‌مالند»، یعنی خیر بیشتری به دست می‌آید، و همچنـین اسـت شـک در رکوع و سجده.

دوم اینکه: آن حضرت ﷺ ظهر را پنج رکعت خواند و پس از سـلام سـجده سـهو بـه جـا آورد، و زیادۀ رکن مانند زیادۀ رکعت است.

سوم آنکه: آن حضرت ﷺ در دو رکعت سلام گفت وقتی که به او گفته شد بقیه رکعات را خواند و سجده سهو بجا آورد؛ و نیز مروی است که او سلام گفـت در صـورتی کـه یـک رکعت مانده بود، مانند گذشته، و در حکم این است که کاری سهواً انجام دهد که اگر عمداً انجام می‌داد نمازش باطل می‌شد.

چهارم اینکه: آن حضرت ﷺ بر دو رکعت به جای اینکه بنشیند برخاست و پس از این که نماز را به پایان رسانید سجده سهو را قبل از سلام به جـا آورد، و در حکـم ایـن اسـت تـرک تشهد در قعده.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه امام در دو رکعت برخاست پس اگر قبل از راست‌شدن بـه سوی قیام به یاد افتاد بنشیند، و اگر راست ایستاد ننشیند و سجده سهو به جا بیاورد».

من می‌گویم: زیرا وقتی او برخاست موضع قعود فوت شد، پس اگر برگردد من به بطـلان نمازش قایل نیستم، و در حدیث دلیلی وجود دارد بر این که هرکس به راست‌شـدن نزدیـک باشد ولی تا هنوز راست نشده است، پس بنشیند، برخلاف آنچه در میان عوام مشهور است.

سجدۀ تلاوت

سجده تلاوت سنت است:

رسول خدا ﷺ برای کسی که چنین آیه‌ای را بخواند که در آن امر به سجده آمـده اسـت، یا ثواب سجده‌کننده بیان شده است، یا عقاب کسی بیان شده است که به خاطر تعظـیم کـلام رب و مسارعت به خیر، از سجده انکار نماید، و مواضع سجده ملایکه بـرای حضـرت آدم از این قبیل نمی‌باشند، زیرا بحث در باره سجده برای خداست.

آیات سجده تلاوت:

آیاتی که نص در باره آن‌ها وارد شده، چهارده یا پانزده آیه می‌باشـند، حضـرت عمـر ﷺ روی منبر اعلام فرمود که این سجده مستحب است، واجب نیست، و کسی از شـنوندگان آن را انکار ننمود، بلکه آن را تأیید کردند.

تأویل این حدیث که رسول خدا ﷺ با خواندن سوره نجم سجده به جا آورد و همراه با او مسلمانان، مشرکان، جن و انس سجده به جا آوردند – در نزد من این است که در آن وقـت، حق کاملاً واضح شد، و کسی نتوانست که به جز خضوع و تسلیم چاره‌ای داشته باشد، سپس وقتی که به حالت طبیعی برگشتند، کسی که به کفرماندنی بود کفر را اعلام داشت و آن کـه

مسلمان مانده بود اسلام را اعلام نمود، یک پیرمرد قریشی که بنا به وقوع ختم الهی بر قلبش، زیر این پوشش الهی نتوانست بیاید، بازهم چاره‌ای نداشت جز این که مشت خاک بـردارد و بر پیشانیش بمالد، پس عذابش تعجیل گردید و در جنگ بدر کشته شد.

از اذکار سجدهٔ تلاوت:

از جمله اذکار سجده تلاوت یکی این است:

«**سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ**».

«رخم برای کسی سجده نمود که چشم و گوش او را با حول و قوت خویش باز کرد».

و از آنجمله این هم هست:

«**اللهم اكتب لي بها عندك أجراً، وضع بها عني وزراً، وجعلهـا لي عنـدك ذخـراً وتقبلها من كما تقبلتها من عبدك داود**».

«خدایا بنویس برای من در عوض آن پیش خودت مزدی، و ساقط کـن از مـن گنـاهی و قرار ده آن را برای من نزد خودت ذخیره‌ای، و بپذیر آن را از مـن همـانطور کـه پـذیرفتی از بنده‌ات داؤود ؈».

النوافل

شرع به انجام نوافل ترغیب نموده است:

چون از جمله رحمت‌های ملاحظه شده در شرع، یکی اینست کـه چیزهـای لازم و آنچـه فایده کامل طاعات به وسیله آن به دست می‌آید، برای مردم بیان گردند، تا که هرکسی سهم خود را بردارد، و تا آن که به ارتفاقات مشغول و متوجه است، به واجبات متمسک گـردد، و فارغ که متوجه تهذیب نفس و اصلاح آخرت خویش است کامل آن را ادا نمایـد؛ بنـابراین، عنایت تشریعی، به بیان‌نمودن نمازهایی پرداخت که به صورت نفلی خوانده می‌شوند، و آن‌ها را به اوقات و اسباب موقت نمود که مناسب آن‌ها بودند، و بر انجام آن‌هـا ترغیـب و تشـویق

نمود، فواید آن‌ها را ابراز داشت، و به نمازهای نفلی غیر موقت اجمالاً ترغیب فرمود، مگر این که مانعی وجود داشته باشد، مانند اوقات منهی عنها.

رواتب الفرایض:

از آنجمله سنت‌ها، رواتب فرایض می‌باشند، اصل در آن‌ها این است که چون اشتغال به امور دنیا، مردم را از یاد خدا فراموش کرده از تدبّر اذکار و دریافت نتیجه طاعات باز می‌دارد، زیرا همیشه‌ماندن بر هیأت حیوانی را پدید آورده قسوة و دهشت برای ملکیت ایجاد می‌کند، لازم شد که برای آن‌ها چنان صیقلی مشروع گردد که قبل از فرایض به کار رود، تا هنگامی که در فرایض داخل شود قلبش صفا یافته همتش جمع گردد، بسا اوقات انسان چنین نمازی نمی‌خواند که فایدهٔ آن را دریابد، و به این اشاره شده است، در این حدیث که آن حضرت ﷺ فرمود: «**کم من مصلٍ لیس من صلاته إلا نصفها، ثلثها، ربعها**» «چه بسیار نمازخوان هست که از نمازش به نصف یا ثلث یا ربع بیشتر استفاده نمی‌برد»، لذا واجب شد که به خاطر تکمیل هدف، بعد از آن‌ها نمازهای سنت أداء گردد.

نوافل مؤکد:

مؤکدترین، ده یا دوازده رکعت هستند که بر اوقات توزیع گردیده اند، و این، از آنجاست که خواست به تعداد رکعات اصلی اضافه بشود، و آن‌ها یازده رکعت بودند، اما این اضافی‌ها باید جفت باشند لذا یکی از این دو عدد را برگزید.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**بنِيَ لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ**» این اشاره به آنست که او خود را برای بهره بسیار بزرگی از رحمت الهی، آماده نموده است.

نوافل فجر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**رَكْعَتَا الْفَجْرِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا**» «دو رکعت سنت فجر از دنیا و آنچه در آن هست بهتر اند»، من می‌گویم که: بهتری این دو رکعت از تمام دنیا، از

آنجاست کـه دنیـا فـانی اسـت، و نعمت‌هـای آن از کـدورت‌ها، خسـتگی و کـوفتگی خـالی نیستند، ولی ثواب این دو رکعت جاویدان و باقی می‌باشد، و کدورت به دنبال ندارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی که نماز فجر را با جماعت بخواند، سپس در جا نشسته تـا برآمدن خورشید به ذکر الله مشغول باشد، باز دو رکعت نماز بخواند، اجرش مانند اجر کسـی است که حج و عمره به جا آورده باشد» من می‌گویم: این همان اعتکـافی اسـت کـه رسـول خدا ﷺ در هر روز سنت قرار داده است و بحث فواید اعتکاف قبلاً بیان گردید.

نوافل ظهر:

رسول خدا ﷺ در باره چهار رکعت قبل از ظهـر فرمـود: «**تُفْتَحُ لَهُنَّ أَبْوَابُ السَّمَاءِ**» کـه «برای آن‌ها درهای آسمان باز می‌گردند».

و نیز فرمود: «این وقت (بعد از زوال) ساعتی است که در آن درهای آسمان باز می‌شـوند و می‌خواهم در آن عمل نیکی از من، به بالا صعود کند».

و نیز فرمود: «هیچ چیزی نیست مگر در این وقت تسبیح می‌خواند». من می‌گویم کـه: مـا قبلاً ذکر کردیم که ذات خداوند که از اوقات بالاتر است، تجلیاتی در این اوقات دارد، و در بعضی اوقات روحانیت منتشر می‌شود، پس به این فصل، مراجعه گردد.

نوافل جمعه:

اگر کسی بعد از نماز جمعه در مسجد نفلی می‌خواند چهار رکعت بخواند، و اگر در منزل می‌خواند دو رکعت بخواند، تا این کـه مثـل همـان نمـاز، در وقـت و مکـان آن، در اجتمـاع بزرگی انجام نگیرد؛ زیرا این در گمان مردم چنین می‌رساند که او از جماعت اعراض نمـوده است، و نیز گمان‌های دیگری مثل این پیش می‌آورد، در صورتی که رسـول خـدا ﷺ از ایـن که نمازی به نماز دیگری وصل گردد، نهی فرمود، مگر این که در وسـط، کلامـی باشـد، یـا شخص از آن مکان خارج شود.

نوافل عصر:

مروی است که چهار رکعت قبل از عصر و شش رکعت بعد از مغرب خوانده شد، و بعد از فجر چنین چیزی مسنون نیست، زیرا سنت بعد از آن نشستن در محل نماز است تا نماز اشراق، پس هدف به دست می‌آید، و نماز بعد از نماز فجر مشابهتی با مجوس در بر دارد، و همچنین بعد از عصر هم همین مشابهت وجود دارد.

نماز شب:

از آنجمله است نماز شب: باید دانست که وقت آخر شب وقتی است که دل از شعل‌های پریشان‌کن، صفایافته و جمع می‌گردد، صداها فرو می‌خوابند و مردم به خواب می‌روند، و این وقتی است که از ریا و طلب نیکنامی به دور است، و بهترین وقت طاعت همان است که در آن فراغ و توجه قلب به دست بیاید، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «**وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ**» و خداوند در آیهٔ ۶ – ۷ سورهٔ مزمل فرموده است: ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ ٱلَّيۡلِ هِيَ أَشَدُّ وَطۡـٔٗا وَأَقۡوَمُ قِيلاً ۝٦ إِنَّ لَكَ فِي ٱلنَّهَارِ سَبۡحٗا طَوِيلاً ۝٧﴾ «بدون تردید اوقات شب سرکوب‌کننده‌ترند و مناسب به سخن اند، و برای تو در روز رفت و آمد زیادی هست».

و نیز این وقتی است که رحمت الهی نازل می‌گردد، و در این وقت خداوند به بنده نزدیک می شود، این را ما قبلاً ذکر کردیم، و نیز در بیداری، خاصیت عجیبی، در تضعیف بهیمیت، وجود دارد، و آن به منزله تریاک است. بنابراین، عادت مردم مروج است که هرگاه بخواهند درنده‌ای را رام کنند و به او شکار تعلیم بدهند، نمی‌توانند در این باره بدون از بیداری و گرسنگی پیروز شوند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرموده است: «**إِنَّ هَذَا السَّهَرَ جَهْدٌ وَثِقَلٌ**» که «این بیداری، مشقت و سنگینی است». بنابراین، توجه به نماز تهجد بیشتر بود، رسول خدا ﷺ فضایل آن را بیان نموده آداب و اذکار آن را منضبط فرمود.

شیطان بر سر شخص به خواب‌رفته گره می‌زند:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**يَعْقِدُ الشَّيْطَانُ عَلَى قَافِيَةِ رَأْسِ أَحَدِكُمْ إِذَا هُوَ نَامَ ثَلاثَ عُقَدٍ**» «شیطان روی کاسه هریک از شما وقتی خوابید سه گره می‌زند». مـن می گـویم کـه: شـیطان خواب را برای او لـذت‌بخش می کنـد و او را وسوسـه می کنـد کـه شـب دراز اسـت، و ایـن وسوسهٔ او بسیار محکم و شدید است که بدون تدبیر شدیدی که خـواب را دفـع نمـوده و در توجه را به سوی خدا بگشاید، برطرف نمی‌شود. بنابراین، سنت است که به محض بیدارشدن، خدا را یاد کند و خواب را از چشم‌هایش دور کند، سپس وضوء بگیرد و مسواك بزنـد، بـاز دو رکعت نماز بخواند، سپس مشغول آداب و اذکار طـولانی شـود، مـن ایـن سـه تـا گـره را تجربه نمودم، و گره‌زدن و تأثیر آن را مشـاهده کـردم و دانسـتم کـه این‌هـا از ناحیـه شـیطان هستند و به یاد حدیث افتادم که رسول خدا ﷺ فرمود: «**رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا (أي بأصناف اللباس) عَارِيَةٍ فِي الآخِرَةِ**» «بسیاری پوشنده در روز قیامت برهنه است». ایـن سـزای موافـق است به آنچه نفس او از فضایل نفسانی، خالی است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَاذَا أُنْزِلَ**» الحدیث، من می‌گـویم: ایـن دلیلـی اسـت واضـح بـر مجسم‌شدن معانی و فرودآمدن آن‌ها بر زمین قبل از این که وجود آن‌ها محسوس گردد.

آماده‌گیری نفوس برای تلاش نزول رحمت الهی به شب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَنْزِلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا**»... الحدیث، «فرود می‌آید پروردگار ما به آسمان دنیا». علماء فرموده اند که: این کنایه است از آماده‌شدن نفس‌ها برای طلب نزول رحمت خداوند از جهت آرام‌شدن صداهای بازدارنده حضور قلبی، و پاك‌شدن قلب از اشتغال‌های پریشان کن، و دوری از ریا، و به نظر من علاوه بر این کنایه است از چیز جدیدی که بتوان از آن به نزول تعبیر کرد، و ما به چیزکی از این قبلاً اشاره نمودیم، و بنابراین دو حکمت، آن حضرت ﷺ فرمود: «**أَقْرَبَ مَا يَكُونُ الرَّبُّ مِنَ الْعَبْدِ فِي جَوْفُ اللَّيْلِ الآخِرُ**» که «پروردگار به بنده در نصف آخر شب نزدیکتر می‌شود».

و نیز فرمود: «**إِنَّ فِي اللَّيْلِ لَسَاعَةً لاَ يُوَافِقُهَا رَجُلٌ مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ خَيْرًا إِلاَّ أَعْطَاهُ**» که «در شب ساعتی هست که اگر بنده مسلمان آن را گیر آورده در آن، از خداوند چیزی بخواهد، به او می‌دهد».

و نیز فرمود: «**عَلَيْكُمْ بِقِيَامِ اللَّيْلِ، فَإِنَّهُ دَأْبُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ، وَهُوَ قُرْبَةٌ لَكُمْ إِلَى رَبِّكُمْ، وَمَكْفَرَةٌ لِلسَّيِّئَاتِ، وَمَنْهَاةٌ عَنِ الإِثْمِ**»، «نماز شب را لازم بگیرید که روش نیکان زمان گذشته و وسیله قرب به سوی پروردگار و کفاره گناهان و بازدارنده از گناه‌هاست». ما اسرار تکبیر و نهی از اثم و غیره را قبلاً ذکر کردیم در آنجا مراجعه گردد.

و نیز فرمود: «**مَنْ أَوَى إِلَى فِرَاشِهِ طَاهِرًا يَذْكُرُ اللَّهَ حَتَّى يُدْرِكَهُ النُّعَاسُ لَمْ يَنْقَلِبْ سَاعَةً مِنَ اللَّيْلِ يَسْأَلُ اللَّهَ شَيْئًا مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ إِلاَّ أَعْطَاهُ**» «هرکسی که در حال پاکیزگی بر رخت خواب قرار گرفته به یاد خدا مشغول باشد تا خوابش بیاید، در هیچ ساعتی از شب منقلب نمی‌شود که از خدا چیزی از خیر دنیا یا آخرت بخواهد، مگر این که خداوند به او عنایت خواهد فرمود».

من می‌گویم: معنی این است که بر حالت احسان که جامع تشبه به ملایکه و انتظار به جبروت است باشد، و تمام شب را بر همین حالت بگذراند، و نفسش در جمع بندگان خدا به سوی او متوجه باشد.

از سنن تهجد و اذکار آن:

از جمله سنت‌های تهجد است که هرگاه از خواب بیدار شود پیش از وضو خدا را یاد کند، و در این باره صیغه‌های مختلفی آمده است: از آن جمله است: «**اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ وَلَكَ الْحَمْدُ، لَكَ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَنْ فِيهِنَّ، وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ، وَلَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ الْحَقُّ، وَوَعْدُكَ الْحَقُّ، وَلِقَاؤُكَ حَقٌّ، وَقَوْلُكَ حَقٌّ، وَالْجَنَّةُ حَقٌّ، وَالنَّارُ حَقٌّ، وَالنَّبِيُّونَ حَقٌّ، وَمُحَمَّدٌ ﷺ حَقٌّ، وَالسَّاعَةُ حَقٌّ، اللَّهُمَّ لَكَ أَسْلَمْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ، وَإِلَيْكَ أَنَبْتُ،**

وَبِكَ خَاصَمْتُ، وَإِلَيْكَ حَاكَمْتُ، فَاغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ، وَلاَ إِلَهَ غَيْرُكَ».

«بار الها! حمد از آنِ تو است، تو سرپرست آسمان ها و زمینی، و آنچه که در بین آنهاست. [و حمد از آنِ تو است، تو پروردگار آسمان ها و زمین و آنچه که در بین آنهاست، هستی]. [و حمد از آنِ تو است، تو پادشاه آسمان ها و زمین هستی]. [و حمد از آنِ توست] [تو حقّی، وعده، گفتار، لقاء، بهشت، آتش، پیامبران، محمد ﷺ، و روز قیامت حقّ هستند] [پروردگارا!من تسلیم توأم، و بر تو توکّل نمودم، و به تو ایمان آوردم، و به سوی تو برگشتم، و بخاطر تو دشمنی ورزیدم، و حاکمیت از آنِ تو است، و گناهانی را که پیش از مرگ فرستاده ام و آنچه را که بعد از مرگ، خواهند آمد، و آنچه را که پنهان نموده ام، و آنچه را که آشکار ساخته ام، ببخشای، تقدیم و تأخیر بدست تو است، و هیچ معبودی بجز تو «بحق» وجود ندارد»

از آنجمله است: این که تا ده بار تکبیر بگوید، و تا ده بار الحمد لله بگوید، و تا ده بار سبحان الله و بحمده بگوید، و تا ده بار سبحان الملك القدوس بگوید، و تا ده بار استغفر الله بگوید، و تا ده بار لا إله إلا الله بگوید، سپس «**اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ مِنْ ضِيقِ الدُّنْيَا وَضِيقِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ**» را تا ده بار بخواند.

از آنجمله است: «**لا إله إلا أنت سبحانك اللهم وبحمدك، أستغفرك لذنبي، وأسألك رحمتك، اللهم زدني علماً، ولا تزغ قلبي بعد إذ هديتني، وهب لي من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب**». «جز تو هیچ معبودی نیست خدایا! تو پاک و منزهی، ترا ستایش میکنم، از گناه خود به تو پناه می برم، و رحمت تو را میخواهم، خدایا! علم برایم افزون کن، و قلبم را بعد ازینکه هدایت نمودی کج مگردان، و از نزد خویش رحمتی بخشش فرما، بیشک تو زیاد بخشندهی»

از آنجمله است این که بخواند: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٩٠﴾[1]. «به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز برای خردمندان نشانه‌هاست» سپس مسواک بزند، و وضو بگیرد، و یازده رکعت نماز یا سیزده رکعت بخواند که از جمع آن‌ها وتر هم می‌باشد.

از اذکار آن حضرت ﷺ در شب:

از آداب نماز شب این است که بر اذکاری که آن حضرت ﷺ آن‌ها را در ارکان نماز، مسنون قرار داده است، مواظبت بشود، و این که بعد از هردو رکعت سلام بگوید، سپس دست‌ها را بلند کرده بگوید: یا ربّ یا ربّ در حالی که در دعا فریاد و زاری کند. و در دعای آن حضرت ﷺ بود: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا، وَفِي بَصَرِي نُورًا، وَفِي سَمْعِي نُورًا، وَعَنْ يَمِينِي نُورًا، وَعَنْ يَسَارِي نُورًا، وَفَوْقِي نُورًا، وَتَحْتِي نُورًا، وَأَمَامِي نُورًا، وَخَلْفِي نُورًا، وَاجْعَلْ لِي نُورًا**». «الهی! در قلب، زبان، گوش و چشم من نور قرار ده، و بالا، و پایین، راست، چپ، مقابل، پشت و درون مرا منوّر گردان، و نور را برای من بیفزای»

اصل در نمازهای شب وتر است:

رسول خدا ﷺ آن را چند وجه خوانده است که همهٔ آن وجوهات سنت می‌باشند، اصل این است که نماز شب همان نماز وتر است، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إن الله أمدكم بصلاة هي الوتر، فصلوها ما بين العشاء إلى الفجر**»، رسول خدا ﷺ آن را به صورت وتر مشروع قرار داد؛ زیرا وتر عدد مبارکی است، و همین است هدف از قول آن حضرت ﷺ که فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ، فَأَوْتِرُوا يَا أَهْلَ الْقُرْآنِ**» «خداوند تاق است و تاق را دوست دارد پس اهل قرآن تاق را اختیار کنید» اما چون پیامبر ﷺ دید که در قیام برای نماز شب مشقتی هست که به جز موفقین کسی توان انجام آن را

---

(۱)- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۹۰.

ندارد. بنابراین، تشریع آن را عام قرار نداد، و اجازه داد که وتر را در اول شب بخوانند، ولی با وجود این، در تأخیر آن به آخر شب، ترغیب فرمود، چنانکه فرمود: «**مَنْ خَافَ أَنْ لَا يَقُومَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ فَلْيُوتِرْ أَوَّلَهُ، وَمَنْ طَمِعَ أَنْ يَقُومَ آخِرَهُ فَلْيُوتِرْ آخِرَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ صَلَاةَ آخِرَ اللَّيْلِ مَشْهُودَةٌ، وَذَلِكَ أَفْضَلُ**»، «اگر کسی بیم داشت آخر شب بیدار نشود، اول شب وتر بخواند، و هر که امیدوار بود آخر شب بیدار گردد، پس آخر شب وتر بخواند؛ زیرا نماز آخر شب (با حضور ملائکه) مشهود می‌باشد، و بهتر است» حق این است که نماز وتر سنت و از مؤکدترین سنت‌هاست، چنانکه حضرت علی، حضرت ابن عمر و حضرت عباده بن الصامت ﷺ بیان فرموده اند.

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّ اللَّهَ أَمَدَّكُمْ بِصَلَاةٍ هِيَ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ**» «همانا خداوند شما را به نمازی نوازش کرده که از شترهای سرخ موی برای تان بهتر است».

محسنان نیاز به مزید احسان دارند:

من می‌گویم: این اشاره به آنست که خداوند متعال بر آن‌ها بالاتر و از توان‌شان نمازی فرض ننمود، پس نخست بر آن یازده رکعت فرض قرار داد، سپس آن‌ها را در حضر به باقی رکعات کامل گردانید، سپس بر آن‌ها وتر را برای محسنین اضافه نمود، زیرا می‌دانست که مستعدین احسان، نیاز به مقدار بیشتری دارند، پس اضافی را به مقدار اصل یازده رکعت قرار داد، چنانکه حضرت عبدالله بن مسعود در این باره به اعرابی فرمود: «**ليس لك ولأصحابك**».

از اذکار وتر:

و از اذکار وتر کلمات زیر می‌باشند که رسول خدا ﷺ به حضرت امام حسن بن علی ﷺ تعلیم داده است: «**اللَّهُمَّ اهْدِنِي فِيمَنْ هَدَيْتَ، وَعَافِنِي فِيمَنْ عَافَيْتَ، وَتَوَلَّنِي فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ، وَبَارِكْ لِي فِيمَا أَعْطَيْتَ، وَقِنِي شَرَّ مَا قَضَيْتَ، إِنَّكَ تَقْضِي وَلا يُقْضَى عَلَيْكَ، إِنَّهُ لاَ يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلاَ يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ**». «الهی! مرا در زمره کسانی

قرار ده که آنها را هدایت کرده ای، و مرا جز کسانی قرار ده که به آن ها عافیت عطا فرمودی. الهی! مرا جزو کسانی قرار ده که تو یاور آنانی، و هر چه که به من عنایت فرموده ای، مبارکش بگردان، و مرا از قضای بد، حفاظت کن، توئی که حکم می کنی، احدی بر تو حاکمیت ندارد، همانا کسیکه تو او را حمایت کنی، ذلیل و خوار نمی شود، و کسی که تو با او دشمنی کنی هرگز عزت نمی یابد. پروردگارا! تو بابرکت و بلندمرتبه هستی»

و از آنجمله است که در آخرش بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لاَ أُحْصِی ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ**». «الهی! از خشم تو به خشنودیت، و از عذاب تو به عفوت، پناه می برم، از خشمت به تو پناه می برم. الهی! من نمی‌توانم تو را آنطور که شایسته ای، مدح کنم، تو آنچنانی که خود را مدح کرده ای»

و از آنجمله است این که وقتی سلام گفت، بگوید: «**سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُوسِ**» (تا سه بار) که در مرتبه سوم صدا بلند کند، و رسول خدا ﷺ وقتی نماز وتر را سه رکعت می‌خواند، در رکعت اول ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ١﴾ و در رکعت دوم ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ ١﴾ و در رکعت سوم ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ و معوذتین را می‌خواند.

از جمله نوافل، قیام ماه رمضان نیز می‌باشد:

از آنجمله قیام ماه رمضان است، فلسفه مشروعیتش این که هدف از رمضان این است کـه مسلمانان در جمع ملایکه بپیوندند، و به آن‌ها شباهت پیدا کنند، پس این را رسول خدا ﷺ بـه دو درجه تقسیم نمود: یکی درجه عامه مسلمان که آن، با گرفتن روزه و به جاآوردن فرایض به دست می‌آید. و دوم درجه محسنین که آن با گرفتن روزه و قیام شب‌های رمضان به دست می‌آید، و تنزیه زبان همراه با اعتکاف، و کمر بستن در ده شب آخر، و این را رسول خـدا ﷺ بیان فرمود که، همه امت نمی‌تواند به درجهٔ علیا نایل گردد، و بایـد هریکـی بـه قـدر تـوانش زحمت بکشد.

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**مَا زَالَ بِكُمُ الَّذِي رَأَيْتُ مِنْ صَنِيعِكُمْ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْكُمْ. وَلَوْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ مَا قُمْتُمْ بِهِ**». «روش شـما همیشـه مـورد نظـرم بـود، تـا ایـن کـه احساس خطـر نمـودم کـه بـر شـما فـرض نگـردد، و اگـر فـرض می‌شـد، شـما آن را برقـرار نمی‌داشتید».

باید دانست که زمان عبادت بستگی به آن چیـزی دارد کـه نفـوس بـه آن اطمینـان یابنـد، رسول خدا ﷺ احساس خطر نمود که اگر اوایل امت به آن عادت کنند، و نفوس ایشان به آن اطمینان یابند، و به هنگام کوتاهی احساس کنند که ما در برابر با حکم خدا مقصـر می‌باشـیم، و این از شعایر دین قرار گیرد، سپس بر آن‌ها فرض کرده شود، و قرآن به آن نازل گردد، بـر اواخر این امت سنگین تمام می‌شود، و این را زمانی احساس نمود کـه دریافـت کـه رحمـت تشریعی می‌خواهد آن‌ها را به تشبه بالملکوت، مکلف گرداند، و بعید نیست که قرآن به ادنی شهرتی در میان‌شان و اطمینان‌یافتن نفوس‌شان به آن، و تمسک‌جستن‌شان بر آن، نازل گـردد، و خداوند این فراست آن حضرت ﷺ را صادق گردانیـد، پـس در نفـوس مـؤمنین بعـد از آن حضرت ﷺ القا گردید که بر انجام آن بچسبند.

قیام رمضان، دَری از آمرزش است:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**مَنْ قَامَ رَمَضَانَ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِـنْ ذَنْبِـهِ**» «هرکسی که از روی ایمان و طلـب ثـواب قیـام رمضـان را بـه جـا آورد، گناهـان گذشـته او آمرزیده خواهند شد»، این از آنجاست که انسان با تمسک به این درجه، نفحـات رب را کـه متقاضی ظهور ملکیت و کفارۀ سیئات بودند، در وجود جای داد.

برخورد صحابه با قیام رمضان:

صحابه و بعد از ایشان در باره قیام رمضـان سـه چیـز را اضـافه نمودنـد: یکـی: اجتمـاع در مساجد را، زیرا این، برای خاص و عام، سهولت و آسانی را در بر داشـت. دوم: آن را در اول شب ادا نمودند، با وجود این که گفته شده بود که: «**صَلاَةَ آخِرِ اللَّيْـلِ مَشْـهُودَةٌ**» و آن

فضیلت بیشتری داشت، همچنانکه حضرت عمر بر آن هشدار داد، اما به جاآوردن آن در اول شب به خاطر همان آسانی بود که به آن اشاره گردید. سوم: آن که عدد آن را به بیست رکعت بالا بردند، زیرا وقتی دیدند که رسول خدا ﷺ برای محسنین یازده رکعت در تمام سال مشروع قرار داد، پس آنان فیصله کردند که نباید بهرهٔ مسلمانی در رمضان وقتی می‌خواهد در بحر تشبه بالملایکه وارد بشود، کمتر از دو برابر باشد.

نماز چاشت از نوافل صالحان است:

از آنجمله است نماز چاشت: فلسفه‌اش این که حکمت الهی متقاضی این شد که هریک ربع نهاری، نباید از ادای نماز در آن، خالی باشد، زیرا نماز، مردم را به یاد ذکر خدا می‌اندازد، چرا که یک چهارم روز سه ساعت است، و این نخستین کثرتی است برای مقدار مستعمل در نزد مردم به هنگام تجزیه و تحلیل روز، چه عرب باشند و چه عجم. بنابراین، نماز چاشت از سنت صالحین قبل از پیغمبر ﷺ نیز بود.

و نیز اول النهار هنگام تلاش رزق، سعی و کوشش در زندگی است، پس در این وقت نمازی مسنون گردید تا تریاکی برای سمّ غفلت قرار گیرد که پیش آمده است، مانند آن که رسول خدا ﷺ برای کسی که وارد بازار می‌شود، سنت قرار داد که بخواند: «**لا إِلَهُ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ**» الخ. «هیچ معبودی بجز خدای یکتا وجود ندارد، او شریکی ندارد...»

نماز چاشت سه درجه دارد:

نماز چاشت سه درجه دارد، اقل آن دو رکعت می‌باشد، و در این دو رکعت آمده است که از صدقه‌ای که روی هر بند، از بنی آدم واجب است، کفایت می‌کنند، این از آنجاست که باقی‌گذاشتن هر مفصل بر صحتی که مناسب آن است، نعمت بسیار بزرگی است، و مستلزم تشکر به ادای حسنات برای خداست، و نماز بزرگترین حسنه‌ای است که به وسیله تمام اعضای ظاهر و نیروهای باطنی، انجام می‌گیرد.

درجه دوم: چهار رکعت است، و در باره این‌ها از خداوند چنین آمده است: «**يَا ابْنَ آدَمَ، ارْكَعْ لِي أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ أَكْفِكَ آخِرَهُ**». «ای فرزند آدم! اول روز چهار رکعت برای من اداء کن، آخر روز برای تو کافی هستم». من می‌گویم که: معنایش این است که این درجه، نصابی مناسب برای تهذیب نفس است، اگرچه تا پایان روز عمل دیگری مثل آن انجام نداده باشد.

سوم آن که: بیش از این باشد، مانند هشت رکعت و دوازده رکعت.

و کاملترین وقت آن زمانی است که ریگ‌ها گرم شده و بچه‌های شتر بنشینند.

نماز استخاره:

از آنجمله است نماز استخاره: اهل جاهلیت عادت داشتند که هرگاه نیازی از سفر، یا نکاح، یا خرید و فروش، برایشان پیش می‌آمد، به وسیله تیرها، فال می‌گرفتند، رسول خدا ﷺ از آن نهی فرمود؛ زیرا این روش آنان بر هیچ اصل و اساسی، مستند نبود، بلکه یک امر اتفاقی بود، و نیز یک افترا علیه خداوند بود که می‌گفتند، خداوند به ما دستور داده است، یا ما را نهی فرموده است، پس به جای آن استخاره را گذاشت؛ زیرا انسان هرگاه در تلاش علم از پروردگارش قرار بگیرد، و از او بخواهد تا رضای خویش را بر او منکشف بگرداند، و قلبش بر وقوف به دربار او اصرار ورزد، فایض‌شدن سرِّ الهی از او تاخیر نخواهد کرد، و نیز از بزرگترین فواید آن، اینست که انسان از مراد خویش فنا شود، و حیوانیتش تابع ملکیت قرار گیرد، و خود را به خدا بسپارد، پس هرکسی که چنین کاری بکند، به منزله ملایکه می‌باشد که در انتظار الهام خداوندی می‌باشند، پس هرگاه الهامی برای آن‌ها بیاید، در انجام آن بنا به انگیزه الهی، نه نفسانی، می‌کوشند.

و در نزد من به کثرت استخاره‌نمودن، در امور، برای به دست‌آوردن مشابهت به ملایکه، تریاک مجربی است.

آداب استخاره و دعای آن:

رسول خدا ﷺ برای آداب و دعای استخاره ظابطه‌ای مقرر فرمود، پس دو رکعت نماز مشروع کرد، و این دعا را تعلیم داد: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلاَ أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلاَ أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي أَوْ قَالَ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ – فَاقْدُرْهُ لِي وَيَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي أَوْ قَالَ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ – فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاصْرِفْنِي عَنْهُ وَاقْدُرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ. قَالَ: وَيُسَمِّي حَاجَتَهُ**».

ترجمه‌ی دعا: «ای الله! به وسیله ی علمت از تو طلب خیر می کنم، و بوسیله‌ی قدرتت از تو توانایی می‌خواهم، از تو فضل بسیارت را مسألت می نمایم، زیرا تو توانایی و من ناتوان، و تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو دانند‌ه‌ی امور پنهان هستی. الهی! اگر در علم تو این کار ـ حاجت خود را نام می برد ـ باعث خیر من در دین و آخرت است ـ یا می‌گوید: در حال و آینده‌ی کارم ـ آن را برایم مقدور و آسان بگردان، و در آن برکت عنایت فرما، و چنانچه در علم تو این کار برایم در دنیا و آخرت باعث بدی است ـ یا می گوید: در حال و آینده‌ی کارم ـ پس آن را از من، و مرا از آن، منصرف بگردان، و خیر را برای من هر کجا که هست مقدّر نما، و آنگاه مرا با آن خشنود بگردان»

نماز حاجت:

از آن جمله است نماز حاجت: و اصل در آن، این است که تلاش و طلب از طرف مردم، مظنه این است که یک گونه کمک و امدادی از طرف غیر الله ببینند، و این در امر توحید استعانت، مخل می‌باشد، پس برای آنان نماز حاجت و دعا مشروع گردید، تا از خود، این شر را دفع نمایند و وقوع حاجت برای آن‌ها کمکی قرار گیرد، در آن احسانی که در پی آن قرار گرفته اند، لذا مسنون گردید تا دو رکعت نماز خوانده به خداوند ثنا گویند، و به رسول او درود بفرستند، سپس بگویند: «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ**

الْعَظِيمِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَسْأَلُكَ مُوجِبَاتِ رَحْمَتِكَ، وَعَزَائِمَ مَغْفِرَتِكَ وَالْغَنِيمَةَ مِنْ كُلِّ بِرٍّ، وَالسَّلاَمَةَ مِنْ كُلِّ إِثْمٍ، لاَ تَدَعْ لِي ذَنْبًا إِلاَّ غَفَرْتَهُ، وَلاَ هَمًّا إِلاَّ فَرَّجْتَهُ، وَلاَ حَاجَةً هِيَ لَكَ رِضًا إِلاَّ قَضَيْتَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» «به جز الله حلیم و کریم خدای دیگری وجود ندارد، پاک است پروردگار عرش بزرگ، و همه ثنا و صفت برای الله پروردگار عالمیان است، بار الها! موجبات رحمتت، و بخشش بزرگ، و غنیمت از هر نیکی و سلامت از هر گناه را از تو می‌خواهم، خداوندا! همه‌ی گناهانم را بیامرز، و اندوه من را بگشای، و نیازهای من را بر آورده ساز، ای رحیم‌ترین رحم‌کننده‌ها».

نماز توبه:

از آنجمله است نماز توبه: و اصل در آن، این است که رجوع به سوی خدا، بویژه بعد از ارتکاب گناه، پیش از این که زنگار گناه در قلب راسخ بگردد، کفاره و ازاله‌کننده بدی و خرابی است.

نماز تحیة الوضوء:

از آنجمله است نماز تحیة الوضوء: در این باره رسول خدا ﷺ به حضرت بلال ﵁ فرمود: «**إني سمعت دف نعليك بين يدي في الجنة**» که «صدای کفش‌هایت را در جلوی خودم در جنت شنیدم». من می‌گویم: رازش این که مواظبت بر طهارت و نماز پشت سر آن، برنامه خوبی است از احسان که به جز صاحب شانس، کسی به آن موفق نمی‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**بِمَ سَبَقْتَنِي إِلَى الْجَنَّةِ**» «به چه چیز در جنت از من سبقت نمودی» منظور این که سبقت در این واقعه، تجسمی است از سبقت در احسان، فلسفه در تقدم بلال، بر امام المحسنین این است که کاملان در برابر هر کمالی از شعبه‌های احسان تقربی دارند که وضع آن‌ها را روشن می‌کند، و از آنجا بر قلب او آشنایی به آن کمال، ذوق

و وجدانی فایض می‌گرداند، نظیر آن از امور مألوف این است که، زید شاعر و محاسب، گاهی به فکرش می‌رسد که او شاعری است و در چه پایه‌ای از شعر قرار دارد، و در این صورت ذهنش از حساب غافل می‌ماند، و بسا اوقات به ذهنش می‌رسد که او محاسب است در تر و تازگی آن سرگرم شده از شعر و شاعری غافل می‌ماند، انبیاء ﻹ از همه مردم به تقرب ایمان عمومی آشناتر هستند؛ زیرا خداوند خواسته است که آنان حقیقت آن را به ذوق بیان نمایند، و برای مردم سنت خویش را در آنچه نوبت به نوبت برای آن‌ها در این مرتبه پیش می‌آید، مسنون قررا دهند، این است فلسفه ظهور انبیاء ﻹ در لذت‌بردن حسی و غیره در صورت عموم مؤمنان، پس رسول خدا ﷺ تقرب ایمانی خویش را با جلو قرارگرفتن حضرت بلال مشاهده فرمود و دریافت که قدم او در احسان راسخ است.

نماز تسبیح:

از آنجمله است صلاة التسبیح: فلسفه‌اش این است، آن نمازی است دارای حظ بسیار بزرگی از ذکر به منزله نماز تام و کامل که رسول خدا ﷺ آن را همراه با اذکارش برای محسنان مسنون قرار داده است، پس این نماز برای کسی که آن را بخواند کافی است، و به این خاطر رسول خدا ﷺ برای فضل آن ده خصلت ذکر فرمود.

نماز خسوف و کسوف:

از آنجمله است نماز آیات: مانند کسوف، خسوف و تاریکی، اصل در این‌ها، این است که هرگاه آیات، ظاهر گردند نفوس بر آن‌ها منقاد می‌گردند، و به سوی خداوند روی می‌آورند و از دنیا بگونه‌ای جدا می‌شوند، پس چنین حالتی برای مؤمن غنیمت به حساب می‌آید، و مناسب است در چنین وقت به خدا التجا نموده و به دعا، نماز و بقیه اعمال خیر بپردازد.

و نیز این وقتی است که خداوند در عالم مثال به قضای حوادث می‌پردازد. بنابراین، عارفان در این وقت احساس فزع می‌نمایند، چنانکه رسول خدا ﷺ در چنین اوقات احساس

فزع می‌کرد، و این اوقاتی هستند که روحانیت به زمین سرایت می‌کند، پس مناسب برای محسن، این است که در این اوقات به سوی خداوند تقرب بجوید، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که در باره کسوف می‌فرماید: «**فَإِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ خَشَعَ لَهُ**» که «هرگاه خداوند برای چیزی از خلق خویش تجلی نماید، برای او تعالی خاشع می‌شود»، و نیز کفار برای ماه و خورشید، سجده می‌کنند، پس حق مؤمن این است که وقتی آیه‌ای را دال بر عدم استحقاق عبادت آن‌ها ببیند به سوی خدا تضرع نموده او را سجده کند، همین است مصداق آیهٔ ۳۷ سورهٔ فصلت: ﴿لَا تَسۡجُدُواْ لِلشَّمۡسِ وَلَا لِلۡقَمَرِ وَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾ «نه به خورشید سجده کنید و نه به ماه، بلکه به آن خدای سجده کنید که این‌ها را خلق کرده است»، تا که این شعاری برای دین و جوابی قانع‌کننده برای منکرین آن، باشد.

به روایت صحیح از رسول خدا ﷺ ثابت است که در هر رکعت دو قیام و دو رکوع به جا آورده است، همچنانکه مردم در وقت ابتهال به سجده می‌افتند، زیرا این‌ها هم مانند سجده خضوع می‌باشند، لذا مناسب است که تکرار گردند، و این که آن حضرت ﷺ این نماز را با جماعت خوانده است و دستور داده است تا برای آن ندا داده شود که «**إِنَّ الصَّلاَةَ جَامِعَةٌ**» و قراءت را در آن به جهر خوانده است، پس هرکسی به این اتباع نماید که بسیار کار خوبی است، و هرکس که نماز معتادی را بخواند که در شرع رواج دارد او هم بر قول رسول خدا ﷺ عمل کرده است که فرمود: «**فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَادْعُوا اللَّهَ وَكَبِّرُوا، وَصَلُّوا، وَتَصَدَّقُوا**» که «هرگاه چنین امری را مشاهده کردید به دعا، تکبیر، نماز و صدقه بپردازید».

نماز استسقاء (طلب باران):

از آنجمله است نماز استسقاء: رسول خدا ﷺ چندین بار برای امت خویش به چندین صورت نماز استسقا خوانده و از خداوند استسقا نموده است، ولی آن وجهی که آن را برای امت خویش مسنون قرار داده است این است که مردم را برداشته به سوی عیدگاه بیرون آمده است، در حالی که کیفیت تبذل، تواضع و تضرع را داشته است، و به مردم دو رکعت نماز

خوانده قراءت را به جهر ادا نموده است، سپس خطبه خوانده و آنگه رو بـه قبلـه نمـوده دعـا کرده است، دست‌ها را در دعا بالا برده اسـت، و عبـایش را بـرعکس کـرده اسـت، و ایـن از آنجاست که اجتماع مسلمانان در مکان واحد، و رغبت‌کردن‌شان نسبت بـه چیـزی بـا نهایـت همّت، و آمرزش‌خواستن آن‌ها و انجام کارهـای خیـر، اثـر بسـیار بزرگـی در اسـتجابت دعـا دارند، و نماز نزدیکترین وضع بنده با خداست، و برداشتن دست‌ها، حکایت از تضـرع تـام و کامل و ابتهال عظیم است که بدین شکل نفس به خشوع متنبه می‌گردد، چرخاندن عبا حاکی از دگرگونی حالات است، آنچنانکه فریاد طلب، به پیش پادشاهان می‌کند.

یکی از دعاهای آن حضرت ﷺ که به هنگام استسقا می‌خواند این بود: «**اللَّهُمَّ اسْقِ عِبَادَكَ وَبَهِيمَتَكَ وَانْشُرْ رَحْمَتَكَ وَأَحْيِ بَلَدَكَ الْمَيِّتَ**» «خدایا! بندگان، حیوان‌هایت را آب بده و رحمتت را پخش کن و شهر مرده‌ات را زنده بگردان». و نیز این هم هست: «**اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا مَرِيعًا نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ عَاجِلاً غَيْرَ آجِلٍ**» «خدایا! باران سیراب‌کننده، عاقبت به خیر، سرسبز و شاداب‌کننده، مفید و غیر ضرر زننده، زود نه دیر، عنایت بفرما».

از آنجمله است: نماز عیدین که بیانش به زودی خواهد آمد.

سجدۀ شکر:

و از آنچه مناسب نوافل است سجده شکر است که هرگاه امر سرورآور، یا دفع مصـیبت بشود، یا یکی را از این دو امر اتفاق افتد، سجده شکر به جا آورد، زیرا تشکر در اصـل، کـار قلب است، ولی لازم است که در ظاهر به صورتی مجسم گردد، تا به آن بتـوان چنـگ زد، و نیز انعام یک گونه غرور و شادی دارد که باید با تذلل در مقابل انعام‌کننده، معالجه گردد.

پس این‌ها آن نمازهـایی هسـتند کـه رسـول خـدا ﷺ آن‌هـا را بـرای مسـتعدین احسـان و سبقت‌کنندگان امت خویش، فوق العاده مسنون قرار داده است، علاوه بر آن نمازهای فرضی که بر خاص و عام لازمی واجب شده بود.

نهی از نمازخواندن در اوقات پنجگانه:

باز: چون نماز بهترین چیزی است، پس هرکسی هر مقدار بیشتر می‌خواهد، بخواند، اما در پنج وقت نباید نماز خواند، سه وقت مؤکدتر از دوتای دیگر جهت نخواندن نماز در آن اوقات می‌باشد، آن‌ها عبارتند: ۱- هنگامی که خورشید شروع به طلوع می‌کند تا بالا بیاید. ۲- وقتی که استواء می‌شود تا زوال می‌گردد. ۳- وقتی که خورشید شروع می‌کند به غروب تا غروب کرده باشد؛ زیرا این‌ها اوقات نماز مجوس هستند که آنان در دین تحریف نموده به جای خدا به عبادت خورشید پرداخته اند، و شیطان بر آن‌ها غلبه کرده است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده است: «**فَإِنَّهَا تَطْلُعُ حِينَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَىْ شَيْطَانٍ**» که «در این وقت خورشید در وسط دو شاخ شیطان طلوع می‌کند»، و این وقت کفار به خورشید سجده می‌کنند، لازم شد که آیین اسلام از آیین کفر در بزرگترین طاعات، از نظر وقت، ممتاز گردد.

اما نسبت به دو وقت دیگر، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ صَلاَةَ بَعْدَ الْصُّبْحِ حَتَّى تَبْزُغَ الشَّمْسُ وَلاَ صَلاَةَ بَعْدَ الْعَصْرِ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ**» که «بعد از نماز صبح نماز دیگری نیست تا خورشید طلوع کند، و همچنین بعد از عصر هم تا آفتاب غروب نکرده است، نمازی نیست».

من می‌گویم: آن حضرت ﷺ از این جهت از نمازخواندن در این دو وقت، نهی فرمود که نماز در این دو وقت، دری را برای نمازخواندن در اوقات سه گانه یاد شده قبل، باز می‌کند. بنابراین، خود رسول خدا ﷺ گاه گاهی در این دو وقت نماز می‌خواند، زیرا او اطمینان داشت از این که علیه او مکروهی هجوم بیاورد، استثنای نیم‌روز روز جمعه نیز در روایات آمده است، و جواز نماز در اوقات سه گانه در مسجد الحرام از حدیث ذیل استنباط گردیده است: «**يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ، مَنْ وَلِيَ مِنْكُمْ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ شَيْئًا، فَلا يَمْنَعَنَّ أَحَدًا طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ وَصَلَّى أَيَّ سَاعَةٍ شَاءَ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ**» «ای فرزندان عبد مناف هرکسی از شما چیزکی از امور مردم را به دست گرفت، هیچکس را که به این خانه بخواهد طواف یا نماز در هر ساعتی از شب و روز انجام دهد جلوگیری نکند»، پس فلسفه در این باره این است که

روز جمعه و مسجد الحرام زمان ظهور شعایر دین و مکان آن‌ها می‌باشند، پس این‌ها با مانع من الصلوة معارض شدند.

میانه‌روی در عمل

مرض طاعات، به ستوه‌آمدن نفوس است:

باید دانست که بدترین مرض در طاعات، به ستوه‌آمدن نفس است، زیرا هرگاه نفس به ستوه در بیاید برای صفت خشوع بیدار نمی‌گردد، پس همه این زحمت‌ها از معنی عبادت خالی می‌مانند، همین است مصداق قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ لِكُلِّ شَيءٍ شِرَّةً، ولكُلِّ شِرَّةٍ فَتْرَةً**» که «هرچیز حرص شدیدی دارد و هر حرص سستی دارد». بنابر این است که اجر نیکی در هنکام مندرس‌شدن رسم، به عمل بر آن، و پدیدآمدن سستی در آن، چندین برابر خواهد شد؛ زیرا در این صورت آن بدون تنبه شدید و عزم پخته به دست نمی‌آید. بنابراین، شارع برای طاعات اندازه‌ای مقرر فرموده است، همانگونه که پزشک برای دواها مقداری مقرر می‌کند که نباید از آن اضافه و کم باشد.

حقوقی که بر انسان عاید می‌گردند:

و نیز هدف به دست‌آوردن صفت احسان است، اما به وجهی که منجر به از بین‌رفتن ارتفاقات لازم نباشد، و نه این که حقی از حقوق فروگذاشت شود، و همین است منظور از قول حضرت سلمان فارسی که فرمود: «**إِنَّ لِعَيْنَيْكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِزَوْجِكَ عَلَيْكَ حَقًّا**» که «چشم‌هایت بر تو حقی دارند و همسرت بر تو حقی دارد»، و رسول خدا ﷺ او را بر این گفتار تصدیق فرمود که «**أنا أصوم وافطر، وأقوم وأرقد، وأتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني**» «من روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم، و قیام می‌کنم و می‌خوابم و با زنان ازدواج می‌کنم، پس هرکسی که از سنت من رو می‌گرداند او از من نیست».

هدف از به جاآوری طاعات، راست‌کردن نفس است:

و نیز هدف از طاعات، استوار و راست‌نگهداشتن نفس و برطرف‌کردن کجی آنست، نه کاملاً فراگیری آن، زیرا این در حق عموم مردم مانند امر متعذر و محال می‌باشد، و همین است هدف رسول خدا ﷺ که فرمود: «**استقیموا، ولن تحصوا، وائتوا من الأعمال بما تطیقون**» «راست باشید، و فرا نگیرید، و اعمالی را به جا بیاورید که در حد توان شما باشند»، و استقامت با به جاآوری مقدار معینی که نفس را متنبه کند، به دست می‌آید، تا نفس به لذاید ملکی متلذذ شده و از خسیسه‌های حیوانی رنج ببرد، و به کیفیت انقیاد حیوانی برای ملکی، متوجه گردد، پس اگر این‌ها را به کثرت انجام دهد معتاد می‌گردد و آن‌ها را شیرین می‌یابد، پس به نتیجهٔ آن‌ها متنبه نمی‌گردد.

یکی از اهداف شرع مسدود نمودن باب تعمق است:

و نیز از اهداف بسیار بزرگ در تشریع، این است که باب تعمق در دین مسدود گردد، تا آن را به دندان مستحکم نگیرند که پشت سر آنان کسانی بیایند و گمان برند که این‌ها از طاعات آسمانی می‌باشند که بر ما فرض شده اند، سپس گروهی دیگر پشت سر آن‌ها بیاید، پس این پندار به حدّ یقین قرار گیرد، و آنچه قبلاً در حد احتمال بود اکنون به حد اطمینان برسد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ﴾[1]. «و رهبانیّتی که خود آن را پدید آوردند. [ما] آن را بر آنان مقرر نکرده بودیم» و نیز هرکسی در دل خود بپندارد، اگرچه برخلاف آن به زبان اقرار نماید که خداوند به جز این طاعات شاقه راضی نخواهد شد، و اگر او در این باره کوتاهی نماید بین او و تهذیب نفسش حجاب عظیمی به وقوع خواهد پیوست، و او در حق خداوند کوتاهی نموده است، پس او موافق به پندارش مؤاخذه خواهد شد، و از او خواسته می‌شود که از کوتاهی که در بارگاه الهی طبق عقیده خویش انجام داده است، باید بیرون آید، و اگر کوتاهی کند علوم خود او، علیه او مضر و تاریک قرار می‌گیرند، و طاعات او بنا به سستی که در نفس خود داشته است، پذیرفته

---

(۱)- سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۷.

نمی‌شوند، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ الدِّينَ يُسْرٌ، وَلَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلاَّ غَلَبَهُ**» که «دین آسان است و هیچکسی در دین شدت به کار نمی‌برد، مگر این که دین بر او غالب خواهد آمد».

میانه‌روی در عمل به صورت متداوم:

بنابراین معانی، رسول خدا ﷺ بر امت خویش تأکید نمود که در عمل، میانه‌روی را برگزینند، و به جای نرسد که منجر به خستگی و اشتباه در دین یا فروگذاشتن در عمل باشد، و آن معانی را به صورت صریح یا اشاره بیان فرمود.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**أَحَبَّ الأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ أَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ**» «پسندیده‌ترین عمل به دربار خداوند، با دوامترین آن‌هاست، هرچند کم باشد».

من می‌گویم: این از آنجاست که تداوم و مواظبت بر آن‌ها، نشانی آنست که او در این اعمال رغبت دارد، و نیز نفس از طاعت متأثر نمی‌شود و آثار آن‌ها پدید نمی‌آیند، مگر بعد از موت، و مواظبت و اطمینان به آن‌ها و وجود اوقاتی که با فراغت نفس متصادف باشند، مانند آن فراغتی که سبب منعکس‌شدن علوم از ملأاعلی در خواب می‌شود، و مقدار آن مشخص نیست، پس راهی برای به دست‌آوردن این، جز تداوم و زیاده‌خواهی وجود ندارد، و همین است قول لقمان که فرمود: «**وعود نفسك كثرة الاستغفار، فإن لله ساعة لا يرد فيها سائلاً**» که «نفس خود را به کثرت استغفار عادت ده، زیرا خداوند وقتی دارد که در آن سایل را محروم بر نمی‌گرداند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خُذُوا مِنَ الأَعْمَالِ مَا تُطِيقُونَ فَإِنَّ اللَّهَ لاَ يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا**» «چنان اعمالی را انجام دهید که در توان‌تان باشند، زیرا خداوند ملول نمی‌شود تا شما به ستوه درنیایید»، یعنی از دادن پاداش باز نمی‌ایستد، مگر وقتی که شما به ستوه رسیده از عمل دستبردار باشید، پس اطلاق الملال بنا به مشاکله است.

و نیز فرمود: «**إِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا صَلَّى وَهُوَ نَاعِسٌ، لَعَلَّهُ يَذْهَبُ يَسْتَغْفِرُ فَيَسُبُّ نَفْسَهُ**» که «هرگاه یکی از شما در حال چرت‌زدن نماز بخواند، شاید بخواهد استغفار کند، و به خود بد و بی‌راه بگوید».

من می‌گویم: یعنی او بنا به ملالی که دارد نمی‌تواند بین طاعت و غیر طاعت تمییز بدهد، پس از کجا می‌تواند به حقیقت طاعت پی ببرد.

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**فَسَدِّدُوا**» یعنی راه سداد را برگزینید، و آن همان راه وسط است که مراعات و مواظبت بر آن ممکن باشد، «**وَقَارِبُوا**» یعنی شما چنین نپندارید که شما بسیار دور قرار گرفته اید و نمی‌توانید به خدا برسید، مگر این که اعمال شاقه انجام دهید، «**وَأَبْشِرُوا**» یعنی امید و نشاط را در قلب خود پدید آورید، «**وَاسْتَعِينُوا بِالْغُدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ، وَشَيْءٍ مِنَ الدُّلْجَةِ**» «کمک بگیرید به صبح و شام و مقداری از شب»، یعنی این اوقات اوقات نزول رحمت و صفای لوح قلب از احادیث نفس هستند، و مقداری از این‌ها بیان کردیم.

نیز نبی اکرم ﷺ فرمود: «**مَنْ نَامَ عَنْ حِزْبِهِ أَوْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ فَقَرَأَهُ فِيمَا بَيْنَ صَلاَةِ الْفَجْرِ وَصَلاَةِ الظُّهْرِ كُتِبَ لَهُ كَأَنَّمَا قَرَأَهُ مِنَ اللَّيْلِ**» «اگر کسی از کل یا بعض اورادش به خواب رفت، پس آن را بین نماز صبح و ظهر خواند برای او چنین نوشته می‌شود که گویا آن را به شب خوانده است».

من می‌گویم: سبب اصلی در به جاآوری قضا، دو چیز است: یکی این که نفس به ترک طاعت آزاد گذاشته نشود تا به آن معتاد گردد، و سپس پایبندشدن به آن برایش مشکل قرار گیرد.

دوم این که: از عهده طاعت برون آید، و به دلش این خیال نیاید که او در حق خداوند کوتاهی کرده است، پس بر آن نادانسته مؤاخذه گردد.

نماز معذوران

رخصت به وقت عذرها:

و چون از تمام تشریع این هم است که به هنگام معذوریت‌ها رخصت‌هایی بیان گردد، تا مکلفان به حسب توان خویش بتوانند طاعت و بندگی انجام دهند، و این مقدار مفوض به رأی شارع می‌باشد تا حد متوسط را در نظر بگیرد، و سپرد خود آن‌ها نیست که نشاید راه افراط یا تفریط را پیش گیرند، رسول خدا ﷺ توجه فرمود تا برای رخصت‌ها و عذرها ضابطه‌ای مقرر بفرماید.

از اصول رخصت‌هاست که به اصلِ طاعت باید توجه کرد، موافق به آنچه دستور حکمت برّ و نیکی است و روی آن در هر حال استوار ماند، و باید دید که دراین باره شارع چه حدود و ضوابطی مقرر فرموده است، تا به سهولت بتوان به نیکی تمسک جست، پس در آن‌ها به اعتبار اسقاط و تبدیل به مقتضای ضرورت تصرف نماید.

از جمله عذرها یکی سفر می‌باشد، و در آنچنان حرج و مشقتی وجود دارد که نیاز به بیان نیست، لذا رسول خدا ﷺ رخصت‌هایی مشروع قرار داد.

قصر در نماز سفر:

از آنجمله است قصر: پس اصل عددهای رکعات را به جای گذاشت که یازده رکعت بودند، و آنچه به شرط طمانینه و حضر اضافه شده بود را ساقط کرد، و چون در این عدد شائبه عزیمت وجود داشت مناسب نبود تا آن را به قدر ضرورت و نیاز مقدر کند، و در رخصت‌دادن به آن تضییق کامل به کار گرفته شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ بیان نمود که شرط خوف در آیه برای بیان فایده است و مفهومی ندارد، لذا فرمود: «**صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ**» که «این یک نوع صدقه‌ای است که خداوند بر شما تصدق نموده است پس آن را بپذیرید»، و در صدقه صاحبان مروت به تضییق قایل نمی‌شوند. بنابراین، رسول خدا ﷺ در سفر بر قصر، مواظبت فرمود، اگرچه در برخی از اوقات به اتمام نیز اجازه فرمود، پس این قصر سنت مؤکده می‌باشد.

و اختلافی در این نیست که جواز اتمام در روایات آمده است، و در این که نماز سفر تمام بدون قصر است؛ زیرا امکان دارد که واجب اصلی همان دو رکعت باشد، ولی با وجود این، اتمام به طریق اولی کافی قرار گیرد، مانند مریض و مسافر که نماز جمعه را بخوانند، پس نماز ظهر از ذمه آن‌ها ساقط گردد، یا مانند کسی که بر عهدهٔ او بنت مخاض واجب شده بود، پس او کل اموال خویش را تصدق نماید. بنابراین، از حق اوست که هرگاه بر او اسم مسافر اطلاق گردید، جایز است که در نماز قصر بخواند، تا زمانی که این اسم از او برطرف گردد، و به این نگاه نمی‌شود که آیا به حرج و مشقت مواجه شده است یا خیر، و نیز به این هم نگاه نمی‌شود که قدرت بر اتمام از او فوت شده است یا خیر، زیرا این وظیفه ابتدایی آن کسی است که وضعش چنین باشد، و همین است مصداق قول حضرت عمر ﷺ که فرمود: «**سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَلاَةَ السَّفَرِ رَكْعَتَيْنِ وَهُمَا تَمَامٌ غَيْرُ قَصْرٍ**» که «رسول خدا ﷺ نماز سفر را دو رکعت رواج داد و این‌ها تمام هستند قصر نیستند».

حدّ سفر:

باید دانست که سفر و اقامت، زنا و سرقت و سایر آنچه شارع آن‌ها را مدار حکم قرار داده است، اموری هستند که اهل عرف آن‌ها را در موارد مظان‌شان به کار می‌برند، و معانی آن‌ها را می‌دانند، و حد جامع و مانع آن‌ها بدون اجتهاد و تأمل به دست نمی‌آید، مهم در این باره شناخت راه اجتهاد است، پس ما نمونه‌هایی از آن‌ها در سفر را می‌دانیم، پس می‌گوییم که: آن به تقسیم‌بندی و مثال معلوم است، تمام اهل زبان می‌دانند که خروج از مکه به مدینه و از مدینه به خیبر صد در صد سفری هست، و از فعل و قول صحابه ظاهر شده است که خروج از مکه به جده و به طایف و به عسفان و تمام آنچه مقصد در آن چهار[1] برد باشد سفر به حساب می‌آید.

بیرون‌آمدن از وطن چندین صورت دارد:

---

(۱)- البُرد = ۴ فرصخ و ۴ بُرد برابر ۱۶ فرصخ می‌باشد و یک فرسخ ۳ مایل می‌باشد.

و نیز می‌دانند که بیرون‌آمدن از وطن چندین صورت و قسم دارد، مانند رفت و آمد به مزارع و بساتین، و سرگردانی که مقصد و سفری در نظر نداشته باشد، و می‌دانند که اسم هیچ کدامی بر دیگری در عرف و شرع اطلاق نمی‌شود، و راه اجتهاد این است که آن مثال‌ها بررسی شوند که در عرف و شرع بر آن‌ها اسم سفر اطلاق شده است، و این که اوصافی که به وسیله آن‌ها یکی از دیگری ممتاز می‌گردد، مورد آزمایش قررا گیرند، لذا اعم را به جای جنس، و اخص را به جای فصل باید قرار داد، پس ما دانستیم که انتقال از وطن جزء ذاتی سفر است، زیرا به کسی که در محل اقامتش مقیم باشد، مسافر نمی‌گویند، و این که انتقال به جای مشخص، جزء ذاتی سفر می‌باشد، و اگر نه آن سرگردانی است نه سفر، و این که آن موضع باید بگونه‌ای باشد که عدم برگشت به محل اقامت در آن روز و اوایل شبش جزء ذاتی آن باشد، و اگر نه آن مانند رفت و آمد به سوی مزارع و بساتین می‌باشد، و لازم است که سفر مسافت یک روز کامل باشد، و همین است قول حضرت سالم، ولی چهار برد امر یقینی است، و آنچه از این کمتر باشد مشکوک است، و این اسم سفر، زمانی متحقق می‌شود که از دیوار شهر و خانه‌های روستا به اراده مقصد که چهار برد باشد، بیرون آید، و این اسم از او زمانی زایل می‌گردد که بر اقامت مدت مناسب و زیاد در شهر یا روستایی نیت کند.

جمع بین دو نماز:

از آنجمله است جمع‌خواندن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشاء، و اصل در این باره همان است که ما قبلاً اشاره نمودیم که اوقات اصلی سه تا هستند: فجر، ظهر، مغرب، و عصر از ظهر و عشاء از مغرب مشتق شده اند، تا که مدت طولانی در میان دو ذکر فاصله قررا نگیرد، و تا نوم به صورت غفلت پیش نیاید، پس رسول خدا ﷺ برای آن‌ها جمع تقدیم و تاخیر را مشروع قرار داد، ولی بر آن مواظبت ننمود و تاکید هم نکرد مانند آنچه در قصر انجام داد.

ترک سنن:

از آنجمله است ترک سنت‌ها که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ در سفر به جز سنت‌های صبح و نماز وتر، نفل نمی‌خواندند.

نمازخواندن روی سواری:

از آنجمله است خواندن نماز بر سواری: به هر جهتی که می‌رود که در نماز اشاره بکند، و این در نوافل و سنت‌های فجر و وتر می‌باشد نه در فرایض.

نماز خوف به چند وجه خوانده می‌شود:

از جمله عذرها یکی خوف می‌باشد، رسول خدا ﷺ نماز خوف را به چند صورت خوانده است، از آنجمله این که قوم را بر دو صف ترتیب داد و به آنان نماز خواند، پس وقتی که او به سجده رفت یک صفی همراه با او دو سجده به جا آورد، و صف دیگر در حراست قرار گرفت، پس وقتی که به رکعت دوم برخاستند صفی دیگر که در حراست قرار گرفته بود، سجده به جا آورد، سپس به آن‌ها ملحق شد، و در رکعت دوم، صف دوم نخست همراه با او سجده کردند و صف اول در حراست قرار گرفت، و وقتی او در قعده نشست، صف اول سجده به جا آوردند، تشهد و سلام با هردو صف انجام گرفت، ولی این کیفیت از نماز، زمانی متحقق می‌شود که دشمن در جهت قبله قرار گرفته باشد.

از آنجمله است که دو بار با هر گروهی یک بار نماز خواند، و این هم زمانی می‌شود که دشمن در جهت غیر قبله باشد، و توزیع دو رکعت بر آن‌ها پریشان کن باشد، و همه به صورت دستجمعی نتوانند کیفیت نماز را احاطه نمایند.

از آنجمله است: این که گروهی در جهت دشمن قرار گرفته با گروهی دیگر یک رکعت نماز خواند، پس وقتی آن‌ها برخاستند این گروه به جهت دشمن رفت، و گروهی دیگر که در جهت دشمن بود آمد و به آن حضرت ﷺ اقتدا نمود و با این‌ها رکعت دوم را خواند، پس وقتی او به قعده نشست، این بلند شد و رکعت دوم را خوانده به آن حضرت ﷺ پیوستند، و با هردو گروه سلام گفت، و این کیفیت زمانی به وقوع می‌پیوندد که دشمن در جهت قبله نباشد، و توزیع دو رکعت بر آنان پریشان کن نباشد.

از آنجمله است: این که با یک گروه نماز را اقامه نموده گروهی دیگر در برابر دشمن قرار گرفت، پس یک رکعت با این گروه خواند و این‌ها به سوی دشمن رفتند و بجای

کسانی قرار گرفتند که نماز نخوانده بودند، و آنها آمده با آنها رکعت دوم را خواند، سپس هر گروهی جداگانه نماز خود را به اتمام رسانید.

از آنجمله این است که هر گروهی با وضع که ممکن باشد نماز خودش را چه در حال سواری یا پیاده بخواند، به هر جهتی که بتوانند چه به قبله یا غیر قبله، چنانکه در روایات حضرت عبدالله بن عمر ﷺ آمده است، و این زمانی است که خوف بسیار شدید باشد، یا جنگ تن به تن پیش بیاید.

خلاصه این که هر صورتی که از آن حضرت ﷺ مروی است عمل بر آن جایز است، و هریکی صورتی را اختیار نماید که برای او آسان‌تر و موافق به مصلحت باشد.

نماز بیمار:

یکی از عذرها بیماریست: و در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «**وَصَلِّ قَائِمًا، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقَاعِدًا، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَعَلَى جَنْبٍ**» که «نماز در حال قیام بخوان، اگر نتوانستی پس نشسته و بازهم اگر نتوانستی بر پهلو نماز بخوان».

و در باره نماز نفل فرمود: «**مَنْ صَلَّى قَائِمًا فَهُوَ أَفْضَلُ، وَمَنْ صَلَّى قَاعِدًا فَلَهُ نِصْفُ أَجْرِ الْقَائِمِ**» یعنی «هرکسی که نماز (نفل) را ایستاده بخواند بالاتر است و هرکسی نشسته بخواند برای او نصف اجر ایستاده است».

من می‌گویم: چون شایسته است که نماز بیشتر خوانده بشود، و در اصل، نماز ایستاده و نشسته خوانده می‌شود، چنانکه بیان کردیم، و به هنگام تشریع قیام واجب گردید، «**ما لا یدرکه کله لا یترك کله**» لذا رحمت متقاضی شد تا اجازه داده شود نماز نفل نشسته خوانده شود، و تفاوت دو درجه برای‌شان بیان گردد.

نمازهای دیگر برای معذورین:

ذکر نمازهای دیگری از قبیل: نماز طالب، نماز باران و نماز وحل (گلی و لای) وارد شده است، صحابه کرام در هیچ حدود و ضوابطی رخصت نخواستند که مجبوری و ضرورت

دامنگیرشان باشد و از آن چاره نداشته باشند و شائبه انکار سستی در آن‌ها نباشد، مگر این که رسول خدا ﷺ به آن‌ها اجازه داد، و رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ**» «هرگاه شما را دستوری بدهم بر آن، تا حد توان عمل کنید»، این قول آن حضرت ﷺ قولی کامل است، والله أعلم.

جماعت

باید دانست که هیچ چیزی برای زدودن رسوم، نافع‌تر از این نیست که مقداری طاعات به صورت عموم رواج یافته و به طور علنی ادا گردند، و در آن شهری و بیابانی مساوی قرار گیرند، و در آن مباهات و افتخار باشد، تا جایی که جزء ارتفاقات لازم قرار گیرند که قابل ترک و فروگذاشت نباشند، تا برای عبادت خدا تأیید گردند، و سنت قرار گرفته به سوی حق دعوت دهند، و آنچه از آن ترس ضرر داشتند آن‌ها را به سوی حق جلب نماید.

فضل الصلاة:

و هیچ عبادتی از نماز بالاترین شأن و بزرگترین برهانی را نداشت، پس واجب گردید که در میان آن‌ها رواج یافته شایع گردد، و برای آن اجتماع و توافق حاصل شود.

و نیز آیین اسلام دو نوع مردم را در بر می‌گیرد، یکی علماء تا به آن‌ها اقتدا بشود، دوم کسانی که در بدست‌آوردن احسان خویش، نیاز به دعوت و ترغیب داشته باشند، سوم مردم ضعیف البنیه را در بر دارد که اگر برای ادای طاعت در جلو عموم مکلف نگردند سست می‌شوند، لذا مفید و موافق به مصلحت در حق همه این‌ها این است که به اطاعت خدا در جلوی عموم مردم مکلف گردند، تا که انجام‌دهنده از ترک‌کننده، راغب از زاهد، ممتاز گردد، و به عالم اقتدا و به جاهل تعلیم داده شود، و طاعت خداوند در میان آن‌ها مانند نقره گداخته شده باشد که بر مردم عرضه می‌گردد، پس منکر از آن‌ها، منکر قرار گرفته معروف شناخته شود و غش و خالص آن به نمایش گذاشته شود.

خاصیت جماعت:

و نیز اجتماع مسلمانان راغب به سوی خدا، خایف و امیدوار به او که خود را بـه او تعـالی سپرده اند خاصیت عجیبی در نزول برکات و نزدیک‌شدن رحمت دارد، همچنان که در بـاب استسقاء و حج ذکر کردیم.

و نیز هدف خداوند از بلندکردن این امت، این است که کلمة الله بالا برود و دینی بالاتر از دین اسلام وجود نداشته باشد، و این به جز در این صورت متصور نیسـت کـه خـاص و عـام، شهری و بیابانی، کوچک و بزرگ ایشـان، بـرای بزرگتـرین شـعایر و مشـهورترین بنـدگی و طاعت او گرد هم جمع شوند.

شرع مقدس اسلام بر جمع و اجتماع دستور می‌دهد:

بنابراین معانی، توجه خاص تشریع به این مبذول گردیده است که نماز جمعـه و جماعـت برگزار گردند، و در این، به انجام، ترغیب، و از ترک، ترغیب شدید، به کار گرفته شود.

اشاعت بر دو گونه است: یکی اشاعت در محل اسـت. دوم اشـاعت در شـهر. اشـاعت در محل در وقت هر نماز متیسر می‌باشد، و اشاعت در شهر فقـط یـک بـار بعـد از مـدت زمـانی مانند هفته‌ای، متیسر می‌شود، لذا اشاعت اولی در جماعت می‌باشد، و در این باره رسول خـدا ﷺ فرموده است: «نماز جماعت بر نماز تنها بیست و هفت درجـه برتـری دارد» و در روایـت دیگر: «بیست و پنج درجه» آمده است.

و رسول خدا ﷺ به صراحت یا به اشاره، فرموده است که از وجوهات ترجیح جماعت بـر نماز تنها، این است که وقتی یکی وضو بگیرد و آن را به نحو احسن انجام دهد، سپس فقط به خاطر نماز بلند شده راهی مسجد شود، راه‌رفتن او، در حکم نماز قرار می‌گیـرد، و قـدم‌هایی کـه برمـی‌دارد کفـارۀ گناهـان او می‌باشـند، و دعاهـای مسـلمانان پشـت سـر، شـامل حـال او می‌شوند، و در انتظارکشیدن نماز، معنی رباط، (مرزداری) اعتکاف و غیره وجود دارد، باز او به یکی از این دو امر، اهتمام نورزید، مگر برای یک نکته بلیغی کـه در نظـر آن حضـرت ﷺ

مجسم گردیده بود، و ما آن را قبلاً ذکر کردیم، به آن مراجعه شود، و در حقی که باطل در حوش و حول او نمی‌آید، به هیچ وجه گزافی وجود ندارد.

عقوبت تارک جماعت:

در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «هیچ سه فرد در روستا یا بیابانی نمی‌باشند که نماز جماعت را برگزار نمی‌کنند، مگر این که شیطان بر آن‌ها مسلط می‌گردد»، می‌گویم این اشاره به آنست که ترک جماعت باب سستی و تهاون را می‌گشاید.

جماعت سنت مؤکده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ آمُرَ بِحَطَبٍ فَیُحْطَبَ**» الحدیث، که «به خدا قسم خواستم که دستور دهم تا هیزم جمع گردد..».

من می‌گویم: جماعت سنت مؤکده است که بر ترک آن، ملامت لازم است؛ زیرا از شعایر دین می‌باشد، و چون رسول خدا ﷺ دید که در این باره، بعضی از خود سستی نشان می‌دهند، متوجه شد که این در اثر ضعف نیت در اسلام است، لذا در انکار از آن، شدت به کار برد، و آن‌ها را ترسانید.

به هنگام حرج اجازه به ترک جماعت داده می‌شود:

باز چون ضعیفان، بیماران و ذوی الحاجات، به خاطر حضور برای جماعت در مضیقه قرار می‌گیرند، مقتضای حکمت، بر این شد که در چنین وقت، به ترک آن، اجازه داده شود، تا که عدالت بین الافراط و التفریط، برقرار گردد.

یکی از حرج‌ها شب، سردی و باران است:

از انواع حرج: شب، سردی و باران است، در چنین وقت مستحب است که مؤذن بگوید: «**أَلاَ صَلُّوا فِی الرِّحَالِ**» که «خبردار باشید در منازل نماز بخوانید».

از جمله حرج‌ها حاجتی است که توقف از آن مشکل قرار گیرد:

از آنجمله حاجتی است که توقف از آن، مشکل باشد، مانند این که شام حاضر باشد، زیرا بسا اوقات نفس به آن اشتها دارد، و بسا اوقات غذا از بین می‌رود، و مانند تدافع اخبثین، زیـرا با اشتغال نفس به آن، فایده نماز از دست می‌رود، اختلافی در میان این حـدیث: «**لاَ صَــلاَةَ بِحَضْرَةِ طَعَامٍ**» و حدیث «**لا تؤخروا الصلاة لطعام ولا غيره**» وجود ندارد، زیـرا می‌تـوان هریکی را بر صورت یا معنی حمل نمود که مراد از حدیث دوم نفی وجوب در حضور طعام است تا باب تعمق مسدود گردد، و تأخیرنکردن نماز برای طعام وظیفه کسی است که از شـر تعمق در امان باشد، مانند آن که افطار صائم و عدم آن، مبنی بر دو حالت می‌باشد، یـا تـأخیر نماز برای کسی است که اشتهایش برای غذا شدید باشد، یا خطر ضایع‌شدن غذا وجود داشته باشد، و عدم تأخیر در غیر این صورت می‌باشد، این مأخوذ از حال علّت است.

خوف فتنه نیز از حرج می‌باشد:

یکی از مواضع حرج آنست که خوف فتنه باشد، مانند ایـن کـه زن خوشـبو کنـد و عطـر بمالد. بنابراین، اختلافی در ایـن حـدیث: «**إِذَا اسْتَأْذَنَتِ امْرَأَةُ أَحَدِكُمْ فَلاَ يَمْنَعْهَــا**» آنچـه جمهور صحابه از ظهور زنان در جماعت منع نموده اند ندارد، زیرا منهی، آن غیرتی است که در اثر تکبر و انفة باشد، نه آن که در اثر خوف فتنه باشد، و غیرت جایز، آنست که از خوف فتنه باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**الغيرة غيرتان**» الحديث، و در حدیث عایشه ؅ آمده است: «**إن النساء أحدثن**» الحديث.

خوف و مرض هم از جمله حرج‌هاست:

از آنجمله است: خوف، و مرض، امر در این دو ظاهر و روشن است، منظور گفتن رسول خدا ﷺ به کور که «**أَتَسْمَعُ النِّدَاءَ بِالصَّلاَةِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَأَجِبْ**» «آیا اذان نماز را می‌شنوی؟ گفت: آری. فرمود: پس اجابت کن» این است که سؤال او در باره عزیمت می‌باشد، لذا به او رخصت نداد.

سزاوارتر برای امامت نماز:

باز نیاز برای بیان شایسته‌تر برای امامت، و کیفیت اجتماع، و توصیه امام که نماز را با قوم کوتاه بخواند، و توصیه مقتدیان که بر اتباع امام پایبند باشند، پدید آمد، داستان حضرت معاذ ﷺ در باره طولانی‌کردن نماز مشهور است، پس این مطالب با اکیدترین وجه، بیان گردیدند، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَؤُمُّ الْقَوْمَ أَقْرَؤُهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنْ كَانُوا فِى الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنْ كَانُوا فِى السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً، فَإِنْ كَانُوا فِى الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِنًّا، وَلاَ يَؤُمَّنَّ الرَّجُلُ الرَّجُلَ فِى سُلْطَانِهِ**» یعنی «امام قوم، کسی باشد که بیشتر قاری قرآن باشد، و اگر در قراءت برابرند، پس آشناتر به سنت، امام بشود، و اگر در آشنایی به سنت هم باهم برابرند، پس کسی که جلوتر هجرت کرده امام باشد، و اگر در هجرت هم باهم برابرند، پس کسی امام باشد که سنش بزرگ‌تر باشد، و نباید کسی براساس قدرت و پستش امام انتخاب شود».

تقدیم اقرأ لکتاب الله:

علت تقدیم قاری‌بودن به کتاب خدا، این است که آن حضرت ﷺ برای علم حدّی معین کرد، همچنان که ما بیان کردیم، نخستین چیزی که در آنجا بود، معرفة کتاب الله بود، زیرا ریشه و اساس علم، همان کتاب الله است، و نیز آن از شعایر الله است، پس واجب است صاحب آن، مقدم قرار داده شود، و شانش بالا برده شود، تا که این وسیله رغبت و منافست قرار گیرد، و تنها سببش این نیست که نمازخوانان نیاز به قراءت دارند، بلکه اصل وادارکردن آنان بر رقابت سالم با همدیگر است، و فضایل با رقابت درک می‌شوند، و سبب ویژگی نماز به اعتبار منافست، نیاز آن به قراءت، می‌باشد، فلیتدبر.

تقدیم آشناتر به سنت:

سپس بعد از آن معرفت سنت است، زیرا آن پشت سر کتاب الله است، و به وسیله آن، آیین اسلام قایم مانده است، و همین است میراث رسول خدا ﷺ در میان امت او.

و پس از آن هجرت به سوی رسول خدا ﷺ معتبر است، زیرا آن حضت ﷺ امر هجرت را بسیار مهم گرفت، و به آن ترغیب نمود، و شان آن را بالا برد، و این تقدیم آشنا بـه سـنت از تتمه ترغیب و بالاگرفتن‌شان آن می‌باشد.

باز تقـدیم بـه اعتبـار سـنّ و سـال اسـت، زیـرا سـنت رواج یافتـه، در تمـام ادیـان، تعظـیم بزرگ‌سالان است که تجربه‌ای بیشتر و حلم بزرگتری دارند.

هرکس در محدودهٔ مسئولیت خویش امام باشد:

و جز این نیست که از امام‌بودن برای ذی سلطان در محل تسلطش، به این خاطر، نهی شده است که این بر او سنگین تمام می‌شود، پس این مشروع گردیـد تـا کـه او بـر تسـلطش بـاقی بماند.

تخفیف در نماز با جماعت:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ لِلنَّاسِ فَلْيُخَفِّفْ فَإِنَّ فِيهِمْ السَّقِيمُ وَالضَّعِيفُ وَالْكَبِيرُ وَإِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ لِنَفْسِهِ فَلْيُطَوِّلْ مَا شَاءَ**» که «هرگـاه یکـی از شـما بـرای مـردم نماز می‌خواند، تخفیف بکار برد، زیرا در میان آنان بیمار، ضـعیف و پیـر وجـود دارد، و اگـر تنها نماز می‌خواند هر مقدار که می‌خواهـد آن را طـولانی کنـد». مـن مـی‌گـویم کـه: فایـدهٔ دعوت به حق، بدون آسانی، تمام نمی‌شود، و تنفر خلاف موضوع نماز است، و آنچـه بـه آن جمهور مکلف می‌گردند سزاوار تخفیف است، چنانکه آن حضرت ﷺ به آن تصریح نمـوده است: «**إِنَّ مِنْكُمْ مُنَفِّرِينَ**». «بعضی از شما، مردم را متنفر می‌کنید»

متابعهٔ الإمام:

آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا جُعِلَ الإِمَامُ لِيُؤْتَمَّ بِهِ فَلاَ تَخْتَلِفُوا عَلَيْهِ، فَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا، وَإِذَا قَالَ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، فَقُولُوا: رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ، وَإِذَا سَجَدَ، فَاسْجُدُوا، وَإِذَا صَلَّى جَالِسًا، فَصَلُّوا جُلُوسًا أَجْمَعُونَ. وَفِى رِوَايَةٍ: وَإِذَا قَالَ: «وَلاَ**

الضَّالِّيْنَ» فَقَوْلُوا: آمِيْن»، «امام برای این امام قرار داده شده است تا به او اقتدا شود، پس خلاف او کاری نکنید، وقتی او به رکوع رفت شما هم به رکوع بروید، و وقتی که گفت: سمع الله لمن حمده، شما بگویید: اللهم ربنا لك الحمد، و وقتی که سجده کرد شما هم سجده کنید، و اگر نشسته نماز خواند، همه شما دستجمعی نشسته نماز بخوانید. و در روایت دیگری آمده است که هرگاه گفت: ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ۝٧﴾ شما بگویید: آمین».

من می‌گویم که: آغاز جماعت آنست که حضرت معاذ ﷺ برای خود انجام داد، آنگاه رسول خدا ﷺ آن را برقرار گذاشت، و تصویبش کرد، و جز این نیست که او بدین خاطر کوشید تا نمازهای همه مردم یکی قرار بگیرند، و دیگر آن که آن فقط اجتماع در یک مکان است نه در نماز.

نماز امام در حال نشستن:

قول رسول خدا ﷺ که «**إِذَا صَلَّى جَالِسًا فَصَلُّوا جُلُوسًا**» «اگر نشسته نماز خواند، همه شما دستجمعی نشسته نماز بخوانید» منسوخ است، به دلیل این که رسول خدا ﷺ در آخر عمر مبارک، نشسته نماز خواند، و مردم پشست سر او ایستاده بودند، فلسفهٔ این منسوخیت، این است که نشستن امام و ایستادن مقتدی‌ها، با فعل عجمی‌ها، شباهت داشت که آنان بیش از حد برای پادشاهان خود تعظیم قایل بودند، چنانکه در بعضی روایات حدیث آمده است، پس وقتی که اصول اسلامی استقرار یافت، و مخالفت با عجمی‌ها در بسیاری از شرایع، به ظهور پیوست، قیاس دیگری ترجیح یافت، و آن این که قیام، رکن نماز است، لذا نباید بدون از عذر ترک گردد، و مقتدی عذری نداشت.

ترتیب صفوف مقتدیان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لِيَلِيَنِّي مِنْكُمْ أُولُو الأَحْلاَمِ وَالنُّهَى، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثَلاَثًا وَإِيَّاكُمْ وَهَيْشَاتِ الأَسْوَاقِ**» «باید به من صاحبان عقل و بلوغ نزدیک شوند، باز کسانی که به آن‌ها نزدیک هستند (این را سه بار تکرار کرد) و دور دارید خود را از سر صداهای

بازارها». من می‌گویم که: این بدین خاطر است تا تعظیم بزرگتران جایگزین گردد، یا در عادت سروران منافست پدید آید، یا بر سروران تقدیم دیگران گران تمام نشود، و از سر صداها به خاطر تادیب نهی فرمود، تا مردم بتوانند در قرآن بیشتر تدبر کنند، و تا به قومی مشابه گردند که دارند با پادشاه در گوشی صحبت می‌کنند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَلاَ تَصُفُّونَ كَمَا تَصُفُّ الْمَلاَئِكَةُ عِنْدَ رَبِّهَا**» «آیا شما چنان صف نمی‌بندید که ملایکه پیش پروردگار خویش صف می‌بندند»، من می‌گویم: هر فرشته‌ای مقام مشخصی دارد، و آنان موافق به مقتضای ترتیب عقلی در استعدادات مختلفی پدید آمده اند، پس امکان ندارد در آنجا فرجه‌ای وجود داشته باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنِّى لأَرَى الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ مِنْ خَلَلِ الصَّفِّ كَأَنَّهَا الْحَذَفُ**» یعنی «من شیطان را می‌بینم که در خلال صف‌ها مانند بزغاله وارد می‌شود».

من می‌گویم که: ما تجربه کرده ایم که جمع و جور در حلق‌های ذکر، سبب جمع خاطر، دریافت لذت، شیرینی در ذکر و مسدودکردن خطرات است، و رهاکردن آن، نقص به بار می‌آورد، و به هراندازه در این معانی، نقص پیش بیاید شیطان وارد می‌شود، و رسول خدا ﷺ او را بدین شکل مجسم دید، و جز این نیست که آن حضرت ﷺ شیطان را به این صورت دید، زیرا دخول بزغاله نزدیکترین چیزی است که عادتاً در تنگنای با شکل سیاه که مشعر به قبح سریره‌اش می‌باشد، هجوم می‌آورد، پس شیطان به این شکل متمثل می‌گردد.

راست‌کردن صف‌ها:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَتُسَوُّنَّ صُفُوفَكُمْ أَوْ لَيُخَالِفَنَّ اللَّهُ بَيْنَ وُجُوهِكُمْ**» «راست کنید صف‌های خود را، یا خداوند در میان شما مخالفت ایجاد می‌کند»، و نیز فرمود: «**أَمَا يَخْشَى الَّذِى يَرْفَعُ رَأْسَهُ قَبْلَ الإِمَامِ أَنْ يُحَوِّلَ اللَّهُ رَأْسَهُ رَأْسَ حِمَارٍ**» «آیا نمی‌ترسد آن که سرش را پیش از امام برمی‌دارد از این که خداوند سر او را سر خری قرار بدهد». من می‌گویم: رسول خدا ﷺ آن‌ها را به راست‌کردن صف‌ها و اتباع دستور داد، آن‌ها کوتاهی کردند، پس

روی آن تأکید نمود بازهم باز نیامدند، پس شدیداً تهدید کرد و آن‌ها را ترسانید که اگـر بـر مخالفت اصرار ورزیدند خداوند آن‌ها را لعنت خواهد کرد، زیرا دور قراردادن تدلّیات الهی، موجب لعن می‌باشد، و هرگاه لعن به کسی احاطه کند مسخ پدیـد مـی‌آورد، یـا اخـتلاف در میان به بار می‌آورد، نکته در خصوص خر، از آنجاست که این حیوانی است ضرب المثل در احمقی، نادانی و اهانت، همچنین بر این نافرمانی، احمقی و حیوانیت، غلبه و تسلط پیدا کرده است، خصوصیت مخالفت فیما بـین، از آنجاسـت کـه آنـان در سـپردن خـویش بـرای خـدا، بی‌ادبی کرده اند، پس در همان عضوی که مرتکب به بی‌ادبی بوده انـد، سـزا داده می‌شـوند، همچنانکه در داغ‌کردن صورت، یا به اعتبار صورت، به تقدم و تأخر اختلاف ورزیدند، پـس به اختلاف از روی معنی و مناقشه سزا داده شدند.

نماز مسبوق:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا جِئْتُمْ إِلَى الصَّلاَةِ وَنَحْنُ سُجُودٌ فَاسْـجُدُوا، وَلاَ تَعُـدُّوهَا شَيْئًا وَمَنْ أَدْرَكَ الرَّكْعَةَ فَقَدْ أَدْرَكَ الصَّلاَةَ**» کـه «هرگـاه بـرای نمـاز آمدیـد و مـا در حـال سجده بودیم شما هم سجده کنید، اما آن را به حساب نیاورید، و هرکس رکوع را دریافـت، او رکعت را دریافته است».

من می‌گویم: زیرا رکوع با قیام شباهت بیشـتری دارد، پـس کسـی کـه رکـوع را دریافتـه است گویا او قیام را درک نموده است، و نیز سجده، ریشه و اصل نماز اسـت، قیـام و رکـوع مقدمات آن می‌باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه شما دو تا در منازل نماز خواندید و سپس به مسجد آمدیـد پس همراه اهل مسجد نماز بخوانید، زیرا این نفلی برای شما بـه حسـاب می‌آیـد»، می‌گـویم که: این به آن خاطر است که تارک نماز خود را معذور نگیرد که من در خانه نماز خوانده‌ام تا انکاری بر او پیش نیاید، و تا وحدت مسلمانان به ظاهر هم از هم نپاشد.

جمعه

اجتماع هفتگی برای نماز:

اصل در این باره این است که وقتی اشاعت نماز در شهر بدینگونه که هر روز اهل شهر یکجا برای نماز جمع شوند، امر بسیار مشکلی است، لازم شد که برای آن وقتی مقرر گردد که زود نیاید که بر سر آن‌ها سخت می‌گذرد، و زیاد دیر هم نباشد که هدف از دست می‌رود، و هفته در میان عرب و عجم و بیشتر ادیان رواج داشت و برای این وقت، صلاحیت هم داشت، لذا واجب شد که این روز برای اجتماع جمعه مقرر گردد، سپس صاحبان ادیان در تعیین آن روز که کی مقرر شود باهم اختلاف نمودند، یهود روز شنبه را اختیار نمود و نصاری روز یکشنبه را، زیرا مرجحاتی پیش خود داشتند، اما خداوند این امت را به علم بزرگی مختص قرار داد که نخست آن را، در قلوب اصحاب رسول خدا ﷺ، القا کرد، تا این که نماز جمعه را در مدینه پیش از تشریف‌آوری آن حضرت ﷺ برگزار کردند، سپس خداوند آن را بر خود رسول خدا ﷺ منکشف کرد، بدینگونه که جبرئیل آینه‌ای پیش آن حضرت ﷺ آورد که در آن نکتهٔ سیاهی وجود داشت، پس هدف به این مثال را، در میان گذاشت و آن حضرت ﷺ به آن پی برد.

روز جمعه بهترین روزهای هفته است:

حاصل این علم، این است که شایسته‌ترین اوقات برای ادای طاعات، آن وقتی است که خداوند در آن به سوی بندگان نزدیک می‌شود، و دعاهای بندگان در آن مستجاب می‌گردند، زیرا سزاوارتر قرار گیرند، بی‌شک خداوند وقتی دارد که به دوران هفته دور می‌زند و خداوند در آن، به سوی بندگان نزدیک می‌گردد، و این همان وقتی است که خداوند در آن برای بندگانش در «**جنة الكثيب**» تجلی می‌فرماید، و نزدیکترین پندار برای این وقت، روز جمعه است؛ زیرا در آن، امور بسیار بزرگی به وقوع پیوسته است، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «بهترین روزی که در آن خورشید طلوع کرده است، روز جمعه می‌باشد، در این روز، حضرت آدم عليه السلام آفریده شده است، و در همین روز به جنت وارد گشته است، و باز در همین روز از جنت اخراج شده است، و روز قایمت در همین روز برپا

می‌شود، حیوان‌ها در همین روز جیغ می‌کشند» یعنی پریشان می‌شوند، مانند کسی که صدای ترسناکی را بشنود، زیرا بر نفوس آن‌ها از عالم پست (اجتماع پائین) ترشحاتی می‌رسد، و از عالم بالا بر آن‌ها در وقت پریشانی، ترشحاتی نسبت به نزول قضاء، پدید می‌آید، چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده است: «**كسلسلة على صفوان حتى إذا فزع عن قلــوبهم**» الحدیث، «طوریکه صدای آنها مانند صدای زنجیری است که بر سنگی بیفتد. و پس از آنکه اضطراب دلهایشان برطرف گردد..» رسول خدا ﷺ این نعمت را همانگونه که پروردگارش به او دستور داده، بیان فرموده است، چنانکه می‌فرماید: «**نَحْنُ الآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» یعنی به اعتبار دخول جنت یا عرضه‌شدن برای حساب، «**بَيْدَ أَنَّهُمْ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا، وَأُوتِينَاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ**» یعنی «غیر از این خصلت که یهود و نصاری در آن از ما متقدم هستند که نخست به آن‌ها کتاب داده شد، و به مابعد داده شد»، «**ثُمَّ هَذَا يَوْمُهُمُ الَّذِى فُرِضَ عَلَيْهِمْ**» یعنی فرد منتشری که مصداقش در حق ما روز جمعه می‌باشد و در حق آن‌ها روز شنبه و یکشنبه «**فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَهَدَانَا اللَّهُ لَهُ**» یعنی برای همان روز، همچنان که پیش خدا بود، خلاصه این که این فضیلتی است که خداوند به این امت، اختصاص فرموده است، و اصل آنچه مناسب تشریع بود از یهود و نصاری هم فوت نشد، همه شرایع آسمانی نسبت به قوانین تشریع به خطا نمی‌روند، اگرچه بعضی به فضیلت بیشتری نایل می‌گردند.

در روز جمعه ساعتی هست که در آن دعا مستجاب می‌گردد:

رسول خدا ﷺ شان این ساعت را مهم گرفت، و آن را بالا برده فرمود: «**لا يُوَافِقُهَا مُسْلِمٌ يَسْأَلُ اللَّهَ فِيهَا خَيْرًا إِلاَّ أَعْطَاهُ إِيَّاهُ**» که «نمی‌یابد آن را مسلمانی که در آن خیری از خدا بخواهد، مگر این که خداوند به او آن خیر را خواهد داد»، باز در مشخص‌کردن آن ساعت، روایات مختلف هستند، بعضی گفته که: آن از زمانی است که امام روی منبر بنشیند تا نماز به پایان برسد، زیرا این ساعتی است که درهای آسمان باز می‌شوند، و مؤمنان در آن به سوی خدا رغبت می‌کنند، پس برکات آسمان و زمین در آن جمع می‌گردند.

بعضی گفته که: بعد از نماز عصر است تا غروب آفتاب، زیرا آن وقت نـزول قضاسـت، و در بعضی کتاب‌های الهی آمده است که در همین ساعت حضرت آدم آفریده شده اسـت، و به نظر بنده همه این‌ها نزدیکترین پندارند و دقیقاً آن ساعت مشخص نمی‌کنند.

جمعه واجب مؤکد است:

سپس برای بیان وجوب و تأکیدش نیاز پدید آمد، پس نبی کـریم ﷺ فرمـود: «**لَيَنْتَهِيَنَّ أَقْوَامٌ عَنْ وَدْعِهِمُ الْجُمُعَاتِ أَوْ لَيَخْتِمَنَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ، ثُمَّ لَيَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ**» «ملت‌ها از رهاکردن نماز جمعه بپرهیزند، و الا خداوند بر دل‌هایشان مهر خواهد زد، سپس از غافلان قرار خواهند گرفت». من می‌گویم: این اشاره بر این است کـه تـرک نمـاز جمعـه درِ سستی و تهاون را باز می‌کند، و بدین شکل شیطان متسلط می‌گردد.

نماز جمعه از چه کسانی ساقط می‌گردد:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**تَجِبُ الْجُمُعَةُ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ إِلاَّ امْرَأَةٍ أَوْ صَبِيٍّ، أَوْ مَمْلُوكٍ**» که «نماز جمعه بر هر مسلمان فرض است، به استثنای سه کس: زن، کـودک و بـرده»، و نیـز آن حضرت ﷺ فرمود: «**الْجُمُعَة عَلَى مَنْ سَمِعَ النِّدَاء**» «نماز جمعه بر کسی فرض است که اذان را می‌شنود»، من می‌گویم: این رعایت عدالت بین افراط و تفریط است، و تسهیلی است برای معذورین، و کسانی که رسیدن به نماز جمعه بر آن‌ها سبب زحمت و مشـقت می‌باشـد، یا حضور در نماز جمعه در حق آن‌ها باعث فتنه قرار می‌گیرد، (مانند زنان).

در روز جمعه به کاربردن انواع نظافت مستحب است:

و نیز اشاره‌ای است به استحباب حصول نظافت با غسـل‌نمودن، مسـواک‌زدن، عطـرزدن و پوشیدن لباس تمییز، زیرا این‌ها از مکملات طهارت می‌باشند، پـس در اثـر پدیدآمـدن خلـة نظافت تنبه، متضاعف می‌گردد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمـود: «**لَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ**» که «اگر احساس زحمت بر امت نمی‌کردم آن‌هـا را

به مسواک‌زدن امر می‌کردم»، و نیز لازم است که آنان در یک روز غسل کنند، و بوی خوش بمالند، زیرا این‌ها از محاسن ارتفاقات بشر، می‌باشند، و چون هر روز برایشان این امر میسر نیست، دستور رسید که آن را در روز جمعه انجام دهند، زیرا توقیت، آن‌ها را وادار می‌کند و نماز هم مکمل می‌گردد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ أَنْ يَغْتَسِلَ فِي كُلِّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ يَوْمًا يَغْسِلُ فِيهِ رَأْسَهُ وَجَسَدَهُ**» که «شایسته است بر هر مسلمان که در هر هفته، یک روز غسل بکند و سر و بدن خود را در آن روز بشوید»، و نیز از آنجا که مردم کارگر بودند، وقتی یک جا جمع می‌شدند، بوی نامناسبی شبیه به بوی گوسفند به مشام می‌رسید، پس به آن‌ها دستور داده شد که غسل کنند، تا موجبات تنفر از آن‌ها، زدوده شود، و داعیه اجتماع قرار گیرد، چنانکه ابن عباس رضي الله عنهما و عایشه رضي الله عنها بیان فرموده اند.

در روز جمعه خاموش‌ماندن و نزدیک‌شدن به امام مستحب است:

و نیز لازم شد که به خاموش‌ماندن، نزدیک‌شدن به امام، ترک لغویات و اول وقت آمدن، امر شوند، تا که به شنیدن موعظه و تدبر نزدیکتر گردند، و به پیاده‌آمدن و سوارنشده نیز امر شدند، زیرا این به تذلل به سوی پروردگار و تواضع نزدیکتر است، و نیز این امر از آنجاست که در روز جمعه تنگدست و توانگر همه جمع می‌شوند، پس کسانی که سواری نمی‌یابند خجالت می‌کشند، لذا مستحب شد که این در مسدود گردد.

مستحب است که قبل از خطبه دو رکعت نماز خوانده شود:

و نیز نیاز پدید آمد تا دو رکعت نماز، قبل از خطبه خوانده شود، همچنانکه ما در سنن رواتب قبلاً بیان کردیم، پس وقتی که مقتدی می‌آید و امام در خطبه قرار گرفته است باید دو رکعت نماز مختصر بخواند تا سنت راتبه مراعات و ادب جمعه هم به قدر توان مراعات گردند، و نباید در این مسئله به سر و صدای اهالی شهر فریب خورد، زیرا حدیث صحیح، و واجب الاتباع است.

نهی از تخطی رقاب و تفریق در مسجد:

و نیز لازم شد که از تخطی و تفریق نهی شود، و نیز از بلندکردن کسی و نشستن به جایش آنچنانکه جاهلان می‌کنند نهی شود، زیرا در این صورت فساد ذات البین که تخم کینه است پدید می‌آید.

ثواب نماز جمعه:

سپس رسول خدا ﷺ ثواب کسی را که نماز جمعه را با آداب کامل ادا کرده باشد بیان نمود که گناه‌های او از این جمعه تا جمعه دیگر، آمرزیده خواهند شد، زیرا این مقدار مناسبی است برای واردشدن در بحر نور و دعای مؤمنان و برکت همنشینی با آنان و برکت موعظه و ذکر و غیره.

مستحب است که اول وقت زود به مسجد رفت:

رسول خدا ﷺ درجات اول‌رفتن، و ثوابی را که بر آن مرتب می‌گردد، به ضرب المثلی بدنه، بقره، کبش و مرغ خانگی بیان فرمود، این‌ها اوقات بسیار کمی هستند از زمان وجوب جمعه تا هنگام برگزارکردن خطبه.

باید دانست که هر نمازی که مردم از دور و نزدیک برای برگزاری آن جمع گردند، دو رکعت باید باشد تا بر مردم سنگین قرار نگیرد، زیرا در میان آنان ضعیف، بیمار و نیازمند وجود خواهد داشت.

جهرخواندن قراءت در نماز جمعه:

قراءت در نماز جمعه را باید به جهر خواند، تا بهتر بتوانند در آن بیندیشند، و نیز در این بالاگرفتن شأن قرآن است، و در آن باید خطبه ایراد شود تا که برای جاهلان تعلیم و برای فراموش‌کاران یادآوری بشود.

دو خطبه در جمعه:

رسول خدا ﷺ در جمعه دو خطبه سنت قرار داد که بین آن‌ها نشستن باشد، تا هدف با استراحت‌نمودن خطیب، بدست بیاید، و نیز موجب نشاط خطیب و مردم قرار گیرد.

سنت خطبه این است که در آن، حمد خداوند و درود بر رسول خدا ﷺ و تشهد انجام گیرد، سپس کلمه فصل (اما بعد) گفته شود، و آنگاه به پند و نصیحت پرداخته و به تقوی امر کند، و از عذاب خداوند چه در دنیا و چه در عقبی بترساند، و چیزی از قرآن بخواند، و در حق مسلمانان دعای خیر کند.

و سبب آن، این است که همراه با موعظه ارزش ذکر الله، ذکر الرسول و قرآن بیان گردد، زیرا خطبه از شعایر دین است و نباید از این امور خالی باشد، همچنانکه اذان از این‌ها خالی نیست.

و در حدیث آمده است: «**كُلُّ خُطْبَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَشَهُّدٌ فَهِيَ كَالْيَدِ الْجَذْمَاءِ**» یعنی «هر خطبه‌ای که خالی از تشهد باشد، مانند دست بریده است»، امت این را از نظر معنی، نه لفظ دریافته است که در هر جمعه اجتماع و نوعی از تمدن شرط است.

جمعه در شهرها واجب است:

رسول خدا ﷺ، خلفای او و ائمه مجتهدین در شهرها جمعه اقامه می‌کردند، و بادیه‌نشینان را تحت مؤاخذه قرار نمی‌دادند، بلکه در عهد آنان جمعه در بادیه اقامه نمی‌شد، پس بدین شکل قرن به قرن دریافتند که جماعت و تمدن[1] برای جمعه شرط است.

من می‌گویم که: این از آنجاست که چون حقیقت جمعه عبارت از اشاعت دین در شهر است، لذا واجب است به تمدن و جماعت نظر انداخت.

صحیح‌تر در نزد من این است که اقل آنچه به آن قریه گفته می‌شود کافی است، زیرا به طرق مختلف که سبب تقویت یکدیگر قرار می‌گیرند مروی است: «**خَمْسَةٌ لا جُمُعَةَ عَلَيْهِمْ**» که بر پنج گروه جمعه واجب نیست، از آنجمله یکی اهل بدو است، رسول خدا ﷺ فرموده است: «**الْجُمُعَةُ عَلَى الْخَمْسِينَ رَجُلا**» که جمعه بر پنجاه مردم واجب است، من می‌گویم که: از پنجاه مرد قریه تشکیل می‌گردد، و نیز فرمود: «**الْجُمُعَةُ وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ**

(۱)– تمدن: شهرنشینی، روستانشینی، ده‌نشینی.

قَرْيَةٍ» و این عدد پنجاه کمترین آن چیزی است که بر آن، جماعت اطلاق می‌گردد، چنانکه حدیث انفضاض بر آن دلالت دارد، زیرا آنـان بعـد از متفرق‌شـدن بـه ظـاهر برنگشـتند، والله أعلم.

پس وقتی که این حاصل گردید جمعه واجب می‌گردد، و هرکسی از آن تخلـف نمایـد گناهکار می‌شود، عدد چهل نفر شرط نیست، و نیز اقامه جمعه وابسته به امـام اسـت، چنانکه حضرت علی کرم الله وجهه می‌فرماید: «**أربع إلى الإمام**» که اختیار چهار چیز به امام اسـت، البته حضور خود امام شرط نیست، والله أعلم.

عیدین

اسلام عیدهای زمان جاهلیت را تبدیل نمود:

اصل در این دو عید، این است که هر قوم و ملتی روزی دارند که در آن خود را آرایش می‌دهند، و با زینت و آرایش از شهرها بیرون می‌آیند، و این چنان خصلت و عادتی است که هیچ یکی از طوایف عرب و عجم از آن منفك نیستند، زمانی که رسول خدا ﷺ در مدینه تشریف‌فرما شد، دید که اهالی آن، دو روز دارند که در آن‌ها به لهو و لعب می‌پردازند، آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَا هَذَانِ الْيَوْمَانِ؟ قَالُوا: كُنَّا نَلْعَبُ فِيهِمَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَبْدَلَكُمْ بِهِمَا خَيْرًا مِنْهُمَا يَوْمَ الأَضْحَى وَيَوْمَ الْفِطْرِ**» که «این‌ها چگونه روزهایی هستند؟ گفتند: در زمان جاهلیت در این روزها باهم بازی می‌کردیم، آن حضرت ﷺ فرمود: خداوند به عوض آن‌ها بهترین روزهایی را به شما، عنایت فرموده است که روز عید قربان و عید فطر می‌باشند».

بعضی گفته است که: آن دو روز زمان جاهلیت، نوروز و مهرگان بودند، و تبـدیلی آن‌هـا فقط به این خاطر بود که هیچ عیدی بین مردم نبوده، مگر این که سببش بالابردن شعایر دینی بوده است، یا موافقت به امام مذهبی یا شبیه آن، پس رسول خدا ﷺ احسـاس خطـر کـرد کـه اگر به عادت قبلی خودشان آزاد گذاشته شوند، پس شعایر جاهلیـت ارزش پیـدا می‌کنـد، یـا

روش گذشتگان‌شان، ترویج می‌یابد، پس آن دو روز را به دو روز دیگر تبدیل نمود که در این دو روز شعایر آیین حنیفیت بالا رفت، و همراه با تجمل و آرایش، ذکر الله نیز وجود داشت، و دره‌ای از طاعت هم بود تا اجتماع مسلمانان تنها برای لهو و لعب نباشد، و هیچ اجتماعی از آنان خالی از اعلای کلمة الله نباشد.

نخستین عید در اسلام:

روز عید فطر، افطار از روزه و ادای یک نوع زکات است، پس در آن دو شادی وجود دارد: نخست شادی طبیعی و آن این که از روزه که سبب زحمت و مشقت بود، فراغت یافتند و فقراء صدقات حاصل کردند، دوم شادی عقلی از نظر انعام خداوندی که آن‌ها را موفق نمود که وظیفۀ فرضی خود را ا دا نمودند، و به خاطر این شاد گشتند که خداوند زن و بچه‌ها را در سال دیگر زنده نگهداشت.

عید دوم در اسلام:

روزی است که حضرت ابراهیم ؑ پسر خود حضرت اسماعیل ؑ را ذبح نمود و خداوند آن‌ها را مورد انعام قرار داد که ذبح عظیمی فدیه شد، زیرا در این روز یادگاری از وضع ائمه آیین حنیفی است، و نیز درس عبرتی است که چگونه مال و جان خود را در راه خدا قربان کردند، چه نیروی صبر و استقامتی داشتند، و نیز در این شباهتی به حجاج است تا شان آن‌ها بالا برود، و به آن وضع که آن‌ها قرار گرفته اند مردم تشویق گردند. بنابراین، تکبیرگفتن مسنون گشت، چنانکه خداوند فرمود: ﴿وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ﴾[1]، یعنی عظمت و کبریایی خدا را بیان کنید تا قدردانی از آن نعمتی باشد که خداوند شما را به روزه‌گرفتن موفق گردانید.

از سنت‌های عید:

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۵.

بنابراین، قربانی و به جهرگفتن تکبیر در روزهای مِنی، مسنون گردید، مستحب است برای کسی که می‌خواهد قربانی بکشد که سر خود را نتراشد، و نماز و خطبه مسنون گردیدند، تا هیچ اجتماعی از ایشان از ذکر الله خالی نباشد، و نیز اهتمام‌ورزی به شعایر دین است.

خروج در روز عید مستحب است:

شارع همراه با این، هدف دیگری را از اهداف شرع، منضم فرمود، آن این که هر آیینی باید یک روزی داشته باشد، تا اهل آن در آن روز، جهت اظهار شوکت و کثرت خویش، جمع گردند. بنابراین، مستحب است که همه مردم حتی زنان، کودکان، پرده‌نشینان و زنان حایض بیرون آیند، البته زنان حایض از نمازگاه عید فاصله گیرند، و در دعای مسلمانان شرکت نمایند. بنابراین، رسول خدا ﷺ به یک راه می‌رفت و از دیگری برمی‌گشت، تا اهل هردو راه بر شوکت مسلمانان، مطلع گردند.

چون اصل عید زینت و آرایش بود، مستحب است که لباس خوب بپوشند و دف بزنند و راه رفت و آمد به عیدگاه را دو قرار بدهند.

نماز عیدین و خطبۀ آن‌ها:

سنت نماز عیدین، این است که نخست بدون اذان و اقامه نماز خوانده شود و قراءت به جهر باشد، و در هنگام تخفیف سوره ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى﴾ و ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ﴾ و در وقت اتمام سوره ﴿قٓ﴾ و قمر ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ﴾ را بخوانند، در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءت و در رکعت دوم پنج تکبیر بعد از قراءت گفته می‌شود، عمل اهل کوفه چهار تکبیر قبل از قراءت در رکعت اول و چهار تکبیر بعد از قراءت در رکعت دوم می‌باشد، مانند تکبیر جنازه، این هردو روش، سنت هستند، ولی عمل اهل حرمین راجح است.

پس از نماز خطبه را خوانده به تقوی دستور دهد و موعظه بگوید و تذکر بدهد.

طعام در روز عید:

در روز عید فطر خصوصیتی هست که نباید بدون از خوردن چند دانه خرما برای نماز برود، و آن‌ها را باید مفرد بخورد، و صدقة الفطر را باید قبل از نماز ادا کند، تا فقرا در چنین روزی مستغنی شده با خاطری آسوده برای نماز عید حاضر گردند، و نیز مخالفت به عادت روزه، در هنگام توجه به منقضی‌شدن ماه صیام، تحقق یابد.

قربانی در روز عید:

و در عید قربان این ویژگی وجود دارد که تا برگشت از نماز چیزی نخورد، پس از قربانی چیزی بخورد که این خود اعتنای به قربانی و ترغیبی در آن و تبرک‌جستن به آن می‌باشد، و تا نماز را نخوانده اند نباید قربانی‌ها را ذبح و نحر نمایند، زیرا ذبح از جهت مشابهت به حجاج، قربتی می‌باشد و آن با اجتماع برای نماز به دست می‌آید.

قربانی از بز باید یک سال و از بره شش ماه کامل داشته باشد و آن در هر اهل خانه‌ای باید ذبح گردد، و این را هم بر هَدْی[1]، مقایسه نموده اند، پس گاو را از هفت نفر قرار داده شتر را هم به جای آن از هفت نفر گفته اند.

چون قربانی یک نوع بذل مال برای خداست، چنانکه خود خداوند می‌فرماید: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَـٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ﴾[2]. یعنی «گوشت و خون قربانی به خدا نمی‌رسد، بلکه تقوی شما به خدا می‌رسد».

لذا نامگذاری آن به قربانی، و برگزیدن عمده، مستحب قرار گرفت، تا دلالت کند که رغبت در راه خدا صادق است. بنابراین، از قربانی چهارنوع حیوان خودداری گردید، کوری که کوریش مشخص باشد، بیماری که بیماریش واضح باشد، لاغری که در استخوان‌ها مغز نداشته باشد، لنگی که لنگی آن ظاهر باشد، و نهی شده از قربانی‌کردن شکسته شاخ و بریده گوش، و سنت است که باید با چشم و گوش به دقت بررسی نمود، و نباید حیوانی را قربانی

---

(۱)- جهت جانب سوی کار.

(۲)- سورۀ حج، آیۀ ۳۷.

کرد که پاره‌ای از گوشش از جلو و یا از عقب بریده شده باشد، و همچنین آن که سر گوشش یا از وسط آن مقداری قطع شده باشد، سنت است که قوچ شاخ‌دار که دور و بر چشم و بینی و سم‌هایش سیاهی باشد را قربانی کرد، زیرا این کمال جوانی بز هست.

از اذکار هنگام قربانی کردن:

از اذکار قربانی است: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾[1]، «من پاکدینانه روی [دل] خویش را به سوی کسی می‌نهم که آسمانها و زمین را آفریده است» «**اللهم منك وإليك ولك من الله، والله أَكْبَر**».

جنازه

باید دانست که احوال‌پرسی از بیمار، تمسک‌جستن او به تعویذهای مبارک، با نرمی برخورد با شخص محتضر، تکفین و تدفین مرده، نیکی کردن به او، گریه بر او، تعزیه بازماندگان و زیارت قبرها، چنان اموری هستند که در میان طوایف عرب متداول بودند، و ملت‌های عجم نیز بر آن‌ها و امثال آن‌ها عمل و در آمد داشتند، و این‌ها چنان عاداتی هستند که اهل مزاج سالم از آن دوری ندارند، و نباید کنار گذاشته شوند، پس وقتی که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید، در عادات آن‌ها نگریست و آن‌ها را اصلاح نمود و عادات فاسد را اصلاح نمود.

احوال‌پرسی از بیمار:

مصلحت ملاحظه شده به اعتبار دنیا یا آخرت، یا به خود مبتلی به بر می‌گردد، و یا به یکی از خانواده او، از این دو جهت، یا به آیین و مذهب، بیمار در زندگی دنیوی خویش نیاز دارد که کسی سنگینی مرض را از او سبک کند که او را تسلی بدهد، و با نرمش با او برخورد کند، و به این نیاز دارد که مردم در آنچه عاجز است به او کمک کنند، و این نمی‌تواند بدون

(۱)- سورۀ انعام، آیۀ ۷۹.

این که احوال‌پرسی از بیمار سنت لازمی در میان خویشاوندان و اهالی شهر قرار داده شود، متحقق گردد، و به اعتبار آخرت نیاز به صبر دارد، و این که تحمل سختی‌ها را برای او مانند دوای تلخ که طبیعت از آن نفرت دارد ولی امید به نفعش دارد، متمثل قرار دهد، تا که این سبب غوطه‌خوردنش در زندگی دنیا، و دوری از پروردگارش نباشد، بلکه این تأییدی در فروریختن گناه‌هایش همراه با تحلیل اجزای روح قرار گیرد، و این به دست نمی‌آید، مگر وقتی که او به فواید صبر و منافع این درد و آلام، متنبه کرده شود.

وادارنمودن محتضر بر ذکر الله:

شخص محتضر در آخرین روز دنیا و نخستین روز آخرت قرار دارد، پس واجب است که او به ذکر خدا و توجه به سوی او وادار گردد، تا که روح او تحت پوشش ایمان قرار گرفته از او جدا شود، و در آخرت از ثمرات آن برخوردار گردد.

انسان در هنگام سلامتی مزاج خود، همانگونه که بر حب مال و اهل آفریده شده است، همچنین بر این نیز آفریده شده که مردم او را در زندگی دنیا و بعد از مرگ، به خوبی یاد کنند، و نیز دوست دارد که چیزهای شرم‌آور از او ظاهر نگردند، تا جایی که عاقل‌ترین شخص از هر گروه و طایفه می‌خواهد در بنای ساختمان شامخ مال صرف کند تا که از او به صورت یادگار بماند، و در پرتگاه هلاکت‌ها خود را می‌اندازد تا که پس از او گفته شود که او شخص جری و دلاوری است، و توصیه می‌کند که ارتفاع قبرش بسیار باشد، تا مردم بگویند که: او در حیات و بعد از موت شانس و بهرهٔ خوبی داشت، تا جایی که حکما آن‌ها را گفته اند، هرکس که نام نیکش در دنیا به جا مانده است او نمرده است[1]، چون این امری

---

(۱)- چنانکه سعدی می‌گوید:

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

است که موت و حیات‌شان، به آن وابسته است، پس تصدیق پندار آن‌ها، و ایفاء وعده آن‌ها، یک گونه احسان‌کردن به آن‌ها بعد از مرگ است.

دعا برای مرده و صدقه‌دادن به خاطر او:

و نیز چون روح از بدن جدا می‌شود حساس و به حس مشترک و غیره مدرک می‌ماند، و بر همان علوم و ظنونی که در حیات بود، بر آن‌ها باقی می‌ماند، و روی آن‌ها از بالا علومی مترشح می‌گردد که به وسیله آن‌ها در عذاب یا تنعم قرار می‌گیرد، و همت مردان صالح ترقی نموده به حظیرة القدس می‌رسند، پس وقتی که با الحاح برای مرده‌ای دعا کنند، یا به تصدق‌نمودن مال بزرگی به خاطر او زحمت بکشند؛ پس با تدبیر خداوند این برای میت مفید واقع می‌شود، و به آن فیضی برخورد می‌کند که از حظیرة القدس بر او نازل می‌گردد، پس به رفاه حالش کمک می‌کند.

تعزیت اهل میت و همکاری با آن‌ها:

گاهی برای بازماندگان میت حزن شدیدی لاحق می‌گردد، لذا مصلحت برای آنان از نظر دنیا این است که تعزیت داده شوند، تا بدین وسیله حزن و اندوه آنان، سبک گردد، و مصلحت دیگر این که بر تدفین میت با آنان همکاری بشود، و جهت تعزیت آن‌ها در یک شبانه روز آماده‌گیری شود، و از نظر آخرت به اجر جزیلی ترغیب گردند تا که این سدّی باشد در برابر فرو نشاندن ناراحتی و دلتنگی و پریشانی، و فتحی برای درِ توجه به سوی خدا باشد، و این که از نوحه و چاک دادن گریبان و تمام آنچه در تأسف و غمگینی یاد می‌شوند و حزن و پریشانی به آن‌ها مضاعف می‌گردند نهی گردند، زیرا آنان به منزله بیماری هستند که نیاز به مداوا داشته باشد نه این که در ازدیاد مرضش کمک گردد.

اهل جاهلیت اموری را احداث کرده بودند که منجر به شرک با خدا بودند، پس صلاح آیین این است که این در، مسدود گردد، وقتی که شما به این پی بردید زمان فرا رسیده است که ما به شرح احادیثی بپردازیم که در این باب وارد شده اند.

احادیثی که در باره مؤمن مصیبت‌زده وارد شده اند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ مُسْلِمٍ يُصِيبُهُ أَذًى مِنْ مَرَضٍ، فَمَا سِوَاهُ إِلاَّ حَطَّ اللَّهُ بِهِ سَيِّئَاتِهِ كَمَا تَحُطُّ الشَّجَرَةُ وَرَقَهَا**».

«هر مسلمانی که به مصیبتی، مانند مرض و غیره او گرفتار آید, خداوند گناهانش را می ریزد همانگونه که برگ درختان، می ریزند»

می‌گویم: معانی را که موجب تکفیر خطایا هستند ذکر کردیم، از آنجمله است شکستن حجاب نفس، و تحلیل‌یافتن روح حیوانی که حامل ملکات بد می‌باشند، و این که صاحب این معانی، از اطمینان به حیات دنیا به گونه‌ای اعراض می‌نماید.

رسول خدا ﷺ فبرمود: «**مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْخَامَةِ، وَمَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الأَرْزَةِ**» که «مثال مؤمن مانند نخستین برگ زرع و مثال منافق مانند درخت کاج است»، من می‌گویم که: فلسفۀ آن، این است که نفس انسانی دارای دو نیرو است، نیروی بهیمی، نیروی ملکی، و بدون شک از خواص انسانی است که هرگاه نیروی بهیمیت پنهان شده نیروی ملکی بروز کند، انسان در شمار ملایکه قرار می‌گیرد، ولی اگر برعکس نیروی ملکی پنهان شده نیروی حیوانی بروز کند انسان در ردیف حیوان‌ها قرار می‌گیرد، انسان به هنگام خروج از تیزی بهیمیت به سوی سلطیه ملکیت احوالی دارد، و این دو نیرو، در این احوال باهم برخوردی دارند که گاهی یکی از دیگری برتری پیدا می‌کند، و این‌ها موارد مجازات دنیوی می‌باشند، و ما لمیّت مجازات را قبلاً بیان کردیم به آن مراجعه شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا مرض العبد أو سافر كتب له بمثل ما كان يعمل مقيما صحيحا**» که «هرگاه بنده بیمار یا مسافر باشد برای او مانند عملکرد صحت و اقامتش نوشته

می‌شود». من می‌گویم: هرگاه انسان بر انجام کاری همت کامل داشته باشد، و مانع خارجی او را از آن باز ندارد، پس او وظیفه قلب را به جا آورده است، و جز این نیست که محل تقوی قلب است، و اعمال، توضیح و تأکیدی برای آن هستند که به هنگام توان به آن تمسک جسته می‌شود، و در صورت عاجزی مهلت می‌رسد.

مصیبت، کفارۀ گناهان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الشُّهَدَاءُ خَمْسَةٌ، أَوْ سَبْعَةٌ**» الحدیث، که «شهیدان پنج یا هفت‌تا می‌باشند»، من می‌گویم: آن مصیبت سنگینی که به اختیار بنده نباشد، مانند شهادت در تکفیر سیئات اثر می‌کند، و مصیبت‌زده را مرحوم قرار می‌دهد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا عَادَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ لَمْ يَزَلْ فِي مَخْرَفَةِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَرْجِعَ**» که «مسلمان وقتی از برادر مسلمانش عیادت کند در چیدن میوهای جنت است تا زمانی که برمی‌گردد». من می‌گویم: برقرارکردن الفت و دوستی اهالی یک شهری با همدیگر، بدون معاونت و همکاری نیازمندان، امکان‌پذیر نیست، و خداوند آنچه موجب اصلاح مدینه باشد را دوست می‌دارد، و عیادت برای برقراری دوستی بهترین سببی می‌باشد.

خداوند در روز قیامت می‌گوید: «**يَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي**» الخ، که «ای فرزند آدم من بیمار بودم از من عیادت نکردی»، من می‌گویم: مثال این تجلی به نسبت روح اعظم که در آیه ۴ سورۀ معارج آمده است: ﴿ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ﴾.

مانند صورت ظاهری است که در خواب انسان، نسبت به آن انسان نمایان گردد، پس همانطوری که اعتقاد انسان در باره پروردگارش یا حکم و رضای او در حق این شخص، در خواب به نام پروردگارش متمثل می‌گردد. و بنابراین، شایسته مؤمن کامل این است که او را در بهترین صورتی ببیند، چنانکه رسول خدا ﷺ او را دید، و تعبیر خواب کسی که خدا را دید که به من به در خانه‌ام سیلی زد، این است که او در حق خدا در همین خانه کوتاهی کرده است، پس همچنین حق خدا و حکم او، رضا و تدبیر او یا قیومیت او، برای افراد انسان متمثل

می‌گردند، و نیز این که خدا مبدأ تحقق این امور است، منتهای اعتقاد افراد انسان در باره پروردگارش به شرط صحت مزاج و استقامت نفوس، موافق به آنچه صورت نوعی در افراد انسان در معاد خواهد داد، متمثل می‌گردند، و آن هم به صورت‌های گوناگون، چنانکه نبی اکرم ﷺ بیان فرموده است: و این تجلی برای روح اعظم که جامع افراد انسان و ملتقای کثرت و منتهای ترقی آن‌ها در دنیا و آخرت است، پیش می‌آید، هدفم از این، آنست که در آنجا خداوند، شان کلی به اعتبار قیومیتش برای آن و حکمش در آن دارد، و این همان است که مردم او را در معاد همیشه عیناً به قلوب خود می‌بینند، و گاهی که به صورت مناسبی متمثل گردد او را به چشم‌های خود هم می‌بینند.

خلاصه: بنابراین، این تجلی، کاشف حکم خدا، و حق او، در افراد انسان است، از آنجایی که صورت نوعی به آن‌ها داده است، مانند برقرارکردن دوستی با هم‌دیگر، و دریافت‌کردن کمال انسانی که مختص به نوع اوست، و برگزارنمودن مصلحت پسندیده در میان آن‌ها، پس واجب است که آنچه برای قوم و ملتی باشد، به خود آنان، بنابراین علاقه منسوب گردد.

رقیه[1] بیمار:

رسول خدا ﷺ به رقیه تام و کاملی که مشتمل بر ذکر الله و استعانت از او باشد، دستور داده است، هدف آن حضرت ﷺ این بود که رحمت الهی آن‌ها را زیر پوشش خود قرار دهد، و بدین ترتیب بلاها را از آنان دفع نماید، و این که آن‌ها را از آنچه در زمان جاهلیت از طواغیت کمک می‌گرفتند، باز بدارد، و در عوض به آن‌ها چیز بهتری عنایت بفرماید، مانند این که راقی دست راست خود را بر بیمار بمالد و بگوید: «**أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لاَ شِفَاءَ إِلاَّ شِفَاؤُكَ شِفَاءً لاَ يُغَادِرُ سَقَمًا**». «ای پروردگار مردم! بیماری اش را برطرف ساز و چنان شفایی عنایت کن که هیچگونه بیماری ای باقی نماند. چرا که تو شفا دهنده هستی و هیچ شفایی، بجز شفای تو وجود ندارد»

---

(۱)- تعویذ، دعا، افسون، آنچه که برای حصول امری یا جهت حفظ و نگاهداری خود به کار ببرند.

و بگویـد: «**بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُؤْذِيكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ نَفْسٍ أَوْ عَيْنٍ حَاسِـــدٍ، اللَّهُ يَشْفِيكَ بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ**» «بـه نـام الله از هـر چیـزی کـه تـو را اذیـت رسـاند افسـون می‌کنم، از شر هر نفس یا چشم حسد کننده، الله شـفایت دهـد، بـه نـام الله تـو را افسـون مـی کنم».

و بگوید: «**أُعِيْذُكَ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لاَمَّةٍ**». من تو را به وسیله‌ی کلمات کامل الله از بدی هر شیطان و جانور زهردار و زخم چشـم بـه حفـظ خدا می سپارم»

و بگوید: هفت بار: «**أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيَكَ**».

«از خداوند عظیم، پروردگار عرش بزرگ، می خواهم که تو را شفا دهد»

و از آنجمله است: دم‌کردن به معوذات و مالیدن، و این که دست خود را بر جایی بگذارد کـه درد دارد و بگویـد: «**بِسْمِ اللَّهِ ثَلاثاً، وَقُلْ سَبْعَ مَرَّاتٍ: أعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أجِدُ وَأُحَاذِرُ**». «من بـه خـدا و قدرتش پناه می برم از شرّ آنچه به آن دچار می شـوم و از آن بیم دارم و می ترسم»

قوله: «**بِسْمِ اللَّهِ الْكَبِيرِ أَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ منْ شَرِّ كُلِّ عِرْقٍ نَعَّارٍ، وَمَـــنْ شَـــرِّ حَـــرِّ النَّارِ**».

قوله: «**رَبَّنَا اللَّهَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ، تَقَدَّسَ اسْمُكَ، أَمْرُكَ فِي السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، كَمَا رَحْمَتُكَ فِي السَّمَاءِ، فَاجْعَلْ رَحْمَتَكَ فِي الأَرْضِ وَاغْفِرْ لَنَا حُوبَنَا وَخَطَايَانَا، أَنْتَ رَبُّ الطَّيِّبِينَ، أَنْزِلْ رَحْمَةً مِنْ رَحْمَتِكَ وَشِفَاءً مِنْ شِفَائِكَ عَلَى هَذَا الْوَجَعِ**».

عدم آرزوی مرگ:

قوله ﷺ: «**لاَ يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمُ الْمَوْتَ**» الحديث، «هیچیکـی از شـما نبایـد مـرگ را آرزو کند»، می‌گویم که از آداب انسانی به بارگاه خداوند، این است که نباید جسارت نموده و از او سلب نعمتی را تقاضا نماید، زندگی نعمت بسیار بزرگی است، زیرا آن وسیله‌ای است برای

کسب احسان، زیرا وقتی او بمیرد بیشتر اعمال او قطع می گردند، و ترقی به جز ترقـی طبیعـی نخواهد داشت، و نیز آرزوی مرگ یک گونه جسارت و پریشانی است که از بدترین اخلاق به حساب می آید.

محبت ملاقات با خدا:

قولـه ﷺ: «**مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ، وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَــاءَهُ**»، «هرکس، ملاقات خـدا را دوسـت داشـته باشـد، خداونـد هـم ملاقـات او را دوسـت دارد. و هرکس که ملاقا ت خدا را دوست نداشته باشد، خداونـد هـم ملاقـات او را دوسـت نـدارد» می گویم: معنی «لقاء الله» این است که از ایمان بالغیـب بـه سـوی ایمـان عینـی و حضـوری، منتقل شود، و آن این که پرده‌های کلفت و غلیظ حیوانی پاره شده نور ملکیت ظـاهر گـردد، پس از حظیرة[1] القدس یقین بر او ترشح نماید، پس آنچه به زبان مترجمان وعده شـده اسـت را عیناً ملاحظه نماید و بشنود.

آن بندۀ مؤمن که در برطرف‌کردن بهیمیت و تقویت نمودن ملکیت، همیشه کوشـا باشـد، به سوی این حالت چنان اشتیاقی خواهد داشت که هر عنصری برای حیّزش، و هر حساسی به آنچه لذت حس دارد، می‌دارد، اگرچه به اعتبار نظام جسد دردمند گردد، و از موت و اسباب آن تنفر داشته باشد.

بندۀ گناهکار که همیشه در پرورش و فربه‌کردن بهیمیت کوشا بوده است، به سوی حیات دنیا مشتاق و مایل می گردد، حب لقاء الله و کراهیت آن به صورت مشاکله وارد شـده انـد، و مراد از آن، آماده‌کردن آنچه به نفعش یا به ضررش تمام می‌شود و در انتظار آن قرار گیرد.

و چون بر حضرت عایشه ل یکی با دیگر ملتبس قرار گرفتند، رسول خـدا ﷺ بـا ذکـر صریح‌ترین حالات حب که از بالا مترشح می گردد و به آن دیگر ملتبس نمی‌شود، خبردار، و آنست حالت ظهور ملایکه.

---

(۱)- بهشت جمع حظائر.

حسن ظن با خدا:

قوله ﷺ: «**وَلاَ يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إلاَّ وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِاَللَّهِ**» باید دانست که هیچ عمل صالحی برای انسان پس از آن که ادنی‌ترین راه استقامت نفس و دفع کجی را به دست بیاورد که فرایض را به جا آورده از کبایر اجتناب ورزد، مفیدتر از این نیست که از خداوند به نزول رحمت و خیر، امیدوار باشد، و خوف، شمشیری است که به وسیله آن، با دشمنان خدا از قبیل حجاب‌های غلیظ شهوانی، درندگی و وساوس شیطان، جنگید، و همچنانکه مردی که به جنگ مهارت نداشته باشد گاهی با شمشیرش حمله می‌کند، اما به خودش ضربه می‌زند، همچنین آن کس که در تهذیب نفس مهارتی نداشته باشد گاه وقتی خوف را در غیر محل بکار می‌برد، پس تمام اعمال خوب خود را به عجب، ریا و بقیه آفات متهم می‌نماید تا جایی که برای آن‌ها هیچ اجری را پیش خداوند به حساب نمی‌آورد، و تمام گناه‌های صغیره و لغزشات خود را صد درصد می‌بیند که بر او به وقوع پیوسته اند، پس وقتی که بمیرد تمام بدی‌هایش به فکر او مجسم شده دارند او را گاز می‌گیرند، پس این سبب می‌شود تا نیروی مثالی در این مثال خیالی بر او فایض گردد، و بدین گونه در یک نوع عذابی گرفتار آید، و از نیکی‌هایش در اثر این شکوک و پندارها استفادهٔ معتد به نبرد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که از خداوند نقل فرموده است که «**أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي**»، «من بنا به گمان بنده خود به نسبت می باشم» و چون انسان به هنگام بیماری و ضعیفی خویش بسا اوقات فرصت پیدا نمی‌کند تا شمشیر خوف را در محلش به کار برد، یا در اشتباه قرار می‌گیرد، سنت در حق او آنست که امیدش بیش از خوف و هراسش باشد.

مرگ را باید زیاد یاد کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَكْثِرُوا ذِكْرَ هَاذِمِ اللَّذَّاتِ**» من می‌گویم که در شکستن پردهای نفس و بازداشتن طبیعت از فرورفتن در لذت زندگی دنیا، چیزی مفیدتر از یادآوری موت، نیست؛ زیرا مرگ صورت جدایی از دنیا و هیأت لقاء الله را در جلوی چشم مردم مجسم

می‌کند، و این مجسم‌شدن، اثر عجیبی دارد، برخی از آن را ما قبلاً ذکر کردیم به آن باید مراجعه نمود.

خواندن شهادتین به هنگام احتضار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ كَانَ آخِرُ كَلامِهِ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ**» «هرکسی که آخرین کلامش «لا إله إلا الله» باشد داخل جنت خواهد شد». من می‌گویم: این از آنجاست که مؤاخذه خویش به هنگامی که ذکر الله او را احاطه کرده است، دلیل درستی ایمان اوست، و نیز دال بر این است که بشاشت ایمان در قلبش جای گرفته است، پس یادکردن او از کلمه طیبه، ظن غالب این است که نفس او به رنگ احسان رنگ شده است، پس کسی که در چنین وضعی بمیرد جنت برای او واجب خواهد شد.

مناسب است که به محتضر شهادتین تلقین گردند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ**» و فرمود: «**اقْرَءُوا عَلَى مَوْتَاكُمْ (يس)**». من می‌گویم: این نهایت احسان به محتضر است از نظر اصلاح معادش، و «لا إله إلا الله» از آن جهت اختصاص یافت که افضل الذکر و مشتمل بر توحید و نفی شرك است، و بالاترین ذکر اسلامی است، و (یس) از آن جهت اختصاص یافت که قلب قرآن است، و در این مورد در صفحات بعدی در مورد آن بحث خواهیم کرد و این مقدار برای پند کافی است.

مسلمان به هنگام وقوع مصیبت چه بگوید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ مُسْلِمٍ تُصِيبُهُ مُصِيبَةٌ فَيَقُولُ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**».

«**اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا، إِلاَّ أَخْلَفَ اللَّهُ لَهُ خَيْرًا مِنْهَا**» یعنی «هرگاه به مسلمانی مصیبتی برسد، و موافق به دستور خدا بگوید: «**إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**»

«که ما از آن خدا هستیم و به سوی او برمی‌گردیم»، (باز بگوید:) خدایا در این مصیبتم به من اجر بده و بهتر از آن را برایم عنایت کن، خداوند بهتر از آن را برای او عنایت خواهد کرد»، من می‌گویم: این از آنجاست که مصیبت‌زده، وقتی پاداشتی را که پیش خداوند هست، به یاد می‌آورد، و این را در نظر می‌گیرد که خداوند به عنایت‌کردن بهتر قادر است، غم و اندوهش سبک می‌گردد.

گفتن چه چیزی به وقت رسیدن بر میت سنت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا حَضَرْتُمُ الْمَيِّتَ، فَقُولُوا خَيْرًا**» که «هرگاه بر میت رسیدید در حق او چیز خوبی بگوید»، چنانکه خود آن حضرت ﷺ در حق ابوسلمه فرمود: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لأَبِى سَلَمَةَ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ**» که «خدایا ابوسلمه را بیامرز و درجهٔ او را بلند فرما»، من می‌گویم: مردم در زمان جاهلیت عادت داشتند که علیه خود دعای بد می‌کردند، بسا اوقات وقت اجابت می‌رسید و دعای‌شان قبول می‌شد، پس رسول خدا ﷺ آن را به چیزی تبدیل فرمود که هم در حق میت و هم در حق آنان بهتر بود، و نیز این وقت صدمه اولی است، پس این دعا سنت است تا که وسیله‌ای برای توجه به سوی خدا باشد.

غسل میت:

رسول خدا ﷺ در باره غسل‌دادن دخترش (زینب) فرمود: «**اغْسِلْنَهَا وِتْراً ثَلاَثاً أَوْ خَمْساً أَوْ سَبْعاً بِمَاءٍ وَسِدْرٍ وَاجْعَلْنَ فِى الآخِرَةِ كَافُورًا**» «او را فرد بشویید، سه بار یا پنج بار یا هفت بار، و در آخرین بار کافور بریزید»، و نیز فرمود: «**ابْدَأْنَ بِمَيَامِنِهَا، وَمَوَاضِعِ الْوُضُوءِ مِنْهَا**» که «از دست راست و مواضع وضو شروع کنید»، من می‌گویم که: اصل در غسل‌دادن مردگان، این است که بر غسل زندگان حمل بشود، زیرا که خود او آن را در زندگی به کار می‌گرفت، و همین را غسل‌کنندگان در حق خود به کار می‌برند، پس چیزی بالاتر در احترام

مرده از این نیست، و به برگ کنار و اضافه‌کردن شستن‌ها از آن جهت دستور داد که مـرض گمانگاه جمع‌شدن چرک و وسخ[1] و بدبویی است.

و به کافور به این خاطر امر فرمود که خاصیت آن این است که هرکجا به کار گرفته شود به زودی در آنجا تغییر نمی‌آید، و نیز گفته شده است که: از فواید کافور این است که حیوان موذی به آن، نزدیک نمی‌شود.

و آغاز از جانب راست، به آن خاطر است که غسـل مـرده ماننـد غسـل زنـده باشـد، و تـا احترام این اعضا به جا آورده شوند.

شهید غسل داده نمی‌شود:

سنت در باره شهید این است که غسل داده نشود، و با لباس خون‌آلودش دفن گردد، تا به کردار او احترامی قایل بشود، و صورت بقای کردارش به ظاهر مجسم گردد، و از آنجـا کـه وقتی نفوس بشری از اجساد جدا می‌شوند، حساس و عالم به حـال خـود می‌باشـند، و بعضـی درک می‌کند که با او چه کار انجام می‌گیرد، پس وقتی که اثـر عملـش ایـن، ابقـا می‌شـود، کمکی در یادآوری عمل و تجسمی پیش او می‌باشد، همین است منظور از قول رسـول خـدا ﷺ که فرمود: «**جروحهم تدمي، اللون لون دم والريح ريح مسك**» «جراحات آن‌ها خون می‌دهند که رنگش رنگ خون و بویش بوی مسک می‌باشد».

کفن‌کردن محرم[2] در دو پارچه احرام:

در باره محرم حدیث صحیحی آمده اسـت: «**كَفِّنُوهُ فِي ثَوْبَيْهِ وَلا تَمَسُّوهُ بِطِيْـبٍ، وَلاَ تُخَمِّرُوا رَأْسَهُ فَإِنَّهُ يَبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلَبِّياً** » که «او را در دو پارچه احرامش کفن کنیـد، و بوی خوش به او نزنید، و سر او را نپوشید، زیرا که او روز قیامت لبیک‌گویان بلند می‌شـود»، لذا واجب است که موافق به حدیث عمل کرد.

---

(۱)- چرک بدبویی.

(۲)- کسی که به طواف کعبه رفته باشد.

و به سوی نکته رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «**الْمَيِّتَ يُبْعَثُ فِي ثِيَابِهِ الَّتِي يَمُـــوتُ فِيهَا**» که «مرده با لباسی که در آن فوت کـرده اسـت مبعـوث می‌گـردد»، اصـل در تکفـین تشبیه به حال کسی است که چادری روی خود انداخته و خـواب اسـت، کـاملترین کفـن در حق مرد، ازار، قمیص و ملحفه یا حله است و در حق زن هم همین‌هـا هسـتند بـا اضـافه‌کردن چیزی که مناسب به حال ستر و پرده‌اش باشد.

در کفن نباید غلو کرد:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**لاَ تَغَالُوا فِي الْكَفَنِ فَإِنَّهُ يُسْلَبُ سَلْبًا سَـــرِيعًا**» کـه «در کفـن زیاده‌روی نکنید، زیرا به زودی از او گرفته می‌شود»، هـدف آن حضـرت ﷺ میانـه‌روی بـین افراط و تفریط بود، و این که نباید در زیاده‌روی به رسم جاهلیت اقتدا کرد.

شتاب‌کردن در دفن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَسْرِعُوا بِالْجَنَازَةِ فَإِنَّهَا إنْ تَكُ صَالِحَةً**..» من می‌گـویم: سـببش این است که در درنگ‌کردن گمان فاسد شدن بدن میت و پریشانی خویشاوندان وجود دارد، زیرا تا هر وقتی که میت را ببینند غـم و انـدوه آنـان اضـافه می‌شـود، و هرگـاه مـرده از جلـو چشم‌شان غایب باشد از فکر او باز می‌مانند، و رسول خدا ﷺ به سوی این دو سـبب، در یـک کلمه اشاره فرموده است کـه فرمـود: «**لاَ يَنْبَغِي لِجِيفَةِ مُسْلِمٍ أَنْ تُحْبَسَ بَيْنَ ظَهْرَانَي أَهْلِهِ**» که «مناسب نیست جسد مسلمان در میان اهلش نگهداشته شود».

من می‌گویم: قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَإِنْ كَانَتْ صَالِحَةً**» بـر حقیقـتش محمـول است، و بعض نفوس وقتی که از اجساد خود جدا می‌شوند، احساس می‌کنند که با آن‌ها چـه کار می‌شود، و به کلام روحانی صحبت می‌کنند، و این صحبت او از ترشح بر نفوس، مفهوم می‌گردد، نه به آن شکل معروف که مردم بـه وسـیله گـوش، بـه گوش‌کشـیدن می‌شـنوند، و همین است منظور قول رسول خدا: «**إِلا الإِنْسَانُ**» که انسان جیغ مرده را نمی‌شنود.

اتباع جنایز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ اتَّبَعَ جَنَازَةَ مُسْلِمٍ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا..**» الخ، من می‌گویم که: راز در مشروعیت اتباع، احترام‌دادن به میت، و تسلی خاطر اولیای اوست، و تا این راهی باشد برای اجتماع گروهی از مؤمنان صالح برای دعای میت، و تعرضی برای کمک به اولیا در تدفین او، بنابراین ترغیب شده است که تا دفن‌کردن میت توقف نمایند، و از نشستن قبل از گذاشتن میت بر زمین نهی شده است.

ایستادن برای جنازه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمَوْتَ فَزَعٌ فَإِذَا رَأَيْتُمُ الْجَنَازَةَ فَقُومُوا**» که «مرگ پریشان‌آور است هرگاه جنازه‌ای را دیدید به ایستید»، من می‌گویم: چون یادآوری هاذم اللذات، و پند پذیری از به پایان‌رسیدن زندگی برادران، امر مطلوبی هست، و باز این امر مخفی است که نمی‌توان دریافت که عامل به آن، چه کسی است و تارک آن کدام یکی است، ضابطه قیام برای آن مقرر گردید، اما بازهم لازم قرار داده نشد، و سنت مروج قرار نگرفت، بعضی گفته اند که: قیام برای میت منسوخ است. بنابراین، راز منسوخیتش این است که اهل جاهلیت کارهایی می‌کردند شبیه به قیام، احساس خطر شد که نه شاید کسی آن را بر غیر محلش حمل نماید، و بدینوسیله دری از ممنوعات باز گردد، والله أعلم.

نماز جنازه:

مشروعیت نماز جنازه از آنجاست که اجتماع گروه مؤمنان به صورت شفاعت برای میت، تأثیر بلیغی در نزول رحمت بر او، دارد.

کیفیت نماز جنازه این است که، امام بگونه‌ای بایستد که میت در میان او و قبله قرار بگیرد، و مردم پشت سر او صف ببندند، و امام چهار تکبیر بگوید و در آن‌ها برای میت دعا کند، سپس سلام بگوید، این است آن که از زمان حضرت عمر رضی الله عنه مقرر گردید، و جمهور صحابه و بعدی‌ها بر آن اجماع نمودند، اگرچه احادیث در این باره مختلف می‌باشند.

از دعاهای مستحب:

خواندن فاتحه سنت است، زیرا بهترین و جامع‌ترین دعاست که خداوند آن را در محکم کتابش به بندگان آموخت، و از جمله دعاهای آن حضرت ﷺ که بر میت خوانده و از او به یادگار مانده اند، دعاهای زیر می‌باشند:

۱- «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا، وَمَيِّتِنَا، وَشَاهِدِنَا، وَغَائِبِنَا، وَصَغِيرِنَا، وَكَبِيرِنَا، وَذَكَرِنَا، وَأُنْثَانَا، اللَّهُمَّ مَنْ أَحْيَيْتَهُ مِنَّا فَأَحْيِهِ عَلَى الإِسْلاَمِ، وَمَنْ تَوَفَّيْتَهُ مِنَّا فَتَوَفَّهُ عَلَى الإِيمَانِ، اللَّهُمَّ لاَ تَحْرِمْنَا أَجْرَهُ وَلاَ تَفْتِنَّا بَعْدَهُ**». «الهی! زنده و مرده، حاضر و غایب، کوچک و بزرگ، مرد و زن ما را مورد آمرزش قرار دهد، یا الله! هرکسی را از میان ما زنده نگه می داری بر اسلام زنده اش نگاه دار، و هرکسی را میرانی بر ایمان بمیران. بار الها! از اجر این متوفّی ما را محروم مگردان، و بعد از وی ما را گمراه نکن»

۲- «**اللَّهُمَّ إنَّ فُلانَ ابْنَ فُلانٍ فِي ذِمَّتِكَ وَحَبْلِ جِوَارِكَ، فَقِهِ فِتْنَةَ القَبْرِ، وَعذَابَ النَّار، وَأَنْتَ أَهْلُ الوَفَاءِ وَالْحَقِّ اللَّهُمَّ فَاغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ، إنَّكَ أنْتَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ**». «یا الله! همانا فلان پسر فلان در امان و پناه تو است، پس او را از فتنه ی قبر و عذاب دوزخ نجات بده، بدون شک تو اهل وفا و حقّ هستی. الها! او را ببخشای و بر وی رحم کن، همانا تو بخشاینده و مهربانی»

۳- «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ، وَارْحَمْهُ، وَعَافِهِ، واعْفُ عَنْهُ، وَأَكْرِمْ نُزُلَهُ، وَوَسِّعْ مُدْخَلَهُ، وَاغْسِلْهُ بِالْمَاءِ وَالثَّلْجِ وَالْبَرَدِ، وَنَقِّهِ مِنَ الْخَطَايَا كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، وَأَبْدِلْهُ دَارًا خَيْرًا مِنْ دَارِهِ، وَأَهْلا خَيْرًا مِنْ أَهْلِهِ، وَزَوْجًا خَيْرًا مِنْ زَوْجِهِ، وَأَدْخِلْهُ الْجَنَّةَ، وَأَعِذْهُ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَمِنْ عَذَابِ النَّارِ**». **وَفِي رِوَايَةٍ: «وَقِهِ فِتْنَةَ الْقَبْرِ، وَعَذَابَ النَّارِ»**.

«بار الها! او را ببخش، و بر او رحم کن، و عافیت نصیبش بگردان، و از وی گذشت کن. الهی! میهمانی او را گرامی بدار، و قبرش را وسیع بگردان، و او را با آب و برف و تگرگ بشوی، و از گناهان، چنان پاکش بگردان که لباس سفید را از آلودگی، پاک و تمیز می

گردانی. پروردگارا! به او خانه ای بهتر از خانه اش، و خانواده ای بهتر از خانواده اش، و همسری بهتر از همسرش، عنایت بفرما، و او را وارد بهشت کن، و از عذاب قبر و دوزخ پناهش ده»

نماز بر میت سفارشی برای اوست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ هَذِهِ الْقُبُورَ مَمْلُوءَةٌ ظُلْمَةً عَلَى أَهْلِهَا وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُنَوِّرُهَا بِصَلاَتِي**» که «این قبرها پر از تاریکی هستند که خداوند آن‌ها را بنا به نمازخواندن من بر اهلش، روشن خواهد فرمود». رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَى جَنَازَتِهِ أَرْبَعُونَ رَجُلاً لاَ يُشْرِكُونَ بِاللَّهِ شَيْئاً إِلاَّ شَفَّعَهُمُ اللَّهُ فِيهِ**» «هر مسلمانی که بمیرد و بر جنازهٔ او چهل نفر غیر مشرك نماز بخواند، خداوند شفاعت آن‌ها را در حق او می‌پذیرد»، در روایتی دیگر آمده است «که گروهی بر او نماز بخوانند که به حدود صد نفر برسند».

من می‌گویم: وقتی دعا مؤثر است، و آن هم از کسی که پیش خداوند ارزشی داشته باشد، تا دعای او حجاب‌ها را پاره کند، و برای نزول رحمت مانند استسقاء آماده باشد، واجب است که در یکی از دو امر ترغیب باشد، یا آن دعا ازچنان نفس عالی باشد که یک امتی، از مردم به حساب آید، یا خود دعاخوانان گروه بزرگی باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**هَذَا أَثْنَيْتُمْ عَلَيْهِ خَيْرًا فَوَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ**» الحدیث، «میتی را که شما تعریف کردید، بهشت برایش واجب شد» می‌گویم: هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، ملأأعلی نیز او را دوست خواهند داشت، سپس پذیرش او در ملأ سافل فرود می‌آید، باز پذیرش او به مردمان نیك القا می‌گردد، و اگر خداوند بنده‌ای را مبغوض داشته باشد، به همین شکل مبغوض‌بودن هم فرود می‌آید، پس کسی که گروهی از مردمان نیک، به او از صمیم قلب بدون ریا و موافق به عادت، گواهی به نیکی دادند، این علامت نجات او قرار می‌گیرد، و اگر او را به بدی یاد کردند، این علامت هلاکت او به شمار می‌رود، و معنی قول

رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي الأَرْضِ**» این است کـه آنـان مـورد الهـام و تراحم غیب قرار می‌گیرند.

نهی از بد و بیراه‌گفتن به مردگان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَسُبُّوا الأَمْوَاتَ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَفْضَوْا إِلَى مَـا قَـدَّمُوا**» کـه «بـه مردگان بد و بیراه نگویید، زیرا آن‌ها به آنچه پیش فرستاده اند رسیده اند»؛ می‌گـویم: چـون بد و بی‌راه‌گفتن مردگان، سبب بغض و کینـه زنـدگان قـرار می‌گیـرد، و فایـده‌ای هـم در بـر ندارد، و بسیاری مردم هم به جز از خدا از وضع آن‌ها آگهـی ندارنـد، از آن نهـی گردیـد، و رسول خدا ﷺ این سبب را در داستان بد و بی‌راه‌گفتن جاهلی، و خشم حضرت عباس بر آن، بیان فرمود.

راه‌رفتن در جلو جنازه و پشت سر آن:

آیا در جلو جنازه باید راه رفت یا پشت سر آن، و آیا تخـت جنـازه را چهـار نفـر بـدوش بگیرند یا دو نفر، و آیا از جانب قبله در قبر فرود آورده شود یا از طرف پاهایش؟ مختار ایـن است که همه این‌ها جایز هستند، و در هریکی حدیث صحیح یا اثری وجود دارد.

لحد برای میت مسلمان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اللَّحْدُ لَنَا وَالشَّقُّ لِغَيْرِنَا**» که «لحد بـرای مـا و گـور بـدون لحـد برای غیر از ماست»، من می‌گویم: این از آنجاست که لحد نسبت به احتـرام میـت مناسـب‌تر است، و ریختن خاک بر صورت میت بدون ضرورت بی‌ادبی است.

قبرهای مسلمانان:

رسول خدا ﷺ حضرت علی کرم الله وجهه را فرستاد که نگذارد تمثالی را مگر این که آن را از بین ببرد، و نه قبر بلندی را مگر این که آن را برابر کند، و رسول خدا ﷺ از این کـه قبـر گچکاری بشود، یا بنای روی آن ساخته بشود، یـا کسـی روی آن بنشـیند نهـی فرمـود، و نیـز

فرمود: «**لاَ تُصَلُّوا إِلَيْهَا**» «به سوی قبر نماز نخوانید»، زیرا این وسیله آنست که مردم قبرها را معبود قرار دهند، و در تعظیم به جا آوری آن‌ها بیجا افراط کنند، پس بدین شکل در دین خود تحریف خواهند آورد، همچنان که اهل کتاب کردند که آن حضرت ﷺ نسبت به آن‌ها فرمود: «**لَعَنَ اللّه الْيَهُود وَالنَّصَارَى, اِتَّخَذُوا قُبُور أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِد**» «خدا لعنت کند یهود و نصاری که قبرهای انبیای خود را مسجد قرار دادند».

و معنی نشستن روی قبر را بعضی چنین بیان کرده اند که مجاوران و زیارت‌کنندگان نشستن کنار آن را لازم بگیرند، و بعضی دیگر گفته است که: معنی آن، پایمال‌کردن قبرهاست. بنابراین، منظور از آن احترام‌دادن به مرده است، پس حق، میانه‌روی است بین تعظیمی که به شرک نزدیک باشد و اهانت و ترک موالات به آن.

گریه بر مرده:

چون گریه بر مرده و اظهار غم بر او، امر طبیعی است که مردم نمی‌توانند از آن منفک گردنأ، جایز قرار نگرفت که بر ترک آن مکلف قرار گردند، و چطور می‌توان از آن کناره گرفت، در حالی که آن را رقت جنسی، سرچشمه می‌گیرد، و آن امر پسندیده‌ای است که مدار دوستی و الفت شهروندان بین یکدیگر است، و نیز مقتضای سلامت مزاج انسان است، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرُّحَمَاءَ**» «همانا خداوند بر بندگان رحم دل خویش، رحم می‌کند».

طپانچه‌زدن، گریبان چاک‌دادن و نوحه سر دادن، حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ لا يُعَذِّبُ بِدَمْعِ الْعَيْنِ وَلا بِحُزْنِ الْقَلْبِ، وَيُعَذِّبُ بِهَذَا، وَأَشَارَه إِلَى لِسَانِهِ – أَوْ يَرْحَمُ**» که «خداوند به ریختن اشک چشم و به اندوه قلب، عذاب نمی‌دهد، ولی به این عذاب می‌دهد یا رحم می‌کند، و اشاره به زبانش کرد»، و نیز فرمود: «**لَيْسَ مِنَّا مِنْ ضَرَبَ الْخُدُودَ وَشَقَّ الْجُيُوبَ وَدَعَا بِدَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ**» که «کسی به صورت طپانچه بزند، و گریبان چاک کند، و ادعاهای جاهلی را به کار ببرد، از ما (مسلمانان)

نیست»، فلسفه‌اش این است کـه ایـن امـور غـم و انـدوه را برمی‌انگیزنـد، مصـیبت‌زده بـدین صورت مانند بیمـار اسـت کـه بایـد مرضـش مـداوا گـردد تـا کـه سـبک گـردد، و نبایـد در مضاعف‌کردن غم او کوشید، و همچنـین بایـد مصـیبت‌زده را از آنچـه او را در غـم و انـدوه می‌اندازد باز داشت، و مناسب نیست این که او در هدفش غوطه بخورد، و نیز احتمال می‌رود که در پدیدآوردن قلق و پریشانی دلیلی بر عدم رضا بالقضا باشد، و نیز اهل جاهلیت بـا ابـراز ناراحتی، به مردم نشان می‌دادند، و این عادت بسیار خبیث و مضری بود کـه از آن بـاز داشـته شدند.

تشدید بر حرمت نوحه:

رسول خدا ﷺ در باره نائحـه فرمـود: «**تُقَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَيْهَا سِرْبَالٌ مِنْ قَطِرَانٍ وَدِرْعٌ مِنْ جَرَبٍ**» «زن نوحه‌خوان در روز قیامت ایستانیده می‌شود در حـالی کـه قمیصـی از قیـر و پیراهنی از خارش دارد»، من می‌گویم: جز این نیست که بدین شـکل، از آنجـا می‌شـود کـه خطایا به او، احاطه نموده اند، پس با مجسم‌بودن خطیئه، به صـورت بـدبویی احاطه‌کننـدهٔ بـه تنش، سزا داده می‌شود، و به این خاطر ایستانیده می‌شود که بـین مـردم مشـهور گـردد، یـا از آنجا که او در حال نوحه‌خوانی می‌ایستاد.

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**أربع من أمتي من أمر الجاهلية لا يتركـونهن**» الحـدیث، کـه «چهار چیز از امور جاهلیت در امت من قرار دارد که آن‌ها را ترک نمی‌دهند»، من می‌گویم که: رسول خدا ﷺ دریافته بود که آن‌ها دست‌بردار این امـور نمی‌باشـند، زیـرا ایـن متقضـای افراط طبیعت بشری است که مانند نیروی شهوانی است؛ زیرا نفوس یک سر درگمـی دارنـد که در انساب بروز می‌کند، و یک الفتـی بـا مردگـان دارنـد کـه مسـتدعی نوحـه می‌باشـد، و انتظاری دارند که منجر به خواستن باران از سـتارگان می‌باشـد. بنـابراین، هـیچ گروهـی را از عرب و عجم نمی‌بینی، مگر این که این روش در آن‌ها وجود دارد.

حاضرشدن زنان در جنازها:

رسول خدا ﷺ در باره زنانی که از جنازه‌ای اتباع می‌کردند فرمود: «**ارجِعْنَ مَـأْزُورَاتٍ غيرَ مَأْجُورَاتٍ**» «برگردید گناهکار پاداش نمی‌گیرد»، من می‌گویم: به این خاطر نهی گردیدند که حضور آن‌ها گمانگاه جیغ‌کشیدن، نوحه‌خوانی، عدم صبر و برهنه‌شدن عورت است.

مردن اولاد کفاره‌ای برای والدین است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَمُوتُ لِمُسْلِمٍ ثَلاَثَةٌ مِنَ الْوَلَدِ فَيَلِجَ النَّارَ**» که «نمی‌میرد برای مسلمانی سه تا فرزند، سپس او به جهنم برود». من می‌گویم: این به خاطر جهادی است که او با نفسش به خاطر طلب ثواب و معانی دیگر که ذکر کردیم انجام می‌دهد، در آنجا ملاحظه بفرمایید.

ثواب تعزیت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ عَزَّى مُصَابًا فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ**» «کسی که مصیبت‌زده‌ای را تعزیت بگوید به او اجری مانند اجر آن می‌رسد»، من می‌گویم: این از دو جهت است: یکی، از آنجاست که حاظرشونده مانند مصیبت‌زده رقیق القلب می‌شود. دوم: این که مبنای عالم مثال بر ظهور معانی نسبتی است، پس در تعزیت‌گفتن به زن پسر مرده صورت غم‌زدگی است، پس شبیه به جزایش به او جزا داده خواهد شد.

درست‌کردن غذا برای صاحبان میت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اصْنَعُوا لآلِ جَعْفَرٍ طَعَامًا فَقَدْ أَتَاهُمْ مَا يَشْغَلُهُمْ**» که «برای زن و بچه‌های جعفر غذا درست کنید، زیرا به آن‌ها چنان وضعی پیش آمده است که آن‌ها را مشغول قرار داده است»، من می‌گویم که: این شفقت نهایی است که برای اهل مصیبت انجام می‌گیرد، و آن‌ها را از ضرر گرسنگی به دور نگه می‌دارد.

زیارت قبرستان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوهَا**» که «شما را از زيارت قبر باز داشته‌ام، پس آن را زيارت كنيد»، من می‌گويم كه: علت نهی اين بود كه دَرِ پرستش قبرهـا، باز نگردد، پس وقتی كه اصول اسلامی استقرار يافتنـد، و نفـوس بـر تحـريم عبـادت غيـر الله اطمينان يافتند، اجازه به زيارت قبرستان رسيد، و علت تجويز اين است كه زيارت فايدهٔ بسيار خوبی را در بر دارد، و آنست يادآوری از مرگ، و آن، سبب نيكوی، برای پندپـذيری اسـت كه دنيا اعتباری نخواهد داشت.

زيرا بايد برای اهل قبرستان چنين دعا بخوانيد: «**السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لاَحِقُونَ نَسْأَلُ اللَّهَ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيْةَ**» **وَفِي رِوَايَةٍ:** «**السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ يَغْفِرُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ أَنْتُمْ سَلَفُنَا وَنَحْنُ بِالأَثَرِ**» «سلام بر شما ای اهل اين منزل، كه مؤمن و مسلمان هستيد، همانا ما نيز ـ إن شاء الله ـ به شما ملحق خواهيم شد، و خداوند بر گذشتگان و آيندگان ما رحم كند، از خدا برای خودمان و شما عافيت می طلبيم» و در روايتی آمده است: سلام بر شما ای اهل قبور، خداوند ما و شما را بيامرزد، شما گذشته هستيد و ما در پی شما روان استيم» والله أعلم.

***

من ابواب الزكاة

زکات نفس را مهذب می‌کند و فقرا را ملاحظه می‌نماید:

باید دانست که عمده‌ترین آنچه در باره زکات ملاحظه شده دو مصلحت می‌باشند، یکی راجع به تهذیب نفس است، زیرا در آن حرص و بخل جای گرفته است در حالی که حرص و بخل از بدترین اخلاق، و مضر در معاد می‌باشند، و هر کسی که بخیل باشد هرگاه بمیرد قلبش وابسته به مال می‌باشد، و به وسیله مال عذاب داده خواهد شد، و کسی که با پرداخت زکات تمرین کند و این خصلت بخیلی را از خود بزداید، برای او مفید خواهد شد.

مفیدترین اخلاق بعد از خبات الله در معاد سخاوت نفس است، پس همچنان که اخبات برای نفس هیأتی را آماده می‌کند که به سوی جبروت اشرافی داشته باشد، همچنین سخاوت او را آماده می‌کند که از هیأت‌های خسیس دنیوی تبرئه گردد، زیرا اصل سخاوت عبارت است از سرکوب‌شدن حیوانیت وسیله ملکیت و غالب‌آمدن ملکیت بر آن، و این که حیوانیت به رنگ ملکیت درآمده در حکم آن قرار گیرد، و یکی از آنچه او را نسبت به این امر بیدار می‌سازد بذل و بخشش مال است، بویژه زمانی که خود مردم به آن مال نیاز داشته باشند، دوم عفو و گذشت از ظالم، سوم صبر بر شداید به هنگام ناگواری‌ها، به اینگونه که در قبال یقین به آخرت، بر او درد دنیا آسان گردد، پس رسول خدا ﷺ به هریکی از این‌ها دستور داد، و بزرگترین آن‌ها را به حدودی منضبط قرار داد، و آنست بذل مال، و آن را با ایمان و نماز در مواضع متعددی از قرآن، هم قرین کرد، چنانکه در باره اهل جهنم می‌فرماید: ﴿لَمۡ نَكُ مِنَ ٱلۡمُصَلِّينَ ۝٤٣ وَلَمۡ نَكُ نُطۡعِمُ ٱلۡمِسۡكِينَ ۝٤٤ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ ۝٤٥﴾[1] که «نماز نمی‌خواندیم و به مسکین غذا نمی‌دادیم و همراه با مسخره‌بازان مسخره می‌کردیم».

زکات نیاز فقیر را برآورده می‌کند:

و نیز هرگاه شدیدی برای مسکینی پیش بیاید، و تدبیر خداوندی متقاضی آن می‌باشد که نیاز او برطرف گردد، در دل کسی الهام می‌کند تا بر او انفاق نماید، پس قلب آن شخص برای الهام آماده می‌شود، و شرح صدر روحانی به او دست می‌دهد، و برای رحمت خداوند

---

(۱)- سورۀ مدثر، آیۀ ۴۳ – ۳۵.

آماده شده در تهذیب نفس کاملاً مفید خواهد شد، و الهام مجملی که در باره شرایع به سوی مردم متوجه می‌شود در مفید بودنش بعد از الهام تفصیلی قرار دارد، و نیز مزاج سالم بر رقّیت جنسی سرشته شده است، و این چنان خصلتی است که اکثر اخلاق راجع به برخورد خوب با مردم، وابسته به آن است، پس هر کسی که این را از دست داده باشد، در او خللی وجود دارد که واجب است آن را برطرف نماید، و نیز صدقات کفارۀ خطایا می‌باشند، و برکات را افزایش می‌دهند، چنانکه قبلاً بیان کردیم.

پرداخت زکات مواساتی با فقرا و نیازمندان است:

پرداخت زکات یک نوع مصلحتی است که به شهر برمی‌گردد، زیرا آن صد درصد ضعیفان و نیازمندان را یک جا جمع می‌کند، و این حوادث به هنگام صبحی برای یک قوم پیش می‌آیند، و به وقت شام برای دیگری، پس اگر روش در میان آن‌ها به مواسات فقرا و نیازمندان نباشد، همه از بین می‌روند، و از گرسنگی خواهند مرد.

و نیز نظام شهر وابسته به مال است که قوام زندگی نیروی نظامی و انتظامی متوقف بر آنست، و چون آن‌ها برای شهر، کارهای مفیدی انجام می‌دهند، و از کسب و کاری که کفایت‌شان بکند بازداشته شده اند، واجب است که قوام معاش آن‌ها بر شهر باشد، انفاقات مشترک بر بعضی مردم آسان نمی‌باشند یا بعضی توان آن را ندارند، پس واجب است که دریافت مال از رعیت سنتی قرار گیرد.

و چون موافق‌تر و آسانتر راهی برای مصلحت از این وجود نداشت که یکی از دو مصلحت با دیگری منضم گردد، شرع یکی را در دیگری داخل کرد.

تعیین مقادیر زکات:

باز نیاز، وجود داشت که مقادیر زکات تعیین گردند، زیرا اگر این اندازه‌گیری نباشد، افراط‌کنندگان در افراط و متعدیان در تعدی پیش می‌روند، و لازم می‌آید که اغلب، به آن باکی نداشته باشند، و در زدودن بخل چندان اثری نگذارد، و چنان سنگین نباشد که پرداختش بر آن‌ها سخت بگذرد، و نیاز داشت که مدت جمع‌آوری آن هم مقرر باشد، و

لازم قرار گرفت که مدت نباید آنقدر کم باشد که سریع در سال دور بزند، لـذا اسـتوارماندن بر آن دشوار قررا گیرد، و نه چندان مدت طولانی باشد که در زدودن بخل آن‌ها اثر بگذارد، و تا مدت درازی به نیازمندان و کارمندان شهریه نرسد که در انتظار قرار بگیرند، و موافق‌تر به مصلحت نبود، مگر این که قانون جمع‌آوری آن همان باشد کـه پادشـاهان عـادل در گـرفتن مالیات به کار می‌گرفتند، زیرا مکلفیت به آنچه عرب و عجم عادت داشتند، امر ضروری بود که نسبت به آن در دل خود هیچ تنگی احساس نمی‌کردند، امر مسلّمی که الفت به آن کلفت را کنار بزند، برای پذیرش قوم و ملت نزدیکتر و نسبت به ترحم بر آن‌ها موافق‌تر می‌باشد.

مصادر زکات:

ابوابی که طوایف ملوک نیک، از اقالیم صالح، به آن عادت داشتند و بر مردم هم چنـدان سنگینی نمی‌کرد، و عقول هم آن را تلقی نمود چهارتا بودند:

اول: این که از حواشی اموال نامی گرفته شود، زیرا این اموال نیـاز شـدیدی دارنـد کـه از آن‌ها دفاعی بشود، زیرا رشد و نمو آن‌ها بدون از تردد در خارج از شهر امکان‌پذیر نیست، و نیز پرداخت زکات بر سر آن‌ها سبک می‌باشد چرا که می‌بینند که اموال‌شان همیشـه در حـال رشد و افزایش می‌باشند، پس تاوان در قبال غنیمت قرار می‌گیرد، اموال نامی سه قسم هستند: دام‌های نسل‌دار که در بیابان می‌چرند، کشاورزی و اموال تجارت.

دوم: این که از ثروتمندان گرفته شود، زیرا آنان بیشتر نیاز به حفظ اموال دارند کـه دزد و راهزنان به آن‌ها تعرضی نداشته باشند، و بر آن‌ها انفاقاتی هست که در لابـلای آن‌هـا زکـات چندان مشکلی برای آن‌ها ایجاد نمی‌کند.

سوم: این که از اموال نافعی گرفته شود که مردم آن اموال را بـدون از رنـج و زحمـت بـه دست آورده باشند، مانند دفینه‌های جاهلیت، جواهر عـادیین، زیـرا این‌هـا ماننـد مـال مجـانی هستند که انفاق از آن سنگین تمام نمی‌شود.

چهارم: این که ضریب‌ها بر سر کاسبان مقرر گردند، زیرا اکثر مردم و عامه آن همین‌ها می‌باشند، و هرگاه از هریکی از این‌ها مقدار اندکی گرفته شود بر آن‌ها سبک درمی‌آید، اگرچه فی نفسه زیاد هم باشد.

زکات کشاورزی و تجارت:

چون دایرشدن تجارت از شهرهای دور و دراز، و درو شدن کِشت و به دست‌آوردن میوه‌جات در هر سال، یک بار می‌شود، و این بزرگترین انواع زکات است، سال هم برای آن مقدر گردید، و نیز سال چند فصل مختلف الطبائع دارد که گمان رشد اموال در آن‌ها زیاد است، و آن مدت مناسبی است برای اینگونه تقدیرات.

آسان‌تر و موافق به مصلحت، این است که زکات فقط از جنس این اموال مقرر گردد، یکی آن که از هر گله‌ای از شتران یک ماده شتری گرفته شود، و از هر گلهٔ گاو یک گاوی و از هر گلهٔ گوسفندان، گوسفندی گرفته شود.

باز لازم است که هریکی از گله‌ها به مثالی، قسمتی و استقرایی شناخته بشوند، تا که این‌ها وسیله‌ای برای آشنایی به حدود جامع و مانعی قرار گیرند.

پس دام‌ها در بیشتر مناطق شتر، گاو، و گوسفند می‌باشند که به آن‌ها انعام می‌گویند، اما اسب پس از آن، گله وجود ندارد، و چندان نسل زیادی ندارد، مگر در مناطق بسیار کمی مانند ترکستان.

و مزرعه، عبارت است از اقوات و میوه‌هایی که تا سال کامل باقی می‌مانند، و آنچه غیر از این‌ها باشد به آن سبزیجات گفته می‌شود.

تجارت، عبارت است از این که کسی چیزی بخرد تا از آن سودی به دست بیاورد، زیرا اگر به کسی چیزی هبه گردید، یا از کسی به او میراثی رسید و بر حسب اتفاق آن را فروخت و سودی از آن گیرش آمد به او تاجر گفته نمی‌شود.

کنز (خزانه) عبارت است از مقدار زیادی طلا و نقره که تا مدت مدیدی باقی بمانند، اما مانند ده درهم و بیست درهم، کنز نامیده نمی‌شود، اگرچه چندین سال هم باقی بماند، و بقیه

کالا هم هرچند زیاد باشند کنز گفته نمی‌شوند، و آنچه صبح و شام می‌آید و می‌رود و برقرار نمی‌ماند نیز کنز گفته نمی‌شود، پس این مقدمات به جای اصول مسلمی در باب زکـات قـرار می‌گیرند، باز رسول خدا ﷺ خواست تا در این باره نسبت به مبهمات ضابطه‌ای مقرر بفرمایـد که در نزد عرب در هر باب، حدود معروف، و بکار گرفته‌ای، به شمار می‌رفتند.

فضیلت انفاق و کراهیت امساک

سخاوت روح زکات است:

باز نیاز پدید آمد که فضایل انفاق و ترغیب در آن بیان گردد، و پرداخت آن بـا رغبـت و سخاوت نفس باشد که این، روح زکات است، و مصـلحت راجع بـه تهـذیب نفـس، بـا ایـن استوار می‌ماند، نیز از امساک و بخیلی در آن نکوهش شود، زیرا بخیلی مبدأ ضرر رسیدن بـه مانع زکات است، و آن ضرر رسیدن یا در دنیاست، چنانکه یک فرشته می‌گویـد: «**اللَّهُـمَّ أَعْطِ مُنْفِقًا خَلَفًا**» و فرشته دیگر می‌گوید: «**اللَّهُمَّ أَعْطِ مُمْسِكًا تَلَفًا**» یعنی «به انفاق‌کننـده عوض بده و به بخیل خسارت وارد کن».

فضیلت صدقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ**» الحدیث، که «از بخل خود را به دور نگهدارید، زیرا بخیلی گذشتگان قبلی را از بین برد». و نیز فرمود: «**إِنَّالصَّدَقَةَ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ**» که «صدقه‌دادن، خشم خدا را فرو می‌نشاند»، و نیز فرمود: «**إِنَّ الصَّدَقَةَ تُطْفِئُ الخَطِيْئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ**» که «صدقه‌دادن، گناهان را چنان خاموش کرده و از بین می‌برد که آب آتش را خاموش می‌کند»، و نیز فرمود: «**فإن الله يتقبلها بيمينه، ثم يربيها لصاحبها**» الحدیث، که «خداوند صدقه را به دست راست گرفته باز آن را برای صاحبش پرورش می‌دهد».

من می‌گویم: فلسفۀ همه این‌ها این است که دعوت ملأأعلی در اصلاح حال آدمی‌زاد، و رحمت برای کسی که در اصلاح شهر یا در تهذیب نفس خویش بکوشد، به این انفاق‌کننده برمی‌گردد، پس این علومی را در ملأ سافل و بنی آدم پدید می‌آورد که با او به خوبی برخورد نمایند، و این سبب آمرزش گناهان قرار می‌گیرد.

و معنی پذیرفتن خداوند، آن را، این است که صورت عملی در مثال، به سوی صاحبش برگردد، و این نعمت در اثر دعاهای ملأأعلی و رحمت خداوند به او، به پایه تکمیل می‌رسد، و همین است منظور از این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَا مِنْ صَاحِبِ ذَهَبٍ وَلاَ فِضَّةٍ لاَ يُؤَدِّى مِنْهَا حَقَّهَا إِلاَّ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صُفِحَتْ لَهُ صَفَائِحُ**» الحدیث که «نیست هیچ صاحب طلا و نقره‌ای که حق آن‌ها را ادا نکرده باشد، مگر این که در روز قیامت برای او تخته مانند صفحت له صفایح درست کرده می‌شوند».

سزای مانع زکات:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مُثِّلَ لَهُ شُجَاعًا أَقْرَعَ**» یعنی، «مال کسی که زکات ندهد برای او به صورت اژدهایی مجسم می‌شوند»، و نیز در باره شتر، گاو و گوسفند هم، همچنین چیزی فرمود؛ من می‌گویم: سبب باعث بودن سزای مانع زکات بدین صفت دو چیز است که، یکی اصلی است، دوم تأکیدی برای اول، و این از آنجاست که صورت ذهنی جالب صورت دیگری است، مانند سلسلۀ احادیث نفس که بعضی جالب بعضی می‌باشد.

و همانگونه که جمع‌شدن چندین صورت در ذهن، مستعدی جمع‌شدن صورت‌های چند دیگر قرار می‌گیرد، مانند پدری و فرزندی، و همانگونه که پرشدن کیسه منی و جوش بخارات آن در نیروی فکری نفس را وادار می‌کند که صورت زن‌ها را به خواب ببیند، و همانگونه که پرشدن ظروف از بخارات ظلمانی صورت‌های اشیای موذی را مانند «فیل» در نفس پدید می‌آورد، همچنین نیروی‌های مدرکه طبعاً متقاضی می‌شوند که وقتی نیروی مثالی به نفس برسد، بخیلی او را به اموال ظاهر کاملاً مجسم نماید، و صورت آنچه را به آن بخل ورزیده و در حفظ آن زحمت کشیده است جلب نماید، و نیروهای فکری او نیز به صورت

کامل و ظاهر پر می‌شوند، و از آن دردمند قرار می‌گیرد، موافق به آنچه سنت الهی خواستار دردمندبودنش به آن باشد، پس از طلا و نقره داغ است و از شتر پایمال‌کردن و گازگرفتن است، و علی هذا القیاس.

و چون ملأأعلی به آن پی بردند، و پیش آن‌ها زکات بر ثروتمندان واجب گردید، و در نزد آنان، اذیت‌شدن نفوس به آن‌ها، متمثل گردید، این آماده‌گیری قرار گرفت تا که این صورت‌ها در موطن حشر فایض گردند.

فرق در مسجم‌شدن به صورت اژدها و صفایح این است که اژدها بودن برای کسی است که حب مال به صورت مجمل بر او غالب آید، پس در نفس او صورت مال به چیزی متمثل می‌گردد، و احاطه‌شدن آن محبت بر نفس به صورت طوق درمی‌آید، و نفس چنان اذیت می‌شود که با گزیدن مار سم‌دار اذیت می‌گردد، دوم در آن صورت است که محبت درهم و دینار عیناً غالب آیند و در نگهداری آن‌ها رنج کشیده باشد، و نیروهای فکر او از صورت‌های آن‌ها پر شده در نظر او کاملاً مجسم شده موجب درد قرار گیرند.

سخی به خدا نزدیک است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ. وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ، وَلَجَاهِلٌ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عَابِدٍ بَخِيلٍ**» که «سخی به خدا و جنت و مردم نزدیک و از جهنم دور است، و بخیل از خدا و جنت و مردم دور و به جهنم نزدیک است، جاهل سخی پیش خدا از عابد بخیل محبوب‌تر می‌باشد».

من می‌گویم: نزدیکی او با خدا عبارت است از مستعد شدن او برای معرفت خدا و دورشدن پردها از اوست، و نزدیکی او به جنت این است که مستعد باشد برای طرد نمودن هیأت‌های خسیس که با ملکیت منافات دارند، تا بهیمیت که حامل آن‌هاست به رنگ ملکیت درآید، و نزدیک‌شدنش به مردم اینست که با او محبت ورزند، و با او درگیر نگردند، زیرا اصل درگیری از بخیلی است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ**

قَبْلَكُمْ، حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ يَسْفِكُوا دِمَاءَهُمْ، وَاسْتَحَلُّوا مَحَــارِمَهُمْ»، «بـدون شـك بخيلـى گذشتگان را از بين برد، آن‌ها را وادار كرد تا خون‌هاى يكديگر را بريزند، و محارم يكديگر را حلال بدانند»، جاهل سخى از اين جهت پيش خدا نسبت بـه بخيـل محبـوب‌تر اسـت كـه طبيعت هرگاه نسبت به چيزى گذشت داشته باشـد كـاملتر مى‌شـود از آن كـه بـه فشـار وادار گردد.

حقيقت انفاق و امساك:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَثَلُ الْبَخِيلِ وَالْمُتَصَدِّقِ كَمَثَلِ رَجُلَيْنِ عَلَيْهِمَا جُنَّتَانِ**» الحديث، كه «مثال بخيل و صدقه‌دهنده مانند دو مرداند كه بر آن‌ها دو اسپر قرار دارد».

مى‌گويم: در اين اشاره‌اى به حقيقت انفاق و امساك و روح آن‌ها شده است، زيرا هرگـاه مقتضيات انفاق، انسان را احاطه نمايند، و بخواهد آن را انجام دهد به آن موفق مى‌شود، پـس اگر آن كس سخاوت نفس داشته باشد انشراح روحانى و يورش بر مال به او دست مى‌دهـد، و مال در جلوى او ذليل و حقير قرار گرفته زدودن آن براى او آسان مى‌باشد، بلكه بـا زدودن آن راحت شده نفس سردى مى‌كشد، اين خصلت، عمده‌ترين چيـزى اسـت در طـرد نمـودن نفس ارتباطات خود با هيأت‌هاى خسيس حيوانى را كه در كالبد او جـاى گرفتـه انـد، و اگـر بخيل باشد نفسش در حبّ مال فرو مى‌رود، و آن مال در جلو چشم‌هايش آراسته مى‌شـود، و بر قلب او تسلط پيدا مى‌كنـد و نمى‌توانـد از آن رهـايى بيابـد، ايـن خصـلت در چسـبيدن بـه هيأت‌هاى پست، و سرگرم‌شدن به آن‌ها، عمده‌ترين وسـيله‌اى اسـت، از ايـن تحقيـق مناسـب است كه به معنى قول رسول خدا ﷺ كه فرمود: «**لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خِبٌّ وَلاَ بِخَيْلٌ وَلاَ مَنَّانٌ**» كه «سخن‌چين و بخيل و منت‌گذار به جنت نمى‌روند».

بخل و ايمان يكجا در دل مؤمن جمع نمى‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَجْتَمِعُ الشُّحُّ وَالإِيمَانُ فِي قَلْبِ عَبْدٍ أَبَدًا**» كه «بخيلى و ايمان يكجا در دل بنده جمع نمى‌گردند»، و نيز فرمود: «**للجنة أبواب ثمانية فمن كان من**

أهل الصلاة» الحديث، که «جنت هشت در دارد پس هرکسی که از اهل نماز باشد..» الخ...
من می‌گویم: باید دانست که حقیقت جنت عبارت است از راحت شدن نفس به آنچه رضای خداست و اطمینانی که از بالا به او دست بدهد، و همین است منظور از قول خدا: ﴿فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ۝١٠٧﴾[1]، «در رحمت خدا برای همیشه خواهند ماند». و قول خداوند متعال: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كُفَّارٌ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ لَعۡنَةُ ٱللَّهِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلنَّاسِ أَجۡمَعِينَ ۝١٦١ خَٰلِدِينَ فِيهَا﴾[2] که «آنان که کفر ورزیده‌اند و در حال کفر مرده‌اند اینانند که لعنت خدا و فرشتگان و مردم- همگی- بر آنان است، که همیشه در آن می‌باشند».

بیرون‌آمدن نفس از تاریکی‌های حیوانی:

راه بیرون‌آمدن به سوی این امور از تاریکی‌های حیوانیت از آن عاداتی می‌تواند باشد که نفس بر ظهور ملکیت در آن آفریده شده و بهمیت از آن سرکوب گردیده است، بعضی نفوس آن‌هایی هستند که در خُلُق خشوع و طهارت بر نیروی ملکیت آفریده شده اند، و از خاصیت آن‌هاست که بهره بزرگی از نماز برمی‌دارند، یا در خُلق جوانمردی آفریده شده اند که از خاصیت آن بهره‌وری بزرگی از صدقات، گذشت از ظلم و برخورد با نرمش با مؤمنین است با وجود این که نفس کبر دارد، یا در خُلُق شجاعت آفریده شده اند، پس تدبیر حق برای اصلاح بندگان به او القاء می‌شود، پس نخستین چیزی که نفس آن را می‌پذیرد شجاعت است، و به وسیله آن بهره بزرگی از جهاد خواهند داشت، یا از نفس‌های متجاذب می‌باشند، پس الهام یا تجربه به آن‌ها دست می‌دهد که بهیمیت را به روزه و اعتکاف شکسته، آن‌ها را از تاریکی‌هایشان نجات می‌دهد، پس آن را با سمع قبول درمی‌یابند و از صمیم قلب می‌کوشند، پس موافق به آن به ریّان پاداش داده خواهند شد.

---

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۰۷.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۶۱ – ۱۶۲.

پس این‌ها از ابوابی هستند که رسول خدا ﷺ نسبت به آن‌ها در این حدیث تصریح فرمود، و شبیه آن است که از آنجمله: باب العلماء الراسخین، باب اهل البلایا و المصایب والفقر، و باب عدالت باشد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ فرمود: «**في سبعة يظلهم الله في ظله: (إمام عادل)**».

نشانی او اینست که در باره تألیف مردم با همدیگر با جدیت بکوشد، و نیز باب توکل، و ترک طیرة، و در باره هر بابی از این ابواب احادیث زیاد و مشهوری وجود دارد، خلاصه این که این‌ها بزرگترین درهایی هستند برای بیرون‌آمدن نفس به سوی رحمت خداوند، و واجب است که در حکمت خداوند برای جنتی که آن را برای بندگانش آفریده است در برابر هریکی از این‌ها نیز هشت در باشد، برای گذشتگان کامل، احسان از دو تا چهار در باز می‌کند که از آن درها در روز قیامت ندا کرده می‌شوند، و به این چیز حضرت ابوبکر صدیق ﷺ وعده داده شد، و معنی حدیث رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ..**» الحدیث، این است که او از بعضی درهای آن ندا کرده می‌شود، و آن را به خاطر اهتمام بیشتر به طور ویژه ذکر کرد.

مقادیر زکات

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ مِنَ التَّمْرِ صَدَقَةٌ وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ أَوَاقٍ مِنَ الْوَرِقِ صَدَقَةٌ، وَلَيْسَ فِيمَا دُونَ خَمْسِ ذَوْدٍ مِنَ الإِبِلِ صَدَقَةٌ**» که «در کمتر از پنج وسق خرما و در کمتر از پنج اوقیه نقره و کمتر از پنج شتر صدقه واجب نمی‌باشد».

حکمت در نصاب‌های زکات:

من می‌گویم: از دانه و خرما پنج وسق به این خاطر مقدر گردید که آن برای خانوادۀ کم جمعیت تا یک سال کفایت می‌کند، زیرا کمترین افراد خانواده عبارت از یک مرد و یک زن و نفر سوم فرزند یا خادم می‌باشد و امثال آن از کمترین اهل منزل، و غالب غذای یک

انسان یک رطل یا مُدّی از طعام می‌باشد، پس هرگاه یک نفری از این‌ها این مقدار غذا بخورد، در ظرف یکسال کفایت‌شان می کند، بلکه هنوز مقداری برای پیش آمدها و شوربا باقی می‌ماند.

و از نقره پنج اوقیه مقدر گردید، زیرا این مقداری است که کمترین اهل خانه‌ای را تا یک سال کامل، در صورت موافق‌بودن قیمت‌ها کفایت کند، عادات مردم مناطق معتدل، در بالا و پایین نرخ، بررسی شده، این مقدار درست درآمده است.

و در شتر پنج نفر شتر مقدر شده زکات آن‌ها یک گوسفند قرار داده شد، اگر چه اصل این است که زکات هر جنس مال، از خود همان جنس گرفته شود، و در نصاب، عددی در نظر گرفته شود که ارزش داشته باشد، چون شتر بالاترین دام‌ها از روی جثه و فایده می‌باشد، زیرا می‌توان آن را با ذبح، سواری، دوشیدن، طلب نسل، و طلب گرمی، به وسیله پوست و پشمش، مورد استفاده قرار داد، بعضی مردم شترهای نجیب و کمی را نگهداری می کردند که به جای یک گله کفایت می کردند، و هر نفر شتری در آن زمان به جای ده، هشت و دوازده گوسفند ارزش می‌داشت، و به آن برابر قرار داده می‌شد، چنانکه در بسیاری احادیث آمده است، پس پنج شتر در حکم کمترین نصاب گوسفند قرار گرفت و در آن یک گوسفند مقرر گردید.

در برده و اسب صدقه نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِ صَدَقَةٌ فِي عَبْدِهِ وَلَا فِي فَرَسِهِ**» که «بر مسلمان در برده و اسب صدقه‌ای نیست»، می گویم: از آنجاست که مروج نیست که برده و کنیز جهت نسل کشی نگهداری شوند، و همچنین اسب در بیشتر مناطق جهت نسل‌کشی نگهداری نمی‌شود آنچنانکه دام‌های دیگر می‌شوند، لذا این دو صنف از اموال نامی به حساب نمی‌آیند، مگر این که در اموال تجارت قرار بگیرند.

زکات شتر:

از روایات حضرت ابوبکر صدیق، عمر فاروق، علی مرتضی، عبدالله بن مسعود، عمرو بن حزم و غیره رضوان الله علیهم اجمعین مستفیض، بلکه به تواتر ثابت است که زکات هر پنج شتر یک گوسفند است، پس هرگاه به بیست و پنج برسند تا سی و پنج ماده شتر یک ساله (بنت مخاض) واجب می‌باشد، و هرگاه به سی و شش تا چهل و پنج برسند ماده شتر دوساله (بنت لبون) واجب می‌گردد، هرگاه به چهل و شش تا شصت برسند ماده شتر سه ساله (حقه) واجب است، پس وقتی شصت و یک تا هفتاد و پنج برسند در آن‌ها ماده شتر چهارساله (جذعه) واجب می‌شود، پس وقتی که هفتاد و شش تا نود برسند دو دوساله (دو بنت لبون) واجب می‌باشد، پس هرگاه به نود یک تا صد و بیست برسند در آن‌ها دو حقه واجب می‌باشد، پس هرگاه که بر صد و بیست یکی اضافه شد در هر چهل تا، یک بنت لبون و در هر پنجاه تا، یک حقه واجب می‌باشد.

من می‌گویم: اصل در این باره این است که، وقتی خواسته شد که ماده شترها بر گله‌ها تقسیم شوند، ماده شتر کوچک را به گله کوچک و بزرگ را به گله بزرگ قرار دادند تا که انصاف مراعات گردد، و لفظ گله بر بیشتر از بیست نفر شتر اطلاق می‌شود نه بر کمتر از آن، پس آن به بیست و پنج نفر شتر منضبط گردید، سپس در هر ده شتر یک سنی از سن‌های مرغوب عرب‌ها اضافه شد، پس اضافه‌شدن آن در هر پانزده قرار گرفت.

زکات گوسفند:

و نیز از روایات ایشان در باره زکات گوسفندان مستفیض است که هرگاه تعداد گوسفندان به چهل برسد تا صد و بیست، یک گوسفند واجب می‌باشد، پس هرگاه از صد و بیست اضافه شده تا دویست برسند در آن‌ها دو گوسفند واجب می‌گردد، پس هرگاه از دویست تا سیصد اضافه شوند در آن‌ها سه گوسفند واجب می‌شود، پس وقتی که از سیصد اضافه شوند در هر صد گوسفند یکی واجب می‌باشد، من می‌گویم: اصل در این باره این است که یک گله گوسفندان زیاد می‌باشد و یکی دیگر کم می‌باشد، و اختلاف در آن‌ها متفاحش است، زیرا نگهداری آن‌ها سهل و آسان است، هریکی بر حسب سهولت آن‌ها را

نگهداری می‌کند، پس رسول خدا ﷺ کوچکترین گله را چهل و بزرگترین را سه برابر آن قرار داد، سپس در هر صد، یک گوسفندی را زکات مقرر نمود، تا در حساب سهولت باشد.

حدیث معاذ در باره گاوها به صحت رسیده است که در هر سی گاو یک گوساله یک ساله (تبیع و تبیعه) واجب است و در هر چهل گاو یک گوساله دو ساله (مسن یا مسنه) واجب است، زیرا گاو در وسط شتر و گوسفند قرار دارد، پس در آن شباهت شتر و گوسفند هر دو مراعات گردیده است.

زکات مال:

نیز مستفیض است که زکات نقره یک چهلم است، پس اگر به جز یک صد و نود درهم بیشتر ندارد، در آن‌ها بر او زکاتی نیست، زیرا کنزها، نفیس‌ترین اموال هستند که با انفاق مقدار زیادی از آن‌ها متضرر می‌گردند، لذا سزاوارتر در زکات آن‌ها این است که سبکترین زکات باشد، طلا هم در حکم نقره می‌باشد، و در آن زمان هر دیناری ده درهم بود، پس نصاب طلا بیست مثقال قرار گرفت.

زکات زراعت:

در هرآنچه به آب آسمان آبیاری می‌شود یا عشری است، عشر واجب است، و در آنچه به آب کشیدن آبیاری می‌شود یک بیستم واجب است، زیرا هرآنچه زحمتش کمتر و درآمدش بیشتر باشد سزاوار است که مقدار زکاتش نیز بیشتر باشد، و آن که زحمتش بیشتر و نفعش کمتر باشد سزاوار است که زکاتش سبکتر باشد.

رسول خدا ﷺ در حق خرص (تخمین) فرموده است: «**دَعُوا الثُّلُثَ، فَإِنْ لَمْ تَدَعُوا الثُّلُثَ فَدَعُوا الرُّبُعَ**»، «و اگر یک سوم را رها نمی‌کنید پس یک ربع را رها کنید». من می‌گویم: راز مشروعیت خرص دفع حرج از کشاورزان است، زیرا آن‌ها می‌خواهند بسر، رطب و عنب، خام و پخته بخورند، و نیز دفع حرجی از صدقه وصول‌کنندگان است که نمی‌توانند محصولات را از صاحبانش جلوگیری کنند، مگر این که مشقت تحمل کرده

باشند، و چون خرص و تخمین محل شبه و تهمت بود، و حق زکات تخفیف است، دستور رسید تا یک سوم یا یک چهارم ترک شود، و آنچه برای فروش آماده می‌شود میزانی جز قیمت ندارد، پس واجب گردید که بر زکات نقد حمل گردد.

زکات رکاز:

در رکاز: یک پنجم واجب است؛ زیرا از یک جهت به غنیمت شباهت دارد و از جهت دیگر به مال مجانی، پس زکاتش یک پنجم قرار داده شد.

زکات الفطر:

رسول خدا ﷺ صدقة الفطر را یک صاع از خرما و جو بر برده، آزاد، مرد، زن، کودک و بزرگ از مسلمانان فرض کرده است، و در یک روایت یک صاع کشک یا یک صاع کشمش، تقدیر آن به یک صاع از آنجاست که یک صاع اهل خانه‌ای را سیر می‌کند، پس از آن، بی‌نیازی قابل توجهی، در شابنه روز برای فقیر وجود دارد، و انسان به انفاق این مقدار غالباً ضرربار نخواهد شد، در بعضی روایات نصف صاع گندم با یک صاع جو برابر قرار داده شده است، زیرا در آن زمان غالباً گندم را به جز اهل تنعم نمی‌خوردند، و این از خوراک مسکینان به حساب نمی‌آمد، چنانکه زید بن ارقم در داستان سرقت، آن را بیان کرده است، باز حضرت علی مرتضی ﷺ فرمود: «**إذا وسع الله فوسعوا**» که «وقتی خداوند سعه آورده است شما از آن کار بگیرید»، و بازهم به عید فطر از چند جهت موقت گردید، از آنجمله: این که شعایر الله بودنش کامل می‌گردد، و یک گونه پاکیزگی برای روزه‌داران است، و تکمله برای روزه‌ی آن‌هاست، مانند سنن رواتب برای نمازهای فرایض.

زکات زیور آلات:

احادیث در این باره که آیا در زیور آلات زکات واجب است یا خیر؟ متعارض می‌باشند، و کنزگفتن آن نیز مستبعد است، و معنی کنز در آن وجود دارد، بیرون‌آمدن از اختلاف محتاط‌تر می‌باشد.

مصارف

مصارف بر دو قسم است:

اول، آنچه ویژۀ مسلمانان است:

اصل در مصارف این است که مناطق بر دو قسم اند: یکی آن که خالص برای مسلمانان است که هیچکسی از صاحبان ادیان در آن مناطق نباشد و آمیزش با مسلمانان نداشته باشد، پس شایسته است که بر اهالی این مناطق به تخفیف قایل شد، زیرا این مناطق نیاز به تنظیم ارتش و برنامه‌ریزی جنگ ندارند، و بسیار کسانی هستند که کارهای مشترک المنافع را جهت تحصیل پاداش، طبق وعده الهی که به نیکوکاران به اجر داده است، انجام می‌دهند، و کفایت‌شان از اموال ویژۀ خودشان می‌شود، و گروه‌های زیاد مسلمانان از اینگونه مردمان خیر خالی نمی‌باشند.

دوم، آن که ادیان دیگر در آن شریک هستند:

بعضی آن مناطق هستند که گروه‌های مختلفی از ادیان مختلف در آن سکونت داشته باشند، شایسته است که نسبت به آن‌ها تشدد بکار رفته باشد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾[1] که «نسبت به کفار سخت و باهم مهربان هستند».

آن مناطق نیاز دارند که نیروی نظامی و انتظامی بسیار و کمک‌های قوی داشته باشند، و نیاز دارند که از هرکسی که عمل مفیدی انجام می‌دهد بازخواستی باشد، و امرار معاش آن‌ها در بیت المال مقرر گردد، پس رسول خدا ﷺ هریکی از این دو منطقه، یک سنتی بکار برد، و مالیات را به اعتبار مصارف، مقرر نمود که بحث منطقه دوم در کتاب جهاد خواهد آمد.

مال مصارف بر دو نوع است:

---

(۱)- سورۀ فتح، آیۀ ۲۹.

نخست، مشترک المنافع:

عمده‌ترین مالی که در مناطق ویژه مسلمانان به دست می‌آید دو نوع است که در برابر با دو نوع مصرف، می‌باشد، یک نوع، آن مالی است کـه ملکیـت مالـک از آن زایـل می‌شـود، مانند ترکه میت لا وارث، حیوان‌های گم‌شده‌ای که مالکی نداشته باشند، لقطه‌ای که مأموران دولت آن را بیابند و بعد از تعریف مقرر شرعی، مالک آن گیـر نیایـد، و امثـال آن، شایسـته است که اینگونه اموال در منافع مشترک که برای کسی تملیکی در بر نداشته باشـد، مصـرف گردند، مانند لاروبی رودخانه‌ها، ساختن پل‌ها، بنای مساجد، حفـر چاه‌هـا، چشـمه‌ها و امثـال آن‌ها.

دوم، مال مختص به صدقات:

نوع دیگر اموال، صدقاتی است که از مسلمانان در بیت المال جمع‌آوری می‌شود، شایسته است که جایی مصرف گردد که در ملکیت کسی قرار گیرد، چنانکه خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾[1]، «جز این نیست که صدقه‌ها برای فقیران و مسکینان می‌باشند».

مهم‌ترین نیازمندی‌ها، سه تاست:

خلاصه این که این نوع نیازها هرچند بسیار هستند، ولی عمده در آن‌ها، سه تاست:

نیازمندانی که خداوند آن‌هـا را بـه «فقـرا، مسـاکین، مسـافران و مصـیبت‌دیدگانی کـه در مصلحتی بار به گردن‌شان قرار گرفته است» منضبط فرموده است.

حفظۃ: که آن‌ها را به عنوان غازی و مأمورین دریافت مالیات، یاد کرده است.

سوم: مالی که برای دفع فتنه‌های واقع شده، یا در حال وقوع، صرف کرده می‌شـود کـه از ناحیه بیگانگان پیش می‌آیند، و این یا به موافقت مسلمانان ضعیف با کفـار می‌باشـد، و یـا بـه برگردانیدن مکر و تدبیر کفار به وسیله مال، انجام می‌گیرد که عنـوان مـؤلفـۃ القلـوب شـامل

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۶۰.

آن‌هاست، یا در درگیری‌های مسلمانان صرف می‌گردد که به عنوان غارم در آنچه بـه عهـده می‌گیرند، یاد می‌شود، اما این کـه چگونـه آن را تقسـیم نمـود و از کجـا آغـاز گـردد و چـه مقداری به هریکی داده شود، همه این‌ها به رأی امام تفویض می‌گردند.

جایز است که در امر مفیدتری برای فقرا صرف گردند:

از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مروی است که مردم می‌توانند از زکات مال‌شان غلام و برده آزاد کنند، در حج به مصرف برسانند، و از حضرت امام حسن بصری نیز مانند این منقول است و او در استدلال به تأیید قولش این آیه را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾[1] و در هر کدام صرف نمود کافی است، از ابو الآس مروی است که «**حَمَلَنَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَى إِبِلِ الصَّدَقَةِ لِلْحَجِّ**» که «ما را رسول خدا ﷺ بر شتر صدقه در راه حج سوار کرد».

در حدیث صحیحی آمده است: «**وَأَمَّا خَالِدٌ فَإِنَّكُمْ تَظْلِمُونَ خَالِدًا قَدِ احْتَبَسَ أَدْرُعَــهُ وَأَعْتِدَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» که «شما نسبت به خالد دارید ظلم می‌کنید، زیرا او اسباب جنگـی و سلاح‌های خود را در راه خدا وقف کرده است». در اینجا دو چیز وجود دارد: یکی این که، دادن چیزی به جای چیزی وقتی که به نفع فقرا باشد جایز است، دوم این کـه وقـف‌کردن بـه جای تصدق کافی است.

من می‌گویم که: بنابراین حصر در قول خداونـدی: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ﴾[2] حصـر اضـافی است که به نسبت مطالبهٔ منافقان بیـان گردیـده اسـت کـه می‌خواسـتند در آنچـه می‌خواهنـد صرف گردد، چنانکه مقتضای سیاق آیه است، فلسفه‌اش این که نیازها محصور نیسـتند، و در

---

(۱)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۰.

(۲)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۰.

بیت المال مناطق ویژه مسلمانان جز اموال زکات چیز دیگری وجود ندارد، لازم است که به توسعه‌ای قایل شد تا که به پیش‌آمدهای شهر و منطقه کفایت کند، والله أعلم.

صدقات چرک‌های اموال مردم هستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ هَذِهِ الصَّدَقَاتِ إِنَّمَا هِيَ أَوْسَاخُ النَّاسِ وَإِنَّهَا لاَ تَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ وَلاَ لآلِ مُحَمَّدٍ**» که «این صدقات چرک‌های مردم هستند که برای محمد ﷺ و آل محمد ﷺ حلال نمی‌باشند». من می‌گویم: از آنجا چرک به حساب آمدند که کفارۀ گناهان، وسیله دفع بلاها و فدیه بنده از بلا، قرار گرفتند، پس در مدارک ملأأعلی چنان قرار گرفتند که در صورت ذهنی و لفظی و نوشتار متمثل می‌شوند که آن‌ها وجود امر خارجی هستند که در مقابل به آن قرار گرفته اند، و این را در اصلاح ما وجود تشبیهی می‌گویند، پس بعضی از نفوس عالی درک می‌کنند که در آن‌ها تاریکی وجود دارد، و در بعضی حیّز پایینی دستوراتی فرود می‌آید، و گاهی اهل کشف نیز آن تاریکی را مشاهده می‌نمایند، پدر بزرگوارم (قدس سِرُّهُ) از خودش آن را حکایت می‌کرد، همچنانکه نیکان یاد و بود زنا، یادآوری عضوهای خبیث را ناگوار می‌دانند، و از یادکردن چیزهای خوب خوش‌شان می‌آید، و به یاد خدا تعظیم قایل هستند.

در دادن مال زکات به آل محمد توهینی به آن‌هاست:

و نیز مالی که مردم آن را بدون عوض از عین یا منفعی به دست بیاورد، و هدف از آن احترام او هم نباشد، ذلت و اهانت در بر دارد، صاحب مال بر آن کس فضل و منتی خواهد داشت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى**» که «دست‌دهنده بهتر از دست‌گیرنده است»، پس صد در صد اینگونه کسب، بدترین کسب‌هاست که مناسب به شان پاکان و عزتمندان نمی‌باشد.

و در این دستور، راز دیگری نیز وجود دارد، و آن این که اگر رسول خدا ﷺ آن را برای خود می‌گرفت، یا برای خویشاوندان نزدیک خویش که نفع آنان نفع او قرار می‌گرفت،

مجازش قرار می‌داد، مردم گمان نامناسبی می‌بردند و چیزهای نامناسبی، در بارۀ او، می‌گفتند، پس خواست که این درِ، کلاً مسدود قرار گیرد، و اعلام داشت که نفع این به خود آن‌ها برمی‌گردد، بلکه از ثروتمندان آن‌ها گرفته، در میان مستمندان آنان تقسیم می‌شود، تا به آن‌ها رحم و توجهی بشود و به خیر نزدیک و از شر به دور نگهداشته شوند.

زکات بدون ضرورت حلال نیست:

چون سؤال، ذلت و بی‌شرمی را به دنبال دارد، و در مروت قدح پدید می‌آورد، رسول خدا ﷺ به آن تشدد به کار برد، مگر این که چنان مجبوری باشد که از آن چارۀ نباشد، و نیز هرگاه عادت به سؤال جریان پیدا کند، و مردم از آن خودداری ننمایند، و بدین شکل در ثروت خویش افزایش دهند، این سبب می‌شود تا کار و کاسبی، از بین برود یا در آن کاهش پدید آید، و این بر ثروتمندان سنگین تمام می‌شود. لذا حکمت متقاضی شد که خودداری از سؤال، در جلوی چشم مردم، مجسم گردد، تا بدون از ضرورت به آن اقدام نشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ سَأَلَ النَّاسَ لِيُثْرِيَ مَالَهُ كَانَ خُمُوشًا فِي وَجْهِهِ وَرَضْفًا يَأْكُلُهُ مِنْ جَهَنَّمَ**» که «هرکس بدین خاطر از مردم سؤال کند که مالش را اضافه کند، آن خراشی در صورتش می‌باشد یا ریگ گرم جهنم می‌باشد که آن را می‌خورد». من می‌گویم: فلسفه‌اش آن است که دردمندی آنچه از مردم گرفته به صورت درد با گرفتن اخگر آتش، درمی‌آید، یا به صورت خوردن ریگ گرم آتش مجسم می‌شود، و ذلت و خواری او پیش مردم و ریختن آبرویش شبیه به خراشی می‌باشد که در صورت او پدید آید.

و در بارۀ مردی که آفتی مالش را از بین برد، آمده است که برای او سؤال تا زمانی که امرار معاشش را تأمین کند جایز است.

چه مقدار ثروت مانع از سؤال است:

در باره ثروتی که مانع از سؤال است آمده است که آن یک اوقیه یا پنجاه درهم می‌باشد.

و نیز آمده است که به قدر یک چاشت یا شام می‌باشد.

و این احادیث از نظر ما، باهم متعارض نیستند، زیرا مردم به چند قسم هستند، و هریکی یک نوع کسبی دارد که نمی‌تواند از آن دست‌بردار باشد، مراد از امکان در اینجا، آن امکانی است که در علومی که از سیاست کشور بحث می‌کند معتبر است، نه آن که در علم تهذیب نفس اعتباری دارد، پس هرکسی که به وسیله حرفه‌ای کاسب باشد، او معذور است تا این که وسایل و آلات حرفه‌اش را به دست بیاورد، و کسی که کشاورز است تا این که کالاهای کشاورزی را دریابد، و کسی که تاجر است تا این که سرمایه تجارت را به دست بیاورد، و آن کسی که در جهاد است و از مال غنیمت به او شام و نهاری داده می‌شود آنچنانکه صحابۀ رسول خدا ﷺ بودند، پس ضابطه در چنین صورت همان اوقیه یا پنجاه درهم می‌باشد، و کسی که کارگر است که در بازار حمالی می‌کند یا هیزم جمع‌آوری می‌نماید و می‌فروشد و امثال آن‌ها، پس ضابطه در حق آن‌ها همانقدر شام و نهار است.

اصرار ورزیدن در سؤال مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُلْحِفُوا فِي الْمَسْأَلَةِ فَوَاللَّهِ لاَ يَسْأَلُنِي أَحَدٌ مِنْكُمْ شَيْئًا فَتُخْرِجَ لَهُ مَسْأَلَتُهُ مِنِّي شَيْئًا وَأَنَا لَهُ كَارِهٌ فَيُبَارَكَ لَهُ فِيمَا أَعْطَيْتُهُ**» که «در سؤال اصرار نورزید، قسم به خدا هیچیکی از شما از من سؤال نمی‌کند که سؤال او از من چیزی را بیرون بیاورد که من آن را گوارا نکرده باشم، پس در آنچه من به او داده‌ام برکت بیاید».

من می‌گویم: فلسفه‌اش آن است که نفوسی که ملحق به ملأأعلی شده اند صورت ذهنی رضا و کراهیت در میان آن‌ها، به جای دعای مستجابی قرار می‌گیرد.

معنی برکت و حقیقت آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمَالَ خَضِرٌ حُلْوٌ، فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ**» که «بدون شک مال سرسبز و شیرین است، هرکسی آن را با سخاوت نفس بردارد، در آن برای او

برکت می‌آید، و هرکس آن را با اشراف نفس بردارد، او مانند کسی است که می‌خورد و سیر نمی‌شود».

من می‌گویم: آمدن برکت در چیزی به چندین صورت می‌باشد، ادنی‌ترین آن، اطمینان یافتن نفس و خنک‌شدن سینه است، مانند دو مرد که بیست درهم داشته باشند، یکی احساس خطر فقر را دارد، و دیگری از این، احساس خاطر جمعی را دارد که امید بر او غالب می‌باشد، باز اضافه شدن نفع را، مانند دو مرد که به یک مقدار، مال داشته باشند، یکی آن را در کارهای مهم خرج می‌کند و از آن بهره‌برداری می‌کند، و در قلب او تدبیر خوبی برای صرف‌کردن آن الهام می‌گردد، و دیگری آن را ضایع می‌کند و در تدبیرش اقتصاد را ملاحظه می‌کند، و هیأت نفس این برکت را مانند دعا جلب می‌کند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ يَسْتَعِفَّ يُعِفَّهُ اللَّهُ**» الحدیث، یعنی «هرکسی خواهان عفت بشود خداوند او را عفیف می‌گرداند». من می‌گویم که: در به دست‌آوردن این هیأت‌های نفسانی جهت جمع همّت و تاکید عزم، تاثیر بزرگی وجود دارد.

چند امور وابسته به زکات

توصیه برای زکات‌گیر:

باز نیاز پدید آمد تا به مردم توصیه بشود که صدقه و زکات را به زکات‌گیر با سخاوت نفس بپردازند، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**إِذَا أَتَاكُمُ الْمُصَدِّقُ فَلْيَصْدُرْ عَنْكُمْ وَهُوَ عَنْكُمْ رَاضٍ**» که «هرگاه زکات بگیر پیش شما بیاید، باید از شما راضی شده برگردد»، و این به آن خاطر است که مصلحت متعلق به نفس، تحقق یابد، و نیز خواست تا دَرِ عُذر بهانه‌تراشی را به خودداری از پرداخت، مسدود قرار دهد، و همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَإِنْ عَدَلُوا فَلأَنْفُسِهِمْ وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهَا**» که «اگر انصاف کردند برای خود کردند و اگر ظلم نمودند علیه خود کردند»، بین این حدیث و حدیث: «**فَمَنْ سُئِلَ فَوْقَهَا فَلاَ يُعْطِ**» که «پس هرکسی بیش از این سؤال شد، ندهد»، هیچ تعارضی نیست، زیرا جور و

ستم بر دو قسم است: یکی آن که به وسیله نص حکمش ابراز شده است، و در این باره آمده است: «**لاَ يُعْطِ**» که ندهد، و در نوع دیگر مجالی برای اجتهاد است، و پندارها متعارض می‌باشند، در این نوع درهای عذرتراشی را مسدود فرمود، و نیز نیاز پدید آمد تا به مصدق توصیه شود که در گرفتن صدقه از حد، تجاوز ننماید، و از گرفتن بهترین دام‌ها خودداری نماید، و خیانت نورزد تا انصاف برقرار شده هدف برآورده شود.

از آنچه ما در باره مانع زکات بیان کردیم فلسفه این حدیث: «**فوالذي نفسي بيده لا يأخذ منه شيئاً إلا جاء به يوم القيامة يحمله على رقبته إن كان بعيراً له رغاء**» که «قسم به کسی که نفسم در دست اوست، نمی‌گیرد از او چیزی مگر این که می‌آورد آن را در روز قیامت که بر دوشش حمل می‌نماید، اگر شتری باشد صدا دارد»، و نیز نیاز است به سد مکرهای صاحبان اموال، و در این باره آمده است: «**لا يجمع بين متفرق، ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة**» که «در میان گله‌های پراگنده جمع و در میان جمع شدها پراگندگی به خاطر صدقه پدید نیاورد».

تصدق بهتر از وصیت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لأَنْ يَتَصَدَّقَ الْمَرْءُ فِي حَيَاتِهِ بِدِرْهَمٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمِائَةٍ عِنْدَ مَوْتِهِ**» که «اگر کسی در زندگی خویش یک درهم صدقه بدهد بهتر است از این که صد درهم به هنگام مرگ وصیت و صدقه‌دادن کند». رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَثَلُهُ كَمَثَلِ الَّذِى يُهْدِى إِذَا شَبِعَ**» که «او مانند کسی است که بعد از سیرشدن هدیه بدهد». من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که انفاق آنچه اضافی است و امیدی نمی‌رود که به آن نیاز پدید آید، چنان سخاوتی که اعتباری داشته باشد به حساب نمی‌آید.

انجام کارهای نیک با صدقه برابرند:

باز آن حضرت ﷺ به خصلت‌هایی که در زدودن بخل، یا تهذیب نفس، یا الفت اجتماعی، مفید می‌باشند، توجه نمود، و آن‌ها را صدقه به حساب آورد، و هشدار داد که این‌ها از نظر

نتیجه به صدقات شراکت دارنـد، چنانکـه می‌فرمایـد: «**یعدل بین اثنین صدقة، ویعین الرجل علی دابته صدقة، والکلمة الطیبة صدقة، وکل خطوة یخطوها إلی الصلاة صدقة، وکل تهلیلة وتکبیرة وتسبیحة صدقة**» که «برقـراری انصـاف در قضـاوت بـین دو نفـر، صـدقه‌ای است، کمک‌کردن به کسی در سواری یا حمل بار بر حیـوان، صـدقه‌ای اسـت، گفـتن کلمـۀ خوب صدقه‌ای است، و هر گامی که به رفتن برای نمـاز برداشـته شـود صـدقه‌ای اسـت، هـر تهلیل یعنی لا إله إلا الله گفتن، تکبیر گفتن و تسـبیح‌خواندن صـدقه بـه حسـاب می‌آینـد»، و امثال این‌ها.

ثواب صدقه در دنیا، با ثواب آن در آخرت، برابر است:

رسـول خـدا ﷺ فرمـود: «**أَيُّمَا مُسْلِمٍ كَسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عُرْيٍ**» الحـديث، «هرکـدام مسلمانی که به مسلمان برهنه‌ای لباسی بدهد». من می‌گویم: ما چندین بـار ذکـر کـردیم کـه طبیعت مثالی، تقاضا می‌کند که متمثل‌شدن معانی به صورتی باشند که شباهت نزدیکتـری بـه صورت‌ها داشته باشند، و در غذادادن، صورت طعام هست، شما می‌توانید به خواب‌ها، وقـایع و متمثل‌شدن معانی به صورت اجسام، عبرت بگیرید، و از اینجا مناسب است دریافت که چرا رسول خدا ﷺ وبای مدینه را به صورت زن سیاه‌رنگی، به خواب دید.

صدقه‌کردن بر خویشاوندان نزدیک، بهتر است:

باز کسانی هستند که اهل و خویشاوندان را گذاشته به بیگانگان صدقه می‌دهند، در آن از کسانی که مراعات آنان لازم بود ملاحظه نمی‌شود و این سوء تدبیر و عدم ملاحظه خویشـان در بر داشت، پس نیاز پدید آمد که این در، هم مسـدود گـردد، لـذا رسـول خـدا ﷺ فرمـود: «**دِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي رَقَبَةٍ وَدِينَارٌ تَصَدَّقْتَ بِـهِ عَلَـى مِسْـكِينٍ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ أَعْظَمُهَا أَجْرًا الَّذِي أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ**»، «یک دیناری آنست که در راه خدا انفاقش می‌کنی، یکی آن که در آزادکردن برده‌ای صرفش می‌کنی، یکی آن که بر مسکینی صدقه می‌نمایی، یکی آن که بر خویشاوندان صرف می‌کنی، از نظر ثواب، بـالاتر

همان است که بر خویشاوندان صرف شود». و نیست اختلافی بین احادیث زیر: «**خَيْرُ، الصَّدَقَةِ مَا كَانَ عَنْ ظَهْرِ غِنًى، وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ**»، و حدیث: «**قِيلَ: أَيُّ الصَّدَقَةِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: جُهْدُ الْمُقِلِّ وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ**» «بهترین صدقه صدقهٔ افراد متمول است، و در صدقه از عیال شروع کن»، «پرسیده شد: چه صدقه‌ای بالاتر است؟ فرمود: صدقهٔ نیازمند است و این کار را ابتدا از خانوادهٔ خود فرد شروع کن که بهتر است». زیرا می‌توان هریکی را بر عمل صحیحی حمل نمود، پس غنی غنای اصطلاحی نیست، بلکه مراد از آن غنای نفس است یا غنایی که زن و بچه را کفایت می‌کند، یا ما می‌گوییم: صدقه‌دادن غنی بیشتر در مالش برکت می‌آورد، و صدقه‌دادن تنگدست بیشتر بخل او را از بین می‌برد، و این استدلال بیشتر مطابق شرع است.

انباردار مسلمان و امین:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْخَازِنُ الْمُسْلِمُ الأَمِينُ**» الحدیث، انبار دار امین که موافق به دستور بدهد مالك مانند خود صدقه‌دهنده است. من می‌گویم: بسا اوقات اجرای دستور لازم، و عدم خودداری از آن با طیب خاطر به طور کامل و دل خنکی، دلیل سخاوت نفس است. بنابراین، خازن بعد از متصدق حقیقی متصدق به حساب می‌آید.

صدقه و انفاق‌نمودن زن:

در حدیث: «**إِذَا أَنْفَقَتْ الْمَرْأَةُ مِنْ كَسْبِ زَوْجِهَا مِنْ غَيْرِ أَمْرِهِ فَلَهَا نِصْفُ أَجْرِهِ**»، «هرگاه زن از کسب شوهر بدون دستور انفاق نماید نصف اجر از آن اوست». و قول رسول خدا ﷺ در حجة الوداع: «**لاَ تُنْفِقُ امْرَأَةٌ شَيْئًا مِنْ بَيْتِ زَوْجِهَا إِلاَّ بِإِذْنِهِ، قِيْلَ: وَلاَ الطَّعَامَ؟ قَالَ: ذَاكَ أَفْضَلُ أَمْوَالِنَا**» «انفاق نکند زن بدون اجازه شوهر از خانه او، گفته شد: طعام هم انفاق نکند؟ فرمود: طعام بالاترین مال ماست». و حدیث: «**قَالَتِ امْرَأَةٌ: إِنَّا كَلٌّ عَلَى أَبْنَائِنَا وَأَزْوَاجِنَا، فَمَا يَحِلُّ لَنَا مِنْ أَمْوَالِهِمْ؟ قَالَ: الرُّطَبُ تَأْكُلِينَهُ وَتُهْدِينَهُ**» «زنی گفت: ما باری هستیم بر پسران و شوهران خویش چه چیز از مال آن‌ها برای ما حلال است؟ فرمود: چیز

تازه‌ای که بخورید و هدیه بدهید اختلافی نیست»؛ زیـرا حـدیث اول در بـارۀ آنسـت کـه بـه صورت عموم یا دلالت امر فرموده است، نه آن که به صورت خصوصی و صریح امـر کـرده است، و شوهر به صدقه دادن آغاز نکرده و زن آغاز نموده است، و شوهر آن را تسلیم نموده است، تصرف در مال شوهر موافق به عرف جایز است، و در این تصرف اصلاحی بـرای مـال شوهر می‌باشد مانند غذا که اگر آن را به کسی هدیه ندهد فاسد می‌گـردد، و تصـرف زن در غیر اینگونه اموال اگرچه از قبیل طعام هم باشد جایز نیست.

رجوع در صدقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَعُدْ فِي صَدَقَتِكَ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صدقته كالعائد فِي قَيْئِهِ**» که «صدقه خویش را باز مگیرید، زیرا رجوع‌کننده در صدقه‌اش مانند رجوع‌کننـده در اسـتفراغ است». من می‌گویم: هرگاه صدقه‌کننده بخواهد صـدقه‌ای را کـه بـه کسـی داده پـس بخـرد نسبت به او مسامحت خواهد شد یا خود او خواهان مسامحت می‌شود، پس ایـن، یـک گونـه برگشت در صدقه در همان مقدار مسامحت شده می‌باشد، زیرا روح صدقه نقض آن رابطه‌ای است که دل به مال دارد، و اگر در قلب او تمایلی به رجوع صدقه به صورت مسامحت باشد، کمال نقض تعلق، متحقق نمی‌گـردد، کامـل‌بودن صـورت عمـل، چیـز مطلـوبی اسـت، و در استرداد صدقه، آن نقض می‌شود، و همین است فلسفه کراهیت مرگ در سرزمینی کـه از آن هجرت شده است، والله أعلم.

* * *

از ابواب روزه

روزه سرکوب‌نمودن بهیمیت در انسان است:

چون بهیمیت شدید، مانع از ظهور ملکیت است، لازم است که به سرکوب‌نمودن آن، توجه خاصی مبذول گردد، و چون خوردن، نوشیدن و انهماک در لذات شهوانی، سبب شدت تراکم طبقات آن و کثرت آن، هستند و انهماک در لذات شهوانی آن کاری را می‌کند که پرخوری نمی‌تواند بکند، لذا واجب است که راه سرکوب‌کردنش، کاهش این اسباب، باشد. بنابراین، تمام آن کسانی که می‌خواهند احکام ملکی ظاهر گردند، بر تقلیل این اسباب و کاستن آن‌ها اتفاق نظر دارند، هرچند مذاهب گوناگونی داشته باشند یا از مناطق مختلف باشند.

در روزه بهیمیت تابع ملکیت قرار می‌گیرد:

و نیز هدف این است که بهیمیت از ملکیت فرمانبرداری بکند، به این طور که موافق به اشارات آن، به حرکت درآید، و به رنگ آن، رنگ شود، و ملکیت از این که رنگ پست بهمیمیت را بپذیرد، خودداری می‌کند، و نقش خسیس بهیمیت در ملکیت منتقش نمی‌گردد، آنچنان که نقوش مُهر در لاک اثر می‌گذارد، و راهی برای این نیست مگر این که ملکیت ذاتاً چیزی را بخواهد و آن را به بهیمیت القا کند، و بهیمیت را روی آن اجبار نماید، پس بهیمیت از او اطاعت نموده و سرباز زدن و بغاوت نداشته باشد، و از آن خودداری ننماید، باز ملکیت به همین ترتیب تقاضا نماید و بهیمیت از او اتباع نماید، و این ادامه یابد تا این که تمرین نموده و عادت کند، این‌ها که ملکیت ذاتاً متقاضی آن‌هاست، و آن‌ها هم برخلاف میل خود بر اتباع از ملکیت مجبور می‌شوند، از آن قبیل چیزهایی هستند که ملکیت بر آن‌ها شرح صدر پیدا کرده و بهیمیت از آن‌ها منقبض می‌گردد، مانند شبیه قرار گرفتن به ملکوت و سرکشیدن به سوی جبروت، زیرا این‌ها از ویژه ملکیت و بی‌نهایت بعید از بهیمیت، می‌باشند، یا ترک‌کردن آنچه بهیمیت خواهان آنست و از آن لذت می‌برد و به آن اشتیاق پیدا می‌کند.

لزوم گرفتن روزه در زمان مشخص:

این همان روزه است، و چون مواظبت بر آن از جمهور مردم، با گرفتاری‌های مهمی که داشتند و با آمیزش به مال و اولاد، امکان‌پذیر نبود، لازم گردید که بعد از مدت زمانی یک مقداری به آن اختصاص یابد که حالت ظهور ملکیت و تر و تازگیش در آن شناخته شود، و از آنچه قلبش افراط نموده انکار ورزد، و او مانند آن اسبی قرار گیرد که طنابش با میخ اصطبل محکم بسته است و به راست و چپ دور می‌زند، باز به اصطبلش برمی‌گردد، و این مداومت بعد از مداومت حقیقی است.

واجب است مقدار روزه معین گردد:

باز واجب است که مقدار روزه معین گردد تا کسی به افراط و تفریط مبتلا نگردد که آنقدر کم، از خورد و نوش باز می‌ماند که هیچ نفعی به او عاید نگردد، و یا آنقدر زیاد باز می‌ماند که اعضای بدنش سست و ضعیف باشند، و نشاطش از بین رفته و خسته و کوفته شود و از بین برود، بلکه روزه معالجه و تریاکی است که برای از بین‌بردن سم‌های نفسانی، به کار گرفته می‌شود، در حالی که نسبت به سواری لطیفه انسانی ضرر دارد، لذا لازم است که استعمالش به قدر ضرورت و نیاز باشد.

کم‌کردن خوردن و نوشیدن دو راه دارد:

باز برای کم‌کردن خورد و نوش دو راه وجود دارد: یکی آن که در صرف خورد و نوش، کم تناول کند. دوم این که مدت فاصله در میان دو خورد و نوش، از حد معتاد بیشتر باشد، معتبر در شرایع راه دومی است که هم سبک است و هم خسته‌کننده، و عملاً مزه گرسنگی و تشنگی را می‌چشاند، و به بهیمیت حیرانی و سراسیمگی دست می‌دهد، و او بر آن به شکل محسوسی دست می‌یابد.

راه اول او را بسیار ضعیف می‌کند و به مرور زمان او را نحیف و لاغر قرار داده از کار می‌اندازد، و نیز نمی‌توان آن را تحت قانون تشریع عمومی، قرار داد، مگر با مشقت شدید؛

زیرا مردم مراتب مختلفی دارند که یکی یک رطل[۱] می‌خورد و دیگری دو رطل، پس تعیین مقدار خوراک برای یکی مناسب می‌شود، ولی در حق دیگری ظلم به حساب می‌آید.

اما مدت وسطی که فاصله دو وقت خوردن است، عرب و عجم، همهٔ صاحبان مزاج سالم، روی آن اتفاق دارند، و جز این نیست که خوراک آن‌ها، نهار و شام است یا یکبار خوردنی در شبانه روز است، پس با خودداری از خوردن تا شام مزه گرسنگی چشیده می‌شود، و ممکن نیست که مقدار یسیر را به اختیار مبتلی به و مکلفین واگذار نمود که به هریکی گفته بشود که آن مقدار بخورد که بهیمیتش سرکوب گردد، زیرا این با موضوع تشریع منافات دارد.

طولانی کردن مدت روزه بی‌انصافی است:

مثل مشهوری است که هرکسی گرگ را نگهداری کند بر گوسفندان ظلم کرده است[۲]، و جز این نیست که این در باب احسانیات گنجایش دارد، باز لازم است که این مدت وسطی از بین برنده نباشد، مانند روزه‌گرفتن سه شبانه روز به شب و روز، زیرا این خلاف موضوع شرع است، و جمهور بر آن، عملی ندارند، و واجب است که این امساک در آن، بار بار باشد، تا تمرین و انقیاد به دست بیاید، و اگر نه گرسنگی به تنهایی چه فایدهٔ در بر دارد، هرچند قوی و شدید باشد، و نیز واجب است که برای منضبط‌کردن سرکوبی غیر از بین برنده، و منضبط بودن تکرار، مقداری مقدر باشد که در نزد آن‌ها به کار گرفته شده، بر کودن و هوشیار، شهرنشین و بیابان‌نشین، پوشیده نباشد، و به مقداری روی آورد که آن را یا نظیر آن را، طوایف بزرگی از مردم، به کار می‌برند، تا که شهرت و مسلّم بودنش مشقت روزه را از مردم بزداید.

---

(۱)- رطل مقیاس وزن مایعات برابر دوازده اوقیه یا ۸۴ مثقال، به معنی پیمانه و پیالهٔ شراب نیز می‌گویند، ارطال جمع آن.

(۲)- ترحم بر پلنگ تیزدندان *** بود ظلمی برای گوسفندان.

منضبط‌شدن روزه فایده‌ای را دربر دارد که از آن امید می‌رفت:

و این ملاحظه‌ها لازم قرار داد، تـا کـه روزه بـه وسـیله امسـاك و خـودداری از خـوردن، نوشیدن و عمل جنسی در روز کامل، تا یک ماه منضبط گردد، زیرا کمتر از یک روز کامل، از باب دیر خوردن غذاست، و خودداری در شب امر معتادی است که از آن چارهٔ ندارنـد، و روزه در یك هفته یا دو هفته مدت کوتاهی است که چندان اثـری نـدارد، و روزه‌گـرفتن دو ماه پشت سر بینایی را کم نموده نفس را از بین می‌برد، و این چندین بار بـه مشـاهده درآمـده است.

روز کامل به دمیدن سپیده صبح تا غروب آفتاب منضبط می‌گردد؛ زیـرا حسـاب عـرب و مقدار روز نزد آن‌ها همین است، مشهور نزد آنان نسبت به روزه یوم عاشورا، نیز همین اسـت. حساب یك ماه به رویت هلال تا رویت هلال دیگر است، زیرا همین است حساب ماه در نزد آنان، و بر برج‌های شمسی حسابی ندارند.

باید برای روزه، ماه مشخصی مقرر گردد:

وقتی که پی‌گیری برای تشریع عام و اصلاح جمهور مردم و طوایف عرب و عجـم مـورد توجه قرار گرفت، لازم شد که هرکسی به اختیار خودش آزاد گذاشته نشـود تـا کـه بـه میـل خود یك ماه را روزه بگیرد که بـرایش آسـان تمـام می‌شـود، زیـرا ایـن، بـاب عذرتراشـی و بهانه‌جویی را باز نگه می‌دارد، و باب امر به معروف و نهی از منکر را مسدود کرده بزرگترین طاعت اسلامی را مضمحل قرار می‌دهد، و نیز جمع و جور گروه‌های بزرگ مسلمین بـر امـر واحد در زمان واحد که یکدیگر را ببینند کمکی می‌شود بر انجام کار، و آن را سهل و آسان قرار می‌دهد، و آنان را برای انجامش جری می‌گرداند، و نیز ایـن اجتمـاع آنـان، بـرای نـزول برکات ملکوتی بر خاص و عام سبب قرار گرفته نزدیك می‌کند تا انوار کـاملان بـر ناقصـان منعکس گردد، و دعوت آنان دیگران را فرا بگیرد.

ماه رمضان سزاوارتر بود که ماه روزه قرار بگیرد:

وقتی که تعیین ماهی برای روزه واجب قرار گرفت، سزاوارتر برای آن، از ماهی که قرآن در آن نازل شده، و آیین محمدی در آن استحکام یافته، نبود، بازهم آن مظنۀ لیلة القدر است.

باز باید آن مرتبه بیان گردد که هیچیکی از آن چاره ندارد چه کودن معروف و چه غیر معروف و چه بی‌کار و چه کارگر، و این آن مرتبه‌ای است که بدون آن اصل شرع وجودی نخواهد داشت، دوم مرتبۀ تکمیلی است که مسلك نیکوکاران و مورد سابقین است.

پس مرتبه اولی این که رمضان را روزه بگیرند، و نمازهای پنجگانه را بخوانند، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**مَنْ صَلَّى الْعِشَاءَ وَالصُّبْحَ فِي جَمَاعَةٍ فَكَأَنَّمَا قَامَ اللَّيْلَ**» «کسی که نماز عشاء و فجر را با جماعت خوانده باشد گویا که همان شب را قیام کرده باشد» و مردم دوم بالاتر از اولی است هم به اعتبار کمّیت و هم به اعتبار کیفیت، و آن عبارت است از قیام شب‌ها، و منزه‌نگهداشتن زبان و اعضاء، و روزه گرفتن شش روز از شوال، و سه روز هر ماهی، روزه دهم محرم، روزه نهم ذوالحجه و معتکف‌شدن در ده روز آخر رمضان در مساجد، پس این‌ها مقدماتی هستند که به جای اصول در باب روزه به حساب می‌آیند، پس وقتی که این‌ها به صورت تمهید بیان گردیدند، اکنون نوبت رسیده است تا به شرح احادیث باب بپردازیم.

فضیلت روزه

درهای بهشت در ماه رمضان باز می‌گردند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا دَخَلَ رَمَضَانُ فُتِّحَتْ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ – وَفِي رِوَايَةٌ – أَبْوَابُ الرَّحْمَةِ وَغُلِّقَتْ أَبْوَابُ جَهَنَّمَ وَسُلْسِلَتِ الشَّيَاطِينُ**» که «هرگاه رمضان بیاید درهای بهشت، و در روایت دیگر است که درهای رحمت باز می‌شوند و درهای جهنم بسته می‌شوند، و شیاطین در زنجیرها قید می‌گردند».

من می‌گویم: باید دانست که این فضیلت به اعتبار گروه مسلمانان است، زیرا کفار در رمضان در گمراهی و سرگردانی بیشتری نسبت به ماه‌های دیگری قرار می‌گیرند، زیرا آنان

دارند در هتک شعایر الله ادامه می‌دهند، اما مسلمانان هرگاه روزه گرفتند، شب‌ها را به قیام گذرانیدند، و کاملین آن‌ها در عمق انوار غوطه خوردند، و دعوت آنان دیگران را احاطه نموده، و نور آن‌ها بر دیگران منعکس گردید، و برکات آنان شامل همهٔ گروه‌های مسلمان قرار گرفت، و هریکی بر حسب استعدادش به منجیات نزدیک و از مهلکات دور قرار گرفت، به راستی درهای جنت برای آن‌ها باز شدند، و درهای جهنم از آن‌ها مسدود گشتند، زیرا که اصل جنت و جهنم رحمت و لعنت است، و نیز اهل زمین روی آن صفتی اتفاق دارند که مناسبات خویش از جود الهی را جلب نماید، همچنان که در باره استسقاء و حج ذکر کردیم، و راستی این که شیاطین در زنجیرها قید می‌شوند، و ملایکه بین مردم منتشر می‌گردند، از آنجاست که شیطان در کسی اثر می‌کند که آمادگی اثر پذیری را داشته باشد، و این آماده‌گیری بنابر سرکشی بهیمیت می‌باشد که اکنون به وسیله روزه سرکوب شده است، و همچنین ملایکه به کسی نزدیک می‌شوند که آمادگی آن را داشته باشد، و آن هم با ظهور ملکیت می‌باشد که اکنون به وسیله روزه ظاهر شده است، و بازهم رمضان مظنهٔ آن شبی است که ﴿فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ۝٤﴾[1] «هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد» پس لازماً انوار مثالی و ملکی در این وقت منتشر می‌گردند، و اضداد آن‌ها منقبض می‌شوند.

آمرزش گناهان در رمضان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**من صام شهر رمضان إیمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه**» «هرکسی که از روی ایمانداری و تلاش برای ثواب، روزه رمضان را بگیرد، گناه‌های گذشته‌اش آمرزیده می‌شوند». من می‌گویم که: این از آنجاست که ملکیت غالب آمده بهیمیت مغلوب شده است، و این ماه نصاب مناسبی است برای غوطه‌خوردن در عمق رضا و رحمت الهی، پس حتماً این، نفس را از یک رنگی به رنگ دیگری، تغییر خواهد داد.

۱- سوره دخان، آیه ۴.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ قَامَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ**» «هرکسی شب قدر را از روی ایمان و تلاش برای ثواب، زنده نگهدارد، گناه‌های گذشته او آمرزیده خواهند شد». من می‌گویم: این از آنجاست که هرگاه طاعت به هنگام انتشار روحانیت و ظهور سلطنت مثال، متحقق گردد چنان در صمیم نفس اثر می‌گذارد که در غیر این وقت، چندان اثری نخواهد داشت.

ثواب روزه حد و نهایتی ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ يضاعَفُ، الحسنةُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ. قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِلاَّ الصَّوْمَ فَإِنَّهُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ؛ يَدَعُ شَهْوَتَهُ وَطَعَامَهُ مِنْ أَجْلِي**» که «هر عمل فرزند آدم چندین برابر می‌شود که نیکی به ده می‌رسد تا هفتصد، خداوند فرمود: مگر روزه که آن، از آن من است، و من پاداش آن را می‌دهم، زیرا او خواهشات و غذای خود را به خاطر من ترک نموده».

من می‌گویم: فلسفه چند برابر بودن ثواب، این است که هرگاه انسانی بمیرد و کمک بهیمی از او قطع شود، و از لذات مناسب به بهیمیت، روی بگرداند، ملکیت ظاهر خواهد شد، و انوار او در طبیعت، خواهند درخشید، این است راز مجازات، پس اگر عمل، عمل نیکی است، قلیلش کثیر به حساب می‌آید، زیرا ملکیت به ظهور پیوسته و عمل با آن مناسبت دارد.

اما راز استثناء روزه این است که کتابت اعمال در صحایف، جز این نیست که با تصور همان صورت عمل، در عالم مثال که مختص به مرد است می‌شود، آن به وجهی که صورت جزایی که بر آن، وقتی که از پرده‌های جسد فارغ بشود، مرتب می‌گردد، ظاهر گردد، و ما این را چندین بار مشاهده نمودیم، و نیز مشاهده کردیم که کاتبین کرام بسا اوقات در ابراز نمودن جزای عمل که از قبیل مجاهدت شهوات نفس باشد، متوقف می‌مانند، زیرا ابراز داشتن آن برای شناخت مقدار خُلُق نفس که این عمل در اثر آن‌ها صادر گردیده است، دخلی دارد، و آن‌ها این را نچشیده اند، و وجدانا آن را نمی‌دانند، از همینجاست که در باره کفارات و درجات باهم بحث و تبادل نظر داشتند که در حدیث به عنوان خصومات یاد شده

است، پس خداوند به آن‌ها وحی می‌کند که این عمل را به همانگونه که هست بنویسید و پاداش آن را به من بسپارید، قول رسول خدا ﷺ: «**فإنه يَدَعُ شَهْوَتَهُ وَطَعَامَهُ مِنْ أَجْلِي**» اشاره به این است که آن از کفاراتی است که در سرکوب‌کردن نفس بهیمیت، اثری دارد، و این حدیث بطن دیگری دارد که در اسرار صوم به آن اشاره نمودیم، به آنجا مراجعه شود.

روزه‌دار، دو خوشحالی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ فِطْرِهِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ**» که «روزه‌دار دو خوشحالی دارد: یکی به هنگام افطار و دیگری به وقت ملاقات با پروردگارش»، نخستین خوشحالی طبیعی است که به مطلوبش می‌رسد، دوم الهی است که آماده می‌شود تا به هنگام مجرد شدنش از پردهٔ جسد، اسرار تنزیه بر او نمایان گردند، و یقین از بالا بر او مترشح شود، همچنان که نماز اسرار تجلی ثبوتی را پدید می‌آورد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**فلا تغلبوا على صلاة قبل الطلوع وقبل الغروب**» که «نباید شما در برابر نماز قبل از طلوع و غروب خورشید مغلوب گردید»، و در اینجا اسرار زیادی وجود دارد که این کتاب مجال ابراز آن‌ها را ندارد.

بوی دهان روزه‌دار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ**» که «رایحه و بوی دهان روزه‌دار پیش خدا از بوی مسک بهتر است»، من می‌گویم: رازش این که اثر طاعت بنابر محبوبیت آن، محبوب و در عالم مثال به جای طاعت متمثل می‌گردد، خداوند انشراح ملایکه را به سبب آن و خشنودی خداوند را از آن روزه‌دار، در یک کفهٔ ترازو و خوشی انسانی را به هنگام استشمام مسک در کفهٔ دیگر آن قرار می‌دهد تا سِر غیبی را به آن‌ها چشم دیدن، نشان دهد.

روزه سپری است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الصِّيَامُ جُنَّةٌ**» که «روزه سپری است»، من می‌گویم: این از آنجاست که از شرّ شیطان و نفس، مردم را مصون نگه می‌دارد، و انسان را از این که تحت تاثیر آن‌ها قرار بگیرد، دور نگه می‌دارد، و او برخلاف نفس و شیطان وامی‌دارد. بنابراین، شایسته است که معنی سپربودن آن، زمانی تکمیل می‌گردد که مردم زبان خود را از گفتار و کردار شهوانی پاک نگهدارد، و به این سوی، در قول رسول خدا ﷺ: «**فَلاَ يَرْفُثْ**» اشاره شده است، و همچنین از افعال درندگی، نیز خود را کنار بزند که در این قول رسول خدا ﷺ: «**وَلاَ يَصْخَبْ**» به آن اشاره گردیده است، و به سوی اقوال در این قولش: «**سَابَّهُ**» و به سوی افعال در این قول: «**قَاتَلَهُ**» اشاره رفته است، اما قول آن حضرت ﷺ: «**فَلْيَقُلْ: إِنِّي صَائِمٌ**» «بگوید که: من روزه دارم» بعضی فرموده است که: این را به زبان بگوید، و بعضی دیگر فرموده که: این را در دل خود بگوید، و بعضی در فرض و نفل فرق قایل شده اند که در فرایض به زبان بگوید و در نوافل به قلب، مجال همۀ این توجیهات وجود دارد.

احکام روزه

روزه با رویت هلال شروع می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَصُومُوا حَتَّى تَرَوُا الْهِلاَلَ وَلاَ تُفْطِرُوا حَتَّى تَرَوْهُ فَإِنْ غُمَّ عَلَيْكُمْ فَاقْدُرُوا لَهُ**» یعنی «روزه نگیرید تا هلال را ندیده اید، و افطار نکنید تا آن را ندیده اید، پس اگر بر شما مشتبه گردید، آن را اندازه‌گیری کنید»، و در روایتی دیگر آمده است که شمار را با سی، برابر کنید، من می‌گویم: چون وقت روزه به ماه قمری منضبط است، و آن معتبر با دیدن ماه نو می‌باشد، و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز می‌شود، در صورت مشتبه شدنش واجب است که به این اصل مراجعه گردد، و نیز مبنای شرایع در نزد بی‌سوادان روی امور ظاهری است نه بر تعمق و محاسبات نجومی، بلکه شریعت وارد شده است تا یاد آن، فروگذاشت گردد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ لاَ نَكْتُبُ وَلاَ نَحْسُبُ**» که «ما گروه اُمّی هستیم که نه نوشتن بلدیم و نه از حساب سر در می‌بریم»، و نیز

فرمود: «**شَهْرَا عِيدٍ لاَ يَنْقُصَانِ: رَمَضَانُ وَذُو الْحَجَّةِ**» بعضی گفته اند که: با هم ناقص نمی‌شوند و بعضی گفته اند که: ثواب سی روز و بیست و نه روز باهم تفاوتی نخواهند داشت، این توجیه دوم به قوانین تشریع، بیشتر تطبیق می‌خورد، گویا خواست تا راه پدیدآمدن اینگونه خطرات در قلب را، مسدود کند.

تعمق در روزه از روی کم و کیف مرغوب نیست:

باید دانست که از اهداف مهم در باب روزه سدّ ذرایع تعمق ورد آنچه متعمقین احداث نموده اند می‌باشد، زیرا این طاعت در میان یهود، نصاری و عبادتگذاران عرب رواج داشت، و چون دیدند که هدف اصلی روزه، سرکوب‌کردن نفس است، در این باره به تعمق پرداختند، و چیزهایی را احداث کردند که در آن‌ها نفس بیشتر سرکوب می‌شود، و در این روش تحریف در دین پدید می‌آید، و آن با اضافه‌نمودن، در کمّ و کیف می‌شود.

با روزه‌گرفتن به استقبال رمضان نباید رفت:

رسول خدا ﷺ در اضافه‌نمودن کمّی، فرمود: «**لاَ يَتَقَدَّمَنَّ أَحَدُكُمْ رَمَضَانَ بِصَوْمِ يَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ، إِلاَّ أَنْ يَكُونَ رَجُلٌ كَانَ يَصُومُ صَوْمَهُ فَلْيَصُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ**» که «با روزه‌گرفتن یک دو روز، به استقبال رمضان نروید، مگر این که کسی روزی را روزه می‌گرفت او باید آن روز را روزه بگیرد»، و نهی آن حضرت ﷺ از روزه‌گرفتن روز عید فطر و یوم شک از قبیل اضافه در کم است، و این از آنجاست که بین این روزها و رمضان فاصله‌ای وجود ندارد، پس شاید اگر متعمقان این را روش خود قرار دهند و طبقه بعدی آن را از آن‌ها درک نماید و بدین شکل این تداوم یابد، تحریفی در دین قرار می‌گیرد، و اصل تعمق عبارت است از لازم‌گرفتن جنبهٔ احتیاط که از آن یوم الشک نیز می‌باشد.

وقت روزه نباید به درازا کشانده شود:

و از زیادتی در کیف است، نهی از صوم وصال، و ترغیب در خوردن سحری، و دستور به تأخیر در خوردن آن و تعجیل در افطار، پس هریکی از این‌ها تعمق و تشدد روش‌های

جاهلی است، اختلافی در این قول رسول خدا ﷺ: «**إِذَا انْتَصَفَ شَعْبَانُ فَلا تَصُومُوا**» «وقتی شعبان به نصف برسد روزه نگیرید»، و حدیث ام سلمه ؓ: «**مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَصُومُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ إِلاَّ شَعْبَانَ وَرَمَضَانَ**» «ندیدم رسول خدا ﷺ را که دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد، جز شعبان و رمضان را». زیرا رسول خدا ﷺ به نفس نفیس خویش کارهایی را می‌کرد که مردم را به آن‌ها دستور نمی‌داد.

و بیشتر آن‌ها همان‌هایی هستند که از باب سد ذرایع و تقرر مظنات کلی، می‌باشند، زیرا آن حضرت ﷺ از این که کار بی‌جایی انجام دهد مصون بود، و دیگران مصون نیستند، لذا نیاز داشتند تا شریعتی برای آن‌ها مقرر شود، و جلو تعمق گرفته شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ مردم را از ازدواج با بیش از چهار زن منع فرمود، حالانکه برای خود او نه و بیش از آن، حلال بود، زیرا علت جلوگیری این بود که کثرت ازدواج منجر به ظلم و جور نگردد.

ثبوت رویت هلال رمضان:

با رویت هلال با گواهی یک مسلمان چه عادل باشد یا مستور الحال که بر دیدنش گواهی بدهد، ثابت می‌گردد، و هردو صورت را رسول خدا ﷺ رواج داده است، چنانکه در روایات آمده است که «**جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ الْهِلاَلَ. قَالَ: أَتَشْهَدُ..**» الحدیث، یعنی «بیابان‌نشینی به محضر رسول خدا رسید و اظهار داشت که من هلال را دیده‌ام، آن حضرت ﷺ فرمود: آیا گواهی می‌دهی..» الخ. حضرت ابن عمر ؆ خبر داد که او هلال را دیده و روزه گرفته است، همچنین است حکم در هرآنچه از امور دینی باشد، زیرا دین با روایت شباهت دارد.

سحری‌خوردن برکت دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**تَسَحَّرُوا، فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً**» که «سحری بخورید که در خوردن آن برکت هست»، من می‌گویم: در آن دو برکت وجود دارد: یکی راجع به اصلاح

بدن است که نحیف و لاغر نشود، زیرا خودداری یک روز کامل، نصابی است که نباید بر آن افزوده شود.

دوم راجع به تدبیر دینی است که در آن تعمق به کار نرود، و تحریف و تغییری در آن پدید نیاید.

زود افطار کردن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا عَجَّلُوا الْفِطْرَ**» یعنی، «تا زمانی که زود افطار کنند در خیریت هستند». و نیز فرمود: «**فَصْلُ مَا بَيْنَ صِيَامِنَا وَصِيَامِ أَهْلِ الْكِتَابِ أَكْلَةُ السَّحَرِ**» یعنی «فرق روزه ما با روزه اهل کتاب خوردن سحر است»، خداوند در حدیث قدسی فرموده است: محبوب‌ترین بندگانم پیش من کسانی هستند که زود افطار می‌کنند. من می‌گویم: این اشاره به آنست که در این مسئله از طرف اهل کتاب تحریف به قوع پیوسته است، پس با مخالفت آنان و رد نمودن تحریف‌شان دین استوار می‌ماند.

نهی از وصال (روزه شب و روز):

رسول خدا ﷺ از وصال نهی فرمود: «به او گفته شد که شما دارید وصال می‌کنید، فرمود: چه کسی مانند من است؟ به من پروردگارم غذا و آب می‌دهد»، من می‌گویم: نهی از وصال به خاطر دو امر است: یکی آن که تا حد اجحاف نرسد، همچنانکه بیان کردیم، دوم این که در دین تحریف پیش نیاید، و رسول خدا ﷺ اشاره نمود که برای او اجحاف پیش نمی‌آید، زیرا او با نیروی ملکی نوری تأیید شده است، و از اجحاف مصون می‌باشد.

نیت روزه:

اختلاف در قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**من لم يجمع الصوم قبل الفجر فلا صيام له**» «هرکسی به شب نیت روزه را نکرده باشد روزه‌اش درست نیست»، و قول او که وقتی غذایی برای خوردن نیافت، فرمود: «**إِنِّي إِذًا صَائِمٌ**» که «من اکنون روزه می‌شوم». این نیست، زیرا حدیث اول در فرض است و دوم در نفل است، و مراد از نفی نفی کمال است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا سمع النداء أحدكم**..» الخ، من می‌گویم: مراد از ندا، ندای خاصی است که ندای بلال باشد، و این حدیث مختصر از این حدیث است که «**إِنَّ بِلالا يُنَادِي بِلَيْلٍ**..» هیچکسی را اذان بلال از خورد و نوش و غیره باز ندارد، زیرا او به شب اذان می‌گوید.

افطارنمودن به آب و خرما:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا أَفْطَرَ أَحَدُكُمْ فَلْيُفْطِرْ عَلَى تَمْرٍ فَإِنَّهُ بَرَكَةٌ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ تَمْرًا فَالْمَاءُ فَإِنَّهُ طَهُورٌ**» که «هرگاه یکی از شما می‌خواهد افطار کند باید به خرما افطار کند که در آن برکت است و اگر خرما گیرش نیامد به آب افطار کند که پاک‌کننده است».

من می‌گویم: شیرینی چیز است که طبع به آن تمایل دارد، بویژه به هنگام گرسنگی، و جگر آن را دوست می‌دارد، و طبایع عرب به آن تمایل داشتند، و در چنین چیزها میل، اثر دارد، پس صد در صد میل، آن‌ها را در جای مناسب از بدن، صرف می‌کند، و این یک نوع برکتی است.

ثواب کسی که به روزه‌دار افطاری بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ فَطَّرَ صَائِمًا أَوْ جَهَّزَ غَازِيًا، فَلَهُ مِثْلُ أجْرِهِ**» «کسی که به روزه‌داری افطاری داد یا تجهیزات غازی را فراهم نمود، برای او مانند اجر آن است». من می‌گویم: کسی که به روزه‌داری به این خاطر افطاری می‌دهد که او روزه گرفته است، و سزاوار تعظیم است، زیرا این افطاری‌دادن یک گونه صدقه و تعظیمی است برای روزه، و صله و همکاری است برای اهل طاعت، پس وقتی که صورت آن در صحایف اعمال مجسم می‌گردد، معنی روزه را از چند جهت در برمی‌گیرد، لذا باید پاداش را دریابد.

اذکار هنگام افطار:

از ذکرهای هنگام افطار: یکی این است: «**ذَهَبَ الظَّمَأُ وَابْتَلَّتِ الْعُرُوقُ وَثَبَتَ الأَجْرُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ**» «تشنگی برطرف شد، رگ‌ها تازه شدند و اجر ثابت گردید انشاء الله». و در این، قدردانی و سپاسگذاری است روی آن حالاتی که انسان آن‌ها را طبعاً یا عقلاً خوب می‌داند، و یکی دیگر این است: «**اللَّهُمَّ لَكَ صُمْتُ وَعَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْتُ**» «خدایا برای تو روزه گرفتم و بر رزق تو افطار کردم»، این شامل دو چیز است: یکی اخلاص در عمل، دوم شکر و سپاس بر نعمت.

روزه نباید به روز جمعه مختص باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَصُومُ أَحَدُكُمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلاَّ أَنْ يَصُومَ قَبْلَهُ يَوْمًا أَوْ بَعْدَهُ يَوْمًا**» «روزه نگیرد یکی از شما در روز جمعه مگر این که روزه بگیرد روزی پیش از آن یا بعد از آن». و نیز فرمود: «**لاَ تَخْتَصُّوا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ**» الحديث، «شب جمعه را به طور ویژه در نظر نگیرید»، من می‌گویم: فلسفه‌اش دو چیز است:

یکی است سرّ تعمق، زیرا وقتی خداوند آن را به طاعاتی مختص نمود و فضایلش را بیان فرمود، پندارگاهی قرار گرفت که متعمقین در آن تعمق ورزند و روزه آن را نیز به آن فضایل ملحق سازند.

دوم تحقیق معنی عید، زیرا عید از شادی و سرور و لذت‌برداری، خبر می‌دهد، و در عید قرار دادن آن، امکان داشت بپندارند که این از آن اجتماعاتی است که طبعاً بدون اکراه به آن رغبت ورزند.

حرمت روزه‌گرفتن در روزهای عید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ صَوْمَ فِي يَوْمَيْنِ الْفِطْرِ وَالأَضْحَى**» که «در دو روز، روزه‌ای نیست، یکی عید فطر، دوم عید قربان»؛ و نیز فرمود: «**أَيَّامُ التَّشْرِيقِ أَيَّامُ أَكْلٍ وَشُرْبٍ، وَذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**» «روزهای تشریق (یازدهم، دوازدهم، سیزدهم ذوالحجه) روزهای

خورد و نوش و ذکر خدا هستند». من می‌گویم: در این، تحقیق معنی عید، و گرفتن عبادت‌گذاری خشک و تعمق در دین است.

زن بدون اجازه شوهر روزه نفلی نمی‌تواند بگیرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَحِلُّ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَصُومَ وَزَوْجُهَا شَاهِدٌ إِلا بِإِذْنِهِ**» که «حلال نیست برای زن که با حاضربودن شوهرش بدون اجازهٔ او روزه بگیرد»، من می‌گویم: زیرا روزه‌گرفتن زن بعضی از حقوق شوهر را فوت می‌کند، و شادی و لذت را بر او ناگوار می‌کند.

افطار روزه‌دار نفلی:

در این قول رسول خدا ﷺ: «**الصَّائِمُ الْمُتَطَوِّعُ أَمِيرُ نَفْسِهِ إِنْ شَاءَ صَامَ وَإِنْ شَاءَ أَفْطَرَ**» که «روزه‌دار نفلی اختیار خود را دارد، اگر می‌خواهد روزه بگیرد و اگر می‌خواهد افطار کند»، و قول او به عایشه و حفصه رضی الله عنهما: «**اقْضِيَا يَوْمًا آخَرَ مَكَانَهُ**» که «روزی دیگر قضای آن را به جا بیاورید». اختلاف و تناقضی نیست؛ زیرا امکان دارد، معنی حدیث قبلی این باشد که افطار کند با لازم‌گرفتن قضای آن، و در حدیث دوم به آن دو زوجهٔ مطهره، به قضا، به صورت استحباب دستور بفرماید، زیرا وفا نمودن به آنچه بر خود لازم کرده است موجب خاطر جمعی او می‌باشد، یا این که آن دو تا را به صورت خصوصی به قضا دستور بدهد که دید، آنان ناراحت شدند، چنانکه عایشه به هنگام حج گفت: «**رجعوا بحج وعمرة ورجعت بحجة فأعمرها من التنعيم**» که «مردم دارند با حج و عمره برمی‌گردند، و من تنها با حج برمی‌گردم، پس رسول خدا ﷺ دستور داد که با او از تنعیم عمره انجام گیرد».

روزه‌داری که به فراموشی بخورد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ نَسِيَ وَهُوَ صَائِم فَأَكَلَ أَوْ شَرِبَ فَلْيُتِمَّ صَوْمه, فَإِنَّمَا أَطْعَمَهُ اللَّه وَسَقَاهُ**» «اگر روزه‌داری به فراموشی خورد و نوشید، روزه خود را به پایان برساند، زیرا

خداوند به او طعام و آب داده است». من می‌گویم: جز این نیست که او در باره روزه در اثـر فراموشی معذور قرار داده شد، نه در امری دیگر، زیرا روزه هیأت و شکل یاد دهنـده نـدارد، برخلاف نماز و احرام حج که هردو هیأتی دارند از قبیل اسـتقبال قبلـه و برهنه‌شـدن از لبـاس دوخته، لذا روزه‌دار سزاوار بود تا معذور قرار گیرد.

افطار عمد در رمضان:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که بـا زنـش در روز رمضـان عمـل جنسـی انجـام داده بـود، فرمود: «**أَعْتِقْ رَقَبَةً**» الحدیث، من می‌گویم: وقتی که او بـر هتـک حرمـت شـعایر الله هجـوم آورد، و آغاز آن افراط، طبیعی بود، واجب شد تا با واجب‌کردن کفاره بر او برخورد بشود.

اختلافی در مسواک‌زدن آن حضـرت ﷺ و فرمـایش او کـه «**لَخُلُـوفُ فَـمِ الصَّـائِمِ أَطْيَبُ..**» الحدیث، نیست، زیرا منظور از این قبیل گفتار مبالغه است، گویا گفت: ایـن چنـان پسندیده است که اگر خلوفی می‌داشت آن هم بنا به محبت او محبوب می‌شد.

روزه‌گرفتن مسافر و افطار او:

اختلافی در این قول رسول خـدا ﷺ: «**لَيْسَ مِنْ الْبِرِّ الصِّيَامُ فِي السَّفَرِ ذَهَبَ الْمُفْطِرُونَ بِالأَجْرِ**» «روزه‌داشتن در سفر نیکی نیست، روزه افطارکننـدگان، اجـر را بردنـد»، و قـول او: «**مَنْ كَانَتْ لَهُ حَمُولَةٌ تَأْوِي إِلَى شِبَعٍ فَلْيَصُمْ رَمَضَانَ حَيْثُ أَدْرَكَهُ**» «هرکسی که سـواری داشته باشد که او را بدون مشقت به منزل برساند باید روزهٔ رمضان را بگیرد»، نیست زیرا قول اول در حق کسی است که روزه‌گرفتن بر او سخت باشد و منجر به ضـعف و بی‌هوشـی قـرار گیرد، چنانکه راوی می‌گوید: «**قَدْ ظُلِّلَ عَلَيْهِ**» کـه «بـر او سـایه افگنـده شـد»، یـا ایـن کـه مسلمانان نیازداشتند که بـدون افطـار نیـاز آن‌هـا بـرآورده نمی‌شـد، چنانکـه راوی می‌گویـد: «**فسقط الصوامون وقام المفطرون**» که «روزه‌داران به زمین افتادند و افطارکننـدگان بـه پـا خاستند»، یا این که شخص در دل خود رخصت افطار را ناگوار بداند و مانند این، از اسـباب

دیگر، دوم در صورتی است که سفر خالی از مشقت باشد و از آن اسبابی که ذکر کردیم خالی باشد.

کسی که بمیرد در حالی که بر او قضای روزه باشد:

و در این قول رسول خدا ﷺ «**مَنْ مَاتَ وَعَلَيْهِ صَوْمٌ صَامَ عَنْهُ وَلِيُّهُ**» «کسی که بمیرد و بر او روزه‌ای باشد ولیّ او، از جانب او روزه بگیرد»، و قول او که فرمود: «**فَلْيُطْعِمْ عَنْهُ مَكَانَ كُلِّ يَوْمٍ مِسْكِينًا**» که «از طرف او به جای هر روزی مسکینی را طعام باید داد»، اختلافی نیست، زیرا امکان دارد هریک به جای خود کافی باشد، و فلسفهٔ آن دو چیز است:

یکی به میت برمی‌گردد، زیرا بسیاری نفوس بعد از جداشدن از جسد در می‌یابند که وظیفه‌ای از وظایفش که بر او واجب شده بود و از ترک‌دادنش مؤاخذه می‌شد، از او فوت شده است، پس بر این رنج می‌برد، و این دری از وحشت، بر روی او، باز می‌کند، پس شفقت بر او تقاضا می‌کند که نزدیکترین کس به او بلند شود و عمل او را به این نیت انجام دهد که از جانب او قرار گیرد، زیرا این همت او مفید خواهد شد، چنانکه در خویشاوندان می‌باشد، یا کاری دیگر مانند آن بکند، و همچنین است حال کسی که بمیرد و تصمیم گرفته بود که صدقه‌ای بدهد، اما موفق نشد، پس ولیّ او از جانب او صدقه کند، و ما در بحث نماز جنازه آنچه متعلق به صدقه‌دادن زندگان برای مردگان بود ذکر کردیم.

دوم به آیین اسلام برمی‌گردد، و آن تأکید شدیدی است، تا بدانند که روزه در هیچ صورت ساقط‌شدنی نیست، حتی زمان موت.

اموری چند متعلق به روزه

پاک نگهداشتن روزه از گفتار و کردار پست و خسیس:

باید دانست که کمال روزه در پاک نگهداشتن آن، از افعال و اقوال شهوانی، درندگی و شیطانی است؛ زیرا این‌ها هستند که اخلاق پست و خسیس را به نفس یادآوری می‌کنند، و او

را برای هیأت‌های فاسد وادار می‌سازند، و نیز کمال روزه در احترازنمودن از چیزهایی است که منجر به شکستن روزه می‌شوند، و به آن دعوت می‌دهند.

از جمله امور اول است، قول رسول خدا ﷺ: «**فَلاَ يَرْفُثْ وَلاَ يَصْخَبْ، فَإِنْ سَابَّهُ أَحَدٌ، أَوْ قَاتَلَهُ فَلْيَقُلْ إِنِّى صَائِمٌ**» «بیهوده نگوید، سر و صدا نکند و اگر کسی به او بد و بیراه گفت، باید بگوید: من روزه هستم»، و نیز فرمود: «**مَنْ لَمْ يَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلَّهِ حَاجَةٌ فِى أَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ**» «هرکسی که قول دروغ و عمل بر آن را ترک نکند، خداوند به این نیازی ندارد که او غذا و آب را ترک کند»، مراد از نفی در اینجا، نفی کمال است.

از جمله امور دوم است: «**أَفْطَرَ الْحَاجِمُ، وَالْمَحْجُومُ**» که «حاجم و محجوم افطار کردند»، زیرا محجوم خود را بنا به ضعف در معرض افطار قرار داد، و حاجم از این جهت که احتمال می‌رود به هنگام مکیدن آله حجامت، چیزی به حلقش فرو برود و او متوجه نباشد، و از این قبیل است بوسه‌گرفتن و به آغوش‌کشیدن، و مردم در این باره به افراط و تعمق رفته اند، و نزدیک شده که آن را به پایه رکن قرار دهند، پس رسول خدا ﷺ قولاً و عملاً واضح کرد که این، مفطر نیست و نه از روزه چیزی را می‌کاهد، و با لفظ رخصت اعلام داشت که در حق دیگران، ترک اولی است، ولی خود او مأمور بیان شریعت بود، پس این در حق او اولی است، و همچنین سایر آنچه از پایه محسنین به پایه عموم مؤمنین فرود می‌آیند، والله أعلم.

سنن انبیاء در باره روزه:

سنن انبیاء در باره روزه، مختلف بوده است، حضرت نوح ﷺ روزۀ دهر می‌گرفتند، حضرت داوود روزی روزه بود روز دیگر افطار می‌کرد، حضرت عیسی ﷺ یک روز روزه می‌گرفت و دو روز افطار می‌کرد.

رسول خدا ﷺ در حق خود چنین بود، آنقدر روزه می‌گرفت که گفته می‌شد هیچ افطار نمی‌کند، و چنان افطار می‌کرد که گفته می‌شد هیچ روزه نمی‌گیرد، و یک ماه کامل را روزه نمی‌گرفت، مگر ماه مبارک رمضان را، زیرا روزه‌گرفتن مانند: تریاک است، و تریاک باید به قدر معالجۀ مرض به کار گرفته شود.

چون قوم نوح ؈ مزاج‌های شدیدی داشتند چنانکه در بارۀ آن‌ها روایت‌هایی مرویست، و حضرت داوود نیروی و متانت داشت، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمودند: «**وَكَانَ لا يَفِرُّ إِذَا لاقَى**» که «وقتی با دشمن برخورد می‌کرد فرار نمی‌کرد»، و حضرت عیسی ؈ ضعیف بود که اهل و مالی نداشت، پس هریکی مناسب به حال خویش روشی را اختیار نمود، و پیامبر ما ﷺ به فواید روزه و افطار عارف و آگاه بود، و بر مزاج خویش و آنچه برایش مناسب بود آگهی داشت، پس مناسب به مصلحت وقت، آنچه را خواست اختیار نمود، و برای امت خویش روزه‌هایی را اختیار فرمود.

روزه عاشورا:

از آنجمله است روزه یوم عاشورا، راز مشروعیتش این که آن وقتی است که خداوند به حضرت موسی ؈ در قبال فرعون و قوم او، نصرت و پیروزی عنایت فرمود، حضرت موسی ؈ با روزه‌گرفتن در این روز، شکر خدا را به جا آورد، و سنت بین اهل کتاب و عرب به جا ماند، رسول خدا ﷺ نیز آن را به جا گذاشت.

روزۀ روز عرفه:

از آنجمله است روزۀ روز عرفه، فلسفۀ آن این است که کسی که این روز را روزه می‌گیرد خود را شبیه به حجاج قرار داده به سوی آنان اشتیاق پیدا می‌کند، و به سوی رحمت الهی که بر حجاج نازل می‌شود، تعرض می‌نماید، و راز برتری آن بر روزۀ روز عاشورا این است که او در رحمتی که در این روز نازل شده غوطه می‌خورد، و آن که روز عاشورا را روزه می‌گیرد خود را در معرض رحمتی قرار می‌دهد که گذشته است، و می‌خواهد آن را

به سوی خود جلب نماید، پس رسول خدا ﷺ خواست که ثمرۀ این غوطه‌خوردن در دریای رحمت را که کفاره گناهان گذشته و موجب دور نگهداشتن از ارتکاب با گناه در آینده است، برای روزۀ روز عرفه قرار دهد، اما آن حضرت ﷺ این روز را در عرفات روزه نگرفت که فلسفۀ آن را ما در بحث قربانی و نماز عید قبلاً بیان کردیم که روزه‌گرفتن برای پدیدآوردن شباهت با حجاج است، و در عرفات مردم خود، حاجی هستند.

روزۀ شش روز از شوال:

از آنجمله است روزۀ شش روز از شوال که رسول خدا ﷺ در این باره فرمود: «**من صام رمضان فأتبعه ستاً من شوال كان كصيام الدهر كله**» «هرکسی که رمضان را روزه بگیرد و سپس پشت سرش شش روز از شوال روزه بگیرد، گویا کل زمان را روزه گرفته است»، راز مشروعیتش این که این روزها مانند سنن رواتب، در نمازها هستند که به خاطر تکمیل فایده نماز نسبت به مزاج‌هایی که کاملاً فایده نماز را نتوانسته اند بردارند، می‌باشند، و جز این نیست که در بیان فضیلت، تشابه به روزه کل دهر را به طور ویژه بیان فرمود، زیرا قانون مقرری هست که هر نیکی به ده برابر است و با روزه‌گرفتن شش روز همراه با رمضان حساب کامل می‌گردد.

روزه سه روز از هر ماه:

از آنجمله است روزه سه روز از هر ماه، زیرا به حساب هر نیکی به ده برابر، شبیه به روزۀ کل زمان است، ثانیاً سه، پایین‌ترین حد کثرت است، روایات در اختیارنمودن این سه روز، مختلف می‌باشند، وارد شده که آن حضرت ﷺ به ابوذر گفت: «**يَا أَبَا ذَرٍّ إِذَا صُمْتَ مِنَ الشَّهْرِ ثَلاَثَ أَيَّامٍ فَصُمْ ثَلاَثَ عَشْرَةَ وَأَرْبَعَ عَشْرَةَ وَخَمْسَ عَشْرَةَ**» که «ای ابوذر هرگاه از ماهی سه روز روزه گرفتی، پس سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم را روزه بگیر».

و نیز وارد شده است که آن حضرت ﷺ، از یک ماهی شنبه، یکشنبه و دوشنبه را روزه می‌گرفت، و از ماه دیگر سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گرفت، و نیز وارد شده

است که سه روز از آغاز هر ماه روزه می‌گرفت، و وارد شده است که به ام سلمه دستور داد که سه روز روزه بگیرد که اول آن‌ها: دوشنبه یا پنجشنبه باشد، و هریکی از این‌ها وجهی دارد.

شب قدر:

باید دانست که شب قدر، دو تا هستند: یکی آن که در آیهٔ ۴ سورهٔ دخان است: ﴿فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ ۝٤﴾. «هر کار استواری در آن [شب] فیصله می‌یابد».

و در این شب کل قرآن به صورت مجموع نازل گردید، سپس قسطوار نازل شد، و این یک شبی دایر در کل سال و لازم نیست که آن در ماه مبارک رمضان باشد، البته بودنش در رمضان گمان غالب است، اما روی این که در آن سال که قرآن نازل شد این شب در رمضان قرار گرفته بود، اتفاق وجود دارد.

دوم آنست که در آن نوعی از روحانیت انتشار می‌یابد، ملائکه به زمین فرود می‌آیند، مسلمانان در آن بر عبادت متفق می‌شوند، انوارشان در میان‌شان منعکس می‌گردند، و شیاطین از آن‌ها دور می‌شوند، دعاها و طاعات‌شان پذیرفته می‌شوند، و این یک شبی از هر ماه مبارک رمضان در شب‌های می‌باشد که گاهی متقدم و گاهی متأخر می‌گردد، و از ماه رمضان بیرون نمی‌رود، پس هرکسی شب اول را در نظر گرفته است می‌گوید که: آن در طول سال است، و کسی که دوم را در نظر دارد می‌گوید که: آن در دههٔ آخر رمضان است، و رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَرَى رُؤْيَاكُمْ قَدْ تَوَاطَأَتْ فِي السَّبْعِ الأَوَاخِرِ فَمَنْ كَانَ مُتَحَرِّيهَا فَلْيَتَحَرَّهَا فِي السَّبْعِ الأَوَاخِرِ**» «می‌بینم که خواب‌های شما در هفتهٔ آخر متفق شده اند، پس هرکسی در تلاش آنست، باید آن را در هفته آخر تلاش کند»، و نیز فرمود: «**أُرِيتُ هَذِهِ اللَّيْلَةَ ثُمَّ أُنْسِيتُهَا، وَقَدْ رَأَيْتُنِى أَسْجُدُ فِى مَاءٍ وَطِينٍ**» که «این شب به من نشان داده شد، سپس فراموش گردانیده شدم، و دیدم که در آب و گل، سجده می‌کردم»، پس این در شب بیست و یکم قرار گرفت، و اختلاف صحابه در این باره مبتنی بر اختلاف ایشان دریافتن

آنست، از دعاهای شب قدر این است: «**اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّی**» «خدایا تو عفوکننده‌ای، عفو را دوست می‌داری از من درگذر».

اعتکاف در مسجد:

و چون اعتکاف در مسجد سبب آسودگی خاطر، صفای قلب، فارغ‌شدن برای طاعت، تشبه به ملایکه و در پی شب قدربودن است، رسول خدا ﷺ آن را در دهۀ آخر اختیار نمود، و آن را برای محسنین امت خویش سنت قرار داد، حضرت عایشه ل فرمود: سنت بر معتکف این است که از کسی بیمارپرسی نکند، و در نماز جنازه شرکت ننماید، و به زن دست نزند، و با او مباشرت نکند، و از مسجد بدون ضرورت بیرون نرود، و اعتکاف بدون روزه نیست، و اعتکاف به جز در مسجد جامع نیست. من می‌گویم: و این برای تحقق یافتن معنی اعتکاف است، و تا این که برای طاعت ابهت و شانی باشد، و بر نفس سخت گذشته و مخالف با عادت باشد، والله أعلم.



از ابواب حج

مصالح ملاحظه‌شده در حج:

مصالحی که در حج ملاحظه می گردنـد، عبـارت از چنـد امـور هسـتند: از آنجملـه اسـت تعظیم بیت الله، زیـرا آن از شـعایر الله اسـت، و تعظـیم آن تعظـیم خـود خداونـد، بـه حسـاب می آید.

از آنجمله است: تحقق معنی اجتماع، زیرا هر دولت و آیین یک اجتماعی دارند که دور و نزدیک در آن شرکت می کنند تا که با یکدیگر آشنا گردند، و احکام دین و آیین را از یکدیگر یاد گیرند، از شعایر آن، تعظیم به جا بیاورند، و حج میدان اجتماع مسلمانان، ظهور شوکت آنان، اجتماع جنودشان و بزرگداشت آیین آن‌هاست، و همین است منظور از قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمۡنًا﴾[1] «یاد بفرما وقتی که کعبه را مرجع مردم و باعث امن قرار دادیم».

موافقت به آنچه از حضرت ابراهیم ؈ به ارث رسیده است:

از آنجمله است: موافقت به آنچه از حضرت ابراهیم ؈ و حضرت اسماعیل؈ مردم به ارث برده اند، زیرا این دو بزرگوار، پیشوا و امام آیین حنیفی، و شریعت مقررکنندۀ آن، برای عرب می‌باشند، رسول خدا ج مبعوث شده است تا به وسیله او، این آیین غلبه یافته کلمه آن عالی گردد، همین است منظور قول خداوند: ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَ﴾[2].

پس واجب است که از آنچه از این دو امام مستفیض شده مانند خصال فطرت و مناسک حج، نگهداری و محافظت شوند، همین است منظور از قول رسـول خـداج: «**قِفُـوا عَلَـى مَشَاعِرِكُمْ فَإِنَّكُمْ عَلَى إِرْثٍ مِنْ إِرْثِ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ**» که «بر مشاعر خویش وقـوف کنیـد، زیرا بر ارث پدرتان ابراهیم قرار دارید».

رفق و نرمش با خاص و عام در حج:

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۲۵.

(۲)- سورۀ حج، ایۀ ۷۸.

از آنجمله است: اتفاق‌نمودن بر چیزی که نرمش از آن برای هر خاص و عام تحقق یابد، مانند فرودآمدن در میدان منی، گذراندن شب در مزدلفه، زیرا اگر روی این صلاح و اتفاق نمی‌شد، بر آنان سخت می‌گذشت، و اگر روی این تاکید نمی‌شد، همه بر آن اجتماع و اتفاق نمی‌کردند، در حالت پراکندگی و انتشار، می‌ماندند.

از آنجمله است: انجام اعمالی که اعلان دارد بر این که انجام‌دهنده آن‌ها شخص موحد، تابع حق، متدین به دین حنیفی و شکرگذار از خداست بر آنچه بر نخستین پیروان این آیین عنایت فرموده است، مانند سعی در میان صفا و مروه.

حج ریشه‌ای است در میان عرب:

از آنجمله است که اهل جاهلیت، حج به جا می‌آوردند، و حج ریشهٔ دین، آنان بود، ولی بعداً چیزهایی در آن آمیختند که از حضرت ابراهیم منقول نبودند، و این یک گونه اختلافی از آنان بود که در آن شریک‌کردن غیر خدا به خدا وجود داشت، مانند تعظیم‌نمودن به اساف، نائله و مانند احرام بستن برای مناة طاغی، و مانند گفتن‌شان: «**لا شَرِيكَ لَكَ إلا شَرِيكا هُوَ لَكَ**» اینگونه اعمال سزاوار بودند که از آن‌ها جلوگیری بشوند و روی این تأکید بشود.

عرب‌ها اعمالی را از طرف خود در حج انجام می‌دادند که باطل بودند:

و اعمالی را در حج آمیختند که آن‌ها را از طرف خود، به خاطر فخر و عجب انجام می‌دادند، مانند گفتن حمس (قریش) «**نحن قطان الله، فلا نخرج من حرم الله**» که «ما مجاوران و همسایگان خدا هستیم، لذا از حرم بیرون نمی‌رویم»، بر این گفتهٔ آنان این آیه نازل گردید: ﴿ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ﴾[1] «باز از جای برگردید که دیگران برمی‌گردند». و مانند یادبود آباء و اجداد در میدان منی و افتخارنمودن به یادِ آنان که خدا در

(۱)- سورهٔ بقره، ایهٔ ۱۹۹.

رد آن نازل فرمود: ﴿فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَذِكۡرِكُمۡ ءَابَآءَكُمۡ أَوۡ أَشَدَّ ذِكۡرٗا﴾[1] که «خداوند را همچون یاد کرد پدرانتان بلکه به یاد کردی [بهتر و] بیشتر، یاد کنید».

و چون انصار به این اصل پی بردند، در انجام سعی بین صفا و مروه احساس تنگدلی کردند، خداوند فرمود: ﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ﴾[2] که «صفا و مروه از شعایر الله می‌باشند»، نباید از سعی آن‌ها تنگدل شد.

اهل جاهلیت در حج قیاسات فاسدی ایجاد کرده بودند:

از آنجمله این است که اهل جاهلیت قیاسات فاسدی را در حج ایجاد نموده بودند، این هم از باب تعمق در دین می‌باشد، و در آن‌ها برای مردم تنگناست، لذا شایسته است که منسوخ و متروک گردند، مثلاً می‌گفتند، محرم در ورود به اتاق از در، اجتناب کند و خود از پشت به دیوار بالا رفته یا نقاب‌زده وارد می‌شدند و می‌پنداشتند که واردشدن از در، یک گونه ارتفاق حاصل‌کردن است که با احرام منافات دارد، پس این آیه نازل شد: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾[3] که «و نیکوکاری آن نیست که [در حال احرام] به خانه‌ها از پشتشان درآیید».

اهل جاهلیت تجارت در موسم حج را مکروه می‌دانستند:

مانند مکروه‌پنداشتن تجارت در موسم حج، به این پندار که در اخلاص عمل برای خدا، خلل می‌آورد، پس در ردّش این آیه نازل گردید: ﴿لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَبۡتَغُواْ فَضۡلٗا

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۰۰.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۵۸.

(۳)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۸۹.

مِّن رَّبِّكُمۡۚ﴾[1] «بر شما در آنکه [به موسم حج] از پروردگارتان روزی بخواهید گناهی نیست».

و مانند پسندکردن‌شان که بدون زاد و راحله حج به جا بیاورند، و می‌گفتند: «**نَحْنُ الْمُتَوَكِّلُونَ**» که «ما متوکل به خدا هستیم». بنابراین، بر مردم به سؤال فشار وارد می‌کردند که از حد فراتر پا می‌نهادند، لذا در رد این عمل، این آیه نازل گردید: ﴿وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيۡرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقۡوَىٰۚ﴾[2] که «توشه برای خود بردارید، و بهترین توشه تقوی است (که از مردم سؤال نکنید)».

اهل جاهلیت به جاآوردن عمره در موسم حج را مکروه می‌گفتند:

مانند گفتن‌شان که «**من أفجر الفجور العمرة في أيام الحج**» که «به جاآوری عمره در روزهای حج از بدترین گناه‌هاست»، و می‌گفتند: «**إذا انسلخ صفر، وبرأ الدبر، وعفا الأثر حلت العمرة لمن اعتمر**» که «هرگاه ماه صفر گذشت و زخم پشت حیوان‌ها بهبودی یافت و رد پا گم شد، عمره به جا آوردن برای کسی که می‌خواهد عمره به جا آورد، حلال شد»، در صورتی که در این روش تنگی برای آفاقیان وجود داشت، زیرا مجبور می‌شدند برای ادای عمره سفر مجددی داشته باشند، لذا رسول خدا ﷺ به مردم در حجة الوداع دستور داد تا با به‌جاآوردن عمره از احرام بیرون آیند و سپس حج کنند، و در این باره شدت به کار برد تا بر عادت آن‌ها و آنچه در دل‌هایشان جای گرفته انکار نماید.

حج در عمر یک بار فرض است:

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۸.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۷.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ فَحُجُّوا**» **فَقَالَ رَجُلٌ: أَكُلَّ عَامٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَسَكَتَ حَتَّى قَالَهَا ثَلاَثًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ**: «**لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ، وَلَمَا اسْتَطَعْتُمْ**» که «ای مردم حج بر شما فرض شده، لذا حج به جا آورید، مردی گفت: یا رسول الله هر ساله حج کنیم، آن حضرت ﷺ خاموش ماند، تا این که او این را تا سه بار تکرار نمود، آن حضرت ﷺ فرمود: اگر می‌گفتم: آری، واجب می‌شد و آنگاه نمی‌توانستید آن را به جا بیاورید».

من می‌گویم: فلسفۀ آن این است که آن امری که برای نزول وحی آمادگی پدید می‌آورد، این است که مردم به سوی آن امر، روی بیاورند، علم و همت‌شان آن را به قبول تلقی نمایند، سپس پیامبر به آن توجه نموده آن را از خدا بخواهد، پس وقتی که این دو امر باهم جمع شوند، لازماً موافق به آن، باید وحی نازل گردد، از این باید عبرت گرفت که خداوند هیچ کتابی را به جز به زبان قوم او و به لغتی که آنان آن را درک کنند، نازل نفرموده است، حکم و دلیلی بر آن‌ها عرضه نکرده مگر این که به فهم آن ها نزدیک باشد، ولی بایست این طور باشد زیرا مبدأ وحی لطف الهی است، و لطف در این است که تا حد الإمکان نزدیکترین چیز به اجابت برگزیده شود.

فضیلت حج مبرور:

از آن حضرت ﷺ سؤال گردید: «کدام عمل افضل است؟ فرمود: ایمان به خدا و رسول، باز سؤال شد، سپس کدام؟ فرمود: جهاد در راه خدا، باز سؤال شد: سپس کدام؟ فرمود: حج مبرور»، اختلافی در این حدیث و حدیث بعدی نیست که در باره فضیلت ذکر فرمود: «**ألا أنبئكم بأفضل أعمالكم؟**» که «آیا شما را به بالاترین عمل شما خبر ندهم»؛ زیرا فضیلت به اعتبارهای مختلف، مختلف می‌شود، هدف در اینجا فضیلت به اعتبار بالابردن دین خدا و ظهور شعایر الله است، و به این اعتبار بالاتر پس از ایمان، از جهاد و حج نخواهد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکسی برای خدا حج نمود و به رفث و فسق نپرداخت چنان پاک و صاف برمی‌گردد مانند روزی که از مادر متولد شده است».

و نیز فرمود: «به جا آوری یک عمره تا عمرهٔ دیگر کفاره بین آن‌هاست، و حج مبرور پاداش جز جنت نخواهد داشت».

و نیز فرمود: «حج و عمره را پشت سر هم به جا بیاورید». من می‌گویم: تعظیم به جاآوری شعایر الله و غوطه‌خوردن در عمق رحمت الهی، گناه‌ها را کفاره می‌کند، و به جنت می‌رساند، چون حج مبرور، متابعهٔ بین حج و عمره و به کثرت به جاآوری آن‌ها، نصاب مناسبی برای جلب رحمت الهی است، این دو چیز برای آن، ثابت کرده شد، و عدم رفث و فسق به این خاطر شرط گردید که این غوطه‌خوردن، تحقق یابد، زیرا هرکس مرتکب به رفث و فسوق باشد رحمت خدا از او روگردان شده برایش کامل نخواهد شد.

به جاآوری عمره در رمضان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ عُمْرَةً فِي رَمَضَانَ تَعْدِلُ حَجَّةً**» که «به جاآوری عمره‌ای در رمضان، با حجی برابر است»، من می‌گویم: فلسفهٔ آن اینست، حج که بر عمره برتری دارد از آنجاست که دو چیز را در بر دارد، یکی تعظیم شعایر الله، دوم اجتماع مردم که موجب جلب رحمت خداوند است، و عمره در رمضان نیز همین دو امر را در بر دارد، زیرا رمضان وقتی است که انوار نیکان بر یکدیگر منعکس می‌شوند و روحانیت نازل می‌گردد.

مجازات کسی که با وجود استطاعت، تارک حج باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ مَلَكَ زَادًا وَرَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلاَ عَلَيْهِ أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا**» «کسی که زاد و راحله داشته باشد و حج نکند اشکالی نیست که یهودی یا نصرانی شده، بمیرد». من می‌گویم: ترک‌دادن رکنی از ارکان اسلام مشابه آنست که کسی از آیین اسلام خارج بشود، و تارک حج از آنجا به یهودی و نصرانی و تارک نماز به مشرک شبیه قرار داده شد که یهود و نصرانی نماز می‌خواندند و حج نمی‌کردند، و مشرکان عرب حج می‌کردند و نماز نمی‌خواندند.

تذلیل نفس در حج، اعلایی است برای کلمة الله:

به رسول خدا ﷺ گفته شد که حج چیست؟ فرمود: «**الشَّعِثُ التَّفِلُ**» «شوریده موی و غبارآلود»، باز گفته شد: کدام حج افضل است؟ فرمود: «**الْعَجُّ وَالثَّجُّ**» «صدا بلندکردن و خون ریختن»، باز گفته شد: مراد از سبیل چیست؟ فرمود: «**الزَّادُ وَالرَّاحِلَةُ**».

من می‌گویم: مناسب به شأن حاجی این است که نفس خود را در برابر خدا ذلیل قرار دهد، و مصلحت ملاحظه شده در حج، اعلای کلمة الله، موافق به سنت ابراهیم و یادآوری از نعمت خداوند بر اوست، سبیل به زاد و راحله تفسیر گردید، زیرا به سبب این دو چیز، آن سهولت و تیسیری به دست می‌آید که ملاحظه‌اش در امثال حج از طاعات مشقت‌آور واجب است، و ما در بحث نماز جنازه و روزه‌گرفتن از طرف میت آنچه بر حج بدل از طرف دیگری برمی‌گردد، ذکر کردیم.

صفت مناسک

باید دانست که مناسک موافق به آنچه از صحابه و تابعین و سایر مسلمانان مستفیض است، چهارتاست: حج مفرد، عمره مفرد، تمتع و قران.

اهل مکه از مکه احرام می‌بندند:

حج برای ساکنان حرم مکه این است که از خود حرم، احرام ببندند، و در احرام از عمل جنسی، دواعی آن، تراشیدن موی، گرفتن ناخن، پوشیدن لباس دوخته، پنهان‌کردن سر، مالیدن خوشبوی و شکارکردن خودداری نمایند، و نیز موافق به یک مسلک از عقد نکاح هم اجتناب نمایند، باز به عرفات بروند و تا غروب در آنجا بمانند، سپس از آنجا بعد غروب آفتاب برگشته در مزدلفه شب بگذارند، کمی قبل از طلوع خورشید از آنجا حرکت کرده به مِنی بیایند و جمرة الکبری (عقبه) را سنگریزه بزنند، و اگر هدی[1] همراه دارند آن‌ها را ذبح

---

(۱)- قبلاً گفته شد.

یا نحر نمایند، و بعد از آن با تراشیدن سر یا کوتاه‌کردن موی، از احرام بیرون آیند، و پس از آن طواف افاضه را به جا بیاورند، و بین صفا و مروه سعی کنند.

اهالی آفاق از میقات‌ها احرام می‌بندند:

آفاقی باید از میقات احرام ببندد، پس اگر به مکه قبل از وقوف عرفات وارد شد، طواف قدوم را به جای آورد و در آن رمل[1] می‌کند، بین صفا و مروه سعی انجام می‌دهد، سپس بر احرام خود باقی می‌ماند تا که به روز عرفه وقوف می‌نماید، و رمی، حلق و طواف به جا می‌آورد ولی در این طواف رمل و سعی وجود ندارد.

احرام برای عمره:

عمره عبارت است از بستن احرام از حل، پس اگر آفاقی است از میقات احرام می‌بندد، سپس طواف و سعی و حلق یا قصر به جا می‌آورد.

احرام متمتع:

تمتع این است که آفاقی در ماه‌های حج از میقات برای عمره احرام می‌بندد، و به مکه وارد شده عمره خود را به اتمام می‌رساند و از احرام بیرون آمده به صورت حلال باقی می‌ماند تا این که روز هشتم به حج احرام بسته حج را به جا می‌آورد، و بر اوست هدیی که میسر باشد آن را ذبح کند.

احرام در حج قران:

قران این است که آفاقی برای حج و عمره هردو باهم از میقات احرام ببندد، سپس به مکه وارد شده عمره به جا آورد و سپس بر احرام خود باقی بماند تا این که از تمام افعال حج فارغ گردد، و بر او لازم است یک طواف و یک سعی به جا بیاورد موافق به یک قول، و دو

---

(۱)- رمل: هروله‌رفتن.

طواف و دو سعی کند موافق به قولی دیگر[۱]، سپس هدی میسری ذبح کند، وقتی می‌خواهـد از مکه بیرون رود برای وداع یک طوافی ادا کند.

احرام به جای تکبیر تحریمه در نماز است:

باید دانست که احرام در حج و عمره به جای تکبیر تحریمه در نماز است، در آن اخلاص و تعظیم منعکس می‌گردند، و عزیمت حج با فعلی ظاهر، منضبط می‌شود، و در آن نفس برای خدا متذلل و خاشع می‌گردد، بدینگونه که لذات، عادات مالوف و تجمل را کنار می‌گذارد، و در آن تحمل مشقت‌ها، ژولیدگی و غبارآلودگی متحقق می‌شود.

محرم از چه چیزها پرهیز می‌کند:

مشروع گردیده است که محرم به خاطر متحقق‌کردن تذلل، زینت را ترک کرده ژولیدگی را اختیار نماید، و نیز به خاطر ابهت‌دادن به استحضار خوف خدا و تعظیم او، و مؤاخذه نمودن نفس که در خواهشاتش، آزاد گذاشته نشود، شکار یک نوع لهو و توسع است چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**من اتبع الصيد لها**» «کسی که در پی شکارکردن قرار گیرد به لهو مبتلا می‌شود»، از خود رسول خداﷺ و کبار صحابه شکارکردن ثابت نیست، اگرچه آن را فی الجمله مجاز قرار داده است.

عمل جنسی یک گونه انهماک در شهوت حیوانی است. بنابراین، مسدودکردن دروازهٔ آن به صورت کلی مجاز قرار نگرفت، زیرا که آن با قانون شرع مخالف است، ولی حد اقل باید در بعضی اوقات از آن نهی بشود، مانند حالت احرام، اعتکاف، روزه و بعضی اماکن، مانند مساجد.

لباس محرم:

---

(۱)– قول اول از اهل مدینه و امام شافعی است و دوم از امام ابوحنیفه.

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که محرم چه لباسی بپوشد فرمود: «**لاَ تَلْبَسُوا الْقُمُصَ، وَلا الْعَمَائِمَ، وَلا السَّرَاوِيلاتِ، وَلا الْبَرَانِسَ، وَلا الْخِفَافَ**» که «قمیص، عمامه، شلوار کلاه (یا بارانی) و موزه نپوشید». و نیز به بیابان‌نشینی فرمود: «**أَمَّا الطِّيبُ الَّذِى بِكَ فَاغْسِلْهُ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ وَأَمَّا الْجُبَّةُ فَانْزِعْهَا**» «بوی خوشی را که به تو چسبیده سه بار بشو و جبه را درآور».

فرق در لباس دوخته و آنچه در حکم آنست و بین غیر آن‌ها این است که لباس دوخته ارتفاق، تجمل و زینتی است، و غیر دو خته ستر عورت است. ترک اول تواضع است و ترک دوم بی‌ادبی است.

خواستگاری محرم و نکاح او:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ، وَلَا يُنْكِحُ، وَلَا يَخْطُبُ**» که «محرم نکاح کسی را نمی‌بندد و نه خودش نکاح می‌کند و نه پیام خواستگاری می‌دهد». و مروی است که آن حضرت ﷺ میمونه را در حال احرام ازدواج نمود.

من می‌گویم: اهل حجاز از صحابه، تابعین و فقها فرموده اند که: سنت برای محرم، این است که نکاح نکند، و اهل عراق فرموده اند که: نکاح‌کردن محرم جایز است، و در این خفایی نیست که اختیارنمودن احتیاط بالاتر است، در صورت اول رازش این است که نکاح از ارتفاق مطلوب، بالاتر از شکار است، و نباید انشاء نکاح را بر ابقای آن مقایسه نمود، زیرا شادی و سرور در ابتداست. بنابراین، در باب نکاح، عروس ضرب المثل می‌باشد نه ابقا.

محرم شکار نمی‌کند و ذبح می‌کند:

باز لازم است که برای شکار محرم ضابطه‌ای باشد، گاهی انسان آنچه را می‌خواهد بخورد ذبح می‌کند، و گاهی چنین حیوانی را می‌کشد که نمی‌خواهد آن را بخورد، بلکه می‌خواهد برای شکار تمرین کند، و گاهی حیوانی را به این نیت می‌کشد که می‌خواهد شر آن را از خود یا از ابنای نوع خود دفع نماید، و گاهی دام‌ها را ذبح می‌نماید، پس کدامیک از این‌ها

شکار می‌باشد؟ پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**خَمْسٌ لاَ جُنَاحَ عَلَى مَنْ قَتَلَهُنَّ فِـي الْحَـرَمِ وَالإِحْرَامِ: الْفَارَةُ، وَالْعَقْرَبُ، وَالْغُرَابُ، وَالْحِدَأَةُ، وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ**»، **الجـامع المـؤذي الصائل على الإنسان أو على متاعه**. «پنج حیوان هست که گناهی نیست بر کسی که آن‌ها را در حرم، یا احرام بکشد: موش، کلاغ، کرگس، کـژدم و سـگ گزنـده»، علـت جـامع در این‌ها، موذی و حمله‌کردن آن‌ها بر انسان یا کالای اوست، زیرا وقتی مردم به سـوی بررسـی عرف برگردند، به این‌ها شکار گفته نمی‌شود، همچنـین دام‌هـا و ماکیـان و امثـال این‌هـا کـه عادت به نگهداشتن آن‌ها در خانه‌هاست که به آن‌هـا شـکار نمی‌گوینـد، و امـا اقسـام دیگـر، ظاهر این است که آن‌ها شکار هستند.

میقات‌های حج:

ذو الحلیفة برای اهل مدینه، جحفه برای اهل شام، قرن منازل برای اهل نجد و یلملم بـرای اهل یمن میقات مقرر گردیدند، پس این‌ها بـرای نامبردگـان و کسـانی کـه از روی آن‌هـا بـه خاطر حج و عمره رد بشوند میقات می‌باشند، و هرکسی کـه داخـل از میقـات سـکونت دارد میقاتش از منزلش می‌باشد، تا جایی که میقات اهل مکـه از خـود مکـه می‌باشـد کـه از آنجـا احرام می‌بندند.

من می‌گویم: اصـل در میقات‌هـا ایـن اسـت کـه وقتـی رفـتن بـه سـوی مکـه بـه صـورت ژولیدگی، غبارآلود و ترک‌کردن زیـاده روی‌هـای نفسـانی، امـر مطلـوبی بـود، و دسـتور بـه احرام‌بستن از شهر خود حاجی حرج ظاهری دربر داشت، زیرا وطـن بعضـی بـه فاصـله مسـیر یک ماه، دو ماه و بیشتر بود، واجب شد که اماکن مشخصی در دور و بر، کعبه مخـتص قـرار بگیرد، تا از آنجا احرام بندند، و از آنجا بـدون احـرام تجـاوز ننماینـد، و لازم اسـت کـه ایـن اماکن ظاهر و مشهور باشند و برکسی مخفی نمانند، و اهالی آفاق از آن‌ها رفت و آمد داشـته باشند، پس این را بررسی نمود و به این مواضع حکم داد.

بعیدترین میقات را برای اهل مدینه مقرر نمود، زیرا آن فرودگاه وحـی، و مرجـع ایمـان و دارالهجرة و نخستین قریه‌ای بود که به خدا و رسـول ایمـان آورد، پـس اهـالی آن سـزاوارتر

بودند که در اعلای کلمة الله مبالغه نمایند، و برای انجام عبادت بیشتری، اختصاص یابند، و نیز این نزدیکترین منطقه بود که در عهد آن حضرت ﷺ نسبت به جؤاثی، طائف، یمامه و غیره ایمان آورده و در ایمان اخلاص نشان داده است، لذا بر آن هیچ حرج و تنگی پیش نخواهد آمد.

فلسفۀ وقوف به عرفات:

راز در وقوف به عرفات، این است که برای اجتماع مسلمانان در زمان و مکان واحد که راغب به رحمت خدا و داعی و متضرع به سوی او باشند، اثر به سزایی در نزول برکات و انتشار روحانیت خواهد داشت، و از اینجاست که شیطان در آن روز ذلیل‌تر و رسواتر خواهد شد، و نیز این اجتماع آنان تحقیق معنی عرضه است، و اختصاص این روز و این مکان از انبیاء عليهم السلام بنابر آنچه از حضرت آدم و انبیای بعد از او است، امر متوارثی می‌باشد، و پایبندی به آنچه از سلف صالح سنت قرار گرفته است، اصلی است در باب توقیت.

فلسفۀ نزول در میدان منا:

راز در فرودآمدن به منی، این است که آن در زمان جاهلیت بزرگترین بازاری مانند بازار عکاظ، ذوالمجاز و غیره بود، و از این جهت، بر اجتماع در آنجا اتفاق نمودند که حج جامع اقوام و ملل زیادی است که از گوشه و کنار می‌آیند، و از این بهتر موسمی برای تجارت و استفاده از آن برای این اجتماع وجود نداشت، و خود شهر مکه از این قشون مختلف، در تنگنا قرار داشت، و اگر شهری و بیابانی، معروف و غیر معروف آنان بر فرودآمدن در چنین فضایی، مانند منا اتفاق نمی‌کردند در تنگنا قرار می‌گرفتند، و اگر در فرودآمدن خصوصیتی قایل می‌شدند نارضایتی و ناراحتی پدید می‌آمد.

و چون عادت به نزول در آن جریان داشت، پس عادت و حمیت عرب متقاضی شد که هر قبیله‌ای در تفاخر و تکاثر، و یاد بود آبا و اجداد، و نمایش نیروی خود، و کثرت اعوان خویش بکوشند تا دور و نزدیک آن را مشاهده نموده خبر آنان به گوشه و کنار جهان منتقل

گردد، و اسلام به چنین اجتماعی نیاز داشت، تا شوکت مسلمانان، و عِدّه و عُدّه آنان ظاهر گردد، و دین خداوند غالب آمده آوازه‌اش به اقصی نقاط برود، و بر هر گوشه‌ای از جهان غالب آید، لذا پیامبر ﷺ این اجتماع را به جا گذاشت و بر آن وادار نمود و به آن دعوت کرد، تفاخر و یاد و بود آبا و اجداد را منسوخ اعلام داشت، و به جای آن ذکر الله را تعیین نمود، همانگونه که میهمان‌نوازی و ولیمه‌ها را به جای گذاشت مانند ولیمه نکاح و عقیقه مولود، زیرا در آن فواید بزرگی در تدبیر منزل وجود داشت.

فلسفه‌ماندن به هنگام شب در مزدلفه:

فلسفۀ گذراندن شب در مزدلفه: این است که آن سنت قدیمی در میان آن‌ها بود، و شاید از این جهت روی آن اتفاق کرده بودند که دیدند مردم چنان اجتماعی دارند که در غیر این جا، معهود نیست، و اینگونه اجتماعات مظنۀ مزاحمت و درگیری است که یکدیگر را پایمال نموده از بین ببرند، و برگشت‌شان از عرفات بعد از مغرب بود، و تمام طول روز را در خستگی و کوفتگی گزرانیده بودند که از راه‌های دور و دراز می‌آمدند، پس اگر هجوم می‌آوردند که به منا به این شکل بیایند، در مشقت قرار می‌گرفتند، اهل جاهلیت قبل از غروب از عرفات برمی‌گشتند، و چون در این مقدار معینی وجود نداشت، و به قطع نمی‌توانست آن را مشخص نمود، حال آن که در چنین اجتماعات باید وقت را چنان معین کرد که احتمال ابهام در آن وجود نداشته باشد، واجب شد که آن را با غروب تعیین کرد.

وقوف در مشعر حرام:

و جز این نیست که در مشعر الحرام وقوف به این خاطر مشروع گردید که اهل جاهلیت باهم افتخار می‌کردند، و نمایش برگزار می‌نمودند، پس در عوض از آن، کثرت ذکر الله جایگزین گردید تا که بازداشتنی، از عادات آن‌ها، قرار گیرد، و ابهت توحید در این اجتماع و مکان با منافست انجام گیرد، گویا گفته شد که آیا ذکر شما بیشتر بوده یا ذکر و مفاخرت اهل جاهلیت بیشتر بوده است.

فلسفه رمی جمار:

راز رمی جمار آنست که در خود حدیث آمده است که به خاطر اقامه ذکر الله برقرار شده است، تفصیلش از این قرار است که، بهترین انواع توقیت ذکر و کاملتر و جامع‌ترینش برای توقیت، این است که به زمان و مکانی موقت گردد، و چنان چیزی با آن برگزار شود که حافظ عدد آن شده و جودش را بر رؤوس اشهاد به گونه‌ای که بر کسی مخفی نماند محقق بگرداند.

ذکر الله بر دو گونه است: نوعی آنست که هدف از آن، اعلام انقیاد او به دین خداست، و اصل در این باره برگزیدن مجامع مردم است نه اکثار که از آن جمله است رمی جمار. بنابراین، در این، دستور به اکثار داده نشد، نوعی دیگر آنست که هدف از آن رنگ‌گرفتن نفس است به آگهی‌یافتن به جبروت، و در این، اکثار وجود دارد، و نیز در روایات چنین چیزی آمده است که متقاضی سنت‌بودنش هست که حضرت ابراهیم ؏ وقتی خواست که شیطان را دفع نماید، آن را سنت قرار داد پس در نقالی و محاکات امثال این فعل، یک گونه تنبیه و هشداری برای نفس است.

فلسفۀ هدی:

راز در هدی مشابهت با حضرت سیدنا ابراهیم ؏ است که خواست در این مکان فرزندش را ذبح کند تا فرمانبرداری خدا را به جا آورده به سوی او متوجه گردد، و یادآوری است از نعمت خدا به او و به پدر اعراب حضرت اسماعیل ؏، و انجام چنین کار، در چنین وقت و زمان، یک گونه هشداری است برای نفس.

و جز این نیست که این هدی بر متمتع و قارن واجب گردید تا شکر و سپاسی از آن نعمت باشد که إصر جاهلیت از آنان در این مسئله برداشته شد.

فسلفۀ تراشیدن سر:

راز سر تراشیدن این است که آن راهی برای بیرون‌آمدن از احرام به چنان کاری است که با وقار منافات ندارد، پس اگر آنان آزاد گذاشته می‌شدند هریکی به یک راهی می‌رفت، و

نیز در آن انقضای ژولیدگی و غبارآلودی با کاملترین وجه متحقق می‌گردد، و آن مانند سلام در نماز است، اما تقدیمش بر طواف افاضه از آنجاست که تشبیه به کسی باشد که بر پادشاهان وارد می‌شود که خود را جمع و جور نموده، شست و شویی انجام می‌دهد.

صفت طواف:

صفت طواف این است که بیاید روبروی حجر اسود، و آن را استلام کند سپس به طرف دست راست برود تا هفت گردش که در آن‌ها از حجر اسود بوسه بگیرد، یا به سوی آن به چوبی که در دست دارد اشاره کند، و تکبیر بگوید، و رکن یمانی را نیز استلام کند، و باید به هنگام طواف با وضو و ستر عورت باشد، و به جز به خیر سخن نگوید، سپس بیاید پشت مقام ابراهیم و در آنجا دو رکعت نماز بخواند، اما شروع طواف از حجر، زیرا که واجب است به هنگام تشریع محل شروع و جهت راه‌رفتن مشخص گردند، و حجر اسود بهترین جا از بیت الله است، زیرا آن از جنت نازل شده است، و جانب راست بزرگترین جهات است.

طواف قدوم:

طواف قدوم به جای تحیة المجسد است که به خاطر تعظیم بیت الله مشروع گردید، و نیز درنگ‌کردن در طواف در مکان و زمانش با وجود فراهم‌شدن اسبابش، بی‌ادبی است، در نخستین طواف بیت الله رمل و اضطباع وجود دارد، و پشت سر آن سعی بین صفا و مروه می‌باشد، و این به چند معانی است یکی ارعاب قلوب مشرکین و اظهار صولة اسلام است، چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما بیان فرموده است؛ زیرا اهل مکه گفته بودند که: «**وَهَنَتْهُمْ حُمَّى يَثْرِبَ**» که «تب یثرب (مدینه) آن‌ها را نحیف و سست کرده است»، پس اینگونه عمل جهادی است، اما این علت تمام شد و رفت، از آن جمله است انعکاس رغبت در طاعات خداوند، و این که سفر دور و دراز و مشقت بزرگ، شوق و رغبت آن‌ها را نه کاسته بلکه افزوده است، چنانکه شاعر می‌گوید:

إذا اشتكت مــن كــلال الســير واعــدها
روح الوصــــال فتحيــا عنــــد ميعــــاد

که هرگاه سواری از دوری راه شکایت می‌کرد، سوار او را به راحتی هنگام وصال وعـده می‌داد.

حضرت عمر ﷺ خواست که رمل و اضطباع را ترک کند، زیرا علت آن‌ها تمام شده بود، ولی باز متوجه شد که آن‌ها اسباب دیگری دارنـد کـه منـتقض نشـده انـد پـس آن را بـه جـا گذاشت.

در عمره وقوف عرفات نیست:

وقوف عرفات در عمره مشروع نگردید، زیرا عمره وقت مقرری ندارد تا که معنی اجتماع در آن تحقق یابد، پس وقوف به آن فایده‌ای در بر نخواهـد داشـت، و اگـر بـرای آن، وقتـی مقرر گردد، پس حجّی می‌شود، و در اجتماع، سالی دو بار، حجی هست که بر کسی مخفـی نیست، و عمده در عمره دو چیز اسـت: یکـی تعظـیم بیـت الله، دوم شـکر و سـپاس از نعمـت خداوند.

فلسفهٔ سعی بین صفا و مروه:

راز سعی در میان صفا و مروه موافق به آنچه در حدیث آمده است، این که حضرت هاجر مادر حضرت اسماعیل ﷺ وقتی که در مشقت به کمبود آب مواجه گردید، در میان صـفا و مروه سعی به جا آورد، پس خداوند این مشقت را از او و پسـرش بـا پدیـدآوردن آب زمـزم برداشت، و به مردم الهام نمود که این بقعه را آباد نمایند، پس تشکر از این نعمت بر فرزنـدان او و پیروان‌شان واجب گردید، و نیز یادآوری از این آیه خارق العادة، لازم شد تا که بهیمیت آن‌ها را مبهوت نموده به سوی خداوند راهنمـایی گردنـد، و چیـزی بـالاتر در ایـن بـاره ایـن نیست که عقد قلب‌شان به آنان به وسیله عمل، مستحکم گردد که ظاهر و منضبط، مخالف به

مألوف قوم باشد، و در آن به نخستین بار ورود به مکـه فروتنـی و انکسـاری باشـد، و آنسـت نقالی و محاکات از آن رنج و مشقتی که حضرت هاجر به آن مواجه بود، و حکایت حـال در چنین امور از لسان مقال خیلی رساتر است.

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**لا يَنْفِرَنَّ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَهْدِهِ بِالْبَيْتِ وَخُفِّفَ عَـنْ الْحَائِضِ**» که «هیچیکی از شما تا آخرین بار طواف بیت را انجام نداده است، از مکه بیـرون نرود، و این از زن حایض تخفیف گردید».

من می‌گویم: راز در آن تعظیم بیت الله است به اینطور که تعهد به آن، اول و آخر باشد تا ذهن متوجه گردد که هدف اصلی از این سفر همان است، و نیز موافق به عـادت آن‌هـا باشـد که وفدها از پادشاهان به هنگام رخصت انجام می‌دهند، والله أعلم.

داستان حجۀ الوداع

حجۀ الوداع در سال دهم هجری:

اصل در این، حدیث جابر، عایشه، ابن عمر و غیره است، باید دانست که رسول خدا ﷺ نه سال در مدینه ماند که به حج نرفت، سپس در سال دهم اعلام نمود که او می‌خواهد بـه حـج برود، لذا از دور و نزدیک بسیاری مردم به مدینه آمدند، پس از مدینه بیرون آمد تا رسـید بـه ذو الحلیفه، در آنجا غسل نمود و بوی خوش استعمال نموده و دو رکعت نماز احرام خوانـد، و دو چادر احرام را پوشید، و احرام بست و لبیک گفـت: «**لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْـكَ، لَبَّيْـكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لا شَـرِيكَ لَـكَ**» «حاضـرم خـدایا حاضر، حاضرم، نیست شریکی بـرای تـو، حاضـرم بی‌شـک حمـد و نعمـت از آن توسـت، و پادشاهی نیز، نیست شریکی برای تو».

نوعیت حج رسول خدا ﷺ:

من می‌گویم: در این باره دو جای اختلاف وجود دارد:

یکی: این که حج آن حضرت ﷺ آیا افراد بود یا تمتع، بدینگونه که آیا از عمره حلال شده مجدداً به حج احرام بسته است یا این که تنها به حج احرام بسته است، سپس جبرئیل به او اشاره نموده که عمره را در حج داخل کند، پس بر احرامش باقی مانده تا از اعمال حج فارغ شده است، و جلوتر حلال نشد؛ زیرا سایق الهدی بوده است.

دوم: این که او زمانی احرام بسته که نماز خوانده است، یا وقتی که بر شترش سوار شده یا زمانی که بر میدان «بیدا» قرار گرفته است، حضرت ابن عباس ؓ بیان فرمود که مردم دسته دسته می‌آمدند، پس هر کسی موافق به آنچه دیده است، خبر داده است، پس نخستین اهلال او زمانی است که نماز خوانده است.

و جز این نیست که آن حضرت ﷺ غسل نموده دو رکعت نماز خواند؛ زیرا این بیشتر به تعظیم شعایر الله نزدیک است، و نیز آن تصمیم قلبی به انجام فعل ظاهری، ضبط می‌شود، و این بر اخلاص و اهتمام به طاعت خدا، دلالت می‌کند و تغییر لباس بدین شکل، نفس را متنبه و بیدار می‌کند که تا تواضع و فروتنی را برگزینند.

و جز این نیست که خوشبویی به این خاطر مالید که احرام حالت ژولیدگی و غبارآلودگی است، لذا لازم است که از قبل به آن تدارک دیده شود.

و باز این صیغه را در لبیک‌خواندن اختیار نمود، زیرا این تعبیری است از قیام او برای طاعت مولی و یادآوری است برای آن، اهل جاهلیت به شریکان خود تعظیم قایل بودند، پس رسول خدا ﷺ عبارت «**لا شَرِيكَ لَكَ**» را افزود تا بر آن‌ها ردّ نماید، و برای مسلمانان امتیازی برقرار گردد.

و مستحب است که بیشتر از خداوند رضوان، جنت سؤال نموده از او بنابر مهربانیش عفو بخواهد، تا از جهنم آزادی حاصل گردد.

بلندکردن صدا به احرام و لبیک:

حضرت جبرئیل ؑ به بلندکردن صدا به احرام و لبیک اشاره نمود و رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُلَبِّي، إِلا لَبَّى مَا عَنْ يَمِينِهِ وَمَا عَنْ شِمَالِهِ مِنَ شَجَرٍ أَوْ حَجَرٍ أَوْ**

مَدَرٍ، حَتَّى يَنْقَطِعَ الأَرْضُ مِنْ هَهُنَا وَهَهُنَا» که «نیست هیچ مسلمانی که لبیک بگوید، مگر این که از طرف راست و چپ او هر سنگ، درخت، خاک، کلوخ، تا زمین از این طرف و آن طرف به انتها برسد لبیک خواهند گفت».

من می‌گویم: رازش این است که لبیک از شعایر خداوند است، و در آن ابهتی به ذکر الله هست، و هرآنچه از این باب باشند مستحب است که به صدای بلند، گفته بشوند، و بگونه‌ای باید باشد که بر سر هر غافل و هوشیار باشد، و بگونه‌ای که کشور، کشور اسلامی قرار گیرد، پس وقتی که بدین شکل باشد در نامهٔ اعمال او صورت لبیک‌گفتن او در این مواضع نوشته خواهد شد.

رسول خدا ﷺ ناقهٔ خویش را اشعار نمود:

رسول خدا ﷺ ناقهٔ خویش را در جانب کوهانش اشعار کرد، و خون از آن جاری شد، و در گلوی آن دو نقل به صورت قلاده آویزان کرد. من می‌گویم: راز در اشعار بالابردن شان شعایر الله و احکام دین حنیفی است تا هر دور، و نزدیک آن را ببینند، و فعل قلب به وسیله فعل ظاهری منضبط گردد.

احرام‌بستن زن معذور:

اسماء دختر عمیس در ذوالحلیفه زایمان نمود، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «**اغْتَسِلِي وَاسْتَثْفِرِي بِثَوْبٍ وَأَحْرِمِي**» که «غسل کن و پارچه‌ای در وسط پاها ببند و احرام ببند».

من می‌گویم: این از آنجاست که حتی الإمکان سنت احرام را به جا آورد، و رسول خدا ﷺ زمانی که حضرت عایشه رضی الله عنها در مقام سرف مبتلا به حیض شد، فرمود: «**إِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَى بَنَاتِ آدَمَ، فَافْعَلِي مَا يَفْعَلُ الْحَاجُّ، غَيْرَ أَلاَّ تَطُوفِي بِالْبَيْتِ حَتَّى تَطْهُرِي**» که «این چیزی است که خداوند بر دختران آدم علیه السلام لازم قرار داده است پس هرآنچه حاجی انجام می‌دهد تو انجام بده به جز این که تا پاک نشده‌ای طواف نکن».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ این کلام را تمهیدی قرار داد که این امری است که بکثـرت می‌شود، پس در مانند اینگونه چیزها، لازم است که در حکمت شرع، از آن‌ها حرج برداشـته شود، و برای آن سنت ظاهری، مقرر گردد. بنابراین، از حایض طواف قـدوم و طـواف وداع، ساقط شدند.

فرودآمدن رسول خدا در ذی طوی:

پس وقتی که رسول خدا ﷺ بـه مکـه نزدیـک شـد، و بـه روز از طـرف بـالای آن داخـل گردید و از طرف پایین خارج شد، و این بدان خاطر است که دخول مکـه در حـال اطمینـان قلب، بدون زحمت باشد تا بتواند جلال و عظمت خدا را دریابد، و نیز طـواف او بـرای خانـه کعبه در چشم دید مردم قرار بگیرد، زیرا این طاعت خدا را بزرگ جلـوه می‌دهـد، و نیـز آن حضرت ﷺ می‌خواست که به مردم مناسک حج را تعلیم بدهـد، پـس بـه آنـان مهلـت داد تـا برای آن بکثرت جمع شوند و آماده‌باش قرار گیرند، و راه رفت و برگشت را دو تا کرد تا که شوکت مسلمانان را در هردو راه ابراز نماید، و نظیر آنست نماز عید.

استلام رکن:

پس وقتی که به بیت الله رسید نخست استلام رکن را به جا آورد، و هفت دور طواف به جا آورد که در سه تا از آن‌ها رمل به جا آورد، و در چهار دور دیگر ساده راه رفت، و دو رکن یمانی را به استلام اختصاص داد، و در بین دو رکن گفت: ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ حَسَنَةٗ وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ٢٠١﴾[1] که «پروردگارا بده به ما در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نجات ده ما را از عذاب آتش». باز به مقام ابراهیم آمد و خواند: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗى﴾[2] «بگیرید از مقام ابراهیم نمازگاهی»، و دو رکعت

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۰۱.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۲۵.

نماز خواند، و مقام را در میان خود و بیت الله قرار داد، و در این دو رکعت بعد از فاتحه سوره‌ی کافرون: ﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَـٰفِرُونَ﴾ و سورهٔ اخلاص: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را خواند، باز به رکن (حجر اسود) برگشت و آن را استلام نمود.

فلسفه استلام دو رکن:

من می‌گویم که: راز رمل و اضطباع را قبلاً ذکر کردیم، و این دو رکن یمانی را به این خاطر به استلام اختصاص داد که حضرت ابن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید که: بر بنای حضرت ابراهیم باقی مانده بودند، و آن دو رکن دیگر به جا نمانده بودند، بلکه از تغیرات اهل جاهلیت بودند، و جز این نیست که شرایط نماز در طواف نیز شرط قرار داده شدند؛ زیرا حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید که: طواف در تعظیم حق تعالی و شعائر او، مانند نماز است، لذا بر نماز حمل کرده شد،

و دو رکعت بعد از طواف سنت قرار گرفت تا که تعظیم به اتمام برسد، زیرا تمامیت تعظیمش این است که در نماز قبله قرار بگیرد، و این دو رکعت به این خاطر به طور خصوصی در مقام ابراهیم خوانده می‌شوند که آن اشرف مواضع مسجدالحرام است، و آن آیه‌ای از آیات خداست که بر دست حضرت ابراهیم ظاهر شده است، و یادآوری از این امور عمده‌ترین چیز در حج می‌باشد.

جز این نیست که در میان دو رکن یمانی مستحب است که «**رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً**» آیهٔ ۲۰ سورهٔ بقره، را بخواند، زیرا دعای جامعی است که در قرآن نازل شده است، و از نظر لفظ کوتاه است که با این فرصت کوتاه، مناسبت دارد.

بیرون‌آمدن به سوی صفا:

باز از دروازه به سوی صفا بیرون آمد، وقتی که به صفا نزدیک شد خواند، ﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ﴾ آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ بقره، و فرمود: «بدون تردید صفا و مروه از شعائر الله هستند»

«**أبدأ بما بدأ به**» پس از صفا آغاز نمود و بالا رفت تا که بیت الله را دیده پس روی به قبله نمود و توحید و کبریای او را بیان نمود و گفت:

«**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كَلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ**» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، از اوست بادشاهی و ستایش، و اوست بر هر چیز توانا، نیست معبودی جز خدای یکتا، وعده خود را وفا نمود و به بنده خود کمک کرد و احزاب را تنها شکست داد».

سپس در وسط دعا کرده باز همان کلمات را سه بار تکرار نمود، باز پایین آمد و به سوی مروه رفت تا این که قدم‌های مبارکش در شکم وادی قرار گرفتند، سعی کرد (دوید) تا این که از وادی بالا آمد ساده راه رفت تا که به مروه رسید، و بر مروه همان کارهای را انجام داده که بر صفا انجام داده بود.

اسرار صفا و مروه:

من می‌گویم: از این آیه رسول خدا ﷺ چنین فهمید که تقدیم صفا بر مروه برای این است که عمل به آنچه در آیه ذکر شده است، موافق درآید، و از اذکار به طور خصوصی آن‌ها را یاد کرد که مشتمل بر توحید و انجاز وعد و نصرت بر عداء بودند، تا یادآوری از نعمت، اظهار بعضی معجزه، ریشه‌کنی شرک و توضیح این که هرچیز زیر پاهایم پایمال است، و نیز اعلامی بود برای کلمة الله و دین او در امثال چنین مواضع، باز فرمود: «**لَوْ أَنِّي اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ لَمْ أَسُقِ الْهَدْيَ وَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ لَيْسَ مَعَهُ هَدْيٌ فَلْيَحِلَّ وَلْيَجْعَلْهَا عُمْرَةً، قِيْلَ: أَلِعَامِنَا هَذَا أَمْ لِلأَبَدِ؟ قَالَ: لاَ بَلْ لأَبَدِ الأَبَدِ**» که «من اگر

وضعم را آنچنان که بعداً دانستم قبلاً می‌دانستم هدی همراه نمی‌آوردم، و احرامم را به عمره تمام می‌کردم، پس هرکسی از شما که هدی همراه ندارد حلال بشود و این را عمره قرار دهد، گفته شد: آیا این برای امسال است یا برای ابد؟ فرمود: خیر، برای ابد الآباد است». پس همه مردم حلال شدند و موی‌های خود را کوتاه کردند جز پیغمبر ﷺ و کسانی که هدی همراه داشتند.

عمره در روزهای حج:

من می‌گویم: آنچه برای رسول خدا ﷺ پدید آمد چند امر بودند: از آنجمله: این که مردم پیش از پیامبر ﷺ می‌دیدند که به جاآوری عمره در این روزها از بدترین گناه‌هاست، پس رسول خدا ﷺ خواست این تحریف آن‌ها را به اتم وجه باطل اعلام کند.

از آنجمله: این که در دل خود احساس تنگی می‌کردند که به وقت احرام‌بستن به حج، قریب العهد به عمل جنسی هستند تا این که گفتند: «**أنأتي عرفة ومذاكيرنا تقر منيّاً**» این یک گونه تعمق بود، رسول خدا ﷺ خواست که این در را، مسدود کند.

از آنجمله: این که انشاء احرام به وقت حج، از نظر تعظیم به جا آوری بیت الله، کاملتر است.

سوق‌دادن هدی مانع از حلال قرارگرفتن است:

سوق‌دادن هدی از آن جهت مانع احلال است که آن به منزله نذر است بر این که بر همین هیأت باقی بماند تا هدی را ذبح نماید، و آنچه را انسانی لازم می‌گیرد اگر حدیث النفس یا نیتی باشد که با فعل منضبط نگردیده است اعتباری نخواهد داشت، و هرگاه با آن، فعل مقترن گردیده منضبط باشد، رعایتش واجب می‌گردد، و طرق ضبط مختلف می‌باشند، ادنای آن، آنست که به زبان باشد، و قوی ترش آنست که همراه با قول، فعل علنی باشد که مختص به همان حالتی است که او در نظر گرفته است، مانند سوق‌دادن هدی.

توجه به مِنی در روز ترویه (هشتم):

پس وقتی روز ترویه (هشتم ذوالحجة) رسید همه به سوی منا حرکت کردند، پس احرام بستند و آن حضرت سوار شد، و در منی نماز ظهر، عصر، مغرب، عشاء و صبح روز نهم را خواند، سپس قدری درنگ نمود تا آفتاب طلوع کرد، پس به سوی عرفات حرکت کرد، تا این که به نَمِرَه رسید.

من می‌گویم: به این خاطر در روز هشتم متوجه مِنی شد، تا که برای او و همراهان، سهل و آسانتر باشد، زیرا مردم در این روز اجتماع بزرگی دارند، و در میان آن‌ها ضعیف و بیمار نیز وجود دارد، پس مستحب است که نسبت به آن‌ها نرمش نشان داد، و نباید قبل از وقت وارد عرفات شد، تا مردم آن را سنت قرار ندهند، و چنین معتقد نباشند که دخول در آن، پیش از وقت، قربتی می‌باشد.

رسول خدا ﷺ برای مردم سخنرانی فرمود:

پس وقتی که در میدان نَمِرَه زوال آفتاب شد، دستور داد شتر قصواء را آماده کردند و رخت خواب بر آن بستند روی آن سوار شده تا بطن وادی آمد و برای مردم سخنرانی فرمود، و از خطبهٔ او در آن روز این از بر کرده شد که «**إن دماءکم حرام**» سپس بلال رضی الله عنه اذان گفت و بعد از آن اقامه گفت، پس نماز ظهر را خواند، سپس مجدداً اقامه نمود سپس نماز عصر را خواند، و در میان ظهر و عصر نمازی دیگر نخواند.

من می‌گویم: در این سخنرانی مردم را به احکامی آشنا ساخت که به آن‌ها نیاز داشتند، و غفلت از آن‌ها گنجایش نداشت، زیرا این روز، روز اجتماعی بود، و جز این نیست که در چنین اجتماع و فرصت مناسب، اینگونه احکام که ایرادش به جمهور مردم مناسب باشد، ایراد گردد، اما جمع‌کردن نماز ظهر و عصر، مغرب و عشائ بدان خاطر قرار گرفت که مردم چنان اجتماعی داشتند که سابقه نداشت، و نمازخواندن با یک جماعت مطلوب بود، و لازم بود که آن در چنین جمعیتی برگراز گردد تا تمام جمع حاضر، آن را مشاهده کنند، و جمع‌شدن آن‌ها در دو وقت کار سهل و آسانی نبود، و نیز بدین خاطر که مردم به ذکر و دعا مشغول

بودند، و این دو چیز وظیفۀ این روز است، و ملاحظه اوقات وظیفه تمام سال است، و در چنین اوقات اینگونه چیزهای بدیع و نادر ترجیح می‌یابند.

رسول خدا ﷺ در موقف حاضر می‌شود:

باز آن حضرت ﷺ سوار شده در موقف حاضر گردید، و روی به قبله قرار گرفت، و به دعا مشغول شد، تا آفتاب غروب کرد، و قدری زردی رفت سپس از عرفات حرکت کرد.

من می‌گویم: جز این نیست که حرکت‌کردنش بعد از غروب، به خاطر ردکردن تحریف جاهلیت بود؛ زیرا آن‌ها قبل از غروب از عرفات برمی‌گشتند، و ثانیاً برگشت قبل از مغرب ضابطه‌ای ندارد، و بعد از غروب امر مضبوطی است، و در چنین روزها به امر مضبوطی که ضابطه‌ای داشته باشد دستور می‌رسد.

فرودآمدن به مزدلفه:

سپس حرکت کرد تا به مزدلفه آمد، پس در آنجا نماز مغرب و عشا را با یک اذان و یک اقامه خواند، و در وسط سنت و نفل نخواند، سپس خوابید تا صبح صادق دمید، پس نماز صبح را با اذان و اقامه زمانی برگزار کرد که سفیدۀ صادق دمید، سپس بر شتر قصواء سوار شد تا که به مشعر الحرام رسید، پس روی به قبله نمود و دعا کرد، تکبیر گفت، تهلیل خواند، توحید به جا آورد، و همیشه بر وقوف ماند تا که خوب هوا روشن شد، سپس پیش از طلوع آفتاب حرکت کرد تا که به بطن وادی مُحسّر رسید، سپس مرکبش با سرعت بیشتری حرکت داد.

در شب مزدلفه آن حضرت ﷺ نماز تهجد نخواند:

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ نماز تهجد را به این خاطر در شب مزدلفه نخواند که در چنین اجتماعات، بسیاری چیزهای مستحب را به جا نمی‌آورد، تا مردم آن‌ها را سنت قرار ندهند، و فلسفۀ وقوف به مشعر الحرام را قبلاً بیان کردیم.

و در وادی محسر به این خاطر سواری را تیزتر دوانید که آن محل هلاکت اصحاب فیل بود، پس شان کسی که از خدا و سطوت او می‌ترسد، این است که در چنین مواطن، خوف را مستحضر داشته باشد، و از غضب او فرار کند، و چون استحضار آن، امر مخفی بود آن را با انجام فعل ظاهری ضبط کرد، تا نفس بر آن متنبه گردد.

رمی جمار:

سپس بر سر جمرة العقبه آمد و آن را با هفت سنگریزه مانند حصی حذف، از بطن وادی همراه با تکبیرگفتن، رمی کرد.

من می‌گویم: رمی جمرة العقبه در روز اول صبح و رمی جمار در روزهای بعد، پس از ظهر انجام می‌گیرند، زیرا روز اول وظایفی از قبیل نحر، حلق و طواف افاضه دارد که همه باید بعد از رمی جمرة العقبه قرار گیرند، پس رمی‌نمودن در اول صبح گنجایش برای انجام این وظایف می‌باشد، ولی روزهای دیگر، روزهای تجارت و گرم‌شدن بازار هستند، پس سهل‌تر، این است که رمی جمار بعد از فراغت از ضروریات و حوایج باشد که بیشتر این فراغت، در آخر روزها می‌باشد.

اما رمی جمار و سعی بین الصفا و المروة به صورت فرد می‌باشند، زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که عدد فرد عدد محبوب و پسندیده‌ای است، و خلیفه واحد حقیقی، عدد سه یا هفت می‌باشد، پس شایسته شد که در صورت کفایت از هفت تجاوز نباشد.

و جز این نیست که رمی مانند حصی حذف باشد، زیرا کوچکتر از آن محسوس نمی‌شود و بزرگتر در چنین موارد موجب اذیت قرار می‌گیرد.

برگشت به کشتارگاه:

سپس به کشتارگاه برگشت و شصت و سه شتر به دست مبارك خویش نحر نمود، و بعد کارد را به دست حضرت علی ﷺ داد تا بقیه را او نحر کند و او را در هدایای خویش شریک

قرار داد، سپس دستور داد تا از هریکی یک تکه گوشت برداشتند و آن‌ها را در دیگی پخت و دو نفری از آن گوشت و شوربا استفاده بردند.

من می‌گویم: آن حضرت ﷺ به این خاطر شصت و سه شتر را به دست خویش نحر نمود تا که با فدیه هر شتر از یک سال عمر خویش، از نعمت خداوند شکر و سپاس به جا بیاورد، و از گوشت و شوربا به این خاطر استفاده نمود که به هدی توجه بشود، و از آنچه برای خدا قربان شده است برکت بجوید.

همه میدان عرفات موقف و کل مِنی کشتارگاه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**نَحَرْتُ هَا هُنَا وَمِنًى كُلُّهَا مَنْحَرٌ فَانْحَرُوا فِي رِحَالِكُمْ، وَوَقَفْتُ هَا هُنَا، وَعَرَفَةُ كُلُّهَا مَوْقِفٌ، وَوَقَفْتُ هَا هُنَا وَجَمْعٌ كُلُّهَا مَوْقِفٌ**» که «من در اینجا نحر کردم و مِنی همه‌اش کشتارگاه است، پس در محل اقامت خویش نحر کنید، و من در اینجا وقوف کردم کُلّ عرفات موقف است، و من در اینجا وقوف کردم و مزدلفه تمام موقف است». و در یک روایت این زیادتی وجود دارد: «**وکل فجاج مكة طريق ومنحر**» «و هر کوچه مکه راه و کشتارگاه است».

من می‌گویم: پیامبر ﷺ به آنچه از روی تشریع انجام می‌داد با آنچه از روی اتفاق یا مصلحت خاصی یا اختیار محاسن امری انجام می‌داد، فرق قایل بود.

افاضه به سوی خانه کعبه:

سپس رسول خدا ﷺ سوار شده به سوی بیت الله عزیمت نمود، و نماز ظهر را در مکه ادا کرد، و طواف زیارت را به جا آورد و از آب زمزم نوشید.

من می‌گویم: جز این نیست که به بیت مبادرت نمود تا که طاعت او در اول وقت قرار گیرد، و نیز از آنجا که انسان از خود اطمینانی ندارد که مانعی پیش می‌آید، و به این خاطر، از آب زمزم نوشید که تعظیمی برای شعایر الله به جا آورد، و از آنچه خداوند از رحمت خویش ظاهر فرموده است، تبرک بجوید.

پس از این که روزهای مِنی گذشتند، از مِنی به ابطح فرود آمد، و طواف وداع را به جا آورد و به مدینه کوچ نمود.

نزول ابطح:

من می‌گویم: در باره فرودآمدن آن حضرت ﷺ در ابطح اختلاف وجود دارد که آیا از روی عبادت انجام گرفت یا از روی عادت؟ حضرت عایشه صدیقه ؅ فرموده است که: «فرودآمدن در ابطح سنتی نیست، بلکه آن حضرت ﷺ به این خاطر، آن را اختیار نمود که برای بیرون‌آمدن از مکه سهولت در بر داشت»، ولی از این قول رسول خدا ﷺ که «**حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ**» چنین استنباط شده که این را به خاطر بالابردن شان دین، انجام داد، قول اول صحیح‌تر است.

چند امور وابسته به حج

حجر الأسود از جنت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**نَزَلَ الْحَجَرُ الأَسْوَدُ مِنَ الْجَنَّةِ وَهُوَ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَايَا بَنِى آدَمَ**» که «حجر اسود از جنت فرود آمده است در حالی که از شیر سفیدتر بود، پس گناه‌های بنی آدم آن را سیاه گردانید». و نیز فرمود: «**وَاللَّهِ لَيَبْعَثَنَّهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَهُ عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا وَلِسَانٌ يَنْطِقُ بِهِ يَشْهَدُ عَلَى مَنِ اسْتَلَمَهُ بِحَقٍّ**» «که قسم به خدا که خدا آن را در روز قیامت بلند می‌کند که دو چشم دارد که با آن‌ها می‌بیند، و زبانی دارد که با آن صبحت می‌کند، و گواهی می‌دهد در حق کسی که استلام آن را به جا آورده است»، و نیز فرمود: «**إِنَّ الرُّكْنَ وَالْمَقَامَ يَاقُوتَتَانِ**» «که حجر اسود و مقام ابراهیم ؛ دو یاقوت هستند».

من می‌گویم: احتمال می‌رود که در اصل از جنت باشند، پس وقتی که به زمین آورده شدند، حکمت الهی بر آن گردید که در آن‌ها حکم نشأت زمین، ملاحظه گردد، پس نور

آن‌ها محو گردانیده شد، و این احتمال نیز وجود دارد که در آن‌ها به سبب توجه ملایکه به بالابردن شان آن‌ها و تعلق همت‌های ملأاعلی و مردمان صالح، نیروی مثالی در آن‌ها آمیخته، تا این که به صورت نیروی ملکی درآمدند، و همین است تطبیق در میان این قول ابن عباس و قول محمد بن حنفیه که فرمود: «حجر اسود سنگی است از سنگ‌های زمین» و ما با چشم خود مشاهده کردیم که خانه خدا مانند این که از نیروی ملکی پر شده است. بنابراین، واجب است که در عالم مثال چیزهایی داده شود که از خاصیت زندگان اند، مانند دو چشم و زبان، و چون حجر اسود معرف ایمان مؤمنین و تعظیم به جاآوری تعظیم به جاآورندگان است، واجب است که آن به صورت گواهی در زبان، ظاهر گردد، آنچنان که در فلسفۀ گویایی دست و پاها، ذکر کردیم.

ثواب کسی که به بیت الله طواف نموده و در آنجا نماز خوانده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ أُسْبُوعًا يُحْصِيهِ، وصلى ركعتين كَانَ كَعِتْقِ رَقَبَةٍ، وما وضع رجل قدماً، ولا رفعها إلا كتب له الله بها حسنة، ومحا بها سيئة، ورفع له بها درجة**» «هرکس که به این خانه کعبه هفت گردش طواف کند که آن را شمرده باشد، و دو رکعت بخواند، آن مانند آزادکردن گردن است، و نمی‌گذارد مردی قدمی و برنمی‌دارد آن را مگر این که می‌نویسد خداوندی برای آن نیکی، و محو می‌کند به آن بدی و بلند می‌کند برای او به وسیله آن درجه‌ای».

من می‌گویم: فلسفۀ این فضیلت دو چیز است: یکی آن که چون شبحی برای غوطه‌خوردن در رحمت خداوند و متوجه‌ساختن دعوات ملأاعلی و مظنۀ برای آن بود، نزدیکترین خاصیت آن ذکر گردید.

دوم: آن که وقتی انسانی آن را از روی ایمان به امر خدا و تصدیق به موعود او انجام دهد، آن توضیحی برای ایمان او و شرحی برای آن می‌باشد.

فضیلت روز عرفه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ يَوْمٍ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يُعْتِقَ اللَّهُ فِيهِ عَبْدًا مِنَ النَّارِ مِـنْ يَـوْمِ عَرَفَةَ، وَإِنَّهُ لَيَدْنُو ثُمَّ يُبَاهِي الْمَلائِكَةَ**» «روز عرفه روزی است که خداوند بیشترین بندگان را از جهنم آزاد می‌کند، سپس نزدیک می‌شود و به وسیله آن بندگان، بر ملایکه مباهات می‌نماید».

من می‌گویم: این از آنجاست که وقتی مردم به پیش خداوند دستجمعی تضرع و فریاد نمایند نزول رحمت و انتشار روحانیت، از آنان دور نخواهد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خَيْرُ الدُّعَاءِ دُعَاءُ يَوْمِ عَرَفَةَ وَخَيْرُ مَا قُلْتُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِـنْ قَبْلِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ**..» الخ که «بهترین دعا، دعای روز عرفه است، و بهترین چیزی که من و انبیای گذشته گفته‌ایم این است: (**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ**) زیرا که جامع اکثر انواع ذکر است». بنابراین، به خواندن آن و سبحان الله، و الحمد لله الخ در مواضع و اوقات زیادی ترغیب گردید، چنانکه در بحث دعوات خواهد آمد.

فضیلت سر تراشیدن و کوتاه‌کردن موی آن:

برای اظهار برتری حلق بر قصر، سه بار برای سر تراشندگان و یک بار برای کوتاه‌کنان، دعا فرمود؛ زیرا این برای زایل‌شدن ژولیدگی است که برای وضع واردین بارگاه پادشاهان مناسب نیست و برای باقی‌ماندن اثر طاعات، نزدیکتر است، و از او باید مشاهده شود تا بر اهمیت طاعت خداوند هشداری باشد، و از تراشیدن سر زن نهی فرمود، زیرا این مثله و تشابیه به مردان است، و در باره کسی که قبل از ذبح حلق نمود یا قبل از رمی جمار نحر کرد یا بعد از شام رمی نمود یا قبل از حلق طواف افاضه را به جا آورد، فتوی داد که «لا حرج» باکی نیست و به کفاره دستور نداد، و خاموشی به هنگام نیاز، بیانی به حساب می‌آید، کاشکی من می‌دانستم که آیا در باب استحباب در صیغه «لا حرج» صریح‌ترین لفظی وجود می‌داشت، و تشریع تکمیل نمی‌شود، مگر این که به هنگام نیاز، رخصت بیان گردد، از آنجمله آن اذیتی است که همراه با آن نمی‌توان از ارتکاب محرمات احرام، اجتناب ورزید، و در این باره

خداوند فرموده است: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ بِهِۦٓ أَذٗى مِّن رَّأۡسِهِۦ فَفِدۡيَةٞ مِّن صِيَامٍ أَوۡ صَدَقَةٍ أَوۡ نُسُكٖ﴾[1] «پس کسی که بیمار باشد یا در سرش ناراحتی دارد بر او فدیه است از روزه یا صدقه یا قربانی».

و رسول خدا ﷺ به کعب بن عجره فرمود: «**فَاحْلِقْ رَأْسَكَ وَأَطْعِمْ فَرَقًا**» الخ که «سرت را بتراش و سه صاع طعام بده»، و ما بیان کردیم که بهترین انواع رخصت‌ها آنست که همراه با آن، چنین چیزی باشد که اصل را برای او یادآور شود، و آنکسی که برای انجام اصل، تصمیمی داشته است، اکنون بر ترک آن دلش سرد باشد، و افراط در وجوب کفاره به طریقه اولی بر این حمل خواهد شد.

حکم احصار:

از آنجمله یکی احصار است، و آن در هنگام جلوگیری‌کردن کفار از مسلمین برای ورود به مکه، مسنون قرار داده شد، پس آن حضرت ﷺ هدایای خویش را نحر نموده سر خود را تراشیده و از احرام بیرون آمد.

حرم مکه و مدینه:

فلسفه حرم مکه و مدینه این است که هرچیزی تعظیمی دارد، و تعظیم بقاع این است که به آنچه در آن‌هاست به بی‌ادبی تعرض نشود، و اصل آن ماخوذ از قرق پادشاهان و شهر پناه‌گاه آن‌هاست، زیرا مطیع بودن ملت برای آن‌ها و تعظیم به جاآوری ایشان از آنان، این است که خود را موظف و متعهد بدانند که به آنچه در آن قرق و شهر پناه قرار دارد، از قبیل درخت و حیوان تعرض نشود، و در حدیثی آمده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى، وَإِنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ**» که «هر پادشاهی قرقی دارد و قرق خداوند محرمات او می‌باشند»، پس این چیز در میان آن‌ها شهرت یافت و در صمیم قلوب‌شان جای گرفت.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۹۶.

از آداب حرم:

از آداب حرم این است که وجوب آنچه در غیر آن، واجب است در اینجا بیشتر تأکید گردد، از قبیل برگزاری عدالت و همچنین تحریم آنچه در آن حرام است هم مؤکد باشد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**احْتِكَارُ الطَّعَامِ فِي الْحَرَمِ إِلْحَادٌ فِيهِ**» که «احتکارنمودن طعام در حرم، یک گونه الحاد در آن می‌باشد»، و خداوند فرمود: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞ﴾[1] که «ای ایمانداران شکار را در حال احرام نکشید».

من می‌گویم: چون شکارکردن در حال احرام و مکان حرم و نیز عمل جنسی در حال احرام افراطی است که از غرق‌شدن نفس در شهوت پدید می‌آید، واجب است که او از انجام آن با پرداخت کفاره باز داشته شود.

در باره جزاء شکار اختلاف دارند که آیا مثلیت در آفرینش معتبر است یا در قیمت، حق این است که باید از دو عادل سؤال گردد، پس اگر آنان موافق به رأی سلف رأی دادند اعتبار خواهد داشت، و اگر به قیمت رأی دادند این هم معتبر می‌باشد.

فضیلت مدینه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَصْبِرُ عَلَى لأْوَاءِ الْمَدِينَةِ أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي إِلاَّ كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «هیچکسی از امت من بر مشقت و گرفتاری‌های مدینه صبر نمی‌کند، مگر این که من در روز قیامت شفیع او قرار خواهم گرفت».

من می‌گویم: فلسفۀ این فضیلت این است که آباد ساختن مدینه اعلایی برای شعایر دین است، پس این فایده‌ای است که به دین برمی‌گردد، حضور در این مواضع و واردشدن در مسجد آن، وضعی را به یاد می‌آورد که آن حضرت ﷺ در آن قرار داشت، و این فایده‌ای است که به نفس مکلف برمی‌گردد.

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۹۵.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ فَجَعَلَهَا حَرَامًا وَإِنِّى حَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ**» «حضرت ابراهیم ؏ مکه را حرام نموده حرم قرار داد، و من میدنه را حرام کردم».

من می‌گویم: در این حدیث اشاره‌ای است که در دعای آن حضرت ﷺ وقتی که با پختگی همت و تأکید اراده باشد، در نزول امیدها و توقعات تأثیر خواهد داشت، والله أعلم.

***

از ابواب احسان

شارع به اعمال مکلف می‌کند:

باید دانست که آنچه شارع نخستین بار مردم را به آن، مکلف می‌کند چه به صورت ایجاب و چه به صورت تحریم، اعمال می‌باشند که از هیأت‌های نفسانی که در معاد برای نفوس یا علیه آن‌ها پیش می‌آیند، سرچشمه می‌گیرند، و این اعمال به هیأت‌های نفسانی کمک می‌کنند و آن‌ها را تشریح می‌نمایند، پس این اعمال اشباح و تماثیل آن هیأت‌ها می‌باشند.

بحث از این اعمال از دو جهت می‌باشد: یکی آن که این اعمال بر کل مردم لازم می‌باشند، عمده در این باره اختیار نمودن آن اعمالی است که مظان این هیأت‌های می‌باشند، راه و روشی می‌باشد که شب و روزش یکی است، آنست که بر این اعمال در جلو همه مردم مؤاخذه بشود، پس نتوانند عذر و بهانه‌ای بیاورند، و باید مبنای آن‌ها بر میانه‌روی و اقتصاد و امور مضبوطه باشد.

دوم: جهت تهذیب نفس به وسیله آن اعمال و رساندن مردم را به هیأت‌ها مطلوبه از آن‌ها می‌باشد، عمده در این باره شناخت آن هیأت‌ها و شناخت اعمال از آن جهت است که منجر به این هیأت‌ها می‌باشند، مبنای آن‌ها بر وجدان و سپردن امر به صاحب امر است، پس آنچه از این اعمال به اعتبار جهت اول بحث می‌کند علم شرایع نامیده می‌شود، و آنچه از جهت دوم بحث می‌کند احسان نام دارد.

احسان نیاز به دو چیز دارد:

پس کسی که در مباحث احسان نگاهی دارد به دو چیز محتاج است: یکی نظر به اعمال از این جهت که مردم را به هیأت‌های نفسانی می‌رساند، زیرا عمل گاه وقتی، به خاطر ریاء و افتخار یا عادت انجام می‌گیرد، و یا با آن عجب، منت و اذیت هم قرین می‌شود، پس در این صورت آن منجر به آن هدفی نمی‌شود که مورد نظر بوده است، و بسا اوقات بر وجهی انجام می‌گیرد که نفس به روح عمل چنان که شایسته محسنین است متنبه نمی‌گردد، اگرچه بعضی

نفوس به آن حد هم متنبه می‌شوند، مانند کسی کـه بـر اصـل فـرایض اکتفـا می کنـد، و هـیچ چیزی در کم و کیف آن‌ها نمی‌افزاید پس این شخص، پارسا و هوشیار نیست.

دوم نظر به آن هیأت‌های نفسانی است تـا آن‌هـا را کامـل بشناسـد، پـس دو اعمـال را بـر بصیرتی انجام می‌دهد که مورد نظر بوده اند، پس طبیب نفـس خـودش هسـت کـه چنـان بـر نفس خویش حکمرانی می کند که طبیب بر طبیعت حکمرانی می‌نماید، زیرا کسی که هدف به کارگرفتن وسایل و آلات را ندانسته باشد، امکان دارد آن‌ها را کورکورانه به ضرر خود به کار گیرد.

اصول اخلاق چهارتاست:

اصول اخلاق مورد بحث در این فن چهارتاست، چنانکه ما قبلاً بر آن هشدار دادیم، یکی است طهارت که مشابهت به ملکوت را کسب نماید، دوم اخبات که نگاه به سوی جبروت را جلب نماید.

پس برای اول وضوء و غسل مشروع گردیدند، و برای دوم نماز، اذکار و تلاوت مشـروع شدند، و هرگاه هردو باهم جمع گردنـد، مـا آن را، سـکینه و وسـیله، می‌نـامیم، همـین اسـت منظور قول حذیفه در حق حضرت عبدالله بن مسعود که فرمـود: «**لَقَدْ عَلِمَ الْمَحْفُوظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ﷺ إِنَّهُ أَقْرَبُهُمْ إِلی اللَّهِ وَسِيلَةً**» «خوش‌نصـیبان از اصـحاب محمـد ﷺ بـه یقین دانسته‌اند که او نزدیک‌تـرین وسـیله بـه سـوی الله اسـت» و گـاهی شـارع آن را ایمـان می‌نامد، چنانکه فرمـوده اسـت: «**الطُّهُورُ شَطْرُ الإِيمَـــانِ**» رسـول خـدا ﷺ حـال اول را بیـان فرموده است چنانکه گفتـه اسـت: «**إِنَّ اللَّهَ نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَـــةَ**» «خـدا پـاکیزه اسـت و پاکیزگی را دوست می‌دارد».

و به سوی ثانی اشاره فرموده است: چنانکـه فرمـود: «**الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ**» «احسان عبارت از این است که خدا را چنان عبـادت کـن کـه گویا تو او را می‌بینی، پس اگر تو او را نمی‌بینی، او ترا می‌بیند»، عمده در این باره، تلبس بـه

نوامیس است که از انبیا منقول می‌باشند، با ملاحظه ارواح و انوار آن‌ها، و آن هم با کثرت ملاحظه هیأت‌ها و اذکار آن‌ها.

روح طهارت:

پس روح طهارت این است که در باطن، نور، حالت انس و انشراح، دست بدهد، و افکار ردّی خاموش و پریشانی، و قلق، تشتت فکر، ناراحتی و جزع، راکد گردند.

روح نماز:

روح نماز، حضور با خدا، انتظار جبروت، یادآوری از جلال خداوند همراه با تعظیمی است که با محبت و طمانینهٔ آمیخته باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ به آن اشاره فرموده است: «**الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ**». «احسان عبارت از این است که خدا را چنان عبادت کن که گویا تو او را می‌بینی، پس اگر تو او را نمی‌بینی، او ترا می‌بیند»

و به سوی تمرین نفس بر آن، چنین اشاره فرمود: «**قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِى وَبَيْنَ عَبْدِى نِصْفَيْنِ وَلِعَبْدِى مَا سَأَلَ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ:** ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢﴾ **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: حَمِدَنِى عَبْدِى وَإِذَا قَالَ:** ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٣﴾ **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَثْنَى عَلَيَّ عَبْدِى. وَإِذَا قَالَ:** ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ٤﴾ **قَالَ مَجَّدَنِى عَبْدِى فَإِذَا قَالَ:** ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ **قَالَ: هَذَا بَيْنِى وَبَيْنَ عَبْدِى وَلِعَبْدِى مَا سَأَلَ. فَإِذَا قَالَ:** ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾. **قَالَ: هَذَا لِعَبْدِى وَلِعَبْدِى مَا سَأَلَ**».

خداوند فر مود: «نماز را بین خود و بنده‌ام به دو قسمت تقسیم کردم، و برای بنده‌ام هست آنچه می‌خواهد، پس وقتی که بنده بگوید: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢﴾ خداوند

می‌فرماید که: بنده‌ام حمد مرا بیان کرد، و وقتی که بگوید: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٣﴾ خداوند می‌فرماید: بنده‌ام بر من ثنا گفت، و وقتی بگوید: ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ ٤﴾ می‌فرماید که: بنده‌ام مجد مرا بیان کرد، وقتی بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ می گوید: این بین من و بنده‌ام هست، و برای بنده‌ام هست آنچه می‌خواهد، و وقتی بگوید: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾ می گوید: این برای بنده‌ام هست و برای اوست آنچه می‌خواهد».

پس این اشاره به این امر دارد که باید در برابر هر کلمه، به جواب توجه نمود، زیرا در این صورت، برای حضور کاملا آماده می‌شود، و نیز نفس را به دعاهای باید عادت داد که رسول خدا ﷺ آن‌ها را در نماز سنت قرار داده است و آن‌ها در حدیث حضرت علی و غیره، ذکر شده اند.

روح تلاوت قرآن:

روح تلاوت قرآن این است که با شوق و در نظرگرفتن عظمت خداوند، به سوی او، متوجه باشد، در مواعظش تدبر نماید، انقیاد در احکام را مستحضر بدارد، و از امثال و قصص عبرت بیاموزد، از آیات صفات و آیات با گفتن سبحان الله بگذرد، و به آیات جنت و رحمت که می‌رسد آن را از خدا طلب کند و به آیات نار و غضب که می‌رسد از آن‌ها به خدا پناه ببرد، پس این است آنچه رسول خدا ﷺ در تمرین نفس، مقرر فرمود تا پند بپذیرد.

روح ذکر:

روح ذکر این است که حضور و استغراق در التفات به سوی خدا را داشته باشد، تمرین آن این که بگوید: «**لا إِلَهَ إلا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ**»، سپس گوش کند از خداوند که او می گوید: «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا وَأَنَا أَكْبَرُ**» باز بگوید: «**لا إِلَهَ إلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ**» باز

گوش کند که خداوند می‌گوید: «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا وَحْدِی لاَ شَرِيكَ لِی**» و همچنین تا که پردها برداشته شوند و استغراق متحقق گردد، رسول خدا به این اشاره فرموده است[۱].

روح دعاء:

روح دعا این است که هر نیرو و قدرتی را از آنِ خداوند بداند، و مانند مرده در جلو غسال قرار بگیرد، و مانند عروسک در دست حرکت‌دهنده آن، و لذت مناجات را دریابد.

سنت رسول خدا ﷺ این بود که بعد از نماز تهجد در اثنای هر دو رکعت دعای طولانی می‌خواند، دست‌ها را بلند می‌کرد و می‌گفت: «یا رب یا رب» و از خداوند خیر دنیا و آخرت را می‌خواست، از بلاها به خدا پناه می‌جست، و تضرع می‌کرد و الحاح می‌نمود، شرط است که این با قلبی باشد فارغ و بیدار، نه غافل، و دعاکننده تحت فشار قضای حاجت نباشد، گرسنه و خشمناک نباشد.

هرگاه این حضور، مفقود گردد، باید در بررسی علت آن باشد:

پس وقتی انسان حالت محاضره را شناخت، باز آن را از دست داد، باید سبب از دست‌رفتنش را بررسی کند، اگر آن وقت، قوت طبیعی است، متوسل به روزه باشد؛ زیرا روزه آخته‌کننده است، بیشتر در روزه این است که دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد، و اگر نیاز به ریختن منی پیدا کرد، یا خواست خود را از اصلاح مطعم و مشرب فارغ کند، یا نشاطش از بین رفته است می‌خواهد آن برگردد، پس اگر مالک بضعه‌ای است فساد منی را به وسیله آن دفع نماید، اما در لذت‌بردن به آن منهمک نشود، بلکه آن را دوای قرار دهد که نفعش را برمی‌دارد، و از فسادش احتراز می‌نماید.

و اگر گرفتاریش با ارتفاقات و همنشینی با مردم است آن را با ضم‌کردن عبادات معالجه نماید.

---

(۱)- ترمذی از ابوسعید و ابوهریره روایت کرده که آن حضرت فرمود هرکس بگوید: «**لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ**» خداوند او را تصدیق می‌فرماید که «**لا إِلَهَ إِلا أَنَا وَأَنَا أَكْبَرُ**». (الحدیث)

یکسوی، علاج پراکندگی افکار است:

و اگر ظرف فکرش از خیالات پریشان‌کن و افکار ردّی پر شده است، باید از مردم کناره بگیرد، و خانه‌نشین یا مسجدنشین باشد، و زبان خود را از غیر ذکر الله و دلش را از فکر مهمات، باز بدارد، و نفس خود را موظف قرار بدهد که هرگاه بیدار شد نخستین چیزی که در قلبش راه یابد، ذکر الله باشد، و هرگاه می‌خواهد بخوابد، دل خود را از اینگونه گرفتاری‌ها، فارغ کند.

سماحت نفس:

سوم (از اصول اخلاق) سماحت نفس است، و آن این که ملکیت تابع انگیزهای بهیمی از قبیل طلب اللذت، حب انتقام، غضب، بخل و حرص بر مال و جاه، نباشد، زیراه هرگاه انسان اعمال مناسب به این امور را انجام دهد، رنگ‌های آن‌ها در جوهر نفس او فوراً اثر می‌گذارند، پس اگر نفس سماحتی داشته باشد ترک‌دادن هیأت‌های پست و خسیس بر او سهل و آسان می‌شود، پس آن‌ها کأن لم یکن قرار می‌گیرند، و نفس به سوی رحمت الهی رهایی می‌یابد، و در عمق انواری که جبلت نفوس، متقاضی آن‌هاست به شرط عدم مانع مستغرق قرار می‌گیرد، و اگر سماحتی نداشته باشد، الوان این هیأت‌های خسیس در نفس چنان اثر می‌گذارند که نقش مُهر بر لاک اثر می‌گذارد، و لکهٔ حیات دنیا به آن می‌چسبد، و ترک آن‌ها را احاطه می‌نمایند، و بین آن‌ها و آن انواری که طبیعت نفس آن‌ها را اقتضا می‌کرد پردهای غلیظی به کثرت واقع می‌شود، و این سبب اذیت و آزار آن‌ها قرار می‌گیرد.

انواع سماحت:

هرگاه سماحت در برابر به داعیه دو شهوت بطن و فرج در نظر گرفته شد، عفت نام دارد، و اگر در برابر به داعیه ترفه و رفاهیه باشد اجتهاد نام دارد، و در برابر به پریشانی و اضطراب باشد صبر نامیده می‌شود، و در برابر بداعیه حب انتقام باشد عفو گفته می‌شود، و در برابر بداعیه حب مال، سخاوت و قناعت می‌باشد و در برابر بداعیه مخالفت نفس، تقوی نام دارد، و همه این‌ها یک چیز جمع و جور می‌کنند، و آنست عدم تبعیت از تخیلات حیوانی،

صوفیای کرام این‌ها را بـه قطع تعلقـات دنیـوی یـا بـه فنـاء عـن خسـائس بشـری، یـا آزادی نام‌گذاری می‌کنند، به همین خاطر یک خصلت به چنـدین نـام تعبیـر می‌نماینـد، و عمـده در تحصیل آن‌ها، قلت وقوع در مظان این‌ها و ایثار قلب به ذکر الله و تمایل نفس به عـالم تجـرد است، و همین است منظور از قول زید بن حارثه که فرمود: سنگ و کلوخ دنیا پیش من یکی است تا این که از مکاشفه خبر داد.

عدالت:

چهارم (از اصول اخلاق) عدالت است، و آن ملکه‌ای است که از آن برقراری نظام عادل که اصلاح تدبیر منزل، سیاست مدینه و امثال آن را در بر داشته به سهولت پدید آید، و اصل آن سرشت نفسانی است که افکار کلی و سیاست‌های مناسب به آنچه نزد خداوند و ملایکه است، برمی‌خیزند، و این از آنجاست که خداوند خواست تا امور مردم در جهان با نظم و ترتیب باشند، و بتوانند یکدیگر را یاری دهند، و بر یکدیگر ظلم و تعدی نکنند، بلکه باهم دوستی و محبت داشته باشند، و به منزله اعضای جسد واحدی قرار گیرند که هرگاه به عضوی دردی برسد بقیه اعضا به تب و بیداری با آن همگام باشند، نسل‌شان زیاد باشد، به فاسق‌شان زجر و به عادل ارزش داده بشود، رسوم فاسد از میان برداشته شوند، خیر و نوامیس برحق مشهور گردند، پس خداوند سبحان در مخلوقات خویش قضای اجمالی دارد که همهٔ این‌ها شرح و تفصیلی از آن می‌باشند، و ملایکه مقرب این‌ها را تلقی می‌نمایند، و در حق کسانی که در اصلاح مردم می‌کوشند دعای خیر می‌کنند، و کسانی را که در افساد آن‌ها بکوشند نفرین می‌کنند، و همین است منظور از این قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ

ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾[1].

«خداوند به شما از ایمانداران و نیکوکاران، وعده داده است که آن‌ها را در روی زمین خلیفه قرار می‌دهد چنانکه گذشتگان را خلیفه قرار داد، و برای آن‌ها آن دین‌شان را که او پسندیده بود مستحکم می‌سازد، و بعد از خوف و هراس برای آن‌ها امنیت برقرار می‌نماید، تا عبادت مرا به جا بیاورند، و هیچ چیزی را به من شریک نگردانند، و هرکسی که بعد از این کفر ورزد، پس ایشان اند نافرمانان».

و نیز می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ٢٠ وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ﴾[2] الآیه، «آنان که به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند، و آنان که وصل می‌کنند آنچه را خداوند به وصلش امر فرموده است». و نیز در آیۀ ۲۵ سورۀ رعد می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ﴾ «آنان که می‌شکنند عهد و پیمان خدا را پس از پخته‌شدنش و قطع می‌کنند آنچه را خداوند به وصلش امر فرموده است».

اعمال اصلاحی، رحمت خدا را به بار می‌آورند:

پس هرکس که این اعمال اصلاحی را انجام دهد رحمت خدا و دعای ملایکه از جای که گمان می‌کند و نمی‌کند شامل حال او می‌شوند، و در آنجا شعاع‌های نورانی چنان او را احاطه می‌کنند که شعاع خورشید و ماه انسانی را احاطه کرده باشند، پس در دل‌های مردم و ملایکه الهام می‌گردد تا به او احسان کنند، و مقبولیت او در آسمان و زمین گذاشته می‌شود،

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۵۵.

(۲)- سورۀ رعد، آیۀ ۲۰ و ۲۱.

و هرگاه به عالم تجرد برگردد به آن شعاع نورانی که به او چسبیده اند، احساس می کند و لذت می‌برد، و توان پذیرش را درمی‌یابد، و در میان او و ملایکه دری گشاده می‌شود.

اعمال فسادآور غضب خدا را به بار می‌آورند:

هرکسی که اعمال فسادآوری را انجام دهد غضب خدا و نفرین ملایکه شامل حال او می‌شوند، و در آنجا شعاع ظلمانی از این غضب خدا پدید آمده او را احاطه می کنند، پس در قلوب ملایکه و مردم الهام می‌شود تا با او بد رفتاری کنند، و نفرت و بغض از او در روی زمین گذاشته می‌شود، هرگاه به عالم تجرد منتقل بشود آن شعاع ظلمانی را احساس نموده از آن‌ها رنج می‌برد و ناراحت می‌شود، یک گونه تنگی و نفرت احساس می کند، و این از هرطرف او را فرا می گیرد، پس روی زمین با وجود گشادگی در تنگناه قرار می گیرد.

انواع عدالت:

و هرگاه عدالت با اوضاع انسان در نشست و برخاستش، خواب و بیداریش، رفت و آمد، صحبت و گفتگو، آرایش، لباس و مویش در نظر گرفته شود به آن ادب می گویند.

و اگر به جمع و صرف اموال در نظر گرفته شود به آن کفایت می گویند.

و اگر به تدبیر منزل در نظر باشد به آن حربه می گویند.

و اگر به تدبیر کشور وابسته باشد به آن سیاست گفته می‌شود.

و اگر به برقراری الفت و دوستی با برادران در نظر گرفته شود به آن حسن محاضره یا حسن معاشرت می گویند، عمده‌ترین وسیله دریافت آن، ترحم و مودت است، رقت قلب و عدم قسوت آنست که با افکار کلی همگام و با عاقبت‌اندیشی در امور همراه باشد.

فرق در میان اهل الله و عموم مردم:

در میان این خصلت و عادت از یک جهت تنافر و تناقض وجود دارد، زیرا میل قلب به سوی تجرد و منقادشدنش به رحمت و مودت، در حق اکثر مردم مختلف می‌باشد، بویژه اهل تجاذب، از اینجاست که بسیاری از اهل الله را می‌بینی که مبتلا شده از مردم قطع رابطه کرده

اند و از اهل و عیال جدا شده انـد و از مـردم دوری گزیـده انـد، و بـرعکس عـوام النـاس را می‌بینی که با زن و فرزند چنان آمیخته اند که از ذکر خدا در غفلت قرار گرفته اند.

انبیاء علیهم‌السلام به ملاحظه هردو امر، دستور می‌دهند و بنابراین، کنترل و تمییز بین این عـادت را زیاد مورد توجه قرار می‌دهند، پس این اخلاق در شرایع مورد توجه می‌باشـند، و در آنجـا افعال و هیأت‌هایی وجود دارد که کار همین اخلاق و اضداد آن‌هـا را انجـام می‌دهنـد، زیـرا مزاج‌های ملاکه و شیاطین آن‌ها را به مردم القا می‌کنند یا از تمایل نفـس بـه یکـی از ایـن دو روش پدید می‌آیند، پس به آن باب، امر می‌شوند، و ما بعضی از این‌ها را ذکر کردیم.

رسول به اخلاق و آنچه اخلاق را تقویت کند دستور می‌دهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ**» که «شیطان بـه دسـت چپ می‌خورد و می‌نوشد». و نیز فرمود: «**الأَجْدَعُ شَيْطَانٌ**» که «مقطوع شیطان است». و نیز فرمود: «**أَلا تَصُفُّونَ كَمَا تَصُفُّ الْمَلائِكَةُ**» که «چرا مانند ملایکه صف نمی‌بندیـد». رسـول خدا ﷺ که به مظان این اخلاق دستور داده است، پس به اذکـاری کـه تـداوم بـر آن‌هـا مفیـد إخبات و تضرع باشد، نیز امر فرموده است، به صبر و انفاق، امر فرموده است، و در یـادآوری از هاذم اللذات (مرگ) و آخرت ترغیب نموده امر دنیا را در چشم و نظر مـردم سـبک قـرار داده است، و آن‌ها را به تفکر در جلال خدا و عظمت قدرت او، وادار کرده است، تا کـه بـه سماحت دست بیابند، به عیادت بیمار و نیکویی و صـله رحـم بـه خویشـاوندان، و بلنـدکردن صدا هنگام سلام، اقامه حدود، امر به معروف و نهـی از منکـر امـر فرمـوده اسـت، تـا کـه بـه عدالت نایل آیند، و این افعال و هیأت‌ها را کاملاً بیان نموده است، جزى الله هذا النبى ﷺ بمـا هو أهله عنا وعن سائر المسلمين أجمعين.

چون این اصول تفهیم شد زمان آن فرا رسید که بـه بعضـی از آن‌هـا بـه صـورت تفصـیل بپردازیم، والله أعلم.

اذکار و آنچه متعلق به آن‌هاست

مزایای ذکر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَقْعُدُ قَومٌ يَذكُرُونَ اللهَ – عز وجل – إِلاَّ حَفَّتْهُمُ الَملائِكَـةُ وغَشِيَتْهُمُ الرَّحْمَةُ**» «هیچ قومی نمی‌نشیند که خدا را یاد کنند، مگر این که ملایکه آن‌ها را فرا گرفته و رحمت، آن‌ها را احاطه می‌کند». من می‌گویم: در این شکی نیست که اجتماع مسلمانان که راغب و ذاکر باشند، رحمت و سکینه را جلب می‌کند و به ملایکه نزدیک می‌شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ**» که «ممتازان سبقت گرفتند». من می‌گویم: آن‌ها قومی از سابقین هستند که به مفردون نامگذاری شده اند، زیرا ذکر بار سنگین آن‌ها را سبک گردانیده است.

رسول خدا ﷺ فرموده است که خداوند فرمود: «**أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي، فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلأٍ خَيْرٍ مِنْهُ**» که «من بر حسب گمانی که بنده با من دارد، کار می‌کنم، و من با او هستم وقتی که مرا یاد می‌کند، اگر او مرا در تنهایی یاد می‌کند، من او را نیز در تنهایی یاد می‌کنم، و اگر او مرا در جمعی یاد می‌کند، من نیز او را در جمع بهتری از جمع او، یاد می‌کنم».

من می‌گویم: طبیعت بنده که منشاء اخلاق و علوم است، و هیأت‌هایی که نفس، آن‌ها را کسب می‌کند، این‌ها هستند که نزول رحمت‌های خاصه را تخصیص می‌نمایند، پس بسیاری از بندگان هستند که سماحت خلق دارند و می‌پندارند که پروردگار از گناهان آن‌ها می‌گذرد و به هر نقیر و قطمیر از آن‌ها بازخواست نمی‌کند، بلکه با آن‌ها با چشم‌پوشی رفتار می‌کند، پس این توقع و امیدواری او، سبب نابودی گناهان او می‌شود.

و بسیاری بنده بخیل طبع هست که نسبت به پروردگار می‌پندارد که او را بر هر نقیر و قطمیر مؤاخذه می‌نماید، و با او خرده ریز، حساب می‌کند و از سر گناهان او نمی‌گذرد، پس این شدیدترین پایه را نسبت به هیأت‌های دنیوی که او را بعد از موت فرا می‌گیرند دارد، ولی محل این فرق اموری هستند که حکم آن‌ها تا هنور در حظیرة القدس مؤکد نگردیده است.

اما کبائر و آنچه شبیه به آن‌هاست در او به صورت اجمـال ظـاهری می‌گردنـد، و مـراد از قول خداوندی «أنا معه» اشاره به معیت قبول و بودن او با شان و شوکتش در حظیـرة القـدس است.

ذکر الله در نفس:

پس اگـر بنـده، خـدا را در نفـس خـود یـاد کـرد، و بـه راه تفکـر در آلای الله راه رفـت، پاداشش این است که خداوند پردها را از سر راه او برمی‌دارد تا که به تجلی قـایم در حظیـرة القدس، نایل گردد.

ذکر الله در جمع:

و اگر خدا را در جمع یاد کرد، و هدفش اشاعه دین و اعلای کلمة الله است، پس پاداشش این است که خداوند محبت او را در قلوب ملأاعلی الهام کند تا در حق او دعای خیر کنند، و بر او برکت نازل کنند، پس قبولیت او در روی زمین گذاشته می‌شود، چقدر عارف بـه خـدا هست که به معرفت نایل آمده اند، اما در روی زمین قبولیتی ندارند و نه در ملأاعلـی از آنـان یادی می‌شود، و چقدر ناصر دین خدا وجـود دارنـد کـه قبولیـت بزرگـی و برکـت جسـیمی دارند، ولی حجاب‌ها برای آن‌ها برداشته نشده است.

تقرب به خدا:

رسول خدا ﷺ فرموده است که خداوند فرمود: «**مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَأَزِيدُ، وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَجَزَاؤُهُ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا أَوْ أَغْفِرُ، وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّى شِبْرًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا، وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّى ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِى يَمْشِى أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً وَمَنْ لَقِيَنِى بِقُرَابِ الأَرْضِ خَطِيئَةً لاَ يُشْرِكُ بِى شَيْئًا، لَقِيتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً**» «هرکسی که یک نیکی انجام دهد او ده برابر ثواب دارد و اضافه هم می‌کنم، و هرکسی که یک بدی بکند کیفرش یک بدی مانند آنست یا می‌آمرزم، و هرکسی که به من یک وجب نزدیک بشود من به او

یک ذراع نزدیک می‌شوم، و هرکسی به من یک ذراع نزدیک شود من به او به قدر پهن‌کردن دو دست نزدیک می‌شوم، و هرکسی به سوی من ساده بیاید من به سوی او به دویدن می‌آیم، و هرکسی با پری زمین از گناه با من ملاقات کند به شرطی که چیزی را با من شریک نکرده است من با آمرزش مانند آن، با او ملاقات خواهم کرد».

من می‌گویم: هرگاه انسان بمیرد و به این جهان پشت کند و تیزی حیوانی سست گردد، انوار ملکی پرتو افگن گردند، پس خیر کمی از او بسیار به حساب می‌آید، و آنچه بالعرض برایش پیش آید بالنسبت آنچه با لذات شده است ضعیف می‌باشد، و مبنای تدبیر الهی بر افاضهٔ خیر است.

رحمت خداوند و آمرزش او:

خیر به وجود، بسیار نزدیک و شر از آن، بسیار دور می‌باشد، و همین است منظور از حدیث: «**إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ، أَنْزَلَ مِنْهَا وَاحِدَةً إِلَى الأَرْضِ**» که «خداوند صد درجه رحمت دارد که از آن‌ها یکی را در روی زمین فرود آورده است»، پس رسول خدا آن را به مانند «شبر، ذراع، باع، مشی و هروله» بیان نمود، و هیچ چیزی در معاد مفیدتر از سرکشیدن به سوی جبروت و التفات به آن نیست، و همین است منظور قول خدا که می‌فرماید: «**مَنْ لَقِيَنِي بِقُرَابِ الأَرْضِ خَطِيئَةً لاَ يُشْرِكُ بِي شَيْئًا لَقِيتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً**» و نیز همین است منظور از این قول خداوند که می‌فرماید: «**أَعَلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ**» که «آیا بنده‌ام می‌داند که رب دارد که گناه را می‌آمرزد و به آن مؤاخذه می‌نماید».

محبت خداوند با بندگان:

رسول خدا ﷺ فرمود که خداوند فرموده است: «**مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطُشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَإِنْ سَأَلَنِي لأُعْطِيَنَّهُ، وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي**

لأُعِيذَنَّهُ ، وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدُّدِي عَنْ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ» «هرکسی که با دوستی از من، دشمنی ورزد، با او به جنگ اعلام می‌کنم، بنده به هیچ چیزی به سوی من نزدیکی نمی‌جوید که بیش از آنچه بر او فرض کرده‌ام محبوبتر باشد، و همیشه بنده با انجام‌دادن نوافل به من نزدیکی می‌جوید تا این که او را دوست می‌دارم، پس وقتی که او را دوست داشتم گوش او می‌شوم که به وسیله آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و پای او می‌شوم که با آن راه می‌رود، و اگر از من بخواهد به او حتماً خواهم داد، و اگر از من پناه بجوید به او حتماً پناه خواهم داد، و در هیچ چیزی که بخواهم انجامش دهم ترددی ندارم آنچنان که در قبض روح بنده‌ام تردد دارم، زیرا او مرگ را نمی‌پسندد و من ناگواری او را نمی‌پسندم».

من می‌گویم: هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، و محبت او در ملأاعلی جایگزین شود، سپس مقبولیتش در زمین فرود آید، پس کسی که با این نظام برخورد کند، و دشمنی ورزد، و در ردّکردن امر الهی و سرکوب‌کردن این وضع بکوشد، رحمتی خداوند که با این محبوب داشت، به صورت لعنت در حق دشمن او درمی‌آید، و رضا به آن محبوب، خشمی در حق دشمنش قرار می‌گیرد، و هرگاه خدا به سوی بندگان، نزدیک بشود به اینگونه که شریعتی را اظهار نموده دینی را برقرار کند، و در حظیرة القدس آن سنن و شرایع را بنویسد، این سنن و قربات جلب‌کننده‌ترین چیز، برای رحمت خدا قرار گرفته موافق‌تر به رضای او می‌باشند، و بسیار کم چیزی از آن‌ها، بسیار به حساب می‌آید، و همیشه بنده به وسیله به جاآوری نوافل، بیش از فرایض قرب خدا را می‌جوید، تا این که خداوند با او رابطه دوستی را برقرار می‌نماید، و رحمت، او را فرا می‌گیرد، در این صورت خداوند اعضای او را با نور خود تقویت می‌کند، و در او برکت می‌گذارد، و همچنین در مال و اهل و عیال او برکت می‌گذارد، دعای او را می‌پذیرد و او را از گزند، در امان قرار داده و یاریش می‌کند، و این قرب را قرب اعمال می‌گویند، تردد خدا در اینجا کنایه از تعارض عنایات اوست، زیرا حق تعالی عنایتی به هریکی از نظام کلی و شخصی دارند، پس عنایات او به جسد انسانی، تقاضا

می‌کند که نسبت بـه او بـه مـوت، بیمـاری و تنگـی او قضـاوت بشـود، و عنایـت او بـه نفـس دوست، می‌خواهد تا از هر جهت بر او رفاهیت سرازیر گردد، و از هر بدی او را حفظ کند.

برتری ذکر از هر عمل:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَلاَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرِ أَعْمَالِكُمْ وَأَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِيكِكُمْ وَأَرْفَعِهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ وَخَيْرٌ لَكُمْ مِنْ إِنْفَاقِ الذَّهَبِ وَالْوَرِقِ وَخَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا أَعْنَاقَهُمْ وَيَضْرِبُوا أَعْنَاقَكُمْ. قَالُوا: بَلَى. قَالَ: ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى**» که «آیا خبر ندهم شما را به بهترین عمل‌تان و پاکیزه‌تر آن به پیش مالك شما، و بلندکننده‌تر پایه و درجات شما، بهتر از انفاق طلا و نقره، و بهتر از این که با دشمن برخورد نمایید آن‌ها گردن شما را و شما گردن آن‌ها را بزنید؟ عرض کردند: بلی، فرمود: ذکر الله».

من می‌گویم: برتری به اعتبار گوناگون، مختلف می‌باشـد، پـس بـه اعتبـار سرکشـیدن بـه جبروت از ذکر بالاتر چیزی نیست، بویژه در نفوس پاك نیاز به ریاضت نیست فقط، نیـاز بـه تداوم توجه هست.

فروگذاشت ذکر حسرة و نقصانی می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ قَعَدَ مَقْعَدًا لَمْ يَذْكُرِ اللَّهَ فِيهِ كَانَتْ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ تِرَةً وَمَـنِ اضْطَجَعَ مَضْجَعًا لاَ يَذْكُرُ اللَّهَ فِيهِ كَانَتْ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ تِرَةً**» «هرکسی جایی بنشیند کـه در آن خدا را یاد نکند بر او حسرت و نقصانی خواهد شد، و هرکسی در خوابگاهی بخوابد و در آن خدا را یاد نکند بر او حسرت و نقصانی خواهد شد». و نیـز فرمـود: «**مَا مِنْ قَوْمٍ يَقُومُونَ مِنْ مَجْلِسٍ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ فِيهِ إِلاَّ قَامُوا عَنْ مِثْلِ جِيفَةِ حِمَارٍ، وَكَانَ لَهُمْ حَسْـرَةً**» کـه «هیچ قومی نیست که از مجلسی بلند بشوند که در آن خدا را یاد نمی‌کنند، مگر این که بلنـد می‌شوند از مانند لاشهٔ مردار خری، و می‌شـود ایـن بـرای آن‌هـا حسـرت و افسوسـی». و نیـز فرمـود: «**لاَ تُكْثِرُوا الْكَلاَمَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلاَمِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَسْوَةٌ لِلْقَلْـبِ وَإِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي**» که «بدون ذکر الله زیاد صحبت نکنید؛ زیـرا زیـاد

صحبت‌کردن بدون ذکر الله برای قلب سختی پدید می‌آورد، دورترین مردم از خداوند آن کسی است که قلب سختی داشته باشد».

من می‌گویم: کسی که شیرینی ذکر را چشیده باشد، و بداند که با ذکر خدا چگونه اطمینان به دست می‌آید و چگونه پردها از قلب او به هنگام ذکر برداشته می‌شوند، و تا به جایی می‌رسد که گویا خدا را عیناً می‌بیند، و در این شک و تردیدی نیست که وقتی او به سوی دنیا توجه کند، و با زن و فرزند، زمین و آب، مانوس گردد، بسیاری چیزها را فراموش می‌کند، و به گونه‌ای می‌باشد که گویا چیزی را گم کرده است که آن را قبلاً داشته است، و در میان او و آنچه چشم دیدش بود، پرده آویزان می‌شود، و این خصلت به جهنم و هر بدی، فرا می‌خواند، و در هریکی از این‌ها حسرت و خسارت است، و هرگاه این حسرت‌ها و خسارت‌ها فراهم گردند، راهی برای نجات باقی نخواهد ماند، رسول خدا ﷺ این‌ها را با بهترین وجه، معالجه فرمود که در هر حالتی ذکر مناسبی مشروع قرار داد که درمانی برای دفع سم غفلت، قرار گیرد، پس رسول خدا ﷺ بر فواید این اذکار، آگهی داد، و نیز بر این هم، تنبیه فرمود که بدون ذکر چه خسارت‌هایی وارد می‌شود.

ضبط الفاظ ذکر:

باید دانست که نیاز پدید آمد تا الفاظ ذکر، ضبط گردند تا کسی به عقل ناقص خود، در آن‌ها تصرف ننماید، و در اسمای خدا الحاد ننماید، یا حق مقام را ادا نکند، عمده‌ترین چیزی که در آن، سنت گردیده است ده تا ذکر می‌باشند که هریکی فلسفه‌ای دارد که آن دیگری فاقد آنست. بنابراین، رسول خدا ﷺ در هرجای، این را سنت قرار داد تا در بین الوان آن‌ها جمع‌آوری بشود.

و نیز اکتفا بر ذکر واحد که آن را ورد زبان قرار داد، در حق عموم مکلفین ذکر لسانی است، و انتقال از بعضی به سوی بعضی دیگر نفس را متنبه، و خواب‌شوندگان را بیدار می‌سازد.

سبحان الله:

یکی از آن ده تا: «**سُبْحَانَ اللَّه**» است، و حقیقت آن تنزیـه خداونـد اسـت از ناپاکی‌هـا، عیوب و نقایص.

الحمد لله:

دوم «**الْحَمْدُ لِلَّه**» است، و حقیقت آن اثبات کمـالات و اوصـاف تامـه بـرای ذات پـاک خداوندی است، پس وقتی که این دو ذکر باهم جمع شوند و به صورت کلمه واحد درآیند، بهتـرین تعبیـر از آشـنایی انسـان نسـبت بـه پروردگـارش می‌باشـند، زیـرا انسـان نمی‌توانـد پروردگارش را بشناسد، مگر از این طریق که ذاتی را ثابت کند و از او نقایصی را کـه مـا در وجود خویش مشاهده می‌کنیم، سلب نماید، و کمـالاتی را کـه مـا در وجـود خـود مشـاهده می‌کنیم از حیث کمال بودنش برای او ثابت کند، پس اگر صورت این ذکر، در نامـۀ اعمـال استقرار یابد، در آنجا این معرفت به طـور تـام و کامـل، بـر حسـب مقتضـای کمـالش، ظـاهر می‌گردد، پس دَرِ بزرگی را از قرب الهی باز می‌کند، و به ایـن معنـی رسـول خـدا ﷺ اشـاره نموده فرمود: «**التَّسْبِيحُ نِصْفُ الْمِيزَانِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَمْلَؤُهُ**» که تبسـیح (سـبحان الله) نصـف ترازو است و (الحمد لله) آن را پر می‌کند. بنابراین، «**سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ**» یک کلمه سبک بر زبان، سنگین در تـرازو و محبـوب پـیش رحمـن قـرار می‌گیـرد، و هرکسـی آن را بگویـد درخت خرمایی برای او غرس می‌شود، و در بارۀ کسی که آن را صد بار بگوید آمـده اسـت که، گناهان او اگرچه به قدر کف دریا باشـند محـو می‌گردنـد، و در روز قیامـت هیچکسـی بالاتر از آنچه او آورده است نمی‌آورد، مگر این که مثل همین یا بیش از این بگویـد، و ایـن بالاترین کلامی است که خداوند آن را برای فرشتگانش برگزیده است.

اما فلسفۀ این قول رسول خـدا ﷺ: «**أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِـي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ**» که «نسختین کسانی که به بهشت فرا خوانده می‌شوند آنانند کـه در حـال خوشی و ناخوشی، خدا را حمد می‌گویند»، این است که کردارشان امر ثبـوتی اسـت کـه از

نیروهای ثبوتی برخاسته است، و اهل آن خوش‌قسمت‌ترین مردم به نعمت های بهشت می‌باشند.

و فلسفۀ قول رسول خدا ﷺ: «**أَفْضَلَ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ**» که «بزرگترین دعا «الحمد لله» گفتن است»، این است که دعا بر دو قسم است، چنانکه ذکر خواهیم کرد: و «الحمد لله» هردو را در بر دارد، زیرا شکر موجب مزید نعمت است، و نیز معرفت ثبوتی است.

راز قول رسول خدا ﷺ: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَأْسُ الشُّكْرِ**» این است که شکر به وسیله زبان و جنان و ارکان ادا می‌شود، و زبان از آن دو تا فصیح‌تر است.

لا إله إلا الله:

یکی از آن‌ها: «**لا إِلَهَ إلا اللَّه**» است، این ابعاد زیادی دارد، بعد اول طرد شرک جلی است، دوم طرد شرک خفی است، سوم طرد حجاب‌های مانع از رسیدن به معرفت خداست، و به این سوی در قول رسول خدا ﷺ اشاره‌ای رفته است که می‌فرماید: «**لا إله إلا الله ليس لها حجاب دون الله حتى تخلص إليه**» «جلو «**لا إِلَهَ إلا اللَّـه**» را از این که به او برسد حجابی نخواهد گرفت»، حضرت موسی از ابعاد آن فقط به دو بعد پی برده بود، لذا بعید دانست که آن چنان ذکری باشد که خداوند آن را به او اختصاص دهد، پس خداوند حقیقت حال را بر او وحی فرمود، و بر او روشن نمود که این ذکر کل ماسوی الله را از کسی که ایثار را شیوۀ خویش قرار دهد طرد خواهد کرد، و نیز ماسوی الله را از این که جلوی چشم دید او متمثل شوند طرد می‌نماید، و نیز آن به گونه‌ای است که اگر کل ماسوای آن، در یک کفۀ ترازو قرار گیرند و آن در کفۀ دیگر، از همۀ آن‌ها سنگین‌تر خواهد شد، زیرا این همه را طرد نموده تحقیرشان خواهد کرد، تهلیل با یک گونه تفصیل، هم برای نفی است و هم برای اثبات، و آنست «**لا إِلَهَ إلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**». «هیچ معبودی به جز الله «بحق» وجود ندارد، یکتاست و شریک ندارد، و پادشاهی و ستایش از آنِ اوست، و او بر هر چیز تواناست»

و در بـاره فضـیلت کسـی کـه آن را صـد بـار بخوانـد آمـده اسـت کـه ثـوابش در برابـر آزادکردن ده برده است، زیرا این بین معرفت ثبوتی و سلبی جـامع اسـت، معرفـت سـلبی بـه محو ذنوب نزدیکتر و ثبوتی برای وجود حسنات و تجسم پاداش‌ها مفیدتر است.

الله أکبر:

یکی از آن‌ها: «**اللَّهُ أَكْبَر**» است، در ایـن، عظمـت، قـدرت و سـلطان خداونـد، ملاحظـه گردیده است، و آن اشاره به معرفت ثبوتی است. بنابراین، در باره فضیلت آن وارد شده است که در میان آسمان و زمین را، پر خواهد کرد، و این کلمات چهارگانه، بالاترین و محبوبترین کلام پیش خداوند و غراس جنت می‌باشند.

فلسفهٔ حدیث جویریه:

راز حدیثی که آن حضرت ﷺ در حق جویریه ﵂ همسر مبارک خویش فرمود که «**لَقَدْ قُلْتُ بَعْدَكِ أَرْبَعَ كَلِمَاتٍ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ لَوْ وُزِنَتْ بِمَا قُلْتِ مُنْذُ الْيَوْمِ لَوَزَنَتْهُنَّ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَرِضَا نَفْسِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ**» «بعد از تو من چهار کلمه را سه دفعه گفته ام که اگر با آنچه که تا امروز گفته‌ای وزن شوند، وزن آنها بیشتر خواهد شد: تسبیح و پاکی الله و ستایش او را به تعداد آفریدگانش خشنودی اش و سنگینی عرشش و جوهر سخنانش» این است که هرگاه صورت عمل در نامهٔ اعمال مستقر گردد، انفساح و انشراح آن، به هنگام پاداش بر حسب معنی آن کلمه خواهد شد، پس اگر در آن کلمه‌ای مانند: «**عَدَدَ خَلْقِهِ**» باشد انفساحش به همان قدر خواهد شد.

باید دانست که هرکسی که بخواهد نفس او به رنگ ذکر، رنگ شود، پس مناسب اسـت که بکثرت، ذکر بگوید، و هرکسی که می‌خواهد صورت اعمالش در نامهٔ اعمال ثبت گردد، و در روز جزا ظاهر گردد، پس بهتر در حق او این است که ذکری را اختیار کند کـه از نظـر کیفیت بر اذکار دیگر بالاتر باشد.

کسی حق ندارد که بگوید: وقتی که گفتن این کلمات تا سه بار بالاتر از همه اذکار می‌باشند، پس توجه به کثرت اذکار و فراگیری اوقات در ذکر گفتن، بیکار و ضایع خواهد شد، زیرا فضل و برتری با یک اعتبار است نه به اعتبار دیگر، رسول خدا ﷺ به حضرت جویریه ﵂ راهنمایی فرمود که نزدیکترین عمل را برگزیند و در این باره بی‌نهایت ترغیب فرمود، فلسفه این که رسول خدا ﷺ لفظ «**اللَّهُ أَكْبَر**» را با سایر الفاظ تهلیل ضم نمود، این است که نفس را برای ذکر، بیدار کند و تنها ورد، زبانی نباشد.

و از آن جمله است که چنین چیزهایی سؤال کند که در حق بدن یا نفس او به اعتبار آفرینش، یا به اعتبار حصول سکینه و آرامش یا تدبیر منزل، مال و جاه مفید باشند، و از آنچه به ضررش تمام می‌شوند پناه جوید، فلسفهٔ آن، این است که در آن تأثیر حق در عالم، مشاهده می‌شود، و حول و قوة از دیگران نفی می‌گردد.

برخی از دعاهای آن حضرت ﷺ:

از جامع‌ترین دعاهایی که آن حضرت ﷺ در این باب، سنت قرار داده است، یکی این است: «**اللَّهُمَّ أَصْلِحْ لِي دِينِيَ الَّذِي هُوَ عِصْمَةُ أَمْرِي وَأَصْلِحْ لِي دُنْيَايَ الَّتِي فِيهَا مَعَاشِي وَأَصْلِحْ لِي آخِرَتِي الَّتِي فِيهَا مَعَادِي وَاجْعَلِ الْحَيَاةَ زِيَادَةً لِي فِي كُلِّ خَيْرٍ وَاجْعَلِ الْمَوْتَ رَاحَةً لِي مِنْ كُلِّ شَرٍّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدَى وَالتُّقَى وَالْعَفَافَ وَالْغِنَى، اللَّهُمَّ اهْدِنِي وَسَدِّدْنِي**» «خدایا دینم را که عصمت امرم هست اصلاح بفرما، و دنیایم را که معاشم هست اصلاح بفرما، و آخرتم را که در آن معادم هست اصلاح بفرما، و حیات را موجب ازدیاد خیرم قرار بده، و موت را راحتی برای من از هر شر قرار بده، خدایا من از تو هدایت، تقوی، عفت و ثروت می‌خواهم، خدایا مرا راهنمایی فرما و راستم نگهدار». و فرمود که: از هدایت، هدایت به راه، و از سداد راستی تیر را در نظر بگیر.

و جامع‌ترین دعای دیگر اینست: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَارْزُقْنِي، اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ، رَبِّ أَعِنِّي وَلاَ تُعِنْ عَلَيَّ

وَانْصُرْنِی وَلاَ تَنْصُرْ عَلَیَّ وَامْکُرْ لِی وَلاَ تَمْکُرْ عَلَیَّ وَاهْدِنِی وَیَسِّرْ هُدَایَ إِلَیَّ وَانْصُرْنِی عَلَی مَنْ بَغَی عَلَیَّ» «خدایا مرا بیامرز و بر من رحم کن، هدایتم بفرما، عفوم کن، رزقم عنایت کن، خدایا! پروردگار ما، بده به ما در دنیا خوبی، و در آخرت خوبی، و نجات ده ما را از عذاب آتش، پروردگارا کمک کن به من و کمک نکن علیه من، یاری ده مرا و یاری نده علیه من، و تدبیر کن برایم، و تدبیر نکن علیه من، و هدایتم کن، و هدایت را برایم آسان کن، یاری ده، بر کسی که علیه من تجاوز می‌کند».

و یکی دیگر از جامع‌ترین دعاهای آن حضرت ﷺ اینست: «**رَبِّ اجعلْني لك شَاكِرا، لك ذَاكِرا، لك رَاهِبا، لك مِطْوَاعا، لك مُخْبِتا، إليك أَوَّاها مُنِيبا**» «پروردگارا! مرا شکرگزار خویش قرار ده، ذکرکننده خود بگردان، راهبم برگردان، فرمانبردارم بگردان، خاشعم بکن، به سوی خود رجوع‌کننده‌ام بکن».

و یکی دیگر این است: «**رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِی وَاغْسِلْ حَوْبَتِی وَأَجِبْ دَعْوَتِی وَثَبِّتْ حُجَّتِی وَسَدِّدْ لِسَانِی وَاهْدِ قَلْبِی وَاسْلُلْ سَخِيمَةَ صَدْرِی**» «پروردگارا! بپذیر توبه‌ام را، و بشو گناهم را، و اجابت کن دعایم را، و ثابت کن حجتم را، راست کن زبانم را و هدایت کن قلبم را، و بیرون کن کینه سینه‌ام را».

دیگری این است: «**اللَّهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يَنْفَعُنِی حُبُّهُ عِنْدَكَ، اللَّهُمَّ مَا رَزَقْتَنِی مِمَّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ قُوَّةً لِی فِيمَا تُحِبُّ اللَّهُمَّ وَمَا زَوَيْتَ عَنِّی مِمَّا أُحِبُّ فَاجْعَلْهُ لِی فَرَاغًا فِيمَا تُحِبُّ**» «خدایا نصیب کن مرا حب خویش و حب کسی که حبش پیش تو به نفعم باشد، خدایا آنچه به من از چیزهای محبوبم رزق دادی آن را نیرویی برایم بگردان در آنچه تو می‌پسندی، خدایا آنچه از من باز داشتی از آنچه دوست می‌داشتم آن را فراغی برایم بگردان در آنچه تو می‌پسندی».

دیگری این است: «**اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَنَا مِنْ خَشْيَتِكَ مَا تَحُولُ بِهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَعَاصِيكَ، وَمِنْ طَاعَتِكَ مَا تُبَلِّغُنَا بِهِ جَنَّتَكَ، وَمِنَ الْيَقِينِ مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيْنَا مُصِيبَاتِ الدُّنْيَا، وَمَتِّعْنَا**

بِأَسْمَاعِنَا، وَأَبْصَارِنَا، وَقُوَّتِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا، وَاجْعَلْهُ الْوَارِثَ مِنَّا، وَاجْعَلْ ثَأْرَنَا[1] عَلَى مَنْ ظَلَمَنَا، وَانْصُرْنَا عَلَى مَنْ عَادَانَا، وَلا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا، وَلا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّنَا، وَلا مَبْلَغَ عِلْمِنَا، وَلا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لا يَرْحَمُنَا» «خدایا از ترست نصیبم کن آنقدر که به وسیله آن حایل باشی میان ما و میان نافرمانی هدایت، و از طاعت آنقدر که برسانی ما را به وسیله آن به جنتت، و از یقین آنقدر که آسان کنی بر ما مصیبت‌های دنیا را، و استفاده بده به ما به وسیله گوش‌های ما و چشم‌های ما و نیروی ما در آنچه می‌پسندی، و بگردان آن را وارث ما و بگردان خشم ما را بر کسی که بر ما ظلم کرده است و کمک کن ما را بر دشمنان ما، و نگردان مصیبت ما را در دین ما و نکن دنیا را بزرگترین مقصد ما و نه منتهای علم ما و مسلط نکن بر ما کسی را که بر ما رحم نمی‌کند».

از دعاهای آن حضرت ﷺ که در استعاذه می‌فرمود:

از جامع‌ترین دعاهایی که آن حضرت ﷺ در استعاذه می‌فرمود: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ جَهْدِ الْبَلاَءِ، وَدَرَكِ الشَّقَاءِ، وَسُوءِ الْقَضَاءِ، وَشَمَاتَةِ الأَعْدَاءِ**» «پناه می‌برم به خدا از مشقت‌های بلا و رسیدن بدبختی و بدی تقدیر و شادی دشمنان».

و نیز فرمود: «**اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ وَالْبُخْلِ وَالْجُبْنِ وَضَلَعِ الدَّيْنِ وَغَلَبَةِ الرِّجَالِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ الْكَسَلِ وَالْهَرَمِ وَالْمَأْثَمِ وَالْمَغْرَمِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَفِتْنَةِ النَّارِ وَعَذَابِ الْقَبْرِ، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْغِنَى، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْفَقْرِ، وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ**» «خدایا پناه می‌جویم به تو از غم و اندوه، عاجزی، سستی، بزدلی، بخیلی، سنگینی وام، و غلبۀ مردان. خدایا! پناه می‌برم به تو از سستی، پیری، وام و گناه، خدایا! پناه می‌برم به تو از عذاب آتش، فتنۀ قبر، عذاب قبر، و از بدی فتنه ثروت، و از بدی فتنه تنگدستی و از بدی فتنه مسیح دجال».

---

(۱)- ثأر به معنی کینه، یعنی خشم ما را مختص به کسی بگردان که بر ما ظلم کرده باشد و بر غیر ظالم قرار نگیرد آنچنانکه در زمان جاهلیت بود.

و نیز این: «**اللَّهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَایَ بِمَاءِ الثَّلْجِ وَالْبَرَدِ، وَنَقِّ قَلْبِی كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، وَبَاعِدْ بَيْنِی وَبَيْنَ خَطَايَایَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**» «خدایا! بشو گناهانم را به آب یخ و تگرگ و پاک کن قلبم را چنانکه پاک کرده می‌شود لباس سفید از چرک، و دوری بیفکن بین من و بین گناهانم چنانکه دوری انداختی بین مشرق و مغرب».

و نیز این: «**اللَّهُمَّ آتِ نَفْسِي تَقْوَاهَا، أَنْتَ خَيْرُ مَنْ زَكَّاهَا، أَنْتَ وَلِيُّهَا وَمَوْلاهَا**» «خدایا! بده به نفسم تقوای آن را و پاکش کن تو بهترین کسی که آن را پاک می‌کنی توی ولی و مولای آن».

و نیز این: «**اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لاَ يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لاَ يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لاَ تَشْبَعُ وَمِنْ دَعْوَةٍ لاَ يُسْتَجَابُ لَهَا**» «خدایا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع ندهد، و از قلبی که خشوع نداشته باشد و از نفسی که سیر نمی‌شود و از دعایی که پذیرفته نمی‌شود.

و نیز این: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِكَ، وَتَحْوِيلِ عَافِيَتِكَ، وَفُجَاءَةِ نِقْمَتِكَ، وَجَمِيعِ سَخَطِكَ**» «خدایا! من پناه می‌جویم به تو از زوال نعمتت و برگشت عافیتت و ناگاه‌آمدن عذابت و همه نارضایت‌هایت».

و نیز این: «**اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَالْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ**» «خدایا! من پناه می‌برم به تو از فقر و کمی و لغزش و پناه می‌برم به تو از این که بر کسی ظلم کنم یا بر من ظلم بشود».

و از آنجمله است: تعبیر از خضوع و اخبات مانند قول رسول خدا ﷺ: «**سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ**..» الخ «سجده کرد صورتم برای کسی که او را آفریده است».

دعاها بر دو قسم هستند:

باید دانست آن دعاهایی که رسول خدا ﷺ ما را به خواندن آن‌ها دستور داده است بر دو قسم هستند:

یکی آن که: هدف از آن این باشد که نیروهای فکر به ملاحظه جلال و عظمت خداوند پر باشند، یا حالت خضوع و اخباتی دست بدهد؛ زیرا تعبیر زبان از آنچه مناسب به حالت است، اثر بزرگی در تنبه نفس و متوجه بودنش به آن‌ها دارد.

دوم آن که: در آن، رغبت به خیر دنیا و آخرت و پناه‌جستن از شر دو تا، باشد، زیرا همت نفس و تاکید عزمش در تلاش چیزی است که دَرِ جود را بکوبد، مانند آماده‌کردن مقدمات دلیل برای گیرآوردن نتیجه، و نیز حالتی که دل را آزرده کند آن را به سوی مناجات متوجه می‌گرداند، و جلال خدا را در چشم و نظر او مجسم می‌گرداند، و همت او را به سوی آن برمی‌گرداند، و این حالت غنیمتی برای محسنین است.

دعا مغز عبادت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الدُّعَاءَ هُوَ الْعِبَادَةُ**» که «دعا عبادت است»، من می‌گویم: این از آنجاست که اصل عبادت، عبارت از استغراق در حضور به صورت تعظیم است، و دعا با هردو قسمش نصاب کاملی از آنست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ انْتِظَارُ الْفَرَجِ**» «بالاترین عبادت انتظارکشیدن فرج و کشادگی است». من می‌گویم: این هم از آنجاست که طلب رحمت الهی با رغبت، بیش از عبادت تأثیر دارد.

دعا پذیرفته می‌شود چه به نفی و چه به اثبات:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا مِنْ أَحَدٍ يَدْعُو بِدُعَاءٍ إِلاَّ آتَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مَا سَأَلَ، أَوْ كَفَّ عَنْهُ شَر السُّوءِ مِثْلَهُ**» «نیست کسی که دعا بکند مگر این که خداوند خواستهٔ او را به او عنایت می‌فرماید، یا بدی به اندازهٔ آن از او باز می‌دارد»، من می‌گویم: برای پدیدآمدن چیزی از عالم مثال به روی زمین روش‌های طبیعی هست که اگر مانع خارجی نباشد بر مجری خود جاری می‌گردد، و نیز روش‌های غیر طبیعی هم دارد، در صورتی که ایجاد مزاحمت در اسباب نباشد، از روش‌های غیر طبیعی این است که رحمت به بازداشتن یا

مانوس‌گردانیدن وحشت و الهام شادی به قلب یا متوجه‌ساختن حادثه‌ای به جان یا مالش تبدیل گردد.

جدّی‌گرفتن دعا:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَقُلْ أَحَدُكُمُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنْ شِئْتَ وَارْحَمْنِي إِنْ شِئْتَ وَارْزُقْنِي إِنْ شِئْتَ لِيَعْزِمِ الْمَسْأَلَةَ إِنَّهُ يَفْعَلُ مَا شَاءَ لاَ مُكْرِهَ لَهُ**» «هرگاه یکی از شما دعا می‌کند نگوید: خدایا اگر می‌خواهی مرا بیامرز، اگر می‌خواهی بر من رحم کن، اگر می‌خواهی به من رزق عنایت کن، بلکه با جدیت طلب کند، زیرا خداوند هرچه بخواهد می‌کند، و برای او فشاردهندهٔ نیست». من می‌گویم: روح و رمز دعا رغبت نفس به چیزی است با تشابه به ملایکه و توجه به جبروت، طلب به شک و تردید در جدیت خلل می‌آورد و همت را پست می‌کند، اما موافقت به مصلحت کلی به دست می‌آید، زیرا هیچ سببی از اسباب خدا را از ملاحظه مصلحت باز نمی‌دارد چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّهُ يَفْعَلُ مَا شَاءَ لاَ مُكْرِهَ لَهُ**».

دعا قضا را برمی‌گرداند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَرُدُّ الْقَضَاءَ إِلا الدُّعَاءُ**» که «قضا را به جز دعا، چیزی دیگری، برنمی‌گرداند». من می‌گویم: مراد از قضا در اینجا آن صورتی است که در عالم مثال خلق شده و سبب پدیدآمدن حوادث در کاینات است، و آن مانند سایر مخلوقات محو و اثبات را می‌پذیرد.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِنَّ الدُّعَاءَ يَنْفَعُ مِمَّا نَزَلَ وَمِمَّا لَمْ يَنْزِلْ**» که «دعا برای آنچه فرود آمده یا هنوز فرود نیامده است، مفید می‌باشد». من می‌گویم: هرگاه دعا چیز فرود نیامده را، علاج کند، آن مضمحل گشته سبب وجود حادثه در روی زمین قرار نمی‌گیرد، و اگر علاج نازل شده قرار بگیرد، رحمت الهی به صورت تخفیف غم و اندوه، و مانوس‌شدن وحشت، پدید می‌آید.

دعا به هنگام آرامش:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَجِيبَ اللَّهُ لَهُ عِنْدَ الشَّدَائِدِ فَلْيُكْثِرِ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ**» «هرکسی خوشش می‌آید که در سختی‌ها دعایش پذیرفته شود، در وقت راحت زیاد دعا کند». من می‌گویم: این از آنجاست که دعا بدون رغبت قوی، جدیت کامل و تمرین به دعا قبل از وقوع حادثه، پذیرفته نمی‌شود، اما بلندکردن دو دست و مالیدن آن‌ها به صورت، یک نوع تصویرکشی رغبت است، و مظاهرهٔ است بین هیأت نفسانی و هیأت بدنی که مناسب به هیأت نفسانی است، و هشداری است برای نفس، بر این حالت.

دعا دَرِ رحمت را باز می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**من فتح له باب من الدعاء فتحت له أبواب الرحمة**» «کسی که برای او دَری از دعا باز شود، درهای رحمت برای او باز خواهند شد»؛ من می‌گویم: هرکسی که بداند که چگونه با رغبت و انگیزه‌ای که برخاسته از قلب، دعا کند، و بداند که در چه صورتی پذیرش ظاهر می‌گردد، و روی این با صفت حضور، تمرین کند دَرِ رحمت برای او در این جهان گشاده خواهد شد، و در هر پیش آمد، نصرت می‌گردد و هرگاه بمیرد، و خطایایش بر او احاطه نمایند، و پرده‌ای از هیأت‌های دنیوی روی او افگنده شود، او به سوی خدا فوراً متوجه گردد همانگونه که در جهان تمرین کرده بود، پذیرش به استقبالش می‌آید، و از آن‌ها چنان پاک و صاف بیرون می‌آید که موی از آرد خمیر بیرون می‌آید.

دعا به هنگام نزول رحمت:

باید دانست که نزدیکترین دعاها به اجابت همان است که به حالتی مقترن باشد که مظنهٔ نزول رحمت است، یا از آن جهت که کمالی است برای نفس انسانی، مانند دعا بعد از نمازها، دعای روزه‌دار به وقت افطار، یا آماده‌کننده تلاش نزول جود الهی است، مانند دعای روز عرفه، یا در نظام جهان، سبب موافقت عنایت خداوندی است، مانند دعا مظلوم، زیرا خداوند به انتقام از ظالم توجه خاصی دارد، و این موافق به آن عنایت و توجهی می‌باشد، و

در این باره آمده است: «**فإنه لیس بینها و بین الله حجاب**» یا سبب دگرگونی راحت دنیا از او باشد، پس رحمت الهی در حق او به صورت دیگری برگردد، مانند دعای بیمار و مصیبت‌زده، یا سبب اخلاص دعا باشد، مانند دعای غایب در حق برادرش یا دعای والدین در حق فرزند، یا در ساعتی باشد که روحانیت در آن انتشاری داشته باشد و رحمت نزدیک می‌گردد، مانند شب قدر و ساعت روز جمعه، یا در مکانی باشد که ملایکه حاضر می‌گردند، مانند مواضعی از مکه مکرمه، یا نفس به وقت فرودآمدن در آن مکان، به حالت حضور و خضوع متوجه گردد، مانند مآثر انبیاء ﷩ و از مقایسه به آنچه ما ذکر کردیم، فلسفه این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**يُسْتَجَابُ لِلْعَبْدِ مَا لَمْ يَدْعُ بِإِثْمٍ، أَوْ قَطِيعَةِ رَحِمٍ مَا لَمْ يَسْتَعْجِلْ**» «دعای بنده تا زمانی که به گناه و قطع رحم دعا نکرده و تا زمانی که عجله نکند، پذیرفته می‌شود»، معلوم می‌شود.

هر پیامبری دعایی دارد که مستجاب می‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ فَتَعَجَّلَ كُلُّ نَبِيٍّ دَعْوَتَهُ وَإِنِّى اخْتَبَأْتُ دَعْوَتِى شَفَاعَةً لأُمَّتِى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهِىَ نَائِلَةٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْ أُمَّتِى لاَ يُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا**» «هر پیامبری دعایی دارد که پذیرفته می‌شود، پس هر پیامبری دعایش را کرده است، و من دعایم را به خاطر شفاعت امتم برای روز قیامت ذخیره کرده‌ام که به هرکسی از امتم که بمیرد و به خدا هیچ چیزی را شریک نگرداند، انشاء الله خواهد رسید».

من می‌گویم: برای پیامبران دعاهای زیادی پذیرفته می‌شوند، همچنین برای پیامبر ﷺ ما هم دعاهای زیادی در مواطن زیادی مستجاب گردیده است، اما هریکی دعای ویژه‌ای دارد که از آن رحمت الهی برمی‌خیزد که مبدأ نبوت اوست، پس اگر مردم به او ایمان آوردند این رحمت در حق آن‌ها برکاتی قرار می‌گیرد، و در قلب نبی، انگیزه‌ای پدید می‌آید تا در حق آنان دعا کند، و اگر اعراض و روگردانی نمودند، این نقماتی در حق آن‌ها قرار می‌گیرد، و داعیهٔ در قلب پیغمبر ﷺ پدید می‌آید تا در حق آنان دعای بد کند، پیامبر ما ﷺ

پی برد که بزرگترین هدف از بعثت او این است که او شفیع مردم قرار بگیـرد، واسـطه نـزول رحمت خاص یوم حشر بشود، پس دعای ویژۀ خود را که از اصل نبوتش برخاسته بود، برای این روز ذخیره نمود.

عهد پیامبر ﷺ با خداوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اللَّهُمَّ إِنِّي اتَّخَذْتُ عِنْدَكَ عَهْدًا**» که «بار الها من پیش تو عهـدی دارم». من می‌گویم: مقتضای رحمت او ﷺ نسبت به امت و توجه او بـه آن‌هـا، ایـن بـود کـه عهدی پیش خداوند بفرستد، و همـت او در حظیـرة القـدس متمثـل گـردد و احکـام آن، بـه صورت متداوم صادر گردند، و آن بدین صورت که همت ضمنی مخفی او نه ظاهر، در قـوم او در نظر گرفته شود، و این از آنجاست که هدف او در تعزیر مسلمانان، از روی قول یا فعل، قایم‌کردن دینی باشد در میان آنان که خداوند در حق آن‌ها پسند فرمـوده اسـت، آنـان روی آن استقامت داشـته باشـند، کجـی و انحـراف از آن‌هـا برداشـته شـود، و هـدفش از تشـدد و سخت‌گیری در حق محکومان به کفر، موافقت خداوند در غضب و خشـم او بـر آن‌هاسـت، پس این دو راه از هم جدا هستند، اگرچه صورت یکی است.

در دعا باید بر خدا توکل نمود:

از آنجمله است توکل: و روح توکل این است که نفس به سوی خداوند بگونه‌ای متوجه گردد که روی او اعتماد داشته باشد، و تدبیر را از او در نظر داشته باشد، و مردم را ببیند که زیر تدبیر او و تحت فشار قرار دارند، چنانکه خود او می‌فرماید: ﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦۖ وَيُرۡسِلُ عَلَيۡكُمۡ حَفَظَةً﴾[1] «اوست غالب بر بندگانش و می‌فرستد بر شما نگهبانان را».

رسول خدا ﷺ در این باره اذکاری را به عنوان سنت به جا گذاشته است، از جملـه توکـل است: «**لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**» «نیست حـول و قـوه‌ای بـه جـز بـا خـدای

(۱)– سورۀ انعام، آیۀ ۶۱.

بزرگ و برتر». در باره این آمده است که «کنزی است از کنزهای جنت» زیرا این نفس را برای معرفت جلال و عظمت الهی آماده می‌سازد. از جمله توکل است: «**بِكَ أُصُولُ وَبِكَ أَحُولُ**» «به وسیله تو حمله می‌کنم و به وسیله تو برمی‌گردم». و آنچه بر این اسلوب وارد شده است، و از جمله توکل است: قول آن حضرت ﷺ: «**تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ**» و قول آن حضرت ﷺ: «**اِعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَىْءٍ عِلْمًا**» «بدان که خداوند بر هر چیز قادر است و بی‌شک خدا همه چیز را به علم احاطه نموده است». و امثال این‌ها.

استغفار در دعا:

از آنجمله است استغفار: روح استغفار ملاحظه آن گناهانی است که نفس را فرا گرفته اند و زدودن آن‌ها از او به کمک روحانی و فیض ملکی است و این اسبابی دارد:

از جمله اسباب: یکی این که رحمت خداوندی شامل حال او گردد، تا چنان عملی انجام دهد که دعوت ملأأعلی را به سوی او جذب نماید، یا در او چنان جارحه از جوارح تدبیر الهی قرار گیرد که به نفع مصیبت‌زدهٔ یا دفع مضرت آن، یا امثال آن، تمام بشود.

از جمله اسباب این که: تشابهی به ملایکه در هیأت‌های‌شان، درخشندگی انوار ملکیت و خاموش‌شدن شرارت‌های حیوانی به مضمحل‌شدن اجزای آن، و شکستن شدّت آن‌ها باشد.

از جامع‌ترین صیغهای استغفار:

از جامع‌ترین عبارات استغفار اینست: «**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِى خَطِيئَتِى وَجَهْلِى وَإِسْرَافِى فِى أَمْرِى، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّى، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِى هَزْلِى وَجِدِّى وَخَطَاىَ وَعَمْدِى، وَكُلُّ ذَلِكَ عِنْدِى**» «خدایا بیامرز اشتباه مرا، نادانی مرا، و زیاده‌رویم را در امور من، و آنچه تو از من بهتر می‌دانی، خدایا بیامرز جدیت و شوخی مرا، خطا و عمد مرا، و همه اینگونه گناه‌ها را».

«**اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**» «خدایا بیامرز برایم آنچه را جلو فرستادم، آنچه به عقب گذاشتم، آنچه به پنهانی انجام دادم، آنچه علناً کردم و آنچه تو از من بهتر می‌دانی، تویی مقدم و تویی مؤخر، و تو بر هر چیز قادر هستی».

و سید الاستغفار: «**اللَّهُمَّ أَنْتَ رَبِّي لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ خَلَقْتَنِي، وَأَنَا عَبْدُكَ، وَأَنَا عَلَى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ، أَبُوءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ، وَأَبُوءُ بِذَنْبِي، فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ**» سید الاستغفار از این قرار است: «خدایا تو پروردگار منی، معبودی جز تو نیست، تو مرا آفریدی و من بندۀ تو هستم، من بر عهد و وعده تو تا حد توانم هستم، از شرک دارم به تو پناه می‌آورم، به نعمتی که به من دادی اقرار می‌کنم، و به گناهم معترف هستم، پس مرا بیامرز، زیرا جز تو کسی گناه‌ها را نمی‌آمرزد».

استغفار زنگ‌ها را از قلب دور می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ**» که «بر قلبم زنگ می‌نشیند، من روزی صد بار از خداوند متعال آمرزش می‌خواهم». من می‌گویم: حقیقت این زنگار این است که رسول خدا ﷺ مأموریت داشت تا در جمع عموم مردم با هیأتی آمیخته از ملکیت و حیوانیت صبر کند تا که در آنچه برای مردم از روی ذوق و وجدان، نه قیاس و تخمین، سنت قرار می‌دهد، الگو و مقتدا باشد، و زنگار لازمه آنست، والله أعلم.

تبرک‌جستن به نام خدا در دعا:

از آنجمله است: تبرک‌جستن به نام خداوند متعال، فلسفه‌اش اینست که حق تعالی تدلی و نزدیک‌آمدنی، در هر نشأت دارد، از تدلی او در نشأت حرفی، نام‌های او می‌باشند که بر زبان مترجمین نازل شده و در ملأاعلی متداول می‌باشند، پس وقتی که بنده به سوی او متوجه می‌شود، رحمت او را نزدیک در می‌یابد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِائَةً إِلاَ وَاحِدًا مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ**» که «خداوند نود و نه یعنی صد یکی کم نام دارد، هرکسی آن‌ها را از بر کند وارد بهشت خواهد شد». من می‌گویم: از اسباب این فضل اینست که این نصاب مناسبی است برای شناخت آنچه برای خداوند ثابت و آنچه از او سلب می‌گردد، و این‌ها در حظیرة القدس[1] برکت و تمکنی دارند، و هرگاه صورت آن‌ها در نامه اعمال استقرار یابد لازم است که به سوی رحمت بسیار بزرگی، گسیل یابند.

اسم الله الأعظم:

باید دانست که اسم اعظم خداوند که هرگاه به وسیله آن درخواستی شود، می‌دهد، و اگر به آن خوانده شود جواب می‌گوید، آن اسمی است که بر جامع‌ترین تدلی از تدلیات حق، دلالت کند، و ملأاعلی آن را بیشتر دست به دست می‌نمایند، مترجمین در هر قرن به آن گویا می‌باشند، و ما قبلاً ذکر کردیم که زید شاعر و کاتب، یک صورت دارد که او شاعر است، و یک صورت دارد که او کاتب است. همچنین حق تعالی تدلیاتی در موطنی از عالم مثال دارد و این معنی بر او صادق می‌آید: «**أَنْتَ اللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ الأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِى لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ**» «تویی الله، نیست معبودی جز تو، یگانه بی‌نیاز آن که نه زاده و نه از کسی زاییده است، و نیست احدی برای او همتا». و نیز بر این صادق می‌آید: «**لَكَ الْحَمْدَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ**» «برای توست حمد، نیست معبودی به جز تو متوجه‌شونده منت‌نهنده، بدیع آسمان‌ها و زمین، ای صاحب جلال و اکرام، ای زنده، ای قیوم». و نیز بر نام‌های صادق می‌آید که شبیه این‌ها باشند.

خواندن درود بر پیامبر ﷺ به هنگام دعا:

---

(۱)- بهشت.

از آنجمله است: درودخواندن بر رسول خدا ﷺ، آن حضـرت ﷺ فرمـود: «**مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلاةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عَشْرًا**» «هرکسی بر من یک بار درود بفرستد، خداونـد بـر او ده بـار درود می‌فرستد».

و نیز آن حضـرت ﷺ فرمـود: «**إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكْثَرُهُمْ عَلَيَّ صَلاةً**» کـه «نزدیکترین مردم به من در روز قیامت، کسی است که بیشتر بر من درود خوانده است».

من می‌گویم: فلسفهٔ آن اینست نفوس بشری لازمـاً تعرضـی بـه نفحـات الهـی دارنـد، و از توجه به انوار تدلیات، و شعایر الله در روی زمین، و درازکردن دسـت نیـاز بـه پـیش آن‌هـا، و اندیشیدن در آن‌ها، و آگاه‌شدن به آن‌ها بهترین تعرضی نخواهد شد، بویژه ارواح مقربین کـه افاضل ملأاعلی و وسایط جود الهی بر اهل زمین به همان وجهی که ذکر گردید می‌باشند.

یادآوری از آن حضرت ﷺ به تعظیم، و طلب خیر از حق تعالی برای او، بهترین وسـیله‌ای است برای توجه به سوی خدا، و در ضمن، سدّی در مقابل بدعت‌ها نیز هست، زیرا او را ذکر نمی‌کنند، مگر بدین شکل که از خداوند بـرای او رحمـت خواسـته می‌شـود، ارواح کـاملین وقتی که از اجسادشان جدا می‌شوندماننـد مـوجی می‌باشـند، راکـد، ایسـتاده کـه هـیچ اراده متجـدد و داعیـه سـانحه‌ای، آن را تحریـک نمی‌کنـد، ولـی نفـوس پـایین‌تر بـه آن‌هـا ملحـق می‌گردند، پس از آن‌ها نور و هیأتی که مناسب به آن ارواح باشد جذب می‌نمایند، بـه همـین معنی آن حضرت ﷺ کنایه نموده است که می‌فرماید: «**مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلاَّ رَدَّ اللَّـهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ**» «هیچکسی نیست که بر من سلام بگوید، مگر ایـن کـه خداوند روحم را به من برمی‌گرداند تا جواب سلام او را بدهم»، من این را در سال ۱۱۴۴ که در مدینه منوره سکونت داشتم، بی‌حساب مشاهده نمودم.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَجْعَلُوا زِيَارَةَ قَبْرِي عِيدًا**» که «زیارت قبر مرا جشن نگیرید».
من می‌گویم: این اشاره سدّی است در مقابل بدعت ها، چنانکه یهود و نصاری با قبـور انبیـاء علیهم السلام می‌کردند و بر آن جشن و موسمی مانند حج قرار می‌دادند.

اوقات اذکار:

باید دانست که نیاز پدید آمده است که برای اذکار وقتی مقرر گـردد، اگرچـه نسـبت بـه مقررکردن اوقات شرعی، در حدّی پایین‌تر باشد؛ زیرا اگر وقتی مقرر نگردد سـهل انگـاران، سهل انگاری خواهند کرد، و این توقیت، یا بـه اوقـات می‌باشـد یـا بـه اسـباب، و مـا قـبلاً بـه صراحت یا به اشاره ذکر کردیم که تخصیص بعضی اوقات نسبت به بعضی دیگر یا به ظهـور روحانیت در آنست، مانند: صبح و شام یا با خالی شـدن نفـس از هیأت‌هـای رذیلـه می‌باشـد، مانند: حالت بیداری از خواب، یا فارغ‌شدن آن از ارتفاقات و احادیث دنیا تا که صیقلی برای آن قـرار گیـرد،ماننـد اراده خوابیـدن، و تخصـیص‌کننده سـببیت ایـن اسـت کـه آن سـبب، فراموش‌شدن ذکر الله و ذهول نفس از توجه به سوی بارگاه الهی، باشد، پس در چنین مواضع لازم است که جبران آن با ذکر الله باشد تا تریاکی برای سمّ آن و جبـران خلل‌هـای آن قـرار گیرد، یا آن، طاعتی باشد که بدون ذکر الله فایده درست و کاملی نداشته باشـد، ماننـد اذکـار سنت در نمازها، یا حالتی باشد که نفس به ملاحظـه خـوف خـدا و عظمـت سـلطان او، متنبـه گردد، زیرا چنین حالتی نفس را به سوی خیر سوق می‌دهد، چه او متوجه باشد یا خیر، ماننـد اذکار به هنگام وقوع حوادث و آیات، مانند وزیدن باد، پدیدآمدن ظلمت و تاریکی و وقـوع کسوف، یا حالتی باشد که خطر ضرر و زیان داشته باشد، پس واجب اسـت کـه در آغـاز آن فضل خدا را از او خواست و از ضررش به خدا پناه جست، مانند سفر و سوارشدن بر سواری، یا حالتی باشد که اهل جاهلیت موافق به عقیده شرکیه خویش در آن دم و تعویذ می‌خواستند یا فال بد می‌گرفتند و مرغ‌پرانی می‌کردند، چنانکه به باغ‌ها پناه می‌بردند یا به وقت رویت ماه نور، رسول خدا ﷺ فضایل این اذکار، و آثار آن‌ها را در دنیا و آخرت، بیان کرده است تا که فایده آن‌ها کامل و وسیله‌ای برای ترغیب قرار گیرند.

عمده در این باره چند امر است: یکی آن که ذکـر، گمانگـاه تهـذیب نفـس اسـت، پـس آنچه بر تهذیب مترتب می‌شود را بر آن دایر نمود، چنانکه رسول خداﷺ فرمـود: «**مَنْ قَالَهُنَّ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ عَلَى الْفِطْرَةِ**» أو دخل الجنة، أو غفر له ونحو ذلك.

یکی آنکه: به گوینده ذکر، هیچ چیزی نمی‌تواند ضرری برساند، یا از هر سو در امان قرار می‌گیرد، زیرا رحمت الهی شامل حالش قرار گرفته دعاهای ملایکه به آن احاطه می‌نمایند.

یکی آنکه: با گفتن ذکر گناه‌ها محو شده و نیکی نوشته می‌شود، این موافق به آنست که ما ذکر کردیم که توجه به سوی خداوند و چنگ‌زدن به پردهٔ رحمت، گناه‌ها را زایل می‌گرداند، و به مَلَکیّت کمک می‌نماید.

یکی آنکه: شیاطین از او دوری می‌جویند.

اوقات ذکر سه تا هستند:

رسول خدا ﷺ ذکرکردن در سه وقت را سنت قرار داده است، صبح، شام، وقت خواب، بیداری را در اکثر اذکار، وقتی قرار نداد، زیرا آن بیشتر به وقت صبح یا اسفرار آن می‌باشد.

از اذکار هنگام صبح و شام این است: «**اللَّهُمَّ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِيكَهُ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ أَعُوذُ بكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَشِرْكِهِ أَمْسَيْنَا، وَأَمْسَى الْمُلْكُ لِلَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**» «خدایا دانای غیب و آشکار، آفریدگار آسمان‌ها و زمین، پروردگار هرچیز و مالك آن، گواهی می‌دهم که معبودی غیر از تو نیست، پناه می‌برم به تو از بدی نفسم و از بدی شیطان و شرک او، ما و پادشاهی همه از آن خدا هستیم، حمد از آن خداست، و نیست معبودی جز الله یکتا، نیست شریکی برای او، برای اوست پادشاهی و برای اوست حمد و او بر هرچیز قادر است».

«**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَخَيْرِ مَا فِيهَا وَأَعُوذُ بكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا**» «خدایا از تو می‌خواهم خوبی این شب را و خوبی آنچه در آن هست، و پناه می‌برم به تو از شر آن و شر آنچه در آن هست».

«**اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بكَ مِنَ الْكَسَلِ وَالْهَرَمِ وَسُوءِ الْكِبَرِ وَفِتْنَةِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْقَبْرِ**» (به هنگام صبح کلمه «**أَمْسَيْنَا**» را به «**أَصْبَحْنَا**» و «**أَمْسَى**» را به «**أَصْبَحَ**» و «**هَذِهِ اللَّيْلَةِ**» را

به «**هَذَا الْيَوْمِ**» تبدیل نماید) **بِكَ أَصْبَحْنَا وَبِكَ أَمْسَيْنَا وَبِكَ نَحْيَا وَبِكَ نَمُوتُ وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ** (به هنگام شام بگوید:) **بِكَ أَمْسَيْنَا، وَبِكَ أَصْبَحْنَا، وَبِكَ نَحْيَا، وَبِكَ نَمُوتُ وَإِلَيْكَ النُّشُورُ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِى لاَ يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَىْءٌ فِى الأَرْضِ وَلاَ فِى السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** (تا سه بار) **سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ، وَلا قُوَّةَ إِلا بِاللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ**» «خدایا من پناه می‌برم به تو از سستی، پیری، بدی سالخوردگی، فتنه دنیا و عذاب قبر، به وسیله تو صبح کردیم و به وسیله تو به شام رسیدیم و به خاطر تو زنده هستیم و به خاطر تو می‌میریم و بازگشت همه به سوی توست، به نام خدا آن که با نام او هیچ چیزی در زمین و آسمان ضرری نمی‌بیند، و اوست شنوای دانا پاک است خدا با حمد خویش، هیچ قدرتی نیست مگر قدرت خدا، آنچه او بخواهد می‌شود، و آنچه او نخواهد، اتفاق نمی‌افتد».

«**أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَىْءٍ عِلْمًا**» «میدانم که الله بر هر چیز تواناست، و همانا الله هرچیز را از نظر علم فرا گرفته است.

﴿فَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ ﴿١٧﴾ وَلَهُ ٱلْحَمْدُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ ﴿١٨﴾ يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ ٱلْمَيِّتَ مِنَ ٱلْحَيِّ وَيُحْيِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ وَكَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ ﴿١٩﴾﴾[1] «پس خداوند را صبح و شام به پاکی یاد کنید و سپاس و ستایش از آن اوست در آسمان و زمین در وقت عشاء و نیمروز تا خارج شوند».

«**اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ الْعَافِيَةَ فِى الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِى دِينِى وَدُنْيَاىَ وَأَهْلِى وَمَالِى**» «خدایا از تو می‌خواهم عافیت را در دنیا و آخرت، خدایا از تو می‌خواهم عفو و عافیت را در دین و دنیا و اهل و مالم».

(۱)- سورۀ روم، آیۀ ۱۷ – ۱۹.

«**اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِى وَآمِنْ رَوْعَاتِى**» «خدایا پنهان کن برهنگیم را و امانم ده از ترس‌ها».

«**اللَّهُمَّ احْفَظْنِى مِنْ بَيْنِ يَدَىَّ وَمِنْ خَلْفِى وَعَنْ يَمِينِى وَعَنْ شِمَالِى وَمِنْ فَوْقِى وَأَعُوذُ بِعَظَمَتِكَ أَنْ أُغْتَالَ مِنْ تَحْتِى، رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ ﷺ نَبِيًّا**» (تا سه بار) «خدایا حفظم بفرما از جلو و از عقب و از طرف راست و از طرف چپ و از بالا و پناه می‌برم به عظمت تو از این که ناگهان از پایین از بین بروم، راضی‌ام به ربوبیت خدا و به دین اسلام و به نبوت محمد ﷺ»

«**أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، اللَّهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ، أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، فَمِنْكَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، وَلَكَ الشُّكْرُ**» **وَهُوَ سَيِّدُ الاِسْتِغْفَارِ** «پناه می‌برم به کلمات کامل خدا از بدی آنچه خلق فرموده است، خدایا آن نعمتی که به هنگام صبح به من یا به یکی از خلق رسیده تنها از جانب توست، شریکی نداری، پس حمد و شکر از آن توست»، همین است سید استغفار.

اذکار وقت خواب:

از اذکار وقت خواب این است که وقتی بر رختخواب قرار گیرد بگوید: «**بِاسْمِكَ رَبِّي وَضَعْتُ جَنْبِي، وَبِكَ أَرْفَعُهُ، إِنْ أَمْسَكْتَ نَفْسِي فَارْحَمْهَا، وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ**» «به نام تو، پروردگارم، گذاشتم پهلویم را و به کمک تو آن را برمی‌دارم، اگر روحم را نگهداشتی بر آن رحم کن و اگر آن را رها ساختی آن را حفظ کن به آنچه بندگان نیکت را حفظ می‌کنی».

و «**اللَّهُمَّ أَسْلَمْتُ نَفْسِى إِلَيْكَ، وَوَجَّهْتُ وَجْهِى إِلَيْكَ، وَفَوَّضْتُ أَمْرِى إِلَيْكَ، وَأَلْجَأْتُ ظَهْرِى إِلَيْكَ، رَغْبَةً وَرَهْبَةً إِلَيْكَ، لاَ مَلْجَأَ وَلاَ مَنْجَا مِنْكَ إِلاَّ إِلَيْكَ، آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِى أَنْزَلْتَ، وَنَبِيِّكَ الَّذِى أَرْسَلْتَ**» «خدایا سپردم نفسم را به تو، و متوجه کردم رخم را به سوی تو، و سپردم امرم را به تو، و پناه دادم پشتم را به سوی تو، به امید و بیم از تو،

نیست پناه‌گاهی و جای نجاتی از تو مگر به سوی تو، ایمان آوردم به کتاب تو که آن را نازل فرمودی و به نبی تو که او را فرستادی».

«**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَكَفَانَا وَآوَانَا فَكَمْ مِمَّنْ لاَ كَافِیَ لَهُ وَلاَ مُئْوِیَ لَهُ**» «ستایش مخصوص خدائی که به ما غذا و آب کافی داد و پناه داد، پس چقدر هستند کسانی که کفایت‌کننده و جای‌دهنده‌ای ندارند». (سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید).

«**اللَّهُمَّ قِنِي عَذَابَكَ يَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ**، (تا سه بار) **أَعُوذُ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهِ**» «خدایا مرا از عذابت نگهدار، روزی که بندگانت را مبعوث می‌کنی، پناه می‌برم به وجه بزرگوارت و کلمات کاملت از شر آنچه آن را به موی پیشانی می‌گیری».

«**اللَّهُمَّ أَنْتَ تَكْشِفُ الْمَغْرَمَ وَالْمَأْثَمَ اللَّهُمَّ لاَ يُهْزَمُ جُنْدُكَ وَلاَ يُخْلَفُ وَعْدُكَ وَلاَ يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ**» «خدایا تو برمی‌داری تاوان و گناه را، خدایا شکست نمی‌خورد لشکر تو، خلاف نمی‌شود وعدهٔ تو و نفع نمی‌دهد به هیچ صاحب ثروتی ثروتش، پاکی تو و ستوده».

«**اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ فَالِقَ الْحَبِّ وَالنَّوَى مُنْزِلَ التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَيْسَ دُونَكَ شَيْءٌ اقْضِ عَنِّي الدَّيْنَ وَأَغْنِنِي مِنْ الْفَقْرِ، بِسْمِ اللَّهِ وَضَعْتُ جَنْبِی**» «خدایا پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار هر چیز، شکافنده دانه و هسته، نازل‌کننده تورات و انجیل و قرآن، پناه می‌برم به تو از شر هرآنچه تو آن را به موی پیشانی می‌گیری تویی اول که پیش از تو چیزی نبوده و تویی آخر که بعد از تو چیزی نیست، و تویی ظاهر که بالای تو چیزی نیست، و تویی باطن که پایین از تو چیزی نیست، قضا کن از من وامهایم را و پناه ده مرا از فقر، به نام تو گذاشتم پهلویم را».

«**اللهم أغفر لي ذنبي واخسئ شيطاني، وفك رهاني، واجعلني في النَّدِيِّ الأعلى الحمد لله الذي كفاني، وآواني، وأطعمني، وسقاني، والذي منَّ عليّ فأفضل، والذي أعطاني فأجزل الحمد لله على كل حال**» «خدایا بیامرز گناهم را، و مأیوس بگردان شیطانم را و آزاد کن گردنم را و قرار ده مرا در مجلس بزرگ، ستایش مر خدا را آن که کافی است برای من و جای داد مرا و طعام و آب داد مرا و آن که منت گذاشت بر من پس اضافه داد و آن که داد مرا پس زیاد داد، ستایش مر خدا را در هر حال».

«**اللَّهُمَّ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِيكَهُ وَإِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ**» «خدایا تویی رب هرچیز و مالك آن، و معبود هر چیز، پناه می‌برم به تو از آتش. سپس دو دست خود را جمع نموده» «**قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**» و «**قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**» و «**قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ**» را خوانده هردو دست را تا جایی که به بدنش برسند بمالد و آنگه آیۀ الكرسی را بخواند و بخوابد.

دعای کسی که با زنی ازدواج کند یا برده‌ای بخرد:

رسول خدا ﷺ برای کسی که با زنی ازدواج کند یا خادمی بخرد سنت قرار داده که بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا جَبَلْتَهَا عَلَيْهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَمِنْ شَرِّ مَا جَبَلْتَهَا عَلَيْهِ**» «خدایا از تو می‌خواهم خیر این زن را و خیر آنچه برای آن آفریدی او را و پناه می‌برم به تو از شر آن و شر آنچه او را بر آن آفریده‌ای».

و هرگاه خواست به کسی تبریک بگوید، بگوید: «**بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَبَارَكَ عَلَيْكَ وَجَمَعَ بَيْنَكُمَا فِي خَيْرٍ**» «خدایا برکت دهد به شما و شما را پرخیر و خوبی جمع کند».

و هرگاه بخواهد با زنش عمل جنسی انجام دهد، بگوید: «**بِاسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مَا رَزَقْتَنَا**» «به نام خدا، خدایا ما را از شیطان و شیطان را از آنچه نصیب ما می‌کنی دور نگهدار».

و برای کسی که به دستشویی می‌رود بگوید: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخَبَائِثِ**» «پناه می‌برم به خدا از خبیث‌های نر و ماده. و وقتی از دستشویی بیرون می‌آید، بگوید: «**غُفْرَانَكَ**».

و به هنگام پریشانی بگوید: «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَرَبُّ الأَرْضِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ**» «نیست معبودی جز خدای بردبار، بزرگ، نیست معبودی جز خدا، پروردگار عرش بزرگ، نیست معبودی جز خدا، پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار عرش محترم».

و به هنگام خشم بگوید: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**» «پناه می‌برم به خدا از شر شیطان رانده». و به وقت شنیدن بانگ خروس فضل خدا را بخواهد و هنگام شنیدن عرعر خر به خدا پناه ببرد و أعوذ بالله را بخواند.

و هرگاه بر سواری سوار شود سه بار تکبیر بگوید باز بخواند: ﴿لِتَسۡتَوُۥاْ عَلَىٰ ظُهُورِهِۦ ثُمَّ تَذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ رَبِّكُمۡ إِذَا ٱسۡتَوَيۡتُمۡ عَلَيۡهِ وَتَقُولُواْ سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُۥ مُقۡرِنِينَ ١٣ وَإِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ ١٤﴾ «تا بر پشتش [درست] جای گیرید، آن گاه چون بر آن جای گرفتید، نعمت پروردگارتان را یاد کنید و بگویید: پاک و منزّه است خدایی که این را برایمان مسخّر گرداند و بر آن توانا نبودیم. و ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت». باز سه بار «الحمد لله» و سه بار «الله اکبر» بگوید باز بخواند: «**سبحانك اللهم ظلمت نفسي، فاغفر لي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت**» «پاکی تو ای خدا، ظلم کردم بر نفسم پس مرا بیامرز، بی‌شک نمی‌آمرزد کسی گناهان را جز تو».

وقتی بخواهد به سفر برود بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ فِي سَفَرِنَا هَذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوَى وَمِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضَى اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَفَرَنَا هَذَا وَاطْوِ عَنَّا بُعْدَهُ اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِيفَةُ فِي الأَهْلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمَنْظَرِ وَسُوءِ الْمُنْقَلَبِ فِي الْمَالِ وَالأَهْلِ**» «خدایا از تو می‌خواهم در سفر خود این، نیکی و تقوی را، و از عمل، آن را که تو می‌پسندی، خدایا آسان کن بر ما این سفر را و مشکلات بعد از آن را، خدایا تویی رفیق و سفر و جانشین در اهلم، خدایا من پناه می‌گیرم به تو از مشکلات سفر و بدی‌های برگشت و بدی نظرها در مال و اهلم».

و وقتی که در جایی پیاده شود، بگوید: «**أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ يَا أَرْضُ رَبِّي وَرَبُّكِ اللَّهُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّكِ وَشَرِّ مَا فِيكِ وَشَرِّ مَا خُلِقَ فِيكِ وَشَرِّ مَا دَبَّ عَلَيْكِ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ أَسَدٍ وَأَسْوَدَ وَحَيَّةٍ وَعَقْرَبٍ وَمِنْ سَاكِنِ الْبَلَدِ وَمِنْ شَرِّ وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ**» «پناه می‌برم به کلمات کامل خداوند از شر آنچه آفریده است، ای زمین پروردگار من و پروردگار تو خداست، پناه می‌برم به خدا از شر تو و شر آنچه در تو آفریده شده است و از شر آنچه بر تو حرکت می‌کند، پناه می‌برم به خدا از شیر و سیاه‌مار و از مار و کژدم و از شر جن‌های ساکن منطقه خود، و پدر و فرزندان».

و به هنگام صبح در سفر بخواند: «**سَمَّعَ سَامِعٌ بِحَمْدِ اللَّهِ وَحُسْنِ بَلَائِهِ عَلَيْنَا رَبَّنَا صَاحِبْنَا وَأَفْضِلْ عَلَيْنَا عَائِذًا بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ**» «شنیده شنونده حمد خدا و بهترین آزمون او را بر ما، پروردگارا همراه باش با ما و فضل کن بر ما، پناه به خدا از جهنم».

و هرگاه از سفر برگردد بر هر زمین مرتفع تا سه بار تکبیر بگوید، سپس بگوید: «**لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ, آيِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ سَاجِدُونَ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللَّهُ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ**» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، برای اوست پادشاهی و برای اوست ستایش و او بر هرچیز تواناست، بازگشت‌کننده به سوی او هستیم، توبه‌کننده‌ایم، عبادتگذاریم، سجده‌کننده‌ایم، برای پروردگار خویش حمدگویانیم، راست کرد خدا وعده خویش را و نصرت داد بنده خود را و تنهایی شکست داد همه گروه‌ها را».

وقتی بخواهد بر کفار دعای بد کند، بگوید: «**اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعَ الْحِسَابِ، اللَّهُمَّ اهْزِمِ الأَحْزَابَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ. اللَّهُمَّ إِنَّا نَجْعَلُكَ فِي نُحُورِهِمْ وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ، اللَّهُمَّ أَنْتَ عَضُدِي وَنَصِيرِي بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ وَبِكَ أُقَاتِلُ**» «ای خدای نازل‌کنندهٔ کتاب، ای خدایا شکست بده همه گروه‌ها را، ای خدا شکست بده ایشان را و آن‌ها را بلرزان، ای خدا تو را برابر آن‌ها قرار می‌دهم و به تو پناه می‌برم از شر آن‌ها، خدایا

تویی بازوی من و کمک به خاطر تو حمله می‌کنم و به خاطر تو حرکت می‌کنم و به خاطر تو می‌جنگم.

هرگاه میهمان قومی شود بگوید: «**اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِيمَا رَزَقْتَهُمْ وَاغْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُم**» «خدایا برکت بده به ایشان در آنچه رزق دادی به آن‌ها و بیامرز آن‌ها را، و رحم کن بر آن‌ها».

و وقتی ماه نو را ببیند، بگوید: «**اللَّهُمَّ أَهِلَّهُ عَلَيْنَا بِالأَمْنِ وَالإِيمَانِ، وَالسَّلامَةِ وَالإِسْلامِ، رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ**» «خدایا بیاور آن را بر ما با امن و ایمان و سلامتی و اسلام، پروردگار من و تو خداست».

هرگاه کسی را ببیند که به بلا و مرضی مبتلاست، بگوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى عَافَانِى مِمَّا ابْتَلاَكَ بِهِ وَفَضَّلَنِى عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلاً**» «ستایش مخصوص خداست که تندرست نگهداشت مرا از آنچه تو را به آن مبتلا کرد، و برتری داد مرا بر بسیاری از آن‌ها که آفریده است».

هرگاه وارد بازار پرجمعیتی بشود، بگوید: «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ، وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**» «نیست معبودی جز خدای یکتا، نیست شریکی برای او، از آن اوست ستایش و حکمرانی، زنده می‌کند و می‌میراند و او زنده است که نمی‌میرد به دست اوست خیر و او بر هرچیز تواناست».

هرگاه مجلسی را ترک کند که در آن زیاد بیهوده گفته است، بگوید: «**سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ**» «خدایا تو پاکی با ستایش خودت، گواهی می‌دهم که معبودی جز تو نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به سوی تو برمی‌گردم».

هرگاه با کسی خداحافظی کند، بگوید: «**أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَأَمَانَتَكَ وَآخِرَ عَمَلِكَ، وَزَوَّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَى، وَغَفَرَ ذَنْبَكَ، وَيَسَّرَ لَكَ الْخَيْرَ حَيْثُمَا كُنْتَ، اللَّهُمَّ اطْوِ لَهُ البُعْدَ، وَهَوِّنْ عَلَيْهِ السَّفَرَ**» «بودیعت می‌گذارم پیش خدا دین و امانتت را و سرانجام عملت را و توشه دهد به تو خداوند تقوی را، و بیامرزد گناهت را و آسان کند برایت خیر را، هرکجا که باشی، خدایا دوری مسافت و سختی‌ها را بر او آسان گردان».

و هرگاه از خانه بیرون آید، بگوید: «**بِسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ نَزِلَّ أَوْ نَضِلَّ أَوْ نَظْلِمَ أَوْ نُظْلَمَ أَوْ نَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيْنَا، بِاسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ**» «به نام خدا، خدایا ما پناه می‌بریم به تو از این که بلغزیم، یا گمراه شویم، ظلم کنیم یا نادانی کنیم یا بر ما نادانی شود، به نام خدا توکل کردم بر خدا، هیچ حول و قوتی نیست مگر خدا».

هرگاه به خانه وارد می‌شود، بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْمَوْلِجِ وَخَيْرَ الْمَخْرَجِ، بِاسْمِ اللَّهِ وَلَجْنَا، وَبِاسْمِ اللَّهِ خَرَجْنَا، وَعَلَى اللَّهِ رَبِّنَا تَوَكَّلْنَا**» «خدایا از تو می‌خواهم بهترین داخل‌شدن، بهترین خارج‌شدن را، به نام خدا وارد شدیم و به نام خدا بیرون آمدیم، و بر خدا پروردگارمان توکل کردیم».

و هرگاه وام‌ها و اندوه‌های دامنگیرش بشوند به صبح و شام بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَجْزِ وَالْكَسَلِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُبْنِ وَالْبُخْلِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ غَلَبَةِ الدَّيْنِ وَقَهْرِ الرِّجَالِ**» و نیز بگوید: «**اللَّهُمَّ اكْفِنِى بِحَلاَلِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَأَغْنِنِى بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ**» «خدایا من پناه می‌برم به تو از اندوه و حزن و پناه می‌برم به تو از عاجزی و سستی و پناه می‌برم به تو از بخیلی و بزدلی، و پناه می‌برم به تو از سنگینی وام‌ها و غلبه دشمن، خدایا کفایتم کن به حلالت از حرامت و بی‌نیازم کن به فضل خویش از دیگران».

هرگاه لباس نو بپوشد، بگوید: «**اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ كَسَوْتَنِي هَذَا** (و نام آن لباس از قبیل پیراهن، شلوار و غیره را ببرد) **أَسْأَلُكَ مِنْ خَيرِهِ وَخَيْرِ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی كَسَانِی مَا أُوَارِی بِهِ عَوْرَتِی وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِی حَيَاتِی**» «خدایا برای تو است حمد، تو پوشاندی مرا این... از تو می‌خواهم خیر آن را و خیر آنچه برایم ساخته شده، و پناه می‌برم به تو از شر آن و شر آنچه برای آن ساخته شده، حمد مخصوص خدائیست که پوشاند مرا آنچه پنهان می‌کنم به آن برهنگیم را و آرایش می‌کنم به آن در زندگیم».

به هنگام خوردن و نوشیدن بگوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَطْعَمَنِی هَذَا الطَّعَامَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّی وَلاَ قُوَّةٍ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَ وَسَقَى وَسَوَّغَهُ وَجَعَلَ لَهُ مَخْرَجًا**» «ستایش مخصوص خدائیست که به ما طعام داد و آب داد و ما را مسلمان کرد، ستایش مخصوص خدائیست که این غذا که بدور از توان و قدرت من بود به من عنایت فرمود، ستایش مخصوص خدائیست که غذا و آب داد و خودش راه بلعیدن و خروج را برای آن درست کرد».

هرگاه سفره را بردارند، بگوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ، غَيْرَ مَكْفِيٍّ، وَلا مُوَدَّعٍ، وَلا مُسْتَغْنًى عَنْهُ رَبُّنَا**» «ستایش مر خدا را ستایش بسیار، پاکیزه مبارک، بدون از این که بس باشد، و از آن رخصت بشود و از آن بی‌نیاز باشیم پروردگارا».

هرگاه به سوی مسجد برود، بگوید: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا**... الخ».

و وقتی که بخواهد وارد مسجد بشود بگوید: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَسُلْطَانِهِ الْقَدِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، اللَّهُمَّ افْتَحْ لِی أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ**» «پناه به خدای بزرگ و به وجهه بزرگوارش و تسلط قدیمی‌اش از شیطان رانده، خدایا بگشا برایم درهای رحمتت را».

و وقتی که از مسجد بیرون می‌آید، بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ**». «خدایا از تو می‌خواهم فضل تو را».

و هرگاه صدای رعد و صاعقه را بشنود، بگوید: «**اللَّهُمَّ لاَ تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلاَ تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذَلِكَ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا**» «خدایا نکش ما را به غضب خویش و هلاکمان نکن به عذابت و عافیت بده به ما پیش از آن، خدایا پناه می‌برم به تو از شر آن».

هرگاه باد تندی بوزد، بگوید: «**اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَخَيْرَ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا، وَشَرِّ مَا فِيهَا، وَشَرِّ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ**» «خدایا از تو می‌خواهم خیر آن را و خیر آنچه در آن هست و آنچه برای آن، فرستاده شده است، و پناه می‌برم از شرش و از شر آنچه در آنست و از شر آنچه برای آن فرستاده شده است».

هرگاه عطسه بزند، بگوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا**» «ستایش بسیار پاکیزه و مبارک مر خدا را». و شنونده بگوید: «**يَرْحَمُكِ اللَّهُ**» باز عطسه‌زننده بگوید: «**يَهْدِيكُمُ اللَّهُ وَيُصْلِحُ بَالَكُمْ**».

وقتی می‌خوابد، بگوید: «**اللَّهُمَّ بِاسْمِكَ أَمُوتُ وَأَحْيَا**».

هرگاه بیدار شود، بگوید: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانًا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ**».

آنچه به هنگام شنیدن اذان مشروع است:

به هنگام‌شنیدن اذان پنج چیز مشروع است: یکی آن که مانند خود مؤذن بگوید، البته به جای «**حَيَّ عَلَى الصَّلاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلاحِ**» بگوید: «**لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلا بِاللَّهِ**» دوم بگوید: «**رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولاً**» سوم بر پیامبر درود بخواند، چهارم این که بگوید: «**اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ، وَالصَّلاةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا، الَّذِي وَعَدْتَهُ إِنَّكَ لاَ تُخْلِفُ الْمِيعَادَ**» «ای خدا

رب این دعای کامل و نماز دایم، بده به محمد وسیله و فضیلت و پایه بلند، و بلند کن او را در مقام محمود که به او وعده فرمودی، بی‌شک تو وعده را خلاف نخواهی کرد». پنجم از خداوند خیر دنیا و آخرت را سؤال کند.

اذکار ماه ذوالحجهٔ:

رسول خدا ﷺ در دههٔ اول ذوالحجه به کثرت ذکر، دستور داده است، و از صحابه، تابعین و ائمه مجتهدین به طور مستفیض ثابت است که روز عرفه و ایام تشریق تکبیر گفته اند و نزدیکترین صورتش این است که بعد از هر نماز از نماز فجر روز نهم ذوالحجه گرفته تا آخرین روزهای ایام تشریق (که روز سیزدهم باشد) بگوید: «**اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ**» (و به دعاهای نماز و غیره که گذشتند مراجعه شود).

خلاصه این که هرکسی بر خواندن این دعاها صبر و حوصله نشان داده و بر خواندن آن‌ها در همین حالات مداومت نماید، و در آن‌ها بیندیشد، آن به جای ذکر دایم به حساب می‌آید، و مصداق آیهٔ ﴿وَٱلذَّٰكِرِينَ ٱللَّهَ كَثِيرًا وَٱلذَّٰكِرَٰتِ﴾[1] «و مردان و زنانی که خداوند را بسیار یاد می‌کنند» قرار می‌گیرد، والله أعلم.

بقیه مباحث احسان

اسباب به دست‌آوردن اخلاق، و موانع آن:

باید دانست که این اخلاق چهارگانه، اسبابی دارند که به وسیله آن‌ها کسب می‌شوند، و موانعی دارند که از آن‌ها باز می‌دارند، و علایمی دارند که به وسیلهٔ آن‌ها تحقق آن‌ها شناخته می‌شود، و آن اخلاق عبارت هستند از: ۱- اخبات الله تعالی، ۲- توجه به عظمت و کبریایی از او تعالی، ۳- رنگ‌شدن به رنگ ملأاعلی، ۴- پاک‌شدن از رذایل بشری، نپذیرفتن نقوش

---

(۱)- سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۵.

حیات دنیا را و عدم اطمینان به آن، در به دست‌آوردن این اخلاق هیچ چیزی مانند تفکر و اندیشه نیست، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «**فكر ساعة خير من عبادة ستين سنة**» «اندیشه یک ساعت، از عبادت شصت سال بهتر است»، و این تفکر به چند صورت و نوع می‌باشد.

تفکر در ذات الله تعالی:

از آنجمله تفکر در ذات الله تعالی است: پیامبران عليهم السلام از تفکر در ذات الله تعالی نهی فرموده اند، زیرا عامه مردم توان آن را ندارند، از این جهت رسول خدا ﷺ فرموده است: «**تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ، وَلا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ**» «در نعمت‌های خدا بیندیشید اما در ذات او تعالی خیر»، و در روایتی دیگر آمده است: «**تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**» که «در هرچیز بیندیشید اما در ذات خداوند نیندیشید».

تفکر در صفات الله تعالی:

از آنجمله تفکر در صفات الله تعالی است: مانند علم، قدرت، رحمت و احاطة، اهل سلوک این تفکر در صفات را، به مراقبه تعبیر می‌نمایند، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ**» «عبادت کن خدا را که گویا تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند». و نیز قول او که فرمود: «**احْفَظِ اللَّهَ تَجِدْهُ تُجَاهَكَ**» «حفظ کن خدا را می‌یابی او را در جلو خویش».

کیفیت تفکر برای کسی که توان آن را داشته باشد این است که بخواند: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾[1] «و او با شماست هرکجا باشید». یا این قول خداوند را بخواند: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأۡنٖ وَمَا تَتۡلُواْ مِنۡهُ مِن قُرۡءَانٖ وَلَا تَعۡمَلُونَ مِنۡ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيۡكُمۡ شُهُودًا إِذۡ تُفِيضُونَ

(۱)- سورة الحديد، آية ۴.

فِيهِۚ وَمَا يَعۡزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ ﴿٦١﴾﴾[۱] «و نمی‌باشید در وضعی و نمی‌خوانید قرآنی و انجام نمی‌دهید عملی را مگر این که می‌باشیم بر شما گواه وقتی که به آن مشغول می‌شوید، و دور نمی شود از رب تو به قدر ذره‌ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچکتر و نه بزرگتر، مگر که در کتاب واضح، است». یا این آیه را بخواند: ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۖ مَا يَكُونُ مِن نَّجۡوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمۡ وَلَا خَمۡسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمۡ وَلَآ أَدۡنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمۡ أَيۡنَ مَا كَانُواْ﴾[۲] «آیا ندانسته‌ای که خدا آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است می‌داند؟ هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست، مگر این که او چهارمین آن‌هاست و نه میان پنج تن مگر این که او ششمین آن‌هاست و نه کمتر از این (عدد) و نه بیشتر، مگر این که هرکجا باشند او با آن‌هاست». یا این آیه را بخواند: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ﴿١٦﴾﴾[۳] «ما نزدیکتریم به او از رگ گردن». یا این آیه را بخواند: ﴿وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ لَا يَعۡلَمُهَآ إِلَّا هُوَۚ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۚ وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا وَلَا حَبَّةٖ فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡأَرۡضِ وَلَا رَطۡبٖ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ ﴿٥٩﴾﴾[۴] «و پیش او هستند کلیدهای غیب که نمی‌داند آن‌ها را مگر او، و می‌داند آنچه در بیابان و دریاست و نمی‌ریزد هیچ برگی مگر او می‌داند و نه دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و نه تر و خشکی مگر که در کتاب مبین هستند». یا این آیه را بخواند: ﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ

---

(۱)- سورۀ یونس، آیۀ ۶۱.

(۲)- سورۀ مجادله، آیۀ ۷.

(۳)- سورۀ ق، آیۀ ۱۶.

(۴)- سورۀ انعام، آیۀ ۵۹.

مُّحِيطُۢ ۝٥٤﴾[1] «بدانکه او به همه چیز احاطه دارد» یا این آیه را بخواند: ﴿وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦ﴾[2] «و او بر بندگانش چیره است» یا این آیه را بخواند: ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرُۢ ۝١٢٠﴾[3]. «او به هر چیز تواناست»

یا قول رسول خدا ﷺ را در نظر بگیرد که فرمود: «**اعْلَمْ أَنَّ الأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلاَّ بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَلَوِ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلاَّ بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ رُفِعَتِ الأَقْلاَمُ وَجَفَّتِ الصُّحُفُ**» «بدان که اگر امت جمع شوند که به تو نفعی برسانند نمی‌توانند مگر به آنچه خداوند برای تو نوشته است و اگر جمع شوند که به تو ضرری برسانند نمی‌توانند، مگر به آنچه خداوند بر تو نوشته است قلم‌های برداشته شده اند و کاغذها خشک شده اند»، یا این قول آن حضرت ﷺ را در نظر بگیرد که فرمود: «**إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً بَيْنَ الأَرْضَ**» «خداوند صد رحمت دارد که یکی را در زمین فرود آورده است». سپس روی معانی این آیات بدون تشبیه بیندیشد و متصف‌بودن خداوند متعال به این صفات را مستحضر بدارد، پس اگر از تصور آیات عاجز ماند، مجدداً آن‌ها را خوانده بر آن‌ها بیندیشد، و برای آن وقتی در نظر بگیرد که تحت فشار ادرار و مدفوع قرار نگیرد، و گرسنه نباشد، چرت نزند، خلاصه از هرگونه تشویش و پریشانی فارغ البال باشد.

تفکر در افعال ظاهر خداوند متعال:

از آنجمله است: تفکر در افعال ظاهر خداوند متعال، و اصل در این باره این قول خداوندی است که فرمود: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا

---

(۱)- سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۴.

(۲)- سورهٔ انعام، آیهٔ ۶۱.

(۳)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۲۰.

﴿بَـٰطِلاً﴾[1] «و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین که پروردگارا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای».

کیفیت آن این است که فروفرستادن باران و رویانیدن نباتات و غیره را در نظر بگیرد و در این نعمت‌های خداوند مستغرق شود.

از آنجمله است: تفکر در ایام خداوند که خداوند چه ملت و قومی را بالا برد و چه کسانی را خورد کرد، و اصل در این باره قول خداوند است که به حضرت موسی فرمود: ﴿وَذَكِّرْهُم بِأَيَّـٰمِ ٱللَّهِ﴾[2] «و آنان را به وقایع الهی پند ده» زیرا این تفکر، نفس را از زرق و برق دنیا دور می‌کند.

تفکر در مرگ و آنچه بعد از آن می‌باشد:

از آنجمله است: تفکر در مرگ و آنچه بعد از آن می‌باشد، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**اذْكُرُوا هَاذِمِ اللَّذَّاتِ**» که «شکننده لذت‌ها را یاد کنید».

کیفیت آن، این است که روی انقطاع نفس از دنیا و جدا شدنش از کسب‌های خیر و شر، بیندیشد، و مجازاتی را که برای آن کسب‌ها مشخص شد، در نظر بگیـرد، و ایـن دو چیـز بـر عدم انعکاس نقوش دنیا در نفس مفیدترین معالجه می‌باشند، هرگاه انسان به وسیله فکر دقیـق در این چیزها، خود را از دنیا فارغ کند، و آن‌ها را در جلو چشم‌هایش قرار دهد، حیوانیت او سرکوب شده ملکیت غالب می‌آید، و چون برای عموم مردم سهل و آسان نیست که خود را برای فکر دقیق در این‌ها و مستحضرداشتن آن‌ها در چشـم و نظـر، فـارغ کننـد لازم شـد کـه اجسام و صورت‌هایی برای تفکر مقرر گردد، تا انـواع فکـر در آن‌هـا مرتـب گردنـد، و روح آن‌ها در آن اجسام و صورت‌ها دمیده شود، تا عمـوم مـردم بـه آن‌هـا روی بیاورنـد، و آن‌هـا

---

(۱)- سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۹۱.

(۲)- سورۀ ابراهیم، آیۀ ۵.

برایشان تلاوت گردند، و بر حسب توان از آن‌ها بهره ببرند، به رسول خدا ﷺ قرآن مجید و مانند آن، به همراه آن، عنایت گردیده که جامع این انواع می‌باشد.

و فکر می‌کنم برای آن حضرت ﷺ، در این دو چیز تمام آنچه به گذشتگان عنایت گردیده بود، جمع‌آوری شده است، والله أعلم. پس حکمت خدا بر آن شد که به تلاوت قرآن مجید ترغیب شود، فضیلت تلاوت و فضایل سورت‌ها و آیه‌های آن، بیان گردند. پس رسول خدا ﷺ فایده معنوی را که از تلاوت آیات قرآن به دست می‌آید، به فایده محسوسی که در نزد عرب‌ها بالاتر از آن نباشد، تشبیه داد، و آنست شتر ماده بلندکوهان، و شتر آبستن فربه، تا برای معنی، تصویری و تمثیلی قرار گیرد، و تلاوت‌کننده را به ملایکه تشبیه داد، و پاداش تک تک حرف‌ها را مشخص نمود، و تفاوت درجات مردم را با بیان مثال‌هایی از ترنج، خرما و حنظله بیان فرمود، و نیز روشن ساخت که سورهای قرآن در روز قیامت به صورت اجسام مرئی و ملموس، درمی‌آیند، و از تلاوت‌کننده دفاع می‌کنند، و این یک نوع انکشاف از تعارض اسباب عذاب و نجات و برتری تلاوت قرآن از بقیه اسباب است، و نیز بیان فرمود که سورهای قرآن باهم تفاضل و برتری دارند.

تفاضل و برتری سورهای قرآن:

من می‌گویم: تفاضل سورهای قرآن به خاطر چند معنی می‌باشد، یکی آن که مفید تفکر، در صفات خدا و جامعتر در این باره باشند، مانند آیة الکرسی، آخرین آیه سوره حشر و سوره اخلاص مانند برتری اسم اعظم از سایر اسماء الهی.

از آنجمله اینکه: بر زبان بندگان نازل شده باشد تا بدانند که چگونه به بارگاه خداوند تقرب بجویند، مانند سوره فاتحة الکتاب، و آن در برابر با بقیه سورهای قرآن مانند عبادات فرضی در برابر نوافل است.

از آنجمله اینکه: جامع‌ترین سورها باشد، مانند زهراوین (بقره و آل عمران) رسول خدا ﷺ در باره سوره «یس» فرمود که: «**إِنَّهُ قَلْبُ الْقُرْآنِ**» «دل قرآن است»، زیرا دل به وسط اشاره می‌کند، و این سوره از مثانی است، از مئین و بالاتر از آن نیست، و از مفصلات بالاتر

قرار دارد، و در آن، آیات توکل و تفویض و نیز آیه توحید بر زبان محدث أنطاکیه است که می‌گوید: ﴿وَمَا لِيَ لَآ أَعۡبُدُ ٱلَّذِي فَطَرَنِي﴾[1]. «مرا چه شده است کسی را بندگی نکنم که مرا آفریده است»

و در این، فنون مذکور به تمام و کمال، وجود دارند، و در باره سوره تبارك الذی آمده است که برای مردی شفاعت کرد تا او آمرزیده شد، و این داستان مردی است که رسول خدا ﷺ او را در بعضی مکاشفات خویش دیده بود. و این که در باره حفظ و نگهداری قرآن ترغیب و تشویق شود، و برای فراموش‌شدنش مثالی مانند رهایی شتر از قید بیان گردد، و در خواندن آن با ترتیل و به هنگام جمع و جورشدن دل‌ها و اطمینان خاطر، به تلاوت آن، ترغیب گردد، تا که به تفکر نزدیکتر گردد، و به حسن صوت و گریستن و خود را به گریه درآوردن تشویق شود تا به هدف که تفکر است نزدیك شود، و فراموش گردانیدن آن اعلام گردد و از ختم‌کردن کل قرآن در کمتر از سه روز نهی گردد، زیرا در این صورت نمی‌توان به معانی آن پی برد، و در خواندن آن، به لغات عرب جهت تسهیل، اجازه رسیده بود، زیرا در میان ایشان ناخوان (بی‌سواد) پیرمرد و کودك وجود داشت.

و در آنچه به آن حضرت ﷺ غیر از قرآن از جانب خداوند داده شده بود، این هم هست که خداوند فرمود: «**يَا عِبَادِي إِنِّي حَرَّمْتُ الظُّلْمَ عَلَى نَفْسِي وَجَعَلْتُهُ بَيْنَكُمْ مُحَرَّمًا فَلاَ تَظَالَمُوا يَا عِبَادِي كُلُّكُمْ ضَالٌّ إِلاَّ مَنْ هَدَيْتُهُ..**» الحدیث، «ای بندگانم من ظلم را بر خود حرام قرار دادم و آن را در میان شما نیز حرام اعلام نمودم، پس بر همدیگر ظلم نکنید، ای بندگانم همه شما گمراه بودید، مگر کسی که من او را هدایت دادم..»، تا آخر حدیث، و نیز آنچه به آن حضرت ﷺ داده شده آمده است که، «در بنی اسرائیل مردی ۹۹ نفر را کشته بود..» تا آخر حدیث، و نیز آمده است که «خداوند به توبه‌کردن بنده شادتر می‌شود از کسی که..» الحدیث، و نیز آمده است که «بنده گناهی را مرتکب شد» الحدیث، و این که

---

(۱)- سورهٔ یس، آیهٔ ۲۲.

«رحمت خداوند صد درجه است که یکی را از آن‌ها در زمین نازل فرموده است..» الحدیث، و این که «هرگاه بنده اسلام را بپذیرد و آن خوب از آب دربیاید..» الحدیث، و احادیثی که در آن‌ها دنیا به رطوبتی تشبیه یافته که روی انگشت کسی بچسبد وقتی آن را به دریا فرو ببرد، یا به بزغاله ناقص الخلقه‌ای که مرده باشد تشبیه داده شده است.

نیت روح، و عبادت جسد آنست:

باید دانست که نیت روح، و عبادت جسد می‌باشد، و جسد بدون از روح، حیاتی ندارد، اما روح بعد از جدا شدنش از جسد، حیاتی دارد، ولی آثار زندگی از آن بدون جسد نمایان نمی‌باشند. بنابراین، خداوند فرمود: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ مِنكُمۡ﴾[1] «نمی‌رسند به خدا گوشت‌های آن‌ها و نه خون‌های آن‌ها، ولی می‌رسد به او تقوای شما».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**» که «مدار اعمال بر نیت است»، در بسیاری موارد رسول خدا ﷺ کسی را که تصمیم به کاری می‌گرفت و موفق به انجام آن نمی‌شد به کسی تشبیه می‌داد که کار را انجام داده است مانند مسافر و بیمار که نمی‌توانند بر ورد را که روی آن مواظبت کرده اند انجام دهند، پس برای آن‌ها انجام آن کار نوشته خواهد شد، و مانند کسی که قلباً نیت انفاق کند ولی در اثر تنگدستی توان آن را نداشته باشد، برای او ثواب انفاق نوشته خواهد شد.

هدفم از نیت آن انگیزه‌ای است که بر عمل وادار کند، مانند تصدیق به آنچه خداوند توسط انبیاء عليهم السلام خبر داده است که به فرمانبرداران ثواب و به نافرمانان عقاب خواهد رسید، و مانند حب امتثال به آنچه خداوند امر و نهی فرموده است. بنابراین، واجب است که شارع از ریا و فخرفروشی نهی کند و بد بودن آن‌ها را روشن سازد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**إن أول الناس يُقضى عليهم يوم القيامة ثلاثة: رجل قتل في الجهاد ليقال له: هو رجل**

---

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۳۷.

جريء، ورجل تعلم العلم وعلمه ليقال: هو عالم، ورجل أنفق في وجوه الخير ليقال هو جواد، فيؤمر بهم فيسحبون على وجوههم إلي النار» «نخستین کسانی که در روز قیامت علیه آن‌ها حکم داده می‌شود سه تا هستند: یکی آنکه: در جهاد کشته شود تا به او گفته شود که شجاع است، دوم آنکه: علم بخواند و به دیگران تعلیم بدهد تا به او بگویند عالمی هست، سوم آنکه: در کارهای خیر انفاق می‌کند تا به او سخی بگویند، پس این‌ها بر روی صورت خود به سوی جهنم کشانده می‌شوند»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود که خداوند فرموده است: «**أَنَا أَغْنَى الشُّرَكَاءِ عَنِ الشِّرْكِ مَنْ عَمِلَ عَمَلاً أَشْرَكَ فِيهِ مَعِي غَيْرِي تَرَكْتُهُ وَشِرْكَهُ**» «من از هرسکی نسبت به شرک بی‌نیازترم، هرکسی کاری بکند که در آن غیر مرا با من شریک گرداند، من او را با شرکش، کنار می‌گذارم».

مؤمن کار خیر می‌کند و خوشش می‌آید که مردم او را ببینند:

اما حدیث ابی ذر رضی الله عنه که گفته شد: «**يا رسول الله! أرأيت الرجل يعمل من الخير ويحمده الناس عليه؟ فقال: تلك عاجل بشرى المؤمن**» «یا رسول الله! مردی کار نیک انجام می‌دهد و مردم بر آن کار از او ستایش می‌کنند این چطور است؟ فرمود: این مژده نقدی مؤمن است»، منظور این که کاری بکند که هدفش از آن کار جز رضای خدا چیز دیگری نباشد، پس آنگاه قبولیت او در زمین فرود می‌آید، و مردم با او محبت می‌ورزند، و حدیث ابی هریره رضی الله عنه که عرض کرد: «**يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَيْنَا أَنَا فِي بَيْتِي فِي مُصَلاي إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ، فَأَعْجَبَنِي الْحَالُ الَّتِي رَآنِي عَلَيْهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَكَ اللَّهُ أَبَا هُرَيْرَةَ، لَكَ أَجْرَانِ: أَجْرُ السِّرِّ، وَأَجْرُ الْعَلانِيَةِ**» که «ای رسول خدا! من در خانه‌ام در محل نماز قرار گرفتم که مردی بر من وارد شد، خوشم آمد که او مرا در این وضع ببیند، فرمود: خدا رحم کند بر تو ای ابوهریره، برای تو دو اجر هست، اجری سرّی، و اجر علنی»، منظور این که خودبینی مغلوب باشد و به تنها به عمل وادار نکند، اجر سرّی اجر اخلاص است که در پنهانی متحقق می‌گردد، و اجر علنی اجر اعلاء دین خدا و اشاعهٔ سنت راشده است.

حسن الخلق عبارت است از سماحت و عدالت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خِيَارَكُمْ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلاَقًا**» «بهترین شما کسانی هستند که دارای بهترین اخلاق باشند».

من می‌گویم: چون در میان سماحت و عدالت یک نوع تعارض وجود دارد، همچنانکه ما بر آن هشدار دادیم، و مبنای علوم انبیاء ؊ تا حد الإمکان بر ملاحظه هردو مصلحت بود، لازم شد که در شرایع برای سماحت چیزهای متعین گردد که با عدالت آمیخته گردند، و عدالت را تأیید نمایند، بر آن هشدار دهند، پس دستور رسید به حسن خلق که عبارت است از مجموع چند امر از باب سماحت و عدالت؛ زیرا آن شامل جود، عفو از ظالم، تواضع، ترک حسد و کینه و غضب است، و هریکی از این‌ها از باب سماحت می‌باشد، و نیز شامل برقرار نمودن دوستی با مردم، صله رحم با خویشاوندان، خوش برخوردی با مردم و همدردی با محتاجان است، و این‌ها ازباب عدالت می‌باشند، فصل اول متکی بر دوم است، و دوم بدون اول به پایه تکمیل نمی‌رسد، و این از آن رحمتی است که در شرایع الهی قابل مراعات و ملاحظه است.

زبان از همه جوارح، زودتر به خیر و شر می‌رسد:

و چون زبان از همه جوارح زودتر به خیر و شر می‌رسد، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**وَهَلْ يَكُبُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ إِلاَّ حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ**» «انسان را به جز لغزش‌های زبانش چیز دیگر سرنگون نمی‌سازد»، و نیز آفت زبان در اخبات، عدالت و سماحت همه، خلل می‌آورد؛ زیرا کثرت کلام از ذکر الله فراموش می‌گرداند، غیبت، بد و بی‌راه‌گفتن، فساد در میان مردم ایجاد می‌نماید، دل به رنگ آنچه گفته می‌شود رنگ می‌پذیرد، پس وقتی که کسی کلمه غضبی را به زبان بیاورد لازماً قلب به رنگ آن می‌گردد، و بقیه را بر این باید قیاس کرد، رنگ‌شدن منجر می‌شود به این که شبح آن پدید آید، لذا لازم گردید که شرع نسبت به آفات زبان بیشتر بحث کند.

آفات زبان بر چند قسم هستند:

آفات زبان بر چند نوع می‌باشند:

از آنجمله اینکه: در هر وادی غوطه بخورد، و صورت آن‌ها در حس مشترک جمع گردند، پس وقتی که به سوی خداوند متوجه شود، حلاوت ذکر را درنیابد، و نتواند در اذکار از تدبر و فکر کار بگیرد، بنابرهمین بود که از مالا یعنی نهی گردید.

از آنجمله اینکه: بین مردم فتنه برپا کند، مانند غیبت، جدال و تحریک‌کردن مردم.

از آنجمله اینکه: بنابر وقوع پردۀ بزرگی از درندگی و شهوت، پرده‌ای بر نفس پدید آید، مانند فحش‌گویی و یاد نیکی و زیبائی زنان.

از آنجمله اینکه: سبب پدیدآمدن فراموشی از جلال الهی و غفلت از آنچه پیش خداست قرار گیرد، مانند این که کسی به پادشاهی بگوید: شاهنشاها.

از آنجمله با مصالح دین و آیین منافات داشته باشد، بدین شکل که به ترک دستورات شرع وادارد، مانند ستایش از خمر و شراب، و نامگذاری انگور به (کرم) یا این که کتاب الله را گنگ درآورد، مانند نام‌گذاری مغرب به (عِشاء) و عِشاء به (عتمه).

از آنجمله اینکه: کلامی باشد شنیع، مانند افعال شنیع منسوب به شیطان مثل فحش‌گویی، یادآوری عمل جنسی، و اسم‌بردن از اعضاء پنهانی به اسم صریح، و مانند ذکر آنچه به آن‌ها فال گرفته شود، مثل این که بگوید: «**ليس في الدار نجاح ولا يسار**» که «در خانه پیروزی و سهولتی نیست».

در عرف شرع:

باز لازم است که آنچه به کثرت واقع می‌شود از مظنۀ سماحت و تمییز، بین آنچه در شرع معتبر است از آنچه معتبر نیست، بیان گردد، از آنجمله است زهد: زیرا بسا اوقات نفس به سوی حرص طعام، لباس و زن متمایل می‌شود تا جایی که از این‌ها رنگ فاسدی برمی‌دارد که در جوهرش نفوذ می‌کند، پس وقتی که انسان آن را از خود کنار می‌زند به آن در دنیا زهد گفته می‌شود، منظور ترک عین این‌ها نیست، بلکه منظور متحقق‌شدن این خصلت است.

بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «**الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا لَيْسَ بِتَحْرِيمِ الْحَلالِ، وَلا إِضَاعَةِ الْمَالِ، وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَلا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْثَقَ مِنْكَ بِمَا فِي يَدَيِ اللَّهِ، وَأَنْ تَكُونَ فِي ثَوَابِ الْمُصِيبَةِ إِذَا أَنْتَ أَصَبْتَ بِهَا أَرْغَبَ فِيهَا لَوْ أَنَّهَا أَبْقِيَتْ لَكَ**» که «زهد در دنیا این نیست که حلالی را حرام قرار داد، یا مالی را ضایع گردانید، بلکه زهد در دنیا این است که به آنچه در دست داری اعتماد بیشتری نسبت به آنچه در دست خداست نداشته باشی، و در ثواب مصیبت وقتی که به تو رسید راغب‌تر باشی نسبت به آن که برای تو باقی گذاشته می‌شد».

و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ لِابْنِ آدَمَ حَقٌّ فِي سِوَى هَذِهِ الْخِصَالِ بَيْتٌ يَسْكُنُهُ وَثَوْبٌ يُوَارِي عَوْرَتَهُ وَجِلْفُ الْخُبْزِ وَالْمَاءِ**» که «بنی آدم جز این سه چیز حق دیگری ندارد: خانه‌ای که در آن ساکن باشد، لباسی که برهنگی خود را پنهان نماید، تکه نان و جرعه آبی که بخورد و بنوشد».

و نیز فرمود: «**بِحَسْبِ ابْنِ آدَمَ لُقَيْمَاتٍ يُقِمْنَ صُلْبَهُ**» «برای بنی آدم چند لقمه‌ای که پشت او را استوار نگهدارند کافی است». و نیز فرمود: «**طَعَامُ الإِثْنَيْنِ كَافِي الثَّلاَثَةِ وَطَعَامُ الثَّلاَثَةِ كَافِي الأَرْبَعَةِ**» که «غذای دو نفر برای سه نفر و غذای سه نفر برای چهار نفر کافی است». یعنی غذایی که دو نفر را کاملاً سیر می‌کند حد وسط برای سه نفر کفایت می‌کند، منظور از این ترغیب در مواسات و مکروه قراردادن حرص و پرخوری است.

قناعت:

از آنجمله است قناعت: زیرا بسا اوقات حرص بر مال، بر نفس غالب می‌آید، تا این که در جوهر نفس نفوذ می‌کند، پس وقتی انسان آن را از قلبش کنار بزند، و ترکش بر او سهل و آسان گردد، به آن قناعت گفته می‌شود، منظور از قناعت این نیست که آنچه خداوند بدون طمع به کسی رزقی بدهد آن را ترک نماید، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَلَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ**» که «ثروتمندی به کثرت متاع و کالا نیست، بلکه با

غنای قلب است». و نیز فرمود: «**يَا حَكِيمُ، إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرٌ حُلْوٌ، فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِى يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ، وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى**» «ای حکیم این مال تر و تازه و شیرین است، هرکسی آن را با سخاوت نفس بردارد برای او در آن برکت می‌آید، و اگر کسی آن را با طمع نفس بردارد برای او در آن، برکتی نخواهد آمد، و دست بالا بهتر از دست پایین است». و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِذَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ شَيْءٌ، وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلاَ سَائِلٍ، فَخُذْهُ، وَمَا لاَ فَلاَ تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ**» «هرگاه چیزی از این مال پیش تو بیاید بدون این که تو در انتظار آن باشی و بدون این که تو سؤال کنی، پس آن را بگیر و برای خود جمع‌آوری کن، و اگرنه نفس خود را مشغول به آن مکن».

جود:

و از آنجمله است جود: زیرا حبّ مال و حب نگهداری آن، بسا اوقات بر دل غالب می‌آید و از هر طرف آن را فرا می‌گیرد، پس هرگاه انسان بر انفاق آن، تسلط یافت و به آن پروایی نکرد، آن جود نام دارد، جود این نیست که مال ضایع کرده شود، و خود مال فی نفسه چیز ناپسندی نیست، زیرا آن نعمتی است بزرگ. رسول خدا ﷺ فرمود: «**اتقوا الشح فإن الشح أهلك من قبلكم حملهم على أن سفكوا دماءهم**» «از بخل بپرهیزید که آن گذشتگان را از بین برد، آنان را بر خونریزی و حلال قراردادن محرمات، وادار نمود». و نیز فرمود: «**لاَ حَسَدَ إِلاَّ فِى اثْنَيْنِ..**» الحديث، که «غبطه فقط در دو چیز هست»، در حدیث آمده است: «**أو يأتي الخير بالشر؟ فقال: إنه لا يأتي الخير بالشر، وإن مما ينبت الربيع ما يقتل حبطا أو يُلِمُّ**» سؤال گردید که «آیا خیر سبب پدیدآمدن شر می‌باشد؟ فرمود: خیر، ولی گاهی آنچه در فصل بهار می‌روید در اثر بد هضمی می‌کشد، یا به کشتن نزدیک می‌کند». آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَنْ كَانَ مَعَهُ فَضْلُ ظَهْرٍ فَلْيَعُدْ بِهِ عَلَى مَنْ لاَ ظَهْرَ لَهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ مِنْ زَادٍ فَلْيَعُدْ بِهِ عَلَى مَنْ لاَ زَادَ لَهُ فَذَكَرَ مِنْ أَصْنَافِ الْمَالِ حَتَّى**

رَأَيْنَا أَنَّهُ لا حَقَّ لأَحَدٍ مِنَّا فِي فَضْلٍ» «کسی که سواری اضـافی دارد آن را بـه کسـی بدهـد که سواری ندارد، و کسی که توشهٔ اضافی دارد آن را به کسی بدهد کـه توشـه نـدارد، پـس انواع مال را یاد نمود، تا جایی که ما پنداشتیم که هیچیکی از مـا در چیزهـای اضـافی، حقـی ندارد». جز این نیست که در این باره، با شدیدترین وجه، ترغیب نمود، زیرا مـردم بـه جهـاد مشغول بودند و مسلمانان نیاز داشتند، و در این سماحــة، نظـم دیـن و آیـین و ابقـای زنـدگی مسلمانان باهم جمع گردیدند.

کوتاهی امید:

از آنجمله است کوتاهی امید: زیرا بر انسان حبّ زندگی، چنان غالب می‌گردد که از یادآوری مرگ، خوشش نمی‌آید، و چنان به طول حیات امیدوار می‌باشد که به آن نخواهد رسید، پس اگر او در این حالت، بمیرد، در اثر نرسیدن به خواسته‌اش عذاب می‌بیند، خود عمر، در حد خودش چیز ناپسندی نیست، بلکه آن نعمت بس عظیمی است. رسول خدا ﷺ فرمود: «**کن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل، وخط خطاً مربعاً، وخط في الوسط خارجاً منه، وخط خططاً صغاراً إلى هذا الذي في الوسط من جانبه الذي في الوسط فقال: هذا الإنسان، وهذا أجله محيط به، وهذا الذي هو خارج أمله، وهذه الخطط الصغار الأعراض فإن أخطأه هذا نهسه هذا، وإن أخطأ هذا نهسه هذا**» که «در دنیا مانند مسافر یا رهگذری باش، و یک مربع کشید و خطی در وسط آن کشید و آن را از بالا بیرون برد، و خط‌های کوچکی دور و اطراف خط وسط کشید، سپس فرمود: این ا نسان است و این خط فراگیر، اجل اوست، و این خط خارج امید اوست و این خط‌های کوچک پیش‌آمدها هستند که اگر از یکی نجات یابد دیگری به او نیش می‌زند»، رسول خدا ﷺ این درد را به یادآوری شکننده لذت‌ها و زیارت قبرستان معالجه نمود، و همچنین با عبرت‌گرفتن از مرگ هم عصران. رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يتمنين أحدكم الموت، ولا يدعُ به قبل أن يأتيه عنه**

إذا مات انقطع عمله» «هیچیکی از شما موت را آرزو نکند و پیش از آمدنش خواهان آن نباشد، زیرا هرگاه مرگ بیاید سلسله عمل قطع می‌گردد».

تواضع:

از آنجمله است تواضع: و آن عبارت است از این که نفس دنبال انگیزهای کبر و عجب نرود که در اثر کبر و عجب، مردم را به نظر حقارت بنگرد، زیرا این منجر به فساد نفس قرار می‌گیرد، و برای ظلم بر مردم و تحقیر آن‌ها برانگیخته می‌نماید، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبْرٍ، فَقَالَ رَجُلٌ: إِنَّ الرَّجُلَ يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ ثَوْبُهُ حَسَنًا وَنَعْلُهُ حَسَنَةً؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ، الْكِبْرُ بَطَرُ الْحَقِّ وَغَمْطُ النَّاسِ**» یعنی «کسی که به اندازه ذرهٔ کبر، در دل داشته باشد وارد بهشت نمی‌شود، مردی گفت: یکی دوست می‌دارد که لباسش و کفشش خوب باشند، آن حضرت ﷺ فرمود: خداوند جمیل است و جمال را می‌پسندد، کبر عبارت از انکار حق و تذلیل مردم است»، و نیز فرمود: «**أَلا أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ النَّارِ، كُلُّ عُتُلٍّ مُسْتَكْبِرٍ**» که «آیا من شما را به اهل جهنم خبر ندهم، او هر ظالم و متکبر است». رسول خدا ﷺ فرمود: «**بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمشِي فِي حُلَّةٍ تُعْجِبُهُ نَفْسُهُ، مُرَجِّلٌ رَأسَهُ، يَخْتَالُ فِي مَشْيَتِهِ، إِذْ خَسَفَ اللهُ بِهِ، فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ فِي الأَرضِ إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ**» «مردی در لباس فاخرانه، با فخر و ناز، راه می‌رفت که ناگهان خداوند او را در زمین فرو برد، و تا روز قیامت در زمین فرود می‌رود».

حلم و سنگینی و نرمش:

و از آنجمله است: بردباری، شکیبایی و نرمی، منظور این که دنبال انگیزهٔ خشم و غضب نرود، مگر این که بیندیشد و مصلحتی در آن باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ يُحْرَمِ الرِّفْقَ يُحْرَمِ الْخَيْرَ كُلَّهُ**» «کسی که از رفق و نرمش محروم گردد از همه خیرها محروم است»، مردی به رسول خدا ﷺ گفت: مرا وصیت بفرما، فرمود: خشمگین مشو و این را چندین بار

تکرار نمود که خشمگین مشو، و باز فرمود: «**أَلا أُخْبِرُكُمْ بِمَنْ يَحْرُمُ عَلَى النَّارِ؟ كُلِّ قَرِيبٍ هَيِّنٍ لَيِّنٍ سَهْلٍ**» که «آیا شما را خبر ندهم که آتش بر چه کسی حرام است، هرکسی که نزدیک، فروتن، نرم و آسانگر باشد»، و نیز فرمود: «**لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ**» «زورمند کسی نیست که دیگران را بر زمین بزنند، بلکه کسی است که به هنگام خشم بتواند خود را کنترل کند».

صبر:

از آنجمله صبر است: و آن عبارت است از عدم انقیاد و پیروی نفس به انگیزهای آرامش، پریشانی، شهوت، تکبر، افشای راز، قطع روابط دوستی و غیره، و موافق به این، داعیه‌ها، نام‌های گوناگونی دارند، خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٍ ۝١٠﴾[1] «پاداش بدون حساب به صابران داده می‌شود».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ما أوتي أحد عطاء أفضل وأوسع من الصبر**» که «به کسی بالاتر و وسیع‌تر از صبر عطایی داده نشده است». رسول خدا ﷺ به مظان عدالت دستور داده و بر بزرگترین درهای آن هشدار داده است، نیکویی، مهربانی با خلق خدا را بیان فرموده به آن ترغیب نموده است، و اقسام آن را از قبیل برخورد خوب و دوستی با اهل خانه، همزیستی با اهل محله و شهروندان، احترام به بزرگان دین و مذهب، و قدردانی از هریکی درخور او.

احادیثی چند در باره سماحت و عدالت:

احادیثی چند از این قبیل جهت نمونه و الگوی این باب، ذکر می‌کنیم؛ رسول خدا ﷺ فرمود: «**اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «از ظلم بپرهیزید، زیرا ظلم تاریکی‌های روز قیامت را فراهم می‌کند».

---

(۱)- سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰.

و فرمـود: «**إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ، كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي بَلَــدِكُمْ هَذَا**» که «خداوند خون‌ها و اموال شما را بر شما حرام قرار داده است مانند حرمت ایـن روز شما (یوم النحر) و این شهر شما (مکه)».

و فرمـود: «**الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَــدِهِ**» «مسـلمان کسـی اسـت کـه مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند».

و فرمـود: «**والله لا يأخذ أحدكم شيئاً بغير حقه إلا لقي الله يحمله يوم القيامــة فــلا أعرفن أحداً منكم لقي الله يحمل بعيراً له رغاء أو بقرة لها خوار أو شاة تيعر**» «بـه خـدا قسم نمی‌گیرد، یکی از شما چیزی را به ناحق، مگر این که در حـالی بـا خـدا در روز قیامـت ملاقات می‌کند که آن را به دوش حمل کرده است، البته من می‌شناسم یکی را که در حـالی با خدا ملاقات می‌کند که شتری به دوش گرفته که صدا می‌دهد یا گاوی را بدوش گرفته که صدا می‌دهد یا گوسفندی را که صدا می‌دهد».

و نیز فرمود: «**مَنْ ظَلَمَ قِيدَ شِبْرٍ مِنَ الأَرْضِ طُوِّقَهُ مِنْ سَبْعِ أَرَضِينَ**» «کسی که به اندازۀ یک وجب نسبت به گرفتن زمینی ظلم کند، تا هفت طبق از آن، در روز قیامت طوق گردنش می‌شود».

مؤمن برای مؤمن دیگر، مانند بنیانی است که همدیگر را نگه می‌دارند:

آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَــدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى**» «مؤمنان در دوستی، ترحم و عطوفت، با همدیگر، مانند یک جسد هستند که اگر عضوی از آن مریض باشد بقیـه جسـد به بیداری و تب آرام نمی‌گیرد».

و نیز فرمود: «**مَنْ لا يَرْحَمِ النَّاسَ لا يَرْحَمُهُ اللَّــهُ**» «کسـی کـه بـر مـردم رحـم نکنـد، خداوند بر او رحم نخواهد کرد».

مسلمان برادر مسلمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لا يَظْلِمُهُ, وَلا يُسْلِمُهُ**» که «مسلمان بـرادر مسلمان است، نه خود بر او ظلم می‌کند و نه دست از حمایت او می‌کشد».

و فرمود: «هرکسی در فکر برآوردن نیاز برادرش باشـد، خداونـد نیازهـای او را بـرآورده می‌سازد، و هرسکی از مسلمانی پریشـانی را برطـرف سـازد، خداونـد پریشـانی اخـروی او را برمی‌دارد، و هرکسی که نسبت به مسلمانی سترپوشی کند، خداوند در قیامت از او سترپوشی خواهد کرد، سفارش کنید، به شما پاداش داده خواهد شد، و هرچه خداوند بپسندد آن را بـه زبان پیامبرش به مورد اجرا درمی‌آورد».

و فرمود: «**تَعْدِلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ صَدَقَةٌ وَتُعِينُ الرَّجُلَ فِي دَابَّتِهِ، تَحْمِلُهُ، أَوْ تَرْفَعُ لَهُ مَتَاعَـهُ صَدَقَةٌ، وَالْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ صَدَقَةٌ**» «داوری بین دو نفر به عدالت، صدقه‌ای است، کمک‌کردن به کسی در باره حیوانش که باری بر آن حمـل کنـد یـا کـالای او را بلنـد کنـد صـدقه‌ای بـه حساب می‌آید، گفتن سخن نیک صدقه‌ای می‌باشد».

در باره ضعفای مهاجرین فرمود: «**لئن كنتَ أغضبتَهم فقد أغضبتَ ربـك**» کـه «اگـر ایشان را به خشم درآوردی پروردگارت را بخشم درآورده‌ای».

و فرمود: «**أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ فِى الْجَنَّةِ هَكَذَا، وَأَشَارَ بِالسَّبَّابَةِ وَالْوُسْـطَى**» کـه «مـن و سرپرست یتیم در جنت چنین خواهیم بود»، به دو انگشت سبابه و وسطی اشاره نمود.

و فرمود: «**السَّاعِي عَلَى الأَرْمَلَةِ وَالْمِسْكِينِ، كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» که «سرپرست بیوه و مسکین، مانند مجاهد در راه خداست».

توصیه برای زنان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ اُبْتُلِيَ مِنْ هَذِهِ الْبَنَات بِشَيْءٍ فَأَحْسَنَ إِلَيْهِنَّ كُنَّ لَهُ سِتْرًا مِنْ النَّار**» «هرکسی که با این دختران بـه چیـزی مبـتلا گـردد، آن‌هـا پـرده‌ای بـرای او از جهـنم می‌باشند».

و نیـز فرمـود: «**اسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ خُلِقَتْ مِنْ ضِلَعٍ، وَإِنَّ أَعْوَجَ مَـا فِـي الضِّلَعِ أَعْلاَهُ، فَإِنْ ذَهَبْتَ تُقِيمُهُ كَسَرْتَهُ**» «در باره زنان وصیت بپذیرید، زیرا زن از پهلـو[1] آفریده شده است، و کج‌ترین پهلوها، پهلوی بالایی است، اگر تو بخواهی آن را راست کنی او را می‌شکنی».

احادیثی چند برای همسر:

آن حضرت ﷺ در باره زوجه فرمود: «**أَنْ تُطْعِمَهَا إِذَا طَعِمْتَ وَتَكْسُوَهَا إِذَا اكْتَسَيْتَ وَلاَ تَضْرِبَ الْوَجْهَ وَلاَ تُقَبِّحَ وَلاَ تَهْجُرَ إِلاَّ فِي الْبَيْتِ**» «از آنچه می‌خوری به او طعام بـده، و از آنچه می‌پوشی به لباس بده، و بر صورت نزن، و بیراه نگـو، و او را بـه جـز در خانـه رهـا نکن».

و فرمود: «**إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَلَمْ تَأْتِهِ فَبَاتَ غَضْبَانَ عَلَيْهَـا لَعَنَتْهَـا الْمَلاَئِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ**» که «هرگاه مرد همسر را به فراشش فرا خواند و او پیشش نیامـد، و او شب را در حال ناراحتی گذرانید، ملایکه تا صبح بر آن زن نفرین می‌کنند».

و نیز فرمود: «**لا يَحِلُّ لامْرَأَةٍ أَنْ تَصُومَ وَزَوْجُهَا شَاهِدٌ، إِلا بِإِذْنِهِ، وَلا تَأْذَنُ فِي بَيْتِهِ إِلاَّ بِإِذْنِهِ، وَلَوْ كُنْتُ آمِرًا أَحَدًا أَنْ يَسْجُدَ لأَحَدٍ لأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهَـا**» «بـرای زن حلال نیست که با وجود موجود بودن شوهرش، بدون اجازه او، روزه بگیرد، و نه به کسی اجازه بدهد که بدون اجازه شوهر وارد خانهٔ او بشود، و اگر به کسی امر می‌کـردم کـه بـرای دیگری سجده کند به زن امر می‌کردم که به شوهرش سجده کند».

و نیز فرمود: «**أَيُّمَا امْرَأَةٍ مَاتَتْ وَزَوْجُهَا عَنْهَا رَاضٍ دَخَلَتِ الْجَنَّةَ**» «هر زنی که بمیرد و شوهرش از او راضی باشد وارد بهشت می‌شود».

---

(۱)- استخوان دنده.

و فرمود: «**دِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ فِي رَقَبَةٍ وَدِينَارٌ تَصَدَّقْتَ بِهِ عَلَى مِسْكِينٍ وَدِينَارٌ أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ أَعْظَمُهَا أَجْرًا الَّذِي أَنْفَقْتَهُ عَلَى أَهْلِكَ**» «از چهار دينار كه يكى در راه خدا و يكى را بر مسكينى و يكى را در آزادى گردنى و يكى را بر زن و بچه‌ها صرف كنى، با ارزشترش از نظر ثواب همان است كه بر زن و بچه‌ها صرف كرده باشى».

و فرمود: «**إِذَا أَنْفَقَ الرَّجُلُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةً يَحْتَسِبُهَا فَهِيَ لَهُ صَدَقَةٌ**» «وقتى كه مردى نفقه‌اى بر اهل خود صرف نموده خواهان پاداش آن باشد، آن براى او صدقه‌اى به حساب مى‌آيد».

مراعات با همسايگان:

آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَا زَالَ جِبْرِيلُ يُوصِينِي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُ**» يعنى «هميشه جبرئيل تا جاى نسبت به همسايه مرا توصيه نمود كه فكر مى‌كردم او را وارث قرار مى‌دهد».

و فرمود: «**يا أبا ذر إذا طبخت مرقاً فأكثر ماءها، وتعاهد جيرانك**» كه «اى ابوذر! هرگاه شوربايى پختى آبش را اضافه كن و به فكر همسايگانت باش».

و فرمود: «**مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلا يُؤْذِ جَارَهُ**» «هركسى كه به خدا و روز قيامت ايمان دارد همسايه خود را ناراحت نكند».

و فرمود: «**والله لا يؤمن الذي لا يأمن جاره بوائقه**» «به خدا قسم كسى كه همسايه‌اش از شرارتش در امان نباشد او مؤمن نيست».

وصيت به مادر و پدر و خويشاوندان:

خداوند متعال به خويشاوندى فرمود: «**أَلا تَرْضَيْنَ أَنْ أَصِلَ مَنْ وَصَلَكِ، وَأَقْطَعُ مَنْ قَطَعَكِ**» «آيا راضى نمى‌شوى كه كسى را با خود وصل كنم كه تو را وصل كرده است و

کسی را از خود قطع کنم که تو را قطع کرده است». و فرمود: «**مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُبْسَطَ لَهُ فِي رِزْقِهِ وَيُنْسَأَ لَهُ فِي أَثَرِهِ فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ**» «هرکسی می‌پسندد که رزقش گشاد گردد، و عمرش طولانی باشد باید خویشاوندی را ملاحظه و مراعات نماید».

و فرمود: «**مِنَ الْكَبَائِرِ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ**» که «نافرمانی مادر و پدر از گناهان کبیره می‌باشد». و نیز فرمود: «**مِنَ الْكَبَائِرِ شَتْمُ الرَّجُلِ وَالِدَيْهِ، يَسُبُّ أَبَا الرَّجُلِ، فَيَسُبُّ أَبَاهُ، وَيَسُبُّ أُمَّهُ، فَيَسُبُّ أُمَّهُ**» «از گناهان کبیره است که کسی مادر و پدر خود را فحش بگوید، یا به پدر کسی فحشی دهد که او نیز به پدرش فحش دهد، یا این به مادر کسی فحش دهد، او در عوض به مادرش فحش دهد»، از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «**سئل هَلْ بَقِيَ مِنْ برِّ أَبَوَيَّ شَيْءٌ أَبَرُّهُمَا بِهِ، بَعْدَ مَوْتِهِمَا فَقَالَ: نَعَم، الصَّلاَةُ عَلَيْهِمَا، وَالاِسْتِغْفَارُ لَهُمَا، وَإِنْفَاذُ عَهْدِهِمَا مِنْ بَعْدِهِمَا، وَصِلَةُ الرَّحِمِ الَّتِي لاَ تُوصَلُ إِلاَّ بِهِمَا، وَإِكْرَامُ صَدِيقِهِمَا**» «آیا از نیکی به والدینم چیزی باقی است که بعد از فوت‌شان، آن را انجام دهم؛ فرمود: آری، دعای رحمت برای آن‌ها، آمرزش‌خواستن برای آن‌ها، اجرای عهد و پیمان آن‌ها، صله رحمی که بدون از آن‌ها وصل نمی‌شد، و احترام‌دادن به دوستان آن‌ها».

چه کسانی سزاوار احترام هستند:

آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِنَّ مِنْ إِجْلاَلِ اللَّهِ إِكْرَامَ ذِي الشَّيْبَةِ الْمُسْلِمِ وَحَامِلِ الْقُرْآنِ غَيْرِ الْغَالِي فِيهِ وَالْجَافِي عَنْهُ وَإِكْرَامَ ذِي السُّلْطَانِ الْمُقْسِطِ**» «از جمله احترام گذاشتن به خدا، احترام‌دادن به پیرمرد مسلمان، و حامل قرآن است که در آن مبالغه نکند و نافرمان نباشد، و احترام‌دادن به صاحب پست و مقام حکومتی است که انصاف داشته باشد».

و فرمود: «**لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا، وَلَمْ يَعْرِفْ شَرَفَ كَبِيرِنَا**» «از ما نیست کسی که بر کودکان ما رحم نکند و احترام بزرگان ما را نشناسد».

و فرمود: «**أَنْزِلُوا النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ**» «هرکسی را به قدر مقامش احترام کنید».

عیادت بیماران:

آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَنْ عَادَ مَرِيضًا أَوْ زَارَ أَخًا لَهُ فِي اللَّهِ نَادَاهُ مُنَادٍ أَنْ طِبْتَ وَطَابَ مَمْشَاكَ وَتَبَوَّأْتَ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزِلاً**» «هرکسی از بیماری عیادت کند، یا به دیدار برادرش در راه خدا برود، منادی اعلام می‌فرماید که بسیار کار خوبی کردی، و مبارک باد به رفتارت، و منزلی در جنت برای خود مهیا کردی». این احادیث و امثال آن‌ها همه بر خلق عدالت و حسن مشارکت و برخورد خوب هشدار می‌دهند.

مقامات و احوال

نتایج و ثمرات احسان، مقامات و احوال می‌باشند:

باید دانست که احسان پس از آن که به دست بیاید، ثمراتی دارد، و آن‌ها مقامات و احوال می‌باشند، شرح و توضیح احادیث وابسته به این باب، بر تمهید دو مقدمه موقوف می‌باشد: یکی: در اثبات عقل، قلب، نفس و بیان حقایق این‌هاست. دوم: در بیان پدیدآمدن مقامات و احوال از آن‌ها.

در انسان سه لطیفه وجود دارد:

نخستین مقدمه: باید دانست که در انسان سه لطیفه وجود دارد که عقل، قلب و نفس نام دارند، و بر این، نقل، عقل، تجربه به اتفاق عقلاء دلالت دارند.

دلایل اثبات عقل:

اما نقل: پس در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ۝٤﴾[1] «در این نشانی‌هایی هست برای قومی که عقل داشته باشند».

---

(۱)- سورهٔ رعد، آیهٔ ۴.

در داستان جهنمیان آمده است: ﴿لَوۡ كُنَّا نَسۡمَعُ أَوۡ نَعۡقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ ١٠﴾[1] که «اگر ما می‌شنیدیم و از عقل کار می‌گرفتیم جهنمی نمی‌شدیم».

در حدیث آمده است: «**أول ما خلق الله العقل قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر فقال: بك أؤاخذ**»[2]. «نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود، به او گفت: پیش بیا، آن پیش آمد؛ و به او گفت: به عقب برو، به عقب رفت؛ سپس خداوند گفت: با تو بازخواست می‌کنم» آن حضرت ﷺ فرمود: «**دين المرء عقله، ومن لا عقل له لا دين له**»[3] «دین شخص، عقل اوست؛ کسی که عقل نداشته باشد، دین ندارد» و نیز فرمود: «پیروز است کسی که عقل به او عنایت گردیده است» اگرچه علمای حدیث در باره ثبوت این احادیث بحث دارند، اما اسنادی دارند که یکدیگر را تقویت می‌نمایند.

دلایل اثبات قلب:

در قرآن آمده است: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ﴾[4] «بدانید که خداوند بین مردم و قلبش حایل می‌گردد».

و نیز در آیهٔ ۳۷ سورهٔ ق آمده است: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكۡرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلۡبٌ أَوۡ أَلۡقَى ٱلسَّمۡعَ وَهُوَ شَهِيدٞ ٣٧﴾ «این برای کسی که قلبی داشته باشد و گوش فرا داشته باشد و حضور بهم رساند، پندی است».

---

(۱)- سورهٔ الملك، آیهٔ ۱۰.

۲- این حدیث را حسن بن محمد صغانی در الموضوعات خود، موضوع و ساختگی دانسته و سیوطی و عجلونی ضعیف گفته‌اند. (مُصحح)

۳- شیخ آلبانی در سلسله ضعیفه این حدیث را موضوع و ساختگی دانسته است. (مُصحح)

(۴)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۴.

و در حدیث آمده است: «آگاه باشید که در بدن پاره گوشتی است که اگـر خـوب شـد، همه بدن خوب می‌باشد، و اگر فاسد شد همه بدن فاسد می‌گردد، و آن قلب است»، و نیز در حدیث آمده است: «قلـب ماننـد جوانـه زراعتـی اسـت در بیابـان کـه بـاد آن را زیـر و روی می‌کند».

دلایل اثبات نفس:

در حـدیث آمـده اسـت: «نفـس آرزو می‌کنـد و می‌خواهـد، شـرمگاه آن را تصـدیق یـا تکذیب می‌نماید».

پایه و مقام عقل:

از بررسی موارد استعمال، معلوم می‌شود که عقل آن چیزی است که بـه وسـیله آن انسـان چیزهایی را درک می‌کند که به حواس درک نمی‌گردند؛ و قلب آن چیزی است کـه انسـان به وسیله آن دوست می‌دارد، خشمگین می‌شود، می‌پسندد و تصمیم می‌گیرد.

و نفس آن چیزی است که به وسیله آن انسان چیزهای لذیذ را از قبیل مطـاعم، مشـارب و مناکح میل می‌کند.

کارها به وسیله سه نیروی اصلی به اتمام می‌رسند:

اما عقل: پس در جای خود به ثبوت رسیده است که در بدن سه تا عضو اصلی هستند کـه به وسیله آن‌ها نیروها و افعالی که صورت نوعی انسان متقاضی آن‌هاست، به اتمـام می‌رسـند. پس محل نیروهای ادراکی از تخیل، توهم، تصـرف در متخـیلات و متوهمـات و حکایـت از مجردات بوجه من الوجوه، در دماغ است، محل غضب، جرأت، بخیلی، رضامندی، نارضایتی و شبیه این‌ها قلب است، محل آنچه قوام انسان به آنست کبد (جگر) می‌باشد. دلیلش این کـه هرگاه در بعضی از این اعضا آفتی پیش بیاید در این نیروها سستی پدید می‌آید.

باز کار هیچیکی از این سه عضو بـدون کمـک یکـدیگر تمـام نمی‌شـود؛ پـس اگـر قـبح فحش‌گویی، حسن گفتار خوب و نفع و ضـرر آن‌هـا درک نگردنـد، خشـم و محبـت پدیـد

نمی‌آیند، و اگر متانت قلب نباشد تصورکننده به آن تصدیق نمی‌کند؛ و اگر شناختی به مطاعم و مناکح، و توهم نفع در آن‌ها نمی‌بود، طبیعت به آن‌ها، تمایل پیدا نمی‌کرد، و اگر قلب احکام خویش را در اعماق بدن نافذ نمی‌کرد، انسان در بدست‌آوردن درخواست لذت خویش، نمی‌کوشید، و اگر حواس در خدمت عقل قرار نمی‌گرفتند، هیچ چیزی را ما نمی‌توانستیم درک کنیم؛ زیرا کسبیات تابع بدیهیات می‌باشند، و بدیهیات فرع محسوسات هستند، اگر اعضایی که صحت قلب و دماغ بر صحت آن‌ها متوقف است، صحیح و سالم نباشند، قلب و دماغ سالم نمی‌مانند؛ و هیچ کاری از آن‌ها انجام نمی‌گیرد؛ اما هریکی مانند پادشاهی است که به امر بزرگی اهتمام می‌دهد، مانند فتح سنگر مستحکمی یا مانند آن، پس از برادران خویش به لشکر و اسباب و آلات جنگی کمک می‌گیرد، اما تدبیر فتح قلعه و سنگر را خود او می‌کند و حکم و رأی از اوست، بقیه خادم اند که به فرمان او حرکت می‌کنند، پس صورت حوادث موافق به آن صفاتی پدید می‌آیند که در پادشاه از جرأت و بزرگی، سخاوت و بخل، عدالت و ظلم، وجود دارند، پس همانگونه که وضعیت به اختلاف پادشاهان و آرای و صفات آن‌ها مختلف می‌شوند، اگرچه لشکر و قشون و اسباب و آلات فراهم باشند، پس همچنین حکم هر اصلی از اصل‌های سه‌گانه در بدن می‌باشد.

افعال نیروها، باهم متقارب می‌باشند:

خلاصه این که افعالی که از هرکدام یک از این رؤسای سه‌گانه پدید می‌آیند با همدیگر نزدیک می‌باشند، یا به افراط و تفریط متمایل می‌باشند، یا در وسط افراط و تفریط قرار می‌گیرند، پس وقتی که ما این هیکل‌های سه‌گانه را با افاعیل متقاربهٔ آن‌ها و مزاج‌هایی را که این افاعیل متقاربه متقاضی آن‌ها هستند، در نظر بگیریم، پس این‌ها همان لطایف سه‌گانه هستند که مورد بحث می باشند، نه خود آن نیروها به تنهایی بدون در نظرگرفتن چیزی دیگر.

صفات قلب:

صفات قلب به قرار زیر اند: غضب، جرأت، حبّ، بزدلی، رضامندی، نارضایتی، وفاداری به دوستی قدیمی، رنگین‌شدن به حبّ و بغض، حب جاه و مقام، جود، بخل، سستی، خوف و ترس.

صفات عقل:

صفات عقل عبارتند از: یقین، شک، توهم، تلاش اسباب برای هر پیش آمد و فکر در تدابیر به دست‌آوردن منافع و دفع ضررها.

صفات نفس:

منت‌های صفات نفس حرص در مطاعم و مشارب لذیذ، و عشق به زنان و امثال آن‌هاست.

اما تجربه: پس هرکسی که افراد انسان را بررسی نموده است صد در صد می‌داند که آن‌ها به اعتبار سرشت خویش، در این امور مختلف می‌باشند، بعضی کسانی هستند که قلبش بر نفس حاکم است، و بعضی دیگر کسانی هستند که نفس‌شان بر قلب غالب می‌باشد.

هرگاه قلب خشمگین شود:

هرگاه برای گروه اول خشمی پدید آید، یا در دلش تلاش مقام و پایه بزرگی پدید آید، پس لذات بزرگ در برابر با آن، برای او، حقیر می‌باشند و بر ترک آن‌ها صبر می‌کند، و بر ترک آن‌ها با نفس جهاد بزرگی انجام می‌دهد.

هرگاه شهوتی برای قلب پیش بیاید:

اما گروه دوم: هرگاه شهوتی برای آن‌ها پدید آید، فوراً در آن فرو می‌روند اگرچه هزار ننگ و عار به دنبال داشته باشد، به مناصب عالی که ترغیب می‌شوند و از ذلت و خواری که ترسانیده می‌شوند، التفات و توجهی نمی‌کنند، و بسا اوقات برای مرد غیرتمندی زوج پسندیده پدید می‌آید و نفس او را به شدت به سوی آن دعوت می‌دهد؛ اما او با آن اظهار تمایل نمی‌کند به خاطر خیالی که در قلبش از غیرت پدید آمده است، بسا اوقات بر

گرسنگی و برهنگی صبر می‌کند و از کسی چیزی سؤال نمی‌کند؛ زیرا در سرشتش عزت نفس وجود دارد.

بسا اوقات برای مرد حریص، منکح پسندیده‌ای یا طعام خوشگواری پدید می‌آید، ولی در آن‌ها ضرر بزرگی احساس می‌کند، یا از جهت طب و پزشکی یا از جهت حکمت عملی یا از جهت غلبه و تسلط بعضی مردم، می‌ترسد و لرزه بر اندام می‌شود، پس از آن کناره‌گیری و پرهیز می‌کند، باز خواهشات، او را کور می‌کنند، پس دیده و دانسته در مهلکه فرو می‌رود.

بسا اوقات انسان به سوی دو جهت مخالف از خود، کشش احساس می‌کند سپس یک انگیزه‌ای بر دیگری غالب می‌آید، و اینگونه افعال متشابه بر همین شکل تکرار می‌شوند، تا این که او ضرب المثل قرار می‌گیرد، یا در اتباع از خواهشات یا در کنترل‌کردن و خودداری از آن‌ها.

هرگاه عقل بر قلب و نفس غالب آید:

در اینجا شخص سومی هست که عقلش بر قلب و نفسش، غالب است؛ مانند مؤمن واقعی که حب، بغض و شهوتش موافق به امر شرع، برمی‌گردد، و به آنچه در شرع جواز یا استحبابش معروف است، مراجعه می‌کند، پس هیچ وقت برخلاف حکم شرع سعی و تلاشی نمی‌کند.

هرگاه طلب پست و مقام و مکارم اخلاق غالب آید:

یک شخص چهارمی نیز هست که شهرت، طلب پست و مقام، و نفی ننگ و عار از خود، بر او غالب می‌باشد؛ پس او خشم را فرو می‌برد، بر تلخی فحش با وجود نیروی خشم و شدت جرأت، صبر می‌نماید، و با وجود نیروی طبیعی دست از شهوت برمی‌دارد تا مردم در حق او چنان چیزهایی را که مورد پسندش نباشند نگویند، و چیزهای قبیح و زشت به او منسوب نگردند، یا به این خاطر تا به بلندی مقام مطلوب دست یابد؛ پس شخص اول مانند درنده است، دوم مانند چهار پاست سوم مانند ملایکه است و به شخص چهارم صاحب مروت و صاحب همت عالی گفته می‌شود.

باز: پس از بررسی، افرادی یافته می‌شوند که در آن‌ها دو نیروی باهم، بر نیروی سومی غالب می‌آید، و وضعیت آن‌ها باهم متشابه است، این از آن بهره می‌گیرد و آن از این؛ پس وقتی شخص آگاهی بخواهد که احوال آنان را ضبط نموده و ا ز آنچه در آن‌هاست تعبیر نماید، مجبور می‌شود که لطایف ثلاثه را اثبات کند.

اهل مذاهب و ادیان بر مقامات عقل اتفاق دارند:

اما اتفاق عاقلان: پس باید دانست که تمام آن کسانی از اهل مذاهب که توجه دارند که نفس ناطقه مهذب گردد، بر اثبات این سه لطیفه یا بیان آن مقامات و احوالی که وابسته به این سه لطیفه است، اتفاق نموده اند، فیلسوف‌ها در حکمت عملی، آن‌ها را نفس ملکی، نفس سبعی، نفس بهیمیت می‌نامند؛ اما در این نام‌گذاری یک گونه تسامح و چشم‌پوشی وجود دارد، پس نامگذاری عقل به نفس ملکی از قبیل نامگذاری با افضل‌ترین افراد است، و قلب را نفس سبعی می‌نامند که این نامگذاری به اعتبار مشهورترین اوصاف آنست.

صوفیای کرام این لطایف را ذکر نموده و به تهذیب هریکی توجه کرده اند؛ ولی دو تا لطیفه بر آن‌ها افزوده اند، و به آن‌ها توجه بزرگی نموده اند که آن دو لطیفه عبارت اند از روح و سرّ.

تحقیق آن‌ها از این قرار است که قلب دو وجه دارد: یکی تمایل به بدن و جوارح، و دیگری به تجرد و صرافت.

همچنین عقل نیز دو وجه دارد که یکی تمایل به بدن و حواس است و دیگری تمایل به تجرد و صرافت است؛ پس آن وجهی را که به پایین ارتباط دارد قلب و عقل می‌گویند و آنچه را که به بالا متعلق است روح و سر می‌نامند.

پس صفت قلب، شوق برانگیخته‌کننده، و وجد است، و صفت روح انس و انجذاب است، و صفت عقل یقین‌کردن است به آنچه مأخذش از مأخذ علوم عادی نزدیک باشد، مانند ایمان بالغیب، و توحید افعالی، و صفت سر شهود آنچه بالاتر از علوم عادی است، و جز

این نیست که آن حکایت از مجرد محض است، آن مجرد محضی که در زمان و مکان نباشد، و به هیچ صفتی متصف نگردد و قابل اشاره نباشد.

و چون شرع بر میزان صورت انسانی نازل شده نه بر خصوصیات فردی، پس از تفصیل، بحث چندانی نکرده است، بلکه مباحث آن را در زاویه اجمال گذاشته است، و به نزد صاحبان هر دین و آیینی از این، علمی وجود دارد که با بررسی و نوع هوشیاری می‌توان به آن آشنایی پیدا کرد.

عقل انسان غالب بر قلب اوست:

مقدمه دوم: باید دانست که مرد قوی کسی است که مادۀ او برای ظهور احکام نوع، در آن، به صورت کامل و وافر تمکین نماید، و او طبعاً رئیس افراد نوع انسان و دستورالعمل آن‌ها قرار می‌گیرد که قرب و بعد همه افراد، از حد اعلی به وسیله او شناخته می‌شود، و او کسی است که عقلش بر قلبش غالب آید، با وجود این که قلبش قوی و بر نفسش غالب باشد، و همه مقتضاهایش فراهم باشند، پس این شخصی آنست که اخلاق او به حد کامل برسند و فطرتش قوی باشد، پایین‌تر از او اصناف زیاد و متفاوتی وجود دارد که اندیشه صحیح، آن‌ها را نمایان می‌کند.

عقل حیوان مغلوب است:

اما حیوان گنگ نیز دارای نیروهای سه‌گانه است؛ ولی عقلش بی‌نهایت مغلوب قلب و نفس اوست، پس او شایسته مکلف‌شدن نیست، و نمی‌تواند به ملأاعلی ملحق گردد، همین است منظور از قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا تَفۡضِيلٗا ٧٠﴾[1] «و برتری

(۱)- سورۀ اسراء، آیۀ ۷۰.

دادیم فرزندان آدم را و حمل کردیم آن‌ها را در صحرا و دریا و رزق دادیم به آن‌ها پاکیزه و برتری دادیم آن‌ها را بر بسیاری مخلوق برتری کامل».

درجات انسان:

اگر عقل این مرد قوی، تابع عقاید برحقی باشد که از صادقین مأخوذ است و او آن‌ها را از ملأاعلی گرفته اند، پس او مؤمن برحق است،

و اگر با این، او راهی به سوی ملأاعلی دارد که بدون واسطه می‌تواند از آنان استفاده نماید، پس در او شاخی از نبوت وجود دارد، چنانکه آن حضرت ﷺ می‌فرماید: «**الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ**» که «خواب‌های خوب، جزئی از چهل و ششمین جزء نبوت می‌باشند».

و اگر عقلش تابع عقاید کج و نارواست است که از گمراهان و گمراه‌کنندگان مأخوذ اند، پس او ملحد و گمراه است.

و اگر عقلش تابع رسوم قوم و تجربیات و حکمت عملی است پس او نسبت به دین خدا نادان است، و چون وضع از این قرار است، در حکمت الهی لازم گردید که کتابی از جانب او بر هوشیارترین و قویترین و شبیه‌ترین فردی به ملأاعلی نازل گردد؛ سپس آرای به سوی او جمع گردند تا احکام او از مشهورات ترویج یابند: ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾[1]. «تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند»

و این پیامبر ﷺ راه احسان و مقاماتی را که ثمرات آن هستند، برای آنان کاملاً بیان بفرماید.

انسان چگونه می‌تواند بر لطایف سه‌گانه مالک شود:

---

(۱)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.

خلاصه اینکه: وقتی مردم به کتاب الله یا آنچه پیامبر خدا صلوات الله وسلامه علیه آورده است ایمان آوردند، چنان ایمانی که تمام نیروهای قلبی و نفسی را در بر گیرد، سپس کاملاً به عبادت بپردازند و به زبان ذکر و به قلب فکر و به جوارح آدابی به جا آوردند، و تا مدت طولانی روی این قرار گیرند، هریکی از لطایف سه‌گانه، حظ خود را از عبودیت برداشت می‌نمایند، و این شبیه به درختی قرار می‌گیرد خشک که با آب فراوانی آبیاری گردد، و سیرابی در رنگ و ریشه آن نفوذ کرده و به هر شاخ و برگی سرایت نماید؛ سپس گل‌هایی بر آن‌ها روییده و میوه بدهند، پس همچنین رنگ عبادت در این لطایف جای گیرند و صفات طبیعی و پست آن‌ها به صفات ملکی فاضله تبدیل گردند.

مقامات و احوال:

پس این صفات اگر به صورت ملکات راسخ و پخته درآمده اند، اگر افعال آن‌ها بر یک روش یا روش‌های متقارب و نزدیکی مستمر می‌باشند، به آن‌ها مقامات می‌گویند، و اگر آن‌ها به صورت برق‌زدن پدید می‌آیند که گاهی ظاهر گشته و گاهی دیگر محو، می‌شوند و تا هنوز استقراری ندارند، یا اموری هستند که شان اسقرار و استمراری ندارند مانند خواب‌ها، صداها غیبی و غلبه به آن‌ها، احوال و اوقات گفته می‌شوند.

هرگاه عقل به وسیله یقین مهذب گردد:

چون مقتضای عقل به هنگام هیجان طبیعت بشری، این است که به چیزهایی یقین کند که مناسباتش بر او وارد می‌شوند، پس مقتضایش بعد از تهذیب این است که به آنچه شرع آورده است به گونه‌ای یقین کند که گویا آن‌ها را عیناً مشاهده می‌کند، چنانکه زید بن حارثه زمانی که آن حضرت ﷺ به او فرمود: «**لكل حق حقيقة فما حقيقة إيمانك؟ فقال: كأني أنظر على عرش الرحمن بارزاً**» که «هر حقی حقیقتی دارد، حقیقت ایمان تو چیست؟ او پاسخ داد که گویا من عرش رحمن را می‌بینم که ظاهر است».

و نیز چون از مقتضایش، آشنایی به اسبابی بود که نعمت و نقمت از آن‌ها صادر می‌گردد، پس از مقتضایش بعد از تهذیب؛ توکل، شکر، رضا و توحید است.

به هنگام تهذیب نفس توبه و زهد به دست می‌آید:

و چون در اصل فطرت، مقتضای اینست که با منعم، مربی، محبت، و با دشمن بغض، از اذیت‌کنندگان ترس و به اشیای مفید توقع و امید داشته باشد، پس مقتضایش بعد از تهذیب، محبت با خدا، ترس از عذاب او و امیدداشتن به ثواب اوست؛ و چون مقتضای نفس در فرورفتن به طبیعت، هلاکت در شهوت و رفاهیت است، پس صفتش بعد از تهذیب توبه، زهد و اجتهاد است؛ و هدف ما از این کلام تمثیل است، و مقامات در آنچه ما ذکر کردیم محصور نیستند، لذا غیر مذکور را باید بر مذکور مقایسه نمود.

و همچنین احوال، مانند سکر، اعراض از طعام و شراب تا مدت مدید، و مانند خواب و صدای غیبی را بر مقامات مقایسه باید کرد.

یقین ریشه و اصل مقامات است:

وقتی که ما از بیان آنچه شرح احادیث باب بر آن‌ها متوقف بود، فارغ شدیم؛ وقت آن رسیده است که هدف از آغاز کنیم، پس می‌گوییم:

اصل مقامات و احوال وابسته به عقل، یقین است، و از یقین، توحید، اخلاص، توکل، شکر، انس، بیم، تفرید، صدیقیت، محدثیت و غیره منشعب می‌گردند، حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: «**الْيَقِينُ الإِيمَانُ كُلُّهُ**» که «یقین کلاً ایمان است» و در بعضی روایات، این از آن حضرت مرفوعاً آمده است، رسول خدا ﷺ فرمود: «**واقسم لنا من اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا**» که «بهره‌ای از یقین به ما عنایت فرما تا مصیبت‌های دنیا بر ما سهل و آسان گردند».

معنی یقین:

من می‌گویم: معنی یقین این است که به آنچه شرع آورده است، از قبیل: مسألة قدر و مسألة معاد، ایمان بیاورد و ایمان بر عقلش غالب آید و از عقلش ترشحاتی پدید آمده بر قلب و نفس وارد گردند، تا جایی که چیزهای یقین، مانند محسوس و مشاهد قرار گیرند؛ زیرا وقتی یقین بر قلب غالب آید شعبه‌های زیادی از آن پدید می‌آیند، پس عادتاً از آنچه مردم می‌ترسند او نمی‌ترسد؛ زیرا می‌داند آنچه به او رسیدنی است می‌رسد، و آنچه از او خطاشدنی است به او نمی‌رسد، مصیبت‌های جهان بر او آسان می‌گردند، زیرا به آنچه برای او در آخرت وعده شده است اطمینان دارد، اسباب زیاد را ناچیز می‌پندارد؛ زیرا می‌داند که قدرت وجوبی در جهان، مؤثر بالاراده والاختیار است، و نیز اطمینان دارد که اسباب، امور عادی هستند، پس کوشش او در آنچه مردم می‌کوشند، و رنج و زحمت می‌کشند، سست می‌شود، لذا طلا و سنگ نزد او یکسان معلوم می‌شوند.

شعبه‌های یقین بسیار هستند:

خلاصه این که وقتی یقین کامل و قوی شود و به صورت مستمر و مستدام بماند که نه فقر و ثروت آن را تغییر دهند، نه عزت و ذلت؛ از آن شاخ‌های زیادی منشعب می‌گردند.

شکر از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است شکر: و آن عبارت است از این که تمام نعمت‌های ظاهری و باطنی که پیش او هستند آن‌ها را از جانب خداوند متعال بداند، پس در برابر هر نعمتی، از او محبتی به بارگاه خداوند برآید، و خود را در برابر به شکرگذاری آن، عاجز بداند، و در این باره پژمرده و متلاشی گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «نخستین کسانی که به سوی جنت فرا خوانده می‌شوند، ستایش‌کنندگانند که خدا را در نهان و آشکار ستایش می‌کنند».

من می‌گویم: زیرا این علامت این است که عقل و قلب او تابع یقین به خداوند می‌باشند؛ زیرا شناخت نعمت و رویت فیضان آن‌ها از طرف خداوند، در وجود مردم، نیروی فعالی در

عالم مثال پدید می‌آورند، و از آن‌ها نیروهای مثالی و هیکل‌های اخروی متأثر می‌گردند؛ پس شناخت تفاصیل نعمت‌ها و رویت فیضان آن‌ها از جانب پروردگار، از دعای پذیرفته، در درزدن باب جود، کمتر نخواهند شد، و شکر به پایه تکمیل نمی‌رسد تا این که انسان به صنع عجیب الهی نسبت به خود، در عمر گذشته خویش متنبه نگردد، چنانکه از حضرت عمر ﷺ مروی است که او به هنگام برگشت از آخرین حج خویش فرمود: «**الحمد لله، ولا إلـه إلا الله، يعطي من شاء ما يشاء، لقد كنت بهذا الوادي (يعني ضجنان) أرعى إبلاً للخطاب، وكان فظّا غليظاً يتعبني إذا عملت ويضربني إذا قصرت، وقد أصبحت وأمسيت وليس بيني وبين الله أحد أخشاه**»

«همه ستایش‌ها مخصوص خداست، به جز او معبودی نیست، می‌دهد به کسی که بخواهد آنچه بخواهد، من در این رودخانه (ضجنان) برای خطاب شتر می‌چرانیدم و او تند و خشن بود، اگر کاری می‌کردم مرا خسته می‌کرد، اگر کوتاهی می‌کردم مرا می‌زد، اکنون صبح و شام می‌کنم که بین من و خداوند کسی نیست که از او ترسی داشته باشم».

توکل از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است توکل: و آن این است که یقین بر او چنان غالب آید که کوشش در جلب منفعت و دفع مضرت از ناحیه اسباب سست باشد ولی بر روشی که خداوند در بندگانش در باره کسب مروج فرموده است راه می‌رود؛ ولی بدون از این که بر آن اعتمادی داشته باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «هفتاد هزار، از امت من بدون حساب به جنت وارد می‌شوند، آنان کسانی هستند که از کسی دم و تعویذی نمی‌گیرند، فال نمی‌گیرند، داغ نمی‌کنند، و بر پروردگار خویش توکل می‌کنند».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ آنان را به این صفات توصیف فرمود، تا اعلامی باشد بر این که، اثر توکل عبارت از ترک آن اسبابی است که شرع از آن‌ها نهی فرموده است، نه ترک آن اسبابی که آن‌ها را مروج فرموده است، و واردشدن آن‌ها در جنت بدون حساب از

آنجاست که وقتی معنی توکل در نفـوس آن‌هـا جـایگزین گـردد، معنـی را پدیـد آورد کـه سببیت اعمال که بدان اذیت داده می‌شدند از آن‌ها دور گردند؛ زیرا به یقـین دانسـتند کـه بـه جز قدرت واجبی، مؤثر دیگری، وجود ندارد.

هیبت و بیم از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است هیبت: و آن عبارت است از این که چنان بر عظمت و جلال خداوند یقین داشته باشد که در برابر به آن لا شیء محض باشد، چنانکـه وقتـی حضـرت صـدیق اکبـر ﷺ پرنده‌ای را دید که بر درختی نشسـت فرمـود: «**طوبى لك يا طير، والله لوددت أني كنـت مثلك تقع على الشجر وتأكل من الثمر، ثم تطير وليس عليك حساب ولا عذاب، والله لوددت أني كنت شجرة إلى جانب الطريق مر عليّ جمل، فأخذني، فأدخلني فاه، فلاكني ثم ازدردني، ثم أخرجني بعراً، ولم أكن بشراً**» «خوشـا بـه حـال تـو ای مـرغ، بـه خـدا قسـم دوست می‌داشتم که من مانند تو می‌بودم که می‌نشینی بر درختی، و می‌خوری از میوهٔ آن باز می‌پری، و حساب و عذابی بر تو نیست، به خدا قسم دوست می‌داشـتم کـه مـن درختـی سـر راهی قرار می‌گرفتم که شتری بـر مـن می‌گذشـت و مـرا می‌خـورد و می‌جویـد و بـه داخـل شکمش فرو می‌برد باز به صورت مدفوع مرا بیرون می‌انداخت و انسان خلق نمی‌شدم».

حسن ظن از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است: حسن ظن، و اهل تصوف به آن انس می‌گوینـد، و آن، از در نظرگـرفتن نعمت‌ها و الطاف حق تعالی پدید می‌آید، همچنانکه ترس از ملاحظه مجازات حق تعـالی بـه وجود می‌آید، اگرچه مؤمن از نظر اعتقاد، خوف و رجا را باهم جمع می‌کند، ولی با توجه به حال و مقامش بسا اوقات بیم و هیبت بر او غالب می‌آید، و گاهی دیگر حسن ظن بر او غالب می‌آید، مانند کسی که کنار چاه عمیقی قرار گرفته باشـد کـه دارد می‌لـرزد، اگرچـه عقلـش برای او ترس و بیمی پدید نمی‌آورد، و همچنانکه حـدیث نفـس، بـه نعمت‌هـای خوشـگوار،

انسان را شاد می‌کند، اگرچه عقلش شادی پدید نمی‌آورد، اما وهم در هردو حالت از خوف و شادی بهره‌برداری می‌کند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**حسن الظن بالله من حسن العبادة**» که «حسن ظن بخدا از بهترین عبادات به حساب می‌آید»، باز به نقل از پروردگارش فرمود: «**أنا عند ظن عبدي بي**» که «من با گمانی که بنده با من دارد رفتار می‌کنم». من می‌گویم: این از آنجاست که حسن ظن نفس را آماده می‌کند تا لطایفی از سوی پروردگار بر او فایض گردد.

تفرید از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است تفرید: و آن این است که ذکر، چنان بر نیروهای ادراکی، تسلط پیدا کند که گویا او دارد خداوند را عیناً می‌بیند، پس تمام احادیث نفس از بین می‌روند، و شعلهایش خاموش می‌گردند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**سِيرُوا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ هم الذين وَضَعَ عنهم الذكرُ أثقالهم**» «بروید که مفردین سبقت گرفته اند، آنان کسانی هستند که ذکر بارهای سنگینی را از دوش آن‌ها کنار انداخته است»، من می‌گویم: هرگاه نورانیت ذکر، در قلب سرایت کند، و معرفت به جبروت در نفوس آنان مجسم گردد، بهیمیت کنار می‌رود و شعل‌های آن خاموش می‌گردند، و سنگینی‌ها از بین می‌روند.

اخلاص از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است اخلاص: و آن این که نفع عبادت خداوند، از جهت قرب نفس به حق، متمثل گردد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ۝٥٦﴾[1] «رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است» و یا از جهت تصدیق آنچه خداوند به زبان رسولان علیهم السلام از ثواب آخرت وعده داده است؛ پس در اثر آن با انگیزه بزرگی اعمال پدید می‌آیند و هیچگونه ریا و خودپسندی و توافق به عادتی، به آن‌ها آمیخته نمی‌شود، و این

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۵۶.

حالت همه اعمال را فرا می‌گیرد، حتی اعمال مباح عادی را نیز در بر می‌گیرد، خداوند فرموده است: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾[1]. «و فرمان نیافتند جز آنکه خدا را- در حالی که پرستش را برای او خالص ساخته‌اند با پاکدلی بپرستند»

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**» که «مدار اعمال بر نیات است».

توحید از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است توحید: و آن دارای مراتب زیادی است:

یکی است: توحید عبادات که طواغیت را نپرستد، و پرستش آن‌ها را چنان ناگوار بداند که افتادن در آتش را ناگوار می‌داند.

دوم آنکه: حول و قوت را فقط از آن خداوند بداند، و ببیند که موثر در جهان به جز قدرت وجوبی بلا واسطه، نیست، و اسباب، امور عادی هستند که مجازاً مسببات به سوی آن‌ها منسوب می‌گردند، و ببیند که تقدیر، بر اراده مخلوق غالب است.

سوم اینکه: عقیده داشته باشد که خداوند از این که هم شکل محدثات باشد منزه و مبرّاست و ببیند که اوصاف او تعالی با اوصاف خلق هیچگونه مماثلتی ندارند، و خبر در این میان مانند معاینه است، و قلبش مطمئن گردد، و از ته دل یقین داشته باشد که «**لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**» اخبار شرع را بر این با بینه از پروردگارش تلقی نماید که از ذات او پدید آمده و به ذات او مستند می‌باشند.

صدیقیت و محدثیت از شاخ‌های یقین هستند:

از آنجمله است صدیقیت و محدثیت: حقیقت آن‌ها از این قرار است، بعضی از افراد امت چنان است که در اصل فطرت خویش، شبیه انبیاء عليهم السلام هستند، مانند شاگرد هوشیار برای استاد محقق، پس این شاگرد شبیه استاد است، اگر این شباهت به اعتبار نیروی عقلی است او

---

[1]- سورۀ بینه، آیۀ ۵.

صدیق یا محدث نام دارد، و اگر به اعتبار نیروی عملی است او شهید و حواری می‌باشد، و به سوی این دو گروه در این آیه اشاره شده است که می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ﴾(۱) «کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده اند ایشانند صدیقان و شهیدان».

فرق بین صدیق و محدث:

فرق بین صدیق و محدث این است که نفس صدیق از نفس نبی قریب المأخذ است، مانند گوکرد نسبت به آتش؛ پس هرگاه خبری از پیامبر بشنود، در نفس او کاملاً جایگزین می‌شود و آن را به شهادت نفس خویش می‌پذیرد، گویا که علم آن، در نفس او، بدون از تقلید پدید آمده است، و به این طرف در این حدیث اشاره شده است که حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه جنبش صدای جبرئیل را به هنگام آوردن وحی بر آن حضرت ﷺ می‌شنید.

صدیق کسی است که محبت رسول ﷺ، از ته دل او با شدیدترین وجهی برخیزد، و منجر گردد که با مال و جان خویش با نبی مواسات و همدردی نشان دهد، و در هرحال با او موافقت نماید، تا جایی که رسول خدا ﷺ نسبت به او خبر بدهد که او از همه مردم در صرف مال و جان خویش منت و احسان بیشتری دارد، و پیامبر ﷺ در حق او گواهی بدهد که اگر امکان می‌داشت که آن حضرت ﷺ کسی را دوست خود قرار می‌داد، او را قرارا می‌داد، و این از آنجاست که انوار وحی، از نفس نبی، بر نفس صدیق، پشت سر هم وارد می‌شوند؛ پس هراندازه تاثیر و تأثر، فعل و افعال اضافه باشد، فنا و فداکاری به دست می‌آید، و چون کمال او که منتهای هدفش می‌باشد به توسط صحبت و هم‌مجلسی رسول خدا ﷺ و شنیدن کلام او به دست آمده است، لازماً از همه بیشتر به او، هم‌مجلسی داشته است.

از علایم صدیق:

---

(۱)- سورۀ الحدید، آیۀ ۱۹.

از علامات صدیق‌بودن، این است که از همه مردم بهتر به تعبیر خواب بلد باشد، و ایـن از آنجاست که در سرشت او تلقی امور غیبی با ادنی‌ترین سبب پدید می‌آید، از اینجـا بـود کـه آن حضرت ﷺ از صدیق زیاد می‌خواست تا خواب‌ها را تعبیر نماید، و نیز از علامات صـدیق است که نخستین کسی باشد که ایمان می‌آورد و آن هم بدون مشاهدهٔ معجزه‌ای.

از خواص مُحَدث‌بودن:

نفس محدث به بعضی از معادن علم که در ملکـوت جـا دارنـد، مبـادرت مـی‌ورزد، پـس برخی از علومی که خداوند در آنجا مهیا ساخته است را، برمی‌دارد تا شـریعتی بـرای نبـی ﷺ قرار گیرد، مانند کسی که در خواب، بسیاری از حوادث را که در ملکوت برای ایجاد آن‌هـا تصمیم گرفته شده است، ببیند.

و از خواص محدث این است که قرآن موافق به رأی او در برخی از حوادث نازل گردد، و نیز این که پیامبر ﷺ در حق او خواب ببیند که به او بعد از سیرشدن خویش، شیر داده است.

صدیق از همه به خلافت سزاوارتر است:

صدیق از همه مردم به خلافت سزاوارتر است؛ زیرا نفس او مقری برای عنایت خداوند نسبت به نبی قرار می‌گیرد، و از نبی ﷺ نصرت و حمایت می‌کند گویا که روح او قرار گرفته و نبی ﷺ دارد به زبان صدیق صحبت می‌کند، و همین است منظور از قول حضرت عمر رضی الله عنه که وقتی مردم را به بیعت به دست صدیق دعوت نمود، فرمود: «**فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى النَّاسِ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ**» که «اگر جناب محمد ﷺ فوت فرموده است خداوند در میان شما نوری به جا گذاشته است که به وسیله او هدایت می‌شوید، و خداوند محمد ﷺ را هدایت فرمود و بدون تردید حضرت ابوبکر رفیق و همراه او و ثانی اثنین است، و او از همه مردم به کارهای شما شایسته‌تر است، لذا بلند شوید و با او بیعت کنید».

محدث در خلافت پشت سر صدیق است:

و پس از صدیق، محدث، سزاوارتر به خلافت می‌باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «**اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ**» که «به دو کس پس از من اقتدا نمایید، ابوبکر و عمر»، و نیز خداوند فرمود: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ٣٣﴾[1] «و آن که آورد راستی را و به آن تصدیق نمود، ایشانند متقیان».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لقد كان في من قبلكم محدثون، فإن يكن في أمتي أحد فعمر**» که «در گذشگان محدث وجود داشته است، پس اگر در امت من کسی باشد، او عمر است».

تجلی، یکی از احوال متعلق به عقل است:

و از احوال متعلق به عقل یکی تجلی است، سهل فرموده است: «تجلی بر سه حال است: تجلی ذات که آن مکاشفه است، تجلی صفات ذات که مواضع نور می‌باشند، و تجلی حکم ذات که آن آخرت و ما فیهاست...».

تجلی ذات یا مکاشفهٔ:

معنی مکاشفه این که یقین آنچنان غلبه یابد که گویا او می‌بیند و مشاهده می‌نماید، و از ما سوی غافل قرار می‌گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ**» بر ما مشاهدهٔ عینی و چشم دید، در آخرت می‌باشد نه در این جهان.

تجلی صفات ذات:

تجلی صفات ذات، دو احتمال دارد:

یکی آن که افعال الهی را در خلق مراقبه نماید، و صفات او را در ذهن خود مستحضر بدارد؛ پس به یقین پی می‌برد که خداوند بر او قادر است، لذا از اسباب غیب می‌شود، ترس و

---

(۱)- سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۳.

تسبب از او برمی‌خیزد، و علم خداوند نسبت به او بر او غالب می‌آید؛ پس همیشه متواضع مرعوب و مدهوش قرار می‌گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَـرَاهُ فَإِنَّـهُ يَرَاكَ**» این است مواضع نور که نفس به انوار گوناگونی، نورانی می‌شود، و از یک نوری به سوی نوری دیگر برمی‌گردد، و از یک مراقبه‌ای به سوی مراقبه‌ای دیگر روی می‌آورد، برخلاف تجلی ذات که در آنجا تعدد و دگرگونی وجود ندارد.

دوم آن که، صفات ذات را به صورت فعل و خلق، به امر «کن» بدون توسط اسباب خارجی مشاهده نماید، و مواضع نور، همان اجسام مثالی نورانی هستندکه برای عارف به هنگام ترک تعلقات دنیوی، پدید آیند.

تجلی حکم ذات یا تجلی آخرت:

معنی تجلی آخرت این است که مجازات را با چشم بصیرت در دنیا و آخرت مشاهده کند، و آن را در نفس خود چنان دریابد که گرسنه، درد گرسنگی و تشنه، درد تشنگی را درمی‌یابد.

پس مثال اول: قول حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما است که وقتی کسی بر او در حال طواف سلام گفت، جواب سلام او را نداد، لذا او پیش بعضی از دوستان گله کرد، حضرت عبدالله فرمود: «**كنا نترايا الله في ذلك المكان، وهذه الحالة نوع من الغيبـة ونـوع مـن الفناء**» که «ما در این مکان خدا را مشاهده می‌کردیم، و این یکگونه غیبت و فناست».

زیرا هر لطیفه از لطایف سه گانه، غیبت و فنایی دارد.

پس غیبت عقل و فناء او، این است که با توجه به سوی خدا، شناخت چیزها از بین برود.

غیبت قلب و فناء او، این که محبت غیر و خوف از آن، از بین برود.

و غیبت نفس و فناء آن، این که شهوات نفس از بین بروند و آن از لذت‌بردن به خواهشات باز بماند.

مثال دوم آنست که، صدیق و اصحاب دیگر فرموده انـد: «**الطبيب أمرضني**» کـه «خـود طبیب مرا بیمار کرده است».

مثال سوم: آن که انصاری سائبانی دید که در آن چراغ‌هایی وجـود داشـتند، و نیـز مـروی است که دو صحابی از محضر آن حضرت ﷺ در شب تاریکی بیرون آمدند دو چراغ در جلو ایشان قرار گرفت، وقتی که از هم جدا شدند بـا هریکـی جداگانـه چراغـی بـود تـا بـه خانـه رسیدند، یا آن که روایت شده است که بر قبر نجاشی نوری مشاهده گردید.

و مثال چهارم: قول حنظله‌ی اسیدی است که به رسول خدا ﷺ گفت: «**تُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ والجَنَّةِ**» از حنظله ربیع اسیدی مروی است که گفت: «**لَقِيَنِى أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: كَيْفَ أَنْتَ يَا حَنْظَلَةُ؟ قُلْتُ: نَافَقَ حَنْظَلَةُ، قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا تَقُولُ؟! قُلْتُ: نَكُونُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ كَأَنَّا رَأْىَ عَيْنٍ، فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَافَسْنَا الأَزْوَاجَ وَالأَوْلاَدَ وَالضَّيْعَاتِ نَسِينَا كَثِيرًا، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَوَاللَّهِ إِنَّا لَنَلْقَى مِثْلَ هَذَا. فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَخَلْنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ: نَافَقَ حَنْظَلَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَمَا ذَاكَ؟ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَكُونُ عِنْدَكَ تُذَكِّرُنَا بِالنَّارِ وَالْجَنَّةِ حَتَّى كَأَنَّا رَأْىَ عَيْنٍ، فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِكَ عَافَسْنَا الأَزْوَاجَ وَالأَوْلاَدَ وَالضَّيْعَاتِ نَسِينَا كَثِيرًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ تَدُومُونَ عَلَى مَا تَكُونُونَ عِنْدِى وَفِى الذِّكْرِ لَصَافَحَتْكُمُ الْمَلاَئِكَةُ عَلَى فُرُشِكُمْ وَفِى طُرُقِكُمْ، وَلَكِنْ يَا حَنْظَلَةُ سَاعَةً وَسَاعَةً**» (ثلاث مرات) «ملاقات نمود با من حضرت ابوبکر صدیق ﷺ فرمود: چطوری ای حنظله؟ من گفتم: منافق شده حنظله، فرمود: سبحان الله چه می‌گویی؟ من گفتم: ما که پیش پیامبر ﷺ می‌باشیم ما را به جهنم و بهشت یادآوری می‌کند گویا که در جلو چشم‌های ما قرار دارند، وقتی که از پیش او بیرون می‌آییم و با زن و بچه‌ها و زمین‌ها برخورد می‌کنیم بسیاری از آن‌ها فراموش می‌کنیم، حضرت ابوبکر ﷺ فرمود: به خدا قسم ما هم همچنین می‌شویم، پس من و حضرت ابوبکر ﷺ پیش رسول خدا ﷺ رفتیم و من عرض کردم که حنظله منافق شد یا رسول الله، رسول خدا ﷺ فرمود: چه شده است؟ عرض کردم: یا رسول الله وقتی که ما

پیش شما می‌باشیم و ما را به جنت و جهنم یادآوری می‌فرمایید، گویا آن‌ها، در جلو چشم‌های ما قرار دارند؛ سپس وقتی از پیش شما بیرون می‌رویم و با اهل و عیال و زمین برخورد می‌نماییم بسیاری از آن‌ها را فراموش می‌کنیم، رسول خدا ﷺ فرمود: قسم به ذاتی که نفسم در قبضهٔ قدرت اوست، اگر شما بر آن وضعی می‌ماندید که پیش من هستید و در ذکر قرار می‌گرفتید، فرشتگان در رختخواب‌های‌تان و راه‌ها با شما مصافحه می‌کردند، ولی ای حنظله این گاه گاهی می‌باشد»، (و این کلمه را تا سه بار تکرار نمود) پس رسول خدا ﷺ اشاره نمود که احوال همیشه به یک صورت باقی نمی‌مانند و نیز مثال آن، مانند آنست که حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما جنت و جهنم را به خواب دید.

فراست صادق از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است فراست صادق و خاطره‌ای که مطابق به واقعیت باشد، حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فرمود: «من نشنیدم که حضرت عمر رضی الله عنه نسبت به چیزی بفرماید که چنین می‌پندارم مگر همانطور می‌شد که او پنداشته بود.

خواب‌های نیک هم از شاخ‌های یقین هستند:

از آنجمله است خواب‌های صالح و نیک: رسول خدا ﷺ به تعبیر خواب‌های سائلان، اهمیت می‌داد، حتی روایت است که او بعد از نماز صبح می‌نشست و می‌فرمود: «**مَـــنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا؟**» «چه کسی از شما خوابی دیده است»؛ پس اگر کسی خوابی بیان می‌کرد آنچنانکه خداوند می‌خواست تعبیر می‌فرمود، و مراد از خواب‌های نیک این است که کسی رسول خدا ﷺ یا جنت و جهنم را یا مردمان نیک و انبیاء علیهم السلام را به خواب ببیند یا مشاهد مبارک را مانند «بیت الله» ببیند یا خوابی ببیند که بر کوتاهی خویش متوجه گردد، مانند این که خشم خود را مانند سگی ببیند که او را گاز می‌گیرد، یا انوار و رزق‌های پاکیزه‌ای را مانند شیر، عسل و کره ببیند یا فرشته‌ای را ببیند، والله أعلم.

لذت‌بردن به هنگام مناجات از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است: یافتن شیرین مناجات و انقطاع حدیث نفس، رسول خدا ﷺ فرمود: «**من صَلَّى رَكْعَتَيْنِ لاَ يُحَدِّثُ فِيهِمَا نَفْسَهُ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ**» «کسی که دو رکعت نماز چنان بخواند که با خود صبحت نکند، گناهان گذشته‌اش آمرزیده می‌شوند».

محاسبه نمودن خویش از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است محاسبه نمودن: و این از بین عقلی که با نور ایمان منور می‌گردد، و اراده‌ای که نخستین مقام قلب است، پدید می‌آید، رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ**» «هوشیار کسی است که نفسش فرمانبردار او باشد، و برای بعد از موت کاری بکند».

حضرت عمر ﷺ در خطبهٔ خویش فرمود: نفس‌های خود را مورد محاسبه قرار دهید، پیش از این که از شما محاسبه بشود، و آن‌ها را وزن کنید پیش از این که پیش از این که اعمال‌تان وزن شود، و خود را برای عرضه‌شدن بزرگ به پیش خدا، آراسته کنید، در آن روزی که همه شما عرضه می‌شوید و هیچ چیزی از شما پوشیده نخواهد ماند.

حیاء از شاخ‌های یقین است:

از آنجمله است حیاء: و این غیر از آن حیایی است که از مقامات نفس است، و از ملاحظه عزت و جلال خداوندی همراه با در نظرگرفتن عاجزی خویش از ادای حقوق الهی، و آلودگی به ناپاکی‌های بشری، پدید می‌آید، حضرت عثمان ﷺ فرمود: من در اتاق تاریکی غسل می‌کنم و به خاطر شرم از خداوند خود را جمع و جور می‌کنم.

مقامات وابسته به قلب:

اما مقامات متعلق به قلب: نخستین آن‌ها جمع است، و آن عبارت از این است که هدف، امر آخرت باشد که به آن باید اهتمام ورزید، و امر دنیا پیش او چنان بی‌اهمیت باشد که به آن سو توجهی نداشته باشد، مگر ضمناً، از آن جهت که وسیله رسیدن به هدف باشد.

تصمیم یا اراده:

تصمیم آنست که صوفیای کرام به آن اراده می‌نامند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**من جعل همه هماً واحداً هم الآخرة كفاه الله همه، ومن تشعبت به الهموم يبالِ الله في أي أودية هلك**» «هرکسی که به یک امر اهتمام ورزد که نیتش آخرت است خداوند نیتهای او را کفایت می‌فرماید و کسی که به فکر چندین امر باشد، خداوند باکی نخواهد داشت که در کدام وادی هلاک می گردد».

من می گویم: قصد انسان مانند دعا، خاصیتی دارد که درِ جود الهی را می کوبد، بلکه مغز دعا و خلاصهٔ آنست، پس هرگاه قصدها او فقط به خاطر رضای خدا باشند، خداوند برای او کافی خواهد شد؛ پس وقتی که نیت او جمع و جور باشد، و با ظاهر و باطن به عبادت بپردازد، این محبت خدا و رسول را در قلب او پدید می‌آورد، و تنها بر این اکتفا نمی کند که محبت، او را وا دارد که به مالک الملک بودن خدا و رسول صادق و مبعوث‌بودن آن حضرت ﷺ از جانب خدا به روی خلق خدا، ایمان داشته باشد، بلکه این حالتی می‌باشد شبیه به حالت تشنه به سوی آب و گرسنه به سوی غذا، و محبت از پرشدن عقل به ذکر خدا و فکر در جلال او پدید می‌آید، و نور ایمان از عقل به سوی قلب ترشح می کند و قلب آن را با نیروی طبیعی خویش درمی‌یابد.

حب خدا و رسول ﷺ

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ثَلاَثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلاَوَةَ الإِيْمَانِ، مَنْ كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا..**» الحدیث، «سه چیز است که در هر کسی یافت شوند شیرین ایمان را درمی‌یابد، هرکسی که خدا و رسول پیش او از هرچیز محبوبتر باشند..»، الخ.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اللهم اجعل حبك أحب إلى من نفسي وسمعي وبصري وأهلي ومالي ومن الماء البارد**» «خدایا محبت خود را در قلب من از محبت نفسم، گوشم، چشمم، اهل و عیالم، مالم و از آب سرد محبوبتر بگردان».

و آن حضرت ﷺ خطاب به حضرت عمر ﷺ فرمود: «**لا تكون مؤمناً حتى أكون أحب إليك من نفسك، فقال عمر: والذي أنزل عليك الكتاب لأنت أحب إلى من نفسي التي بين جَنْبَيَّ، فقال رسول الله ﷺ: الآن يا عمر تم إيمانك**» «ای عمر تو مؤمن قرار نمی‌گیری، مگر این که من در قلب تو از خودت محبوبتر نباشم، عمر فرمود: قسم به ذاتی که قرآن را بر تو نازل فرموده است، تو پیش از من نفسم که در سینه‌ام هست، محبوبتر هستی، آن حضرت ﷺ فرمود: اکنون ای عمر ایمان تو کامل گردید».

از حضرت انس ﷺ روایت است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «**لاَ يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**» «هیچیکی از شما مؤمن نمی‌شود تا من نزد او از فرزند و مادر و پدرش و همه مردم محبوبتر نباشم».

می‌گویم که رسول خدا ﷺ به این اشاره نمود که حقیقت حب این است که لذت یقین، نخست بر عقل و سپس بر قلب و نفس غالب آید، تا حدی که به جای خواهش قلب در مجرای عادت قرار گیرد، مانند آب سرد برای تشنه؛ پس وقتی که تا این حد برسد آن حب خاصی می‌باشد که از مقامات قلب به حساب می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ**» «هرکسی ملاقات با خدا را دوست داشته باشد خداوند ملاقات با او را دوست می‌دارد». من می‌گویم: رسول خدا ﷺ تمایل مؤمن به سوی حق، تشنه‌بودن او به مقام تجرد از پردهٔ بدن، و تلاش او برای رهایی از تنگنای طبیعت به سوی میدان تقدس، و رسیدنش به جایی که در وصف نگنجد را علامت محبت صادق مؤمن برای پروردگارش قرار داد.

محبت مؤمن برای خداوند متعال:

حضرت ا بوبکر صدیق ﷺ فرمود: «**من ذاق خالص محبة الله تعالى شغله ذلك عن طلب الدنيا، وأوحشه عن جميع البشر**» «هرکسی که مزهٔ محبت خالص خداوند را بچشد، او را از طلب دنیا بازداشته و از تمام مردم متنفر می‌گرداند».

من می‌گویم: این مقوله حضرت صدیق نهایت پرده‌برداری، از آثار محبت است؛ پس هرگاه محبت مؤمن برای خداوند تا سرحد کمال برسد آن منجر به محبت خداوند برای او قرار می‌گیرد.

حقیقت محبت خداوند برای بنده این نیست که العیاذ بالله او از بنده منفعل گردد؛ اما حقیقت آن اینست که خداوند چنان برخوردی با او بکند که او درخور آن، آمادگی داشته باشد، همچنانکه خورشید جسم صیقل شده از غیر آن را بیشتر گرم می‌کند، در صورتی که که عملکرد خورشید یکی است، ولی به اعتبار تعدد استعداد قابل، فرق می‌کند، همچنین خداوند متعال به نفوس بندگانش از جهت صفات و افعال آن‌ها، عنایت خاصی دارد، پس هرکسی که به صفات خسیس متصف گردد و به سبب آن‌ها در حساب بهایم قرار گیرد، نور خورشید احدیت، با او آن کاری را می‌کند که مناسب به استعدادش باشد، و کسی که به صفات فاضله متصف باشد، و به سبب آن‌ها در جمع ملأاعلی قرار گیرد، نور خورشید احادیت در او نورانیت و درخشندگی پدید می‌آورد؛ تا جایی که جوهری از جواهر بهشت قرار می‌گیرد، و احکام ملأاعلی بر او اجرا می‌گردند؛ پس در این صورت گفته می‌شود که او را خدا دوست داشته است، زیرا خداوند با او چنان برخورد می‌کند که دوست با دوست کرده باشد، و در این حالت، به آن بنده، ولی گفته می‌شود، باز محبت خداوند در او، احوالی را پدید می‌آورد که رسول خدا ﷺ آن‌ها را بیان فرموده است.

از مقامات قلبی، یکی آنست که مقبولیت مؤمن نازل گردد:

از آنجمله این است که مقبولیت او نخست در ملأاعلی سپس در زمین فرود آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ نَادَى جِبْرِيلَ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلاَنًا فَأَحْبِبْهُ. فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ، فَيُنَادِي جِبْرِيلُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلاَنًا فَأَحِبُّوهُ. فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الأَرْضِ**» «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد، به جبرئیل ندا می‌دهد که خداوند فلان بنده را دوست می‌دارد، تو نیز او را دوست بدار، پس جبرئیل او را دوست می‌دارد، سپس جبرئیل در آسمان ها ندا می‌دهد که خداوند فلان بنده را

دوست می‌دارد، شما نیز او را دوست بدارید؛ پس اهالی آسمان‌ها او را دوست می‌دارنـد، تـا این که مقبولیت او در زمین پیاده می‌گردد».

من می‌گویم: هرگاه عنایت خداوندی، به محبت این بنده متوجه گردد، آن در ملأاعلی[1] منعکس می‌گردد، مانند انعکاس نور خورشید در آینه‌های صیقل‌شـده؛ سـپس بـه ملأسـافل[2] الهام می‌گردد که با او محبت ورزند، سپس کسانی از اهالی زمـین کـه اسـتعداد آن را داشـته باشند، با او محبت می‌ورزند، همچنانکه زمین نرم از حوضچه آب، رطوبت برمی‌دارد.

از مقامات قلبی یکی این است که دشمنان مؤمن، مخذول گردند:

از آنجمله است: خوارگشتن دشمنان مؤمن، خداوند متعال در حدیث قدسی فرموده است: «**مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ**» «هرکسی با دوستی از من دشمنی ورزد، من بـا او اعلام جنگ می‌کنم».

من می‌گویم: وقتی محبت او در آیینه‌های ملأاعلی منعکس گردد؛ سپس مخـالفی از اهـل زمین با او مخالفت ورزد، ملأاعلی آن مخالفت را احساس می‌نماینـد همچنانکـه یکـی از مـا، حرارت اخگر را وقتی پای کسی بر آن قرار گیرد احسـاس می‌کنـد، پـس شـعاهایی از قبیـل نفرت و دشمنی، از نفـوس آن‌هـا برمی‌خیزنـد و آن مخـالف را فـرا می‌گیرنـد؛ پـس در ایـن صورت رها می‌شود، و جهان بر او تنگ می‌آید، و به ملأاعلی مثلا سافل و اهالی زمـین الهـام می‌گردد تا با او به بدی برخورد نمایند، و اینست جنگ خداوند با او.

از مقامات است استجابة سؤال و پناه‌دادن به سائل:

از آن جمله است: پذیرفتن سؤال و پناه‌دادن و از آنچه پناه خواسته است، رسول خدا ﷺ از خداوند نفر فرموده است: «**وَإِنْ سَأَلَنِي لأُعْطِيَنَّهُ، وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لأُعِيذَنَّهُ**» که «اگـر از مـن بخواهد به او خواهم داد، و اگر از من پناه بخواهد به او پناه خواهم داد». من می‌گویم: این از

(۱)- در صفحات قبل ذکر شد.

(۲)- دنیا.

آنجاست کـه او در حظیـرة القـدس از جـایی وارد می‌شـود کـه نسـبت بـه حـوادث داوری می‌گـردد؛ پـس دعـا و پناه‌جسـتن او در آنجـا صـعود می‌کنـد، و آن سـبب نـزول قضـا قـرار می‌گیرد، در آثار صحابه از قبیل استجابة دعا، چیزهای زیادی وجـود دارد؛ از آنجملـه اسـت آنچه برای حضرت سعد ﷺ اتفاق افتاد که علیه ابوسعده دعا کرد کـه «**اللَّهُمَّ إنْ كَانَ عَبْدُكَ هَذَا كَاذِباً، قَامَ رِيَاءً، وَسُمْعَةً، فَأَطِلْ عُمُرَهُ، وَأَطِلْ فَقْرَهُ، وَعَرِّضْهُ لِلْفِتَنِ فَكَانَ كَمَا قَال**» «خدایا اگر این بنده تو دروغگو است که برای ریا و شهرت بلند شده است، عمر و فقرش را طولانی قرار داده در معرض فتنه‌هایش قرار بده، و همانطور هم شد».

و نیز آنچه برای سعید واقع شد وقت که علیـه أروی دختـر أوس دعـا کـرد: «**اللَّهُـمَّ إنْ كَانَتْ كَاذِبَةً فَأَعْمِ بَصَرَهَا وَاقْتُلْهَا فِي أَرْضِهَا فَكَانَ كَمَا قَال**» «خـدایا اگـر ایـن دروغگـو است او را نابینا بگردان و در سرزمین خودش، او را به قتل برسان، و همانطور هم شد».

از مقامات قلبی یکی فنا از نفس است:

از آنجمله است فنا از نفس و بقا با خدا: اهل تصـوف آن را بـه «**کون الحق علی کـون العبد**» تعبیر می‌نمایند.

رسول خدا ﷺ به نقل از پروردگارش می‌فرماید: «**وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطُشُ بِهَا**» «همیشه بنده‌ام به سوی من با انجام نوافل نزدیکی می‌جوید، تا این که من او را دوست می‌دارم، هرگاه من او را دوست دارم چشم و گوش و دست و پای او قرار می‌گیرم که به وسیله من کارهای خود را انجام می‌دهد».

من می‌گویم: وقتی که نور الهی از جهت نیروی عملی که از بدن سرچشمه می‌گیـرد ایـن بنده را فرا گیرد، شعبه‌ای از این نور، در تمام نیروهای او نفوذ می‌کند؛ پس در آنجـا برکـاتی پدید می‌آید که عادتاً معهود نمی‌باشند؛ پس در این وقت فعل به سوی خداوند به یک گونـه معنی از معانی نسبت، منسوب می‌گردد، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾[1].

«شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کُشت و چون (ریگ به سوی آنان) افکندی، تو نیفکندی بلکه خدا افکند».

و از مقامات قلبی، هشدار خداوند، به بنده است:

و از آنجمله است: هشدار خداوند به بنده، بدینگونه که او را بر ترک ادب، مؤاخذه نماید، و رجوع او را به سوی ادب بپذیرد، چنانکه برای حضرت صدیق ﷺ اتفاق افتاد، وقتی که بر میهمانان خشمگین شد و سپس متوجه شد که این از ناحیه شیطان است، پس امر را به معروف ارجاع داد؛ پس در غذاها برکت آمد.

دو مقام شهید و حواری:

دو مقام از مقامات قلب، مختص به نفوسی هستند که به انبیاء علیهم السلام شباهت دارند، و بر آن‌ها چنان منعکس می‌گردند که نور قمر بر آیینه گذاشته شده در برابر پنجره باز شده منعکس شده، باز به دیوار، سقف و زمین برگردد، و این دو مقام به منزله مقامات صدیقیت و محدثیت می‌باشند، با این تفاوت که مقامات صدیقیت و محدثیت در نیروی عقلی نفوس، قرار دارند و این دو مقام در نیروی عملی که از قلب برمی‌خیزد جای دارند، و این دو مقام شهید و حواری می‌باشند.

شهید:

فرق میان این دو مقام، این است که نفس شهید خشم و شدت بر کفار را به خاطر نصرت و حمایت از دین، از مواطن ملکوت می‌پذیرد که خداوند آن‌ها را جهت ارادهٔ انتقام از نافرمانان آماده کرده اند، بدینگونه که نخست بر رسول فرود می‌آیند تا که او جارحه‌ای از

(۱)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.

جوارح حق قرار بگیرد، پس نفوس آن‌ها از آنجا این‌ها را می‌پذیرند، چنانکه در باره محدثیت ذکر کردیم.

حواری:

حواری کسی است که محبتش با رسول، خالص و همنشینی او، با آن حضرت ﷺ، طولانی و خویشاوندیش با او متصل باشد، و این نصرت دین را، از قلب نبی ﷺ بر قلب او منعکس نماید، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ لِلۡحَوَارِيِّـۧنَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِۖ فَـَٔامَنَت طَّآئِفَةٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَكَفَرَت طَّآئِفَةٞۖ﴾[1] «ای کسانی که ایمان آورده اید، یاران خدا باشید، همانگونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی اند؟ حواریون گفتند: ما یاران خدائیم. پس طایفه از نبی اسرائیل ایمان آوردند و طائفه دیگری کافر شدند» و رسول خدا ﷺ به حضرت زبیر مژده داد که او حواری است.

شهید و حواری چندین نوع و شعبه دارند:

شهید و حواری چندین نوع و شعبه دارند، مانند امین، رفیق، نجباء و نقباء، رسول خدا ﷺ در باره فضایل صحابه، چیزهای زیادی از این معانی را با اهمیت، بیان فرموده است: حضرت علی کرم الله وجهه می‌فرماید که: رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ كُلَّ نَبِيٍّ أُعْطِيَ سَبْعَةَ نُجَبَاءَ أَوْ نُقَبَاءَ وَأُعْطِيتُ أَنَا أَرْبَعَةَ عَشَرَ**» **قُلْنَا: مَنْ هُمَ قَالَ: أَنَا وَابْنَایَ وَجَعْفَرٌ وَحَمْزَةُ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَبِلاَلٌ وَسَلْمَانُ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُو ذَرٍّ وَعَمَّارٌ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ**» «هر نبی هفت نجیب و نقیب دارد، و به من چهارده عنایت گردیده است، ما (از حضرت علی ﷺ) پرسیدیم که آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: من و دو تا پسرم (حسن و

---

(۱)- سورة الصف، آية ۱۴.

حسین) جعفر، حمزه، ابوبکر، عمر، مصعب بن عمیر، بلال، سلمان، مقداد، أبوذر، عمار و عبدالله بن مسعود».

خداوند فرموده است: ﴿لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾[1] «تا بر مردم گواه باشید و [نیز] تا رسول [خدا] بر شما گواه باشد» رسول خدا ﷺ فرمود: «**اثْبُتْ أُحُدُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيد**» «ای کوه احد آرام باش که بر تو پیامبر یا صدیق یا شهید وجود دارد».

از احوال قلب، سکر هست:

از احوال قلب، سکر هم هست: و آن عبارت است از این که نور ایمان در عقل، سپس در قلب، مجسم گردد، تا جایی که مصالح دنیا از او فوت شوند، و آنچه را انسان بر حسب عادت طبیعی دوست نداشته باشد دوست دارد؛ پس او شبیه به کسی باشد که مست شده است، و از روش عقل و عادت تغییر کرده است، چنانکه حضرت ابوالدرداء فرمود: «من مرگ را به خاطر شوق به سوی خدا دوست می‌دارم و مرض را به خاطر آن که کفاره گناهانم می‌باشد می‌پسندم، و فقر را از آن جهت که در برابر با پروردگارم متواضع باشم دوست می‌دارم» و چنانکه از ابوذر منقول است که طبعاً از مال متنفر بود، و با ثروت و ثروتمندی دشمنی می‌ورزید، همچنانکه کسی از مدفوع متنفر باشد، در صورتی که دوستی با امور اولی و نفرت از دومی طبق عادت بشر نیست، ولی بر این دو شخص یقین چنان غالب آمده بود که از مجرای عادت خارج شده بودند.

غلبه، از احوال قلب است:

از احوال قلب غلبه هم هست: غلبه بر دو قسم است: غلبه انگیزه‌ای که از قلب مؤمن به هنگام آمیخته‌شدن نور ایمان به آن، برمی‌خیزد، پس از آن نور و جبلت قلب، کفایت پدید

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۳.

آمده بلند می‌شود، و آن چنان انگیزه و داعیه‌ای قرار می‌گیرد که نمی‌تواند از مقتضایش خود را کنترل نماید، چه آن موافق به مقتضای شرع باشد یا خیر، زیرا شرع اهداف زیادی را احاطه می‌نماید که قلب این مؤمن، به آن‌ها احاطه ندارد، بسا اوقات قلب مؤمن آماده ترحم به کسی می‌باشد که شرع در بعضی موارد از آن نهی فرموده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَّهِ﴾[1] «نباید در [اجرای] دین خدا درباره آنان دچار دلسوزی شوید» و بسا اقات قلب او تابع بغض قرار می‌گیرد.

حالانکه قصد شرع در آن لطف و نوازش می‌باشد، مانند اهل ذمه، و مثال این غلبه آنست که در حدیث آمده است، چنانکه ابو لبابه بن منذر به وقت مشوره‌خواستن بنو قریضه از او، زمانی که آن حضرت ﷺ خواست آن‌ها را موافق به داوری حضرت سعد بن معاذ از قلعه فرود آورد، به گلوی خویش اشاره نمود که آن داوری گردن‌زدن آن‌ها خواهد شد، باز پشیمان گشت، و متوجه شد که او به خدا و رسول، خیانت کرده است، پس خود را سرزنش کرد تا جائی که خود را به ستون مسجد بست و گفت: «**لا أبرح مكاني هذا حتى يتوب الله تعالى عليّ مما صنعت**» که «من از اینجا جدا نمی شوم تا خداوند از آنچه کرده‌ام توبه مرا نپذیرد».

از حضرت عمر ﷺ روایت است که وقتی رسول خدا ﷺ خواست در مقام حدیبیه با مشرکین صلح و آشتی برقرار کند بر او غیرت و حمیت اسلامی غالب آمد و به آن حضرت ﷺ تعرضی نمود؛ سپس بلند شد و به پیش حضرت ابوبکر صدیق ﷺ رفت و گفت: «**أَوَلَيْسَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوَلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ أَوَلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَعَلاَمَ نُعْطِي الدنِيَّةَ فِي دِينِنَا. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا عُمَرُ الْزَمْ غَرْزَهُ حَيْثُ كَانَ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ. ثُمَّ غَلَبَ عَلَيهِ ما يَجد حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوَلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ أَوَلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ قَالَ: «بَلَى» قَالَ فَعَلاَمَ نُعْطِي الدنِيَّةَ فِي دِينِنَا فَقَالَ: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ**

---

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۲.

وَرَسُولُهُ لَنْ أُخَالِفَ أَمْرَهُ وَلَنْ يُضَيِّعَنِى» ثُمَّ قَالَ عُمَرُ: مَا زِلْتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ وَأُصَلِّى وَأَعْتِقُ مِنَ الَّذِى صَنَعْتُ مَخَافَةَ كَلاَمِى الَّذِى تَكَلَّمْتُ بِهِ يَوْمَئِذٍ حَتَّى رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ خَيْراً» «آیا او رسول خدا نیست؟ او گفت: چرا، گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ او گفت: چرا، گفت: آیا آنان مشرک نیستند؟ او گفت: چرا، گفت: چرا ما خواری را در دین خود بپذیریم؟ ابوبکر ﷺ فرمود: ای عمر! طاعت او را بر خود لازم بگیر، من گواهی می‌دهم که او رسول خداست، باز بر او آنچه در دل یافته بود غالب آمد و در محضر خود آن حضرت ﷺ حاضر شد و آنچه به ابوبکر گفته بود به خود او گفت، و همان جوابی را به او داد که ابوبکر به او داده بود، تا این که گفت: من بنده خدا و رسول او هستم، هرگز از دستور او مخالفت نمی‌ورزم، و او مرا هیچ وقت ضایع نخواهد کرد، راوی می‌گوید: عمر می‌گفت: من همیشه روزه می‌گرفتم، صدقه می‌دادم، برده آزاد می‌کردم و نماز می‌خواندم، در برابر به آنچه در آن روز کردم از ترس صحبتی که به آن حضرت ﷺ کرده بودم تا این که امیدوار شدم که آن خیری باشد».

از ابوطیبه جراح آمده است که وقتی آن حضرت ﷺ حجامت انجام داد خون‌ها را نوشید، در صورتی که نوشیدن خون از نظر شرع محظور بود، اما آن را به اعتبار غلبهٔ حال انجام داد و آن حضرت ﷺ او را معذور قرار داده فرمود: «**قد احتظرت بحظائر من النار**» یعنی «خود را از جهنم در حظیرهٔ بزرگی قرار دادی».

غلبهٔ انگیزهٔ الهی:

غلبهٔ دیگر هست که از این بالاتر و کاملتر است و آنست غلبهٔ انگیزهٔ الهی که بر قلب انسان فرود می‌آید، پس مردم نمی‌توانند از موجب آن، خودداری کنند، و حقیقت این غلبه، فایض‌شدن علم الهی از بعضی معادن قدسی بر نیروی عملی است نه بر نیروی عقل.

تفصیل آن از این قرار است که نفسی که شباهت به نفوس انبیاء ﷷ داشته باشد، هرگاه آماده باشد، تا علم الهی بر آن فایض گردد اگر نیروی عقلی او بر نیروی عملیش پیشی گیرد،

پس آن علم فایض شده، فراست و الهامی می‌گردد، و اگر نیروی عملی او بر نیروی عقلیش سبقت ببرد، آن علم فایض شده، عزم و اقبال یا نفرت و خودداری قرار می‌گیرد.

مثالی برای غلبه:

مثالش آنست که در واقعه بدر آمده است که آن حضرت ﷺ در دعا الحاح نمود تا جایی که فرمود: «**إِنِّی أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ**» «من عهد و عدهٔ تو را می‌خواهم، خدایا اگر تو بخواهی کسی تو را پرستش نمی‌کند»؛ پس حضرت ابوبکر رضی الله عنه دست او را گرفت و فرمود: «**حَسْبُكَ**» «برای تو کافی است»، پس رسول خدا ﷺ از زیر سایه‌بان، بیرون آمد و می‌گفت: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾[1].

معنایش این که در قلب حضرت صدیق رضی الله عنه داعیه الهی پدید آمد که در کاهش الحاح و خودداری از آن او را ترغیب نمود، رسول خدا ﷺ به فراست خویش دریافت که این انگیزهٔ حقانی است؛ پس بیرون آمد در حالی که نصرت و حمایت خداوندی را ابراز می‌کرد و آیه مبارکی را تلاوت نمود.

و نیز مثال آن، آنست که در داستان موت عبدالله بن ابی آمده است که رسول خدا ﷺ خواست بر او نماز جنازه بخواند، حضرت عمر رضی الله عنه می‌گوید: من به جلو آمده در برابر سینهٔ آن حضرت ﷺ قرار گرفتم و عرض کردم: «**يا رسولَ الله! أتصلي على هذا، وقد قال: يوم كذا، كذا وكذا أعد أيامه! حتى قال: تأَخَّرْ عَنِّی يَا عُمَرُ. إِنِّی خُيِّرْتُ فَاخْتَرْتُ، وصلى عليه، ثم نزلت هذه الآية:** ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا﴾[2]». «ای پیامبر خدا! آیا بر این شخص نماز می‌گذاری! در فلان روز فلان و فلان چیز را گفته بود، و کارهای ابن ابی را بر شمرد، تا اینکه رسول الله ﷺ فرمودند: ای عمر! عقب برو. به من اختیار

(۱)- «زودا که این جمع در هم شکسته شوند و پشت کنند» سورهٔ قمر، آیهٔ ۴۵.

(۲)- «هرگز نماز مخوان بر هرکسی از ایشان که مرد» سورهٔ توبه، آیهٔ: ۸۴.

داده شده است که بر منافقین نماز بگزارم یا نگزارم و من نماز گزاردن بر آنان را اختیار کرده ام، و رسول الله ﷺ بر او نماز خواندند، سپس این آیه نازل شد».

حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «**فعجبت لي وجرأتي على رسـول الله ﷺ ورسـول الله ﷺ أعلم**» «من به خود و به جرأت خویش بر رسول الله تعجب کردم در حالیکه رسول الله ﷺ داناتر بودند».

حضرت فاروق اعظم فرق بین دو غلبه را با فصاحت واضح نمود که در اولی گفت: «**فَمَا زِلْتُ أصُومُ وَأَتَصَدَّقُ وَأَعْتِقُ الخ**» و در دومی فرمود: «**فعجبتُ لي وجرأتي**» فرق میان این کلمه با دقت مورد توجه قرار دهید.

ترجیح طاعت خداوند از احوال قلبی است:

از آنجمله است ترجیح‌دادن طاعت خداوند متعال بر غیر آن، و طرد موانع آن، و نفرت از آنچه از طاعت باز دارد، چنانکه حضرت ابوطلحه انصاری کرد که در باغ خویش داشت نماز می‌خواند، مرغی پرید و روی شاخ‌های درختان دور می‌زد و راهی برای بیرون‌رفتن، از بس که شاخ‌ها درهم برهم بودند، نداشت، این امر موجب شگفت او قرار گرفت، لذا متوجه نشد که چند رکعت خوانده است، پس کل این باغ را در راه خداوند صدقه نمود.

غلبۀ خوف از احوال قلبی است:

از آنجمله است غلبۀ خوف تا که گریه و لرزه بر مردم طاری گردد، رسول خدا ﷺ هنگامی که به شب نماز می‌خواند از گریه صدایش مانند صدای دیگی می‌شد که در حال جوش‌زدن است، و رسول خدا ﷺ در باره آن هفت نفری که خداوند آن‌ها را زیر سایه عرش جای می‌دهد، فرمود: «**وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ**» «یکی آنکسی است که چون به تنهایی به یاد خدا می‌افتد از چشم‌هایش اشک سرازیر می‌شود.

و نیز فرمود: «**لاَ يَلِجُ النَّارَ رَجُلٌ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى حَتَّى يَعُودَ اللَّبَنُ فِي الضَّرْعِ**» «مردی که از ترس خدا گریه کند به جهنم نمی‌رود، مگر وقتی که شیر به پستان

برگردد»، حضرت ابوبکر صدیق بسیار گریه می‌کرد که نمی‌توانست خود را به هنگام خواندن قرآن از گریه کنترل کند، جبیر بن معطم می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌خواند: ﴿أَمۡ خُلِقُواْ مِنۡ غَيۡرِ شَيۡءٍ أَمۡ هُمُ ٱلۡخَٰلِقُونَ ٣٥﴾[1] گویا دلم پرواز می‌کرد.

مقاماتی که نفس به آن‌ها دست می‌یابد:

اما مقاماتی که از جهت تسلط نور ایمان بر نفس، و سرکوب‌شدن نفس از آن، و تغییرخوردن صفات خسیسش به صفات فاضله، به نفس دست می‌دهد، نخستین آنست که نور ایمان از عقل که به عقاید برحق منور شده، بر قلب فرود آید، و با طبیعت قلب آمیخته گردد، و از میان آن‌ها، زاجری پدید آید که نفس را سرکوب کند، بر او وارد شده یقهٔ او را بگیرد؛ سپس در میان آن‌ها اراده پخته، بر ترک معاصی در آینده پدید آید، و نفس را سرکوب نموده آن را به اوامر و نواهی شرع مطمئن درآورد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ ٤٠ فَإِنَّ ٱلۡجَنَّةَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ ٤١﴾[2]. «و امّا کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بیمناک بوده باشد و نفس را از هوی و هوس باز داشته باشد. [بداند] که بهشت جایگاه [او] ست»

حقیقت خوف از خداوند متعال:

من می‌گویم: آیهٔ ۴۰ نازعات ﴿مَنۡ خَافَ﴾ توضیحی است از نورانی بودن عقل به نور ایمان و نزول و نور از آن به قلب؛ زیرا خوف از خدا مبدا و منتهایی دارد، مبدأش معرفت خوف از او و سطوت اوست که محلش عقل می‌باشد، و منتهایش وحشت و پریشانی است که محلش قلب است؛ اما قول خداوندی: ﴿وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ﴾[3] توضیحی از نزول نوری است که

---

(۱)- «آیا از هیچ خلق شده اند یا خودشان خالق (خود) هستند؟» سورهٔ طور، آیهٔ ۳۵.

(۲)- سورهٔ نازعات، آیهٔ ۴۰ – ۴۱.

(۳)- سورهٔ نازعات، آیهٔ ۴۱.

آمیخته است به نیروی قلب به نفس، و سرکوب‌کردن نفس و بازداشت آن، باز سرکوب‌شدن و بازماندنش تحت حکم او؛ سپس نور ایمان از عقل بار دوم فرود می‌آید و با طبیعت قلب آمیخته می‌گردد، و از میان آن‌ها توجه به سوی خدا پدید می‌آید، و این منجر می‌گردد به استغفار و انابت، و استغفار سبب می‌شود تا نفس صیقل یابد.

مؤمن به گناه مرتکب می‌شود باز توبه می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَذْنَبَ كَانَتْ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فِي قَلْبِهِ فَإِنْ تَابَ وَاسْتَغْفَرَ صُقِلَ قَلْبُهُ، فَإِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى يَعْلُوَ قَلْبَهُ، فَذَلِكُمُ الرَّانُ الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى**: ﴿كَلَّا ۖ بَلْ ۜ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾﴾[1]» «هرگاه مؤمنی مرتکب به گناهی باشد نکته سیاهی بر قلب او می‌نشیند اگر توبه و استغفار نمود آن از قلبش شسته خواهد شد، و اگر به گناه دیگری مرتکب گردید سیاهی افزوده می‌شود تا تمام قلب او را احاطه می‌کند و همین است منظور از ﴿ران﴾ که خداوند در آیه ۱۴ سورۀ تطفیف ذکر کرده است که کسب آن‌ها بر دل‌هایشان ران (زنگ) می‌آورد».

من می‌گویم: نکته سیاه پدیدآمدن تاریکی است از تاریکی‌های بهیمیت، و نوارنی‌شدن، آمدن نور ملکیت است، و شسته و صیقل‌شدن نوری است از نور ایمان که بر نفس وارد می‌شود، و ران غلبۀ بهیمیت و پنهان‌شدن ملکیت است؛ سپس فرودآمدن نور تکرار می‌شود و خیالات نفسانی را دفع می‌کند، پس هرگاه خیال گناهی به دل خطور کند در برابرش نوری فرود می‌آید و باطل را محو و نابود می‌سازد.

مؤمن دو داعی دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ضرب الله صراطاً مستقيماً، وعن جنبي الصراط سوران، فيهما أبواب مفتحة، وعلى الأبواب الستور مرخاة وعند رأس الصراط داع يقول:**

---

(۱)- سورۀ مطففین، آیۀ ۱۴.

استقيموا على الصراط، ولا تعوجوا، وفوق ذلك داعٍ يدعو، كلما همَّ عبد أن يفتح شيئاً من تلك الأبواب قال: ويحك لا تفتحه فإنك إن تفتحه تلجه، ثم فسره فأخبر أن الصراط هو الإسلام، وأن الأبواب المفتحة محارم الله، وأن الستور المرخاة حدود الله، وأن الداعي على رأس الصراط هو القرآن، وأن الداعي من فوقه هو واعظ الله في كل مؤمن» «خداوند برای صراط مستقیم مثالی بیان فرمود که دو طرف آن دو دیوار وجود دارد، و در آن‌ها درهایی هست که باز هستند و روی آن‌ها پرده انداخته شده است، و بر منتهای آن ندا دهنده‌ای هست که می‌گوید: بر راه راست، راست بیایید، به بیراهه نروید، و بالاتر از آن، داعی دیگری هست که ندا می‌دهد، هرگاه بندۀ بخواهد که یکی از این درها را باز کند او می‌گوید: وای بر تو بازش نکن، زیرا اگر آن را باز کنی در آن وارد می‌شوی؛ سپس این مثال را چنین توضیح داد که صراط، اسلام است، و درهای باز و پرده‌دار محارم خدا هستند، و پرده‌های آویزان حدود خداوندی هستند، و داعی منتهای صراط، قرآن است، و داعی بالای سر آن، واعظ خداوندی (لمة ملک) است که در وجود هر مؤمن وجود دارد».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ بیان فرمود که در اینجا دو داعی وجود دارد، یکی است بر منتهای صراط که قرآن و شریعت است که همیشه بنده را به سوی صراط مستقیم یکنواخت صدا می‌زند، دوم داعی بالای سر سالک است که همیشه مراقب احوال اوست که هرگاه او به فکر گناهی قرار گیرد بر او جیغ می‌کشد، و آن همان خاطره‌ای است که از قلب از میان طبیعت قلب و نوری که از عقل منور به نور قرآن، بر او فایض شده، برمی‌خیزد، و جز این نیست که آن مانند شررهایی است که از سنگ چقماق یکی بعد از دیگری جرقه می‌زنند، بسا اوقات از جانب خداوند نسبت به بعضی از بندگان لطف و عنایتی می‌باشد که لطیفۀ غیبی بین بنده و گناه، حایل می‌گردد، و در قرآن به آن، به لفظ برهان یاد شده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦۖ وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦ﴾[1] «و به راستی [آن زن]

---

(۱)- سورۀ یوسف، آیۀ ۲۴.

قصد یوسف کرد و [یوسف نیز به حکم طبیعت بشری] آهنگ او نمود. اگر برهان پروردگارش را ندیده بود» و همه این‌ها مقام توبه می‌باشند.

مقام توبه و ثمرۀ آن:

هرگاه مقام توبه کامل گردد و به صورت ملکه راسخی، در نفس دراید، نتیجه‌اش اضمحلال نفس به هنگام حضور جلال خداوندی می‌باشد که هیچ تغییردهندۀ آن را نمی‌تواند تغییر دهد، و به آن «حیا» گفته می‌شود، حیا در لغت بازماندن نفس است از آنچه مردم آن را عادت عیب می‌شمارند، و در شرع عبارت است از ملکه راسخی در نفس که به سبب آن در بارگاه خداوند، چنان گداخته شود که نمک در آب گداخته می‌شود، و به سبب آن نفس، از خواطر مایل به مخالفت، اتباع و پیروی نکند.

مقام حیاء و ثمرۀ آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْحَيَاءُ مِنَ الإِيمَانِ**» که «حیا از ایمان است»؛ سپس آن را چنین تفسیر نمود: «**مَنِ اسْتَحْيَا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ فَلْيَحْفَظِ الرَّأْسَ وَمَا وَعَى، وَلْيَحْفَظِ الْبَطْنَ وَمَا حَوَى، وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ وَالْبِلَى، وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ تَرَكَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدِ اسْتَحْيَا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ**» «هرکسی از خداوند آنچنانکه حق حیاست حیا داشته باشد باید سر را و آنچه در سر است، و شکم را و آنچه در آنست، حفظ کند. و موت و پوسیدگی را یاد نماید، و اگر آخرت را می‌خواهد آرایش و زینت دنیا را رها کند، هرکسی که چنین کرد او کاملاً از خداوند حیا داشته است».

من می‌گویم: در عرف به کسی که بنابر ضعف طبع از بعضی کار، باز می‌ماند حیادار می‌گویند، و به مرد صاحب مروتی که چنین کاری نمی‌کند که از او گفتاری شیوع پیدا کند، نیز حیادار می‌گویند، در حالی که این دو چیز از آن حیاء نیستند که از مقامات، به حساب می‌آیند؛ پس رسول خدا ﷺ معنی مراد، از آن را با تعیین افعالی که از آن برمی‌خاستند و به سببی که آن را جلب می‌کرد و به مجاوری که مستلزم آن بود، معرفی نمود، پس منظور از

قول رسول خدا ﷺ: «**فَلْيَحْفَظِ الرَّأْسَ**» الخ بیان آن افعالی است که از ملکهٔ حیا برمی‌خیزند، و مراد از آن‌ها، آن‌هایی هستند که از جنس ترک مخالفات باشند، و قول او ﷺ: «**وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ**» بیان آن سببی است که حیا در نفس، به وسیله آن استقرار می‌یابد، و قول او ﷺ: «**وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ**» بیان آن مجاور آنست که زهد باشد؛ زیرا حیاء از زهد خالی نیست؛ پس وقتی که حیاء در انسان جایگزین می‌شود، نور ایمان نیز نازل می‌گردد و جبلت قلب با آن آمیخته می‌شود، سپس به سوی نفس پایین می‌آید و آن را از شهبات باز می‌دارد که به آن ورع می‌گویند.

پرهیز از شبهات، استبرایی برای دین است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْحَلاَلُ بَيِّنٌ، وَالْحَرَامُ بَيِّنٌ، وَبَيْنَهُمَا مُشْتَبِهَاتٌ لاَ يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ فَمَنِ اتَّقَى الشُّبُهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعِرْضِهِ وَمَنْ وَقَعَ فِي الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ**» «حلال و حرام واضح هستند و در میان آن‌ها اموری وجود دارد که مشتبه می‌باشند، پس هرکسی از آن‌ها پرهیز نمود دین و آبروی خود را حفظ کرد، و هرکسی در مشتبهات واقع شد او در حرام واقع شده است».

و نیز فرمود: «**دَعْ مَا يَرِيبُكَ إِلَى مَا لاَ يَرِيبُكَ فَإِنَّ الصِّدْقَ طُمَأْنِينَةٌ وَإِنَّ الْكَذِبَ رِيبَةٌ**» «بگذار آنچه تو را در شک می‌اندازد به آنچه تو را در شک نمی‌اندازد، زیرا راستی خاطرجمعی است و دروغ در شک‌اندازی است».

و نیز فرمود: «**لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَا لا بَأْسَ بِهِ حَذَرًا مِمَّا بِهِ بَأْسٌ**» که «بنده به پایه متقیان نمی‌رسد تا وقتی که چیزهای لا باس به را از ترس چیزهای بأس به ترک نکند».

من می‌گویم: گاهی در یک مسئله دو وجه باهم متعارض می‌باشد: یکی است وجه اباحت، دوم وجه حرمت، یا در اصل مأخذ شرعی مسأله، این تعارض وجود داشته باشد، مانند دو حدیث یا دو قیاس که باهم متعارض باشند، یا در تطبیق صورت واقعه، به آنچه در

شرع دو حکم اباحت و تحریم آمده است؛ پس آنچه در میان بنده و خداوند است راست نمی‌شود، مگر آن که او ترک گردد، و چیزی اتخاذ گردد که شک و تردیدی نداشته باشد؛ پس هرگاه ورع متحقق گردد نور ایمان نیز نازل می‌گردد، و با آن، جبلت قلب، آمیخته می‌شود، پس قباحت اشتغال به بیش از حد نیاز، واضح می‌شود، زیرا بنده را از آنچه او در صددش هست بازمی‌دارد، پس این به نفس فرود آمده او را از تلاشش باز می‌دارد.

هر مشغله‌ای به جز یاد خدا نکتهٔ سیاهی می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مِنْ حُسْنِ إِسْلاَمِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لاَ يَعْنِيهِ**» «از خوبی انسان مسلمان است که چیزهای بیهوده را ترک کند». من می‌گویم: هر شغلی غیر از یاد خدا، نکته سیاهی است که در آیینه نفس قرار می‌گیرد، مگر آن که در زندگی لازم باشد آن هم به حد کفایت عفو می‌باشد، و آنچه غیر از این باشد، پس واعظ الله که در مؤمن وجود دارد به خودداری از آن، دستور می‌دهد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلاَلِ وَلاَ إِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لاَ تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْثَقَ مِمَّا فِي يَدَى اللَّهِ وَأَنْ تَكُونَ فِي ثَوَابِ الْمُصِيبَةِ إِذَا أَنْتَ أُصِبْتَ بِهَا أَرْغَبَ مِنْكَ فِيهَا لَوْ أَنَّهَا أُبْقِيَتْ لَكَ**» «زهد در دنیا به تحریم حلال و اضاعت مال نیست، بلکه زهد در دنیا این است که تو، به آنچه در دست داری با اعتمادتر از آنچه در دست خداست نباشی، و این که رغبت تو، در ثواب مصیبتی که به تو رسیده، بیشتر باشد از آنچه به تو نرسیده است».

زاهدبودن تکلیف شرعی نیست:

من می‌گویم: گاهی برای زاهد دنیا، غلبه‌ای دست می‌دهد که او را به عقاید و افعالی وا می‌دارد که شرعاً خوب و محمود هستند از آنچه غیر محمود اند، پس رسول خدا ﷺ محل محمود شرعی زهد را از آنچه محمود نباشد واضح نمود، پس هرگاه برای کسی واضح شد که اشتغال به بیش از نیاز، قبیح است، آن را چنان ناگوار می‌داند که چیزهای مضر را ناگوار

می‌داند، بسا اوقات این سبب قرار می‌گیرد که او نسبت به آن تعمق ورزد، پس عقیـده داشـته باشد که خداوند او را بر آن شرعاً مؤاخذه می‌نماید، حالانکه این عقیـده بـاطلی اسـت، زیـرا شرع موافق به دستور طبیعت بشری، وارد شده است، و زهـد یـک نـوع انسـلاخی از طبیعـت بشری است، و جز این نیست که زهد امر خداوندی در خصوص نفـس اسـت، تـا بـه تکمیـل مقامش برسد، و تکلیف شرعی نیست، و بسا اوقات زهد منجر به ضایع‌کردن مال می‌باشد که آن را در دریا یا کوه‌ها بیندازد، و این غلبهٔ حالی است که شرع آن را درست نمی‌دانـد، و آن را منصه ظهور احکام زهد قرار نمی‌دهد، بلکه آنچه آن را شرع منصه قرار داده است دو چیز هستند:

یکی: آن چیز اضافی است که تا هنوز به دست نیامده اسـت، پـس خـود را در تـلاش آن زحمت ندهد، بلکه روی آنچه خداوند از بلا در دنیا و ثـواب در آخـرت، وعـده داده اسـت، اعتماد نماید.

دوم: آن چیزی است که از دست او فوت شود، پس نفس خود را به دنبال آن قرار ندهـد و روی آن حسرت و تأسف نخورد، بلکه روی وعده‌ای که خداوند بـه صـابران و فقـراء داده است ایمان داشته باشد.

جهاد با نفس جهت فرودآوردن نور الهی است:

باید دانست که نفس بر اتباع شهوات آفریده شده است، و همیشه بر این قرار دارد، مگر این که نور ایمان او را سرکوب کند، و همین است منظور از قول حضرت یوسف ﷺ که فرمود: ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ﴾[1]. «و نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، به راستی که نفس بد فرماست مگر وقتی که پروردگارم رحمت آورد»

پس همیشه مؤمن در طول زندگی دارد، با نفس جهاد می‌کند تا نور الهـی را فـرود آورد، پس هرگاه داعیه و انگیزه نفسانی برخیزد، به سوی خدا پناه می‌برد، و جلال و عظمت الهی را

---

(۱)- سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳.

به یاد می‌آورد، ثواب فرمانبرداران و عذاب نافرمانان را در ذهن خود حاضر می‌کند، پس از قلب و عقل او خاطرهٔ حقی جرقه می‌زند که خاطره باطل را پایمال نماید، و آن خاطرهٔ باطل طوری از بین می‌رود که گویا اصلاً وجودی نداشته است، البته فرق بین عارف و مستأنف چندان کم نیست.

رسول خدا ﷺ تدافع میان دو خاطر، غلبهٔ خاطرهٔ حق بر باطل، انقیاد نفس از حق در صورتی که مطمئن و متأدب به آداب عقلی باشد که از نور ایمان متنور گردیده است و بغاوت نفس از حق و انکار آن از اطاعت، در صورتی نافرمانی را، به آن ضرب المثل که برای بخیل و متصدق بیان فرمود، توضیح داد و فرمود: «**مَثَلَ الْبَخِيلِ وَالْمُتَصَدِّقِ، كَمَثَلِ رَجُلَيْنِ عَلَيْهِمَا جُبَّتَانِ مِنْ حَدِيدٍ، قَدِ اضْطُرَّتْ أَيْدِيهِمَا إِلَى ثُدِيِّهِمَا، فَجَعَلَ الْمُتَصَدِّقُ كُلَّمَا تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ انْبَسَطَتْ عَنْهُ، وَجَعَلَ الْبَخِيلُ كُلَّمَا هَمَّ بِصَدَقَةٍ قَلَصَتْ، وَأَخَذَتْ كُلُّ حَلْقَةٍ بِمَكَانِهَا**» که «مثال بخیل و متصدق مانند دو مردی هستند که ذره آهنین پوشیده اند بگونه‌ای که دست‌هایشان به پستان‌ها و گلویشان چسبیده اند، پس هرگاه متصدق صدقه بدهد ذره از او گشاد می‌شود، و هرگاه بخیل در نظر بگیرد که صدقهٔ بدهد ذره به هم می‌چسبد و هر حلقه زنجیری به جای خود مستحکم می‌ماند».

من می‌گویم: مردی که نفسش به اعتبار طبع یا کسب مطمئن گردیده است، خاطره حق بر نفسش غلبه یافته و آن را به اولین بار سرکوب نموده است، و کسی دیگر که نفسش نافرمان قرار گرفته و منکر درآمده است، خاطر حق در آن تاثیری نخواهد داشت بلکه از آن متنفر می‌گردد.

عقل با نور ایمان منور می‌گردد:

خداوند در قرآن، منورگردیدن عقل را با نور ایمان، بیان نموده است و همچنین فایض‌شدن نور آن را بر نفس هم، توضیح داده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ

ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَـٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيۡطَـٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ ﴿۲۰۱﴾[۱] «بدون شک کسانی که متقی هستند هرگاه وسوسه و خیالی از شیطان به آن‌ها برسد به یاد خدا می‌افتند و متوجه می‌شوند».

من می‌گویم: شیطان در باطن انسان از دریچه شهوت نفس، نفوذی دارد، پس انگیزه معصیت از آنجا وارد می‌شود، پس اگر عظمت و جلال خداوند را به یاد آورد و در برابر به آن، سر خم نماید، از آن نوری در عقلش پدید می‌آید که به آن ابصار می‌گویند، سپس آن نور به قلب و نفس فرود می‌آید و آن داعیه را دفع و شیطان را طرد می‌نماید.

خداوند فرموده است: ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّـٰبِرِينَ ﴿۱۵۵﴾ ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَـٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ﴿۱۵۶﴾ أُوْلَـٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٌ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٌۖ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ﴿۱۵۷﴾﴾[۲] «به صابرانی که هرگاه مصیبتی به آنان می‌رسد می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ که ما از آن خدا هستیم و به سوی او برمی‌گردیم، مژده و بشارت بده که بر آن‌هاست رحمت‌ها از سوی پروردگارشان و مهربانی و آن‌ها هستند راه‌یاب».

من می‌گویم: منظور از قول خداوندی: ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ اشاره به نزول خاطر حق است، و قول او: ﴿صَلَوَٰتٌ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٌ﴾ اشاره به برکاتی است که ثمرهٔ آن‌ها از نوارنیت نفس، و تشابه آن به ملکوت، صبر است.

خداوند می‌فرماید: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ وَمَن يُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ يَهۡدِ قَلۡبَهُۥ﴾[۳] «هیچ مصیبتی بدون اذان خداوند به کسی نمی‌رسد، و هرکسی که به خدا ایمان دارد قلبش راه‌یاب خواهد شد».

---

(۱)- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۱.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵ – ۱۵۷.

(۳)- سورهٔ تغابن، آیهٔ ۱۱.

من می‌گویم: قوله: ﴿بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ اشاره به معرفت قدر است، و قولـه: ﴿وَمَن يُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ﴾ اشاره به نزول خاطر از عقل به سوی قلب و نفس است.

غَیبت از احوال نفس است:

یکی از احوال نفس غَیبه است: و آن عبارت است از این که نفس از خواهشـات خـویش غایب گردد، چنانکه عامر بن عبدالله فرمود: «**ما أبالي امرأة رأيت أم حائطـاً**» کـه «بـاکی ندارم چه زنی را ببینم یا دیواری را»، به او زاعی گفته شد کنیزک نیلگون چشمت را به بازار دیدم، فرمود: «**أفزرقاء هي؟**» «آیا مگر او نیلگون چشم اسـت؟» از احـوال نفـس محـق هـم هست: و آن اینست که انسان از خورد و نوش مدتی غایب گردد که عادتاً مردم نتوانند بدون آن، زنده بمانند، و این از آنجاست که نفس به سوی عقل مایل می‌گردد و عقل از نـور الهـی پر می‌شود، بالاتر و کاملتر از این، آنست که نور الهی به سوی نفس فرود آید، و به جای أکل و شرب قرار گیرد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمـود: «**إِنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنِّي أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي**» که «من مانند شما نیستم من شب را پیش خدا می‌گذرانم که به من طعام و آب می‌دهد».

قلب در وسط عقل و نفس قرار دارد:

باید دانست که قلب در وسط عقل و نفس قرار دارد، گاهی بـه تسـامح، تمـام مقامـات یـا بیشتر آن‌ها به سوی قلب منسوب می‌گردند، و بر همین استعمال آیات و احادیث زیادی وارد شده است، لذا نباید از این نکته غافل ماند.

دفاع نور ایمانی از انگیزهای نفس حیوانی:

باید دانست که مدافعه نور ایمان از دواعی و انگیزهای نفس حیـوانی و قلـب در زنـدگی، نام جداگانه‌ای دارد که به نام و وصف هریکی رسول خدا ﷺ اهمیت قایل شـده اسـت، پـس

هرگاه عقل به ملکهٔ دست یابد که از آن خاطرت حقی برخیزد و همچنین نفس به ملکه‌ای دست یابد که این خاطرات را بپذیرد، این مقامی قرار می‌گیرد.

پس ملکه مدافع داعیه جزع، صبر بر مصیبت، نام دارد، و مستقرش قلب است.

و ملکه مدافع و فراغ، اجتهاد و صبر بر طاعت نام دارد.

و ملکهٔ مدافع دواعی مخالفت به حدود شرعی از روی سستی به آن‌ها یا میل به اضداد آن‌ها، تقوی نام دارد.

و گاهی تقوی بر تمام مقامات لطایف سه‌گانه بلکه بر اعمالی که از آن‌ها سرچشمه می‌گیرند، اطلاق می‌گردد، و بر همین استعمال اخیر قول خداوندی: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ۝ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱلْغَيْبِ﴾[1] «برای پرهیزگاران رهنماست، کسانی که به غیب ایمان می‌آورند» وارد شده است.

ملکه مدافع داعیه حرص، قناعت نام دارد.

ملکه مدافع داعیه تعجیل، تأنی نام دارد.

ملکه مدافع غضب، حلم نام دارد که جایگاهش قلب است.

ملکه مدافع شهوت فرج، عفت نام دارد.

ملکه مدافع بد دهنی و فحش‌گویی، سکوت و خاموشی نام دارد.

ملکه مدافع غلبه و ظهور، خمول نام دارد.

ملکه مدافع تلون در حب و بغض و غیره، استقامت نایده می‌شود.

علاوه بر این‌ها دواعی و انگیزهای زیادی دیگر نیز وجود دارد که مدافعین آن‌ها، نام‌هایی دارند. مبحث همهٔ آن‌ها در باب اخلاق از این کتاب انشاء الله خواهند آمد.

* * *

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲ – ۳.

از ابواب تلاش رزق

تلاش رزق مشروع است اما با شروط:

باید دانست که چون خداوند خلق را آفرید، و وسایل زندگی آن‌ها را در زمین قـرار داد، و استفاده از آنچه در زمین است را برای آنان مباح گردانید، بین آنان درگیـری و مشـاجرات پدید آمد، پس امر خداوندی در این اوضـاع و احـوال، ایـن اسـت کـه فـراهم‌آوردن اسـباب زحمت هریکی برای دیگری، در آنچه مختص به اوست، حـرام قـرار داده شـد، و وجوهـات اختصاص این که یکی خود او یا مورثش قبلاً بر آن وجوهات معتبر بین آن‌ها تصـرف کـرده باشد، البته اگر تبادل و تراضی در میان باشد حرمت برطـرف می‌گـردد، و بـه شـرطی کـه در تبادل تدلیس و غرر نباشد.

و نیز چون مردم طبعاً اجتماعی هستند که معیشـت آن‌هـا بـدون تعـاون و همکـاری بـاهم، استوار نمی‌ماند، قضا بر این نازل گردید که تعاون با همـدیگر واجـب گـردد، و هیچیکـی از آنانی که در تمدن دخلی داشته باشند، بدون نیاز ضروری، مستثنی نگردد.

و نیز اصل تسبب، جمع و نگهداری اموال مباح یا طلب رشد آن‌هایی اسـت کـه از امـوال مباح، مختص به او باشند، مانند تناسل به چرانیدن، کشاورزی به اصلاح و آبیاری زمین.

از شرایط تلاش رزق:

شرط است در این باره که یکدیگر را در مضیقه قرار ندهند بگونه‌ای کـه منجـر بـه فسـاد تمـدن باشـد، سـپس طلـب رشـد در امـوال مـردم بـه همکـاری در معـاش چیـزی اسـت کـه استوارماندن وضع شهر، بدون از آن، متعذر یا مشـکل اسـت، ماننـد کسـی کـه تجـارت را از شهری به شهری منتقل نماید، و حفظ جذب و جلب اموال تجارت را تا مدتی به عهده بگیرد، یا به زحمت و کوشش دلالی کند، اموال دیگران را با پدیدآوردن صفت پسندیده‌ای و امثال آن اصلاح نماید؛ پس اگر رشد دادن در آن بـه همچنـین چیـزی باشـد کـه در تعـاون دخلـی ندارند مانند قمار، یا به آنچه که رضامندی است اما شبیه به ظلم اسـت، ماننـد ربـا؛ زیـرا گـدا مجبور است که چیزی را بر خـود لازم بگیـرد کـه نتوانـد از عهـده وفـا بـه آن، برآیـد، و در

حقیقت راضی نیست، لذا این عقد از عقـود مرضـیه و از اسـباب صـالح نیسـت، بلکـه از نظـر مصلحت تمدن، باطل و حرام است.

زمین‌های موات مال آبادکننده هستند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ**» «کسی که زمین بلا صاحبی را آبـاد کند، آن زمین از آن اوست». من می‌گویم: اصل در این باره همان اسـت کـه مـا قـبلاً بـه آن اشاره نمودیم که همه، مال خداونـد هسـتند، در حقیقـت کسـی هیچگونـه حقـی نـدارد، امـا خداوند وقتی استفاده از زمین و آنچه در زمین هست را برای مردم مبـاح قـرار داد، درگیـری در آن پدید آمد، پس حکم اکنون چنین قرار گرفت که هیچکسی را از آنچه دسـتش در آن جلو قرار گرفته بدون ضرر باز ندارند، زمین موات آنست که در شـهر و محـدودهٔ شـهر قـرار نگیرد، پس وقتی چنین زمینی را کسی آباد کرد، دست او بـدون ضـرر بـه آن سـبقت نمـوده است، لذا حکمش ایـن اسـت کـه از آن نبایـد دسـتش کوتـاه گـردد، و همـه روی زمـین در حقیقت مانند مسجد و رباط است که بر مسافران وقف شده است و همه آن‌ها در آن شـریک هستند، پس هرکسی که جلوتر در آن وارد شده است، از دیگـری مسـتحق‌تر اسـت، و معنـی ملکیت در حق انسان این است که او به اعتبار استفاده از دیگران متسحق‌تر است.

زمین‌های عادی، برای آبادکننده هستند:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**وَعَادِيُّ الأَرْضِ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مِنِّـــي**» «زمین‌هـای زمان عاد از آن خدا و رسول او ﷺ هستند، باز آن‌ها از طرف مـن مـال شـما می‌باشـند». بایـد دانست که زمین عادی، آنست که اهلش هلاك شده باشند، و کسی که مدعی و مخاصم آن باشد، باقی نماند، تا ادعا داشته باشد که دست مورث او بر آن سبقت نموده اسـت، پـس اگـر زمینی با این وصف باشد، ملکیت مردم از آن قطع شـده ملـك خـاص خداونـد می‌باشـد، و حکم آن مانند حکم آن زمین‌هایی است که تا هنوز آباد نشده اند، همچنانکه ما قبلاً در معنی مکلیت ذکر کردیم.

منع کردن به جز برای خدا و رسول او برای کسی دیگر جایز نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا حِمَى إِلا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ**» که «منع کردن به جز برای خدا و رسول او برای کسی دیگر نیست»، من می‌گویم: چون منع کردن یک فشار و تنگنایی است بر مردم و ظلم و ضرر رسانی است، از آن نهی گردید، و رسول خدا ﷺ از این جهت مستثنی گردید که خداوند ترازوی عدالت را به دست او داده است، و او را ازینکه بسوی امر ناجایزی دست درازی کند معصوم نگهداشته است، و ما قبلاً ذکر کردیم که اموری که مبنای آن‌ها بر گمان غالب باشد پیامبر از آن‌ها مستثنی قرار می‌گیرد، و اموری که مبنای آن‌ها بر تهذیب نفس و شبیه آن قرار گیرد، پس امر به آن‌ها لازم و نبی و غیر نبی در آن‌ها، برابر می‌باشند.

آبیاری از آب جاری:

رسول خدا ﷺ در باره سیل رود «مهزور» قضاوت فرمود، آبش تا شتالنگ نگهداری شود سپس از بالا به پایین گذاشته شود، و در داستان درگیری حضرت زبیر آمده است که «**اسْقِ يَا زُبَيْرُ، ثُمَّ احْبِسِ إِلَى الْجَدْرِ، ثُمَّ أَرْسِلِ الْمَاءَ إِلَى جَارِكَ**» «آبیاری کن ای زبیر باز آب را نگهدار تا به جدر برسد، سپس آن را برای همسایه‌ات رها کن».

من می‌گویم: اصل در این باره است که وقتی حقوق ترتیب واری، در اشیای مباح به مردم روی می‌آورند، واجب است در حد استفاده از هریکی به قدر نیاز، ترتیب مراعات گردد، زیرا اگر اقرب، مقدم قرار داده نشود، زورگوئی و ضرر رسانی پیش می‌آید، و اگر نخستیان به ترتیب استفاده کامل نبرند حق به دست نمی‌آید؛ پس بنابراین اصل، قضاوت شده است که آب در زمین نخست، تا حد شتالنگ نگهداری شود، و این نزدیک است به قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِلَى الْجَدْرِ**» زیرا جدر اولین حدی است که آب به آن می‌رسد، و پیش از این زمین آب را در خود جذب می‌کند بدون از این که به بندی بخورد.

معدنی که آبش قطع نمی‌شود حق عموم مردم است:

رسول خدا ﷺ به ابیض بن حمال مأربی، نمکساری را که در مأرب بود به صورت خالصه عنایت فرمود: چون بـه عـرض رسـانیده شـد کـه آب دایمـی را بـه او خالصـه داده‌ای، آن را برگردانید. من می‌گویم: خالصه‌دادن معدن ظاهری که نیاز چندانی بـه کـار نداشـته باشـد بـه یکی از مسلمانان ضرر رسانی به دیگران و در تنگنا قراردادن آن‌هاست.

حکم لقطه:

رسول خدا ﷺ نسبت به لقطه سؤال شد، فرمـود: «**اعْرِفْ عِفَاصَهَا وَوِكَاءَهَا، ثُمَّ عَرِّفْهَا سَنَةً، فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا، وَإِلا فَشَأْنَكَ بِهَا، قَالَ: فَضَالَّةُ الْغَنَمِ؟ قَالَ: هِيَ لَكَ أَوْ لأَخِيكَ أَوْ لِلذِّئْبِ، قَالَ: فَضَالَّةُ الإِبِلِ؟ قَالَ: مالك وَلَهَا مَعَهَا حِذَاؤُهَا وَسِقَاؤُهَا تَرِدُ الْمَاءَ وَتَأْكُلُ الشَّجَرَ حَتَّى يَلْقَاهَا رَبُّهَا**» که «ظرف و دهانه آن را شناسایی نمـوده تـا یـک سـال آن را بـه مردم تعریف کن اگر مالکش گیر آمد چه بهتر، و اگر نه آن را مورد استفاده قرار بده، سـایل گفت: گوسفند گم شده چطور است؟ فرمود: آن مال تو یا مال برادرت یا مال گـرگ اسـت، او عرض کرد: شتر گم شده؟ فرمود: چه کار داری با آن، آن آب و کفش دارد، سر موعد بر آب وارد می‌شود و در بیابان می‌چرد، تا مالکش با آن برخورد نماید».

حضرت جابر ﷺ فرمود: رسول خدا ﷺ در چیزهای پیش پا افتاده ماننـد چـوب و تازیانـه، ریسمان و امثال آن‌ها که گم شده باشند به کسی که آن‌ها را برداشـته اجـازه اسـتفاده را داده است. من می‌گویم: باید دانست کـه حکـم لقطـه از آن قاعـده کلـی کـه مـا ذکـرش کـردیم مستنبط می‌گردد، و آن عبارت اسـت از ایـن کـه اگـر مالـک بـه آن نیـازی نـدارد، و بعـد از گم‌شدن به دنبال آن نمی‌گردد و تلاشش نمی‌کند، پس آن چیـزی کـم و پـیش پـا افتـاده بـه حساب می‌آید، لذا اگر گمان برود که مالک دنبالش نمی‌گردد، جایز است که بر آن تملـک نمود، زیرا آن جزو مال خدا و مباح قرار می‌گیرد، ولـی اگـر آن ارزشـی دارد کـه مالـک بـه دنبالش می‌گردد، واجب است که موافق به عادت، از آن تعریف گردد، تا جـایی کـه گمـان برسد که بعد از این مالکش بدنبال آن نمی‌گردد، مسـتحب اسـت کـه گوسـفند گـم شـده را برداری؛ زیرا اگر برداشته نشود ضایع می‌گردد، ولی برداشتن امثال شتر مکروه است.

مبادله:

باید دانست که در هر مبادله به چند چیز نیاز هست، عاقدین، و عوضین، و آن چیـزی کـه به گمان ظاهر هردو عاقد به مبادله راضی هستند، و آن چیزی کـه نـزاع را قطـع و عقـد را بـر آن‌ها لازم می‌گرداند.

شروط العاقدین:

شرط است که هردو عاقد آزاد، عاقل، به نفع و ضرر آشنا و معامله را با بصـیرت و تثبیـت انجام داده باشند... و در عوضین شرط است کـه هـردو عـوض مـالی باشـند کـه بتـوان از آن استفاده نمود و در آن رغبت کرد و به آن بخیلی ورزید، مباح نباشد، و چنین نباشد که فایـده معتدبه، به آن متعلق نباشد و اگـر نـه از جمـع آن‌هاسـت کـه خداونـد بـرای آفـرینش قاعـده مشروعی مقرر نکرده و معامله‌زدن به آن بی سـود اسـت یـا فایـده ضـمنی دارد کـه بـه ظـاهر یادآوری نیست، و این یکی از مفاسد است؛ زیرا مالک در تردد اسـت کـه بـه خواسـته خـود نرسیده است، پس روی خسارت خاموش می‌ماند، یا بناحق با مردم درگیر می‌شود.

اما آنچه رضامندی دو عاقد به آن وابسته است این است که، امر روشن و واضح باشد کـه در حضور مردم روی آن داد و ستد انجام گیرد، و کسـی نتوانـد در آن حیـف و میـل نمایـد، مگر این که علیه او حجّت قایم می‌گردد، واضح‌ترین چیز در این بـاره عبـارت زبـانی اسـت؛ سپس داد و ستد بگونه‌ای که شک و شبهه‌ای باقی نماند.

خیار المتبایعین:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْمُتَبَايِعَانِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالْخِيَارِ عَلَى صَاحِبِهِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَـا إلاَ بَيْعَ الْخِيَارِ**» «هریکی از متبایعین علیه آن دیگر اختیار دارد تا از هم جدا نشده انـد، مگـر در صورت بیع بالخبار». من می‌گویم: باید دانست که لازم است چنین امر قاطعی باشد تا حق هریکی را از دیگری ممتاز کند، و اختیار به هم زدن معامله را، برطرف سازد، زیرا اگر چنـین

چیزی نباشد هریکی به دیگری می‌تواند ضـرر وارد کنـد، و هریکـی از تصـرف در آنچـه در دست دارد باز می‌ماند از ترس این که نشاید معامله بهم بخورد.

در اینجا یک چیز دیگری نیز وجود دارد، و آن همان لفظی است کـه رضـایت دو طـرف نسبت به عقد و عزم آن‌ها را تعبیر نماید، و جایز نیست که این امر قاطع قرار گیرد، زیرا امثال این الفاظ در رام‌کردن و تساوی به کار گرفته می‌شوند؛ زیرا ممکن نیست که یکدیگر را رام کنند، مگر بر همین مقدار جزم داشته باشند، و نیز زبان عمـوم مـردم در امثـال ایـن، انعکـاس رغبت قلبی اوست، و فرق بین یک لفظ با لفظ دیگری حرج بزرگی در بـر دارد، و همچنـین است تعاطی، زیرا برای هریکی لازم است آنچه را می‌خواهد به نیت خریـد بـردارد تـا آن را ببیند، و رویش بیندیشد، و فرق در میان دو برداشتن آسـان نیسـت، و جـایز نیسـت کـه قـاطع، چنین چیزی باشد که ظاهر نگردد، و نه این که مدت طولانی یا بیش از یک روز باشد، زیـرا بسیاری کالا خواسته می‌شود تا در همان روز مورد استفاده قرار گیرد، پس واجب اسـت کـه این امر قاطع با تفرق از مجلس عقد، انجام گیرد، زیرا عادت بر این اسـت کـه عاقـدین بـرای انعقاد عقد یکجا جمع می‌شوند و بعد از اتمام آن، از کنار هم جدا می‌شوند.

و اگر طبقات مردم را از عرب و عجم بررسی کنید، اکثر را خواهید دید که برگشت‌دادن کالا را بعد از تفرق ظلم و ستمی می‌پندارند، اما قبل از آن خیر، مگـر ایـن کـه فطـرت یکـی سالم نباشد، همچنین شرایع الهی بر آن چیزهایی نازل می‌گردند که نفوس عامه مردم آن‌ها را به اولین بار بپذیرند، چون بعضی مردم به نیت این که در معامله استفاده کرده اند به پنهـانی از جلسه عقد یواشی بیرون می‌روند و این را ناپسند می‌دانند که معاملـه فسـخ گـردد، و در ایـن، معامله بر عکس می‌شود. رسول خدا ﷺ به شدت از آن نهـی فرمـود: «**وَلاَ يَحِلُّ لَهُ أَنْ يُفَارِقَ صَاحِبَهُ خَشْيَةَ أَنْ يَسْتَقِيلَهُ**» که «حلال نیست برای معامله‌گر که از طرف به ایـن نیـت، جـدا شود که نه شاید معامله را فسخ نماید»، پس وظیفهٔ آن‌ها این است که برجا بمانند و در جلوی یکدیگر از هم جدا شوند.

تنظیم مکاسب:

باید دانست که هرگاه ده هزار نفر در یک شهری کنار هم جمع باشند، پس سیاست مدینه نسبت به کسب و کار آن‌ها بحث و بررسی می‌کند؛ زیرا اگر بیشتر آن‌ها به صنعت و سیاست شهر بپردازند و کمترشان به کشاورزی و دامداری مشغول قرار گیرند، وضع آن‌ها در دنیا از بین می‌رود، و اگر به شیره‌کشی شراب بپردازند یا به بت‌تراشی مشغول باشند، این تشویق و ترغیبی می‌باشد در به کارگرفتن آن چیزها به وجه معروفی که در میان آن‌ها به وجه معروفی که حکمت متقاضی آنست توزیع می‌گردند، و دست مردم از کسب‌های قبیح باز داشته شود وضع آن‌ها خوب خواهد شد.

کسب‌هایی که به صلاح عموم ضرر دارند:

همچنین از مفاسد شهر است که بزرگان مردم در ریز بینی‌های زیور آلات، لباس، ساختمان، غذاها، زیبایی زنان و امثال آن‌ها بیش از ارتفاقات ضروری که مردم از آن‌ها چاره‌ای ندارند، رغبت نمایند، و عرب و عجم بر آن‌ها دستجمعی روی بیاورند؛ پس مردم با تصرف در امور طبیعی آن‌ها را کسب نمایند، تا به خواهشات نفسانی خویش برسند، پس ملتی به نشان‌دادن غنا، رقص، و حرکات عجیب، مناسب و لذیذی به کنیزها می‌پردازند، عده‌ای دیگر به پدیدآوردن رنگ‌های گوناگون، عکاسی حیوانات و درخت‌های عجیب، و نقاشی نادر و نایابی می‌پردازند، گروهی دیگر کاریگری‌های بدیعی در طلاها و جواهرات با ارزش به کار می‌برند، قومی به ساختن ساختمان‌های چند طبقه و تزیین آن‌ها می‌پردازند؛ پس وقتی عده زیادی از آن‌ها به اینگونه کسب و کار بپردازند، امثال آن‌ها را از قبیل زراعت و تجارت مهمل خواهند گذاشت، و اگر بزرگان و مهتران قوم روی اینگونه کسب‌ها مال صرف کنند امثال آن‌ها از قبیل مصالح شهر را فرو خواهند گذاشت، در نتیجه دنیا بر کسانی که به کسب‌های ضروری اشتغال دارند مانند کشاورزان، تاجران و صنعتگران به مقررکردن مالیات و خراج تنگ درمی‌آیند، این ضرری است به این شهر که از عضوی به عضوی منتقل شده همه را فرا می‌گیرد، چنان در آن‌ها سرایت می‌کند که مرض سگ‌هار در بدن نیش خورده سرایت می‌کند.

این توضیح ضرر یافتن آن‌ها در دنیاست؛ اما ضرر دیـدن آن‌هـا از نظـر خـروج ایشـان بـه سوی کمال اخروی، چیز روشنی است که نیاز به بیان ندارد، همچنین این مرض بـر شـهرهای عجـم تسـلط نمـود؛ پـس خداونـد در قلـب پیـامبرش ﷺ القـا نمـود کـه ایـن مـرض را بـا ریشه‌کن‌کردن اصلش، معالجه نماید، پس رسول خدا ﷺ به طرف گمانگاه‌های غالـب آن‌هـا مانند، قینات، حریر، قس، فروش طلا به طلا متفاضلاً به اعتبـار سـاخت و نقاشـی یـا عیارهـای مختلف و غیره نگاه کرد و بررسی نموده و نهی کرد.

معاملاتی که از آن نهی شده

قمار؛ حرام و باطل است:

باید دانست که قمار حرام و باطل است؛ زیرا عبارت است از ربودن مال مردم بنابر اتباع از جهل، حرص، آرزوی باطل و سوارشدن بر غرری که بر ایـن شـرط وامـی‌دارد، و هیچگونـه دخلی در تمدن و همکاری ندارد، پس اگر خسارت دیده خاموش می‌باشد خاموشـیش روی خشم و خسارت است، و اگر درگیر باشد درگیری او بـر کـاری کـه خـودش شخصـاً بـه آن مرتکب شده، و عمداً در آن غوطه خورده است می‌باشد، برنـده بـه آن لـذت می‌بـرد، و بـرد کم، مردم را به سوی برد زیادی، وامی‌دارد، و حـرص او را نمی‌گـذارد کـه از آن دسـتبردار باشد، دیری نمی‌گذرد که خسارت بر او وارد می‌شود، و اگر کسی بـه ایـن عـادت کنـد، آن منجر می‌شود که اموال زیـادی از بـین بـرود و درگیـری طـولانی، فروگذاشـت از ارتفاقـات مطلوب و روی‌گردانی از تعاون و همکاری که تمدن به آن وابسته است پدید آیـد، مشـاهده روزمرۀ این امور، از خبررسانی کافی است، آیا در اهل قمار غیر از آنچه ذکر کردیم مشاهده شده است.

ربا حرام و باطل است:

همچنین ربا که عبارت است از پرداخت و بهتر از آنچه گرفته است، حرام و باطـل اسـت؛ زیرا بیشتر کسانی که بدین شکل وام می‌گیرند گدایان مجبور اند، دست بیشترشـان نمی‌رسـد

تا وام‌ها را سر موعد ادا کنند، پس سود آن، چند در چند اضافه می گـردد کـه رهـایی از آن، هیچ‌وقت امکان نخواهد داشت، و آن سبب درگیری بزرگ و نـزاع شـدیدی قـرار می گیـرد، هرگاه رواج یابد که بدین شکل از اموال استفاده ببرد، دست از زراعت و صنعت کـه اصـول مکاسب می‌باشند برمی‌دارد.

هیچ عقدی نیست که بی‌پروایی و درگیری نسبت به ربـا در آن بیشـتر باشـد، و ایـن دو تـا کسب نشه‌آور و بر ضد اصل آن مکاسبی هستند که خداوند برای بنـدگان مشـروع گردانیـده است، و در این دو کسب قباحت و درگیری است، و در اینگونه امور، اختیار به دست شـارع می‌باشد که یا برای آن‌ها حـدی در نظـر بگیـرد کـه در کمتـر از آن اجـازه بدهـد و از بیشـتر جلوگیری کند، یا کلاً از آن باز د ارد.

قمار و ربا در میان مردم عرب رواج داشتند، و در اثر آن‌ها درگیری‌های بزرگ و جنـگ های لا متناهی پدید آمد، مقدار کم از آن‌ها، منجر به اضافه و بسیار می‌شد، پـس راه و چـاره بهتری از این نبود که با توجه به قبح و فسادی که در آن‌ها وجود دارد، کلاً از آن‌ها ممانعـت به عمل آید.

باید دانست که ربا بر دو قسم است، حقیقی و تحمیلی؛

اما ربای حقیقی در وام‌هاست، و ما ذکر کردیم که در آن قلب موضوع معاملات، وجـود دارد، و مـردم زمـان جاهلیـت در آن، بـه شـدیدترین وجهـی، سـرگرم بودنـد، و در اثـر آن جنگ‌های بزرگی، گسترش یافت، و قلیل آن منجر به کثیر شد، پس واجب شـد کـه دروازۀ آن کلاً مسدود گردد، لذا در حق آن در قرآن آنچه نازل‌شدنی بود نازل گردید.

دوم است ربای فضل: و اصل در آن، حدیث مستفیضی است که آن حضرت ﷺ فرمود: **«الذَّهَبُ بِالذَّهَبِ، وَالْفِضَّةُ بِالْفِضَّةِ، وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ، وَالشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ، وَالتَّمْرُ بِالتَّمْرِ، وَالْمِلْحُ بِالْمِلْحِ، مِثْلاً بِمِثْلٍ، سَوَاءً بِسَوَاءٍ، يَدًا بِيَدٍ، فَإِذَا اخْتَلَفَتْ هَذِهِ الأَصْنَافُ، فَبِيعُوا كَيْفَ شِئْتُمْ إِذَا كَانَ يَدًا بِيَدٍ»** «طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به

خرما و نمک به نمک، مانند همدیگر برابر، برابر و دست به دست بفروشید، و اگر این صنف‌ها باهم مختلف شدند به شرط دست به دست به هر شکلی که می‌خواهید بفروشید».

این را بنابه تغلیظ و تشبیه به ربای حقیقی، ربا می‌گویند، همچنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**المنجم كاهن**» که «ستاره‌شناس کاهن است»، از اینجا معنی آن حدیث مفهوم می‌گردد که رسول خدا ﷺ فرمود: «**ولا ربا إلا في النسئية**» که «ربا جز در نسیئه ربایی نیست»؛ سپس استعمال ربا در این معنی زیاد به کار رفت، تا این که حقیقت شرعی قرار گرفت، والله أعلم.

راز تحریم ربا:

راز تحریم ربا این است که خداوند رفاهیت بالغه را مکروه قرار داده است، مانند ابریشم، ارتفاقاتی که مردم را در تلاش دنیا شدیداً سرگرم قرار می‌دهند، مانند ظروف طلا و نقره، زیور آلات، مانند النگو، پازیب و گلوبند، ریزبین در زندگی؛ زیرا این برگشت به أسفل السافلین و تغییر جهت فکر، به رنگ‌های تاریکی است، حقیقة الرفاهیة تلاش جید از هر ارتفاق و اعراض از ردّی است، و رفاهیت نهایی آنست که جید و ردی از جنس واحد را باید در نظر گرفت.

اسرار ربا:

تفصیل آن از این قرار است که در تعیش و زندگی، ضروری است که از یک گونه روزی استفاده نمود، و به یک نقد تمسک جست، و نیاز به همه انواع روزی‌ها و احتیاج به نقود یکی است، و مبادله یکی به قسم دیگری از اصول ارتفاقات می‌باشد که برای همه مردم لازم و ضروری است، و نیازی به تبدیل چیزی به چیزی دیگر که کافی است، وجود ندارد؛ اما با وجود این، اختلاف طبایع و مزاج‌ها مراتب زندگی را متفاوت بار می‌آورد، چنانکه

خداوند می‌فرماید: ﴿نَحۡنُ قَسَمۡنَا بَيۡنَهُم مَّعِيشَتَهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ لِّيَتَّخِذَ بَعۡضُهُم بَعۡضٗا سُخۡرِيّٗا﴾[1].

«ما وسایل زندگی را در میان آنان در زندگی این جهان توزیع کردیم، و مراتب بعضی را بر بعضی دیگر برگزیدیم، تا بعضی، بعضی را بـه بـاد مسـخره بگیرنـد»، لـذا بعضـی، کسـانی هستند که برنج و گندم می‌خورند و بعضی دیگر جو و ذرت می‌خورند، و بعضی زیـورآلات نقره می‌پوشند.

اما تمییز مردم از همدیگر به اعتبار برنج و گندم و اعتبار برتری بعضی بر بعضی و همچنین اعتبار صنعت‌های دقیق در طلا و طبقات عیار آن‌ها، از عادات مسرفان و عجمی‌هاست، توجه به سوی این چیزها تعمق در دنیاست، پس مصـلحت، حکـم می‌کنـد کـه ایـن بـاب، مسـدود گردد، فقها فهمیدند که ربای حرام در غیر از چیزهای ششگانه که در نص آمـده انـد جـاری می‌شود و حکم از آن‌ها تجاوز نموده به ملحقات آن‌ها نیز می‌رسد، سپس در علـت آن بـاهم اختلاف نظر داشتند.

ربا در دو نقد ثمن و در روزی‌های ذخیره‌شده می‌آید:

موافق‌تر به قوانین شرع، این است که علت در دو تا نقد، ثمنیت باشد و این علت، به همین دو تا، مختص گردد، و در بقیه چهار چیز دیگر، علت آن قوتی باشد کـه بتـوان آن را ذخیـره قرار داد، و نمی‌توان بقیه مصالح را بر نمک قیاس کرد؛ زیرا آن مقـدار نیـازی کـه دیـگ بـه نمک دارد به بقیه مصالح، ندارد، بلکه به یک دهم آن هم آن نیاز را ندارد، پس نمـک جـزو قوت و روزی می‌باشد بلکه به جای خود قوت است، اما مصالح دیگر خیر، و ما فقط بـه ایـن خاطر به این قایل شدیم که شرع ثمنیت را در بسیاری از احکام مانند تقابض از دو طـرف در مجلس، در نظر گرفته است، و ثانیاً حدیث به لفظ طعام وارد شده است، و در عرف طعـام بـه دو معنی به کار گرفته می‌شود، یکی گندم کـه در اینجـا مـراد آن نیسـت، دوم قـوت ذخیـره

---

(۱)- سورۀ زخرف، آیۀ ۳۲.

شده، و از اینجاست که آن قسیمی برای فاکهه و مصالح قرار گرفته است، و تقابض در مجلس به دو معنی لازم قرار گرفت:

یکی آن که نیاز به طعام و نقد از شدیدترین نیازها و بیشتر اتفاق می‌افتد، و استفاده به این دو چیز بدون از بین‌رفتن و خرج‌شدن آن‌ها، امکان ندارد، و بسا اوقات به هنگام تصرف و قبض بر آن‌ها، درگیری پیش می‌آید، حالانکه عوض از بین رفته و فنا شده است، و این بدترین درگیری می‌باشد، لذا واجب شد که این در، مسدود باشد، بدینگونه که بدون تقابض، دو طرف از هم جدا نشوند، و به هنگام جدا شدن چیزی در میان باقی نماند، شرع مقدس اسلام همین علت را در نهی از بیع الطعام قبل القبض، نیز معتبر قرار داد، چنانکه در باره خواستن طلا به نقره فرمود: «**مَا لَمْ تَتَفَرَّقَا وَبَيْنَكُمَا شَيْءٌ**».

دوم این که وقتی از یک طرف نقد باشد و از طرف دیگر طعام و غیره باشد، پس نقد یگانه وسیلۀ دریافت آن چیزها می‌باشد، همچنانکه نقدیتش تقاضا دارد، پس سزاوار است آن، قبل از آن چیز پرداخت شود، و اگر در هردو جانب نقد یا طعام وجود دارد، پس دستور به بذل هرکدام قبل از آن دیگر، زور روی است، و اگر هردو باهم پرداخت نشوند و به مدت بعد بمانند، این بیع الکالی بالکالی به حساب می‌آید، و بسا اوقات یکی با پرداخت جلوتر، بخیلی می‌ورزد، لذا مقتضای عدالت این است که اختلاف از میان برداشته شود، و به هردو دستور داده شود تا قبل از جداشدن عوض‌ها را به یکدیگر تحویل دهند، طعام و نقد از آن جهت اختصاص یافتند که اصل و ریشه مال هستند و بیشتر دست به دست می‌چرخند، و استفاده از آن‌ها بدون از خرج‌کردنش متحقق نمی‌گردد. بنابراین، در جدایی پس از معامله بدون قبض دو طرف، حرج عظیمی وجود دارد و سر به درگیری و نزاع درمی‌آورد، و جلوگیری از این دو تا، از تدقیق در معامله باز می‌دارد.

باید دانست که هدف از بیان حکم، این است که این رسم، مروج نگردد و مردم به این کسب، عادت نگیرند، نه این که هیچ چیزی از این‌ها اصلاً انجام نگیرد. بنابراین، رسول خدا

ﷺ به حضرت بلال فرمود: «**بِعِ التَّمْرَ بِبَيْعٍ آخَرَ، ثُمَّ اشْتَرِ بِهِ**» که «خرما را به جای فروش به خرما، به چیز دیگری بفروش، و باز با آن چیز خرما بخر».

معاملاتی که مشتمل بر معنی قمار می‌باشند:

باید دانست که برخی از معاملات به گونه‌ای است که در آن‌ها معنی قمار جاری می‌باشد، و اهل جاهلیت اینگونه معاملات را با همدیگر انجام می‌دادند، لذا رسول خدا ﷺ از آن‌ها نهی فرمود.

از آنجمله است: مزابنه، و آن اینست که کسی میوه درخت خرما را بر سر درخت، به مقدار خرمای خشک بفروشد.

از آنجمله است محاقله: که کشت را مثلاً به صد کیلو گندم بفروشد؛ در عرایا به صورت تخمین در کمتر از پنج وسق اجازه داده اند؛ زیرا معروف است که آنان با این مقدار، قمار را در نظر نمی‌گرفتند، بلکه هدف‌شان خوردن خرمای تازه بود، پنج وسق مقدار زکات است، و آن مقداری است که اهل خانواده به آن تفکهه و تازه‌خوری می‌کنند.

از آنجمله است: فروختن خرمن که مقدار کیلش معلوم نباشد با چند کیل مشخص از خرما.

از آنجمله است ملامسه که با دست‌زدن یکی به پارچۀ دیگری معامله بسته شود.

از آنجمله است منابذه که مردی پارچه‌اش را به نیت فروش پیش کسی بیندازد، و آن معامله‌ای به حساب بیاید.

از آنجمله است بیع حصاة که با انداختن سنگی روی کالای، معامله تمام تلقی بشود.

پس اینگونه معاملات، قمار در بر دارند، و موضوع معامله در آن‌ها برعکس می‌باشد، زیرا هدف از معامله این است که مردم با فکر و اندیشه، چیزی را بخرد یا بفروشد که در این‌ها فرصتی به ملاحظه و فکر و اندیشه نمی‌رسد.

و نیز از بیع «عربان» نهی شده است و آن عبارت است از این که مبلغ پول نقداً به صورت بیعانه بدهد که اگر در میان آنان معامله انجام گرفت این پول از قیمت جنس محسوب شود و

اگر معامله انجام نگیرد پول مال صاحب کالاست که به صورت فسخ معامله از متقاضی مجاناً رفت، و در آن معنی قمار وجود دارد.

رسول خدا ﷺ از خرید خرمای خشک به تازه سؤال گردید، فرمود: «**أينقص إذا يـــبس؟ فقال: نعم، فنهاه عن ذلك**» که «وقتی که این خرمای تازه خشک بشود کم میشود؟ سایل گفت: آری، پس از آن نهی فرمود» من میگویم: این از آنجاست که یکی از وجوه قمار است. و نیز در آن احتمال ربای فضل وجود دارد، زیرا معتبر حالت تمام شدن چیز است.

رسول خدا ﷺ در باره گلوبندی که مهره و طلا داشت فرمود: «**لاَ تُبَاعُ حَتَّى تُفَصَّلَ**» که «تا طلا از مهرها جدا نشده، نباید بفروش برسد». من می‌گویم: این نیز یکی از وجوه قمار است، و مظنه این است که یکی فریب خورده و بر خسارت خویش، از شرم خاموش باشد، یا بدون حق، در گیر باشد.

مکروه‌بودن معامله بر چند معنی دایر است:

باید دانست که پیامبر ﷺ در میان ملت عرب مبعوث شد، آنان باهم معامله و خرید و فروشی داشتند، پس خداوند کراهیت بعض و جواز بعضی را به آن حضرت ﷺ وحی فرمود: و کراهیت بر چند معنی دایر است، یکی از آن‌ها این که چیزی به وسیله گناه، کسب گردد، یا استفاده مورد نظر از آن، گناهی باشد، مانند شراب، بت و طنبوره، پس اگر رسم به خرید و فروش آن‌ها رواج یابد، این بالابردن شان آن‌ها خواهد شد، و مردم به انجام آن‌ها وادار شده به آن‌ها نزدیک می‌گردند، و در تحریم خرید و فروش و نگهداری آن‌ها، از بین‌بردن آن‌ها و وادارکردن مردم بر ترک آن‌هاست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَرَّمَ بَيْعَ الْخَمْرِ وَالْمَيْتَةِ وَالْخِنْزِيرِ وَالأَصْنَامِ**» که «خداوند و رسول او خرید و فروش شراب، مردار، خوک و بت را حرام قرار داده اند».

هرگاه خداوند چیزی را حرام کند قیمت آن را نیز حرام می‌کند:

و نیز فرمود: «**إن الله إذا حرم شیئا حرم ثمنه**» «هرگاه خداوند چیزی را حرام قرار بدهد بهای آن را نیز حرام قرار می‌دهد»، یعنی وقتی راه استفاده به چیزی متعین گردد، مانند شراب که برای نوشیدن گرفته می‌شود و بت که برای عبادت تهیه می‌شود، پس خداوند آن‌ها را حرام کند حکمت خداوند، بر آن می‌شود که خرید و فروش آن‌ها نیز حرام قرار گیرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَهْرُ الْبَغِيِّ خَبِيثٌ**» یعنی «اجرت عمل زنا خبیث است» و از شیرینی گرفتن کاهن و سرودخوانی، نهی فرمود.

مالی که به وسیله گناه به دست بیاید حلال نیست:

من می‌گویم: مالی که به وسیله آمیزش گناه به دست بیاید به دو وجه حلال نیست: یکی آن که حرام قراردادن آن و ترک استفاده از آن، زجری از آن معصیت قرار می‌گیرد، و ترویج رسم این معامله، موجب کشش فساد و وادارکننده به آنست.

دوم این که ثمن در ذهن و دانش مردم از مبیع به دست می‌آید، پس در ملأاعلی ثمن وجود تشبیهی، از مبیع می‌باشد، و همچنین اجرت شبیه عمل است پس خباثت در عمل آنان، به آن منجر می‌گردد، پس این صورت علمی، در نفوس مردم اثر می‌گذارد.

رسول خدا ﷺ در باره خمر، پنج کس را لعنت فرموده است: شیره‌گیر، دستوردهنده به شیره‌گیری، نوشنده، حامل و کسی که برای او حمل بشود.

کمک به گناه نیز گناه است:

من می‌گویم: کمک‌کردن به گناه و ترویج آن و نزدیک گردانیدن مردم به آن، گناه و ایجاد فساد در زمین است، از آنجمله این که آمیزش به نجاست مانند مردار، خون، مدفوع حیوانات و مدفوع انسان شنیع و بد است که به آن شباهتی به شیاطین حاصل می‌شود، نظافت و دوری از نجاسات از آن اصولی است که رسول خدا به خاطر اقامه آن‌ها مبعوث شده است، و نیز شباهتی با فرشتگان است که خداوند کسانی را که پاکیزگی اختیار کنند، دوست می‌دارد.

نهی از بعضی معامله و مکاسب:

چون از مباح قراردادن برخی آمیزش، چاره‌ای نبود؛ زیـرا مسـدودکردن دَرِ آن، بـه کلـی حرج و تنگنای در بر داشت، واجب گردید که از به کـارگیری و تجـارت در آن جلـوگیری بشود، و در حکم نجاست است رفث که از آن سرافکندگی پیش می‌آید، مانند: جفـت‌گیری حیوان نر با ماده. بنابراین، خرید و فروش مردار حرام قرار گرفت، و از کسب حجامـت نهـی گردید، و در هنگام ضرورت فرمود: «**أطعمه ناضحك**» که «آن را به خـورد شـتر آبکشـت بده»، و همچنین از اجرت جفت‌گیری با زن، نهی شد، و در بعضی روایات به جـای «عسـب الفحل»، «ضراب الجمل» آمده است، و در کرامت که بدون شرط چیزی به مالك حیوان نر داده شود رخصت داد.

از آنجمله است: این که بنابر ابهام در عوضین، درگیری، بین متعاقدین کوتـاه نگـردد، یـا عقد به صورت بيعة في بيعتين پیش آید که از دو عقد یکـی مـورد نظـر باشـد، یـا رضـامندی بدون مشاهده مبیع متحقق نگردد، و مشتری آن را مشاهده نکرده باشد، یـا در معاملـه شـرطی وجود داشته باشد که سپس به آن احتجاج نمایند.

رسول خدا ﷺ از بیع مضامین و ملاقیح نهی فرمود: مضامین عبارت است از فروخت آنچه در پشت پدر و ملاقیح آنچه در شکم مادر است، و همچنین از فروخت «حبـل الحبلة» یعنـی آن بچه‌ای که از این بچه که در شکم مادر است بزاید، و از بیع نسیه به نسـیه و از دو فروشـی در یك عقد نهی فرموده است، یعنی قیمت آن نقداً هزار و بـه نسـیه دو هـزار باشـد، زیـرا بـه هنگام عقد یك قیمت مشخص نمی‌گردد، و بعضی گفته اند: این که بگوید: این را به من بـه این قیمت بفروش به شرطی که فلان چیز را با این قیمت هم بـه مـن بفروشـی، و ایـن شـرطی است که بعداً شرط‌کننده به آن احتجاج می‌کند و درگیری پدید می‌آید. از آنجمله ایـن کـه جنس را بفروشد به این شرط که اگر مشتری بعداً آن را فروخت به جز با فروشـنده بـه کسـی دیگر نفروشد، حضرت عمر ﷺ فرمود: «**لا تحل لك وفيها شرط لأحد**» کـه «هرگـاه بـرای یکی در آن، شرطی وجود داشت حلال نیست».

رسول خدا ﷺ از استثنا بدون تعیین، ممانعت فرمود، مانند این که بفروشد ده کیلو مگر چیزکی، زیرا در این جهالتی وجود دارد که منجر به درگیری و نزاع می‌باشد، هر جهالت که مفسد نیست، زیرا بسیاری امور در معاملات مهمل گذاشته می‌شوند، و در شرط فراگیری ضرر زیادی هست، البته مفسد آنست که منجر به نزاع و درگیری باشد.

از آنجمله این که هدف از این معامله، معامله دیگری باشد که آن را در ضمن این با همراه یا این انتظار داشته باشد؛ زیرا در این صورت اگر خواسته او برآورده شود حق ندارد مطالبه بکند و نه خاموش بماند، و این سبب قرار می‌گیرد که به ناحق، به نزاع و خصومت بپردازد، و به راه فیصله کنی دست نمی‌یابد.

بیع و سلف حلال نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يحل بيع وسلف ولا شرطان في بيع**» یعنی «بیع و سلف و دو شرط در بیع حلال نیست»، مانند این که بگوید: من این را به تو فروختم، به شرطی که تو به من این مبلغ قرض بدهی، و معنی دو شرط در بیع این است که حقوق بیع را شرط قرار داده چیزی خارج از آن نیز شرط قرار دهد، مانند این که این مقدار چیز به او هبه کند، یا پیش فلان کس برای او سفارشی بکند، یا این که اگر او نیاز به فروختن این پیدا کرد آن را به جز به فروشنده به کسی دیگر نفروشد، و امثال آن، پس این‌ها دو شرط در یک معامله می‌باشند.

از آنجمله اینکه تحویل‌دادن مبیع به اختیار فروشنده نباشد، مانند این که مبیع در دسترس بایع نباشد، بلکه آن حقی است که او بر دیگری دارد، یا آن چنان چیزی است که بدون شکایت و پرونده کشی نمی‌تواند به آن دست بیابد، یا به زحمت و کوشش یا دریافت از آن کسی و غیره به دست می‌آید؛ زیرا این مظنهٔ این است که قضیه در قضیه‌ای باشد یا غرور و تخبیب پیش آید، و هرآنچه پیش تو نباشد پس تو مطمئن نیستی که آن به دست تو بدون زحمت و کوشش برسد، بسا اوقات مشتری خواهان تحویل گرفتن می‌شود، و پیش فروشنده نیست تا آن را تحویل دهد، پس این به دنبال آنکسی می‌رود که حق بر گردن اوست، یا

می‌رود تا از بیابان آن را شکار کند، یا آن را از بازار خریده بیاورد، یا از دوست و رفیقی می‌خواهد تا به او هبه و بخشش کند، و این بدترین درگیری است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا تَبعْ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ**» «نفروش آنچه را که پیش تو نیست».

و نیز آن حضرت ﷺ از بیع غرر نهی فرمود، و آن عبارت است از این که به وجود و یا عدم چیزی یقین نداشته باشد.

طعام باید پس از وصول، به فروش برسد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنِ ابْتَاعَ طَعَامًا فَلا يَبعْهُ حَتَّى يَسْتَوْفِيَهُ**» «کسی که طعامی را می‌خرد آن را تا تحویل نگرفته است نفروشد»، برخی گفته است: این حکم مختص به طعام است؛ زیرا از نظر و معامله بیشتر مورد توجه است، و استفاده از آن بدون از بین‌رفتنش ممکن نیست، پس وقتی آن را تحویل نگرفته باشد امکان دارد فروشنده در آن تصرف کرده باشد، پس این قضیه در قضیه خواهد شد، برخی دیگر فرموده اند که: این حکم در منقولات است، زیرا مظنهٔ تغییر و تعییب اند، لذا از آن خصومت و درگیری پدید می‌آید، حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است: «**وَلاَ أَحْسِبُ كُلَّ شَيْءٍ إِلاَّ مِثْلَهُ**» «فکر نمی‌کنم، مگر این که هرچیز مانند آنست»، و این بر آن علتی که ذکر کردیم بهتر می‌تواند قیاس کرده شود.

فروختن میوه بعد از پخته‌شدن:

بعضی از آن‌ها آنست که مظنه آن مناقشاتی بود که در زمان آن حضرت ﷺ پیش آمده بودند و او پی برده بود که آن سزاوار است که درگیری و مناقشه به دنبال داشته باشد، چنانکه زید بن ثابت رضی الله عنه فرمود که: آنان به آفاتی که به میوه‌ها می‌رسید، استدلال نموده می‌گفتند: «**أصابها قشام دمان**» «قشام دمان به آن رسیده است» پس رسول خدا ﷺ از فروختن میوه قبل از پخته‌شدن، منع فرمود، مگر در صورتی که شرط بشود که فوراً قطع بگردد، و همچنین از فروختن خوشه پیش از سفیدشدن و مأمون بودنش نهی فرمود، و گفت: «**أَرَأَيْتَ إِذَا مَنَعَ اللَّهُ الثَّمَرَ، فَبِمَ يَأْخُذُ أَحَدُكُمْ مَالَ أَخِيهِ**» یعنی این غرری است، زیرا خطر دارد که از بین

برود، و معقود علیه به دست نیاید و قیمت بـر ذمـه‌اش لازم گـردد، و همچنـین حکـم در بیـع سنین.

جلوگیری از استقبال کاروان‌ها برای بیع:

یکی آن که باعث بدنظمی شهر و ضرری برای مردم باشد، پس لازم است که نباید به آن توجه بشود، بلکه از آن باز دارد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَا تَلَقَّوْا الرُّكْبَانَ لِلْبَيْعِ وَلَـا يَبِـعْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَيْعِ بَعْضٍ ولا يسم الرجل على سوم أخيه وَلَا تَنَاجَشُوا وَلَا يَبِيـعُ حَاضِـرٌ لِبَادٍ**» «به استقبال کاروان‌ها نروید، و کسی برای دیگری نفروشد، و کسی بر معاملـه دیگـری معامله نکند، و برای برانگیختن مردم اعلام معامله نکند، و شهری برای بیابان‌نشین نفروشد».

من می‌گویم: استقبال کاروان‌ها، عبارت است از این که کاروانی با اموال تجارت بیایـد و مردی قبل از ورود آن‌ها به شهر و آشناشدن به نرخ با آنان برخورد نموده اجنـاس را از آن‌هـا با قیمت کمتری بخرد، این مظنهٔ ضرر به فروشنده است؛ زیرا اگر به شهر وارد می‌شد کـالای خود را به قیمت بیشتری می‌فروخت. بنابراین، پس از اطلاق به ضرر، اختیـار داده می‌شـود، و نیز ضرری است به عموم مردم؛ زیرا در ایـن امـوال تجـارت حـق عامـه مـردم وابسـته اسـت، مصلحت کشور متقاضی آنست که نیازمندتر، حـق تقـدم را داشـته باشـد، پـس اگـر همـه در نیازمندی باهم برابر هستند، بین آنان مساوات برقرار بشود، یا ایـن کـه میـان آنـان قرعه‌کشـی بشود؛ پس یکی با رفتن به استقبال کاروان ظلم و ستمی را مرتکب شده و برای آنان اختیاری باقی نمی‌گذارد، زیرا اموال آن‌ها را از بین نبرد، البته آنچه را امید داشتند از آن‌ها باز داشت.

بر نهی از فروختن فروش:

اما معامله زدن بالای معاملهٔ قبلی، یک گونه فشار و تنگنایی است بـر تـاجران، و برخـورد نامناسبی است با آن‌هـا، حالانکـه حـق بـایع اول متوجـه شـد و وجهـی بـرای رزق او آشـکار گردید، پس از بین بردن آن و ایجاد مزاحمت ظلمی برای او می‌باشد.

همچنین معامله زدن بر معاملهٔ دیگری در فشارآوردن روی مشتریان و بد برخوردکردن با آنان، نیز ظلمی است، و بسیاری از درگیری‌ها و کینه‌توزی‌ها از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

نجش: عبارت است از بالابردن قیمت بدون این که میلی به خرید مبیع داشته باشد، هدف فقط وادارکردن متشریان بر خرید است، و این ضررهایی به دنبال دارد که بر کسی پنهان نیستند.

نهی از فروختن اهل شهر برای بیابان‌نشینان:

فروختن شهروندان برای صحرانشینان، این است که صحرانشین متاع وکالای خود را به شهر حمل کند تا آن را به قیمت روز بفروشد، پس یکی از شهروندان می‌آید و می‌گوید: اجناست را پیش من بگذار تا آن‌ها را به قیمت بهتری برای تو بفروشم، و اگر خود صحرانشین می‌فروخت به کمتر می‌فروخت، نفع شهر واضح است خود فروشنده هم استفاده می‌برد، زیرا استفاده نمودن تجار به دو صورت می‌تواند باشد: یکی با فروختن به قیمت گران به صورت نسیه برای کسی که نیاز شدید داشته باشد، پس او این قیمت گران را در برابر به نیاز خویش کم می‌پندارد، دوم این که به قیمت کم بفروشد، سپس به زودی اجناس دیگر خریده بیاورد تا از آن‌ها سود ببرد، این استفاده به مصلحت شهر بهتر و برکت بیشتری در بر دارد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**من احتكر فهو خاطيء**» هرکس احتکار نماید او گناهکار می‌باشد.

احتکار حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْجَالِبُ مَرْزُوقٌ وَالْمُحْتَكِرُ مَلْعُونٌ**» «به واردکننده رزق می‌رسد و محتکر ملعون می‌باشد».

من می‌گویم: این از آنجاست که نگهداری اجناس با وجود نیاز شهروندان فقط به خاطر این که قیمت بالا برود، یک نوع ضرر رسانی به جامعه است، و آن هم به توقع ناچیزی، این بدنظمی است برای شهر.

پنهان‌کردن عیب کالا بر مشتری حرام است:

از آنجمله یکی پنهان‌کردن عیب جنس، بر مشتری است، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَصُرُّوا الإِبِلَ وَالْغَنَمَ، فَمَنِ ابْتَاعَهَا بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظِرَيْنِ بَعْدَ أَنْ يَحْلُبَهَا، فَإِنْ رَضِيَهَا أَمْسَكَهَا وَإِنْ سَخِطَهَا رَدَّهَا وَصَاعًا مِنْ تَمْرٍ – ويروي صاعاً من طعام – لا سمراء**» «شتر و گوسفند را با پنهان نگهداشتن شیر در پستان‌های آن‌ها، نفروشید، هرکسی چنین حیوانی را خرید او بعد از دوشیدن آن به یکی از دو امر اختیار دارد که اگر راضی است آن را پیش خود نگهدارد، و اگر ناراضی است آن را با یک صاع خرما برگرداند، و در رواویتی دیگر آمده است که یک صاع طعام غیر گندم برگرداند».

من می‌گویم: تصریه، عبارت است از نگهداشتن شیر در پستان، تا مشتری فکر کند که شیر زیاد دارد، پس فریب بخورد، چون شبیه‌ترین چیز به آن، خیار مجلس به خیار شرط بود، زیرا گویا عقد بیع مشروط بر این بود که مبیع شیر زیادی دارد، از باب ضمان بالخراج قرار داده نشد، باز وقتی که مقدار شیر و مبلغ قیمت آن بعد از هلاک و تلف‌شدن مشکل است که شناخته بشود، بویژه وقتی که شریکان، بد اخلاق باشند، و در امثال بیابان لازم است که حد میانهٔ به اعتبار گمان غالب جهت قطع نزاع مقرر گردد، در شیر شتر یک گونه بوی نامناسبی وجود دارد، و نیز ارزان به دست می‌آید، و شیر گوسفند لذیذ و پاکیزه است و گران‌گیر می‌آید، لذا حکم آن‌ها یکی قرار داده شد، پس متعین گردید که عوض آن یک صاع از کم قیمت‌ترین روزی‌ها قرار گیرد، مانند خرما در منطقه حجاز، و وجود ذرت در این مناطق ما، نه از گندم و برنج، زیرا این‌ها گران قیمت‌ترند، بعضی که موفق به عمل بر این حدیث نشده اند از پیش خود قانون و قاعده‌ای ساخته و گفته اند: هر حدیثی که آن را راوی غیر فقیهی روایت کند اگر به سبب آن باب الرأی مسدود می‌شود عمل بر آن حدیث باید متروک شود، این قاعده با وجود ضعفی که در آن هست بر این صورت ما منطبق نمی‌گردد، زیرا این حدیث را امام بخاری از حضرت عبدالله ابن مسعود نیز روایت فرموده است، و او از نظر فقه کافی است، و نیز این مقدار مانند بقیه مقادیر شرعی است که حسن تقدیر آن به عقل درک

می‌گردد، و به درک حکمت این مقدار، جز عقول راسخین فی العلم، کسی دیگر موفق نمی‌شود.

رسول خدا ﷺ در بارهٔ خرمن گندم که از داخل خیس باشند فرمود: «**أَفَلاَ جَعَلْتَهُ فَوْقَ الطَّعَامِ حَتَّى يَرَاهُ النَّاسُ مَنْ غَشَّ فَلَيْسَ مِنِّي**» که «چرا گندم خیس شده را بالا قرار ندادی تا مردم آن را ببینند، هرکسی که دست به فریب بزند از من نیست».

نهی از فروختن آب اضافی:

از آنجمله اینکه چیزی به اعتبار اصل مباح باشد، مانند آب دایم و غیر منقطع پس یک شخص ظالمی به زور بر آن غلبه یافته آن را می‌فروشد، و چون این یک گونه تصرف ناحق در مال خدا و ضرر رسانی به مردم است. بنابراین، رسول خدا ﷺ از فروختن آب اضافی که به بهانهٔ آن، اضافی علف‌ها فروخت شود، نهی فرمود.

من می‌گویم: مانند آن که شخصی بر یک چشمهٔ آبی یا رودخانه‌ای حاکم باشد، و نگذارد کسی دیگر دام‌های خود را از آنجا آب بدهند، مگر این که اجرت بدهند، پس این منجر به این می‌گردد که علف‌های مباح فروخته شوند، یعنی چرانیدن گوسفندان در این چراگاه در عوض پرداخت مال می‌باشد، و این امر باطلی است؛ زیرا آب و گیاه هردو، مباح می‌باشند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَيَقُولُ اللَّهُ الْيَوْمَ أَمْنَعُكَ فَضْلِي، كَمَا مَنَعْتَ فَضْلَ مَا لَمْ تَعْمَلْ يَدَاكَ**» «خداوند می‌فرماید: امروز تو را از فضل خویش باز می‌دارم، همچنانکه تو مردم را از چیزهای اضافی آنچه دست‌های تو نساخته بود، باز داشتی».

گفته شده است که: فروختن آب زاید از نیاز، به کسی که می‌خواهد از آن شرب کند، یا دام‌های خود را آب بدهد، حرام است. رسول خدا ﷺ فرموده است: «**الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلاَثٍ فِي الْمَاءِ وَالْكَلاَ وَالنَّارِ**» «مسلمانان در سه چیز: آب، علف و آتش شریک

می‌باشند». من می‌گویم: مستحب‌بودن مواسات و همدردی در این‌ها در صورتی که ملک کسی باشند، مؤکد می‌باشد، چه برسد به آن که در ملکیت کسی قرار نگیرند.

احکام بیع

چشم‌پوشی در معاملات تجاری:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**رَحِمَ اللَّهُ رَجُلاً سَمْحًا إِذَا بَاعَ، وَإِذَا اشْتَرَى، وَإِذَا اقْتَضَى**» «خدا رحم کند بر مردی که به هنگام فروش، خرید و گرفتن وام از وامداران، از خود نرمش نشان دهد». من می‌گویم: مسامحت از اصول آن اخلاقی است که نفس به وسیله آن‌ها مهذب می‌گردد، و به وسیله آن‌ها از احاطه گناه رهایی یابد؛ و نیز در آن نظم کشور درست می‌شود، و مبنای تعاون و همکاری است، و چون در معامله خرید و فروش، و خواستن وام، احتمال ضد سماحت وجود داشت، آن حضرت ﷺ روی استحباب آن تأکید نمود.

کراهیت قسم‌خوردن در معامله:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْحَلِفُ مُنَفِّقَةٌ لِلسِّلْعَةِ مُمْحِقَةٌ لِلْبَرَكَةِ**» «قسم، کالا را صرف می‌کند اما برکت را از بین می‌برد». من می‌گویم: در معاملات قسم زیادخوردن از دو جهت مکروه است، یکی آن که در آن، احتمال فریب‌خوردن معامله‌گران است، دوم این که وقعت و عظمت تعظیم خدا را از دل می‌برد، قسم دروغین کالا را مصرف می‌کند، زیرا مبنای صرف بر پنهان‌کردن عیب از مشتری است، ولی برکت را از بین می‌برد، زیرا مبنای برکت بر توجه دعای فرشتگان به سوی اوست، حالانکه ملایکه بنابر معصیت، از او دور شده اند بلکه علیه او دعا کرده اند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ إِنَّ الْبَيْعَ يَحْضُرُهُ اللَّغْوُ وَالْحَلِفُ فَشُوبُوهُ بِالصَّدَقَةِ**» «ای گروه تاجران، در معامله‌ها سخن‌های بیهوده و قسم پیش می‌آید، آن‌ها را با صدقه‌دادن، آمیخته کنید». من می‌گویم: در این صدقه دادن، گناهان، کفاره می‌شوند، و کوتاهی‌های غالب بر نفس، جبران می‌گردند.

بیع الدنانیر بالدراهم:

رسول خدا ﷺ در حق کسی که دنیانیر می‌فروشد و در عوض دراهم می‌گیرد، فرمود: «**لاَ بَأْسَ أَنْ تَأْخُذَهَا بِسِعْرِ يَوْمِهَا مَا لَمْ تَتَفَرَّقَا وَبَيْنَكُمَا شَيْءٌ**» «باکی نیست به شرطی که تو آن را به نرخ روز برداری و تا وقتی که در میان شما چیزی هست از هم جدا نشوید».

من می‌گویم: اگر آنان از هم جدا بشوند در حالی که در میان چیزی هست، مانند این که تمام‌شدن صرف دینار بر درهم را وابسته به این بکنند که هرچه صرّافان بگویند، یا این که آن ها را وزن‌کنندگان وزن کنند، یا مانند آن که مظنۀ احتجاج و مناقشۀ کسی باشد، و معامله تسویه نشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنِ ابْتَاعَ نَخْلاً بَعْدَ أَنْ تُؤَبَّرَ فَثَمَرَتُهَا لِلْبَائِعِ، إِلاَّ أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ**» که «اگر کسی درخت خرمایی را بعد از تابیرش خرید، میوه‌اش مال فروشنده است مگر این که خریدار شرط بگذارد که میوه مال من است». من می‌گویم: این از آنجاست که این عملی است اضافی از اصل تنۀ درخت، و میوه بر ملکیت بایع پدید آمده است، پس آن مانند آن کالایی است که در اتاق گذاشته بشود، پس لازم است که حق فروشنده کاملاً به او داده شود، مگر این که شرطی برخلاف آن باشد.

هر شرطی که از آن نهی وارد شده است باطل است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا كَانَ مِنْ شَرْطٍ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ**» «هر شرطی که در کتاب خدا نباشد باطل می‌باشد». من می‌گویم: مراد از آن، هرآن شرطی است که نهی از آن پدید آمده است، و در احکام خدا منفی‌بودن آن، ذکر شده است، و نفی بسیط مردا نیست.

ولاء فروخته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ از فروختن ولای و هبه آن، نهی فرموده است؛ زیرا آن مالی نیست که حاضر و تحت ضابطۀ قرار بگیرد، بلکه آن حقی است که تابع نسب است، پس هم چنانکه خود نسب فروخته نمی‌شود نباید ولاء فروخته شود.

خراج وابسته به ضمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْخَرَاجِ بِالضَّمَانِ**» «خراج وابسته به ضمان است»، (در آمد «خراج» مال مشتری است زیرا مبیع در ضمانت او قرار گرفته است) من می‌گویم: راهی برای قطع نزاع نیست جز این که غنیمت در برابر غرامت باشد، پس وقتی که خریدار می‌خواهد کالا را بنابر عیبی که داشته برگرداند اگر از او خواسته شد که در آمد مدت تصرف را نیز برگردان، پس در ثابت‌کردن مقدار آن حرج عظیمی پیش می‌آید، پس راه قطع نزاع در اینجا مانند راه قطع نزاع در قضاست بدین شکل که میراث زمان جاهلیت همانست که توزیع شده است.

هرگاه فروشنده و خریدار اختلافی داشتند قول فروشنده معتبر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**البيعان إِذَا اخْتَلَفَا وَالْمَبِيعُ قَائِمٌ لَيْسَ بَيْنَهُمَا بَيِّنَةٌ، فَالقَوْلُ مَا قَالَ الْبَائِعُ أَوْ يَتَرَادَّانِ**» «هرگاه فروشنده و خریدار باهم اختلافی داشتند، و کالا پا برجاست، شاهد و گواهی در میان نیست، پس معتبر همان است که فروشنده بگوید، (اما با قسم) یا معامله را فسخ نمایند». من می‌گویم: جز این نیست که درگیری بدین شکل خاتمه می‌یابد؛ زیرا قانون این است که هیچ چیزی از ملکیت کسی بدون عقد صحیح و رضایت او، خارج نمی‌شود، پس وقتی نزاع پدید آمد، باید به اصل و قانون مراجعه نمود، کالا یقیناً مال فروشنده بود و اکنون یا قبل از عقد در تصرفش قرار داشت، و تا هنوز صحت عقد متحقق نشده است، پس قول صاحب مال، معتبر است ولی خریدار اختیار دارد، زیرا مبنای معامله وابسته به رضایت دو طرف است.

شفعه برای شریک و برای جار است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الشُّفْعَة فِيمَا لَمْ يَقْسِم فَإِذَا وَقَعَتْ الْحُدُود وَصُرِفَتْ الطُّرُق فَلَا شُفْعَة**» که «شفعه در آن است که توزیع نشده باشد، پس وقتی حدود هریکی و راهش معین گشت شفعه در آن نیست»، و نیز فرمود: «**الْجَارُ أَحَقُّ بِصَقَبِهِ**» که «همسایه به شفعه‌اش حق‌دارتر است».

من می‌گویم: اصل در شفعه دفع ضرر از همسایه‌ها و شرکاست، فکر می‌کنم شفعه[1] دوتاست: یکی آنست که لازم است که مالك، آن را بینه و بین الله بر شفیع عرضه کند، و او را بر دیگران ترجیح دهد، اما در قضا بر آن اجبار نمی‌گردد، اینگونه شفعه حق همسایه است که شریك مال نیست، شفعه دوم آنست که در قضا بر آن، اجبار می‌گردد، این برای آن همسایه است که شریک مال باشد، این است وجه جمع بین احادیث مختلف در این باب.

فسخ نمودن معامله برای پشیمان مستحب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَقَالَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ صَفْقَةً كَرِهَهَا، أَقَالَ اللَّـهُ عَثْرَتَـهُ يَـوْمَ الْقِيَامَةِ**» «کسی که معامله ناگوار برادر مسلمان را فسخ کند، خداوند گناهان او را عفو خواهد نمود». من می‌گویم: مستحب است که معامله پشیمان را فسخ نمود تا ضرر او دفع شود، اما واجب نیست، زیرا مردم به اقرارش مأخوذند و لازم است بر او، آنچه را خود او بر خود، لازم گرفته است.

استثنای متعین جایز است:

در حدیث جابر آمده است: «**بِعْتُهُ وَاسْتَثْنَيْتُ عَلَيْهِ حُمْلاَنَهُ إِلَى أَهْلِي**» که «من شترم را به آن حضرت ﷺ فروختم و سواریش را تا منزل مستثنی کردم». من می‌گویم: در اینجا معلوم می‌شود که استثناء نمودن در جایی که محل مناقشه و درگیری نباشد و هردو، فروشنده و

---

(۱)- «حق همسایگی، حق تقدمی که همسایه و شریك ملك در خرید ملك همسایه یا سهم شریك دیگر دارد».

خریدار از اهل تبرع و بذل و بخشش باشند جایز است، زیرا جلوگیری از استثنا به خاطر آنست که مظنهٔ درگیری و مناقشه است.

در میان مادر و فرزندان تفریق نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَوَلَدِهَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «کسی که در میان مادر و فرزندانش جدایی بیافکند خداوند در میان او و دوستانش در قیامت جدایی خواهد انداخت». و نیز به حضرت علی ؓ وقتی که یکی از مادر و پدر را فروخت، فرمود: «**رَدَّهُ**» که آن را برگردان.

من می‌گویم: جدایی‌انداختن در میان مادر و فرزندش هردو طرف را در وحشت و گریه می‌اندازد، و همانند این است جدایی بین دو برادر، پس واجب است که مردم از آن اجتناب ورزند.

نهی از معامله به وقت نماز جمعه:

خداوند فرمود: ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوْمِ ٱلْجُمُعَةِ فَٱسْعَوْاْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلْبَيْعَ﴾[1] «وقتی برای نماز روز جمعه اذان گفته می‌شود، به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را کنار بگذارید». من می‌گویم: این حکم وابسته به آن اذانی است که به هنگام بیرون‌آمدن امام گفته می‌شود، و چون مشغول‌شدن به خرید و فروش بسا اوقات منجر می‌گردد به ترک نماز و ترک شنیدن خطبه، به این خاطر از آن نهی وارد شده است.

نهی از نرخ‌گذاری:

گفته شد که نرخ بالا رفته است برای ما نرخ مقرر فرما، آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّزَّاقُ وَإِنِّی لأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّه وَلَيْسَ أَحَدٌ يَطْلُبُنِی**

(۱)- سورهٔ جمعه، آیهٔ ۹.

بِمَظْلَمَةٍ» که «خداوند است نرخ‌گذار، قبض‌کننده، بسط‌دهنده و روزی‌رسان، من امیدوارم که چنان با خداوند ملاقات کنم که کسی از من شکایت نکند که ظلم کرده‌ام».

من می‌گویم: وقتی که حکم این است کـه در میـان فروشـنده و خریـدار عـدالت برگـزار بشود، و هیچیکی از صاحبان کالا بر دیگری ضرر نرساند یا ضـرر هـردو در نهایـت صـعوبت برابر باشد، رسول خدا ﷺ از نرخ‌گذاری پرهیز نمود، تا امیران بعدی آن را سنتی قرار ندهنـد؛ اما با وجود ا ین، اگر مشاهده گردید که چنان ظلم و ستم روا داشته می‌شود که مردم شک و تردیدی در آن ندارند، جایز است که آن را تغییر داد، زیرا ظلم و سـتم ایجـاد فسـاد در روی زمین است.

خداوند فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيۡنٍ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى فَٱكۡتُبُوهُۚ﴾[1] «ای ایمانداران وقتی معامله به صورت مداینه تا مدتی معین باشد آن را بنویسید».

نوشتن و مقررکردن گواه بر آن:

باید دانست که دَین از نظر درگیری و نزاع، از بـزرگتین معـاملات و بیشـترین آن‌هاسـت، ولی از نظر احتیـاج و نیـاز چـاره‌ای هـم از آن نیسـت. بنـابراین، خداونـد متعـال در کتابـت و استشهاد بر آن، تأکید نمود، و رهن و ضمانت را مشروع گردانید، گناه کتمان شهادت در آن را بیان فرمود، و به صورت واجب کفایی به کتابت و گواه مقرر کردن بـر آن، دسـتور داد، و این از عقود ضروری است.

معامله سلم[2] در کیل و وزن معلوم:

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۸۲.

(۲)- سَلَم: خرید و فروش غلّه یا چیز دیگر که هنوز نرسیده باشد.

هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، مردم تا یک الی دو و سه سال بیع سلم انجام می‌دادند؛ پس آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَنْ أَسْلَفَ فِي شَيْءٍ فَلْيُسْلِفْ فِي كَيْلٍ مَعْلُومٍ, وَوَزْنٍ مَعْلُومٍ, إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ**» «هرکسی که معامله سلم را انجام می‌دهد، باید در کیل مشخص، وزن معین، تا مدتی مقرر، معامله بکند». من می‌گویم: این به خاطر آنست که تا حد الإمکان درگیری‌ها برطرف گردند، و روی این بقیه اوصاف را که بیانگر چیزی باشند، بدون تضییق مقایسه نمودند، مبنای قرض از نخست بر تبرع و احسان است، و در آن معنی عاریة دیده می‌شود. بنابراین، به نسیه‌دادن جایز گردید و فضل و اضافه‌گیری حرام شد، و مبنای رهن بر محکم‌کاری و استیثاق است، و آن با در دست‌گرفتن می‌باشد. بنابراین، در رهن قبض شرط قرار گرفت.

رهن‌گذاشتن مرهون را باز نمی‌دارد:

نزد من در حدیث: «**لاَ يَغْلَقُ الرَّهْنُ بِالرَّهْنِ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِى رَهَنَهُ لَهُ غُنْمُهُ وَعَلَيْهِ غُرْمُهُ**» «رهن‌گذاشتن مرهون را از مالکش که آن را به رهن گذاشته باز نمی‌دارد، نفعش از اوست و خسارتش نیز بر اوست». و حدیث: «**الظَّهْرُ يُرْكَبُ بِنَفَقَتِهِ إِذَا كَانَ مَرْهُونًا، وَلَبَنُ الدَّرِّ يُشْرَبُ بِنَفَقَتِهِ إِذَا كَانَ مَرْهُونًا، وَعَلَى الَّذِي يَرْكَبُ وَيَشْرَبُ النَّفَقَةُ**» «بر سواری وقتی که رهن قرار گیرد به خاطر نفقه‌اش می‌توان سوار شد، و شیر حیوان را وقتی که رهن باشد در برابر به نفقه‌اش می‌توان نوشید، و بر کسی که سوار می‌شود و شیرش را می‌نوشد نفقه آن لازم است».

اختلافی نیست؛ اما اگر راهن از نفقه بر مرهون، خودداری کرد و احساس هلاک‌شدن پدید آمد، و مرتهن آن را زنده نگهداشت، پس این وقت می‌تواند از آن به قدری که مردم آن را عدل و انصاف بدانند استفاده نماید.

کم‌فروشی حرام است:

رسول خدا ﷺ به صاحبان کیل و ترازو فرمود: «**إِنَّكم قد وُلِّيتُم أمْرَين، هَلَكَتْ فيهما الأمَمُ السَّابِقَةُ قبلكم**» «خداوند دو چیز (کیل و وزن) را بر اختیار شما گذاشت که گذشتگان در این باره از بین رفته اند». می‌گویم: کم‌فروشی از این جهت حرام گردید که در آن خیانت و بد معاملگی است، در باره قوم حضرت شعیب عليه السلام آنچه در کلام خداوند آمده است، مذکور است.

هرگاه مردم مال خود را پیش گدایی یافتند:

و فرمود: «**أَيُّمَا رَجَلٍ أَفْلَسَ، فَأَدَرَكَ رَجُلٌ مَالَهُ بِعَيْنِهِ، فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ**» «هرکس گدا گردید و مردی مال خود را عیناً یافت او به آن مستحق‌تر است»، این از آنجاست که در اصل مال او بدون مزاحم دیگری بوده است، باز او آن را فروخته است، و راضی نشده که در این فروش بدون ثمن مال از دستش بیرون رود، پس جز این نیست که فروش به شرط این بوده است که قیمتش را کاملاً دریابد، پس وقتی مشتری آن را ادا ننمود، حق دارد تا زمانی که مبیع سالم هست معامله را فسخ کند، پس وقتی که مبیع از بین رفت نمی‌تواند آن را برگرداند، پس وام‌های او مانند بقیه وام‌ها می‌باشند.

تخفیف بر تنگدست مندوب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُنْجِيَهُ اللَّهُ مِنْ كُرَبِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلْيُنَفِّسْ عَنْ مُعْسِرٍ أَوْ يَضَعْ عَنْهُ**» «کسی که خوشش می‌آید که خداوند او را از پریشانی‌های روز قیامت نجات دهد، بر تنگدست تخفیف کند یا از او صرف نظر کند».

من می‌گویم: این دعوت به جوانمردی است که یکی از آن اصول است که در معاد و معاش به درد می‌خورد، ما آن را ذکر کردیم.

درنگ‌کردن دارا، ظلمی است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَطْلُ الْغَنِيِّ ظُلْمٌ وَإِذَا أُتْبِعَ أَحَدُكُمْ عَلَى مَلِيٍّ فَلْيَتْبَعْ**» «درنگ‌کردن ثروتمند در پرداخت، ظلمی است، هرگاه یکی از شما بر ثروتمندی حواله داده شد، باید به دنبال او برود». من می‌گویم: این دستور استحبابی است؛ زیرا در آن قطع درگیری‌هاست.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيُّ الْوَاجِدِ يُحِلُّ عِرْضَهُ وَعُقُوبَتَهُ**» «درنگ‌کردن دارا ریختن آبرو و سزادادن او را حلال می‌کند». من می‌گویم: آن عبارت است از این که با او به تندی و خشونت برخورد کند و به زندان انداخته شود، و بر فروش اموالش در صورتی که نقدی در دست نداشته باشد، فشار داده می‌شود.

صلح جایز است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلاَّ صُلْحًا حَرَّمَ حَلاَلاً أَوْ أَحَلَّ حَرَامًا وَالْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ إِلاَّ شَرْطًا حَرَّمَ حَلاَلاً أَوْ أَحَلَّ حَرَامًا**» «صلح و آشتی دادن مسلمانان بین همدیگر جایز است به شرطی که تحریم حلال و تحلیل حرامی را در بر نداشته باشد، و همچنین شرطی که تحریم حلال و تحلیل حرامی را در بر نداشته باشد»، و همچنین شرط مقررکردن هم به شرط عدم تحریم حلال و تحلیل حرام جایز است، از آنجمله است صرف نظرکردن از گرفتن مقداری از وام، مانند داستان ابن ابی حدرد، و این حدیث یکی از اصول ابواب معاملات است.

تبرع و تعاون

تبرع[1] صدقه یا هدیه است:

(۱)- نیکویی محض رضای خدا، کاری برای ثواب انجام‌دادن، مالی در راه خدا بخشیدن.

تبرع بر چند قسم است: اگر هدف از آن لوجه الله باشد، پس صدقه محسوب می‌شود، پس مصرفش باید همان باشد که خداوند در این آیه ذکر کرده است: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾[1].

و اگر هدف از آن رضایت کسی است که به او داده می‌شود پس هدیه است، رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أُعْطِيَ عَطَاءً فَوَجَدَ فَلْيَجْزِ بِهِ وَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَلْيُثْنِ فَإِنَّ مَنْ أَثْنَى فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ كَتَمَ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ تَحَلَّى بِمَا لَمْ يُعْطَهُ كَانَ كَلاَبِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ**» «کسی که به او عطیه‌ای داده شد، در برابر جایزه بدهد، و اگر توان آن را ندارد باید به دهنده ثنا بگوید، زیرا هرکسی ثنا گفت شکر را به جا آورده است، و کسی که آن را پنهان کند ناسپاسگذاری کرده است، و کسی که خود را به آنچه به او داده نشده جلوه بدهد، مانند کسی است که دو پارچه دروغین پوشیده است».

هدیه، دوستی را استوار نگه می‌دارد:

باید دانست که با دادن عطیه، هدف استوار نگهداشتن الفت و دوستی بین مردم است، و این هدف تکمیل نمی‌شود، مگر به این که طرف جایزه‌ای، مانند آن، پس بدهد؛ زیرا هدیه، هدیه‌دهنده را به پیش کسی که به او هدیه داده است دوست می‌گرداند، نه برعکس، و نیز دست دهنده بهتر، از دست‌گیرنده است، و کسی که می‌دهد، برتری دارد بر کسی که می‌گیرد، پس اگر از دادن جایزه عاجز ماند، باید سپاسگذاری کند، و از نعمت او یادی بکند، زیرا ستایش نخستین، اعتنا به نعمت و در دل قراردادن محبت اوست، و این عملکرد، آن کاری در پدیدآوردن محبت می‌کند که هدیه می‌کند، و کسی که هدیه را نادیده می‌گیرد، پس او به آنچه در نظر بود مخالفت نموده مصلحت ایجاد محبت را، نقض و حق او را پنهان کرده است، و کسی که نسبت به چیزی اظهار کند که حقیقتی نداشته باشد این کذب و

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۶۰.

دروغی است، معنی قول آن حضرت ﷺ: «**كَلابِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ**» مانند کسی است که دروغ را پیراهن و شلوار خود قرار دهد، و دروغ تمام بدن او را فرا بگیرد.

ستایش بر هدیه دهنده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ صُنِعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفٌ فَقَالَ لِفَاعِلِهِ: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا فَقَدْ أَبْلَغَ فِي الثَّنَاءِ**» «کسی که برای او کار خوبی انجام داده شد، پس برای انجام‌دهنده گفت: «**جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا**» خدا به تو جزای خیر بدهد، او در ثناخوانی به منتها رسیده است».

من می‌گویم: جز این نیست که رسول خدا ﷺ این لفظ را معین کرد، تا با کلامی زاید در اینگونه موارد، زیاده‌روی و الحاح نباشد، و کمتر از این لفظ پنهان‌کردن احسان و نادیده‌گرفتن آنست، بهترین چیزی که مسلمانان به یکدیگر زنده باد می‌گویند، آنست که به یاد آخرت بیندازد، و کار را به خدا بسپارد، و این عبارت، نصاب خوبی، است که تمام آنچه را ذکر کردیم در بر می‌گیرد.

هدیه کینه را از بین می‌برد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**تَهَادَوْا، فإن الهَدِيَّةَ تُذْهِبُ الضَّغَائِنَ**» که «به همدیگر هدیه بدهید، زیرا هدیه کینه‌ها را از بین می‌برد»، و در روایتی دیگر آمده است «**تُذْهِبُ وَحَرَ الصَّدْرِ**» یعنی غیظ و عداوت سینه را از بین می‌برد.

من می‌گویم: هدیه هرچند کم باشد، بر تعظیم کسی که به او داده می‌شود دلالت می‌کند، و نشان می‌دهد که او در دل این، وقعتی دارد و او را دوست می‌دارد، و خواهان اوست، و به این، در حدیث اشاره شده است که می‌فرماید: «**لاَ تَحْقِرَنَّ جَارَةٌ لِجَارَتِهَا وَلَوْ فِرْسِنَ شَاةٍ**» که «زن، هدیه زن همسایه را، حقیر نشمارد، اگرچه آن پاچهٔ بزی باشد». بنابراین، این بهترین راه برطرف‌کردن کینه است، کینه را آن دوستی و الفت برطرف می‌کند که در شهر و محله کاملاً پیاده شود.

هدیه خوشبو، برگردانیده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ عُرِضَ عَلَيْهِ رَيْحَانٌ فَلاَ يَرُدُّهُ فَإِنَّهُ خَفِيفُ الْمَحْمِلِ طَيِّبُ الرِّيحِ**» «کسی که بر او ریحانی (خوشبویی) عرضه گردد آن را رد ننماید؛ زیرا حملش سبک و بویش خوب است».

من می‌گویم: ردکردن ریحان و امثال آن بنابر سبکی زحمت حمل آن و عملکرد مردم به هدیه‌دادن آن، مکروه است؛ پس در پذیرفتن آن چندان عاری به کسی لاحق نمی‌گردد، و در عملکرد به آن ایجاد الفت می‌شود و در برگردانیدنش فساد ذات البین و پنهان‌کردن ضد و عداوت وجود دارد.

مکروه بودن برگشت در هبه[1] و بخشش:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْعَائِدُ فِي هِبَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ، لَيْسَ لَنَا مَثَلُ السَّوْءِ**» «بازگرداننده بخشش، مانند سگی است که استفراغ نموده سپس آن را بخورد، و چنین مثالی برای ما خوب نیست».

من می‌گویم: جز این نیست که کراهیت برگشت در بخشش، در آن بخششی است که آن را از مال خود جدا کرده و امید را از آن قطع نموده باشد، پس منشأ برگشت یا از بخیلی است، یا پریشانی از جدا بودنش یا ضرر دادن به آن شخص که به او هبه نموده است، و هریکی از این امور، از اخلاق زشت و مذموم، می‌باشد.

و نیز در برگشت به هبه بعد از دادنش، عداوت و کینه پدید می‌آید، برخلاف آن که از اول نمی‌داد؛ پس برگشت او را رسول خدا ﷺ در صورتی که آن را از ملکیت خویش جدا کرده باشد، به سگی تشبیه نمود که استفراغ کرده بخورد، مثال آن را به معانی ظاهری برای آنان ذکر کرده، قبح آن را واضح نمود، مگر در صورتی که در میان آنان بی تکلفی باشد

(۱)- دادن چیزی به کسی بدون عوض، و نیز به معنی چیز موهوب، آنچه بخشیده شده، هبات (جمع).

مانند پدر و فرزند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِلاَّ الْوَالِـدَ مِـنْ وَلَدِهِ**» «مگر این که پدر به فرزندش چیزی بدهد».

ترجیح‌دادن بعضی از فرزندان بر بعضی مکروه است:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که به بعضی از فرزندانش چیزی می‌دهد و به دیگران نمی‌دهد، فرمود: «**أَيَسُرُّكَ أَنْ يَكُونُوا إِلَيْكَ فِي الْبِرِّ سَوَاءً؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَلاَ إِذًا**» «آیا خوشت می‌آید که در نیکویی برای تو همه برابر باشند؟ گفت: آری، فرمود: پس این خیر است».

من می‌گویم: ترجیح‌دادن بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر، از آن جهت مکروه است که در میان آنان کینه و عداوت را به بار می‌آورد، پس رسول خدا ﷺ به این اشاره نمود که برتری‌دادن بعضی بر بعضی دیگر، سبب می‌شود که آن که بر او دیگران برتر قرار داده شده اند، دلش پر از کینه شود و دشمنی کند، لذا در نیکویی به پدر و مادر کوتاهی نماید، پس در این صورت فساد در خانه پدید می‌آید.

وصیت‌کردن سنت است:

اگر تبرع به هنگام موت باشد وصیت نام دارد، جز این نیست که سنت بر وصیت‌کردن، از آنجهت جاری است که ملک در بنی آدم، امر عارضی است که به خاطر رفع درگیری و نزاع ثابت شده است، پس وقتی که استغنای او از ملک نزدیک شود، مستحب است که کوتاهی‌های خود را تدارک نموده جبران نماید، و نسبت به حق کسی که بر او واجب شده است، در این وقت مواسات نماید.

وصیت به بیشتر از یک سوم درست نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَوْصِ بِالثُّلُثِ وَالثُّلُثُ كَثِيرٌ**» وقتی که حضرت سعد ﷺ از آن حضرت ﷺ سؤال کرد که من مال بسیاری دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا می‌توانم نسبت به کل مالم یا نصف و یا یک سوم آن وصیت کنم؟ آن حضرت ﷺ فرمود: «به یک

سوم وصیت کن و آنهم زیاد است». باید دانست که مال میت در عرب و عجم به وارثان منتقل می‌شوند، و این مانند یک امر طبیعی است که به جهت مصالح زیادی لازم قرار گرفته است، پس وقتی که انسان بیمار شده به شرف موت رسیده باشد، راهی برای رسیدن ملک به وارثان پدید آمده است، پس محروم‌گردانیدن آنان از آنچه توقع داشتند، حق کُشی و کوتاهی در بارۀ آن‌هاست، و نیز حکمت این است که مال او را بعد از او، نزدیکترین مردمان به او که نسبت به او کمک و مواسات نموده اند، بردارند، و هیچکس در این باره مانند پدر و فرزند و وارثان ذوی الأرحام دیگر، نمی‌باشد، و همین است منظور از قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾[1] «ذوی الأرحام نسبت به یکدیگر در کتاب خدا نزدیکتر هستند».

علاوه بر این، بسا اوقات اموری پیش می‌آید که مواسات به دیگران را نیز واجب می‌گرداند، و بسا اوقات شرایط، واجب می‌کند که دیگران ترجیح یابند؛ پس لازم است که حدی مقرر گردد تا از آن، مردم تجاوز نکنند و آنست یک سوم؛ زیرا ترجیح‌دادن وارثان لازم است، و آن بدین صورت می‌باشد که سهم آنان از نصف اضافه باشد، پس برای آنان دو سوم و برای دیگران یک سوم مقرر گردید.

برای وارث وصیت‌کردن درست نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ أَعْطَى لِكُلِّ ذِى حَقٍّ حَقَّهُ، فَلاَ وَصِيَّةَ لِوَارِثٍ**» «خداوند حق هر حقدار را مشخص کرده است، لذا وصیتی برای وارث وجود ندارد».

من می‌گویم: چون مردم در زمان جاهلیت در وصیت به همدیگر، ضرر می‌رساندند، و در این باره، از حکمت واجبه اتباع نمی‌کردند، بعضی حق و واجب‌ترین مواسات را ترک می‌کردند، و به رأی ناقص خویش، دورترین را اختیار می‌نمودند، واجب گردید تا این

---

(۱)- سورۀ انفال، آیۀ ۷۵.

دروازه مسدود گردد، و لازم شد که در این وقت گمانگاه‌های کلی از نظر خویشاوندی، در نظر گرفته شوند، نه ویژگی‌های پیش آمده به اعتبار اشخاص، پس وقتی که مسئله میراث جهت قطع نزاع و درگیری و برطرف‌کردن کینه و بغض مقرر گردید، یکی از حکمت‌هایش این قرار گرفت که مجالی برای وصیت وارث باقی نماند، زیرا در این نقص حد مقرر، لازم می‌آید.

عجله‌کردن در وصیت مستحب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَا حَقُّ امْرِیءٍ مُسْلِمٍ لَهُ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ يَبِيتُ لَيْلاً إِلاَّ وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ**» «برای هیچ شخص مسلمانی که چیزی داشته باشد که در آن وصیت کند، شایسته نیست که شبی بگذراند، مگر این که وصیتش نوشته و پیش او باشد». من می‌گویم: عجله‌کردن در وصیت مستحب است تا از هجوم مرگ یا اتفاقی دیگر برحذر باشد، زیرا در این صورت مصلحتی که باید مراعات می‌گشت از دست می‌رود، و آن شخص حسرت می‌خورد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَيُّمَا رَجُلٍ أُعْمِرَ عُمْرَى..**» الحدیث.

من می‌گویم: در زمان رسول خدا ﷺ درگیری‌های وجود داشت که راه حلی برای دفع آن‌ها مقرر نبود، در صورتی که قطع آن‌ها یکی از آن مصالح و حکمت‌هایی بود که آن حضرت ﷺ به خاطر آن‌ها مبعوث شده است، مانند ربا، انتقام‌گیری‌ها و غیره، بعضی مردم چیزی برای دیگری مادام العمر می‌دادند، باز دو طرف از میان می‌رفتند و قرن بعدی می‌آمد، پس وضعیت برای آن‌ها مشتبه می‌ماند، و باهم درگیر می‌شدند، پس رسول خدا ﷺ روشن ساخت که اگر واهب به صراحت گفته است که این از آن تو هست و بعد از تو مال وارثان تو باشد، پس این هبه محسوب می‌شود، زیرا او وضعیت را چنان بیان کرد که از ویژگی‌های هبه خالص بود، و اگر می‌گفت: این مال تو هست تا زنده هستی، پس این عاریه به حساب می‌آید تا او زنده است، زیرا آن را مقید کرد به قیدی که با هبه منافات دارد.

وقف بهترین صدقه است:

یکی از تبرعات، وقف می‌باشد، مردمان جاهلی متوجه این نمی‌شدند، رسول خدا ﷺ به خاطر مصالحی که در بقیه صدقات دیده نمی‌شدند، آن را استنباط نموده، زیرا بسا اوقات انسان مال زیادی در راه خدا صرف می‌کند، پس آن تمام می‌شود و آن فقیران بار دوم نیاز پیدا می‌کنند، و ملت‌های فقیر دیگر، می‌آیند، پس آن‌ها محروم می‌ماند، پس بهتر و مفیدتر برای عامه مردم از این نیست که برای فقرا و مسافرین چیزی نگهداری شود تا منافع آن، بر آن‌ها صرف گردد، و اصلش بر ملکیت واقف بماند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که به حضرت عمر ﷺ فرمود: «**إِنْ شِئْتَ حَبَسْتَ أَصْلَهَا، وَتَصَدَّقْتَ بِهَا**» «اگر می‌خواهی اصل آن را نگهداشته آن را صدقه کن»، پس حضرت عمر آن را بر این شرط صدقه نمود که اصلش به کسی فروخته یا هبه نگردد و به ارث کسی نرود، و آن در میان فقرا و خویشاوندان صدقه شود و همچنین در آزادی بردگان، در راه خدا، برای مسافران و میهمانان، و کسی که تولیت آن را به عهده می‌گیرد گناهی نیست که موافق به عرف، از ان استفاده نماید، و به دیگران طعام بدهد، البته برای خود ثروت جمع نکند.

کمک‌کردن بر چندین قسم است:

اما کمک‌کردن هم چندین قسم دارد: یکی از آن‌ها: مضاربه می‌باشد و آن عبارت است از این که مال از یکی و کار از دیگری، تا سود در میان آنان طبق قرارداد تقسیم گردد.

دوم مفاوضه: و آن این که دو نفر که مال مساوی داشته باشند شراکت نمایند بر این که در تمام آنچه می‌خرند و می‌فروشند، شریک هستند، و سود در میان آن‌هاست، و هریکی برای دیگری ضامن و کفیل قرار می‌گیرد.

سوم شرکت عنان: و آن هم مانند شرکت مفاوضه این است که در مال مشخص شرکت منعقد کنند، و هریکی نسبت به دیگری وکیل باشد نه کفیل.

چهارم شرکت صنایع: مانند دو خیاط یا دو صباغ که شریک باشند بر این که هر کدام یک، انجام یک کاری را قبول کند، انجام آن بر هردو لازم باشد.

پنجم شرکت وجوه: که دو نفر شریک که مالی نداشته باشند بر این شرکت منعقد نمایند که با وجاهت خویش به نسیه بخرند و بفروشند سود در میان آنان مشترک باشد.

ششم وکالت: یکی به نیابت از دیگری برای او عقدی منعقد کند.

هفتم مساقات: که باغ و درختان از آن یک نفر باشد و کار و زحمت شخص دیگری به عهده گیرد، ولی میوه‌ها در میان آنان تقسیم گردند.

هشتم مزارعت: که زمین و بذر از یکی باشد و شخم‌زدن و کارها از دیگری.

نهم مخابره: که زمین از یکی باشد بقیه کارها از قبیل بذر، گاو و کار از دیگری، و یک نوع دیگر این که کار از یکی باشد و بقیه امور از دیگری.

دهم اجاره: در این، دو بعد وجود دارد: بعد عبادت و بعد معاونت؛ پس اگر هدف از آن سود و منفعت باشد، مبادله در آن غالب می‌باشد، و اگر خصوصیات عامل مورد نظر باشند، پس معنی معاونت غالب می‌باشد، این‌ها عقدهایی بودند که مردم پیش از اسلام باهم انجام می‌دادند، پس هرکدام که محل مناقشه و درگیری نبود و رسول خدا ﷺ از آن نهی نفرمود پابرجا و مباح مانده و براساس گفته‌های رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**الْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ**» «مسلمانان موافق به شرایط خویش عمل کنند».

راویان در باره حدیث رافع بن خدیج اختلاف فاحشی دارند، سران تابعین عمل مزارعه را انجام می‌دادند، و حدیث معامله با اهل خیبر، بر جوازش دلالت دارد، احادیث نهی از آن، محمول اند بر این که اجاره بر منافع جدول‌های کوچک (ماذنیات) یا یک قطعه زمین مشخص، باشد، همین است منظور از قول رافع، یا این که محمول اند بر تنزیه و ارشاد، و همین است منظور قول حضرت ابن عباس ﷺ، یا بر مصلحتی دیگر که مختص به همان زمان بود به اعتبار درگیری‌های زیادی که در این باره در آن زمان وجود داشت، و همین است منظور از قول زید ﷺ، والله أعلم.

فرایض

حکمت، متقاضی تعاون است:

باید دانست که حکمت متقاضی این است که اهل محله با همدیگر کمك و همکاری داشته باشند، به یکدیگر یاری دهند، همدری نمایند، و هریکی ضرر و نفع دیگری را ضرر و نفع خویش قرار دهد.

این امکان ندارد، مگر این که به صورت سرشت و فطرتی باشد که اسباب، آن را تأکید نمایند، و روش موروثی، بر آن فشار آورد، پس طبیعی آنست که در میان پدر، فرزند، برادر و غیره مودت و دوستی باشد.

اسبابی که به دوستی و محبت وا میدارند:

اسباب طاری عبارتند از: برقراری الفت و دوستی، دید و باز دید، هدیه‌دادن به یکدیگر و مواسات و همدردی با همدیگر؛ زیرا هرکدام یك از این‌ها، یکی را در قلب دیگری، محبوب قرار می‌دهد، و او را بر نصرت و یاری معاونت همدیگر در ناگواری‌ها، برانگیخته می‌نماید.

صله ارحام امر واجبی است:

صلحهٔ ارحام موافق به آنچه همه شرایع قایل هستند، واجب است که تارك آن مستوجب ملامت است. باز چون بسیاری مردم کسانی هستند که فکرهای فاسدی دارند و صله ارحام را آنچنان که مناسب باشد، برگزار نمی‌نمایند، و آن را در حد واجب قرار نمی‌دهند، نیاز پدید آمد تا برخی از آن‌ها را بر آنان، چه بخواهند یا نخواهند واجب قرار گیرد، مانند بیمارپرسی، آزادی زندانی، پرداخت دیت، آزادکردن بردهٔ خویشاوند و غیره، سزاوارترین این گروه، کسانی می‌باشند که بنابه رسیدن‌شان بر شرف مرگ از آن‌ها مستغنی باشند، پس بر چنین کسانی واجب است که مال خود را بر شخص خود در آنچه به کمك‌های منزل مفید باشد صرف نمایند؛ یا آن که مال را بعد از خود برای خویشاوندان صرف کند.

مستحق‌تر به مال میت، نزدیکان او می‌باشند:

باید دانست که اصل در فرایض، این است که همهٔ مردم چه عرب و چه عجم، بر این اتفاق دارند که مستحق‌تر به مال میت نزدیکان و خویشاوندان او می‌باشند، باز در این باره اختلاف نظر شدیدی دارند، اهالی زمان جاهلیت تنها مردان را بدون زنان، وارث قرار می‌دادند، و می‌پنداشتند که آنان قوم و مرکز را نگه می‌دارند و از آن‌ها دفاع می‌نمایند، پس آن‌ها مستحق‌تر هستند که شبیه سپر می‌باشند.

نخست حکم وصیت برای نزدیکان نازل شد:

نخستین حکمی که بر آن حضرت ﷺ نازل گردید وجوب وصیت برای خویشاوندان بدون تعیین و توقیت بود؛ زیرا احوال مردم مختلف می‌باشند، بعضی آنست که به او یکی از دو برادرش کمک می‌کند و آن دیگر خیر، و بعضی آنست که به او پدرش کمک می‌کند، و علی هذا القیاس، پس مصلحت در این قرار گرفت که اختیار به دست خودشان داده شود تا هریکی موافق به صلاح دید خود عمل کند، باز وقتی که از بعضی وصیت‌کنندگان حیف و میل به ظهور پیوست، قضات حق داشتند، تا آن را با تغییر، اصلاح نمایند و تا مدتی دستور بر این ماند.

نزول آیه میراث:

باز وقتی که احکام خلافت کبری غلبه یافت، و مشارق و مغارب روی زمین تسلیم پیامبر ﷺ شدند، و انوار بعثت جهانی شد، مصلحت بر این قرار گرفت که اختیار به دست خود آنان سپرد نگردد، و نه به اختیار قاضیان باشد، بلکه بر آن گمانگاه‌های غالب عادت عرب و عجم، قرار گیرد که در علم خداوند وجود داشته و به جای امر طبیعی می‌باشند، و مخالفت با آن شاذ و نادر و مانند این باشد که بچهٔ ناقص برخلاف عادت مستمری به صورت خارق العاده

متولد شود، و همین است منظور از قول خداوند که فرمود: ﴿لَا تَدۡرُونَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ لَكُمۡ نَفۡعٗا﴾[1]. «نمی‌دانید کدام یک از پدرانتان و پسرانتان، برایتان سودمندترند»

مسایل مواریث مبتنی بر چند اصول می‌باشند:

مسایل مواریث، مبتنی بر چند اصل می‌باشند: از آنجمله این که معتبر در این باب، هم‌نشینی طبیعی، کمک به همدیگر و آن دوستی و مودتی است که طبیعی باشد، نه آن که به حسب اتفاق پیش آید؛ زیرا آن زیر پوشش ضابطه‌ای در نمی‌آید، و نمی‌توان قوانین کلی شرعی را بر آن‌ها استوار قرار داد، همین است منظور قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾[2]. «و خویشاوندان در کتاب الهی به همدیگر [از دیگر مؤمنان] سزاوارترند»

بنابراین، میراث جز به خویشاوندان به کسی دیگر غیر از زوجین داده نشد، زیرا زوجین به ذوی الأرحام ملحق و در ردیف آنان می‌باشند و این از چند نظر است: از آنجمله است: تاکید همکاری در تدبیر منزل و وادارنمودن هریکی به این که نفع و ضرر دیگر را از آن خود بداند.

از آنجمله اینکه شوهر نفقه و مایحتاج زن را تأمین می‌کند، و اموال خود را نزد او به ودیعت می‌گذارد، و او را بر آنچه در دست دارد امین می‌پندارد، تا جایی که خیال می‌کند همه آنچه از زن باقی مانده یا قسمتی از آن‌ها در حقیقت حق خود او می‌باشند، و این خصومت و درگیری بود که راه حلی نداشت، پس شرع این مرض را چنین معالجه نمود که یک چهارم یا نصف ترکه زوجه را به او داد تا جبران قلب او قرار گرفته، شدت خصومت را بکاهد.

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۱.

(۲)- سورۀ انفال، آیۀ ۷۵.

از آنجمله است: این که زن از شوهر فرزندانی می‌زاید که آن‌ها صد در صد از قوم پدر می‌باشند و از نسب و منصب او قرار می‌گیرند، اتصال مردم از مادر گسستنی نیست، پس از این جهت زوجه در ردیف کسانی قرار می‌گیرد که از قوم شوهر جدا نمی‌شوند، و به منزله خویشاوند قرار می‌گیرد.

از آنجمله این که زن بعد از وفات شوهر باید در منزل شوهر جهت عدت‌گذاری بنابه مصالح غیر محدودی بنشیند و کسی که معیشت او را به عهده بگیرد نیست، لذا واجب شد که هزینه او در حد کفایت در اموال شوهر باشد، و امکان نداشت که آن را در حد مشخصی قرار داد؛ زیرا معلوم نمی‌شود که چقدر ترکه از او باقی می‌ماند، پس واجب شد که آن جزء مشاعی مانند یک هشتم یا یک چهارم قرار گیرد.

خویشاوندی بر دو قسم است:

از آنجمله است که خویشاوندی بر دو قسم است:

یکی آن که: متقاضی مشارکت در حسب و منصب باشد، و هردو از یک قوم و در یک پایه باشند.

دوم آن که: متقاضی مشارکت در حسب و نسب و پایه نباشد، ولی مظنه‌ای برای دوستی و آرامش قرار گیرد، و اگر اختیار تقسیم ترکه به دست میت قرار می‌گرفت، از این قرابت تجاوز نمی‌کرد، لازم است که نوع اول بر نوع دوم ترجیح داده شود؛ زیرا مردم عرب و عجم بیرون‌آوردن مقام و ثروت یکی را از قومش، به قوم دیگر ظلم و ستم می‌پندارند، و بر این اظهار ناراضی می‌کنند، و اگر مقام و مال او به کسی داده بشود که از قوم خود اوست آن را عدل و انصافی می‌دانند و به آن راضی می‌گردند، و این یک امر طبیعی است که گاهی از آن‌ها جدا نخواهد شد، مگر این که دل‌ها پاره گردند، البته در این قرن ما، نسب‌ها مختل شده و تناصر و همکاری به نسب نیست، و جایز نیست که پس از این، حق نوع دوم هم ضایع گردد. بنابراین، سهم مادر با وجودی که احسان و نیکی به او واجب‌تر است، کمتر از سهم دختر و خواهر است، زیرا مادر از قوم فرزندش نیست و نه از اهل حسب و منصب و شرف

اوست، و نه کسی است که به جای او قرار گیرد، آیا مگر نمی‌بینید که گـاهی پسـر، هاشـمی می‌باشد و مادرش حبشی، ابـن قریشـی و مـادرش عجمـی، پـس از خانـدان خلافـت اسـت و مادرش متهم به زنا و پستی اسـت، ولـی دختـر و خـواهر از قـوم مـرد و اهـل منصـب او قـرار می‌گیرند، همچنین فرزندان مادر به هنگام وارث قرارگرفتن از یک سوم بیشتر نمی‌برنـد و بـر این چیزی اضافه نمی‌شود.

آیا نمی‌بینید که یکی قریشی است و برادر مادرش تمیمی است و گاهی در میـان دو قبیلـه خصومت و درگیری می‌باشد، پس هرکسی قوم خودش را بـر قـوم دیگـری کمـک و یـاری می‌کند، و مردم قرارگرفتن او را به جای برادرش، عدل و انصاف نمی‌دانند، همچنین زن کـه ملحق به ذوی الأرحـام و در ردیـف آن‌هـا قـرار دارد کمتـرین سـهم‌ها را برمـی‌دارد، و اگـر چندین زن از مردی باز بمانند همه آن‌ها در همین یک سهم شـریک قـرار می‌گیرنـد و هـیچ چیزی از سهم بقیه وارثان کم نمی‌کنند؛ آیا نمی‌بینید که او شوهر دیگـری ازدواج می‌کنـد و رابطه کلاً قطع می‌گردد.

توارث بر چند معنی دور می‌زند:

خلاصه این که توارث دایر بر سه معنی است: یکی قایم مقام‌بودن میت در شرف، منصب و امثال آن است؛ زیرا انسان می‌کوشد تا که بعد از او کسی باشد که جای او را بگیرد.

دوم: خدمت، مواسات، رفق و توجه به آن.

سوم: آن قرابتی است که متضمن این دو معنی باشد.

مقدمتر از نظر اعتبار، سوم است، مظنۀ همه آن‌ها بـه صـورت کامـل، کسـی اسـت کـه در عمود نسب داخل باشد، مانند پدر، پدربزرگ، پسر و پسرِ پسر، پس این‌ها از همـه وارثـان بـه میراث مستحق‌تر هستند، البته قرارگرفتن پسر به جای پدر امر طبیعی است کـه مبنـای جهـان، قرن به قرن بر آنست، همه مردم به آن امید بسته اند و به همین منظور در پی بـه دسـت‌آوردن اولاد و احفاد می‌باشند.

اما قرارگرفتن پدر بعد از پسر به جایش وضع طبیعی نیست و نه مردم در تلاش آن هستند و نه امیدی به آن وابسته است، و اگر بـه مـردم در مـالش اختیـار داده شـود، مواسـات فرزنـد نسبت به مواسات پدر بیشتر بر قلبش غالب می‌آید. بنـابراین، سـنت مروجـه در همـه طوایـف بشری تقدیم فرزندان بر پدران است.

اما مظنه قایمقامی بعد از آنچه ذکر کردیم، از آنِ بـرادران و کسـانی اسـت کـه در معنـی آن‌ها باشند مانند این که دست و بازوی آن‌ها قرار گیرند و کسانی که از قوم و اهـل نسـب و شرف او باشند.

اما خدمت و رفق مظنه قرابت قریبه است، پس مستحق‌تر به آن مادر و دختر و کسانی کـه در معنـی آن دو، از کسـانی باشـند کـه در عمـود نسـب داخـل باشـند، دختـر از یـک گونـه قایمقامی، خالی نیست؛ سپس خواهر است که او هم، از یک گونه قایمقـامی، خـالی نیسـت؛ سپس کسی که به او علاقه و رابطه تزوج داشته باشد، پس فرزندان مادر انـد، در زمـان معنـی حمایت و قایمقامی وجود ندارد؛ زیرا بسا اوقات در قوم دیگری به ازدواج داده می‌شوند و به آن‌ها ملحق می‌گردند، مگر در دختر و خواهر این معنی به صورت ضعیفی می‌باشد، البتـه در زنان معنی رفق و توجه کامل و مکمل دیده می‌شود، جز این نیست که مظنهٔ آن قرابت قریبـه است مانند مادر، دختر باز خواهر، نه قرابت بعیده مانند عمه و عمه پدر، صورت اول در پدر و پسر کاملاً یافته می‌شود، باز در برادران سپس در عموها، و صورت دوم در پدر کاملاً مشاهده می‌شود باز در پسر، سپس در برادر عینی یاخیفی، و جز این نیست که مظنه قرابت، قریبه است نه بعیده. بنابراین، آنچه برای عمو در نظر گرفته شد، برای عمه در نظر گرفته نشد؛ زیـرا عمـه مانند عمو دفاع نمی‌کند، و مانند خواهر نزدیک هم نیست.

مرد بر زن در صورتی که مساوی باشند برتری دارد:

از آنجمله این که مرد بر زن در صورتی که در یک پایه باشند برتری دارد؛ زیرا مردان در حمایت از بیضه و دفاع از دشمن خصوصیتی دارند، ثانیاً بر مردان مخارج سنگینی وجود دارد، پس آنان از این جهت که شبیه به اسفرند مستحق‌ترند، برخلاف زنان که سربار شوهران

یا پدران یا پسرانند، همین است منظور قول خداوند که فرمود: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ﴾[1] «مردان بر زنان سرپرستی دارند چرا که خداوند برخی از آنان (انسانها) را بر [برخی] دیگر برتری داده است و [نیز] به سبب آنکه [چیزی] از مالهایشان را بخشیده‌اند».

قول ابن مسعود در یک ثلث باقی مانده:

حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ در باره یک سوم باقی مانده فرمود: «**ما كان الله ليريني أن أفضل أما على أب، غير أن الوالد لما اعتبر فضله مرة بجمعه بين العصوبة والفرض لم يعتبر ثانياً بتضاعف نصيبه أيضاً، فإن غمط لحق سائر الورثة**» «خداوند مرا نشان نداد تا مادر را بر پدر برتر قرار بدهم، البته وقتی که یک بار پدر به دو جهت عصوبت و صاحب فرض‌بودنش برتری یافت در مرحله دوم برتریش که سهم او دو برابر سهم مادر قرار گیرد برتری نیافت، زیرا این حق‌کشی بقیه وارثان است»، در فرزندان مادر، پسران حمایتی از بیضه و دفاعی از قومیت ندارند، زیرا از قوم دیگری محسوب می‌شوند، لذا بر دختران برتر، قرار داده نشدند، و نیز قرابت آن‌ها از ناحیه مادر است، پس گویا همه آن‌ها زن محسوب می‌شوند.

کسانی که در یک پایه باشند، باهم تقسیم می‌کنند:

از آنجمله این که هرگاه گروهی از ورثه باهم جمع شوند، پس اگر در رتبه و پایه باهم برابر اند واجب است که تقسیم بر آن‌ها مساوی باشد، زیرا هیچ یکی بر دیگری حق تقدم ندارد، و اگر در رتبه و پایه‌های گوناگونی قرار دارند پس این به دو صورت است: یا این که یک اسم یا یک جهت همه آن‌ها را فرا می‌گیرد، اصل در این باره اینست که نزدیکترین دورترین را محروم می‌گرداند (به آن حجب حرمان می‌گویند) زیرا توارث به این خاطر مشروع گردیده است که به کمک یکدیگر وادار شوند، و هریکی نزدیکی و همکاری دارد،

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۳۴.

مانند نرمش در کسانی که نام مادر شامل آن‌هاست، قایمقام‌بودن مرد در کسانی کـه نـام پسـر شامل آن‌هاست، و معنی دفاع از او در کسانی که نام عصوبت آن‌ها را فرا گرفتـه اسـت، ایـن مصلحت متحقق نمی‌گردد مگر به این که کسی مشخص گردد تا خود را به آن مسئول بداند، و بر ترکش خود را ملامت کند، و از تمام آن‌هایی که در آنجا هسـتند رسـیدن بـه ایـن مقـام ممتاز گردد.

اما برترشدن سهمی بر سهمی دیگر، برای آن چنـدان تـوجهی نیسـت یـا ایـن کـه نام‌هـا و جهت‌ها مختلف باشند. اصل در این باره این است که اقرب و انفع در آنچه نـزد خداسـت از علم گمان غالب، حاجب ابعد به حجب نقصان قرار می‌گیرد.

سهام نصیبه‌ها ظاهر می‌باشند:

از آنجمله این که سهامی که به وسیله آن‌ها نصیبه‌ها مشـخص می‌گردنـد، لازم اسـت کـه اجزای آن‌ها چنان ظاهر گردند که در سطح ظاهر، حسابدان و غیـره حسـابدان، همـه بتواننـد آن‌ها را مشخص کنند.

رسول خدا ﷺ در این قول خـود: «**إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ لاَ نَكْتُبُ وَلاَ نَحْسُبُ**» اشـاره نمـود کـه آنچه مناسب به مقام جمهور مکلفین است، آنست که نیازی به تعمق در حساب نداشته باشـد، و واجب است که چنان باشد که ترتیب فضل و نقصان در سطح ظـاهر، آشـکار گـردد، پـس شرع دو فصل را از سهام ترجیح داد:

یکی: دو ثلث، یک ثلث و یک ششم.

دوم: نصف، ربع و ثمن، بدون شک مخرج اصلی آن‌ها اعداد هستند، و در این‌ها سه رتبه متحقق می‌گردد که در میان هریکی از آن‌ها، نسبت هرچیزی به دو برابر ارتقا و به نصفش کاهش می‌یابد، و این نزدیکتر است به آن که در آن اضافه و کاهش به صورت واضح و محسوس ظاهر گردد، باز هرگاه اضافه در نظر گرفته شود، نسبت دیگری پدید می‌آید که در این باب لازم است، مانند آنچه بر نصف اضافه شود، و به اتمام نرسد، و آن دو سوم است، و همچنین آنچه از نصف کمتر باشد و به ربع نرسد که آن یک سوم است، یک پنجم و یک

هفتم در اینجا در نظر گرفته نمی‌شوند؛ زیرا تخریج مخرج آن‌ها بسیار دقیق و ریز است، اضافه‌کردن بر آن‌ها و کاستن از آن‌ها نیاز به تعمق در حساب دارد، خداوند فرموده است: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءٗ فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَۖ وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُ﴾[1] «خداوند به شما در باره فرزندان‌تا توصیه می‌کند که برای پسر است مانند سهم دو دختر، و اگر همه (فرزندان) دختر باشند برای آن‌هاست دو سوم از ترکه و اگر دختر یکی است برای اوست نصف».

من می‌گویم: سهم پسر در برابر دختر دو برابر قرار می‌گیرد؛ زیرا خداوند فرموده است: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ﴾[2] «مردان بنابه برتری که خداوند به آن‌ها داده بر زنان قیمومیت دارند».

سهم دختر به تنهایی و به همراهی دختری دیگر:

به یک دختر تنها نصف ترکه می‌رسد؛ زیرا اگر فرزند یک پسر باشد کل ترکه را برمی‌دارد، پس حق دختر به تنهایی بنابه قضیه تضعیف نصف می‌باشد، حکم دو دختر به اجماع مانند حکم سه دختر می‌باشد، و جز این نیست که به دو دختر دو سوم داده می‌شود که اگر با دختر یک پسر باشد دختر یک سوم را برمی‌دارد، اکنون یک سوم به دختر دومی می‌رسد که جمعاً می‌شوند دو سوم، و بدین شکل سهم دومی از یک سوم نباید کمتر باشد، و جز این نیست که یک سوم دیگر اضافه می‌ماند برای عصبه؛ زیرا بنات یک معونتی دارد و عصبات یک معونتی، پس یکی، دیگری را ساقط نمی‌کند، البته مقتضای حکمت این است که کسی که در عمود نسب باشد، بر آنان که در دور و اطراف قرار دارند، برتر باشد، و همین است نسبت دو سوم از یک سوم و همچنین است حالت مادر و پدر، پسران و دختران،

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱.

(۲)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۴.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ﴾ الآیه[1].

«برای هریکی از مادر و پدر یک ششم است از آنچه میت ترکه بگذارد در صورتی که فرزند داشته باشد، ولی اگر فرزند ندارد و مادر و پدر وارث او قرار می‌گیرند پس یک سوم ترکه مال مادر است، و اگر میت برادر دارد پس یک ششم مال مادر است».

فرزندان مستحق‌ترند به میراث، از مادر و پدر:

من می‌گویم: شما دانستید که فرزندان مستحق‌تر به میراث اند از مادر و پدر، و آن بدین صورت که برای آن‌ها دو سوم هست، و برای مادر یک سوم است، در اینجا سهم پدر از سهم مادر اضافه نشد؛ زیرا برتری او از جهت قایمقام‌بودنش برای فرزند و دفاعش از او بنابه عصبه بودنش یک بار در نظر گرفته شد، پس این برتری عیناً در حق تضعیف در نظر گرفته نمی‌شود، و در صورت نبودن فرزند برای میت، کسی از والدین، مستحق‌تر نیست، پس تمام میراث را احاطه نمودند، سپس پدر بر مادر برتر قرار داده شد، و این را دانستی که برتری در اکثر این مسایل به صورت تضعیف است.

باز اگر میراث از آن مادر و برادران قرار گیرد، و برادران بیش از یک نفر باشند، واجب است که سهم مادر از یک سوم به یک ششم کاسته شود، زیرا اگر برادران عصبه قرار نمی‌گرفتند و عصبات دورتر از این‌ها قرار می‌گرفتند، پس عصوبة، به رفق و مودت باهم مساوی می‌شدند، نصف برای این‌ها و نصف برای آن‌ها قرار می‌گرفت، سپس نصف بر مادر و فرزندانش تقسیم می‌شد که یک ششم به مادر می‌رسید که از سهم او چیزی کاسته نمی‌شد، باقی مال برای همه آن‌ها قرار می‌گرفت، و اگر برادران عصبه قرار گیرند، سپس در میان آن‌ها دو جهت وجود دارد: یکی خویشاوندی نزدیک، دوم حمایت، بسا اوقات همراه با

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۱.

ایشان وارث دیگر هم می‌باشد مانند دختر، پسر و همسر، پس اگر برای مادر یک ششم مقرر نگردد فشار و تنگنای برای آن‌ها پیش می‌آید.

خداوند متعال فرموده است: ﴿وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٞ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡنَۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِينَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖۚ وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَكُمۡ وَلَدٞ فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكۡتُمۚ مِّنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ تُوصُونَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖ﴾[1] «برای شما (مردان) نصف ترکه همسران‌تان هست اگر فرزند نداشته باشند، و اگر فرزند دارند برای شما یک چهارم ترکه است، آنهم پس از اجرای وصیتی که کرده اند و پرداخت وام، برای همسران شما (زن‌هایتان) یک چهارم است از ترکه شما اگر فرزند نداشته باشید، و اگر فرزند دارید پس برای آن‌ها یک هشتم است، آن هم پس از اجرای وصیتی که کرده اید و پرداخت وام».

فلسفه‌بردن میراث همسر:

من می‌گویم: شوهر که ارث می‌برد از آنجاست که او بر زن و اموال او متصرف و ذوالید می‌باشد، پس گرفتن مال از دست او برایش ناگوار می‌گذرد، ثانیاً او اموال خویش را به دست زن می‌دهد و او را امین می‌پندارد تا جایی که می‌پندارد که او در آنچه در دست زن است حق قوی دارد، و زن حق خدمت، مواسات و رفق را برمی‌دارد. بنابراین، شوهر در سهم الإرث بر زن برتری دارد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[2].

فرزندان مادر:

باز در نظر گرفته شد که مادر و پدر بر اولاد فشار نیاورند، حالانکه دانستید که برتری که معتبر در بیشتر مسایل است برتری تضعیف است.

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲.

(۲)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۴.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَٰلَةً أَوِ ٱمۡرَأَةٞ وَلَهُۥٓ أَخٌ أَوۡ أُخۡتٞ فَلِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُۚ فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِ﴾[(۱)] «اگر مردی یا زنی به صورت کلاله مورث قرار گرفت که برادر یا خواهر (مادری) دارد، به هریکی (چه برادر و چه خواهر) یک ششم می‌رسد، و اگر از یک نفر بیشتر باشند، پس همهٔ آن‌ها در یک سوم مال شریک می‌باشند».

من می گویم: این آیه به اجماع، در باره فرزندان مادر است، چون برای میت پدر و فرزند نیست، برای آن‌ها همراه با مادر بنابه حق «رفق» نصف مال میت داده می‌شود و برای بقیه عصبات از جهت نصرت و حمایت نصف مال دیگر داده می‌شود، و اگر مادر همراه نباشد پس از جهت حمایت دو ثلث به عصبات می‌رسد و یک سوم به فرزندان مادر.

فرزندان پدر:

خداوند در حق آن‌ها می‌فرماید: ﴿يَسۡتَفۡتُونَكَ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِۚ إِنِ ٱمۡرُؤٌاْ هَلَكَ لَيۡسَ لَهُۥ وَلَدٞ وَلَهُۥٓ أُخۡتٞ فَلَهَا نِصۡفُ مَا تَرَكَۚ وَهُوَ يَرِثُهَآ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهَا وَلَدٞۚ فَإِن كَانَتَا ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُمَا ٱلثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَۚ وَإِن كَانُوٓاْ إِخۡوَةٗ رِّجَالٗا وَنِسَآءٗ فَلِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾[(۲)] «می‌پرسند از تو، بگو: خداوند جواب می‌دهد به شما در باره «کلاله» اگر مردی فوت کرد که فرزند ندارد و برای او خواهری هست، پس به آن خواهر نصف ترکه می‌رسد و برادر در صورتی که خواهر فرزند نداشته باشد کلاً میراث او را برمی‌دارد، و اگر برادر و خواهر باهم باشند، پس برای مرد است مانند سهم دو زن».

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲.

(۲)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۶.

من می‌گویم: این آیه به اجماع، در باره فرزندان پدر که بنی الأعیان و بنی العلات باشند آمده است: کلاله کسی است که پدر و فرزند نداشته باشد، جمله ﴿لَيۡسَ لَهُۥ وَلَدٞ﴾[1] بعضی از حقیقت کلاله را واضح کرد، خلاصه در این باره این که وقتی که از بازماندگان چنین کسی که در عمود نسب داخل باشد، وجود نداشته باشد، نزدیکترین کسی که شبیه اولاد باشد، به جای اولاد قرار می‌گیرد، و آن برادران و خواهران می‌باشند.

عصبه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَلْحِقُوا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَهُوَ لِأَوْلَى رَجُلٍ ذَكَرٍ**» که «سهم‌ها را به حقداران برسانید، آنچه اضافه ماند مال نزدیکترین مرد به میت است».

من می‌گویم: شما دانستید که اصل در توارث دو معنی است، و ما آن‌ها را ذکر کردیم؛ و این که مودت و رفق به جز در قرابت قریبه جدّی، اعتباری نخواهد داشت مانند مادر و برادر و خواهران به کسی دیگر، پس وقتی امر از این‌ها متجاوز گردد، پس برای توارث معنی قایمقامی میت و نصرت از او معین می‌گردد، و این‌ها قوم میت و اهل نسب و شرف هستند که هرکسی، نزدیکتر باشد.

به هنگام اختلاف دین توارثی وجود ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَرِثُ الْمُسْلِمُ الْكَافِرَ وَلاَ الْكَافِرُ الْمُسْلِمَ**» که «مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد».

من می‌گویم: این قانون به این خاطر مقرر شد تا راهی برای قطع مواسات، بین مسلمان و کافر، قرار گیرد؛ زیرا آمیزش مسلمان با کافر در دین، خلل می‌آورد، و آن را از بین می‌برد،

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۷۶.

چنانکه خداوند در باره نکاح می‌فرماید: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ﴾[1] که «آن‌ها به جهنم دعوت می‌دهند».

قتل مانع از ارث است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْقَاتِلُ لاَ يَرِثُ**» که «قاتل ارث نمی‌برد»، من می‌گویم: این قانون بدین خاطر مقرر گردید که این موضوع از حوادث کثیر الوقوع است که کسی از وارثان بلند شده مورث را به قتل می‌رساند تا زودتر به مال او دسترسی پیدا کند، بویژه عموزادگان و امثال آن‌ها، پس واجب گردید که روش، در میان آن‌ها چنین باشد که کننده چنین کاری را مایوس بگردانند تا این مفسده از میان برود، و سنت بر این دایر گردید که برده نه از کسی ارث برمی‌دارد و نه کسی دیگر از او ارث می‌برد؛ زیرا مال او از آن آقاست، و آقا نسبت به میت اجنبی است.

بنو الأم و بنوالعلات:

رسول خدا ﷺ فرمود:

«**إِنَّ أَعْيَانَ بَنِي الأُمِّ يَتَوَارَثُونَ دُونَ بَنِي الْعَلاَّتِ**» «در اعیان بنی الأم ارث جاری می‌شود، اما در بنی العلات خیر».

من می‌گویم: این از آنجاست که ما ذکر کردیم که مبنای قایمقامی میت روی اختصاص است که اقرب از ابعد، حاجب حرمان قرار گیرد، صحابه بر این اجماع کرده اند که اگر بازماندگان، شوهر و مادر و پدر یا زن و مادر و پدر باشند، به مادر ثلث باقیمانده می‌رسد، حضرت عبدالله بن مسعود این را طوری بیان فرموده که نیازی به توضیح بیشتری نمانده است، فرمود:

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۱.

«ما كان الله ليريني أن أفضل أما على أب، وقضى رسول الله ﷺ في بنت وابنة ابن وأخت لأب وأم: للابنة النصف ولابنة الابن السدس وما بقي فللأخت»

«خداوند به من نشان نداد که مادر را بر پدر برتری بدهم، رسول خدا ﷺ در بارهٔ دختر و دختر پسر و خواهر چنین داوری فرمود که، به دختر نصف و به دختر پسر یک ششم را داد و بقیه را به خواهر گذاشت».

من می‌گویم: این از آنجاست که دورتر نمی‌تواند در آنچه نزدیکتر به دست آورده مزاحم بشود، پس آنچه باقی می‌ماند دورتر به آن حقدارتر است تا آنچه را خداوند برای این گروه مقرر کرده است کاملاً بردارد، پس دختر نصف ترکه را کاملاً برمی‌دارد، و دختر پسر در حکم دختران است، اما نمی‌تواند با دختر حقیقی یکی باشد، پس آنچه را از سهم بنات باقی مانده است برمی‌دارد. سپس خواهر عصبه قرار می‌گیرد؛ زیرا معنی قایمقامی دختر در او وجود دارد، و از اهل شرف میت هم هست.

حضرت عمر ﷺ در باره شوهر، مادر، برادران حقیقی و برادران خیفی فرمود: «**لَمْ يَزِدْهُمُ الأَبُ إِلاَّ قُرْباً**» که «پدر آن‌ها را نزدیکتر گردانید»، روی این مسئله حضرات ابن مسعود، زید، شریح و مخلوق زیادی از حضرت عمر ﷺ پیروی کردند، و این قول، از همه اقوال به قوانین شرع، موافق‌تر است، و نسبت به مادر بزرگ به یک ششم داوری نمود، زیرا او در نبود مادر به جای مادر می‌باشد.

حضرت ابوبکر، عثمان و ابن عباس ﷺ پدر بزرگ را پدر محسوب می‌کردند، و این اولی‌ترین قول پیش من است.

اما «ولاء» پس فلسفه‌اش این است که در آن نصرت و حمایت از بقیه وجود دارد، پس حقدارتر به آن مولای نعمت است که آقا باشد، و پس از او مردان قوم او و هرکس نزدیکتر باشد، والله أعلم.



از ابواب تدبیر منزل

باید دانست که اصول فن تدبیر منزل نزد همه طوایف عرب و عجم مسلم می‌باشند، البته در صور و اشباح آن‌ها، اختلاف نظر دارند، رسول خدا ﷺ در عرب مبعوث گردید، به مقتضای حکمت راه غلبه کلمة الله در روی زمین، غالب‌آمدن دین آنان بر همهٔ دین‌ها، منسوخ‌شدن عادات آن‌ها به وسیله عادت ایشان و از بین‌رفتن ریاست آنان به وسیله ریاست ایشان است، پس این لازم گردانیده شد که تدبیر منزل به جز بر عادات عرب معین نگردد، و عین صور و اشباح آن‌ها، در نظر گرفته شوند، و بیشتر آنچه ذکرش لازم است را در مقدمه، باب در بحث ارتفاقات و غیره، ذکر کردیم در آنجا باید مراجعه نمود.

خواستگاری و آنچه به آن وابسته است

ازدواج برای جوانان ضروری است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَا مَعْشَرَ الشَّبَاب! مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ فَإِنَّهُ أَغَضُّ لِلْبَصَرِ وَأَحْصَنُ لِلْفَرْجِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وِجَاءٌ**» «ای گروه جوانان هرکسی از شما توان ازدواج را دارد باید ازدواج کند، زیرا چشم را بیشتر پایین می‌آورد و فرج را بهتر حفظ می‌کند، و کسی که توان ندارد باید روزه بگیرد که این برای او در رام‌کردن شهوت بهتر است».

باید دانست که هرگاه منی زیاد در بدن تولید گردد بخارات آن به مغز بالا می‌روند، پس نگاه‌کردن به سوی زن زیبا، مورد پسند قرار می‌گیرد، و حب زن در قلب جای می‌گیرد، و حصه‌ای از آن به فرج نزول می‌کند، پس مستی پدید آمده نیروی شهوت جماع شدت می‌گیرد، و بیشتر این، در زمان جوانی می‌باشد، و این حجاب بسیار بزرگی از حجاب‌های طبعی است که مردم را از دقت در احسان، باز می‌دارد و به زنا وادارش می‌کند، و او را به فساد اخلاقی می‌کشاند، و در مهلکت‌های بزرگش از قبیل فساد ذات البین می‌اندازد، لذا لازم است که این حجاب‌ها برداشته شوند، پس کسی که توان جماع را داشته باشد و بتواند به زنی ازدواج نماید و نفقه و مخارج او را تامین کند، پس بهترین راه علاج، ازدواج است؛ زیرا

چشم را پایین می‌آورد و شرمگاه را حفظ می‌کند، زیرا بدین شکل بیرون‌ریختن منی به کثرت پیش می‌آید، و کسی که توان ازدواج را ندارد باید روزه بگیرد، پس اگر پشت سر هم روزه بگیرد، این در شکستن شدت طبیعت و جلوگیری آن، از زیادروی‌هایش، خاصیت خوبی دارد؛ زیرا در این صورت مادۀ آن کاسته می‌شود، و هر عادت فاسد که از کثرت اخلاط پدید آمده است تغییر پیدا می‌کند.

تقوی با ازدواج تعارضی ندارد:

رسول خدا ﷺ تبتل را بر حضرت عثمان بن مطعون رد نمود، و فرمود: «**أَمَا وَاللَّهِ إِنِّی لأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَأَتْقَاكُمْ لَهُ، لَكِنِّی أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأُصَلِّی وَأَرْقُدُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی فَلَيْسَ مِنِّی**» «آگاه باشید! به خدا قسم که من از شما بیشتر از خدا می‌ترسم و تقوی دارم، اما من روزه می‌گیرم، افطار می‌کنم، نماز می‌خوانم، می‌خوابم، و با زنان ازدواج می‌کنم، پس هرکسی که از سنت من اعراض کند او از من نیست».

رهبانیت باطل، و ازدواج سنت پیامبران است:

باید دانست که فرقه مانوی (که خیر را به روز و شر را به شب منسوب می‌کنند) و راهبان نصاری با ترک ازدواج می‌خواهند به خدا نزدیک شوند، این راه باطلی است، زیرا روش انبیاء ﷻ که خداوند آن را برای مردم پسند فرموده است، اصلاح طبیعت و دفع کجروی‌های آنست نه این که آن را کلاً از مقتضایش باز دارند، و ما این را به طور کامل بیان کردیم به آن مراجعه شود.

باز لازم است با زنی ازدواج شود که ازدواجش موافق به حکمت، و اهداف تدبیر منزل را کاملاً در بر داشته باشد، زیرا هم مجلس در میان زن و مرد لازم و نیاز دو طرف به یکدیگر مؤکد می‌باشد، پس اگر زن سرشت بدی داشته باشد، و در اخلاق و عادات خشونت و در

زبان بددهنی داشته باشد، زمین با کشادگیش بر مرد تنگ درمی‌آید، و مصلحت، به مفسده تبدیل می‌شود[۱].

و اگر زن صالح باشد منزل کاملاً اصلاح می‌شود، و همه اسباب خیر از هرطرف برای او فراهم می‌شوند، همین است منظور رسول خدا ﷺ که فرمود: «**الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَخَيْرُ مَتَاعِ الدُّنْيَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ**» «دنیا کالائیست و بهترین کالای دنیا زن صالحه می‌باشد.

زن به خاطر چهار خصلت برگزیده می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ لأَرْبَعٍ: لِمَالِهَا، وَلِحَسَبِهَا، وَجَمَالِهَا، وَلِدِينِهَا، فَاظْفَرْ بِذَاتِ الدِّينِ تَرِبَتْ يَدَاكَ**» یعنی «زن به خاطر یکی از این چهار خصلت ازدواج می‌شود: مال، حسب، جمال و دین، پس به ازدواج با زن دیندار راغب باش و از بقیه دوری گزین».

باید دانست که اهدافی که به خاطر آن‌ها مرد با زنی ازدواج می‌کند، غالباً چهار خصلت می‌باشند: یا به خاطر مال با زنی ازدواج می‌کند که مرد در مال او رغبت دارد تا زن با او در مال کمك و همدردی کند و فرزندانش از ناحیه مادر ثروتمند قرار گیرند، و یا به خاطر حسب و نسبش با او ازدواج می‌کند، زیرا ازدواج در اشراف باعث عزت و وجاهت است، و یا به خاطر جمال و زیبایی با او نکاح می‌کند، زیرا طبیعت بشری در جمال رغبت دارد، و بسیاری مردم چنین هستند که طبع بر آن‌ها غالب می‌آید، و یا به خاطر دین با او ازدواج می‌شود، یعنی عفیف‌ماندنش از گناه و دوریش از شکوك و شبهات و تقربش به خدا به وسیله طاعات و عبادات، پس مال و جاه خواسته کسی است که حجاب رسم بر او غالب

---

(۱)- سعدی چه خوش گفته است:

زن بد در سرای مرد نکو
هم در این عالم است دوزخ او

باشد، و جمال و جوانی خواسته کسی است که حجاب طبع بر او غالب است، و دین هدف کسی است که فطرتش تهذیب شده است، پس می‌خواهد تا زن در دین، به او کمک کند، و در همراهی اهل خیر رغبت دارد.

زن باید از قبیلهٔ برگزیده شود که عادات زنان آن خوب باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الإِبِلَ صَالِحُ نِسَاءِ قُرَيْشٍ، أَحْنَاهُ عَلَى وَلَدٍ فِي صِغَرِهِ، وَأَرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ**» «بهترین زنان که بر شتر سوار می‌شوند زنان قریش هستند؛ زیرا نسبت به کودکان مشفق‌تر و نسبت به آنچه شوهر در دست دارد، نگهبان‌تر هستند».

من می‌گویم: مستحب است که زن از قبیله‌ای باشد که عادت زنان آن قبیله خوب و صالح باشند؛ زیرا مردم مانند طلا و نقره معدن می‌باشند، عادات و رسوم قوم بر مردم غالب می‌باشد، و مانند امر طبیعی است، رسول خدا ﷺ واضح نمود که زنان قریش از جهت شفقت بر اولاد کوچک و حفظ مال و متاع شوهر، بهترین زن‌ها می‌باشند، و این دو چیز از بالاترین اهداف ازدواج می‌باشند، و به وسیله همین دو امر تدبیر منزل منظم می‌گردد و اگر شما احوال مردم جهان امروز را در دیار ما و دیار ما وراء النهر بررسی و تفتیش کنید، راسخ قدم‌تر در اخلاق نیک و پای‌بندتر به آن‌ها از زنان قریش کسی را نخواهید یافت.

برگزیدن زن بسیار زایه و دوست‌دار:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**تَزَوَّجُوا الْوَلُودَ الْوَدُودَ فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ**» «با زنان بسیار زایا و دوست‌دارنده، ازدواج کنید؛ زیرا من به زیادی شما بر امت‌های گذشته افتخار می‌کنم».

من می‌گویم: مصلحت منزل، با دوستی زن و مرد، مصلحت کشور و آیین، با کثرت نسل، به پایه تکمیل می‌رسد، دوستی برقرارکردن زن با مرد، دال بر صحت مزاج زن است، و نیروی

طبیعتش او را از نظرکردن به سوی غیر شوهر، باز مـی‌دارد، و او را وا مـی‌دارد تـا خـود را بـا شانه‌کردن موی و غیره بیاراید، و در این فرج و نظر شوهر حفظ می‌شود.

خواستگاری مرد بااخلاق و دیندار را، نباید رد کرد:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**إِذَا خَطَبَ إِلَيْكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَخُلُقَهُ فَزَوِّجُوهُ إِلاَّ تَفْعَلُــوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الأَرْضِ وَفَسَادٌ عَرِيضٌ**» «هرگاه کسـی کـه دیـن و عـادات او مـورد پسـندتان باشد پیام خواستگاری داد با او ازدواج کنید و اگر نه فتنه در زمـین و فسـاد گسـترده‌ای پـیش می‌آید»،

من می‌گویم: منظور از این حدیث این نیست که کفـو در نکـاح اعتبـاری نـدارد، چطـور امکان دارد که منظور این باشد، حالانکه در نظر گرفتن کفو در میان همه طوایـف بشـر، امـر طبیعی است، و طعنه‌زدن در کفو سنگین‌تر از قتل است، و مردم بـا وجـود اخـتلاف مراتـب و شرایع، این چنین چیز را نادیده نمی‌گیرند، از اینجا بود که حضرت عمر ﷺ فرمـود: «**لأمنعن النساء إلا من أكفائهن**» «من از ازدواج زنان در غیر کفو، جلوگیری می‌کنم»، بلکه منظـور آن حضرت ﷺ این بود که نباید مردم در پی چیزهای حقیر و کوچک قرار گیرند، مانند قلت مال، وضعیت نابسامان و زشتی صورت یا بودن خواستگار ابن ام الولـد و امثـال آن از اسـباب دیگر، با وجود این که دین و اخلاق داشته باشد، زیرا بالاترین هدف تدبیر منزل، همراهی بـا حسن اخلاق است و این همراهی باید سبب اصلاح دین باشد.

شومی در زن، منزل و اسب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الشُّؤْمُ فِي الْمَرْأَةِ وَالدَّارِ وَالْفَرَسِ**» «شومی در زن، منزل و اسب است». من می‌گویم: تفسیر درستی که مورد حدیث آن را واجب می‌کند، این اسـت کـه در اینجا سبب مخفی غالبی وجود دارد که به سـبب آن بیشـتر کسـی کـه زنـی ازدواج می‌کنـد، نامبارک می‌باشد، مستحب است برای مرد که هرگاه تجربه دلالت کند بر شومی زنی خود را راحت کند به عدم ازدواج آن، اگرچه او جمیل و صاحب ثروت و مالی باشد.

حکمت حکم می‌کند که زن دوشیزه را پس از این که عاقل و بالغ باشد ترجیح داد؛ زیرا او بنابر قلت فریب‌دهی، به اندک راضی می‌باشد، و در اثر جوانی برای باردارشدن، رحم او آمادگی بیشتر دارد، و زودتر ادب یاد می‌گیرد، و بر آن پایبند می‌باشد، همچنانکه مقتضای حکمت است، و برای حفظ شرمگاه و نظر شوهر، نگهبان‌تر است، برخلاف بیوه‌گان که آنان فریب باز و بداخلاق می‌باشند، و کمتر زاد ولد دارند؛ زیرا آنان مانند لوح نقش شده هستند که تادیب در آن‌ها اثر نمی‌کند، اما اگر تدبیر منزل متقاضی بیوه زنی قرار گرفت، او مستثنی است، چنانکه حضرت جابر فرمود، زیرا آن‌ها مجرب می‌باشند.

نگریستن به سوی زن در هنگام خواستگاری:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا خَطَبَ أَحَدُكُمُ الْمَرْأَةَ فَإِنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَا يَدْعُوهُ إِلَى نِكَاحِهَا فَلْيَفْعَلْ**» «هرگاه یکی از شما خواستگار زنی شد اگر توانست که به او بنگرد، پس بنگرد» و نیز فرمود: «**فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ يُؤْدَمَ بَيْنَكُمَا**» «زیرا این سزاوارتر است که زندگی با همدیگر ادامه یابد»، و نیز فرمود: «**هل رأيتها فإن في أعين الأنصار شيئاً**» «آیا او را دیده‌ای، زیرا در چشم انصار چیزکی هست».

من می‌گویم: سبب در مستحب بودن نظر به نامزد، این است که ازدواج بر دید، باشد و این دورتر از پشیمانی است که اگر بدون فکر و اندیشه ازدواج صورت گیرد، و بعداً موافق درنیاید، و نمی‌تواند آن را رد کند، و اگر بخواهد آن را رد کند سهل و آسان باشد، و این که ازدواجش در صورت توافق با عشق و علاقه باشد، و مرد دانا چنین کاری را نمی‌کند که خیر و شرش را جلوتر تشخیص ندهد.

معالجه تمایل به زن بیگانه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقْبِلُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ وَتُدْبِرُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمُ امْرَأَةً فَأَعْجَبَتْهُ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ فَإِنَّ ذَاكَ يَرُدُّ مِمَّا فِي نَفْسِهِ**» «بدون شک که زن در صورت شیطان، پیش می‌آید و برمی‌گردد، هرگاه زنی مورد پسند کسی از شما قرار

گیرد، باید متوجه به همسر خویش باشد، و با او عمل جنسی انجام دهـد؛ زیـرا ایـن، وسـواس نفس او را برطرف می‌کند».

باید دانست که شهوت شرمگاه بزرگترین شهوت است که قلب را در هلاکت‌گاه زیـادی می‌اندازد، نگریستن به زن، این شهوت را برانگیختـه می‌کنـد، و همـین اسـت منظـور از قـول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**الْمَرْأَةَ تُقْبَلُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ**» پس اگر کسی به زنی نگاه کـرد و در قلب او جای گرفت و به سوی او علاقه پیدا کرد، نباید این حالت را نادیده بگیرد؛ زیـرا این دقیقه به دقیقه، در قلبش افزایش می‌یابد، تا که بر آن تسلط یافته تصرف می‌کند، هرچیـز کمکی دارد که به وسیله آن تقویت می‌شود و تدبیری دارد که بـه آن کاسته می‌شـود، پـس کمک علاقه به زنان پرشدن کیسه منی و بالارفتن بخار آن به مغز اسـت، و تـدبیر کاسـتن آن بیرون‌ریختن آن و تخلیه این کیسه است، و نیز انجام عمل جنسی قلـب را مشـغول مـی‌دارد و وسواس را از آن سلب می‌کند و قلب را از آنچه به آن متوجه بود منصـرف می‌کنـد، هرچیـز هرگاه قبل از پخته‌شدن معالجه گردد، به کوچکترین کوشش از بین می‌رود.

نباید کسی بر خواستگاری برادری پیام خواستگاری بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**لاَ يَخْطُبُ الرَّجُلُ عَلَى خِطْبَةِ أَخِيهِ، حَتَّى يَــنْكِحَ أَوْ يَتْــرُكَ**» «نباید کسی بر خواستگاری برادرش پیام خواستگاری بدهد، بلکه بگذارد که او نکاح کند یا منصرف شود».

من می‌گویم: سببش این است که هرگاه کسی به زنـی پیـام خواسـتگاری داد و زن بـه او مایل گردید، وجهی برای صلاح منزل آنکس پدید آمـد، پـس مـأیوس‌کردن او از آنچـه در صددش قرار گرفته و ناامیدگردانیدن او از آرزویش با او، بدی و ظلمی تلقی می‌شود.

هیچ زنی طلاق زن دیگر را خواهان نباشد:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**لاَ تَسْأَلِ الْمَرْأَةُ طَلاَقَ أُخْتِهَا لِتَسْتَفْرِغَ صَحْفَتَهَا، وَلْتَنْكِحْ، فَإِنَّ لَهَا مَا قُدِّرَ لَهَا**» «هیچ زنی خواهان طلاق خواهرش نباشـد تـا کاسـه او را واژگـون کنـد، او

شوهر کند پس برای اوست آنچه برایش مقدر شده است». من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که خواستن طلاق او ظلمی بر او و کوششی در از هم پاشیدن زندگی اوست، و از هم‌پاشیدگی زندگی کسی، از بزرگترین اسباب ویرانی شهر است، آنچه در نزد خداوند مورد پسند است، این است که هریکی چنان خواهان معیشتش باشد که در از هم پاشیدن معیشت دیگری قرار نگیرد.

ذکر برهنگی‌ها

مسدود نمودن دروازه فساد جنسی:

باید دانست که وقتی نظر به زن، مرد را به عشق و علاقه با او، وامی‌دارد و همچنین نگریستن زن به سوی مرد هم همین تأثیر را دارد، و بسا اوقات این سبب قرار می‌گیرد تا با همدیگر برخلاف سنت راشده خواهان شهوت رانی باشند، مانند این که مرد در پی زنی قرار بگیرد که در عصمت دیگری است، یا در عصمت کسی نیست، ولی می‌خواهد این عمل را بدون از نکاح انجام دهد، یا این که با نکاح باشد اما بدون در نظرگرفتن کفو؛ و آنچه در این باره مشاهده گردیده است، نیاز به توضیح ندارد، پس مقتضای حکمت این است که این در، مسدود گردد و چون احتیاجات باهم درگیرند و نیاز به آمیزش هست، واجب شد که این مسدودکردن دروازه نگریستن، بر حسب نیاز بر چند مرتبه قرار گیرد.

نباید زن بدون ضرورت از خانه بیرون آید:

پس رسول خدا ﷺ وجوهاتی از سنن را مشروع قرار داد.

یکی این که نباید زن بدون از ضرورت واجبی، از خانه بیرون رود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْمَرْأَةُ عَوْرَةٌ فَإِذَا خَرَجَتِ اسْتَشْرَفَهَا الشَّيْطَانُ**» که «زن برهنگی است هرگاه بیرون آید شیطان در انتظار او قرار می‌گیرد».

من می‌گویم: یعنی گروه شیطان که اوباش‌ها و اهل فتنه باشند در انتظار او قرار می‌گیرند، یا این کنایه از آماده‌شدن اسباب فتنه است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[1] یعنی زنان در خانه‌هایشان بنشینند.

حضرت عمر بنابر علمی که از اسرار دین داشت، بر نزول این نوع حجاب، حریص بود، تا جایی که به حضرت سوده گفت: «**يا سودة إنك لا تخفين علينا**» «ای سوده تو بر ما پنهان نمی‌مانی»، اما رسول خدا ﷺ دید که در این حجاب به صورت کلی، حرج بزرگی و جود دارد، به آن دعوت داد، ولی واجبش قرار نداد، و فرمود: «**أذن لَكُنَّ أن تخرُجْنَ إلى حوائجِكُنَّ**» که «به شما اجازه رسیده که برای نیازهای خویش بیرون آیید».

دوم این که زن چادر را روی صورتش بیندازد و محل آرایش و زیبایی خود را پیش کسی جز شوهر و محارم، اظهار ننماید؛ خداوند می‌فرماید: ﴿قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ وَيَحۡفَظُواْ فُرُوجَهُمۡۚ ذَٰلِكَ أَزۡكَىٰ لَهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ ٣٠﴾[2] «بگو برای مردانی مؤمن: که پایین بگیرند چشم‌هایشان را، حفظ کنند شرمگاه‌های خود را، این پاکیزه‌تر است برای آن‌ها، بی‌شک خدا خبردار است به آنچه آنان انجام می‌دهند».

و نیز فرمود: ﴿وَقُل لِّلۡمُؤۡمِنَٰتِ يَغۡضُضۡنَ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِنَّ وَيَحۡفَظۡنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبۡدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنۡهَاۖ وَلۡيَضۡرِبۡنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّۖ وَلَا يُبۡدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوۡ ءَابَآئِهِنَّ أَوۡ ءَابَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوۡ أَبۡنَآئِهِنَّ أَوۡ أَبۡنَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوۡ إِخۡوَٰنِهِنَّ﴾[3] تا قوله: ﴿تُفۡلِحُونَ﴾ «و بگو به زنان ایماندار: که پایین بگیرند چشم‌های خود را و حفظ کنند شرمگاه‌های خود را و اظهار نکنند آرایش خود را مگر برای

(۱)- سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

(۲)- سورهٔ نور، آیهٔ ۳۰.

(۳)- سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱.

شوهران‌شان، یا پدران‌شان یا پدران شوهران‌شان یا پسران‌شان یا پسران شوهران‌شان یا برادران‌شان..»، تا رستگاری.

پس اجازه داد به ظاهرکردن صورت که به آن، شناسایی حاصل می‌شود، و به دست‌ها که به وسیله آن‌ها اخذ و بطش حاصل می‌شود، و علاوه بر این‌ها به ستر بقیه اعضاء دستور فرمودند، مگر از شوهران و محارم و بردگان، و نیز به زنان فرتوت اجازه داد که لباس‌های افزونی خود را کنار بگذارند.

سوم این که هیچ مردی همراه با زنی در اتاق تنها قرار نگیرد که در آن چنین کسی که از او هراسی داشته باشند وجود نداشته باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَلاَ لاَ يَبِيتَنَّ رَجُلٌ عِنْدَ امْرَأَةٍ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ نَاكِحًا أَوْ ذَا مَحْرَمٍ**» «آگاه باشید نباید مردی پیش زن بیوه، شب گذارند مگر این که شوهرش باشد یا محرمی باشد».

و فرمود: «**لا يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ، فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ**» «نباید مردی با زنی تنها باشد؛ زیرا شیطان سوم آن‌ها می‌باشد». و نیز فرمود: «**لاَ تَلِجُوا عَلَى الْمُغِيبَاتِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي ابْنِ آدَمْ مَجْرَى الدَّمِ**» «بر زنانی که شوهران‌شان غایب هستند وارد نشوید؛ زیرا شیطان در مجاری خون انسان نفوذ می‌کند».

چهارم این که هیچ یکی چه زن و چه مرد، به شرمگاه دیگری چه زن باشد و چه مرد، نگاه نکند، مگر شوهر و زن با همدیگر. رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَنْظُرُ الرَّجُلُ إِلَى عَوْرَةِ الرَّجُلِ وَلاَ الْمَرْأَةُ إِلَى عَوْرَةِ الْمَرْأَةِ**» «هیچ مردی به شرمگاه مردی و هیچ زنی به شرمگاه زنی نگاه نکند».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که نظرکردن به شرمگاه، شهوت را به هیجان درمی‌آورد، بسا اوقات زنان با همدیگر عشق می‌ورزند همچنین مردان با همدیگر، و در ترک‌کردن نگاه به شرمگاه، هیچ حرج و تنگنایی وجود ندارد، و ستر عورت از اصول ارتفاقات است که از آن چاره‌ای نیست.

پنجم این که، هیچکسی با دیگری در زیر یک لحافظ نخوابد، و در همین حکم است خوابیدن دو کس باهم بر یک تخت. رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُفْضِي الرَّجُلُ إِلَى الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ ولا تفضى المرأة إلى المرأة في ثوب واحد**» که «هیچ مردی با مردی دیگر در یک پارچه و هیچ زنی با زنی دیگر در یک پارچه بهم نرسند».

هیچ زنی پیش شوهرش، اوصاف زنی دیگر را بیان نکند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُبَاشِرِ الْمَرْأَةُ الْمَرْأَةَ فَتَنْعَتَهَا لِزَوْجِهَا، كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا**» «هیچ زنی با زنی دیگر بدون پرده به هم نرسند تا اوصاف او را پیش شوهرش بیان کند، گویا شوهرش به سوی آن زن می‌نگرد». من می گویم: سببش اینست که اینگونه عملکرد، در به هیجان درآوردن شهوت و خواهش و رغبت، شدیدترین چیزی است، این شهوت سحاق و لواط را پدید می‌آورد، منظور از قول رسول خدا ﷺ: «**كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا**» این است که مباشرت زن بسا اوقات سبب می‌شود تا حب و عشق او را در دل پنهان کند، پس ذکر آن لذتی که از مباشرت او یافته است، به زبانش پیش شوهرش یا محرمش جاری می گردد، و این سبب قرار می گیرد که شوهرش یا محرمش با آن زن عشق ورزند، عام‌ترین مفاسد این است که اوصاف زنی پیش مردی غیر از شوهرش بیان گردند، همین بود علت بیرون‌راندن «هیت مخنث» از خانها.

ستر عورت غلیظه واجب‌تر است:

باید دانست که ستر عورت (اعضایی که با برهنه‌بودن آن‌ها مردم در میان دیگران عادتاً خجالت بکشند مانند آنچه در آن زمان بین قریش بود) از اصل ارتفاقات مسلمی نزد بشر است، و این از آن چیزهایی است که انسان از بقیه حیوان‌ها ممتاز می‌باشد. بنابراین، شرع آن را واجب قرار داده است، عورت بودن قبل، دبر، زیر ناف و اصول ران‌ها از واضح‌ترین بدیهات دین، می‌باشند که برای اثبات آن نیاز به استدلال نیست، احادیث زیر بر آن دلالت دارند ملاحظه باد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا زَوَّجَ أَحَدُكُمْ عَبْدَهُ أَمَتَهُ فَلاَ يَنْظُرْ إِلَى عَوْرَتِهَا**» «هرگاه یکی از شما بردهٔ خود را با کنیز خویش ازدواج داد به عورت کنیز نگاه نکند»، و در روایتی دیگر آمده است: «**فَلاَ يَنْظُرْ إِلَى مَا دُونَ السُّرَّةِ وَفَوقَ الرُّكْبَةِ**» که «به پایین از ناف تا بالای زانو نگاه نکند»، و نیز فرمود: «**أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْفَخِذَ عَوْرَةٌ**» «آیا متوجه نشدی که ران عورت است». احادیث در این مسأله، باهم متعارض هستند که رانها عورت هستند یا خیر. بنابراین، عورت قراردادن آنها باعث احتیاط و به قوانین شرع نزدیکتر می‌باشد.

برهنه‌شدن بدون ضرورت حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِيَّاكُمْ وَالتَّعَرِّى فَإِنَّ مَعَكُمْ مَنْ لاَ يُفَارِقُكُمْ إِلاَّ عِنْدَ الْغَائِطِ وَحِينَ يُفْضِي الرَّجُلُ إِلَى أَهْلِهِ فَاسْتَحْيُوهُمْ وَأَكْرِمُوهُمْ**» «خود را از برهنه‌شدن دور نگهدارید؛ زیرا با شما کسانی هستند که گاهی از شما جدا نمی‌شوند، مگر به هنگام قضای حاجت و هنگام عمل جنسی با اهل خود، پس از آنان شرم کنید و به آنان احترام دهید». و نیز فرمود: «**فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ يُسْتَحْيَا مِنْهُ**» که «خداوند سزاوارتر است که از او باید شرم و حیا کرد».

من می‌گویم: برهنه‌شدن جایز نیست، اگرچه مرد تنها هم باشد، مگر به وقت ضرورت که از برهنه‌شدن چاره‌ای نباشد؛ زیرا بسا اوقات مردمی بر او ناگهان وارد می‌شود، اعتبار اعمال، وابسته به آن اخلاقی می‌باشند که این اعمال از آن اخلاق پدید می‌آیند، و منشأ ستر حیاست، و این که هیأت تحفظ و تقید بر نفس غالب آید، و این که بی‌شرمی کنار گذاشته شود، و این که نفس لگام گسیخته آزاد گذاشته نشود.

هرگاه شارع کسی را به چیزی دستور داد، مقتضای آن، این است که آن به دیگر امر کند که موافق با این رفتار کند، پس وقتی که به زنان دستور رسید که خود را مستور قرار دهند، واجب گردید که به مردان دستور دهند تا چشم‌ها را پایین نگهدارند، و نیز تهذیب نفوس مردان بدون پایین‌نگهداشتن چشم و خود را به آن پایبندکردن، متحقق نمی‌گردد.

نخستین نگریستن مجاز، و دومی حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الأولى لك وليست لك الآخرة**» «نخستین مال تو است، دومی مال تو نیست».

من می‌گویم: اشاره می‌کند به این که حالت بقا، مانند حالت پدیدآوردن است، وقتی که کوری وارد منزل آن حضرت ﷺ شد و گفته شد که: او کوری است که ما را نمی‌بیند، آن حضرت ﷺ فرمود: «**أفعمیان أنتما ألستما تبصرانه**» «آیا شما هم کور هستید او را نمی‌بینید». من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که زنان هم در مردان رغبت دارند، همچنانکه مردان به زنان رغبت دارند.

برده مانند محرم است:

رسول خدا ﷺ به حضرت فاطمه فرمود: «**إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكِ بَأْسٌ إِنَّمَا هُوَ أَبُوكِ وَغُلاَمُكِ**» «باکی بر تو نیست در اینجا فقط پدرت و غلامت وجود دارند». من می‌گویم: غلام از آنجا به جای محرم است که او خواهش در سیده خویش، بنا به جلالت قدرش که در نظر اوست، ندارد، و همچنین سیده هم در او بنابه حقارتی که در نظرش دارد رغبت نخواهد داشت، و حایل‌کردن در میان‌شان ایجاد مشکل می‌کند، همه این صفات در محارم معتبر می‌باشند؛ زیرا قرابت قریبه محرم، مظنه کاهش رغبت است، ناامیدی، یکی از اسباب قطع توقع می‌باشد، طولانی‌بودن هم مجلسی، سبب کاهش نشاط و مشکل‌بودن انتظام ستر و بی‌توجهی است. بنابراین، انتظام ستر از محارم، کمتر از انتظام آن، از بیگانگان است.

صفت نکاح

زنان در نکاح، حاکم قرار داده نمی‌شوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ نِكَاحَ إِلاَّ بِوَلِيٍّ**» نکاح بدون ولی اعتباری ندارد، باید دانست که جایز نیست که زنان به تنهایی، در نکاح، حاکم خویش، قرار گیرند، زیرا عقل‌شان ناقص و فکرشان درست کار نمی‌کند، بسا اوقات مصلحت خویش را نمی‌دانند، و از ناحیه آنان، حمایتی برای حسب نیست، پس بسا اوقات در غیر کفو رغبت می‌نمایند، و در این صورت

ننگ و عاری بر قوم‌شان وارد می‌شود، پس واجب گردید که به خاطر جلوگیری از فساد، به اولیا در این باره اختیاری داده بشود؛ و نیز سنت مروج بین مردم از نظر نیاز طبیعی این است که مردان بر زنان قیمومت و سرپرستی داشته باشند و حل و عقد به اختیار آنان قرار گیرد، تامین هزینه و نفقه به عهده آنان قرار گیرد؛ زیرا زنان در دست مردان اسیر می‌باشند، و همین است منظور از این قول خداوندی که می‌فرماید: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ﴾[1].

بودن ولی، در نکاح شرط است:

در شرط گذاشتن وجود ولی در نکاح، اهمیت‌دادن به شان اولیاست، استقلال زنان در نکاح یک گونه وقاحتی از آن‌ها محسوب می‌شود که منشأش کاهش حیا و غلبه‌یافتن بر اولیاء و بی‌توجهی به آن‌هاست، و نیز واجب است که نکاح از زنا با مشهورکردنش ممتاز گردد، و مستحق‌ترین صورت مشهورکردنش، حضور اولیای زنان در جلسه نکاح است.

از بیوه مشوره و از دوشیزه اجازه خواسته می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُنْكَحُ الثَّيِّبُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ وَلاَ تُنْكَحُ الْبِكْرُ حَتَّى تُسْتَأْذَنَ وَإِذْنُهَا الصُّمُوتُ**» «نکاح بیوه زن بدون مشوره‌اش بسته نمی‌شود و نکاح دوشیزه بدون اجازه‌گرفتن از او بسته نمی‌شود، و اجازه‌دادنش خاموشی اوست». و در روایتی دیگر آمده است که پدر از او اجازه بگیرد.

من می‌گویم: جایز نیست که اولیاء به تنهایی، حاکم نکاح زن قرار گیرند، زیرا آنچه را زنان نسبت به خود می‌دانند آنان نمی‌دانند، ثانیاً نفع و ضرر نکاح به زنان برمی‌گردد، مشوره‌گرفتن به این خاطر است که او به صراحت دستور بدهد، اجازه‌خواستن به این معنی است که او اجازه بستن نکاح را بدهد و از آن منع نکند که ادنی‌ترین صورتش خاموش‌ماندن

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۳۴.

اوست، جز این نیست که اجازه‌خواستن از دوشیزه بالغه است نه از دوشیزۀ نابالغ، زیرا نابالغ، رأی ندارد. حضرت ابوبکر صدیق ﷺ حضرت عایشه ﷺ را در سن شش سالگی به آن حضرت ﷺ ازدواج داد.

نکاح برده موقوف بر اجازه آقاست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ بِغَيْرِ إِذْنِ سَيِّدِهِ فَهُوَ عَاهِرٌ**» «هرکدام غلامی که بدون اجازه آقایش ازدواج کند او زانی می‌باشد»، من می‌گویم: چون غلام در خدمت آقا قرار دارد، نکاح و آن مواساتی که شوهر باید با زن داشته باشد که نتیجه نکاح است و خلوت با زن، خدمت واجب مولا را می‌کاهد، لذا واجب است که سنت در این باره، این باشد که نکاح غلام بر اذن آقا موقوف قرار گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ﴾[1] «کنیزها را با اجازه آقاهایشان ازدواج کنید».

خطبه قبل از عقد نکاح:

حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ می‌فرماید: «**عَلَّمَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ التَّشَهُّدَ فِي الْحَاجَةِ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ نَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلاَ مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلاَ هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَيَقْرَأُ ثَلاَثَ آيَاتٍ:** ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾[2] ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا﴾[3]

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۵.

(۲)- ترجمه: «ای مؤمنان، از خداوند چنان که سزاوار پروای اوست پروا بدارید و جز در مسلمانی نمیرید» سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۰۲.

(۳)- ترجمه: «و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید، و از [گسستن] رابطه خویشاوندی پروا دارید. بیگمان خداوند بر شما نگهبان است» سورۀ نساء، آیۀ ۱.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾[1]».

من می‌گویم: جاهلیت قبل از عقد نکاح با ذکر مفاخر قوم خویش و امثال آن، خطبه می‌خواندند و بدین شکل به ذکر هدف و اهمیت‌دادن به آن، متوسل می‌شدند، و جاری‌نگهداشتن رسم بدین شکل مصلحت بود؛ زیرا مبنای خطبه بر مشهوریت است که آن چیز، در دید و شنید مردم قرار گیرد.

و مشهوریت یکی از اهداف نکاح است، تا از زنا ممتاز گردد، و نیز خطبه فقط در امور مهم به کار گرفته می‌شود، اهمیت‌دادن به نکاح، و به آن در میان خود وقعت‌گذاشتن، از بالاترین اهداف می‌باشد. پس رسول خدا ﷺ اصل آن را به جا گذاشت و وصف آن را تغییر داد، و آن این که همراه با این مصالح مصلحت دینی را اضافه نمود. و آن این که مناسب است که با هر ارتفاق، ذکر مناسبی بخواند، و در هر محل به شعایر الله اهمیت بدهد تا پرچم دین حق، به اهتزاز درآید و شعار و علایمش ظاهر گردند؛ پس انواعی از ذکر، مانند حمد، استعانت، استغفار، تعوذ، توکل، تشهد و آیاتی از قرآن در آن سنت قرار گرفت و به این مصلحت اشاره نموده فرمود: «**كُلُّ خُطْبَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَشَهُّدٌ فَهِيَ كَالْيَدِ الْجَذْمَاءِ**» «هر خطبه و سخنرانی که در آن تشهد نباشد مانند دست جذام رسیده استک، و نیز فرمود: «**كُلُّ كَلاَمٍ لاَ يُبْدَأُ فِيهِ بِالْحَمْدُ لِلَّهِ فَهُوَ أَجْذَمُ**» «هر کلامی که با الحمد لله آغاز نگردد آن دم بریده است».

اعلان نکاح و جلسه‌گرفتن به آن:

---

(۱)- ترجمه: «ای مؤمنان، از خداوند پروا بدارید و سخن استوار بگویید. تا کارهایتان را برای شما اصلاح کند و گناهانتان را برای شما بیامرزد و هر کس که از خداوند و رسول او اطاعت کند [بدانند که] به کامیابی‌ای بزرگ نایل آمده است» سورۀ احزاب، آیۀ ۷۰ – ۷۱.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**فصل ما بين الحلال والحرام الصوت والدف في النكاح**» «فرق بین حلال و حرام صدا و دف‌زدن در نکاح است»، و نیز فرمود: «**أعلنوا هذا النكاح واجعلوه في المساجد واضربوا عليه الدفوف**» «نکاح را علناً در مساجد انجام دهید و بر آن دف بزنید».

من می‌گویم: مردم سر و صدا و دف‌زدن در نکاح را به کار می‌گرفتند، و این عادت مروج بود که حاضر نمی‌شدند آن را در نکاح صحیحی که از چهار نکاح، آن حضرت ﷺ آن را بنابه گفته حضرت عایشه ﵄ به جا گذاشته بود از دست بدهند، و در آن مصلحتی وجود داشت، و آن این که چون نکاح و زنا به اعتبار قضای شهوت و رضایت طرفین، باهم یکی بودند، واجب شد به چیزی دستور داده شود که فرق بین آن‌ها به گونه‌ای ظاهر شود که برای کسی در آن خفا و کلامی باقی نماند.

رخصت در متعه[1] و نهی از آن:

رسول خدا ﷺ چند روزی به نکاح متعه اجازه فرمود و سپس از آن نهی نمود؛ اما رخصت اول، به خاطر نیازی بود که به آن پدید آمده بود، چنانکه حضرت عبدالله بن عباس ﵄ در باره کسی بیان فرمود که تازه در شهری وارد شود که در آنجا اهل و عیالی نداشته باشد، حضرت ابن عباس ﵄ اشاره نمود که متعه در آن ایام، تنها به اجاره‌گرفتن بضعه نبود، بلکه آن یک امر ضمنی بود که زیرپوشش نیازهای دیگری از تدابیر منزل قرار داشت؛ زیرا تنها به اجاره‌گرفتن بضعه، خروج از طبیعت انسانی و وقاحتی است که باطن سالم آن را دفع می‌کند.

اما نهی از آن به خاطر برطرف‌شدن نیازها در اغلب اوقات قرار گرفت، و نیز اگر این رسم جریان می‌یافت نسب‌ها باهم آمیخته می‌شدند، زیرا با تمام‌شدن مدت متعه، زن از سیطره و اختیار این مرد بیرون می‌رود، و زن به اختیار خود می‌شود، معلوم نیست که او بعداً چه کار

(۱)- نکاح متعه: آنچه از آن تمتع و برخورداى شود، زنی که جهت تمتع زناشویی برای مدت معینی گرفته شود.

می کند، نگهداری عدت در نکاح صحیح که مبنایش بر تأیید است، بی‌نهایت مشکل است، پس چه برسد به متعه و سستی‌کردن در نکاح معتبر شرعی؟ زیرا انگیزۀ بیشتر رغبت‌کنندگان نکاح، قضای شهوت فرج است و نیز یکی از آن اموری که نکاح از زنا ممتاز می گردد پایبندی بر همکاری و کمک دایمی است، اگرچه اصل در آن قطع منازعت در باره زن در نظر مردم است.

نکاح بدون مهر نیست:

مردم بدون مهریه ازدواج نمی کردند، بنابر چند معنی که او را بر این وامی‌داشتند، و در این، چند مصالح وجود دارد: از آنجمله این که فایده نکاح به تکمیل نمی‌رسد، مگر این که هریکی خود را بر همکاری دایمی موظف کند، و این از جانب زن بدین شکل می‌باشد که اختیار جدایی از دست او سلب گردد، و جایز نیست که اختیار مرد سلب بشود و اگرنه باب طلاق کلاً مسدود می‌شود، و شوهر در دست زن اسیر قرار می گیرد، همانطور که زن در دست شوهر اسیر است، اصل این است که باید مردان بر زنان قیم و سرپرست قرار گیرند، و این درست نیست که اختیار تفریق به دست قاضیان آنچه را او در خصوص خود می‌داند نمی‌دانند، پس معین گردید که اگر از هم‌پاشیدن خانوادگی را بخواهد خسارت مال در جلو چشمش قرار گیرد تا به آن بدون نیاز شدید جرأت نکند، این یک گونه وسیله پابرجایی است.

و نیز اهمیت به نکاح واضح نمی‌شود، مگر این که در عوض به ملك بضعه، مال قرار بگیرد؛ زیرا وقتی مردم نسبت به مال تا جایی بخل ورزیدند که نسبت به امور دیگر نورزیدند، پس اهمیت امر نکاح بدون صرف مال تکمیل نگردید، و با مهم‌گرفتن، آن چشم اولیا به تحویل‌دادن جگرگوشهایش خنک می گردد، و به سبب آن، فرق بین نکاح و زنا متحقق می‌گردد، و همین است منظور قول خداوند: ﴿أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم مُّحۡصِنِينَ غَيۡرَ

﴿مُسَـٰفِحِينَ﴾[۱]. «با [صرف] مالهایتان از روی پاکدامنی نه از روی شهوترانی [می‌توانید آنان را] طلب کنید»

مهریه زیاد و کم می‌شود:

بنابراین، رسول خدا ﷺ وجوب مهریه را کماکان به جا گذاشت، و به حدی آن را تحدید نمود که از آن کمتر و بیشتر نباشد؛ زیرا عادات مردم در اظهار اهتمام مختلف می‌باشند، و رغبت‌ها مراتب گوناگونی دارند، و خود مردم در درگیری بر چند طبقه هستند، پس نمی‌توان آن را علیه آنان تحدید نمود، همچنانکه نمی‌توان قیمت چیزهای مورد پسند را در حد خاصی مشخص کرد. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «**الْتَمِسْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ**» «تلاش کن اگرچه یک انگشتر آهنی باشد».

نباید در معین‌کردن مهریه بیش از حد غلو کرد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَعْطَى فِي صَدَاقِ امْرَأَتِهِ مِلْءَ كَفَّيْهِ سَوِيقًا أَوْ تَمْـرًا فَقَـدِ اسْتَحَلَّ**» «هرکسی در مهریه همسرش یک کف سویق[۲] یا خرما داد زن بر او حلال می‌شود»، اما رسول خدا ﷺ در مهریه همسرانش و دخترانش دوازده و نیم اوقیه[۳] داد، حضرت عمر فاروق ﷺ فرمود: «**لا تغالوا في صدقات النساء فإنها إن كانت مكرمة في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها نبي الله ﷺ**» الحديث، «در باره مهریه زنان زیاده‌روی نکنید، زیرا اگر این زیاده‌روی عزتی در دنیا یا تقوای در نزد خداوند می‌بود، پس سزاوارتر از شما رسول خدا ﷺ می‌بود..».

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۴.

(۲)- سویق: آرد نرم، آرد جو یا گندم.

(۳)- اوقیه: جزئی از رطل، یک دوازدهم رطل، وزنه ای معادل هفت مثقال، اواقی جمع، وقیه هم می گویند.

من می‌گویم: فلسفه در تقرر مهریه این است که مناسب است مهریه از چیزهایی باشد که مردم به آن‌ها بخیلی می‌ورزند، و آن حیثیت و وقعتی داشته باشد، و مناسب است پرداختش موافق به عرف قوم عادتاً متعذر نباشد، و این مقدار نصاب مناسبی است موافق به آن در آن روزها مردم قرار داشتند، و همچنین بیشتر مردم بعد از او چنین بودند، البته برخی مردم ثروتمند که مانند پادشاهان بر تخت قرار گرفته اند چنین نمی‌باشند.

نباید بر زنان در درنگ‌کردن پرداخت مهر، یا کاستن آن ظلم کرد:

مردم در زمان جاهلیت در حق زنان نسبت به مهریه آن‌ها با درنگ‌کردن در پرداخت یا کاستن مهر ظلم می‌کردند، لذا خداوند فرمود: ﴿وَءَاتُواْ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ نِحۡلَةٗۚ فَإِن طِبۡنَ لَكُمۡ﴾[1] «بدهید به زنان مهریه آن‌ها را با طیب خاطر، پس اگر نیکو شدند برای شما».

و نیز فرمود: ﴿لَّا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ إِن طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ مَا لَمۡ تَمَسُّوهُنَّ أَوۡ تَفۡرِضُواْ لَهُنَّ فَرِيضَةٗۚ﴾[2] «نیست بر شما گناهی اگر طلاق دادید زنان را پیش از این که به آن‌ها دست بزنید و پیش از این که برای آن‌ها مهریه مقرر نمایید».

من می‌گویم: اصل در این باره این است که نکاح سبب ملك است، و انجام عمل جنسی با زن اثر آنست، و هدف از هر چیز اثرش می‌باشد. بنابراین، مهریه حق این دو امر است، و به مرگ امر تقرر می‌یابد، اگر آن را قبل از مرگ برگشت نداد ثابت می‌گردد، و او به عقب نرفت تا این که مرگ در میان حایل شد، و به طلاق‌دادن امر برطرف و فسخ می‌گردد، و آن شبیه به اقاله و برگشت‌دادن است، چون این تمهید مقرر گردید پس ما می‌گوییم:

کل مهریه به طلاق و مرگ واجب می‌گردد:

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۴.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۶.

در زمان جاهلیت نسبت به مهر مناقشات و درگیری‌هایی وجود داشت، مردم نسبت به مال بخل می‌ورزیدند، و به اموری احتجاج می‌کردند، پس خداوند در این باره روی این اصل به عدل قضاوت فرمود، پس اگر شوهر چیزی برای مهریه زن نام برده است، و با زن عمل جنسی انجام داده است، مهر کامل به او می‌رسد، چه او را طلاق بدهد یا شوهر بمیرد؛ زیرا در حق او سبب ملك و اثر آن هردو تکمیل شده اند، و شوهر هم به او رسیده است، و همین است منظور قول خداوند: ﴿وَقَدۡ أَفۡضَىٰ بَعۡضُكُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ وَأَخَذۡنَ مِنكُم مِّيثَٰقًا غَلِيظٗا ٢١﴾[1] «شما به همدیگر رسیده اید و زنان از شما پیمان پخته‌ای گرفته اند».

اگر مهریه برای او معین کرده، اما با او عمل جنسی انجام نداده است، و مرده است، پس به زن مهر کامل می‌رسد؛ زیرا با مرگ امر مقرر گردید و عدم دخول، در این حال، چندان مضر نیست، زیرا آن به سبب آسمانی، اتفاق افتاده است، و اگر او را طلاق داد، پس برای او، بر حسب این آیه، نصف مهر می‌رسد، زیرا یکی از دو امر تحقق یافته است، نه آن دیگر، پس این نکاح به دو چیز شباهت پیدا کرد، یکی به پیام خواستگاری بدون نکاح، دوم به خود نکاح کامل، و اگر مهر برای او مقرر نکرده ولی دخول با او انجام گرفته است، پس برای او مهر مثل بدون کم و کاست می‌رسد و عدت بر او واجب می‌شود و ارث هم می‌برد، زیرا عقد به سبب و اثر، هردو، تکمیل شده است، لذا واجب است که برای او مهر ثابت شود، هرچیز به شبیه و نظیرش مقدر می‌گردد، و مهر مثل نزدیکترین آن چیزی است که در این باره به آن اندازه‌گیری کرد، و اگر مهر مقرر نشده و دخول هم متحقق نگردیده است، پس برای او متعه می‌رسد، زیرا جایز نیست که عقد نکاح خالی از مال باشد، و همین است منظور آیه: ﴿أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم﴾[2].

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۱.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۴.

در اینجا راهی برای واجب‌کردن مهر نیست، زیرا ملک مقرر نگردید و اسمی از مهر هم برده نشده است، پس به کمتر از آن که متعه باشد، اندازه‌گیری شد و یک بار آن حضرت ﷺ چند سوره از قرآن را مهر مقرر کرد، زیرا تعلیم قرآن به زن، امر مهمی است که مردم بـه آن رغبت دارند، و آن را می‌خواهند، همچنانکه در مال رغبت دارند و خواهان آن هستند، پس جایز است که تعلیم قرآن به جای مال قرار گیرد.

در ولیمه نکاح مصالح زیادی وجود دارد:

مردم به دادن ولیمه قبل از دخول عادت داشتند و در آن مصلحت‌های زیادی هست:

از آنجمله است: چاره‌جویی بر اعلام خبر نکاح، و این که مرد بر شرف دخول با این زن است، زیرا اعلام نکاح ضروری بود تا برای کسی و هم در نسب باقی نماند، و تا نکاح از زنا ممتاز گردد، و مختص‌بودن این زن برای این مرد در نظر مردم متحقق گردد.

از آنجمله است: سپاسگذاری خداوند به نعمتی که از تدبیر منزل و نفع آن، به او عنایت فرموده است.

از آنجمله است: نکویی با زن و قوم او، زیرا صرف مال برای او، و جمع‌کردن مردم در امر او، بر این دلالت دارد که این زن پیش این مرد، وقعت و احترامی، دارد، و اینچنین امور در برقرارکردن دوستی و محبت بین اهل منزل بویژه در نخستین اجتماع آن‌ها، لازم می‌باشند.

از آنجمله اینکه: به دست‌آمدن نعمت جدید که مالک چنین چیزی شده که قبلاً مالک آن نبود، شادی و سرور می‌آورد، و مردم را بر صرف مال وامی‌دارد، و در پیروی‌نمودن از این انگیزه، تمرین بر سخاوت، نافرمانی از داعیه بخل و فواید و مصالح دیگری به دست می‌آید.

رسول خدا ﷺ بر بعضی از ازواج مطهرات ولیمه کرده است:

چون در ولیمه‌کردن بسیاری فواید خوب سیاسی، اجتماعی، منزلی، تهذیب نفس و احسان وجود داشت، واجب شد که آن حضرت ﷺ آن را پابرجا بگذارد و مردم را به آن ترغیب نماید، و بر آن عمل نموده دیگران را وادار نماید، اما رسول خدا ﷺ برای آن، ضابطه

و حدّی بیان نفرمود همچنانکه ما، در مهر ذکر کردیم، حد وسط، ذبح یک گوسفند است، رسول خدا ﷺ بر صفیه به یک گونه حلوایی که به آن «حیس» می‌گفتند ولیمه نمود، و بر بعضی با دو مد جو ولیمه کرد.

هر کسی به ولیمه دعوت گردد قبول کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْوَلِيمَةِ فَلْيَأْتِهَا**» «هرگاه یکی از شما به ولیمه‌ای دعوت گردید به آن برود». و فی روایة: «**فَإِنْ شَاءَ طَعِمَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ**» «اگر خواست بخورد و اگر نخواست رد کند».

من می‌گویم: وقتی یکی از اصول تشریع این است که هرگاه به یکی دستور برسد که فلان کار را برای مردم بکند، پس مقتضایش این است که مردم را وادار کند تا از او در آنچه می‌خواهد پیروی کنند، و دستور او را بپذیرند، و اگر نه هدف مناسب به آن دستور، متحقق نمی‌گردد، پس وقتی به کسی دستور رسید که امر نکاح را با انجام ولیمه بین مردم پخش کند، واجب شد که به مردم دستور داده شود که دعوت او را بپذیرند، و نیز از صله رحمی است که به هنگام دعوت، اجابت بشود، و در اجرای سنت به این عمل، امر انتظام شهر و محله، برقرار می‌شود.

رسول خدا ﷺ در خانه آراسته وارد نمی‌شد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّهُ لَيْسَ لِي أَوْ لِنَبِيٍّ أَنْ يَدْخُلَ بَيْتًا مُزَوَّقًا**» «سزاوار نسیت برای من، یا فرمود برای هیچ پیامبری که در خانه آراسته و منقشی وارد بشود». من می‌گویم: چون ساختن عکس و صورت حرام است، و همچنین پوشیدن لباس عکس‌دار حرام است، مقتضایش این بود که واردشدن در خانه‌ای که آن به وسیله عکس و صورت منقش شده است، حرام گردد، و در این باره ملامت واجب شود، بویژه برای پیامبران ﷺ، زیرا آنان جهت امر بالمعروف و نهی از منکر مبعوث شده اند، و نیز خوب درآوردن زیبایی بی‌نهایت، سبب غوطه‌خوردن در طلب دنیاست، و این در عجمی‌ها به گونه‌ای به وقوع پیوست که آن‌ها را

ذکر آخرت فراموش کرد، واجب گردید که در شرع از آن، نهی وارد شده اظهار نفرت باشد.

نهی از خوردن غذای مفتخرانه:

رسول خدا ﷺ از خوردن طعام «متبارین» افتخارکنندگان نهی فرمود، من می‌گویم: اهل جاهلیت باهم افتخار می کردند و هریکی می‌خواست بر دیگری غلبه پیدا کند، و به خاطر این هدف، مال صرف می‌کرد، نیت خوب دیگری نداشتند، در این کینه، فساد ذات البین و اضاعة مال، وجود داشت، در صورتی که در آن هیچگونه مصلحت دینی و کشوری نبود، بلکه آن اتباع و پیروی از خواهشات نفس بود. بنابراین، واجب شد که این روش متروک گردد، و اهانت آمیز محسوب شود، و دَرِ آن مسدود گردد، بهترین راهش این شد که از خوردن غذای او پرهیز و اجتناب شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا اجْتَمَعَ دَاعِيَانِ فَأَجِبْ أَقْرَبَهُمَا بَابًا، وَإِنْ سَبَقَ أَحَدُهُمَا فَأَجِبْ الَّذِي سَبَقَ**» «هرگاه دو نفر باهم تو را دعوت کردند، پس از کسی اجابت کن که در خانه‌اش نزدیکتر باشد، و اگر یکی جلوتر دعوت کرد پس از او اجابت کن که نخست دعوت کرده است». من می‌گویم: وقتی که دعوت آن‌ها باهم متعارض گردید، باید در تلاش وجه ترجیح قرار گرفت، و آن یا با سبقت است و یا به قرب در.

محرمات

اصل در این باره قول خداوندی است: ﴿وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَۚ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةً وَمَقْتًا وَسَآءَ سَبِيلًا ﴿٢٢﴾ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَٰتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَٰتُكُمْ وَعَمَّٰتُكُمْ وَخَٰلَٰتُكُمْ وَبَنَاتُ ٱلْأَخِ وَبَنَاتُ ٱلْأُخْتِ وَأُمَّهَٰتُكُمُ ٱلَّٰتِىٓ أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَٰتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَٰعَةِ وَأُمَّهَٰتُ نِسَآئِكُمْ وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِى فِى حُجُورِكُم

مِّن نِّسَآئِكُمُ ٱلَّٰتِي دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمۡ تَكُونُواْ دَخَلۡتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ وَحَلَٰٓئِلُ أَبۡنَآئِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنۡ أَصۡلَٰبِكُمۡ وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴿٢٣﴾[1]. «و با کسانی از زنان که پدرانتان [با آنان] ازدواج کرده‌اند، ازدواج مکنید مگر آنچه گذشت [که خداوند آن را بخشیده است]، چرا که این [کار] ناشایست و منفور می‌باشد و بد راهی است. [نکاح] مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمّه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهر و آن مادرانتان که شما را شیر داده‌اند، و خواهران رضاعیتان و مادران زنانتان و آن دختران همسرانتان که در کنار شما پرورش یافته‌اند، از آن زنانتان که با آنها آمیزش جنسی کرده‌اید- و اگر با آنها آمیزش جنسی نکرده باشید، گناهی بر شما نیست- و همسران آن پسرانتان که از صلب خودتان هستند و آنکه بین دو خواهر جمع کنید، بر شما حرام گردیده است. مگر آنچه گذشته است، که خداوند آمرزنده مهربان است»

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَمْسِكْ أَرْبَعًا وَفَارِقْ سَائِرَهُنَّ**» و نیز فرمود: «**لاَ تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عَمَّتِهَا**..» الحديث، «زن را بالای عمه اش نکاح کرده نمی‌شود» و خداوند فرمود: ﴿ٱلزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً﴾[2]. «مرد زناکار مگر با زن زناکار ازدواج نمی کند»

باید دانست که تحریم محرمات یاد شده در این آیه‌ها، در میان اهل جاهلیت امر شایع و مسلمی بود، و آن را ترک نمی‌کردند، مگر چیزهای جزئی را که از پیش خود ابتداع نموده بودند، مانند ازدواج با زن پدر و جمع بین الأختین، حرمت محرمات در میان‌شان قرن به قرن به ارث رسیده بود، تا حدی که از ته دل‌هایشان بیرون نمی‌رفت، مگر این که پاره بشوند، و در محرم بودن آن‌ها، مصالح بزرگی وجود داشت، پس خداوند آن‌ها را برجا گذاشت، و روی آنچه سستی از خود نشان داده بودند تأکید نمود.

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۲ – ۲۵.

(۲)- سورۀ نور، آیۀ ۳.

قرابت سبب تحریم است:

در اصل تحریم وابسته به چند چیز است:

از آنجمله جریان عادت بـه همراهـی، برقـراری ارتبـاط، عـدم امکـان لـزوم سـتر در میـان همدیگر و ارتباط نیازهای دو طرف به طور طبیعی نه صناعی؛ زیرا اگر روش به قطع امیـد از آن‌ها و روگردانی از رغبت در آن‌ها جـاری نگـردد، مفاسـدی بـه پـا می‌خیـزد کـه حـدی و حسابی نخواهند داشت، تو می‌بینـی مـردی را کـه چشـمش بـر محاسـن و زیبـایی زن بیگانـه می‌افتد، به او عشق مـی‌ورزد، و بـه خـاطر او خـود را در هلاکت‌گاه‌هـا می‌انـدازد، پـس چـه می‌شود، گمان تو به کسی که با زنی تنها باشد و شب و روز به محاسن و زیبایی او نظر داشته باشد، و نیز اگر دروازه رغبت در آن‌ها باز و غیر مسدود قرار گیرد، و ملامت در میان نباشـد، این به ضرر بزرگی علیه آن‌ها منجر می‌گردد؛ زیرا این سـبب قـرار می‌گیـرد بـرای بازداشـتن آن‌ها از کسی که برای خود در او رغبتی داشته باشد؛ زیرا امر ازدواج آنـان بـه دسـت همـین مردان است، و این که نمی‌تواند برای آن‌ها کسی باشد که از حقوق آن‌ها بازخواستی بکنـد اگر خود با آن‌ها ازدواج می‌کردند، حالانکه شدیداً نیاز دارند بـه کسـی کـه از طـرف آن‌هـا دشمن قرار گرفته دفاع بکند.

نظیرش آنست که در باره یتیمان پیش آمده است که اولیا در مال و جمال آن‌ها رغبت می‌کردند، ولی حقوق کامل آن‌ها را ادا نمی‌کردند، پس در حق آنان این آیه نازل گردید: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾[1] «اگر احساس خطر کردید که در باره یتیمان به انصاف نمی‌توانید رفتار کنید، پس نکاح کنید آن زنی را که خوش باشد برای شما».

حضرت عایشه رضی الله عنها آن را بیان فرمود، و این رابطه به صـورت طبیعـی در میـان مـردان و مادران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و برادرزادگان و خواهرزادگان وجود دارد.

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۳.

شیرخوارگی سبب تحریم است:

از آنجمله است: رضاعت؛ زیرا زنی که به کودکی، شیر می‌دهد، از این جهت که سبب اجتماع اخلاط بنیه و برپایی هیکلش می‌باشد به جای مادر است، با این تفاوت که مادر خلقت او را در شکم خود جمع و جور کرده است و این مادر رضاعی به قدر سد رمق به او در نخستین نشو و نمو شیر داده است، پس این هم بعد از مادر حقیقی، مادر به حساب می‌آید، و فرزندان او بعد از برادران و خواهران حقیقی برادر و خواهر این قرار می‌گیرند، و این مادر رضاعی هم در پرورش او همان زحمتی را کشیده که مادر حقیقی کشیده است، و بر عهده این شیرخوار برای او همان حقوقی لازم می‌شود که برای مادر حقیقی لازم می‌باشد، و مادر رضاعی از او چیزهایی را دیده که مادر حقیقی دیده است، پس قرارگرفتن مادر رضاعی در ملکیت او و حمله‌کردن بر او، چیزی است که فطرة سالم از آن انکار دارد، چقدر حیوانات هستند که به سوی مادر و شیرده خود توجهی ندارند چه برسد به مردان.

و نیز عرب‌ها فررزندان خود را در قبایل به شیرخوارگی می‌دادند، کودکان در میان آن قبایل نشو و نمو پیدا می‌کردند و مانند محرم با آن‌ها آمیزش و اختلاط داشتند، و در نزد آنان رضاعت لحمتی مانند لحمة نسب قرار داشت، پس واجب شد که رضاعت بر نسب حمل گردد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ: «**يَحْرُمُ مِنَ الرَّضَاعَةِ مَا يَحْرُمُ مِنَ الْوِلاَدَةِ**» «آنچه از ولادت حرام است از رضاعت نیز حرام می‌باشد».

مقدار رضاع که سبب تحریم است:

و چون رضاع از این جهت سبب تحریم قرار می‌گیرد که معنی مشابهت به مادر، در شیرده از نظر سبب قیام بنیه و ترکیب هیکل نوزاد وجود دارد، واجب است در ارضاع دو چیز مورد نظر باشد:

یکی: آن مقداری از شیر که این معنی به سبب آن تحقق یابد، پس در آنچه در قرآن نازل شده، ده رضعت سبب حرمت قرار گرفته که پنج‌تا از آن‌ها منسوخ و پنج‌تای دیگر باقی مانده است، و رسول خدا ﷺ فوت نمود در حالی که این پنج رضعت تلاوت می‌شدند[۱].

تقدیر و اندازه، چون معنی مشابهت در کثیر وجود دارد و در قلیل وجود ندارد، به هنگام تشریع لازم شد که در میان آن‌ها حد فاصل مقرر گردد، تا به هنگام اشتباه به آن مراجعه شود، اما تقدیر به ده رضعت از آنجاست که ده نخستین عددی است که از آحاد متجاوز شده به عشرات وارد می‌شود، و نخستین عددی است که جمع کثرت در آن به کار برده می‌شود و جمع قلت در آن استعمال نمی‌گردد، پس آن نصاب مناسبی است که کثرت معتدبه که در بدن انسان سرایت می‌کند، ضبط گردد.

اما منسوخ‌شدن آن به پنج بنابر احتیاط است، زیرا طفل وقتی به پنج رضعت کامل، شیر بخورد، زیبایی و تر و تازگی در صورت و بدن او نمایان می‌گردد، و اگر به بچه شیرخوار شیر کامل نرسد و مادرش شیر نداشته باشد، در بدن کودک خشک‌شدن پوست و لاغری پدید می‌آید، این علامت آنست که شیر سبب رشد و قیام هیکل است، و آنچه از این مقدار کمتر باشد اثری از آن ظاهر نمی‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا تُحَرِّمُ الرَّضْعَةُ وَالرَّضْعَتَانِ، ولا تحرم الْمَصَّةُ وَالْمَصَّتَانِ، ولا تحرم الإملاجة ولا الإملاجتان**» «یکی دو بار شیردادن حرمت نمی‌آورد، یکی دو مکیدن حرمت نمی‌آورد، یکی دو بار پستان به دهان‌دادن حرمت نمی‌آورد». اما موافق به قول کسی که مطلق شیردهی، چه کثیر باشد و چه قلیل، حرمت می‌آورد، پس سبب، بزرگداشت امر شیرخوارگی است، و آن را مانند مؤثر بالخاصیت قرار داده است، مانند سنت الهی در سایر آنچه مناط حکمش درک نمی‌گردد.

---

(۱)- اگرچه مطلب مذکور در روایات آمده است، اما در قرآن وجود ندارد، لذا امام ابوحنیفه به آن قایل نیست، زیرا احتمال نسخ هست.

دوم این که اثر شیرخوارگی در نسختین قیام هیکل و تشبح صورت فرزند نقش دارد، و اگر نه آن غذایی مانند بقیه غذاها می‌باشد که بعد از تشبح و قیام هیکل، از آن استفاده می‌شود، مانند جوانی که نان می‌خورد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إن الرَّضَاعَةُ مِنَ الْمَجَاعَةِ**» که «رضاعت از گرسنگی است»، و نیز فرمود: «**لاَ يُحَرِّمُ مِنْ الرَّضَاعِ إلاَّ مَا فَتَقَ الأَمْعَاءَ، وَكَانَ قَبْلَ الْفِطَامِ**» «رضاعت حرمت نمی‌آورد، مگر این که روده‌ها را در ایام شیرخوارگی گشاد کند، و قبل از فطام (گرفتن شیر) باشد».

حکمت در حرمت جمع کردن دو خویشاوند:

از آنجمله است: احتراز از قطع رحم بین الأقارب؛ زیرا دو زن باهم حسد می‌برند، و بغض به نزدیکترین مردمان آن‌ها سرایت می‌کند، حسد در میان خویشاوندان از هرچیز بدتر و شنیع‌تر است، چندین گروه از سلف جمع کردن دو دختر عموی در یک نکاح را مکروه گفته اند، پس چه برسد به دو زن که هرکدام مرد تصور کند آن دیگری بر او حرام می‌باشد، مانند دو خواهر، زن و عمه‌اش، و زن و خاله‌اش، رسول خدا ﷺ همین اصل را در تحریم جمع بین دختر خویش و دختر دیگری بیان فرمود؛ زیرا حسد خوردن بر انباگ و تلاش ترجیح خویش از شوهر بسا اوقات منجر به بغض او و بغض خانوادهٔ او قرار می‌گیرد، و بغض با پیامبر ﷺ اگرچه در امور زندگی و معاش باشد، منجر به کفر است، اصل در این باره دو خواهر اند، روی صورت مسأله، آن حضرت ﷺ چنین گفته تنبیه فرمود: «**لاَ يُجْمَعُ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَعَمَّتِهَا**» الحدیث، که «زنی با عمه‌اش در یک نکاح جمع نمی‌شوند».

مصاهرت از اسباب تحریم است:

از آنجمله است مصاهره: زیرا اگر روش بر این قرار گیرد که مادر چشم بر شوهر دخترش بدوزد، مردان چشم بر زنان پسرانش یا دختران همسرانش، داشته باشند، این منجر می‌گردد بر تلاش از هم‌پاشیدن این رابطه یا کشتن کسی که به آن بخل ورزد، و اگر شما داستان‌های

مردم قدیم زردشتی را شنیده اید، و وضعیت مردم زمان خویش را که با این سنت راشده پایبند نیستند بررسی کرده باشید، امور بسیار بزرگ، هلاکت‌ها و مظالمی را خواهید یافت که حد و نهایتی ندارد، و نیز هم‌نشینی در این خویشاوندی لازم است، ستر و پرده‌پوشی مشکل است، حسد ورزیدن با همدیگر شنیع می‌باشد و نیازها از دو طرف درگیرند، پس امر او به جای مادر و دختر یا به جای دو خواهر می‌باشد.

حکمت در تحدید عدد همسران:

از آنجمله است عددی که احسان به آن در زندگی زناشویی ممکن نباشد، زیرا بسیاری مردم در زیبایی و جمال زنان رغبت پیدا می‌کنند و با چندین زن ازدواج می‌نمایند، بعضی را که شانس داشته باشد برگزیده و آن دیگر را به صورت معلقه می‌گذارند که نه شوهر دارد که حظ و بهره‌ای داشته تا با آن چشمش خنک گردد، و نه بیوه زن است که اختیارش به دست خودش باشد، و در تنگنا قراردادن مردان هم ممکن نیست، زیرا بعضی از مردان به گونه‌ای هستند که با یک زن نمی‌توانند خود را کنترل نموده عفیف بمانند، و بزرگترین هدف آن‌ها از ازدواج رام‌کردن شهوت است، و یک مرد برای باردارکردن چندین زن کافی است.

و نیز ازدواج زیاد از عادت مردان است که بسا اوقات بر آن افتخار می‌نمایند، پس شرع مقدس اسلام آن را بر چهار عدد محدود کرد؛ زیرا چهار، عددی است که ممکن است شوهر به هریکی بعد از سه شب مراجعه کند، و کمتر از یک شب در قسم فایده‌ای نخواهد داشت و در این صورت نمی‌توان گفت که پیش او شب گذرانیده است، و سه نخستین حد کثرت است، و بیش از آن اضافه در کثرت است، رسول خدا ﷺ اختیار داشت که هر اندازه که بخواهد ازدواج نماید، زیرا مقررکردن حد، به خاطر دفع فساد گمان غالب بود که دایر بر گمان بود، نه برای دفع فساد عینی و حقیقی، رسول خدا ﷺ علامت را می‌شناخت، لذا نیازی به گمان نماند، و او در طاعت خدا و امتثال امر او مأمون بود و بقیه مردم مأمون نیستند.

اختلاف دین، سبب تحریم است:

از آنجمله است اختلاف دین: خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْ﴾[1]، «با مشرکان را تا ایمان نیاورده اند، ازدواج نکنید».

در این آیه، مصلحت ملاحظه شده در این حکم، چنین بیان شده است که هم‌نشینی مسلمانان با کفار و جریان مواسات در میان مسلمانان و آنان، بویژه به صورت ازدواج، موجب فساد دین و سبب این است که کفر به گونه‌ای در قلب آنان، سرایت کند که متوجه نشوند، یهود و نصاری مقید به شریعت آسمانی، قایل به قوانین تشریع و کلیات آن هستند، برخلاف مجوس و مشرکین، پس فساد هم‌نشینی با آنان به نسبت مجوس و مشرکین خفیف‌تر است، زیرا شوهر بر زن غالب و سرپرست اوست و زنان در دست آنان اسیر می‌باشند، پس وقتی که مسلمانی با زنی از اهل کتاب ازدواج نماید فسادش کمتر می‌باشد، لذا سزاوار است که به ازدواج اهل کتاب اجازه داده شود، و چنان شدتی که در بقیه مسایل به کار گرفته می‌شود، به کار گرفته نشود.

از اسباب تحریم یکی آنست که زن، کنیز کسی باشد:

از آنجمله آنست که زن کنیزک دیگری باشد، زیرا در این صورت امکان ندارد که شرمگاه او نسبت به آقایش مصون باشد، و همچنین ممکن نیست که آن کنیزک نسبت به آقا مخصوص به شوهر باشد، مگر این که به دین و امانت او مفوض گردد، و جایز نیست که جلو آقا از استخدام او و تنها قرارگرفتن با او، گرفته بشود؛ زیرا این ترجیح از ضعف الملکین بر اقوی می‌شود، چرا که در اینجا دو ملک وجود دارد: یکی ملک رقبه، دوم ملک بضعه، نخستین قوی‌تر است، و در ترجیح‌دادن ادنی بر اعلی قلب موضوع، عدم اختصاص به آن و عدم امکان دفع امیدواری در آن، لازم می‌آید که اصل زنا همین است، رسول خدا ﷺ در تحریم نکاح‌های زمان جاهلیت که به کار گرفته می‌شدند در نظر گرفت، مانند استبضاع و غیره چنانکه حضرت عایشه بیان فرمود، پس هرگاه کنیز، مؤمن به خدا باشد، شرمگاه خود را

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۱.

مصون نگهدارد، و نیاز شدیدی از ترس زنا و عدم توان نکاح آزاد به نکاحش، پدید آید، در این صورت فساد کم و ضرورت متقاضی آن می‌باشد، و الضرورات تبیح المحظورات.

ازدواج به زن شوهردار چه شوهر مسلمان باشد یا کافر حرام است:

از آنجمله است: مشغول‌بودن زن به نکاح مسلمان یا کافری، زیرا در اصل زنا عبارت است از ازدحام بر موطوءه بدون اختصاص یکی به او، و بدون قطع امید دیگری در آن. بنابراین، امام زهری فرمود: این به آن برمی‌گردد که خداوند زنا را حرام قرار داده است، کنیزهای اسیری به دست صحابه افتادند، آنان از انجام عمل جنسی به آن‌ها خودداری کردند؛ زیرا در دارالحرب شوهران مشرکی داشتند، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾[۱]. «و زنان شوهردار [نیز] جز ملك یمینتان [بر شما حرام شده است.]»

یعنی این کنیزها از این جهت که در اسارت هستند، امید شوهران را از آن‌ها قطع کرده است، و اختلاف‌دار از ازدحام مانع شده است و آن کنیز، در سهم مالك قرار گرفته و مختص به اوست، حلال می‌باشند.

ازدواج به زن زانی که توبه نکرده است حرام است:

از آنجمله است: این که زن زانی زنا را وسیله ارتزاقش قرار داده است، پس نکاح او قبل از توبه و دست‌بردارشدن از زنا جایز نیست، و همین است منظور از قول خداوند: ﴿وَٱلزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوۡ مُشۡرِكٞ﴾[۲] که «به زن زانی جز مرد زانی یا مشرك، کسی دیگری ازدواج نمی‌کند».

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۴.

(۲)- سورهٔ نور، آیهٔ ۳.

فلسفۀ آن این است که قرارگرفتن زن زانی در عصمت و تحت تصرف مـرد، بـا وجـودی که بر عادت زنا باقی بماند دیوث و خروج از فطرت سلیمه می‌باشـد، و نیـز آن مـرد اطمینـان ندارد از این که فرزند کسی دیگر به او ملحق گردد.

و چون مصلحت تحریم محرمات، به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر این که تحریم امر لازم و عادت طبیعی و به جای آن چیزهایی، قرار گیرد کـه طبع از آن‌هـا اسـتنکاف نمایـد، واجـب گردید که شهرت، شیوع و پذیرش نفس برای آن مورد تاکید قرار گیرد، بگونـه‌ای کـه اگـر کسی تحریم آن را نادیده بگیرد مورد ملامت و سرزنش شدید قرار گیرد، و آن بدین شـکل که اگر کسی با محرم نکاح یا زنا کند کشته می‌شود. بنابراین قانون، رسول خدا ﷺ دستور داد که سر کسی را بریده بیاورند که با همسر پدرش ازدواج نموده بود.

آداب مباشرت

شرع برای تناسل در بین دو جنس ترغیب فرمود:

باید دانست که خداوند انسان را طبعاً مدنی آفریده است، و ارادۀ او تعالی متعلـق شـده بـه این که نوع او با تناسل باقی بماند، لذا واجب گردید که شرع در تناسل شدیداً ترغیب کند، و از قطع آن و اسبابی که منجر به قطع آن، قرار می‌گیرند، شدیداً نهی نماید، بزرگترین اسـباب نسل و اکثر آن، به اعتبار وجود، مفضی به آن و وادارکننده به آن، شـهوت فـرج اسـت، زیـرا آن بر آن‌ها مسلط است و آن‌ها را چه بخواهند و چه نخواهند بر تلاش نسل تحت فشار قـرار می‌دهد.

شرع شذوذ جنسی را حرام قرار داده است:

در اجرای رسم بچه‌بازی و عمل جنسی با زنان از راه عقب، تغییر خلق الله است، زیـرا کـه مسلط علی الشیء را از این که به هدف برسد باز می‌دارد، بدترین همه این‌هـا عمـل لـواط بـا پسران است، زیرا این تغییر خلق الله از دو طرف است، درآوردن مردان به صورت زن بدترین خصلت می‌باشد، و همچنین اجرای رسم، به بریدن اعضـای تناسـل، بـه کـارگیری داروهـای

ریشه‌کن‌کننده نیروی شهوانی، تبتل و غیره تغییر خلق الله و نادیده‌گرفتن طلب نسل است که رسول خدا ﷺ از همه این‌ها نهی فرمود که «**لا تَأْتُوا النِّسَاءَ فِي أَدْبَارِهِنَّ، مَلْعُونٌ مَنْ أَتَى امْرَأَةً فِي دُبُرِهَا**» «با زنان از راه عقب عمل جنسی انجام ندهید، ملعون است کسی که با زنی از راه عقب جماع کند»، همچنین در احادیث زیادی از اخته‌کردن و تبتل نهی فرمود.

خداوند متعال فرموده است: ﴿نِسَآؤُكُمۡ حَرۡثٞ لَّكُمۡ فَأۡتُواْ حَرۡثَكُمۡ أَنَّىٰ شِئۡتُمۡ﴾[1] «زنان شما، زمین زراعتی شما هستند، پس در مزرعهٔ خود بیایید به هرگونه‌ای که خواستید».

من می‌گویم: یهود در هیأت مباشرت به تضییق قایل بودند، حالانکه دستور سماوی وجود نداشت، انصار و اطرافیان آنان بر روش یهود عمل می‌کردند، و می‌گفتند: هرگاه مرد با زنش از طرف عقب در قبل، عمل جنسی انجام دهد نوزاد احول به دنیا پدید می‌آید، در رد این نظریه، این آیه نازل شد که هرگاه سوراخ یکی باشد چه از طرف عقب و چه از طرف جلو عمل انجام دهید، اشکالی ندارد، زیرا این چیزی است که مصلحت کشوری و دینی وابسته به آن نیست، انسان مصلحت ویژه خود را بهتر می‌شناسد، و این از ریزبینی‌های یهود بود، لذا سزاوار بود که نسخ گردد.

عزل مکروه است نه حرام:

رسول خدا ﷺ از عزل (بیرون‌کشیدن ذکر به هنگام انزال) سؤال گردید، فرمود: «**مَا عَلَيْكُمْ أَلاَّ تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلاَّ وَهِيَ كَائِنَةٌ**» «باکی نیست اگر آن را انجام ندهید، زیرا هیچ نسمهٔ بودنی تا روز قیامت نیست، مگر این که او خواهد بود».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ در اینجا به کراهیت عزل نه تحریم آن، اشاره نمود سبب در اینجا این است که مصلحت‌ها باهم متعارض هستند، پس مصلحت ویژه متعلق به مالکین سبایا، این بود که عزل به کار برند، و مصلحت نوعی این است که عزل نشود تا کثرت اولاد و قیام نسل تحقق یابد، نظر به مصلحت نوعی از نظر به مصلحت شخصی در عموم احکام

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۳.

شرعی و تکوینی، راجح‌تر است، علاوه بر این در عزل آن تغییر خلق الله که در عمـل جنسـی در راه عقب هست، وجود ندارد و همچنین اعراض از تعرض به نسل هم نیست.

رسول خدا ﷺ با این قول خویش: «**مَا عَلَيْكُمْ أَلاَّ تَفْعَلُوا**» هشدار داد که حوادث قبـل از وجود خارجی، مقدر می‌باشند، و این که هرگاه چیزی مقدر باشد، و در روی زمین برای جز سبب ضعیف را بگونه بسط می‌نماید که فایده سبب قوی را بدهد، پس انسان هرگاه بـه انـزال نزدیک بگردد، و بخواهد آله تناسل را بیرون بکشد بسا اوقات چند قطره منـی، نادانسـته از او می‌چکد که در تولید بچه کفایت می‌کند، و همین است راز قول حضرت عمر ﷺ که بچه را به کسی که اقرار به مسّ زن کرده بود ملحق فرموده که عزل از این باز نمی‌دارد.

غیله مکروه است اما حرام نیست:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَنْهَى عَنِ الْغِيلَةِ فَنَظَرْتُ فِي الرُّومِ وَفَارِسَ فَإِذَا هُمْ يُغِيلُونَ أَوْلاَدَهُمْ فَلاَ تَضُرُّ أَوْلاَدَهُمْ**» «من تصمیم گـرفتم کـه از غیلـه (عمـل جنسـی بـا همسر در ایام شیرخوارگی نوزاد) نهی کنم، وقتی دیدم که رومی‌ها و فارسـی‌ها ایـن کـار را می‌کنند و ضرری برای فرزندان‌شان نمی‌شود»؛ و نیز فرمود: «**لاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ سِرًّا فَـإِنَّ الْغَيْلَ يُدْرِكُ الْفَارِسَ فَيُدَعْثِرُهُ**» که «فرزندان خود را به پنهانی به قتل نرسانید، زیرا عمل غیله در سوار، اثر می‌گذارد و او را از اسب می‌اندازد».

من می‌گویم: این اشاره به کراهیت غیله بدون تحریم آنست، سببش این که عمل جنسی با زن شیرده، شیر او را فاسد می‌کند، و آن شیر بچه را ضعیف می‌کنـد و ایـن ضـعف در ریشـه مزاج او در نخستین نشو و نمو داخل می‌گردد،

رسول خدا ﷺ بیان فرمود که خواست آن را تحریم کند، زیرا به گمان غالب ضرر داشت، اما وقتی بررسی فرمود، دید که این ضرر، کثیر الوقوع نیسـت، و صـلاحیت نـدارد کـه مظنـهٔ مصلحتی باشد تا بتوان آن را مدار تحریم قرار داد، این حدیث یکی از آن دلایلی است که ما

ثابت کردیم که رسول خدا ﷺ نیز اجتهاد می‌کرد، و این کـه اجتهـاد و آشـنایی بـا مصـالح و گمان غالب است که مدار تحریم و کراهیت قرار گیرند.

علاقه زوجیت باید پنهان باشد:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**إِنَّ مِنْ أَشَرِّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً الرَّجُلَ يُفْضِي إِلَى امْرَأَتِـهِ، وَتُفْضِي إِلَيْهِ ثُمَّ يَنْشُرُ سِرَّهَا**» «بدترین مردم پیش خدا کسی است کـه بـا همسـرش همبسـتر باشد، سپس راز او را افشا نماید».

من می‌گویم: چون پرده‌پوشی واجب است، و ابراز نمودن آنچه رویش پرده قرار گرفتـه، عکس موضوع و مخالف با هدف قرار می‌گیرد، مقتضایش این بود کـه از آن نهـی گـردد. و نیز اظهار چنین امر دیوانگی و بی‌شرمی است، و اتباع امثال چنین انگیزها، نفس را وا مـی‌دارد تا رنگ‌های تاریک در آن مجسم گردند.

حکمت در تحریم عمل جنسی با زن حایض:

آیین‌ها، در آنچه با زن حایض انجام داده می‌شـود بـاهم مختلـف می‌باشـند، بعضـی ماننـد یهود، متعمق می‌باشند که از مواکله و مضـاجعت آن منـع می‌کننـد، و بعضـی ماننـد مجـوس، بی‌تفاوت هستند که عمل جنسی و غیره را با او مجاز می‌دانند، و با آمدن حیض باکی ندارند، هریکی از این‌ها در افراط و تفریط می‌باشند، آیین اسلامی راه میانه‌ای را ملاحظه نمود، و آن حضرت ﷺ فرمود: «**اصنعوا بهن کل شيء إلا النكاح**» که «هر کاری با زن حـایض بکنیـد به جز عمل جنسی»، و این به خاطر چند معنی است:

از آنجمله اینکه: عمل جنسی با حایض بویژه بوقت جوش حیض به اتفاق پزشکان مضر می‌باشد. از آنجمله اینکه: آمیزش و آلودگی با نجاست عادت فاسدی است که طبع سالم از آن نفرت دارد، و مردم به شیاطین نزدیک می‌شوند، انجام استنجا نیاز است، زیرا هدف از آن ازاله نجاست است، و در انجام عمل جنسی با حایض آلوده‌شدن در نجاست است، و همین

است منظور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿قُلۡ هُوَ أَذٗى فَٱعۡتَزِلُواْ ٱلنِّسَآءَ فِي ٱلۡمَحِيضِ﴾[1] «بگو: آن نجاستی است، پس کناره بگیرید از زنان در هنگام حیض».

روایات در دواعی پایین‌تر از جماع، مختلف می‌باشند، گفته شده که: از شعار خونی باید اجتناب کرده و گفته شده: از ما تحت الإزار باید پرهیز نمود، در هردو صورت این سد دواعی است، و به کسی که نافرمان شده در حیض به عمل جنسی مرتکب گردد، دستور داده شد تا یک دینار یا نصف دیناری صدقه بدهد، اما این دستور اجماعی نیست و راز کفاره را ما مکرراً ذکر کرده ایم.

حقوق زوجیت

رابطه زوجیت بزرگترین و مفیدترین رابطه است:

باید دانست که ارتباطی که در میان زن و مرد وجود دارد از تمام ارتباط‌های خانوادگی، بزرگتر و مفیدتر و کاملتر می‌باشد؛ زیرا روش، در نزد همه مردم از عرب و عجم، این است که زن در استفاده بردن از ارتفاقات به مرد کمک کند، و برای تهیه طعام و غذا و شستشوی لباس مسئول قرار گیرد، اموال او را حفظ و اولاد او را پرورش و انتظامات خانه را به عهده بگیرد. بنابراین، توجه شرایع بیشتر به این است که رابطه زناشویی حتی الإمکان استوار بماند، اهدافش تکمیل گردد، منغص‌کردن و ابطالش مکروه باشد، و هیچ ارتباطی نیست که تکمیل اهدافش بدون برقراری الفت برقرار باشد، و هیچ الفتی نمی‌تواند باشد مگر به چند خصلت که زن و مرد باید خود را بر آن‌ها پایبند قرار دهند، مانند مواسات و همدردی، گذشت از کوتاهی‌های همدیگر و بی‌ادبی‌ها، پرهیز از آنچه سبب کینه و بغض باشد، خوش‌طبعی و گشاده‌رویی و امثال آن، پس مقتضای حکمت این است که در این خصلت‌ها باید ترغیب نمود.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۲.

استوصوا بالنساء خیراً:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْرًا، فَإِنَّهُنَّ خُلِقْنَ مِنْ ضِلَعٍ أَعْوَجَ، فَإِنْ ذَهَبْتَ تُقِيمُهُ كَسَرْتَهُ، وَإِنْ تَرَكْتَهُ لَمْ يَزَلْ أَعْوَجَ**» «در حق زنـان از مـن وصیت را بپذیریـد که نکویی کنید؛ زیرا آنان از دنده کجی خلق شده اند، اگر تو بخواهی که آن را راست کنی او را می‌شکنی و اگر بگذاری همیشه کج می‌ماند». من می گویم: منظور این که وصیت مرا بپذیرید و در باره زنان بر آن عمل کنید، بدون تردید در اخلاق آن‌ها کجی و سوء رفتار وجود دارد، و آن مانند امر لازمی است، به جای این که چیزی از ماده‌اش ارث می‌برد، ایـن که هرگاه انسان بخواهد اهداف منزل را از او بگیرد باید از محقرات الأمور صرف نظر بکند، و اگر برخلاف و خواهش خود چیزی از او دید خشم خود بر آن را فرو بخورد، مگر این که از غیرت پسندیده، تدارک جور و امثال آن باشد.

اشتباهات زن قابل تحمل می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**لاَ يَفْرَكْ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنَةً إِنْ كَرِهَ مِنْهَا خُلُقًا رَضِيَ مِنْهَا آخَرَ**» یعنی، «مناسب نیست که مرد مؤمن از زن ایماندار بغض داشته باشد؛ زیرا اگر یک عـادت او ناگوار باشد باکی نیست، زیرا عادت دیگری او رضایت بخش خواهد شد».

من می گویم: انسان هرگاه از زنی یک عادت ناگواری مشاهده نمود نباید به طلاق‌دادن او مبادرت ورزد؛ زیرا بسا اوقات عادت دیگری در او مشاهده می‌شود کـه مـرد از آن خوشـش می‌آید. پس بنابراین، برخورد مناسب را باید از او تحمل نمود.

حقوق همسر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**اتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانِ اللَّهِ، وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لاَ يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ، فَإِنْ فَعَلْنَ، فَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مُبَرِّحٍ وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ**» «در باره زنان از خدا بترسید، زیرا شما آن‌ها را به امان خدا گرفته اید، و شرمگاه آن‌ها را به کلمه خدا حلال

گردانیده اید، و شما بر آن‌ها حق دارید که کسی را که شما نمی‌پسندید بدون اجازه در خانه شما راه ندهند، و اگر چنین کردند، آن‌ها را بزنید بگونه‌ای که اثر ضرب بر آن‌ها نماند و آنان بر شما موافق به عرف نفقه و سکنی دارند».

معاشرت باهم، موافق به عرف باشد:

باید دانست که واجب اصلی، معاشرت موافق، به عرف است چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ﴾[1] «با زنان موافق به عرف زندگی نمایید»، رسول خدا ﷺ آن را به نفقه، لباس و خوش برخوردی، تفسیر فرمود، در شرایعی که هستند به وحی هستند نمی‌توان جنس رزق و مقدار آن را مشخص کرد، زیرا این چنین چیزی نیست که همه اهالی روی زمین، بر آن متفق باشند. بنابراین به آن، به صورت مطلق دستور داد.

هرگاه مرد زن را به لحافش فرا خواند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَأَبَتْ، فَبَاتَ غَضْبَانَ، لَعَنَتْهَا الْمَلاَئِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ**» «هرگاه مرد همسرش را به فراش خود فرا خواند، و زن از تمکین انکار ورزید، و او شب را به ناراحتی گذرانید ملایکه تا صبح بر آن زن نفرین می‌کنند».

من می‌گویم: چون هدف مورد نظر در نکاح، عفیف‌ماندن مرد است، لازم است این مصلحت و هدف تحقق یابد؛ زیرا اصول شرایع بر این است که هرگاه برای چیزی مظنه‌ای مقرر کنند، به آنچه وجود مصلحت در مظنه را تحقق می‌بخشد تاکید نمایند، و آن به این صورت است که به زن امر شود تا از شوهر تمکین کند؛ زیرا اگر چنین نباشد عفیف‌ماندن شوهر متحقق نمی‌شود، پس اگر زن از تمکین انکار ورزد، او در رد مصلحتی که خداوند در میان بندگان برگزار کرده است تلاش نموده است، پس لعن و نفرین ملایکه متوجه هرکسی می‌شود که در از بین‌بردن این مصلحت بکوشد.

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۹.

یک گونه غیرت را خداوند دوست و دیگری را مبغوض می‌دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ مِنْ الْغَيْرَةِ مَا يُحِبُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَمِنْها مَا يَبْغُضُ اللهُ فَأَمَّا الَّتِي يُحِبُّهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَالْغَيْرَةُ فِي الرِّيبَةِ، وَأَمَّا الَّتِي يَبْغُضُهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَالْغَيْرَةُ فِي غَيْرِ رِيبَةٍ**» «یک گونه غیرتی هست که خداوند آن را دوست می‌دارد، و یکی هست که خداوند آن را دوست نمی‌دارد، آن که خداوند آن را دوست می‌دارد آنست که در شک و تهمتی باشد، و آن که خداوند آن را نمی‌پسندد آنست که در غیر تهمت باشد».

من می‌گویم: در میان برگزاری مصلحت و سیاست لازم، و میان بدخلقی و ضجر و فشار بدون سبب، فرق هست.

مردان سرپرست زنان هستند:

خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡۚ فَٱلصَّٰلِحَٰتُ قَٰنِتَٰتٌ حَٰفِظَٰتٞ لِّلۡغَيۡبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُۚ وَٱلَّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهۡجُرُوهُنَّ فِي ٱلۡمَضَاجِعِ وَٱضۡرِبُوهُنَّۖ فَإِنۡ أَطَعۡنَكُمۡ فَلَا تَبۡغُواْ عَلَيۡهِنَّ سَبِيلًاۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيّٗا كَبِيرٗا ٣٤ وَإِنۡ خِفۡتُمۡ شِقَاقَ بَيۡنِهِمَا فَٱبۡعَثُواْ حَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهِۦ وَحَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن يُرِيدَآ إِصۡلَٰحٗا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ بَيۡنَهُمَآۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرٗا ٣٥﴾[1]. «مردان بر زنان سرپرستی دارند چرا که خداوند برخی از آنان (انسانها) را بر [برخی] دیگر برتری داده است و [نیز] به سبب آنکه [چیزی] از مالهایشان را بخشیده‌اند. زنان نیکوکار فرمانبردارند، [اسرار همسرانشان را] به پاس آنچه خداوند برایشان حفظ کرده است، در غیبت [آنان] حفظ می‌کنند. و زنانی که نافرمانی آنها را معلوم دارید، [در آغاز] به آنان پند دهید و [آن گاه] در خوابگاه‌ها ترکشان کنید و در نهایت اگر باز نیامدند [به آهستگی]

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۴- ۳۵.

آنها را بزنید. آن گاه اگر از شما فرمان بردند، به زیان آنان [برای ستم به آنان] بهانه مجویید. خداوند بلند مرتبه بزرگوار است. و اگر از اختلاف میان آن دو با خبر شدید، داوری از خویشاوندان مرد و داوری از خویشاوندان زن تعیین کنید، اگر [داوران] خواهند، اصلاح [کنند] خداوند بین آن دو سازگاری برقرار خواهد کرد. خداوند دانای آگاه است».

من می‌گویم: واجب است که شوهر سرپرست همسرش باشد، و او بر زن طبعاً بالا دست باشد، زیرا عقل شوهر کاملتر، سیاستش بیشتر، حمایت و دفاع از عار، مستحکم‌تر است، و به اعتبار مال هم بالا دست است، زیرا او نان و لباس زن را تهیه می‌کند، و مقتضای‌بودن سیاست به دست او، این است که حق تعزیر و تأدیب زن به هنگام سرکشی هم در دست او باشد، او باید با آسان‌ترین روش، پیش برود، نخست به وعظ و پند و نصیحت، باز به نرفتن در لحاف او، یعنی ترک عمل جنسی با او، ولی او را از خانه بیرون نراند، در آخر به او بزنند اما به گونه‌ای که آثار ضرب بر او نماند، یعنی ضرب شدید نباشد.

معالجه اختلاف خانوادگی:

پس اگر اختلاف شدید شد و هریکی از نشوز و ظلم دیگری شکایت داشت، راهی برای قطع نزاع بدون تعیین دو حکم وجود ندارد، یک حَکَم از خانواده مرد و دیگری از خانواده زن که به اعتبار نفقه و غیره حسب مصلحت و صوابدید خویش قضاوت کنند، زیرا اقامه بینه بر آنچه در میان زن و مرد جریان دارد ممتنع است، پس سزاوارتر از این نیست که اختیار به دست نزدیکترین و مشفقترین مردم به آن‌ها داده شود.

پدیدآوردن فساد در میان زن و مرد حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ مِنَّا مَنْ خَبَّبَ امْرَأَةً عَلَى زَوْجِهَا أَوْ عَبْدًا عَلَى سَيِّدِهِ**» «نیست از ما کسی همسر را بر شوهر، یا برده را بر آقایش، بشوراند و فریب دهد».

من می‌گویم: یکی از اسباب فساد تدبیر منزل، این است که کسی زنی یا غلامی را فریب دهد، این یک گونه تلاش در از هم پاشیدن این نظم و منافی به مصلحتی است که استوار نگهداشتن آن واجب است.

برقراری عدالت در میان همسران:

باید دانست که چند خصلت از باب فساد تدبیر منزل در میان مردم رواج دارد، لذا لازم شد که شرع به آن‌ها برخورد نماید، و آن‌ها را مورد بحث و بررسی قرار دهد.

از آنجمله اینکه: چند زن در ازدواج یک مرد باشند، پس بعضی را بر بعضی در قسم، و غیره برتری دهد و نسبت به آن دیگر ظلم روا داشته او را کالمعلقة قرار دهد، چنانکه خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَن تَسۡتَطِيعُوٓاْ أَن تَعۡدِلُواْ بَيۡنَ ٱلنِّسَآءِ وَلَوۡ حَرَصۡتُمۡۖ فَلَا تَمِيلُواْ كُلَّ ٱلۡمَيۡلِ فَتَذَرُوهَا كَٱلۡمُعَلَّقَةِۚ وَإِن تُصۡلِحُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٢٩﴾[1] «هرگز نمی‌توانید عدالت برگزار کنید در میان زنان، هرچند بخواهید، پس به یک طرف کلاً مایل نباشید که آن دیگر را آویزان (معلقه) قرار دهید، و اگر صلح و آشتی نمایید و تقوی گزینید، پس خداوند بخشاینده و مهربان است».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا كَانَ عِنْدَ الرَّجُلِ امْرَأَتَانِ فَلَمْ يَعْدِلْ بَيْنَهُمَا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَشِقُّهُ سَاقِطٌ**» «هرگاه پیش مردی دو زن باشد و عدالت برگزار نکند، روز قیامت در حالی می‌آید که یک شق او ساقط است». من می‌گویم: قبلاً ما بیان کردیم که مجازات به صورت عمل ظاهر می‌گردد.

حرام است بر اولیاء که زنان را از ازدواج باز دارند:

از آنجمله اینکه: سرپرستان، زن را از کفو که در ازدواجش رغبت داشته باشد، بنابه انگیزه نفسانی از قبیل بغض، خشم و غیره باز دارند، و در این چنان مفسده‌ای وجود دارد که بر

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۹.

کسی پنهان نیست، لذا خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَبَلَغۡنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعۡضُلُوهُنَّ أَن يَنكِحۡنَ أَزۡوَٰجَهُنَّ﴾[1] «هرگاه زنان را طلاق دادید و عدت‌شان به پایان رسید، آنان را از اینکه به شوهران‌شان ازدواج نمایند باز ندارید».

زنان یتیم مال‌دار به خاطر مال‌شان ازدواج می‌گردند:

از آنجمله اینکه: کسی به زن یتیمی که در پرورشش می‌بود، در صورتی که مال و جمالی می‌داشت، ازدواج می‌کرد، اما حقوق او را آنچنان که حقوق زنی که سرپرست و پدر داشته باشد ادا نمی‌نمود، و اگر مال و جمالی نمی‌داشت به او ازدواج نمی‌کرد، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَۖ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تَعۡدِلُواْ فَوَٰحِدَةً أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾[2] «اگر ترس دارید که در باره زنان یتیم به انصاف رفتار نمی‌کنید، پس با هر زنی که خوش‌تان آمد، ازدواج کنید، چه دو، و چه سه، و چه چهار، اگر ترس دارید که عدالت برقرار نمی‌کنید، با یک زن ازدواج کنید یا از کنیزتان استفاده نمایید». پس اگر کسی از ازدواج با زن یتیم احساس خطر می‌کند یا از ازدواج به چند زن خطر دارد، او از ازدواج نهی گردیده است.

اگر کسی با زن دوم ازدواج نمود، پیش او بماند سپس به عدالت بپردازد:

سنت این است که هرگاه کسی به زن دوشیزه‌ای ازدواج نماید تا هفت روز پیش او بماند بعد از آن دوباره عدالت را رعایت کند و اگر با بیوه زنی ازدواج می‌کند پیش او تا سه روز بماند سپس به قسم بپردازد.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۲.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۳.

من می‌گویم: فلسفه در این باره این است که جایز نیست که در این موضوع تضییق نمود، زیرا اکثر افراد بشر توان آن را ندارند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَن تَسۡتَطِيعُوٓاْ أَن تَعۡدِلُواْ بَيۡنَ ٱلنِّسَآءِ وَلَوۡ حَرَصۡتُمۡ﴾[1].

خداوند هشدار داد که وقتی اقامه عدل صریح ممکن نیست واجب است که حکم بر ترک جور صریح دایر گردد، پس وقتی مردی به زنی رغبت پیدا کرد و از زیبایی آن زن خوشش آمد، و جمالش در قلب او جای گرفت و رغبت کاملی به او پیدا کرد، نباید از او کلاً بازداشته شود؛ زیرا مانند مکلف قراردادن به کار ناممکنی است، لذا برای ترجیح مرد، حدی مقرر گردید، تا با افزایش از آن در ظلم واقع نشود.

و نیز مصلحت معتبر بر این است که به زن تازه ازدواج، احترامی قایل شد، و دل او را باید به دست آورد، و این به دست نمی‌آید، مگر این که او تا حدی ترجیح داده شود، و همین است اشاره قول رسول خدا ﷺ که به حضرت ام سلمه فرمود: «**لَيْسَ لَكِ عَلَى أَهْلِكِ هَوَانٌ، إِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ**» که «تو بر اهل خانواده‌ات پست نیستی، اگر تو می‌خواهی پیش تو تا یک هفته خواهم ماند». اما شکستن دل قدیم به این معالجه می‌شود که این سنت به اضافه نشستن پیش زن جدید از قدیم الأیام جریان دارد، زیرا وقتی روش به چیزی جریان داشته باشد، و هدف از آن ایذا رسانی به کسی نباشد، و آن حکم مختص به کسی نباشد، وقوعش آسان خواهد شد چنانکه قول خداوندی: ﴿ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن تَقَرَّ أَعۡيُنُهُنَّ وَلَا يَحۡزَنَّ وَيَرۡضَيۡنَ بِمَآ ءَاتَيۡتَهُنَّ كُلُّهُنَّ﴾[2] «این رخصت نزدیکتر است به آنکه دیدگانشان روشن گردد و اندوه نخورند و همگیشان به آنچه به آنان دهی، خشنود گردند» به آن اشاره دارد.

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۲۹.

(۲)- سورۀ احزاب، آیۀ ۵۱.

یعنی نزول قرآن به اختیاردادن در حق ازواج مطهرات سبب زوال نارضایتی بـه نسـبت آن حضرت ﷺ قرار گرفت، رغبت در زن دوشیزه کاملتر است، و نیاز به تألیف قلبش بیشتر، پس مقدار توقف پیش او به هفت روز مقرر گردید، و برای بیوه زن سه روز.

رسول خدا ﷺ هرگاه می‌خواست به سفر برود قرعه می‌انداخت:

رسول خدا ﷺ در میـان ازواج مطهـرات قسـم برگـزار می‌کـرد، و هرگـاه می‌خواسـت بـه سفری تشریف ببرد در میان آن‌ها قرعه می‌انداخت.

من می‌گویم: این به خاطر برطرف‌کردن کینه سینه بود، ظاهر این است که این روش از آن حضرت ﷺ یک گونه تبرع و احسان بود، نه به اعتبار وجوب؛ زیرا خدا می‌فرماید: ﴿تُرۡجِي مَن تَشَآءُ مِنۡهُنَّ وَتُـٔۡوِيٓ إِلَيۡكَ مَن تَشَآءُ﴾[1]. «[می‌توانی] هر کس از آنان را که می‌خواهی باز پس داری و هر که را که می‌خواهی نزد خود جای دهی»

در باره وجوب قسم در حق دیگران غیر از رسول خدا ﷺ، محل تأمل و اجتهاد است، اما جمهور فقها آن را واجب قرار داده اند، البته در باره قرعه‌اندازی اختلاف وجود دارد.

من می‌گویم: قول رسول خدا ﷺ: «**فَلَمْ يَعْدِلْ**» مجمل می‌باشد؛ زیرا معلوم نست که کدام عدل مراد او می‌باشد، و قول خداوند: ﴿فَتَذَرُوهَا كَٱلۡمُعَلَّقَةِ﴾[2] «آن دیگر را آویزان (معلقه) قرار دهید» بیانگر این است که مراد از آن نفی جور فاحش و نادیده‌گرفتن وضع او به کلی و بد برخوردکردن با اوست.

هرگاه کنیزی آزاد گردد در باقی‌ماندن پیش شوهر اختیار دارد:

بریره آزاد گردید، و شوهرش عبدی بود، رسول خدا ﷺ به او اختیار داد، پس او به جـای شوهر نفس خود را اختیار نمود.

---

(۱)- سورۀ احزاب، آیۀ ۵۱.

(۲)- سورۀ نساء، آیۀ ۱۲۹.

من می‌گویم: سبب این اختیاردادن به کنیز این است که فراش قرارگرفتن زن آزاد برای غلام عاری است برای زن، پس واجب است که این عار از او دفع گردد مگر این که خودش به آن راضی باشد، و نیز تا زمانی که کنیز در تحت تصرف مولاست رضایت او رضایتی محسوب نمی‌شود، حالانکه عقد نکاح به رضایت طرفین بسته می‌شود، پس وقتی که اکنون اختیار به دست خود او قرار گرفت، واجب است که رضایت او ملاحظه شود.

در یک روایت آمده است: «**إِنْ قَرِبَكِ فَلاَ خِيَارَ لَكِ**» که «اگر شوهر به تو نزدیک شد، اختیاری برای تو باقی نخواهد ماند»؛ زیرا لازم است حدّی مقرر شود تا با آن اختیار پایان یابد، و اگر نه همیشه در طول عمر برای اختیار باقی می‌ماند، و این برعکس موضوع نکاح است، اختیارنمودن شوهر به کلام نمی‌تواند حدّی باشد که به آن منتهی گردد، زیرا او بسا اوقات با افراد خانواده‌اش مشورت می‌کند، و روی این امر بدفعات در دل خود فکر می‌کند و بسا اوقات در این هنگام صیغهٔ اختیار ناخواسته بر زبانش جاری می‌گردد اگرچه تصمیم آن را نداشته باشد، و در مجبورکردن او که چنین کلامی را به زبان براند، حرج وجود دارد، پس سزاوارتر از قربان چیز دیگری نیست، زیرا فایده ملک نکاح، قربان است، و هدف از نکاح همین است و به همین تکمیل می‌گردد، والله أعلم.

بحث طلاق

مبغوض‌ترین حلال پیش خداوند طلاق است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَيُّمَا امْرَأَةٍ سَأَلَتْ زَوْجَهَا طَلاَقًا مِنْ غَيْرِ بَأْسٍ فَحَرَامٌ عَلَيْهَا رَائِحَةُ الْجَنَّةِ**» «هر زنی که بدون ضرورت از شوهرش طلاق بخواهد، بوی جنت بر او حرام می‌باشد». و نیز فرمود: «**أَبْغَضُ الْحَلاَلِ إِلَى اللَّهِ الطَّلاَقُ**» «مبغوض‌ترین حلال پیش خداوند طلاق می‌باشد».

باید دانست که به کثرت طلاق‌دادن و جریان رسم با بی‌توجهی به طلاق، مفاسد زیادی به دنبال خواهد داشت، زیرا گروهی از مردم به گونه‌ای است که تابع شهوت فرج هستند، و به

اقامه تدبیر منزل و همکاری و تعاون در ارتفاقات و تحصین فرج، توجهی ندارند، هدف آن‌ها تنها لذت‌بردن از زن‌ها و چشیدن لذت هر زنی جداست، پس این چیز آن‌ها را وا می‌دارد که زیاد طلاق داده به کثرت ازدواج نمایند، پس در آنچه به لذت نفس برمی‌گردد، بین آن‌ها و زانیان فرقی وجود ندارد، به جز این که آنان سنت نکاح را به جا آورده به سیاست مدینه موافق هستند، و زانیان از آن محروم می‌باشند، رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**لعن الله الذوَّاقين والذوَّاقات**» «لعنت کند خداوند مردان و زنان چشنده را (که در نکاح و طلاق از سرعت کار می‌گیرند)».

و نیز در جریان رسم به این امر، مؤظف قراردادن نفس بر همکاری دایم یا شبه دایم از بین می‌رود، و نزدیک است که اگر این در باز گردد، با کوچکترین نفس تنگی که برای مرد یا زن در امور پیش پا افتاده، اتفاق بیفتد به افتراق کشانده شوند، این کجا و تحمل سنگینی‌های هم‌نشینی باهم و اجماع بر ادامه‌دادن این نظم کجاست.

و نیز معتادشدن زن‌ها به این، و بی‌توجهی مردم به آن و عدم حزن و اندوه ایشان بر آن دروازه وقاحت و بی‌شرمی را باز می‌کند، و هیچیکی ضرر آن دیگر را ضرر خویش نمی‌پندارد، بلکه هریکی نسبت به آن دیگری خیانت می‌کند و با در نظرگرفتن افتراق در فکر خویش قرار می‌گیرد، و در این چنان مفاسدی وجود دارد که بر کسی پنهان نیستند، ولی با این امکان ندارد این در مسدود گردد، و مردم در تنگنا قرار گیرند، زیرا بسا اوقات زن و مرد بنابر سوء اخلاق، دوختن چشم به دیگری یا تنگی معیشت یا احمقی و مانند آن، نافرمان می‌شوند، پس ادامه‌دادن به این روش با وجود این بلای عظیم حرجی برای آن‌ها قرار می‌گیرد.

قلم از خوابیده، کودک و دیوانه برداشته شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَعْقِلَ**» «قلم از سه کس برداشته شده: از خواب رفته تا بیدار باشد، و از کودک تا به بلوغ برسد و از دیوانه تا هوشیار و عاقل قرار گیرد».

من می‌گویم: رازش این که مبنای جواز طلاق بلکه سایر عقود بر مصالحی است که متقاضی این عقود می‌باشند، خوابیده، کودك و دیوانه از آشنایی به این مصالح بدور می‌باشند.

طلاق مکره:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ طَلاَقَ وَلاَ عَتَاقَ فِی إِغْلاَقٍ**» که «در اغلاق (اکراه) طلاقی وجود ندارد»، معنی اغلاق اکراه است، باید دانست که سبب، در هدر طلاق مکره، دو چیز می‌باشد:

یکی این که مکره به قوع طلاق راضی نیست، مصلحت خانوادگی آن را نمی‌خواهد، بلکه آن فقط به اتفاق پیش آمدی اتفاق افتاده است که از آن راه و چاره‌ای نداشته است، پس او مانند خوابیده قرار می‌گیرد.

دوم اینکه: اگر طلاق او معتبر قرار گیرد، این راهی برای گشادن دروازۀ اکراه می‌باشد، پس بسا اوقات مردمان جابر و ظالم ضعیفان را می‌ربایند، و به شمشیر و تیر آن‌ها را ترسانده بر ایقاع طلاق مجبورشان می‌کنند، زیرا چشم را بر زنان‌شان دوخته اند، پس اگر این توقع آن‌ها را با خاك یکسان قرار داده خایب و خاسرش بگردانی هدف او را برعکس قرار بدهیم، این سبب قرار می‌گیرد که اینگونه ظلم و ستم از مردم برچیده بشود، و به وسیله اکراه بر هم دیگر ظلم و ستم نکنند، آنچنانکه ما در باره قول رسول خدا ﷺ ذکر کردیم که «**الْقَاتِلُ لاَ یَرِثُ**» که «قاتل از مقتول ارث نمی‌برد».

طلاق قبل از نکاح وجود ندارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ طَلاَقَ فِیمَا لاَ یَمْلِكُ**» «طلاقی در آنچه در ملك نیامده است نیست»، و نیز فرمود: «**لاَ طَلاَقَ قَبْلَ النِّکَاحِ**» که «قبل از نکاح طلاقی نیست».

من می‌گویم: به ظاهر این، عام و شامل طلاق منجز و معلق به نکاح و غیره است، سببش این که طلاق وابسته به مصلحت است و قبل از این که زن در ملك شوهر قرار بگیرد و

سیرت او را ببیند، مصلحتی متمثل نمی‌باشد، پس طلاق‌دادن آن پیش از این، مانند آنست که مسافری در بیابان یا جنگجو در میدان جنگ نیت اقامت بکند که دلایل حال، آن‌ها را تکذیب می‌نماید، اهل جاهلیت تا هر وقت می‌خواستند طلاق می‌دادند و رجوع می کردند، و این ضررهایی دارد که بر کسی مخفی نمی‌باشند. بنابراین، آیه نازل گردید: ﴿ٱلطَّلَٰقُ مَرَّتَانِۖ﴾[1] معنایش این که طلاقی که پشت سرش رجوع باشد تا دو بار است، پس اگر به او طلاق سوم را داد، پس زن برای او بعد از این حلال نمی‌باشد، مگر این که به شوهر دیگری ازدواج کند، سنت، چشیدنی عسیله را به نکاح، ملحق قرار داده است.

فلسفه این که طلاق سه قرار داده شد:

فلسفه این که طلاق‌ها بیش از سه قرار نگرفتند، این است که عدد سه نخستین حد کثرت است، و نیز باید او قدری بیندیشد، و بسیاری مردم چنین هستند که مصلحت نعمت را نمی‌دانند، مگر این که به فقدان آن، مبتلا گردند، اصل تجربه یکی است که آن را دو، به پایه تکمیل می‌رساند، اما اشتراط نکاح بعد از طلاق سوم، به خاطر تحقیق معنی تحدید و به پایان‌رسیدن است؛ زیرا اگر بدون در میان آمدن نکاحی دیگر، رجوع زن جایز قرار گیرد، این به منزله رجوع مرد می‌باشد، زیرا نکاح با زن مطلقه هم یک نوع رجوع می‌باشد، و تا زن در خانهٔ مرد و تحت تصرف او و بین اقارب و خویشاوندان باشد، امکان دارد بر رأی او غالب آیند، و مجبور شود تا به آنچه خوبی آن را برای او بیان کنند، تن در دهد و راضی گردد، اما هرگاه از آنان جدا بشود، و گرمی و سردی را بچشد، سپس به آن راضی باشد، آن رضایت حقیقی و واقعی می‌باشد، و نیز در این، چشانیدن فقد و سزادادن بر اتباع خواهش نفسانی است که بدون ضرورت و مصلحت مهم به چنین کاری مرتکب شده است، و نیز در این، تعظیم‌دادن به زنانی است که به سه طلاق مطلقه گردیده اند، تا به سوی آن‌ها کسی مبادرت

(۱)– سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۹.

نورزد، مگر این که نفس خود را بر ترک امید از آن‌ها موظف بگرداند، ذلت و خواری را قبول نماید.

رجوع به سوی مطلقهٔ ثلاث نیست مگر بعد از ازدواج با شوهر دیگر:

رسول خدا ﷺ به زن رفاعة وقتی که او را به سه طلاق، طلاق داد و او به شوهری دیگر ازدواج نمود، فرمود: «**أَتُرِيدِينَ أَنْ تَرْجِعِي إِلَى رِفَاعَةَ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، قَالَ: لاَ حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَيَذُوقَ عُسَيْلَتَكِ**» «آیا می‌خواهی برگردی پیش رفاعه؟ گفت: آری، فرمود: خیر، تا این که بچشد او تو را، و بچشی تو او را».

من می‌گویم: جز این نیست که چشیدن را شرط تمام‌شدن نکاح قرار داد، تا معنی تحدیدی که بر آن‌ها مقرر شده بود تحقق یابد، زیرا اگر این نباشد، مرد به اجرای صیغه نکاح به زبان دنبال حیله می‌رود، سپس در مجلس اقدام به طلاق می‌کند، و این نقض فایده تحدید است.

محلل و محلل له، هردو معلون می‌باشند:

رسول خدا ﷺ محلل و محلل له را لعنت فرمود، من می‌گویم: وقتی که بعضی مردم فقط به خاطر تحلیل، نکاح می‌کردند، بدون از این که هدف از نکاح کمک‌گرفتن از زن در معیشت باشد، و بدینگونه نکاح، مصلحت مقصودی، برآورده نمی‌شود، علاوه بر این، در این نکاح وقاحت و فروگذاشت غیرت و تسریح ازدحام بر موطوءه هست، بدون از این که در آن همکاری و معاونت باشد. بنابراین، از آن، نهی گردید.

حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما همسر خود را در حال حیض طلاق داد، و آن برای آن حضرت ﷺ ذکر گردید، روی آن خشم رفت و فرمود: «**لِيُرَاجِعْهَا، ثُمَّ لْيُمْسِكْهَا حَتَّى تَطْهُرَ، ثُمَّ تَحِيضَ ثُمَّ تَطْهُرَ، فَإِنْ بَدَا لَهُ أَنْ يُطَلِّقَهَا فَلْيُطَلِّقْهَا طَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَمَسَّهَا**» «باید به او رجوع کند، سپس او را نگهدارد تا پاک بشود، باز حیضش بیاید و پاک بشود، پس اگر

مصلحت دید که او را طلاق بدهد، باید او را در حال پاکی، پیش از دست‌زدن، طلاق بدهد».

من می‌گویم: گاهی مرد به زن طبعاً بغض می‌ورزد، و زن نمی‌تواند، از او اطاعت کند، مانند این که در حال حیض قرار دارد، و در وضع نامناسبی می‌باشد، و گاهی بنابر مصلحتی با او بغض می‌ورزد که عقل سلیم به برگزاری آن مصلحت، قضاوت می‌کند، با وجودی که رغبت طبعی وجود دارد، این بغض قابل اتباع است، بیشتر پشیمانی در صورت اول است که در آن تراجع واقع می‌شود، و این داعیهٔ است که تهذیب نفس بر اهمال و ترک اتباعش متوقف می‌باشد، و گاهی این دو امر بر اکثر مردم مشتبه می‌باشند، پس لازم است که حدی مقرر گردد، تا به وسیله آن فرق متحقق شود، پس پاکیزگی مظنهٔ رغبت طبیعی قرار داده شد، و حیض مظنهٔ نفرت طبیعی قرار گرفت، اقدام به طلاق با وجود رغبت طبیعی مبتنی بر مصلحت عقلی است، و باقی‌ماندن تا مدت طولانی بر این وضع با وجود تغییر احوال از حیض به طهر، از رثاثة به زینت و زیبایی، و از انقباض و گرفتگی به انبساط و خوش‌روئی مظنه‌ی عقل صریح اند و تدبیر ویژه‌ای است. بنابراین، ایقاع طلاق در حال حیض مکروه قرار گرفت، و دستور به مراجعه داده شد تا حیض جدیدی در میان بیاید.

و نیز اگر او را در حال حیض طلاق بدهد، پس اگر این حیض در عدت به حساب بیاید، مدت عدت ناقص می‌باشد، و اگر محسوب نگردد زن بنابر طول عدت ضرر می‌یابد، برابر است که مراد از قروء اطهار باشد یا حیض، پس در هر یکی، حد مقرر الهی که در کتاب محکم او، به سه قرء آمده است می‌شکند.

فلسفه این که ایقاع طلاق در طهر مقرر گردید:

جز این نیست که دستور رسید تا طلاق در طهر قبل از مسیس قرار گیرد، آن به خاطر دو معنی است:

یکی: بقاء رغبت طبیعی در زن، زیرا با عمل جنسی شدت رغبت کاسته می‌شود.

دوم: به خاطر آن که این از اشتباه نسب‌ها بدور است.

و جز این نیست که خداوند در هنگام وقوع طلاق، به مقررکردن دو گواه دستور داده است، آن هم به خاطر دو معنی است:

یکی: به خاطر اهمیت‌دادن به امر فروج، تا برقراری نظم تدبیر منزل و از هم پاشیدن آن هردو، در چشم دید مردم قرار گیرند.

دوم این که انساب مشتبه قرار نگیرند، و زن و مرد باهم توافق ننموده امر طلاق را رها ننمایند، والله أعلم.

مکروه است که هر سه طلاق در یک طهر واقع گردند:

و نیز مکروه است واقع کردن هرسه طلاق در یک طهر؛ زیرا در این حکمت مراعات شده، در شرع، جهت فراق زن، رها می گردد، زیرا این مراعات شد، تا که مفرط بتواند تدارک و جبران کند، و نیز اینگونه تضییق برای خود شوهر است که خود را در معرض ندامت و پشیمانی قرار می‌دهد، اما دادن سه طلاق در سه طهر اگرچه خود را در تنگنا قراردادن و مظنه ندامت و پشیمانی است، اما نسبت به صورت اول سبکتر است چرا که فرصتی برای فکر و اندیشه و تغییر احوال هست، بسیاری از مردم هستند که مصلحت آن‌ها در تحریم سخت می‌باشد.

خلع، ظهار، لعان و ایلاء

خلع با وجود این که در آن شناعتی وجود دارد، مشروع است:

باید دانست که در خلع یک گونه شناعت وجود دارد، زیرا مالی که مرد به زن داده است، در برابر استفاده از زن بوده است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَيۡفَ تَأۡخُذُونَهُۥ وَقَدۡ أَفۡضَىٰ بَعۡضُكُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ وَأَخَذۡنَ مِنكُم مِّيثَٰقًا غَلِيظٗا ٢١﴾[1]. «چگونه می گیرید مال را در حالی که شما باهم رسیده اید و از شما پیمان محکمی گرفته اند».

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۱.

رسول خدا ﷺ همین معنی را در لعان در نظر گرفته فرمود: «**إِنْ صَدَقْتَ عَلَيْهَا فَهْوَ بِمَا اسْتَحْلَلْتَ مِنْ فَرْجِهَا**» که «اگر علیه او راست می‌گویی پس این مال در عوض آنست که تو فرج او را برای خود حلال درآوردی». اما با وجود این، گاهی برای عمل بر آن، نیاز پدید می‌آید، و همین است منظور قول خداوند: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَا فِيمَا ٱفۡتَدَتۡ بِهِۦ﴾[1]. «در آنچه زن عوض خویش [به شوهر] دهد، بر آن دو گناهی نیست»

ظهار:

اهل جاهلیت زنان را بر خود حرام قرار داده آن‌ها را مانند ظهر مادر، می‌کردند، سپس به آن‌ها هیچ وقت نزدیکی نمی‌کردند، و در این چنان مفسده‌ای هست که بر کسی مخفی نیست، پس آن زن نه مورد پسند بود تا بتواند از شوهر استفاده نماید، چنانکه زنان دیگر از شوهران خویش استفاده می‌برند، و نه بیوه است که اختیارش به دست خودش باشد، پس وقتی این واقعه در زمان آن حضرت ﷺ به وقوع پیوست، و در این باره استفتا گردید، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا﴾[2] الی قوله: ﴿عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝٤﴾[3]. «به راستی خداوند سخن زنی را که درباره همسرش با تو گفتگو می‌کرد، شنید...»

فلسفه‌اش این که خداوند، این قول آن‌ها را به کلی نادیده و بیهوده قرار نداد، زیرا آن چیزی بود که خود او بر خود لازم قرار داده بود، و قول او را در آن مانند بقیه قسم‌ها مورد تأکید قرار داد، لذا خداوند آن را ابدی قرار نداد، آنطور که اهل جاهلیت همیشگی قرار می‌دادند، تا حرج و تنگنا برطرف گردد، بلکه آن را تا موقع ادای کفاره موقت قرار داد، زیرا

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۹.

(۲)- سورۀ مجادله، آیۀ ۱.

(۳)- سورۀ مجادله، آیۀ ۴.

کفاره به این خاطر مشروع قرار گرفته است که گناه‌ها را دفع نموده تنگنای را که مکلف در سینه‌اش احساس می‌کند به پایان برساند.

اما نادرست این قول، از آنجاست که همسر مادر حقیقی او نیست، و نه در میان او و مادر شباهت و مجاورتی وجود دارد، تا اطلاق اسم یکی بر دیگری صحیح قرار بگیرد، تا آن به جای انشاء، خبر قرار بگیرد، بلکه آن عقد مضرّی است که با مصلحت وفق نمی‌خورد، و نه از آن احکامی است که خداوند در شرایع، وحی فرموده باشد، و نه از آن‌هاست که مجتهدین صاحب رأی آن را در گوشه و کنار روی زمین استنباط کرده باشند، اگر انشاء است، اما منکر بودنش از آنجاست که ظلم و ستمی است و تنگنای است بر کسی که با او، به احسان دستور شده است.

حکمت در تشدید کفاره:

جز این نیست که کفاره: آزادکردن برده، یا طعام‌دادن شصت مسکین، یا روزه‌گرفتن دو ماه پشت سرهم قرار داده شد، زیرا هدف از کفاره این است که در جلو چشم مکلف، چنین چیزی باشد که او را از ارتکاب از این کار، باز بدارد و بترسد که اگر مرتکب این کار شدم، چنین غرامت سنگینی بر من لازم قرار می‌گیرد، و به جز این، ممکن نیست که طاعت سنگینی بر او عاید شود تا بر نفس غالب آید، و آن یا بذل مال زیادی می‌باشد که به آن بخل می‌ورزید، یا با تحمل گرسنگی و تشنگی فوق العاده‌ای باشد.

ایلاء:

﴿لِّلَّذِينَ يُؤۡلُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ تَرَبُّصُ أَرۡبَعَةِ أَشۡهُرٖ﴾[1]. «برای آنان که سوگند می‌خورند با زنان خویش آمیزش نکنند، انتظار چهار ماه [مقرّر] است»

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۶.

باید دانست که اهل جاهلیت قسم می‌خوردند که هیچ وقت، یا تا مدت طولانی با همسران، عمل جنسی انجام ندهند، در این ظلم و ضرر زیادی وجود داشت، پس خداوند داوری می‌فرمود که تا چهار ماه انتظار بکشند.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِن فَآءُو فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ٢٢٦﴾[۱] که «از قسم خود برگشتند خداوند بخشاینده و مهربان است».

علماء در باره فیء، (برگشت) اختلاف دارند، بعض گفته که: مولی (قسم‌خورنده) بعد از گذشت چهار ماه باز داشته می‌شود، سپس تحت فشار قرار می‌گیرد که یا بر تسریح بالإحسان، عمل کند یا به امساک بالمعروف، بعضی گفته که: با گذشت چهار ماه طلاق واقع می‌شود، و نیازی به بازداشت نیست، فلسفه در تعیین این مدت چهار ماه، این است که این مدتی است که نفس در آن، به عمل جنسی بیقرار می‌باشد، و به ترک آن در صورت سالم‌بودن، ضرر می‌یابد، و نیز این مدت، یک سوم سال است، یک سوم چنین چیزی است که به کمتر از نصف، به آن حد بندی می‌شود، و نصف مدت زیادی به حساب می‌آید.

لعان:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ أَزۡوَٰجَهُمۡ وَلَمۡ يَكُن لَّهُمۡ شُهَدَآءُ﴾[۲] «کسانی که بر همسران خود تهمت وارد می‌کنند و گواه نداشته باشند..».

حدیث عویمر عجلانی و هلال بن امیه مستفیض می‌باشد.

باید د انست که هرگاه یکی از اهل جاهلیت بر همسرش تهمتی وارد می‌کرد، و درگیری و اختلاف بین همدیگر پدید می‌آمد، به کاهنان روی می‌آوردند، چنانکه در داستان هند بنت عتبه آمده است، پس وقتی که اسلام آمد، از این که به آنان فرصت مراجعه به کاهنان را بدهد، امتناع ورزید، زیرا مبنای آیین ابراهیمی بر ترک و رهاکردن آن بود، و نیز مراجعه به

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۶.

(۲)- سورهٔ نور، آیهٔ ۶.

آن‌ها بدون از این که صدق و کذبش مشخص گردد، ضرر بزرگی در بر داشت، و این نیز ممتنع است که شوهر، برآوردن چهارگواه مکلف گردد، و اگر نه بر او حد قذف وارد گردد، زیرا عمل زنا در خلوت و تنهایی انجام می‌گیرد، شوهر می‌داند که در خانه‌اش چه گذشته است، و علایمی پیش او قایم می‌گردد که دیگران به آن‌ها، پی نمی‌برند، ممکن نیست شوهر مانند سایر مردم قرار گرفته مورد ضرب حد بشود؛ زیرا او شرعاً و عقلاً مأموریت دارد که ناموس زیر پوشش خود را از ننگ و عار، حفظ کند، طبعاً غیرت دارد از این که کسی بر آنچه در عصمت اوست، مزاحم باشد، شوهر سزاوار است که شک و گمان را برطرف سازد، و به وسیله او شرمگاه زن محفوظ قرار گیرد، پس اگر شوهر در مؤاخذه‌کردن زن بر کاری، مانند بقیه مردم قرار بگیرد، امان برچیده می‌شود، مصلحت به فساد تبدیل می‌گردد.

گاهی آن حضرت ﷺ با وقوع چنین واقعه‌ای، متردد می‌شد و نمی‌توانست با توجه به این معارضات، قضاوت کند، و گاهی دیگر از قواعد کلی نازل شده، حکم آن را استنباط فرمود و می‌گفت: «**البينة أو حداً في ظهرك**..» تا جایی که شخص گوینده که می‌گوید: قسم به ذاتی که تو را به حق مبعوث فرموده که من راستگویم، و خداوند چنین چیزی که پشت مرا از حد تبرئه بکند نازل خواهد فرمود، خداوند آیه لعان را نازل فرمود.

در اصل لعان عبارت از چند قسم مؤکد است که شوهر را از حد قذف تبرئه می‌کند، ملوث بودن زن را ثابت نموده او را به حبس می‌رساند و تحت فشارش قرار می‌دهد، پس اگر شوهر از قسم‌خوردن انکار ورزد، به او حد قذف زده می‌شود، و نیز چند قسم مؤکد از طرف زن هستند که او را تبرئه می‌کنند، پس اگر زن از قسم‌خوردن انکار نماید حد زنا بر او اجرا می‌گردد.

خلاصه این که در جایی که گواه و شاهد نباشد، و معامله همچنین نیست که فروگذاشت بشود و ناشنیده قرار داده شود، بهترین راهش همین است که قسم‌های مؤکدی به موقع اجرا درآیند، سنت بر این جریان دارد که زن آن را یاد نماید تا هدف از خوردن قسم متحقق

گردد، و این روش هم از قدیم الأیام جاری است که زن به پیش این شوهر گاهی بازگشت نکند، زیرا زن و شوهر بعد از درگیری باهم داشتند، کینه و بغض در دل‌هایشان جای گرفت و شوهر زن را در جامعه، بدنام و رسوا کرد، نمی‌توانند باهم توافق داشته باشند، و باهم دوستی و الفت برقرار نمایند، حالانکه نکاح به خاطر مصالحی که بر دوستی و موافقت مبتنی می‌باشد، مشروع گردیده است، و نیز این زجر و توبیخی است برای هر دو تا بر چنین معامله اقدام ننمایند.

عدت

حکمت در تقرر عدت:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖۚ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكۡتُمۡنَ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ فِيٓ أَرۡحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤۡمِنَّ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنۡ أَرَادُوٓاْ إِصۡلَٰحٗاۚ وَلَهُنَّ مِثۡلُ ٱلَّذِي عَلَيۡهِنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ وَلِلرِّجَالِ عَلَيۡهِنَّ دَرَجَةٞۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٢٨...﴾[1]. «و زنان طلاق داده شده باید خودشان را تا سه حیض [یا پاکی] چشم به راه دارند و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، نهان داشتن آنچه خداوند در رحمهایشان آفریده است، برای آنها روا نیست. شوهرانشان- اگر خواهان آشتی هستند- در این [مدت] به بازگرداندنشان [به نکاح خود] سزاوارترند و زنان از همچون حقی که [شوهران] به طور شایسته بر آنان دارند، بر خور دارند و مردان بر آنان [به مرتبتی] برتری دارند و خداوند پیروزمند فرزانه است»

باید دانست که عدت از مسایل مشهور و مسلم زمان جاهلیت است، و حاظر نبودند آن را گاهی ترک نمایند، و در آن مصالح زیادی وجود دارد:

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۲۸.

از آنجمله است: شناخت براءت رحم زن از آب شوهر، تا نسب‌ها باهم آمیخته نشوند، زیرا نسب، یکی از آن چیزهایی است که به آن درگیری پیش می‌آید، و عاقلان خواهان آن هستند، و این از ویژگی‌های نوع انسان است که به وسیله آن از بقیه حیوانات ممتاز می‌باشد، و در باب استبراء، مصلحت ملحوظ شده، همین است.

از آنجمله است: اهمیت‌دادن به بزرگداشت امر نکاح؛ زیرا آن چنان امری است که بدون جمع‌شدن مردان، منظم نمی‌شود، و از هم پاشیده نمی‌شود، مگر پس از انتظار مدت طولانی، و اگر این نمی‌بود، آن یک ملعبه بچگانه‌ای قرار می‌گرفت که نظم می‌گیرد، سپس فوراً از هم می‌پاشد.

از آنجمله اینکه: مصالح نکاح تکمیل نمی‌گردند، مگر وقتی که زن و مرد هردو خود را مؤظف قرار دهند که این عقد را ادامه بدهند، پس اگر حادثه‌ای اتفاق افتد که منجر به از هم پاشیدن این نظام باشد، بازهم چاره‌ای نیست از این که صورت ادامه فی الجمله تحقق یابد، به این شکل که زن تا مدتی انتظار بکشد که برای انتظارش اهمیت قایل باشد، و مشقت‌هایی را تحمل نماید.

عدت مطلقه:

عدت زن مطلقه سه قرء است، بعضی گفته که: مراد از سه قرء سه طهر است و بعضی گفته که: مراد از آن، سه حیض است، پس در صورتی که مراد از آن طهر باشد، فلسفه‌اش این است که طهر محل رغبت است، همانطور که ذکر کردیم، پس تکرار آن عدت لازم قرار گرفت تا که اندیشمندی بیندیشد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**فَتِلْكَ الْعِدَّةُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بالطلاق فيها**» و اگر مراد از آن حیض باشد، پس حیض در شناخت عدم حمل اصل است، پس اگر زن از کسانی است که حیض ندارند، بنابر کوچکی یا سالخوردگی، پس سه ماه به جای سه قرء قرار می‌گیرد، زیرا این مظنهٔ آنست، و نیز براءت رحم واضح است، و بقیه مصالح با این مدت متحقق می‌گردند.

عدت زنان باردار و متوفی عنها زوجها:

در حامل عدت به وضع حمل است، زیرا این معرف براءت رحم اوست.

اما زنی که شوهرش فوت کرده است تا چهار ماه و ده روز انتظار می‌کشد، و در این مدت واجب است که سوگوار باشد، و این به چند وجه است:

یکی این که وقتی بر او واجب شد که در انتظار باشد و ازدواج ننماید، و در این مدت به او پیام خواستگاری هم داده نشود تا که نسب متوفی عنها مصون بماند، مقتضای آن در حکمت سیاست این است که به ترک آرایش و زینت مأموریت یابد، زیرا زینت و آرایش از هردو طرف شهوت را به هیجان درمی‌آورند، و به هیجان درآمدن آن در این حالت مفسده بسیار بزرگی به حساب می‌آید.

و نیز از حسن وفاست که بر نبود شوهر اندوهگین باشد، و به صورت ژولیدگی درآید، و سوگوار باشد، این به ظاهر از حسن وفا و قاصر بودن چشم او بر شوهر بوده است.

ولی به زن مطلقه چنین دستوری داده نشده است؛ زیرا او نیاز دارد تا خود را بیاراید و شوهر به او رغبت پیدا کند، و این یک گونه کمک در جمع و جورکردن آن چیزی است که از هم پاشیده شده است. بنابراین، علماء در باره مطلقه به ثلاث، اختلاف دارند که آیا او خود را بیاراید یا خیر؟ پس نگاه به حکمت است و نگاه بعضی دیگر به عموم لفظ مطلقه.

حکمت در تقرر عدت به چهار ماه و ده روز:

جز این نیست که چهار ماه و ده روز در عدتش مقرر گردید، زیرا که چهار ماه سه چِلّه[1] است، و این مدتی است که روح در جنین دمیده می‌شود، حرکت جنین از این تأخیر نمی‌شود، ده روز بر آن افزوده شد تا این حرکت نمایان گردد. و نیز این مدت، نصف مدت حمل عادی است که در آن به نظر ظاهر، استقرار حمل ظاهر می‌گردد، و بر کسی مخفی نمی‌ماند.

---

(۱)- هر چِلّه معادل ۴۰ روز.

حکمت در عدت به قروء:

جز این نیست که عدت مطلقه به قروء و عدت متوفی عنها به چهار ماه و ده روز مشروع گردید؛ زیرا در مطلقه، صاحب حق قایم و برقرار است، و به مصلحت نسب بینا و به علایم و قراین آگاه است، لذا جایز است که به زن دستوراتی داده بشود که او ویژگی داشته باشد و در حق شوهر امین قرار گیرد، مردم نمی‌توانند نسبت به زن چیزهایی را بدانند، مگر این که خود او خبر بدهد، و در متوفی عنها زوجها صاحب حق موجود نیست، و دیگران از امور مخفی زن آگهی ندارند، و مکر و کید او را آن طور که شوهر بلد است بلد نمی‌باشند، پس واجب گردید که عدت او یک امر ظاهری باشد که در تحقیق آن، نزدیک و دور مساوی باشند، و حیض هم محقق گردد؛ زیرا طهر تا این مدت غالباً طولانی نمی‌باشد.

عدت زن باردار و کنیز:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُوطَأُ حَامِلٌ حَتَّى تَضَعَ وَلاَ غَيْرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتَّى تَحِيضَ حَيْضَةً**» «با زن بادار عمل جنسی قبل از وضع حمل نباید انجام گیرد، و همچنین با زن غیر باردار مگر وقتی که از او یک حیض بیاید». و نیز فرمود: «**كَيْفَ يَسْتَخْدِمُهُ وَهُوَ لاَ يَحِلُّ لَهُ، أَمْ كَيْفَ يُوَرِّثُهُ، وَهُوَ لا يَحِلُّ لَهُ**» که «چگونه از او خدمت می‌گیرد حالانکه برای او حلال نیست، یا چگونه او را وارث قرار می‌دهد حالانکه برای او حلال نیست».

من می‌گویم: فلسفه استبراء این است که براءت رحم معلوم گردد تا اختلاط انساب پیش نیاید، پس هرگاه زن، باردار باشد تجربه بر این دلالت دارد که فرزند در این صورت دو شبیه برمی‌دارد: شباهت به کسی که او از آب آن آفریده شده است، و شباهت به کسی که در ایام حمل، او با مادرش عمل جنسی انجام داده است، چنانکه اثر حضرت عمر ﷺ آن را بیان داشته است، قول رسول خدا ﷺ نیز به آن اشاره نموده است که می‌فرماید: «**لاَ يَحِلُّ لاِمْرِئٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ يَسْقِيَ مَاءَهُ لزَرْعَ غَيْرِهِ**» «حلال نیست برای کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد با آب خود مزرعهٔ دیگری را آبیاری کند». معنی قول رسول خدا

ﷺ: «**كَيْفَ يَسْتَخْدِمُهُ**» این است که در نوزادی که بعد عمل جنسی با زن باردار، متولد باشد دو شباهت وجود دارد، و هر شباهتی حکمی دارد کـه بـا حکـم آن شـباهت دیگـر، متنـاقض است، پس شباهت اول را برده قرار می‌دهـد، و شـباهت دوم او را فرزنـد درمـی‌آورد، حکـم اولی رقیت و وجوب خدمت برای آقاست و حکم دومی حرّیـت و اسـتحقاق میـراث اسـت، پس وقتی جماع سبب قرار گرفت تا احکام شرع در باره ولد ملتبس قـرار گیرنـد از آن نهـی گردید، والله أعلم.



تربیت فرزندان و مملوکان

حفظ نسب برای انسان امر طبیعی است:

باید دانست که نسب یکی از آن اموری است که انسان بر نگهـداری از آن آفریـده شـده است، پس هیچ انسانی را در هیچ منطقه‌ای که صلاحیت نشو و نمای انسان را داشته، نمی‌بینی مگر این که دوست می‌دارد که او به سوی پدر و پـدر بـزرگش منسـوب گـردد، و خوشـش نمی‌آید که در نسبت او به سوی پدر و پدر بزرگ قدحی وارد گردد، (اللهم) مگر به عارض دنائت نسبت یا غرض دیگر از قبیل دفع ضرر یا جلب منفعت و امثال آن، و نیز واجـب اسـت که برای او فرزندانش باشد که به سوی او منسوب گردند و پس از او به جای او قرار گیرنـد، بسا اوقات بـالاترین زحمـت را می‌کشـد و تـوان خـود را در بـه دسـت‌آوردن فرزنـد صـرف می‌نماید، پس همه طوایف مردم بر این خصلت اتفاقی نخواهند داشـت مگـر بـه خـاطر یـک هدف طبیعی.

مبنای شرایع الهی، بر برقراری همین اهدافی است که مانند امور طبیعی جریان دارند، و در آن‌ها مناقشه و درگیری وجود دارد و هریکـی از ذوی الحقـوق، می‌خواهـد حـق خـودش را کاملاً دریابد، و از ظلم و ستم بین همدیگر منع گردند. بنابراین، واجب گردیـد کـه شـارع از نسب بحث کند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**» کـه «فرزنـد از آن

کسی است که زن فراش او (منکوحه یـا موطـۀ حلالـش) قـرار گرفتـه اسـت، و سـزای زانـی سنگسار است» نه این که فرزند به او منسوب گردد.

بعضی گفته که معنی حجر سنگسار اسـت و بعضـی گفتـه کـه معنـایش خیبـت و خسـران است.

تلاش فرزند باید به طریق مشروع قرار گیرد:

من می‌گویم: اهل جاهلیت به چند طریق در تلاش فرزند قرار می‌گرفتند که قـوانین شـرع آن‌ها را تصحیح و تأیید ننمود، برخی از آن‌ها را حضرت عایشه ﷺ بیان فرموده است، پس وقتی که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید این در، را مسدود فرمـود، و زانـی را خایـب و خاسـر قرار داد، و این از آنجاست که از مصالح ضروریه که بقای بنی نـوع انسـان بـدون آن امکـان ندارد، این است که زن مختص به شوهرش باشد تا دروازه ازدحام بـر موطـوءه کـلاً مسـدود گردد، مقتضای آن این بود که هرکسی که برخلاف این روش درست، قدم بردارد، و بـدون این اختصاص در پی تلاش فرزند قرار گیرد، بینیش بـه خـاک مالیـده شـود و ایـن حـرکتش نکوهش گردد و بر تلاش چنین امر، زجر و توبیخ شود، به این هـدف رسـول خـدا ﷺ اشـاره نموده فرمود: «**لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**» در صورتی که حجر به معنی خیبت و خسـران گرفتـه شـود، چنانکه می‌گویند که: دستش به خاک بیفتد.

و نیز وقتی که حقوق باهم مزاحم می‌شوند، و هریکی برای خود ادعـا می‌نماینـد، واجـب است که کسی ترجیح داده شود که متمسک به حجتی باشد کـه ظـاهر و در نـزد همـه مـردم قابل شنیدن و سماع باشد، و آن کسی که به چنین چیزی تمسک جوید که جز ملامـت بـر او چیز دیگری عایدش نمی‌گردد، و دَرِ حدزدن را بر او می‌گشاید، یا اعتراف می‌نمایـد کـه در این امر، برخلاف فرمان خداوند راه رفته است، و بازهم امر خفی و پنهانی باشد که بـه جـز از قول او معلوم نگردد، سزاوار است که این شخص مطرود گردد و سخنش نادیده گرفته شود.

رسول خدا ﷺ مثل همین معنی را در نظر گرفته در داستان لعـان فرمـود: «**إن كذبت عليه فهو أبعد لك**» که «اگر علیه زن دروغ گفته‌ای، برگشت مهر، به تو بعیـدتر اسـت» و نیـز بـه

این اشاره است در این قول او ﷺ: «**وللعاهر الحجر**» این در صورتی است که حجر به معنی سنگسار باشد.

انتساب به سوی غیر پدر ظلم و عقوقی است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنِ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ، وَهْوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ غَيْرُ أَبِيهِ، فَالْجَنَّةُ عَلَيْهِ حَرَامٌ**» «کسی که خود را به سوی غیر پدر نسبت دهد، و می‌داند که او پدرش نیست، جنت بر او حرام است».

من می‌گویم: بعضی از مردم اهداف پستی دارند، پس از پدر خود، اعراض می‌نمایند، و به سوی دیگری خود را نسبت می‌دهند، این ظلم و عقوقی است نسبت به پدر؛ زیرا این خایب‌گردانیدن پدرش می‌باشد، چرا که او بقای نسل را خواهان بود که به او منسوب و از او متفرع باشد، و نیز ناسپاسگذاری از نعمت او، و بی‌ادبی با اوست، و نیز نصرت و معاونت در نظام محله و کشور لازم است، و اگر دروازه نفی نسبت، از پدر باز بگردد، این مصلحت از بین می‌رود، و نسب‌های قبایل مختل می‌مانند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَيُّمَا امْرَأَةٍ أَدْخَلَتْ عَلَى قَوْمٍ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ فَلَيْسَتْ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ وَلَنْ يُدْخِلَهَا اللَّهُ جَنَّتَهُ، وَأَيُّمَا رَجُلٍ جَحَدَ وَلَدَهُ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ احْتَجَبَ اللَّهُ مِنْهُ، وَفَضَحَهُ بِهِ عَلَى رُءُوسِ الْخَلائِقِ**» «هر زنی که کسی را در قوم و قبیله‌ای وارد سازد که از آن‌ها نیست، او از طرف خدا در هیچ چیزی نیست، و هرگز خداوند او را در بهشت داخل نمی‌فرماید، و هر مردی که فرزندش را انکار کند در صورتی که فرزند چشمش را به او دوخته است، خداوند خود را از او در پرده حجاب قرار می‌دهد، و در جلوی همه مخلوق او را رسوا می‌نماید».

زن در عدت و غیره امین قرار داده می‌شود:

من می‌گویم: چون زن در عدت و امثال آن مأموریت دارد که نسب‌ها را ملتبس درنیاورد، واجب است که او در این امور ترسانیده شود و جز این نیست که بر این، سزا داده می‌شود؛

زیرا این تلاشی است در باطل قراردادن مصلحت جهان، و نقضی است به آنچه در طبع نوع بشری است، و این بغض و خشم ملأاعلی را جلب می‌نماید؛ زیرا گروه ملأاعلی مأموریت داشتند که به صلاح نوع بشر، دعا کنند، و نیز در این خایب‌گردانیدن فرزند و در تنگنا قرار دادن او و تحمیل انتقال فرزند بر دیگران است، و هرگاه مرد از فرزندش انکار نماید او را در معرض ذلت دایم و ننگ لا متناهی قرار می‌دهد، زیرا او نسبی نخواهد داشت، و نیز نفس خود را ضایع می‌کند، چرا که انفاق‌کننده‌ای نخواهد داشت، این شبیه به آنست که کسی فرزندان خود را به قتل برساند، و در معرض ذلت و ننگ دایمی قراردادن مادر اوست.

عقیقه

عقیقه سنت است:

باید دانست که عرب‌ها برای فرزندان خود عقیقه می‌کردند، عقیقه در نزد آنان امر لازم و سنت مؤکدی بود، در آن مصالح زیادی وجود داشت که به مصلحت دینی، کشوری و نفسانی متعلق بودند، پس رسول خدا ﷺ آن را برقرار داشته شخصاً بر آن عمل نموده دیگران را به آن ترغیب نمود.

از جمله آن مصالح یکی است: چاره‌جویی به اشاعت‌نمودن نسب ولد؛ زیرا لازم است که نسب ولد اشاعت یابد، تا چنین چیزی که مورد پسندش نباشد به زبان نیاید، و خوب نیست که در کوچه و خیابان بگردد و اعلام نماید که برای من فرزندی به دنیا آمده است، پس بدین شکل چاره‌جویی این اعلام معین گردید.

از آنجمله است: پیروی از انگیزۀ سخاوت و مخالفت به داعیه شح و بخل.

از آنجمله است که هرگاه برای نصاری فرزندی متولد می‌شد او را در آب زرد رنگی، غسل می‌دادند که به آن «معمودیه» می‌گفتند، و می‌گفتند: بدین شکل بچه نصرانی قرار

می‌گیرد، در مشاکلت با این نام، این آیه نازل گردید: ﴿صِبۡغَةَ ٱللَّهِۖ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَّهِ صِبۡغَةً﴾[۱]. «رنگ (دین و تطهیر) خدا [را بپذیرید] و چه کسی بهنگارتر از خداست»

مستحب است که ملت حنیفی هم مانند عملکرد آنان عملی داشته باشد که اشعار دارد که بچه حنیفی، پیرو آیین ابراهیمی و اسماعیلی علیهما السلام است، مشهورترین فعلی که به این دو پیامبر اختصاص دارد و در میان نسل آن‌ها به صورت ارث به جا مانده است، همان است که حضرت ابراهیم علیه السلام به ذبح پسرش تصمیم گرفت، سپس خداوند بر او منت گذاشت که به جای او، فدیه ذبح عظیمی عنایت فرمود، و مشهورترین شرایع آن‌ها حج است که در آن سر تراشیدن و ذبح‌کردن هدی وجود داشت، پس مشابهت نمودن به این دو امر، اهمیت دادن به آیین حنیفی است، و اعلامی است به این که با این کودک کاری انجام داده است که از اعمال آیین حنیفی است.

از آنجمله اینکه: انجام این کار در بدو تولد، او را به این خیال می‌اندازد که او فرزندش را در راه خدا بذل نموده است همانگونه که حضرت ابراهیم علیه السلام بذل فرموده بود، و در این حرکت دادن زنجیر احسان و انقیاد است همچنانکه در باره سعی در میان صفا و مروه ذکر کردیم.

عقیقه در روز هفتم از تولد ذبح می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَعَ الْغُلاَمِ عَقِيقَةٌ، فَأَهْرِيقُوا عَنْهُ دَمًا وَأَمِيطُوا عَنْهُ الأَذَى**» «همراه با پسر عقیقه‌ای هست، پس از طرف او خون بریزید و از او اذیت کنندها (موی‌ها) را دور کنید»، و نیز فرمود: «**الْغُلاَمُ مُرْتَهَنٌ بِعَقِيقَتِهِ يُذْبَحُ عَنْهُ يَوْمَ السَّابِعِ وَيُسَمَّى وَيُحْلَقُ**» «پسر گرو عقیقه‌اش می‌باشد که از طرف او در روز هفتم (از تولدش) ذبح می‌گردد و بر او نامگذاری می‌شود و سرش تراشیدن می‌شود».

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۳۸.

من می‌گویم: سبب امر به عقیقه را ما قبلاً ذکر کردیم، ولی اختصاصش به روز هفتم از آنجاست که بین ولادت و عقیقه فاصله‌ای باشد، زیرا اهل او در مرحله اول به اصلاح والده و ولد مشغول هستند، پس نباید در این مدت به دو برابر مشغولیت، مکلف گردند، و نیز بسیاری مردم بدون زحمت و تلاش نمی‌توانند گوسفندی به دست بیاورند، پس اگر عقیقه در روز اول سنت قرار گیرد این بر آنان سخت می‌باشد، هفت روز مدت مناسبی است برای فاصله و زیاد هم نیست، اما دورکردن موی و غیره (اذی) یک گونه مشابهتی به حجاج است، و آن را ما ذکر کردیم، ولی نامگذاری: پس کودک قبل از این نیازی به نامگذاری ندارد.

رسول خدا ﷺ از طرف امام حسن یک گوسفند عقیقه نمود:

رسول خدا ﷺ از طرف امام حسن گوسفندی عقیقه نمود، و فرمود: «**يَا فَاطِمَةُ احْلِقِي رَأْسَهُ وَتَصَدَّقِي بِزِنَةِ شَعَرِهِ فِضَّةً**» «ای فاطمه سر او را بتراش و به هم وزن موی‌هایش نقره صدقه کن».

من می‌گویم: سبب صدقه نقره این است که وقتی که ولد از جنین به طفلی منتقل گردید، این نعمتی است که بر آن شکر واجب است، و بهترین چیز در شکریه آنست که اعلام بدارد که عوض اوست، پس وقتی که موی جنین، بقایای از نشاءت جنین است، ازاله نمودن آن علامت استقلال او به نشاءت طفلی است، واجب گردید که به وزن موی‌ها نقره صدقه گردد، اما تخصیص نقره به صدقه از آنجاست که صدقه طلا سنگین است، و به جز ثروتمندان کسی دیگر به آن دسترسی ندارد، و بقیه اسباب و کالاها که به وزن موی نوزاد باشند، ارزش ندارند.

اذان گفتن در گوش نوزاد:

رسول خدا ﷺ به هنگام تولد امام حسن در گوشش اذان گفت.

من می‌گویم: فلسفه این، همانست که ما در عقیقه از نظر مصلحت دینی بیان کردیم، زیرا اذان از شعایر اسلام و اعلام دین محمدی است، باز لازم است که نوزاد به این اذان

خصوصیتی داشته باشد، و آن نمی‌شود مگر بدین صورت که صدا در گوش او قرار گیـرد، و نیز شما به خاصیت اذان پی بردید که شیطان از آن می‌گریزد، و شیطان در اولین نشاءت نوزاد به او اذیت می‌رساند حتی در حدیث آمده است که «گریه نوزاد در اثر آنست».

مستحب است که برای پسر دو برای دختر یک گوسفند ذبح شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**عَنِ الْغُلاَمِ شَاتَانِ وَعَنِ الْجَارِيَةِ شَاةٌ**» «از طرف پسر دو گوسفند و از طرف دختر یک گوسفند هست».

من می‌گویم: مستحب است برای کسی که توان دو گوسفند را داشته باشد که آن‌ها را از طرف پسر ذبح نماید، زیرا در نزد آنان مسلم بود که پسر نسبت بـه دختـر مفیـدتر اسـت پـس مناسب است که سپاس بیشتری و اهمیت زیادتری به او قایل شد.

بهترین نام‌ها پیش خداوند متعال:

رسول خـدا ﷺ فرمـود: «**أَحَبُّ الأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ**» کـه «بهتـرین نام‌ها به پیش خدا عبدالله و عبدالرحمن می‌باشند». باید دانست که یکی از بزرگترین اهـداف شرعی، این است که ذکر الله در لابلای ارتفاقات ضروری، داخل گردد، تا هریکـی از آن‌هـا زبانی قرار گیرد که به سوی حق دعوت دهد، و در نامگذاری نوزاد به این‌ها، اشـعاری اسـت به توحید.

و نیز عرب و غیر عرب نوزادان خود را به نام‌های معبودان خویش نامگـذاری می‌کردنـد، وقتی رسول خدا ﷺ مبعوث گردید تا که مراسم توحید را راست و مسـتقیم درآورد، واجـب گردید که در نامگذاری چنین چیزی سنت قرار گیرد.

و جز این نیست که این دو اسم از تمام آن اسم‌هایی که عبد به سوی یکی از اسمای الهی منسوب می‌گردد محبوبتر قرار گرفتند که از همه نام‌های خداوند مشهورتر هسـتند، و بـر غیـر خداوند اطلاق نمی‌شوند، برخلاف اسامی دیگر، و از اینجا، تو می‌توانی فلسفه نامگـذاری بـه «محمد و احمد» را پی ببری زیرا طوایف مختلف مردم عشق و علاقه دارند که فرزندان خود

را به نام‌های نیکان و بزرگـان خـویش، نامگـذاری نماینـد، و نزدیـک اسـت کـه ایـن روش، اهمیت‌دادن به دین و به جای اقرار به این باشد که او اهل دین است.

بدترین نام‌ها پیش خداوند متعال:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَخْنَى الأَسْمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ اللَّــهِ رَجُــلٌ يُسَــمَّى مَلِــكَ الأَمْلاَكِ**» «بدترین نام‌ها در روز قیامت در نزد خدا مردی است که به نام شاهنشاه نامگـذاری می‌شود».

من می‌گویم: سببش این است که اصل اصول دین، تعظیم الله تعالی است، و این کـه غیـر الله با او مساوی قرار نگیرد، تعظیم هرچیزی منجر به تعظیم اسم اوست. بنـابراین، واجـب شـد که به نام خداوند کسی نامگذاری نشود بویژه این رسم که بر اعظم التعظیم دلالت دارد.

همکاری والدین برای حیات فرزند لازم است:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِ﴾[1] «مادران به فرزندان شان شیر می‌دهند تا دو سال کامل».

من می‌گویم: وقتی که مشیت خداوند به ابقای نسل بشر بـه وسـیله تناسـل، متوجـه شـد، و قضایش به این اجرا گردید، و فرزند عادتاً نمی‌تواند بدون تعاون و همکـاری مـادر و پـدر در اسباب حیاتش زنده بماند، و این امری است که طبیعی که همه مردم بر آن آفریده شـده انـد، بگونه‌ای که عصیان و مخالفتش تغییر خلق الله و سعی و کوشش است در نقض آنچه حکمت الهی ثابت کرده بود، واجب گردید که شرع در این باره بحث نماید، و وظایف میسـره را بـر آن‌ها توزیع نماید.

مادر پرورش می‌کند و شیر می‌دهد و پدر انفاق می‌نماید:

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۳.

آنچه در توان مادر است این است که شیر بدهد و پرورش نماید، پـس همـین چیـز بـر او واجب است، و آنچه در توان پدر است این است که در حد توانش بر او انفاق کنـد، زیـرا او مادر را از کسب و کار باز داشته است، و او را به پرورش پسر خود مشغول کرده و در مشقت انداخته است، لذا مقتضای انصاف این است که رزق کفاف او بر عهده‌اش قرار گیرد.

شیردهی دو سال کامل است:

چون برخی از مردم در بازداشتن بچه از شـیر عجلـه دارنـد، و بسـا اوقـات ایـن، بـه ضـرر کودک تمام می‌شود، خداوند برای آن، حدّی مقرر فرمود کـه اغلبـاً سـلامتی بـه آن وابسـته است، و آن دو سال کامل است، در کمترین از این مدت بـه شـرطی اجـازه بـه از شـیر گرفتن داده است که مادر و پدر باهم مشوره نموده صلاح فرزند را در آن ببینند؛ زیرا بسا اوقات بچه توان غذا خوردن قبل از آن را دارا می‌باشد، ولی نیاز پیـدا می‌کنـد بـه زحمـت و کوشـش، و مادر و پدر از همه مردم به او مهربان‌تر می‌باشند و از وضعیت طبیعی او آگهی بیشتری دارند.

باز ضرر رسانی از هردو جانب حرام است؛ زیرا این یک گونه تنگنایی است که منجر بـه کاهش در تعاون و همکاری می‌شود، پس اگر نیاز داشتند که دایه بگیرند تا بچه را شیر بدهد به خاطر ضعف مادر یا بیماری او یـا ایـن کـه در میـان مـادر و پـدر افتـراق و جـدایی بوقـوع پیوست و امثال آن از اسباب دیگر، گناهی در این باره نیست، و در این صورت ادای حـق از هردو طرف لازم است.

هدیه رضاع:

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که چه چیزی حق شیردهی را ساقط می‌کند؟ آن حضـرت ﷺ فرمود: «**غُرَّةٌ عَبْدٌ أَوْ أَمَةٌ**» که «یک برده یا کینز در اختیار او گذاشته شود».

باید دانست که زن شیرده بعد از مادر حقیقی مادر به حساب می‌آید، نیکویی بـا او بعـد از نیکویی با مادر واجب است، تا جایی که رسول خدا ﷺ چادر خود را جهت احتـرام بـه مـادر رضاعی خویش، پهن کرد.

بسا اوقات مادر رضاعی راضی نمی‌گردد به آنچه فرزند رضاعی به او هدیه بدهـد، و بسـا اوقات چیز بسیار کمی را فرزند رضاعی بسیار تصور کـرده بـه او می‌دهـد، و در ایـن، اشـتباه پیش خواهد آمد، لذا از رسول خدا ﷺ نسبت به مقدار آن سؤال گردید تا آن را معین نمایـد، پس او «غرة» را مقدار آن نیکویی و احسان قرار داد؛ زیرا مادر شیرده حقی را بـر ذمـهٔ او بـه اعتبار اقامه بینه او، و انسان کامل قراردادن او، و پرورش‌کردن او، و تحمل خستگی و مشـقت در این راستا را ثابت نمود، پس پاداش موافق به آن، این است که به او انسـانی بدهـد کـه بـه جای جوارح این فرزند قرار گیرد در آنچه از ارتفاقـاتش می‌خواهـد، و زحمـت آن مـادر را بدوش بگیرد، اما این حد، امر استحبابی است نه واجب.

برداشتن نفقه از اموال شوهر بخیل:

هند گفت که: ابوسفیان مرد بخیلی است نفقهٔ کافی به من نمی‌دهد، مگـر ایـن کـه مـن از مال او بدون اجازه چیزی بردارم، رسول خدا ﷺ فرمود: «**خُـذِي مَـا يَكْفِيـكِ وَوَلَـدَكِ بِالْمَعْرُوفِ**» «آنچه را که برای تو و فرزندانت کفایت کند بردار».

من می‌گویم: چون ضبط‌کردن مقدار نفقهٔ زن و فرزندان مشکل است، رسول خـدا ﷺ آن را به خود هنده واگذار نمود، و تأکید نمود که موافق به عرف بردارد، مراجعـه بـه قضـات را نادیده گرفت، زیرا این مشکل و سنگین است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مُرُوا أَوْلاَدَكُمْ بِالصَّلاَةِ**» اسرار این حدیث قبلاً بیان گردیدند.

مادر سزاوارتر به پرورش فرزند است:

داوری‌های رسول خدا ﷺ در باره مستحق‌تر به پرورش، هنگام اختلاف مادر و پدر، مختلف نقل شده اند؛ زیرا در این به این توجه می‌شود که مشفق‌تر به فرزند والدین هستند، و به این توجهی نمی‌شود که چه کسی در پی ضرر و آزاررسانی است، و چه کسی مصلحت را ملاحظه می‌کند، زیرا نباید به دنبال حسد و ضرررسانی رفت، پس یک بار زنی به محضر آن حضرت ﷺ آمد و گفت: «**إِنَّ ابْنِي هَذَا كَانَ بَطْنِي لَهُ وِعَاءً وَثَدْيِي لَهُ سِقَاءً، وَحَجْرِي لَهُ**

حِوَاءً، وَإِنَّ أَبَاهُ طَلَّقَنِی، وَأَرَادَ أَنْ یَنْزِعَهُ مِنِّی، فَقَالَ: أَنْتِ أَحَقُّ بِهِ مَا لَمْ تَنْكِحِی» «پسرم این، شکمم برای او جای و پستانم برای او مشک آب و دامنم برای او محل نگهداری و پرورش بود، اکنون پدرش مرا طلاق داده و می‌خواهد او را از من بگیرد، آن حضرت فرمود: تو مستحق‌تر به پرورش آن هستی تا ازدواج نکرده‌ای».

من می گویم: این حکم از آنجاست که مادر در امور پرورش آگاهتر و نسبت به فرزند مهربان‌تر است، اما هرگاه به ازدواج کسی در بیاید مانند کنیز در اختیار او می‌باشد، حالانکه شوهرش نسبت به این کودک اجنبی است که به این بچه نیکی نخواهد کرد، و یک بار آن حضرت ﷺ پسری را اختیار داد که پیش مادر می‌نشیند یا پیش پدر، زیرا این پسر ممیز بود.

نیکوکاری و برّ در میان مسلمانان پنج تاست:

باید دانست که انسان طبعاً مدنی است، زندگیش بدون کمک و همکاری با همدیگر درست درنمی‌آید، کمک و همکاری بدون الفت و مهربانی با همدیگر امکان‌پذیر نیست، و الفت بدون مواسات و همدردی و ملاحظه یکدیگر نمی‌تواند پدید آید، کمک و تعاون هم در یک حد نیست، بلکه مراتب مختلفی دارد که با اختلاف آن‌ها، مراتب برّ و صله هم مختلف می‌باشند، پس ادنی‌ترین مرتبه آن، ارتباطی است که مسلمانان با همدیگر دارند، و آن را رسول خدا ﷺ به پنج چیز در میان آنان، مقرر فرمود: «**حَقُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ خَمْسٌ: رَدُّ السَّلَامِ، وَعِيَادَةُ الْمَرِيضِ، وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ، وَإِجَابَةُ الدَّعْوَةِ، وَتَشْمِيتُ الْعَاطِسِ**» که «حق مسلمان بر مسلمان پنج‌تاست: جواب‌دادن به سلام، بیمارپرسی، تشییع جنازه، پذیرفتن دعوت و یرحمک الله گفتن به کسی که عطسه بزند»، و در روایتی دیگر آمده است که شش‌تاست: «**إِذَا اسْتَنْصَحَكَ فَانْصَحْ لَهُ**» «وقتی از تو نصیحت خواست به او نصیحت کن»، و نیز فرمود: «**أَطْعِمُوا الْجَائِعَ وَفُكُّوا الْعَانِيَ**» که «به گرسنه طعام بدهید و اسیر و زندانی را رها سازید».

فلسفه در این باره، این است که زحمت این امور پنجگانه، یا ششگانه سبک است و الفت ایجاد می‌کنند، باز رابطه در میان اهل محل، همسگایگان و خویشاوندان برقرار می‌نمایند، پس این امور در میان آن‌ها مؤکد می‌گردند، و تعزیه، تهنۀ دید و بازدید و هدیه‌دادن به همدیگر تأکید می‌نمایند.

حقوق ممالیک:

رسول خدا ﷺ اموری را بر آنان واجب قرار داد که به آن‌ها چه بخواهند یا نخواهند باید پایبند قرار گیرند، مانند قول او ﷺ: «**مَنْ مَلَكَ ذَا رَحِمٍ مَحْرَمٍ فَهُوَ حُرٌّ**» و**كباب الديات** «هرکسی که مالک خویشاوند محرمی قرار بگیرد آن خویشاوند محرم، علیه او آزاد است»، و مانند باب پرداخت دیت‌ها.

باز آن رابطه‌ای است که در میان افراد خانواده مانند همسر و ممالیک برقرار است، بحث نکویی با همسر را قبلاً بیان کردیم، ولی نیکی با بردگان را رسول خدا ﷺ بر دو قسم قرار داده است: یکی آن که بر آقایان واجب است چه بخواهند و چه نخواهند، دوم آن که انجامش مندوب است و به آن بدون ایجاب، تشویق شده است.

نسبت به امر اول رسول خدا ﷺ فرمود: «**لِلْمَمْلُوكِ طَعَامُهُ وَكِسْوَتُهُ وَلاَ يُكَلَّفُ مِنَ الْعَمَلِ إِلاَّ مَا يُطِيقُ**» که «برای مملوک بر ذمه آقا طعام‌دادن و لباس‌پوشاندن واجب است و از او بالاتر از توانش کار گرفته نشود»، زیرا برده به خدمت آقا مشغول است نمی‌تواند برای خود کسب و کاری بکند، پس واجب است که آقا امور کفایی او را به عهده بگیرد، و آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَنْ قَذَفَ مَمْلُوكَهُ وَهْوَ بَرِىءٌ مِمَّا قَالَ، جُلِدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «هرکسی که بر برده‌اش تهمت بزند در حالی که او از آن تهمت پاکدامن است، در روز قیامت بر آن آقا حد جاری می‌گردد».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**من جدع عبده فالعبد حر عليه**» «هرکسی که به برده‌اش بد و بیراه بگوید آن برده از او آزاد می‌گردد».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که فاسدگردانیدن ملک بر او، او را از انجام چنین کار باز می‌دارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُجْلَدُ فَوْقَ عَشْرِ جَلَدَاتٍ إِلاَّ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّـهِ**» که بالاتر از ده تازیانه زده نمی‌شود، مگر در حدّی از حدود الهی». من می‌گویم: این به خاطر جلوگیری از ظلم است، و زیاده‌روی در تعزیر، اضافه بر حد می‌باشد، یا منظور از آن نهی است برای کسی که در باره خود بیش از ده تازیانه عذاب بدهد، مانند ترک آنچه به او امر شده و امثال آن. مراد از حد آن گناهی است که به خاطر شرع از آن نهی شده است، و آنست قول قایل که «**أَصَبْتُ حَدًّا**» و می‌پندارم این وجه نزدیکتر باشد؛ زیرا خلفاء همیشه بیش از ده تازیانه در حقوق شرعی می‌زدند.

اما در باره دوم، آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِذَا صَنَعَ لأَحَدِكُمْ خَادِمُهُ طَعَامَهُ، ثُمَّ جَاءَهُ بِهِ، وَقَدْ وَلِيَ حَرَّهُ وَدُخَانَهُ، فَلْيُقْعِدْهُ مَعَهُ فَلْيَأْكُلْ، فَإِنْ كَانَ الطَّعَامُ مَشْفُوهًا قَلِيلاً فَلْيَضَعْ فِي يَدِهِ مِنْهُ أُكْلَةً أَوْ أُكْلَتَيْنِ**» «هرگاه خادم کسی طعام او را پخت و آورد، حالانکه گرمی و پختن آن را، او به عهده داشت، باید او را با خود بنشاند تا او بخورد، و اگر غذا کم است که به دهان نمی‌رسد، یک یا دو لقمه در دست او بگذارد»؛ و نیز فرمود: «**مَنْ ضَرَبَ غُلاَمًا لَهُ حَدًّا لَمْ يَأْتِهِ أَوْ لَطَمَهُ فَإِنَّ كَفَّارَتَهُ أَنْ يُعْتِقَهُ**» «کسی که برده خود را به ناحق حد بزنند یا به او سیلی بزنند، کفاره‌اش این است که او را آزاد کند».

و نیز فرمود: «**إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ خَادِمَهُ، فَذَكَرَ اللَّهَ، فَلْيُمْسِكْ**» «هرگاه یکی از شما خادم خود را زد، و او نام خدا را به زبان آورد باید دست باز دارد».

آزادی بردۀ مسلمان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً مُسْلِمَةً، أَعْتَقَ اللَّهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهَا عُضْوًا مِنَ النَّارِ**» «هرکسی که بردۀ مسلمانی را آزاد کند خداوند در عوض هر عضو از آن برده، عضو آزادکننده را از جهنم آزاد می‌کند».

من می‌گویم: در آزادساختن، جمع و جور بدن مسلمان، و رهایی ایشان از اسارت وجود دارد، پس به آن پاداش کامل داده می‌شود.

و نیز فرمود: «**مَنْ أَعْتَقَ شِقْصًا فِي عَبْدٍ، أُعْتِقَ كُلُّهُ إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ**» «کسی که قسمتی از برده‌ای را آزاد کند اگر مال دارد، همه آن برده آزاد می‌شود». من می‌گویم: سببش همان است که در خود حدیث به صراحت ذکر شده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «**لَيْسَ لِلَّهِ شَرِيكٌ**» یعنی عتق عبارت از این است که آن برده را از آن خداوند قرار دهند، و این خلاف ادب است که همراه با خدا کسی دیگری ملکیتی داشته باشد.

کسی که مالك محرم از خود قرار گیرد، آزاد می‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ مَلَكَ ذَا رَحِمٍ مَحْرَمٍ فَهُوَ حُرٌّ**» «کسی که مالك خویشاوند محرم خود قرار گیرد، او آزاد می‌گردد». من می‌گویم: سببش صله رحمی است، خداوند یك نوعی از آن را بر آن‌ها لازم قرار داد چه بخواهند یا خیر، و جز این نیست که این را به طور ویژه بیان فرمود، زیرا مملوك‌شدن او، تصرف در او و به خدمت‌گرفتن او مانند بردگان، بر او ظلم و ستم بزرگی به حساب می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا وَلَدَتْ أَمَةُ الرَّجُلِ مِنْهُ فَهِيَ مُعْتَقَةٌ عَنْ دُبُرٍ مِنْهُ**» «هرگاه کنیز کسی از او زایمان کرد او پشت سرش بعد از مرگ او آزاد می‌گردد».

من می‌گویم: فلسفه‌اش احسان نمودن به فرزند است تا غیر پدرش مالك مادرش قرار نگیرد؛ زیرا از این جهت عار و ننگی برای او می‌باشد.

اباق حرام است:

خدمت آقا بر برده واجب و گریختن از آن، بر او حرام است، رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَيُّمَا عَبْدٍ أَبَقَ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الذِّمَّةِ حتى يَرْجِعَ**» «هر برده‌ای که گریخت از عهده اسلام بیرون رفت مگر این که برگردد»، شرع برای برده آزاد شده حرام قرار داده است که به جز موالی خویش با کسی دیگر موالات برقرار کند.

نافرمانی مادر و پدر از گناهان کبیره است:

بزرگتر از همه احترام به حقوق مادر و پدر است، رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مِنْ أَكْبَرِ الكبائرِ عقوق الوالدين**» «از بزرگترین گناهان کبیره نافرمانی به مادر و پدر می‌باشد». احسان و نیکی با آنان وابسته به انجام چند امر است:

تأمین نان و نفقه، لباس و خدمت به آنان در صورتی که نیاز داشته باشند، هرگاه پدر فرزندش را فرا خواند واجب است که به او جواب بگوید، و اگر به او کاری بگوید باید آن را انجام دهد به شرطی که گناه شرعی نباشد، و زیاد برای زیارت او رفت و آمد کند، و با او با نرمی صحبت کند، و به او اف نگوید و پدر را به نام، صدا نکند، و در راه پشت سر او راه برود، و اگر کسی از او غیبت کند یا به او اذیت و آزاری برساند از او دفاع کند، در مجلس به او احترام بدهد، و برای او دعای آمرزش و مغفرت نماید.



از ابواب سیاست شهرها

صلاح امت بدون وجود خلیفه به پایه تکمیل نمی‌رسد:

باید دانست که واجب است در اجتماع مسلمانان خلیفه‌ای باشد؛ زیرا بدون وجود او، مصالح به پایه تکمیل نمی‌رسند، و آن‌ها زیاد هستند اما در دو صنف جمع و جور می‌باشند:

یکی از آن‌ها: به سیاست شهر برمی‌گردد، از قبیل دفاع از لشکری که می‌خواهد بـا آن‌ها بجنگند و آن‌ها را سرکوب نماید، جلوگیری ظالم از ستم به مظلوم، داوری پرونده‌ها و حوادث، و غیره که ما اینگونه حاجات را قبلاً توضیح دادیم.

دوم: آنچه به دین و آیین برمی‌گردد، و آن این که اهمیت‌دادن به دین اسلام نسبت به بقیه ادیان نمی‌تواند بدون وجود خلیفه در میان مسلمانان متصور باشد که اگر کسی از آیین اسلامی خارج بشود، یا به آنچه دین حرمتش را به صراحت بیان داشته مرتکب گردد، یا آنچه را فرض گردانیده است ترک نماید، شدیداً انکار کند، و اهل ادیان دیگر را ذلیل نموده از آن‌ها جزیه بگیرد بگونه‌ای که رسوا گردند و اگر نه در پایه با مسلمانان مساوی می‌باشند، و ترجیح یکی از دو گروه بر دیگری واضح نمی‌شود، و بازدارندهٔ که آن‌ها را از تجاوز باز بدارد نمی‌باشد.

حاجات خلیفه، چهارتاست:

رسول خدا ﷺ این حاجات را در چهار باب جمع‌بندی فرموده است: باب مظالم، باب حدود، باب قضاء و باب جهاد، سپس نیاز پدید آمد تا کلیات این ابواب زیر پوشش ضابطه‌ای قرار گیرند، و جزئیات آن‌ها را به آرای ائمه و خیرخواهان جامعه مسلمین، محول نمود، آن هم به چند جهت:

نخست: رفع مظالم:

از آنجمله این که بسا اوقات سرپرست مقام خلافت، شخص ظالم و جائری قرار می‌گیرد که در پی خواهشات نفسش قرار می‌گیرد، و پیرو حق نمی‌باشد، پس جامعه را به فساد می‌کشاند، و فساد خودش علیه آن‌ها بیش از آن مصلحتی می‌باشد که از او متوقع بود، و در آنچه می‌کند احتجاج می‌نماید که او تابع حق است، و مصلحت را در همین کارها می‌داند،

پس لازم است کلیاتی باشد که بر مخالف آن‌ها بتوان انکار نمود، و بر آن بازخواست کرد، و احتجاج مردم علیه او به آن کلیات برگردد.

دوم: اقامه حدود:

از آنجمله اینکه: لازم است که خلیفه ظلم ظالم را به اثبات برساند، و نیز ثابت کند که سزادادن، بیشتر از حد نیاز نیست، و در باب داوری ثابت کند که او به حق قضاوت و داوری نموده است، و اگر نه مردم علیه او شورش و اختلاف می‌کنند، و کسانی که ضرر بر آن‌ها رسیده با هوادارانش علیه خلیفه کینه در سینه می‌پرورانند، و این منجر به حیله و دشمنی می‌باشد، در دل نسبت به او کینه می‌پرورانند و می‌پندارند که در این بر حقانیت استوار می‌باشند حالانکه این فساد شدیدی است.

سوم: ضبط قضاء:

از آنجمله اینکه: بسیاری از مردم درکی ندارند که حق در سیاست شهر چیست، پس می‌کوشند، و به راست و چپ به اشتباه راه می‌روند، بسیاری مردم که تند و تیز باشند زجر نهایی را کم می‌پندارند، و بسیاری مردم سهل و نرم، زجر قلیل را بسیار می‌پندارند، بسیاری مردم چنان ساده می‌باشند که هرچه مدعی ادعا کند آن را حق باور می‌دارند، و بسیاری مردم چنان سخت و شدید هستند که نسبت به مردم بدبینی و گمان فاسد دارند، و در این باره نمی‌توان همه امور را استقصا نمود؛ زیرا این مانند تکلیف بالمحال است، پس واجب گردید که در این باره اصول و ضوابطی باشد؛ زیرا اختلاف در فروع خفیف‌تر از اختلاف در اصول است.

چهارم: سپردن امور به کسانی که بر راه مستقیم استوارند:

از آنجمله اینکه: هرگاه قوانین از شرع نشأت گیرند، مانند نماز و روزه، وسیله تقرب الی الحق قرار می‌گیرند، و به سنت نزدیک شده یادآور حق پیش مردم می‌باشند.

خلاصه این که ممکن نیست کـار کـاملاً بـه دسـت کسـانی سـپرد شـود کـه دارای نفـس شهوت‌پرست یا درنده باشند، ممکن نیست که به شناخت عصمت و حفظ از جور، در خلفـاء پی برد، مصالحی را که ما در تشریع ذکر کردیم و همچنین ضبط مقادیر، همه در آنجا وجود دارند، والله أعلم.

خلافت

شرایط مطلوب در خلیفه:

باید دانست که شرط است که خلیفـه بایـد عاقـل، بـالغ، حـر، مـرد، شـجاع و دارای رأی، شنوایی، و بینایی، و نطق باشد، و از کسانی باشد که مردم، شرف او و شرف قـوم او را تسـلیم داشته باشند، و از فرمانبرداری او عار و استنکافی نداشته باشند، و از او آگهی داشته باشند که در سیاست کشور از حق، پیروی می‌کند که بر همـهٔ این‌هـا عقـل دلالـت می‌کنـد، ملت‌هـای مختلف بنی نوع انسانی با وجود اختلاف ادیان و تباعد بلدان خویش، بر این شـروط، اجمـاع دارند؛ زیرا پی برده اند که مصالح مقصود، از نصب خلیفه، بدون ایـن امـور، بـه پایـه تکمیـل نخواهند رسید، و نادیده‌گرفتن کوچکترین چیزی از آن‌ها را، خلاف مصلحت می‌دانند، و به دل آن را ناگوار قرار می‌دهند، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ در باره اهل فارس، وقتی که زنی را پادشاهی کشور خود برگزیدند فرمود: «**لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا عَلَيْهِم امْـــرَأَةً**» «هرگز ملتی که زنی را به سرپرستی خویش برگزینند پیروز نخواهد شد».

آیین اسلامی در خلافت نبوت، چند امر دیگر را نیز در نظر گرفته است:

از آنجمله است: اسلام، علم و عدالت؛ زیرا مصالح دینی بدون از این‌ها تکمیل نمی‌گردند. بنابراین ضرورت، مسلمانان، روی این امور، اجماع کرده اند، اصل در این باره قول خداوندی است: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ الی قوله تعالی: ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ

﴿۝﴾[1] «خداوند وعده داده به کسانی که ایمان آورده کارهای شایسته انجام داده اند که آنان را در زمین خلیفه قرار می‌دهد، همچنانکه گذشتگان را خلیفه قرار داده بود..»، تا آخر آیه.

از آنجمله اینکه: خلیفه باید از طایفه قریش باشد، چنانکه نبی اکرم ﷺ فرموده است: «**الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ**» که «خلیفه باید قریشی باشد»، سببی که متقاضی این است، این که حقی که خداوند آن را بر زبان پیامبر ﷺ اظهار فرمود، به زبان قریش و عادات آن‌ها آمده بود، و بیشترین مقادیر و حدودی که تعیین گردیدند همان‌هایی بودند که در نزد آن‌ها قرار داشتند، بسیاری احکام بر حسب معاملات آنان نازل گردیدند، پس آنان بهتر می‌توانند آن‌ها را استوار نگهدارند و به آن‌ها متمسک بگردند، و نیز قریش قوم و قبیله پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد، و افتخاری برای آنان به جز از علو دین محمد ﷺ وجود ندارد، و در آنان دو حمیت وجود دارد: یکی حمیت دینی، دوم حمیت نسبی، پس آنان مظنۀ استوار نگهداشتن شرایع و تمسک به آن می‌باشند، و نیز واجب است که خلیفه کسی باشد که مردم با توجه به جلالت نسب و حسبش، از فرمان او سرپیچی نکنند؛ زیرا اگر کسی نسبی نداشته باشد مردم او را حقیر و ذلیل می‌پندارند، و از کسانی باید باشد که در میان مردم به ریاست و شرافت معروف باشند، و لیاقت جمع و جورکردن مردان و برگزار نمودن جنگ و دفاع را داشته باشند، و نیز قوم او قوی باشد که بتواند از او حمایت و نصرت کند، و در مقابل او از بذل جان و مال دریغ نکنند، و این امر جز در قریش جای دیگری یافته نمی‌شوند، بویژه بعد از بعثت نبی اکرم ﷺ که شان قریش به وسیله او بالا رفت.

حضرت صدیق اکبر ؓ به آن اشاره نموده فرمود: «**وَلَنْ يُعْرَفَ هَذَا الأَمْرُ إِلاَّ بقُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا الخ**» «این امر خلافت به جز با قریش شناخته نمی‌شود، زیرا آنان از تمام عرب از نظر جغرافیایی در وسط قرار دارند..».

---

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۵۵.

اما شرط نیست که خلیفه هاشمی النسب باشد، مثلاً، از دو نظر:

یکی این که مردم در شک و تردید قرار نگیرند که هدف پیامبر از تمام این جد و جهد این بوده است که اهل بیت او به پادشاهی برسند، مانند بقیه پادشاهان، پس این باعث گردد که از دین اسلام برگردند، بنابر همین علت بود که رسول خدا ﷺ کلید کعبه را به حضرت عباس بن عبدالمطلب نداد.

دوم اینکه: امر مهم در باب خلافت، جمع و جورشدن مردم و راضی‌شدن آن‌ها و احترام‌گذاشتن به خلیفه است، و این که خلیفه حدود را اقامه نماید و از دین و آیین دفاع کند، احکام را اجرا نماید، جمع‌شدن همه این امور نمی‌باشند، مگر در یکی بعد از دیگری، و در شرط‌گذاشتن که تنها از فلان قبیله ویژه باشد یک نوع تبعیض و تنگ‌نظری است، و نیز امکان دارد در آن قبیله چنین کسی که جامع الشرایط باشد نباشد، و چنین کسی در قبیله دیگری باشد. بنابراین علت، فقهاء فرموده اند که: شرط بودن او از روستای کوچک مسلم نیست، جایز است که او از روستای بزرگی هم باشد.

خلافت به چند وجه منعقد می‌گردد:

خلافت به چند وجه منعقد می‌گردد: بیعت‌کردن اهل حل و عقد از علما، معتمدین و فرماندهان نیروهای نظامی و انتظامی که صاحب رأی و دلسوز ملت و مسلمانان باشند، چنانکه خلافت صدیق اکبر ﷺ منعقد گردید.

دوم اینکه: خلیفه به انتخاب کسی که به مسلمانان وصیت بکند چنانکه خلافت فاروق اعظم ﷺ منعقد گردید.

سوم اینکه: به صورت شوری در میان قومی قرار گیرد همچنانکه برای انعقاد خلافت عثمان ﷺ بلکه علی ﷺ قرار گرفت.

چهارم اینکه: مرد جامع الشرایطی بر مردم تسلط پیدا کند، مانند سایر خلفای بعد از خلافت نبوت، باز اگر کسی تسلط یافت که جامع الشرایط نیست، مناسب نیست که به

مخالفت از او، مبادرت نمود، زیرا خلع او از خلافت بدون جنگ و جدال و فشارآوردن بر او، امکان ندارد، در این صورت نسبت به مصلحتی که امید می‌رفت، فساد بیشتر می‌باشد.

نسبت به چنین کسانی از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که «**أَفَلا نُنَابِذُهُمْ؟ قَالَ: لاَ، مَا أَقَامُوا الصَّلاةَ فِيكُمْ الصَّلاَةَ**» «آیا ما ولایت آن‌ها را پشت سر نیندازیم؟ فرمود: خیر، تا زمانی که نماز را در میان شما اقامه می‌نمایند»، و نیز فرمود: «**إِلاَّ أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا، عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ**» «مگر این که کفر صریحی از آن‌ها مشاهده کنید که پیش شما از جانب خداوند به آن دلیل و برهانی باشد».

هرگاه خلیفه کافر قرار شد، قتال با او حلال است:

خلاصه این که هرگاه خلیفه با انکارنمودن یکی از ضروریات دین، کافر گردد، قتال با او حلال، بلکه واجب می‌شود، ولی اگر کافر نشده قتال با او حلال نمی‌باشد؛ زیرا در صورت کافرشدنش آن مصلحتی که به خاطر آن، او خلیفه منصوب گردید، فوت می‌گردد، بلکه خطرآمدن فساد بر ملت پیش می‌آید، پس قتال با او از جمله جهاد فی سبیل الله به حساب می‌آید.

اطاعت از امام و نایبش واجب است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**السمع والطاعة على المرء المسلم فيما أحب، وكره ما لم يؤمر بمعصية، فإذا أمر بمعصية فلا سمع ولا طاعة**» «حرف شنوایی و فرمانبرداری بر مسلمان در آنچه می‌پسندد و ناگوار می‌پندارد واجب است، به شرطی که به معصیت امر نشود، پس اگر به معصیتی امر شد، حرف شنوایی و فرمانبرداری بر او لازم نیست».

من می‌گویم: وقتی که امام به خاطر دو نوع مصلحت، منصوب گردید که نظام دین و کشور وابسته به آن‌هاست، و پیامبر ﷺ نیز به خاطر همین دو امر مبعوث گردیده است، امام نایب رسول و مجری امر اوست، پس اطاعت از او اطاعت از رسول خدا ﷺ می‌باشد، و نافرمانی از او نافرمانی از رسول الله ﷺ تلقی می‌گردد، مگر این که به معصیتی دستور بدهد،

پس این وقت ظاهر می‌شود که اطاعت از او، اطاعت از خداوند نیست، و او نایب رسول خدا ﷺ نمی‌باشد. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «**ومن يطع الأمير فقد أطاعني ومن عصى الأمير فقد عصاني**» «هرکسی که از امیر اطاعت کرد، او از من اطاعت کرده است، و کسی که از امیر فرمانبرداری ننمود، او از من فرمان نبرده است».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا الإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ، وَيُتَّقَى بِهِ، فَإِنْ أَمَرَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَهدى فَإِنَّ لَهُ بِذَلِكَ أَجْراً، وَإِنْ يَأْمُرْ فَإِنَّ عَلَيْهِ مِنْهُ**» «جز این نیست که امام سپری است که با پشتیبانی او قتال می‌شود و به وسیله او مردم در حفاظ می‌مانند، پس اگر به تقوی و هدایت دستور داد، با این دستور به او اجر می‌رسد، و اگر برخلاف آن دستور داد، این بر ضدّ او تمام می‌شود».

من می‌گویم: جز این نیست که او به جای سپر قرار داده شد؛ زیرا سبب وحدت کلمه مسلمانان و دفاع از آن‌هاست.

کراهیت از امیر انگیزه رهاکردن او نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَكَرِهَهُ فَلْيَصْبِرْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يُفَارِقُ الْجَمَاعَةَ شِبْرًا فَيَمُوتُ إِلاَّ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً**» «هرکسی از امیر چنین چیزی مشاهده نمود که از آن خوشش نمی‌آید، باید بر آن صبر کند، زیرا هرکسی که به اندازه وجبی از جماعت مسلمانان جدا بگردد و بمیرد، مردن او مردن جاهلی محسوب می‌شود»، یعنی چنان می‌میرد که اهل جاهلیت می‌مردند.

من می‌گویم: این از آنجاست که اسلام از جاهلیت با این دو نوع مصالح، ممتاز گردیده است خلیفه در این دو تا نایب رسول خدا ﷺ است، پس کسی از اجرا و اقامه‌کننده این دو امر، کنار برود به جاهلیت شباهت پیدا کرده است.

از وظایف واجب امام نسبت به رعیت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ما من عبد يسترعيه الله رعية، فلم يَحُطْهَا بنصيحة إلا لم يجد رائحة الجنة**» «نیست هیچ بنده‌ای که خداوند رعیتی را زیر فرمان او قرار بدهد، و او نسبت به آن‌ها خیرخواه و دلسوز نباشد، مگر این که بوی جنت را نخواهد یافت».

من می‌گویم: وقتی که خلیفه به خاطر مصالحی منصوب گردید، واجب است که او به تکمیل آن مصالح، امر گردد، همچنانکه به مردم دستور داده شد تا از او اطاعت کنند، تا مصالح از دو طرف به پایه تکمیل برسند.

مزد امام و کارکنان او بر بیت المال است:

باز وقتیکه امام شخصاً نمی‌تواند به کارهای مملکت از قبیل دریافت صدقات، گرفتن عشر و قضاوت و داوری در هر گوشه و کنار کشور بپردازد، واجب است که کارمندان و قاضیانی را بفرستد و چون ایشان به انجام کار مسلمانان که وابسته به مصالح عموم است، مشغول می‌باشند، واجب است که هزینهٔ آن‌ها به حد کفاف در بیت المال مسلمانان باشد، در قول حضرت صدیق وقتی که خلیفه قرار گرفت به این اشاره شده است: «**لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِي أَنَّ حِرْفَتِي لَمْ تَكُنْ تَعْجزُ عَنْ مَئُونَةِ أَهْلِي، وَشُغِلْتُ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، فَسَيَأْكُلُ آلُ أَبِي بَكْرٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَيَحْتَرِفُ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ**» «ملت می‌داند که کسب و کار من از پرداخت هزینه منزلم عاجز نبود، ولی به امور مسلمان مشغول شدم، لذا آل ابوکبر از این مال می‌خورد و در آن برای مسلمانان کار می‌کند».

به کارمندان امر شده که با مردم به نرمش رفتار کنند:

باز واجب است که به کارمندان دستور داده شود تا با مردم به نرمی و آسانی رفتار کنند، و از غلول و رشوه‌ستانی نهی گردند، و به ملت دستور داده شود تا از آنان فرمان برند، تا مصالحی که هدف از برقراری نظام است، برآورده شود، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

«**إِنَّ رِجَالاً يَتَخَوَّضُونَ فِي مَالِ اللَّهِ بِغَيْرِ حَقٍّ، فَلَهُمُ النَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَـــةِ**» «بسیاری از مردم در مال خدا به ناحق تصرف می‌کنند، پس برای آن‌هاست آتش جهنم در روز قیامت».

و نیز فرمود: «**مَنِ اسْتَعْمَلْنَاهُ عَلَى عَمَلٍ فَرَزَقْنَاهُ رِزْقًا فَمَا أَخَذَ بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ غُلُـــولٌ**» «هرکسی را که ما بر کاری گماشتیم و به او مزدی مقرر کردیم، آنچه بعد از این بردارد غش و خیانت می‌باشد».

رسول خدا ﷺ رشوت‌دهنده و رشوت‌گیرنده را لعنت فرموده است، فلسفه‌اش این است که با مصلحت مقصودی، منافات دارد و دروازه مفاسد را باز می‌کند.

به خواهان پست و مقام، پست و مقام داده نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا تَستعمل من طلب العمل**» «کسی که خواهان کار پست و مقامی باشد او را بر آن کار مگمار».

من می‌گویم: این از آنجاست که خیلی کم است که خواستن کار بدون داعیه نفسانی باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا جاءکم العامل فلیصدر وهو عنکم راض**» «هرگاه عامل پیش شما بیاید باید از شما راضی برگردد».

کارمندان سزاوار چقدر مزد می‌باشند:

باز واجب است که مقدار مزدی که به کارمندان داده می‌شود مشخص و معین گردد تا امام از آن تجاوز ننموده در افراط و تفریط قرار نگیرد، و خود کارمند هم از آن تجاوز نکند، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ كَانَ لَنَا عَامِلاً فَلْيَكْتَسِبْ زَوْجَةً، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ خَادِمٌ فَلْيَكْتَسِبْ خَادِمًا، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَسْكَنٌ فَلْيَكْتَسِبْ مَسْكَنًا**» «کسی که کارمند ماست باید ازدواج کند، و اگر خادم ندارد خادمی برای خود بگیرد، و اگر مسکن ندارد مسکنی برای خود تهیه نماید»، یعنی همه این‌ها را از بیت المال تهیه کند، پس وقتی که امام کسی را بر جمع‌آوری صدقات مقرر کرد باید به او به قدری مزد بدهد که علاوه بر کفایت زحمتش، اضافی بماند تا بتواند این قبیل نیازهای خود را برآورد، اضافه

حدی ندارد و زحمت بدون اضافی را کارمند به عهده نمی‌گیرد، و در آن رغبت پیدا نمی‌کند.

مظالم

دفع مظالم ضروری است:

باید دانست که بزرگترین هدف از بعثت انبیاء علیهم السلام دفع مظالم از میان مـردم اسـت؛ زیـرا ظلم و ستم‌کردن آنان با همدیگر وضع آن‌ها را فاسد نموده آن‌ها را در تنگنا قرار می‌دهد که نیازی به شرح و توضیح آن نیست.

اقسام مظالم:

مظالم بر سه قسم می‌باشند: یکی است تعدی بر نفس، دوم تعدی بر اعضـای انسـان، سـوم تعدی بر اموال مردم، مقتضای حکم الهی است که از هر نوعی از این انواع به وسیله بازدارنده قوی، بازداشت که مردم را از ارتکاب به آن بار دوم، برحذر دارد، و نبایـد ایـن بازدارنـده‌ها، یکنواخت باشند، زیرا کشتن مانند قطع اعضاء نیست، و همچنین قطع اعضاءماننـد اسـتهلاک مال نیست.

بزرگترین مظالم قتل است:

بدون شک انگیزهایی که از آن‌ها ایـن مظـالم برمی‌خیزنـد، مراتـب مختلفـی دارنـد، ایـن بدیهی است که قتل عمد مانند سهل انگاری نیست که منجر به قتل خطا قـرار می‌گیـرد، پـس بزرگترین مظالم قتل است، و آن از اکبر کبایر می‌باشد، قاطبه اهل ادیان بر این اجماع دارنـد؛ زیرا این اطاعت از نفس است که در اثر داعیـه خشـم و غضـب می‌باشـد، و آن از بزرگتـرین وجوه فساد در میان مردم و تغییر خلق الله است، هدم بنیـان الهـی، و تنـاقض بـه اراده حـق در بندگان اوست که می‌خواست نوع بشر در روی زمین گسترش یابد.

قتل بر سه قسم است:

قتل بر سه قسم است: قتل عمد، قتل خطا و شبه عمد. قتل عمد آنست که کشتن کسی با چنین وسیلۀ جارح یا سنگینی در نظر گرفته شود که غالباً کشنده باشد.

قتل خطا آنست که زدن مقتول در نظر نباشد، اما وسیله به او اصابت می‌کند و او می‌میرد، مانند این که کسی بر دیگری بیفتد و او بمیرد یا تیر را به درختی بزند اما به انسانی اصابت کند و او بمیرد.

شبه عمد آنست که زدن انسانی مورد نظر باشد، اما به وسیله‌ای که غالباً کشنده نباشد و او بمیرد، مانند این که کسی را به شلاق یا چوبی بزند.

جز این نیست که قتل از آنجا بر سه قسم قرار داده شد که ما قبلاً اشاره کردیم که زجر دهند باید چنان باشد که با انگیزه و فساد مقابله کند، و انگیزه و فساد، مراتبی دارند، چون قتل عمد فساد بیشتری در بر دارد و انگیزه‌اش شدیدتر است، واجب است که در آن تغلیظ به کار رفته مجازات بیشتری در نظر گرفته شود، و خطا، چون فساد کمتری در بر دارد و انگیزه‌اش هم سبکتر است، واجب گردید که در کیفرش تخفیف بیشتری در نظر گرفته شود. رسول خدا ﷺ از میان این دو سزای عمد و خطا نوع دیگری را استنباط نمود از جهت آن که با هردو مناسبت داشت و در میان آن‌ها برزخی بود، لذا مناسب نبود که در یکی از آن‌ها مندرج گردد.

قتل عمد:

در باره قتل عمد خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا ٩٣﴾[1] «هرکسی که مؤمنی را عمداً بکشد سزای او جهنم است که همیشه در آن می‌ماند و خداوند بر او خشم رفته و او را لعنت کرده است و برای او عذاب بزرگی مهیا نموده است».

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۹۳.

ظاهر آیه اینست که او آمرزیده نمی‌شود، همین است قول حضرت ابن عباس، اما جمهور و ظاهر سنت بر این است که قتل عمد مانند بقیه ذنوب، یک گناهی است، و این سخت‌گیری‌ها به خاطر زجر می‌باشند، و تشبیهی است که دیرماندن به قدری است که گویا، برای همیشه در آن می‌ماند، در باره کفارهٔ آن اختلاف دارند؛ زیرا خداوند در بارهٔ مسئله قتل عمد چیزی به طور نص بیان نفرموده است، خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى ۖ ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰ﴾[1] «ای ایمانداران بر شما در باره کشتگان قصاص فرض گردید که آزاد در عوض آزاد، برده در عوض برده و زن در عوض زن، کشته می‌شوند».

این آیه در باره دو قبیله عرب نازل گردید که یکی از دیگری با شرافت‌تر بود، پس یکی از قبیله پایین از قبیله اشرف‌تر چند نفر را کشت، قبیله اشرف‌تر گفت: ما در عوض غلام، آزاد و در برابر زن، مرد می‌کشیم و جراحت‌ها را دو برابر می‌گیریم.

معنی آیه این که خداوند بهتر می‌داند که صفات ویژه، مانند عقل، جمال، کوچکی، بزرگی، ثروتمندی و شرافت و امثال آن‌ها در کشتگان اعتباری نخواهند داشت، بلکه فقط نام و مظان کلیه اعتبار دارند، پس هر زنی برابر با زنی دیگر است. بنابراین، دیه زنان باهم یکی است اگرچه اوصاف آن‌ها باهم متفاوت باشند، همچنین آزاد با آزادی دیگر برابر است، و برده با بردهٔ دیگر کفو و برابر می‌باشد.

کفو و برابری در قصاص:

معنی قصاص برابری است، و این که دو نفر در یک پایه از حکم قرار داده شوند که یکی را بر دیگری نباید برتری داد، نه این که این حتماً به جای او کشته شود، سپس سنت رسول خدا ﷺ ثابت کرد که مسلمان در برابر با کافر کشته نمی‌شود، نه آزاد در برابر برده و غلام،

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۸.

البته مرد در برابر با زن کشته می‌شود، زیرا رسول خدا ﷺ یهودی را در برابر با کنیزکی قتل کرد.

در نامه‌ای که آن حضرت ﷺ به اقیال (سرداران) همدان نوشت آمده است: «**ویقتل الذکر بالأنثی**» که مرد در عوض زن کشته می‌شود.

حکمتش این است که قیاس در اینجا، مختلف می‌باشد، پس برتری مردان بر زنان و سرپرست قرارگرفتن آنان بر زن‌ها، متقاضی آنست که نباید مردان در عوض زنان به قصاص کشته شوند، قیاس دوم این که جنس مرد و زن یکی است، فرق در میان آنان، مانند فرق در میان بزرگ و کوچک، تنومند و لاغر است، و ملاحظه این تفاوت‌ها بسیار مشکل است، بسا اوقات بسیاری زن در محاسن ویژه، از مردان کامل‌تر می‌باشند، پس مقتضای این، آنست که مردان باید در قصاص زنان کشته شوند، پس واجب است که بر هردو قیاس عمل انجام گیرد.

صورت عمل بر هردو قیاس، این است که در قصاص برابری در نظر گرفته شد، و در دیه عدم برابری مورد توجه قرار گرفت، و این تفاوت از آنجا مورد نظر قرار گرفت که قاتل عمد، کشتن زن و تعدی بر او را قصد کرده است، و چنین تجاوزگر را باید شدیداً دفع نمود، زیرا زن توان و قدرت دفاع از خود را ندارد، و در قتل او چندان حرجی پیش نمی‌آید، برخلاف کشتن مردان، زیرا مرد با مرد می‌جنگد، پس در این صورت شایسته‌تر است که قصاص واجب گردد تا که این یک گونه دفاع و زجری باشد از ارتکاب به قتل زنان.

مسلمان در عوض کافر کشته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُقْتَلَ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ**» که «مسلمان در عوض کافر کشته نمی‌شود»، من می‌گویم: حکمتش این که هدف بزرگ در شرع مقدس اسلام این است که ابهت و شان آیین حنیفی، بزرگ و بالاتر قرار بگیرد، و این به دست نمی‌آید مگر به این که مسلمان باید بر کافر برتر قرار گیرد، و در میان آنان به مساوات قایل نباشیم.

پدر در برابر به فرزندش کشته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُقَادُ الْوَالِدُ بِالْوَلَدِ**» «پدر در عوض به فرزند قصاص گرفته نمی‌شود». من می‌گویم: سببش این است که شفقت پدر بی‌نهایت بسیار و توجهش زیاد است، پس اقدام او به قتل مظنه، این است که او قصد نداشته است، اگرچه علایم قصد ظاهر باشند، یا این که اقدامش به خاطر معنی، بوده است که قتل او را مباح گردانیده است، و دلالت این مظنه کمتر از دلالت به کارگرفتن آلات و اسبابی که غالب کشنده نیستند، نمی‌باشد.

قتل شبه عمد:

اما قتل شبه عمد: پس رسول خدا ﷺ در این باره فرمود: «**من قتل في عمية في رمي يكون فيهم بالحجارة أو جلد بالسياط أو ضرب بعصا فهو خطأ وعقله عقل الخطإ**» «کسی که در فتنه و درگیری کشته بشود که با پرتاب سنگ و چوب و جماق باشد، آن قتل خطا به حساب می‌آید و دیه آن دیه قتل خطاست».

من می‌گویم: معنی حدیث این که آن شبیه به قتل خطاست و از قتل عمد محسوب نمی‌شود، و دیه‌اش در اصل مانند دیه قتل خطاست، و فرق میان این دوتا فقط از روی صفت است، یا این که در میان آن‌ها از نظر دیه قرارگرفتن طلا و نقره فرقی نیست.

دیه مغلظه:

روایات در باره دیه مغلظه مختلف می‌باشند، حضرت عبدالله بن مسعود ؓ فرموده است که: آن بر چهار قسم است، بیست و پنج جزعه، (چهارساله) بیست و پنج حقه، (سه‌ساله) بیست و پنج بنت لبون، (دوساله) وبیست و پنج بنت مخاص، (یکساله).

از رسول خدا ﷺ مروی است که او فرمود: «**ألا إن في قتل العمد الخطأ بالسوط، أو العصا، مائة من الإبل أربعون خلفة، في بطونها أولادها**» «متوجه باشید که در قتل عمدی که به صورت خطا، با تازیانه یا چوب اتفاق افتد، صد شتر می‌آید که چهل نفر آن‌ها آبستن باشند»، و در روایتی دیگر آمده است که «**ثلاثون حقة، وثلاثون جذعة، وأربعون خلفة،**

وما صولحوا علیه فهو لهم» «سی حقه، سی جزعه، و چهل آبستن، و آنچه با هم روی آن صلح شده آن برای اوست».

قتل خطا:

اما در قتل خطا دیه مخفف می‌آید که بر پنج قسم است، بیست بنت مخاض، بیست ابن مخاض، (نر) بیست بنت لبون، بیست حقه و بیست جزعه، و در این هردو صورت دیه بر عاقله ظرف سه سال واجب است.

مراتب تخفیف و تغلیظ:

چون این انواع، مراتب مختلفی دارند، در آن‌ها از چند جهت تخفیف و تغلیظ ملاحظه گردیده است:

از آنجمله اینکه: به ریختن خون قاتل، جز در عمد، حکم نشده است، و در بقیه دو نوع دیگر، جز دیه، چیزی دیگر، مقرر نگردیده است، در شریعت موسی جز قصاص چیز دیگری نبود؛ خداوند بر این امت تخفیف نمود و سزای قتل عمد را یکی از دو امر قرار داد، قتل یا مال، بسا اوقات نسبت به انتقام بیشتر به نفع اولیای مقتول تمام می‌شود، و نیز در این صورت یک روح مسلمان ابقا می‌شود.

از آنجمله اینکه: در قتل عمد، دیت بر خود قاتل لازم می‌باشد و در بقیه قتل‌ها، آن از عاقله (فامیل) گرفته می‌شود، تا که این زجر شدید و آزمون سنگینی بر قاتل قرار گیرد و مال او را کلاً از بین ببرد، اما در غیر عمد از عاقله گرفته می‌شود؛ زیرا به هدر رفتن خون مسلمان، فساد بزرگی می‌باشد، و هدف جبران شکسته دلی مصیبت‌زدگان است، سهل انگاری در حق قاتل، در چنین امر بسیار مهم، گناهی است که باید روی آن فشار آورد، باز چون صله رحم بر خویشاوندان واجب است، حکمت الهی بر آن شد که یک چیزی از این دیت، بر آن‌ها چه بخواهند یا نخواهند لازم قرار بگیرد.

حکمت این که دیت در غیر عمد بر اهل قاتل می‌باشد:

این از دو جهت معین گردید:

یکی آن که خطا اگرچه از نظر سهل‌انگاری مورد توجه است، پس نباید به درجهٔ نهایی برسد، پس شایسته‌ترین چیزی که بنابه خویشاوندی بر آن‌ها واجب می‌گردد آنست که در آن تخفیفی باشد.

دوم آنکه: عرب‌ها از کسان خود به هنگام پیش‌آمدها، مالی و جانی کمک می‌کردند، و این را صلهٔ واجب و حق واجب خود می‌دانستند که ترک آن را عقوقی و قطع رحم می‌پنداشتند، پس بر حسب عرف و عادت آن‌ها واجب گردید که این برای آنان معین گردد.

دیه عمد فوری و از غیر عمد به تأخیر می‌باشد:

از آنجمله اینکه: دیت قتل عمد باید به زودی ظرف یکسال باید پرداخت شود، و دیت غیر عمد به تأخیر تا مدت سه سال باید پرداخت گردد؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که در آن معنی تخفیف وجود دارد.

حکمت در تشدید دیه:

اصل در دیه این است که باید مال هنگفتی واجب گردد تا از عهدهٔ آن نتوانند برآیند، و از اموال آن‌ها بکاهد، و آن را مهم دانسته در پرداخت آن در مشقت و زحمت قرار گیرند تا که این برای آن‌ها زجر و توبیخی باشد، و این مقدار با مختلف‌بودن اشخاص، مختلف می‌باشد.

اهل جاهلیت آن را به ده شتر مقدر نموده بودند، پس وقتی که عبدالمطلب دید که با پرداخت این مقدار دست از قتل برنمی‌دارند آن را تا صد شتر رسانید، و رسول خدا ﷺ این را به جا گذاشت، زیرا عرب‌ها در آن روزها شتردار بودند، البته آن حضرت ﷺ پی برد که مشروعیت این دیه برای عرب و عجم و سایر مردم جهان است، و همه شتر ندارند، پس از طلا هزار دینار و از دراهم دوازده هزار درهم و از گاوها دویست گاو و از گوسفندها دو هزار گوسفند مقرر فرمود.

هرگاه دیه بر مردم توزیع گردد پرداختش آسان می‌شود:

سببش این که هرگاه هزار دینار بر صد نفر ظرف سه سال توزیع شود هریکی سالی سه دینار و اندی می‌پردازد یا سی و اندی درهم پرداخت می‌نماید، و این چنین چیزی است که با کمتر از آن باکی نخواهند داشت، قبیله‌ها با همدیگر متفاوت می‌باشند، بعضی قبیلهٔ کوچکی می‌باشد و بعضی قبیلهٔ بزرگ، و قبیله کوچک را به پنجاه نفر منضبط کرده اند، زیرا با این تعداد، روستا آباد می‌گردد. بنابراین، قسامهٔ پنجاه قسم قرار گرفت تا بر پنجاه نفر توزیع گردد، و قریه بزرگ به دو برابر پنجاه قرار داده شد، پس دیه هم صد شتر قرار گرفت که هریکی یک شتر یا دو شتر یا یک و اندی پرداخت کند، در اکثر قبایل که وضع آن‌ها برابر باشد چنین می‌باشد.

احادیث بر این دلالت دارند که هرگاه قیمت شتر پایین می‌آمد، آن حضرت ﷺ دیه را آسان قرار می‌داد و وقتی قیمت آن بالا می‌رفت دیه را سنگین می‌گرفت، معنی آن این که آن حضرت دیه را بر اهل شتر به طور ویژه چنین طی می‌کرد، و اگر شما اهالی عموم شهرها را بررسی کنید، می‌بینید که بعضی از آنان تاجر و کاسب و شهرنشین می‌باشند، و بعضی دیگر دامدار که در بیابان می‌نشینند، و حال بیشتری آن‌ها از این متجاوز نیست.

وجوب کفاره در قتل خطا:

خداوند فرمود: ﴿وَمَن قَتَلَ مُؤۡمِنًا خَطَـًٔا فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖ﴾[۱] «هرکسی که مؤمنی را به اشتباه قتل کند بر او ست آزادکردن بردهٔ مؤمنی».

من می‌گویم: آزادکردن برده مؤمن یا طعام‌دادن به شصت مسکین به این خاطر واجب گردید، تا که این طاعتی قرار بگیرد که بین او و بین الله کفاره‌ای بشود؛ زیرا دیه با توجه به فشاری که مردم بر قاتل می‌آورند، بازدارندهٔ قرار می‌گیرد، و کفاره چیزی است که بین او و خداوند می‌باشد.

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۲.

مسلمان در سه حال کشته می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَحِلُّ دَمُ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنِّى رَسُولُ اللّهِ إِلاَّ بِإِحْدَى ثَلاَثٍ: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَالثَّيِّبُ الزَّانِي، وَالْمَفَارِقُ لِدِينه التَّارِكُ الْجَمَاعَةَ**» «ریختن خون مسلمان که به وحدانیت خدا و رسالت من گواهی می‌دهد حلال نیست مگر در سه صورت، نفس در عوض نفس کشته می‌شود، کسی که یکبار متأهل شده و اگر زنا بکند کشته می‌شود، کسی که دین را گذاشته از جمع مسلمانان خارج گردد کشته می‌شود».

من می‌گویم: اصلی که همه ادیان بر آن اجماع دارند، این است که کشتن انسانی به خاطر یک مصلحت کلی جایز است که بدون از قتل به دست نیاید، و فساد ترک قتل بالاتر از قتل باشد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ﴾[1] «فتنه از قتل سخت‌تر است».

وقتی که آن حضرت ﷺ خواست که قوانین شرع را تصویب و حدود را مقرر کند، واجب شد تا مصلحت همگانی و کلی را که مجوز قتل می‌باشد، منضبط قرار دهد، زیرا اگر آن منضبط نگردد، و خارج از ضابطه آزاد گذاشته شود، یکی بلند شده دیگری را برخلاف مصلحت کلی، به قتل می‌رساند، و می‌پندارد که او را به خاطر مصلحت کلی به قتل رسانیده است، پس قتل مجاز، به سه صورت منضبط گردید:

یکی: قصاص که زجردهنده و بازدارنده است، و در آن مصالح زیادی وجود دارد، چنانکه خداوند به آن‌ها اشاره نموده است: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾[2] «برای شما در اجرای قصاص، حیاتی هست ای خردمندان».

دوم: ثیب زانی؛ زیرا عمل زنا از بزرگترین گناه‌هان در تمام ادیان است، و این از اصل آن چیزهایی است که جبلت انسانی، مقتضای آنست، زیرا انسان به شرط سلامت مزاجش غیور

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۱.

(۲)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۹.

آفریده شده است که از مزاحم‌شدن دیگری بر همسرش، غیرتش به جوش درمی‌آید، همانگونه که بقیه حیوان‌ها برداشت نمی‌کنند که بر موطوءه آن‌ها حیوانی دیگر مزاحم شود، اما بر انسان واجب است که مصلحت نظام را در میان همدیگر ملاحظه کند، پس این قانون بر آن‌ها واجب قرار گرفت.

سوم: مرتد که علیه خداوند، و دین او جرأت کرده است، و مصلحت ملاحظه شده در نصب دین و بعثت انبیاء ﷩ را نقض نموده است.

اما آنچه غیر از این سه امر است، مانند صائل (حمله‌آور) و مانند محارب بدون از این که کسی را بکشد در نزد کسی که به تخییر سزای محارب قایل است می‌توان آن‌ها را به این سه امر ارجاع داد.

قسامه:

باید دانست که اهل جاهلیت به قسامه قایل بودند و به آن داوری می‌کردند، نخستین کسی که به آن قضاوت نمود ابوطالب بود، چنانکه حضرت ابن عباس ﭭ بیان فرموده است، و در آن مصلحت بزرگی وجود دارد، زیرا بسا اوقات قتل در موارد مخفی و پنهان و شب‌های تاریکی انجام می‌گیرد، و در چنین جا حضور گواه مشکل است، پس اگر چنین کشتارها، نادیده گرفته شوند، مردم بر آن‌ها جرأت پیدا کرده فساد عام شده دامن می‌زند، و اگر به ادعای اولیای مقتول بدون مدرک توجه بشود؛ پس هرکسی با دیگری دشمنی داشته باشد، علیه او ادعا می‌نماید، پس واجب گردید که به قسم‌دادن گروه بزرگی که از آنان دهی آباد می‌گردد، توجه نمود، و آنان پنجاه نفر مردم باشند، پس رسول خدا ﷺ به آن قضاوت فرمود و آن را پابرجا نمود.

فقهاء در باره علت آن که بتواند مدار قرار گیرد، اختلاف نظر دارند، بعضی فرموده اند که: آن وجود قتیلی است که بر او اثر جراحت از ضرب، خنقان باشد در موضع که تحت حفظ قومی می‌باشد، مانند محله، مسجد و منزل، این مأخوذ از قصهٔ عبدالله بن سهل است که در خیبر به صورت مقتولی یافته شد که در خون می‌غلطید.

بعضی فرموده که: علتش وجود قتیلی است که آلوده‌بودن کسی به آن استوار باشـد، مـثلاً مقتول خبر بدهد یا گواه پایین‌تر از نصاب باشـد و امثـال آن، و ایـن مـأخوذ اسـت از داسـتان قسامه‌ای که ابوطالب به آن قضاوت نمود.

دیه کافر نصف دیه مسلمان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**دِيَةُ الْكَافِرِ نِصْفُ دِيَةِ الْمُسْلِمِ**» «دیه کـافر نصـف دیـه مسـلمان است». من می‌گویم: سببش همان است که ما قبلاً ذکر کردیم که واجب است که شان آیین اسلامی بالا برود، و مسلمان بر کافر برتر قرار گیرد، و نیز قتـل کـافر در میـان مسـلمانان فسـاد کمتری در بر دارد، و گناهش هم کمتر است؛ زیرا او کافر و در اصل مباح الدم اسـت کـه بـا کشتن او شاخی از کفر دفع می‌گردد، ولی با وجود این، گنـاه و ایجـاد فسـاد بـر روی زمـین است. بنابراین، مناسب است که دیت او سبک باشد.

دیه جنین:

رسول خدا ﷺ در باره املاص یعنی انداختن جنین قبل از وقت از شـکم مـادر، بـه غـره‌ای یعنی برده یا کنیزی قضاوت فرمود.

باید دانست که در جنین، دو وجه وجود دارد: یکی آن که او نفسی است از نفـوس بشـر، مقتضایش این است که در عوض او نفسی بیاید. دوم این که او عضوی است از مـادرش کـه بدون مادر استقلالی ندارد، مقتضایش این است کـه بـه منزلهٔ بقیـه جراحـات قـرار گرفتـه در عوضش مال بیاید، پس به هردو وجه آن ملاحظـه گردیـد، و دیـتش مـالی قـرار گرفـت کـه انسانی باشد، و این نهایت مراعات عدل است.

تجاوز و تعدی بر اطراف:

اما حکم تجاوز و تعدی بر اطراف و اعضای انسان مبتنی بر چند اصول است؛

یکی آن که آنچه از آن‌ها به صورت عمد، باشد در آن قصاص می‌آید، مگر این که در قصاص‌گرفتن خطر هلاکت تهدید کند، پس این مانع از قصاص می‌باشد، و در این باره

خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞ﴾[1] «نفس در عوض نفس است و چشم در عوض چشم، بینی در عوض بینی، گوش در عوض گوش، دندان در عوض دندان و در جراحات قصاص می‌باشد».

پس در چشم با گرم‌کردن آینه قصاص می‌باشد و در دندان با سوهان‌کردن و دندان کنده نمی‌شود؛ زیرا در کندن آن ناراحتی بیشتری لازم می‌آید و در جراحت‌هایی که مانند موضحه باشند قصاص می‌باشد که کارد را به قدر عمق جراحت موضحه، فرو برند، و در شکستن استخوان قصاص نیست، زیرا با گرفتن قصاص خطر هلاکت در پیش است.

و از بعض تابعین روایت است که قصاص سیلی به سیلی و قرصه[2] به قرصه است.

دوم آنکه: نیروی مفید انسان مانند گرفتن، راه‌رفتن، بینایی، شنوایی، عقل و نیروی باه را از بین‌بردن، و به گونه‌ای می‌شود که انسان باری به دوش دیگران قرار می‌گیرد، و نمی‌تواند به تنهایی امور زندگی خود را سامان بخشد، و به او تنگی و عاری در میان مردم ملحق می‌گردد، و مثله می‌شود که به آن، در خلقت خداوند تغییر می‌آید، و آثار آن در بدنش برای همیشه می‌ماند، پس در این صورت برای آن، دیه کامل واجب می‌گردد؛ زیرا این ظلمی است بزرگ و تغییری است برای خلق الله و مثله‌ای است به شخص و ننگ و عاری است برای او، و مردم در امثال اینگونه چیزها به مظلوم کمک نمی‌کردند آنچنانکه در باب قتل می‌کردند، و آن را ظالم و حاکم و هواداران ظالم و مظلوم حقیر در نظر می‌گرفتند، پس این مستوجب گردید که امرش مهم گرفته شود و زجرش هم نهایی باشد.

و اصل این در قول رسول خدا ﷺ است که در نامه به اهل یمن نوشت: «**في الأنف إذا أوعب جدعه الدية، وفي الأسنان الدية، وفي الشفتين الدية، وفي البيضتين الدية، وفي**

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۴۵.

(۲)- گازگرفتن به سر دو انگشت.

الذكر الدية، وفي الصلب الدية، وفي العينين الدية» «در بینی کـه کـاملاً بریـده شـود، دیـه لازم است، و در دندان‌ها دیه است، و در لب‌ها دیه است، و در خایـه‌ها دیـه اسـت، و در آلـه تناسل دیه است، و در کمر دیه است، و در هـردو چشـم دیـه اسـت»، و نیـز آن حضـرت ﷺ فرمود: «**وفي العقل الدية**» یعنی از بین‌رفتن عقل دیه کامل واجب می‌باشد.

پس آنچه موجب تلف‌شدن نصفی از این اعضـاها قـرار گیـرد در آن نصـف دیـه واجـب می‌شود، در یک پا که از بین برود نصف دیه است، و در یک دست نیز نصف دیـه اسـت، و آنچه باعث تلف‌شدن یک دهم باشد، در آن یک دهم دیـه می‌آیـد،ماننـد یـک انگشـت از انگشت‌های دو دست یا دو پا که در آن یک دهم دیه می‌آید، و در هـر دنـدان نصـف یـک دهم یعنی یک بیستم دیه می‌باشد، زیرا دندان‌ها بیست و هشت و بیست و شش می‌باشند، پس کسری که در برابر یکی از آن‌ها بیاید، بسیار خفی و نیاز به تعمق و ریزبینی در حسـاب دارد، لذا ما بیست را در نظر گرفته برای هریکی نصف عشر دیه را مقرر کردیم.

سوم آنکه: آن جراحاتی که نیروی مستقلی یا نصف آن را از بین نبرده باشـند، و نیـز مثلـه قرار نگیرند، بلکه بهبود یافته مندمل شوند، نباید به منزله نفس یا دست و پا قرار داده شوند که به نصف دیه در آن حکم داده شود، و همچنین مناسب نیست که آن‌ها کلاً نادیده گرفتـه بـه هدر بروند، و در عوض به آن‌ها، چیزی نیاید.

پس اقل آن‌ها موضحه است؛ زیرا آنچه از آن کمتر باشـد، بـه آن خـدش و خمـش گفتـه می‌شود، نه جراحت، موضحه آنست که استخوان واضح گردد، در آن نصف یک دهـم دیـه واجب می‌باشد، زیرا نصف دهم کمترین قسمتی است که بدون دقـت و ریزبینـی در حسـاب شناخته می‌شود، و در شرایع امر بر سهامی مبتنـی می‌گـردد کـه مقـدارش در حسـاب و غیـره معلوم باشد.

در منقله پانزده شتر می‌آید؛ زیرا در آن سه امـر وجـود دارد، اسـتخوان واضـح شـد و بـاز شکسته و از جای خود تکان خورده است، پس این به جای سه موضحه قرار گرفته است.

جائفه و آمّه از بزرگترین جراحات می‌باشند، پس هریکی سزاوار است که در آن یک سوم دیه لازم گردد، زیرا یک سوم، آن چیزی است که به آن کمتر از نصف اندازه‌گیری می‌شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**هَذِهِ وَهَذِهِ سَوَاءٌ**» یعنی «خنصر و ابهام باهم برابر اند»، و نیز فرمود: «**الثَّنِيَّةُ وَالضِّرْسُ سَوَاءٌ**» «دندان جلو و دندان آسیا باهم برابرند».

من می‌گویم: سببش این است که منفعت ویژه هریکی را نمی‌توان منضبط کرد، لذا واجب شد که حکم بر اسامی و نوع دایر گردد.

قتل و جرح نادیده گرفته شده:

باید دانست که برخی قتل و جرح آنست که نادیده گرفته و هدر می‌باشند، و آن بنابه یکی از این دو وجه است: یا این که به خاطر دفع‌نمودن از شری می‌باشد که دارد به او می‌رسد، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ می‌باشد که در جواب کسی گفت: «**يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَ رَجُلٌ يُرِيدُ أَخْذَ مَالِي؟ قَالَ: فَلاَ تُعْطِهِ مَالَكَ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَاتَلَنِي؟ قَالَ: قَاتِلْهُ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَتَلَنِي؟ قَالَ: فَأَنْتَ شَهِيدٌ، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَتَلْتُهُ؟ قَالَ: هُوَ فِي النَّارِ**» «ای رسول خدا بفرما اگر مردی آمد و خواست که مال مرا بردارد؟ فرمود: مالت را به او نده، او گفت: اگر با من جنگید؟ فرمود: تو با او بجنگ، او گفت: اگر او مرا کشت؟ فرمود: تو شهیدی، او گفت: اگر من او را کشتم؟ فرمود: او در جهنم است».

کسی انگشت دیگری را گاز گرفت او انگشتش را از دهان او بیرون کشید دندان گازگیرنده شکست، رسول خدا ﷺ آن را هدر فرمود.

خلاصه این که دفاع از حمله‌آور بر جان، اعضا و مال کسی به هر طریق ممکن جایز است، پس اگر این دفاع منجر به قتل حمله‌آور گردید گناهی بر او عاید نمی‌گردد، زیرا نفس‌های درنده، بسا اوقات در روی زمین غلبه پیدا می‌کنند، پس اگر دفاع نکنند وضعیت به مضیقه می‌کشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَوِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِكَ أَحَدٌ وَلَمْ تَأْذَنْ لَهُ، فَخَذَفْتَهُ**

بِحَصَاةٍ فَفَقَأْتَ عَيْنَهُ، مَا كَانَ عَلَيْكَ مِنْ جُنَاحٍ «اگر کسی به خانه تو نظر انداخت و تو سنگریزه‌ای بر او انداختی و چشم او را کور کردی، گناهی بر تو نمی‌آید».

اصابت‌هایی که در آن‌ها از کسی تعدی نباشد:

اما اگر به سببی باشد که در آن، از کسی تعدی نباشد، آن به منزلـه آفـت آسـمانی اسـت، اصل در این باره قول رسول خـدا ﷺ اسـت: «**الْعَجْمَاءُ جُبَارٌ وَالْمَعْدِنُ جُبَارٌ وَالْبِئْرُ جُبَارٌ**» «جنایت حیوان هدر است، ریختن معدن بر کارگر هـدر اسـت، همچنـین ریخـتن چـاه هـدر است».

من می‌گویم: این از آنجاست که حیوان‌ها به چـرا می‌رونـد، پـس اگـر بـه کسـی اصـابت بکند، این از صنع مالکش نیست، همچنین اگر کسی در چاهی افتاد یا معدن بر کسی واقع شد مالک چاه و معدن تقصیری ندارد، باز رسول خدا ﷺ روی این تاکیـد نمـود، تـا در ایـن بـاره احتیاط و به کسی اشتباهاً اصابت نگردد؛ زیرا در حدیث آمده است که «**مِنَ الْقَرَفِ التَّلَفَ**» «نزدیک‌شدن مرض، خطر تلف جان است».

برحذر ماندن از این که به کسی یا به خودش ضرری برسد:

از آنجمله است نهی رسول خدا ﷺ از سـنگریزه‌زدن، فرمـود: «**إِنَّهُ لاَ يُصَادُ بِهِ صَيْدٌ، وَلاَ يُنْكَأُ بِهِ عَدُوٌّ، وَلَكِنَّهَ قَدْ يَكْسِرُ السِّنَّ، وَيَفْقَأُ الْعَيْنَ**» که «با ایـن نمی‌تـوان شـکار کـرد، و نمی‌توان به دشمن ضربه زد، ولی دندان را می‌شکند و چشم را کور می‌کند».

و نیز فرمود: «**إذا مر أحدكم في مسجدنا أو في سوقنا ومعه نبـل، فليمسـك علـى نصالها أن يصيب أحداً من المسلمين منها شيء**» «هرگاه یکی از شما از مسـجد یـا بـازاری گذشت، و تیر همراه داشت، باید نوک آن‌ها را نگهدارد کـه بـه کسـی از مسـلمانان اصـابت نکنند».

و نیز فرمود: «**لاَ يُشِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى أَخِيهِ بِالسِّلاَحِ، فَإِنَّهُ لاَ يَدْرِى لَعَلَّ الشَّيْطَانَ يَنْـزِعُ مِنْ يَدِهِ، فَيَقَعُ فِى حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ**» «هیچیکی از شما با سلاح، به سوی برادرش اشاره نکنـد،

زیرا او متوجه نیست شاید شیطان آن را از دستش کشید، پس در گودالی از جهنم واقع می‌شود».

و فرمود: «**مَنْ حَمَلَ عَلَيْنَا السِّلاَحَ فَلَيْسَ مِنَّا**» «کسی که سلاحی بر ما بلند کند از ما نیست».

رسول خدا ﷺ از این که شمشیر لخت به دست کسی داده بشود نهی فرمود، و نیز از این که پوستی در وسط دو انگشت بریده شود نهی فرمود.

تعدّی بر مال مردم:

تعدی بر مال مردم بر چند قسم است: غصب، اتلاف، دزدی و ربودن...

دزدی:

اما دزدی و ربودن: به زودی آن‌ها را خواهی شناخت، اما غصب عبارت است از تسلط‌نمودن بر مال دیگری عمداً بنابه شبهٔ واهی که در شرع ثابت نیست، یا به این اعتماد که وضعیت حال بر حکام منکشف نمی‌گردد، و امثال آن، پس شایسته است که آن از معاملات به حساب بیاید، و حدود بر آن مبتنی نگردند. بنابراین، غصب‌نمودن هزار درهم موجب قطع دست نمی‌باشد حالانکه دزدیدن سه درهم قطع را واجب می‌گرداند.

تلف‌کردن مال دیگران:

اما تلف‌کردن مال مردم، گاهی به صورت عمد می‌باشد، گاهی به صورت شبه عمد، و گاهی به صورت خطا، اما چون مال از جان پایین‌تر می‌باشد، برای هریکی حکم مستقلی در نظر گرفته نشد، گرفتن تاوان برای زجر از هریکی کافی است.

گرفتن مال مردم:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَخَذَ شِبْرًا مِنَ الأَرْضِ ظُلْمًا، طَوَّقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ سَبْعِ أَرَضِينَ**» «کسی که یک وجب زمین به ظلم تصرف کند، آن تا هفت طبق در روز قیامت طوق گردنش می‌شود».

من می‌گویم: تو چندین بار متوجه شدی که هر کاری که برخلاف مصلحت کشور باشد، و به سبب آن ایذا و تعدی بیاید، آن مستوجب لعن ملأاعلی قرار می‌گیرد، و عذاب به صورت عمل یا مجاور آن، برای او پیش می‌آید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ**» «آنچه دست بردارد، تاوانش بر اوست».

من می‌گویم: اصل و قانون در باب غصب و عاریت این است که عین آن برگردانیده شود، پس اگر برگردانیدن عینش متعذر گردد، باید مثلش برگردانیده شود.

رسول خدا ﷺ کاسهٔ سالمی را به جای کاسهٔ شکسته‌ای تحویل داد، و شکسته را نگهداشت.

من می‌گویم: همین است اصل در باب تلف‌کردن مال مردم، و ظاهر سنت این است که در چیزهای قیمتی که عام و خاص بگویند که این یکی مانند آن دیگر است مانند کاسه به جای کاسه، جایز است که تاوان به مثل ادا شود، حضرت عثمان ﷺ در محضر صحابه ﷺ بر مغرور[1] قضاوت نمود که مانند فرزندانش بدهد.

کسی که مال خود را عیناً یافت او به آن مستحق‌تر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ وَجَدَ عَيْنَ مَالِهِ عِنْدَ رَجُلٍ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ، وَيَتَّبِعُ الْبَيِّعُ مَنْ بَاعَهُ**» «کسی که مال خود را عیناً پیش مردی یافت او به آن مال مستحق‌تر است، خریدار کسی را دنبال کند که به او فروخته است».

(۱)- مغرور کسی است که زنی او را فریب دهد که من آزادی هستم و با او ازدواج کند و برای او فرزندانی بزاید.

من می‌گویم: سببی که متقاضی این حکم است آنست کـه هرگـاه چنـین صـورتی اتفـاق افتاد، احتمال می‌رود که در هر جانب یک ضرر و ستمی پیش بیاید، پـس وقتـی کـه کـالای خود را پیش کسی یافت، پس اگر روش بر این باشد که او بگذارد تا خریدار بایع را پیدا کند ضرر بزرگی بر صاحب کالا پیش می‌آید، زیرا هرگاه غاصب و دزد متوجه گردند که خیانت ما افشا شده، بسا اوقات احتجاج می‌نماید کـه مـن از فـلان فروشـنده آن را خریـده‌ام و بـدین شکل از خود دفاع می‌نماید، و بسا اوقات غصب و سارق کسی دیگر را به فروش وکیل قـرار می‌دهند تا که نه او مأخوذ قرار گیرد و نه بایع، پس در این صورت دروازه ضایع‌شدن حقوق الناس، باز می‌گردد، و بسا اوقات بایع گیر نمی‌آید، مگر بعد از غایب‌شدن مشتری، پس وقتی که او را می‌گیرد چیـزی در دسـتش نیسـت مجبـور می‌شـود روی خیبـت و خسـران خـویش خاموش بماند، و اگر روش بر این باشد که مال خـود را فـوراً در قبضـه بگیـرد، پـس در ایـن صورت ضرری برای خریدار وجود دارد؛ زیرا بسا اوقـات او آن را از بـازار خریـده اسـت، و نمی‌داند فروشنده چه کسی بود و کجا می‌نشیند، سـپس بـرای مـال مسـتحقی پیـدا می‌شـود و فروشنده را نمی‌یابد بر خیبت و خسران خاموش می‌ماند، و بسا اوقات نیـاز دارد کـه در کـالا تصرفی داشته باشد، اگر مستحق، آن را تحویل گیرد و او را به فروشنده حواله بدهـد، نیـاز او فوت می‌شود، پس وقتی امر دایر در میان دو ضرر قرار گرفت، و چاره‌ای نیست جز از تحمل یکی از این دو ضرر، واجب است که به امر ظاهری که فهم عموم مردم بدون شک و تردیـد می‌پذیرد برگشت، و آن در اینجا این است که حق متعلق به عین مال است، و ایـن عـین بایـد در عوض عینی که حق به آن متعلق شده نگهداشته شود بـه شـرطی کـه بینـه و گـواه باشـد و اشکالی در آن نباشد، و مطابق به این قیاس باید قضایا را در نظر گرفت.

حفاظت باغ‌ها هنگام روز به عهده مالکان است:

رسول خدا ﷺ قضاوت فرمود کـه حفاظـت باغ‌هـا بـه روز بـر عهـد مالکـان اسـت و اگـر حیوان‌ها چیزی ضایع کردند تاوان آن را باید صاحبان حیوانات بپردازند.

من می‌گویم: علت متقاضی این قضاوت، این است که هرگاه حیوان‌ها بر مزارع و باغ‌ها خسارت وارد کردند، پس جور و عذر برای هریکی وجود دارد.

پس صاحب حیوان احتجاج می‌نماید که او باید حیوان‌ها را بچراند و اگر نه از گرسنگی از بین می‌روند، و رفتن به دنبال هریک حیوان و نگهداری آن ارتفاقات مقصودی را از بین می‌برد، و او اختیاری ندارد به آنچه حیوان خسارت وارد کرده است، و صاحب مزرعه و باغ در حفظ مال خود کوتاهی کرده است و آن را در ضیاع گاه رها کرده است.

و مالک مزرعه و باغ احتجاج می‌نماید که مزرعه و باغ نمی‌تواند باشد، مگر بیرون از محله، پس حفاظت آن و دفاع از آن و همیشه وا ایستادن بالای سر آن، حال و وضعیت او را از بین می‌برد، و بی‌شک صاحب حیوان‌ها آن‌ها را در مزارع به چرا برده است یا در حفظ آن‌ها کوتاهی نموده است، پس وقتی که امر در میان این دو وضعیت دایر گردید، و هریکی یک گونه تعدی و یک گونه عذر داشت، واجب گردید که به عادت معروف و مروج بین مردم، برگشت و تعدی را بر تجاوز آن‌ها مبتنی قرار داد.

عادت چنین است که روزها در مزارع و باغ‌ها کارگر که کار می‌کند وجود دارد، ولی در شب آن‌ها را رها نموده به منزل استراحت می‌نمایند، و صاحبان حیوان‌ها آن‌ها را به شب جمع‌آوری نموده در اصطبل‌ها نگهداری می‌کنند، و به روز، آن‌ها را برای چرا بیرون می‌کنند، پس هرگاه از عادت معروف و مروجه مخالفت بشود ظلم و تعدی به حساب می‌آید.

اگر نیازمندی میوه‌ای خورد، آن را باید نادیده گرفت:

رسول خدا ﷺ نسبت به میوه‌های آویزان سؤال گردید، فرمود: «**مَنْ أَصَابَه بِفِيهِ مِنْ ذِي حَاجَةٍ غَيْرَ مُتَّخِذٍ خُبْنَةً فَلاَ شَيْءَ عَلَيْهِ**» «هرکسی چیزی به دهان خورد، در صورتی که نیاز داشت و با خود به منزل نبرد، غرامتی بر او نیست».

باید دانست که راه دفع مظالم در میان مردم این است که باید جلوی کسی را که به مردم ضرر می‌رساند، و بر آن‌ها تجاوز می‌کند، گرفت، نه این که در پی حرص و کینهٔ او قرار

گرفت، پس در صورت خوردن از میوه آویزان بدون از برداشتن و بردن آن، چیزی است که مردم به خوردن نیازمند، تا در حد سیری شکم بخل نمی‌ورزند، به شرطی که از حد عرف متجاوز نباشد، و برای خود ذخیره جمع نکند، و میوه‌ها را به سنگ نزند، زیرا عرف تا این حد را نادیده می گیرد، پس هرکسی که تا این حد هم مدعی شد، او به دنبال بخل رفته است، و ضرررسانی را در نظر گرفته است، لذا نباید به ادعای او توجه کرد، اما اگر میوه بسیار کم است، یا او برگرفت و به خانه برد، یا به درخت‌ها سنگ پرتاب کرد یا در تلف‌کردن بوجه من الوجوه از حد تجاوز نمود، بر او باید تعزیر و غرامت اجرا گردد.

حکم شیر حیوان:

ولی در شیر حیوان‌ها قیاس‌ها باهم متعارض می‌باشند، آن‌ها را رسول خدا ﷺ بیان فرموده است، گاهی آن را بر متاع نگهداری شده در خانه قیاس نموده از دوشیدن حیوان نهی فرموده است، و گاهی آن را بر میوۀ معلق و چیزهای غیر محرز مقایسه نموده است، لذا به قدر نیاز برای کسی که صاحب مال را نمی‌یابد تا از او اجازه بگیرد، مباح قرار داده است، اصل در جایی که راجع به آن احادیث مختلفی آمده و علت‌هایی ظاهر می‌باشند، این است که در میان علل به اعتبار تعلق، باید تطبیق داد، پس هرکجا که عادت بر این باشد که به امثال آن بذل و بخشش می‌شود، بخیلی و مضیقه‌ای نباشد، و نیاز هم باشد، اجازه است، و اگر نه اجازه نیست، و بنابراین اصل، باید تصرف نمودن همسر در مال شوهر و برده در مال آقا را در نظر گرفت.

حدود

شرع نسبت به بعضی گناه حد مقرر فرموده است:

باید دانست که شرع نسبت به بعضی گناه حد مقرر فرموده است، زیرا هر گناهی، دارای چندین فساد است، به این شکل از یک طرف فسادی است و از طرف دیگر بهم زدن آرامش مسلمانان است، و برای آن داعیۀ در نفوس بنی نوع انسانی است که هروقت او را برانگیخته

می‌کند، لذتی دارد که نمی‌توان از آن بعد آمیخته‌شدنش در قلوب، کناره‌گیری کرد، و ضرری دارد که بسا اوقات مظلوم نمی‌تواند آن را از خود دفع کند، در میان مردم به کثرت واقع می‌شود، پس در امثال این معاصی تنها تهدید و ترهیب به عذاب آخرت کافی نیست، بلکه لازم است ملامت شدید و عذاب دردناکی در پی داشته باشد، تا که در جلو چشم قرار گرفته مردم را از خواهشات‌شان باز دارد.

زنا چنان گناهی است که مستوجب حد است:

مانند زنا که از غلبه شهوت و رغبت در جمال و زیبایی زنان برمی‌خیزد، و آن خواهش دارد، و در آن ننگ و عاری است برای اهل آن، و در ازدحام بر یک موطوءه تغییری است برای جبلت انسان، و در آن خطر جنگ و جدال در میان مردم وجود دارد، و غالباً آن به رضایت زن و مرد زانی و در تنهایی چنان انجام می‌گیرد که به جز بعضی مردم بقیه اطلاع نیابند، پس اگر در بارهٔ آن حد دردناکی مشروع نگردد، خودداری از آن انجام نمی‌پذیرد.

دزدی مستوجب حد است:

و مانند دزدی که بسا اوقات انسان نمی‌تواند کسب صالح به دست بیاورد، پس به سوی دزدی مایل می‌شود، و آن هم در دل‌ها لذتی دارد، و به صورت مخفی انجام می‌گیرد که مردم آن را نبینند برخلاف غصب که با احتجاج و شبه‌ای پیش می‌آید که شرع آن را ثابت نمی‌کند، و در لابلای معاملات بین همدیگر در جلو چشم مردم می‌باشد، پس آن یک گونه معامله‌ای است.

راهزنی نیز مستوجب حد است:

و مانند راهزنی که مظلوم نمی‌تواند آن را از خود و مالش دفع کند، و او در کشور اسلامی و تحت نفوذ مسلمانان نیست، تا از او دفاع نمایند، پس برای اینگونه جنایات، سزای دو برابر می‌باشد، و مانند نوشیدن شراب، زیرا آن حرصی دارد، و در آن فسادی در زمین می‌باشد، و عقل که صلاح معاش و معاد به آن وابسته است را از بین می‌برد.

قذف و تهمت باید زاجر و بازدارنده داشته باشد:

مانند قذف (تهمت) زیرا تهمت زده شده شدیداً ناراحت می‌شود، و نمی‌تواند آن را از خود به قتل و غیره دفع نماید، زیرا اگر کسی را بکشد کشته می‌شود، و اگر کسی را بزند زده می‌شود، پس در مثل آن هم واجب است که مجازات بزرگی باشد.

حد بر چند نوع است: قتل، قطع، ضرب و غیره:

باز حد یا به صورت قتل می‌باشد، و این زجری است که بالاتر از آن زجری نیست، و یا به صورت قطع می‌باشد، و آن عبارت است از درد رسانی و از بین‌بردن نیرویی که بدون از آن در طول عمر نمی‌توان مستقلاً به زندگی پرداخت، و نیز مثله و عاری است که اثرش ظاهر و در چشم دید مردم می‌باشد، و پایان پذیر نیست؛ زیرا نفس از دو وجه تحت تأثیر قرار می‌گیرد، نفسی که در حیوانیت فرو رفته است دردرسانی او را باز می‌دارد، مانند گاو، شتر، آن نفسی که در حب جاه و مقام فرو رفته است، ننگ و عار او را از دردرسانی بیشتر باز می‌دارد، پس واجب است که این هردو وجه در حدود جمع گردند، پایین‌تر از این دردرسانی با چوب‌زدن است که با آن چنین چیزی ضم شود که عار در برداشته باشد، و تأثیرش ظاهر باشد، مانند تبعیدکردن، عدم پذیرش گواهی و توبیخ.

حدود در شرایع گذشته و اسلام:

باید دانست که در شریعت قبل از ما، برای قتل قصاص و برای زنا رجم و برای دزدی دست بریدن بود، پس این سزای سه‌گانه در شرایع آسمانی متوارث بودند، و جمهور انبیاء علیهم السلام و امت‌ها بر این‌ها اجماع نموده اند، و امثال این را باید به دندان‌ها مستحکم گرفت، و رها نگردند، ولی شریعت مصطفوی در آن‌ها به نحو دیگری تصرف نمود و هریکی را به دو گونه مقرر نمود:

یکی شدیدتر که در نهایت برسد، مناسب است که آن در گناه شدید به کار گرفته شود.

دوم پایین‌تر که مناسب است در گناه پایین‌تر آن را به کار گرفت.

در قتل عمد قصاص و دیه می‌باشد:

پس در قتل، قصاص و دیه می‌باشد، اصل در این قول خداوندی است: ﴿ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ﴾[1] «آن تخفیفی است از جانب پروردگارتان».

حضرت ابن عباس ﷺ می‌فرماید که: در میان بنی اسرائیل تنها قصاص بود، دیه نبود.

در زنا شلاق‌زدن بود، وقتی شوکت بنی اسرائیل از بین رفت و نتوانستند دستور رجم را به اجرا بگذارند، سوارکردن برعکس بر خر و روی سیاه‌کردن را اختراع نمودند که این یک گونه تحریف در شریعت آنان بود، پس برای ما حکمی مقرر گردید که در وسط دو شریعت قبلی و فعلی باشد، و این رحمت بی‌پایان خداوندی است.

در دزدی عقوبت و غرامت هردو تاست:

در دزدی عقوبت و گرفتن تاوان هردو برابر است، چنانکه در حدیث آمده است.

شلاق‌زدن در تهمت و شراب‌نوشی است:

اگرچه این شریعت چند نوع دیگر از ظلم مانند تهمت و شراب‌نوشی را اضافه بیان نمود و برای آن‌ها حدی مقرر فرمود، زیرا این‌ها مانند همان معاصی هستند، اگرچه بر عقوبت راهزنی اضافه نمود.

مردم در سزایافتن بر دو گروه می‌باشند:

باید دانست که مردم به دو گروه منقسم می‌باشند، و برای سیاست هر گروهی علت خاصی دارد:

۱- گروهی آنست که استقلال داشتند و اختیارشان به دست خود آن‌ها بود، سیاست در حق آن‌ها این است که در جلو مردم مؤاخذه شوند و درد داده شوند، تا ننگ شدیدی بر آن‌ها عاید گردد، و حقیر و ذلیل قرار گیرند.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۷۸.

۲- گروه دیگر آنست که در دست دیگران اسیر می‌باشند، سیاست نسبت به آن‌ها این است که به آقایان‌شان دستور داده شود تا جلو آن‌ها را از شر و فساد بگیرند؛ زیرا برای آن‌ها در این، صورتی پدید می‌آید که آن‌ها را از آن کارشان باز می‌دارد، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا زنت أمة أحدكم فليضرب**» «هرگاه کنیز یکی از شما زنا کرد باید بزنند»، و نیز فرمود: «**إذا سرق عبد أحدكم فبيعوه ولو بنش**» «هرگاه غلام یکی از شما دزدی کرد او را بفروشید اگرچه به نش (یعنی کمتر از قیمتش) باشد»، پس هر گروهی به وصف ظاهری منضبط و مشخص گردید که گروه اول را احرار و گروه دوم را عبید می‌نامند.

باز برخی از آقایان نسبت به بردگان خویش تعدی نموده احتجاج می‌کردند که او زنا کرده یا دزدی و امثال آن، به جنایاتی مرتکب شده است، پس در این صورت واجب گردید که بر بردگان مجازاتی مقرر گردد که پایین‌تر از مجازات احرار باشد تا اینگونه تعدی بی‌جا که آقایان بر بردگان روا می‌داشتند قطع گردد، و به آقایان اجازه قتل و قطع‌نمودن بردگان داده نشود و در اجرای مجازات پایین‌تر به آن‌ها اختیار داده شود.

حد، کفاره گناه است:

حد از دو جهت کفاره قرار می‌گیرد، زیرا عاصی یا منقاد اوامر و حکم خداست که خود را اسیر دستور خداوند قرار داده است، پس کفاره در حق او، توبه بزرگی محسوب می‌شود، به دلیل این که آن حضرت ﷺ در حدیثی فرمود: «**لقد تاب توبة لو قسمت على أمة محمد لوسعتهم**» که «حد زده‌شده چنان توبه‌ای کرده است که اگر بر امت محمدی توزیع گردد همه را کفایت می‌کند»، و یا این که جهت درد رساندن و سرکوب‌کردن جانی باشد.

فلسفه‌اش اینست که در حکمت خداوند، عمل متقاضی این است که عامل در جان یا مالش مجازات گردد، پس اقامه‌کننده، نایب خدا در سزادادن می‌باشد، فتدبر.

حکم زانی رجم یا شلاق است:

خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ﴾[1]. «به هر یک از زن و مرد زناکار صد تازیانه بزنید»

حضرت عمر ﷺ فرمود: خداوند محمد ﷺ را به حق مبعوث فرمود، و بر او کتاب نازل فرمود، پس از جمله آنچه خداوند نازل فرمود آیه رجم بود، رسول خدا ﷺ دستور رجم را به اجرا گذاشت و ما نیز بعد از او آن را به اجرا گذاشتیم، رجم‌کردن موافق به دستور کتاب الله بر کسی که در صورت محصن بودن از زن و مرد، زنا کند، برحق است.

حد محصن رجم است:

من می‌گویم: حد محصن رجم و حد غیر محصن شلاق‌زدن مقرر گردید، زیرا همچنانکه رسیدن به حد تکلیف با پانزده سالگی و مانند آن می‌باشد، و با کمتر از پانزده سالگی مردم مکلف نمی‌شود، زیرا در صورت کمتر از این سن نه عقل کامل می‌باشد، و نه جثه به پایه تکمیل می‌رسد، و او مرد قرار نمی‌گیرد. بنابراین، مناسب است که عقوبتی که بر تکلیف مرتب می‌گردد بر تمام‌شدن عقل و مرد کامل، قرارگرفتن او دایر شود که در این صورت او نسبت به امور خود مستقل و به رأی خود مستبد، می‌باشد، و نیز محصن کامل، و غیر محصن ناقص می‌باشد، پس غیر محصن در وسط احرار و عبید قرار می‌گیرد، اما این فقط در رجم به طور ویژه معتبر قرار گرفت؛ زیرا آن بالاترین سزایی است که در باره حقوق الله مشروع گردیده است.

اما قصاص از حقوق الناس است، و آنان نیازمند هستند، پس نباید حقوق آن‌ها ضایع گردد.

حد غیر محصن شلاق است:

اما حد دزدی و غیره مانند رجم نیست؛ زیرا ارتکاب معصیت از کسی که مورد انعام الهی قرار گرفته و او را خداوند بر افراد زیادی برتری داده است، قبیح‌تر و شنیع‌تر می‌باشد؛ زیرا

---

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۲.

این شدیدترین نافرمانی است، پس مناسب است که سزایش هم شدیدتر باشد، اما حد غیر محصن که بکر است صد شلاق قرار داده شد، زیرا عدد صد زیاد و تحت ضابطه است که با آن زجر و درد احساس می‌شود، و جز این نیست که بازهم با مجازات تبعید هم سزا داده می‌شود، زیرا عقوبتی که از خود اثر به جا بگذارد، به دو صورت است:

یکی: دردرسانی به بدن است و شرمنده‌کردن، ننگ و عار دادن در نفس است، نخستین عقوبت جسمانی است.

دوم: نفسانی است و عقوبت، کامل نمی‌گردد، مگر این که هردو وجه جمع شوند: خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَآ أُحۡصِنَّ فَإِنۡ أَتَيۡنَ بِفَٰحِشَةٖ فَعَلَيۡهِنَّ نِصۡفُ مَا عَلَى ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ مِنَ ٱلۡعَذَابِ﴾[1] «هرگاه کنیزکان محصن شده مرتکب به فاحشه‌ای قرار گیرند، بر آن‌هاست نصف سزایی که بر زنان آزاد محصن می‌باشد».

فلسفه نصف قرارگفتن عقوبت بردگان:

من می‌گویم: فلسفه در نصف قراردادن عقوبت بر بردگان، این است که امر سزادهی آن‌ها به آقایان‌شان محول گردید، پس اگر بر آن‌ها سزای نهایی مشروع می‌گردید، این دروازه عدوان و دشمنی را باز می‌کرد، به اینطور که آقا غلامش را می‌کشت و احتجاج می‌کرد که او زنا کرده است، و راهی برای مؤاخذه او وجود نداشت. بنابراین، سزای بردگان ناقص قرار داده شد و چنان مقرر گردید که مفضی إلی الهلاک نباشد، و آنچه ما قبلاً جهت فرق محصن و غیر محصن بیان کردیم نیز در اینجا تحقق یافت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خُذُوا عَنِّي، خُذُوا عَنِّي، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً الْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ، وَتَغْرِيب عَام، وَالثَّيِّبُ بِالثَّيِّب، جَلْدُ مِائَةٍ، وَالرَّجْمُ**» که «از من [به خواطر] بگیرید، از من [به خواطر] بگیرید، اگر بکر با بکر زنا کرد سزا، صد شلاق و تبعید یک سال

---

(۱)- سورۀ نساء، آیۀ ۲۵.

است، و اگر ثیب با ثیب زنا کرد سزای‌شان صد شلاق و رجم است»، حضرت علی ﷺ بر این عمل فرموده است.

من می‌گویم: این بر مردم مشتبه قرار گرفته است، و پنداشته اند که با رجم ثیب و عدم شلاق‌زدنش متناقض می‌باشد، به فکر من متناقض نیست و آیه عام است، اما سنت برای امام این است که در صورت وجوب هردو تا، تنها بر رجم اکتفا کند، و جز این نیست که آن مانند قصر در سفر است؛ زیرا اگر مسافر نماز را تمام بخواند جایز است، اما سنت این است که قصر بخواند، و این بدان خاطر مشروع گردید که رجم عقوبت بزرگی است، سزاهای پایین‌تر در ضمن آن می‌آیند، و بدین ترتیب در میان قول رسول خدا ﷺ و عملکرد حضرت علی ﷺ و بین عمل آن حضرت ﷺ و عملکرد سایر خلفاء تطبیق داده می‌شود که آن‌ها تنها بر رجم اکتفا کرده اند، و بر این حدیث جابر دلالت دارد که می‌فرماید: رسول خدا ﷺ دستور داد به زانی صد شلاق زده شود باز به او خبر داد که این محصن است آنگاه دستور داد که او را رجم کنند، زیرا آن حضرت ﷺ بر شلاق‌زدن اقدام نفرمود، مگر از آنجا که اجرای این مجازات برای هر زانی مجاز می‌باشد.

و در نزد من تغریب احتمال عفو را هم دارد و به این ترتیب در میان آثار جمع‌آوری می‌شود.

هرکسی که به زنا، به خاطر اقامه حد، اقرار نماید، او تایب می‌باشد:

وقتی ماعز بن مالک گفت: «**زَنَيْتُ فَطَهِّرْنِی**» «من زنا کرده‌ام مرا پاک کن». آن حضرت ﷺ فرمود: «**لَعَلَّكَ قَبَّلْتَ أَوْ غَمَزْتَ أَوْ نَظَرْتَ؟ قَالَ: لاَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَنِكْتَهَا، قَالَ: نَعَمْ فَعِنْدَ ذَلِكَ أَمَرَ بِرَجْمِهِ**» «شاید تو بوسه گرفته‌ای یا دست‌زده‌ای یا نگاه کرده‌ای؟ او گفت: خیر، یا رسول الله، فرمود: آیا عمل جنسی انجام داده‌ای، گفت: بلی، پس آنگاه به سنگسار او دستور داد».

من می‌گویم: حد جای احتیاط است، گاهی زنا بر عمل غیر شرمگاه نیـز اطـلاق می‌شـود، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**فزنا اللسان كذا وزنا الرجل كذا**» «زنای زبان چنین است و زنان پا چنان»، و لذا واجب است که در چنین صورت تحقیق و بررسی بشود.

باید دانست که آنکسی که علیه خود به زنـا اقـرار می‌نمایـد، و خـود را جهـت اقامـه حـد می‌سپارد، او تایب است، و تایب مانند کسی است که از او گناهی سر نزده است، لذا سـزاوار است که بر او حد اقامه نشود، اما در اینجـا چنـد وجـه دیگـر هسـت کـه مقتضـای اقامـۀ حـد می‌باشند:

از آنجمله این که اگر اظهار توبه و اقرار به جرم مانع حد قرار گیرد، هر زانی از این عاجز نیست که هرگاه احساس کند که تحت مؤاخذه قـرار می‌گیـرد، اقـرار نمایـد، پـس از او حـد برطرف شود و این با مصلحت متناقض می‌باشد.

از آنجمله اینکه: توبه تکمیل نمی‌گردد مگر وقتی که فعل سنگین بـا آن همـراه باشـد کـه آن فعل جز از مخلصی متحقق نگردد. بنابراین، آن حضرت ﷺ در حق ماعز وقتی که خود را برای سنگسار تحویل داد، فرمود: «**لَقَدْ تَابَ تَوْبَةً لَوْ قُسِمَتْ بَيْنَ أُمَّةٍ لَوَسِعَتْهُمْ**» «چنان توبه نمود که اگر بر امت محمد ﷺ توزیع گردد همه را کفایت می‌کند»، و نیز در باره زن غامدی فرمود: «**لَقَدْ تَابَتْ تَوْبَةً لَوْ تَابَهَا صَاحِبُ مَكْسٍ لَغُفِرَ لَهُ**» «چنان توبه‌ای نمود که اگر العاشر به گریه آن توبه می‌نمود آمرزیده می‌شد».

پرده‌پوشی بر زانی بهتر است:

با وجود این مستحب است که بر زانی پرده‌پوشی نمود، چنانکه آن حضـرت ﷺ بـه هـزال فرمود: «**لَوْ سَتَرْتَهُ بِثَوْبِكَ لَكَانَ خَيْرًا لَكَ**» «اگر آن را بـا پارچـه‌ات می‌پوشـیدی، بـرای تـو بهتر می‌بود»، و این که به زانی دستور داده شود تا بینه و بین الله توبه نماید، و چاره بجوید تـا حد از او برطرف گردد.

هرگاه کنیزکی زنا کند، آقایش به او شلاق می‌زند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا زَنَتْ أَمَةُ أَحَدِكُمْ، فَتَبَيَّنَ زِنَاهَا فَلْيَجْلِدْهَا الْحَدَّ، وَلاَ يُثَرِّبْ عَلَيْهَا، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَلْيَجْلِدْهَا الْحَدَّ، وَلاَ يُثَرِّبْ عَلَيْهَا**» «هرگاه کنیز یکی از شما زنا کرد و زنایش ثابت گردید باید بر او حد را اجرا کند، تنها توبیخش نکند، باز اگر زنا کرد باید بر او حد اجرا کند و فقط توبیخش نکند».

من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که انسان شرعاً مأمور است که از حریم خود معاصی را دفع نماید و طبعاً هم سرشت او بر همین است، و اگر حد به جز پیش امام مشروع نمی‌گشت، آقا نمی‌توانست آن را در بسیاری صورت به اجرا بگذارد، و دفاع از اهل و افراد خانواده متحقق نمی‌شد، و اگر مقدار معین برای حد تعیین نمی‌گردید، تجاوزگر، از حد تجاوز نموده، به هلاک‌کردن یا رسانیدن درد زایدی می‌رسید. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «**لاَ يُثَرِّبْ**».

اقاله نمودن لغزش‌ها جایز است مگر در حدود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَقِيلُوا ذَوِى الْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ إِلاَّ الْحُدُودَ**» «نادیده بگیرید از صاحبان مروت لغزش‌های آنان را به جز حدود». من می‌گویم: منظور از «ذوی الهیئات» صاحبان مروت هستند، پس اگر از مرد صالح و نیک و متدین معلوم گردید که اشتباهی کرده است، و آن هم به صورت سهل انگاری بدون قصد برخلاف عادتش، بازهم پشیمان شد، پس مناسب است که امثال اینگونه لغزش صرف نظر گردد، یا این که آنان کسانی هستند که در میان مردم وجاهتی دارند و رعب و بیمی دارند پس اگر بر هر گناه بزرگ و کوچك به آن‌ها سزا داده شود، این به معنی گشودن دَرِ فتنه و بغاوت و اختلاف با امام است؛ زیرا بسا اوقات مردم چنین چیزها را تحمل نمی‌نمایند.

اما حدود نباید نادیده گرفته شوند، مگر این که برای دفع آن‌ها سبب شرعی باشد، و اگر آن‌ها نادیده گرفته شوند، مصلحت از بین خواهد رفت و فایده حدود باطل خواهد شد.

اقامه حدود بر ناتوانان:

رسول خدا ﷺ در باره مخدج (ناقص الخلقه) ای که زنا بکند فرمود: «**خُذُوا لَهُ عِثْكَالاً فِيهِ مِائَةُ شِمْرَاخٍ فَاضْرِبُو بِهِ**» «بگیرید برای او خوشهٔ درخت خرمایی که صد تار داشته باشد و آن را بر او بزنید».

باید دانست که کسی که به علت ناتوان طبیعی بگونه‌ای است که نمی‌توان بر او حد را اقامه نمود، پس اگر او آزاد گذاشته بشود، این با تأکیدات حدود متناقض می‌باشد، زیرا شایسته به احکام شرعی لازم که خداوند آن‌ها را مانند امور طبیعی قرار داده است این است که آن‌ها مانند مؤثر بالخاصية قرار داده شوند، و محکم بر آن‌ها باید چسبید، و نیز در اجرای اینگونه روش تا حدی درد وجود دارد، لذا نباید این روش سهل و آسان را ترک داد.

حد لواط:

در باره حد لواط اختلاف نظر وجود دارد، بعضی گفته اند که: آن از جنس زنا می‌باشد، و بعضی گفته اند که: کشته شود، زیرا در حدیث آمده است که «**مَنْ وَجَدْتُمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ**» «کسی را یافتید که عمل قوم لوط (لواط) را انجام می‌دهد فاعل و مفعول هردو را بکشید».

حد قذف (تهمت):

خداوند فرموده است: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٤ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾[1] «کسانی که به زنان پاکدامن تهمت می‌زنند باز چهار گواه نمی‌آورند، به این‌ها هشتاد شلاق بزنید و هیچوقت گواهی آن‌ها را نپیذیرید، و ایشانند فاسقان، مگر آنانی که بعد از این توبه کنند و کارهای نیک انجام دهند، پس خداوند بخشاینده و مهربان است».

---

(۱)- سورهٔ نور، آیهٔ ۴ – ۵.

مردان پاکدامن به اجماع امت نیز در حکم زنان پاکدامن می‌باشند، محصن کسی است که آزاد، مکلف، مسلمان و از عمل جنسی که حد بر آن وارد می‌شود عفیف و پاک باشد.

باید دانست که در اینجا دو وجه باهم متعارض می‌باشد؛ زیرا زنا گناه کبیره‌ای است، لازم است که باید از بین برده شود و حد بر آن اجرا گردد و بر آن مؤاخذه و بازخواست شود، و همچنین تهمت‌زدن هم گناه کبیره‌ای است و در آن چسبیدن ننگ و عار بزرگی است که باید بر آن حد اقامه شود.

تهمت با شهادت علی الزنا مشتبه می‌باشد، پس اگر ما تهمت واردکننده را بگیریم تا حد بر او اقامه نماییم، می‌گوید: من بر زنا گواه می‌باشم، و در این حد قذف باطل می‌گردد، و کسی که او گواه بر زنا باشد، آن را مشهود علیه از خویش دفع نموده می‌گوید که: او بر من تهمت وارد کرده من ادعای شرافت دارم تا بر او حد قذف اقامه شود، پس وقتی که در این جمله از نظر سیاست امت دو حد باهم متعارض قرار گرفتند، واجب است که فرق در میان آن‌ها با یک امر ظاهری باشد، و آنست کثرت خبردهندگان؛ زیرا وقتی که زیاد باشند ظن شهادت و صدق آن قوی می‌شود، و ظن تهمت ضعیف می‌گردد؛ زیرا تهمت مستدعی جمع دو صفت است: ضعف در دین، کینه نسبت به کسی که بر او تهمت وارد شده است، و این بعید است که یک گروهی از مسلمانان باهم جمع باشند، و جز این نیست که در اینجا تنها بر عدالت دو گواه، اکتفا نشد؛ زیرا عدالت در تمام حقوق مراعات گردیده است، پس در اینجا تعارض، اثری به جا نخواهد گذاشت، و کثرت را با دو برابر نصاب شهادت، منضبط کردند.

حد قذف هشتاد شلاق است:

و جز این نیست که حد قذف هشتاد شلاق قرار داده شد؛ زیرا مناسب است که از حد زنا پایین‌تر باشد، زیرا اشاعه نمودن فاحشه مانند انجام خود فاحشه نیست، پس کم و کاست آن، به مقدار مشخص که بیست باشد، منضبط گردید، زیرا این یک پنجم از صد یعنی بیست در صد است، جز این نیست که عدم قبول شهادت، از تمام حد قرار داده شد؛ زیرا ما قبلاً ذکر کردیم که دردرسانی و شکنجه بر دو قسم است: یکی جسمانی. دوم: نفسانی. شرع در تمام

حدود هردو نوع دردرسانی را، در نظر گرفت، اما با حد زنا، تبعید یک سال را جمع نمود؛ زیرا زنا در نزد سیاست اولیای امور و غیرت افراد خانواده، قابل تصور نیست، مگر بعد از آمیزش و اختلاط، دوستی و محبت، طول صحبت و هم‌نشینی، پس سزای مناسب به آن، این است که از محل فتنه تبعید گردد، و با حد قذف عدم قبول شهادت جمع گردانیده شد، زیرا این اخباری است و شهادت هم اخبار است، پس سزا داده شد به عار و ننگی که از جنس معصیت باشد، زیرا عدم قبول شهادت از قاذف، عقوبتی است، و عدم قبول آن از بقیه عاصیان به اعتبار قوت عدالت و رضایت است، و نیز ما ذکر کردیم که قاذف عاجز نیست از این که بگوید که: من شاهدی می‌باشم، پس مسدودکردن این در، بدین شکل است که به مثل آنچه بدان احتجاج می‌کرد، سزا داده شود، و در حد شرب خمر توبیخ و سرزنش جمع‌آوری شد.

علما در باره: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ﴾[1] اختلاف نظر دارند.

آیا استثناء، به عدم قبول شهادت برمی‌گردد یا خیر؟ و ظاهر از آنچه ما به طور تمهید ذکر کردیم این است که وقتی فسق پایان یافت واجب است که اثر و عقوبتش نیز پایان یابد، و آن را خلفاء در حد زنا جهت تنصیف عقوبت بر بردگان در نظر گرفتند.

حد سرقت:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٣٨﴾[2] «دست‌های مرد دزد و زن دزد را ببرید، این سزای آن کسبی است که انجامش دادند، عذابی است از طرف خداوند و خداوند غالب و حکیم است».

باید دانست که رسول خدا ﷺ بیانگر آنچه بر او نازل شده قرار گرفت، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾[3]. «تا به مردم بیان نمای»

---

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۵.

(۲)- سورۀ مائده، آیۀ ۳۸.

(۳)- سورۀ نحل، آیۀ ۴۴.

برداشتن مال مردم، چندین صورت دارد:

برداشتن مال دیگران بر چند صورت است: از آنجمله است سرقت، راهزنی، اختلاس، خیانت، التقاط، غصب و از آنجمله است آنچه به آن قلت مبالات و ورع گفته می‌شود، پس واجب گردید که رسول خدا ﷺ حقیقت سرقت را ممتاز از این امور بیان بفرماید.

و راه تمییز، این است که به ذاتیات این اسامی که در سرقت یافته نمی‌شوند، نظر کرد، و به وسیله آن‌ها فرق در عرف مردم واقع می‌شود، سپس سرقت به چند امر مضبوط و معلومی، منضبط گردد، تا به وسیله آن‌ها متمیز شود، و احتراز از بقیه به دست آید.

پس راهزنی، غارتگی و حربه نمودن اسامی هستند که از اعتماد قوت، نسبت به مظلومین، خبر می‌دهند و اختیار نمودن مکان یا زمانی که فریادرسی از گروه مسلمانان به آنجا نتواند برسد.

اختلاس: خبر می‌دهد از ربودن در جلو چشم مردم و در دیدگاه و شنیدگاه آن‌ها.

خیانت: خبر می‌دهد از تقدم شرکت یا بی‌تکلفی بین آن‌ها و اذن به تصرف و غیره.

التقاط: خبر می‌دهد از یافتن چیزی در غیر حرز و حفاظ.

غصب: خبر می‌دهد از غلبه در برابر مظلوم، نه این که بر حرب و هرب اعتماد داشته باشد، ولی بر جدال و این گمان که پرونده پیش اولیای امور، نمی‌رسد و وضعیت برای آن‌ها واضح و روشن نمی‌شود.

قلت مبالات و ورع: در چیزی گفته می‌شود که ناچیز و پیش پا افتاده‌ای باشد که در عرف به آن بذل و بخشش و همدردی می‌نامند مانند آب و هیزم. پس رسول خدا ﷺ احتراز از ذاتیات، این اسامی را منضبط فرمود.

نصاب قطع ید، در دزدی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُقْطَعُ يَدُ السَّارِقِ إِلاَّ فِى رُبْعِ دِينَارٍ**» «دست دزد بریده نمی‌شود در کمتر از یک چهارم دینار»، و در روایتی دیگر آمده است: دست دزد در آنچه به قیمت سپر برسد بریده می‌شود، و در روایت دیگری آمده است که رسول خدا ﷺ در

دزدیدن سپر که قیمتش سه درهم بود دست دزدی را برید، حضرت عثمان ﷺ دست دزدی را در ترنج که سه درهم قیمت داشت، به حساب صرف دوازده، برید.

خلاصه این که این تقدیرات سه گانه منطبق بر یک چیز، در زمان آن حضرت ﷺ بودند، سپس بعد از زمان او مختلف شدند، سپر برای اعتبار باقی نماند، زیرا منضبط نبود، پس مسلمانان در این دو حدیث دیگر اختلاف نظر نمودند: بعضی گفته: یک چهارم دینار.

بعضی گفته: سه درهم، بعضی گفته که: مال به یکی از این مقدار برسد، و این، از نظر من ظاهرتر است، و این را آن حضرت ﷺ به خاطر فرق بین مال تافه و غیر تافه مشروع فرمود؛ زیرا برای اندازه‌گیری، هیچ جنسی مناسب نمود؛ زیرا نرخ‌ها در شهرها مختلف می‌باشند، و همچنین جنس‌ها هم به اعتبار نفاست و خساست و اختلاف بلاد، مختلف می‌باشند، پس چیزی که در نزد یک قومی مباح و تافه باشد، پیش ملت دیگری مال ارزش‌مندی محسوب می‌گردد، لذا واجب شد که اندازه‌گیری در قیمت باشد، بعضی گفته اند: تقدیر در هردو باید معتبر گردد، و اگر قیمت هیزم به درهم برسد بازهم در آن قطع نیست.

در میوه آویزان، قطع نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ قَطْعَ فِی ثَمَرٍ مُعَلَّقٍ وَلاَ فِی حَرِیسَةِ جَبَلٍ فَإِذَا آوَاهُ الْمُرَاحُ أَوِ الْجَرِینُ فَالْقَطْعُ فِیمَا بَلَغَ ثَمَنَ الْمِجَنِّ**» «نیست دست بریدن در میوه‌ای که بر درخت آویزان باشد و نه در حیوان‌هایی که در کوه می‌باشند پس هرگاه آن‌ها در اصطبل آمدند و میوها خرمن قرار گرفتند پس دست‌بریدن در آن چیزی است که قیمتش به قیمت سپری برسد»، از رسول خدا ﷺ در باره میوه آویزان بر درخت، سوال گردید، فرمود: «**من سرق شیئاً بعد أن یؤویه الجرین فبلغ ثمن المجن فعلیه القطع**» «هرکسی چیزی دزدید بعد از این که آن در خرمن جای گرفت و قیمتش به قیمت سپری رسید بر او قطع ید هست».

من می‌گویم: آن حضرت تفهیم نمود که حرز برای بریدن دست شرط است، سببش اینست که در باره اموال غیر محرز گفته می‌شود که لقطه است، پس لازم است که از آن احتراز حاصل گردد.

بر خیانتکار، منتهب و مختلس قطع نیست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلاَ مُنْتَهِبٍ وَلاَ مُخْتَلِسٍ قَطْعٌ**» «بر خیانتکار و رباینده و اختلاس‌کننده قطع نیست».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ فهماند که در سرقت لازم است که مال به صورت مخفی برداشته شود و اگر نه آن به جای سرقت، ربودن می‌باشد و این که جلوتر در میان شرکتی نباشد و حقی بر کسی لازم نباشد و اگر نه خیانت یا دریافت حق می‌باشد.

و در آثار در باره برده‌ای که مال آقا را بدزدد آمده است که «**إنما هو مالك بعضه في بعض**» «جز این نیست که او مال تو هست بعضی از آن در بعضی جای گرفت».

دست دزد بعد از بریدن، در روغن داغ گذاشته می‌شود:

رسول خدا ﷺ در باره دزدی فرمود: «**اقْطَعُوهُ ثُمَّ احْسِمُوهُ**» «دست او را ببرید سپس آن را داغ دهید». من می‌گویم: جز این نیست که به جوش‌دادن دستور رسید تا خونش نریزد و هلاک نگردد؛ زیرا داغ‌دادن سبب عدم خون‌ریزی و عدم سرایت است، رسول خدا ﷺ دستور داد که دست دزد در گردنش آویزان شود، من می‌گویم: این را به آن خاطر کرد که مشهور گردد و مردم بدانند که این شخص دزد است و فرقی باشد بین آن دستی که به ظلم بریده شده از آن که به سزای دزدی بریده شده است.

عقوبت کسی که کمتر از نصاب، بدزدد:

رسول خدا ﷺ در باره دزدی کمتر از نصاب، فرمود: «**عليه العقوبة وغرامة مثليه**» «بر او عقوبت و تاوان دو برابر است».

من می‌گویم: جز این نیست که به دادن تاوان دو برابر دستور داد؛ زیرا لازم است که جلوگیری و عقوبت مالی و جانی به او داده شود، چرا که انسان گاه وقتی با پرداخت تاوان مالی، بیشتر از درد بدنی خودداری می‌کند، و گاهی برعکس می‌شود، پس هردو باهم جمع گردانیده شدند، باز پرداخت تاوان یا یک برابر به این معنی است که گویا دزدی نکرده است

و در آن عقوبتی نیست. بنابراین، غرامت دیگری بر آن افـزوده شـد تـا بـه نقـض هـدف او از دزدی تمام بشود.

جلوگیری از حد تا حد ممکن:

دزدی در محضر رسول خدا ﷺ آورده شد که به دزدی اعتراف نموده بود، و کالا همراه نداشت، آن حضرت ﷺ فرمود: «**مَا إِخَالُكَ سَرَقْتَ، قَالَ: بَلَى فَأَعَادَ عَلَيْهِ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا فَأَمَرَ بِهِ فَقُطِعَ، وَجِيءَ بِهِ فَقَالَ: قُلْ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَتُبْ إِلَيْهِ، قَالَ: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيْهِ ثَلاَثًا**» «فکر نمی‌کنم تو دزدی کرده باشی، او گفت: بلی دزدی کرده‌ام، آن حضرت ﷺ آن را تا دو یا سه بار بر او اعاده کرد، سپس دستور داد دستش بریده شد و باز به خدمت آورده شد، آن حضرت ﷺ فرمود: «**اسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَتُبْ إِلَيْهِ**» او گفت: «**اسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَتُبْ إِلَيْهِ**» آنگه رسول خدا ﷺ فرمود: «**اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيْهِ**» این را تا سه بار تکرار نمود».

من می‌گویم: سببش اینست که عاصی که به گناهش اعتراف نموده بـر آن اظهـار نـدامت می‌کند شایسته است که برای دفع حد از او تدبیری به کار برده شود.

حد محاربه:

ما قول خداوندی را ذکر کردیم که فرمود: ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾[1]. «جزای آنان که با خدا و رسولش می‌جنگند..»

من می‌گویم: محاربت نمی‌تواند بدون از اعتماد بر قتال در برابر آن گروهی کـه بـر آن‌هـا تجاوز می‌شود، باشد، سبب در مشروعیت شدیدتر بودن این حد از حد سرقت این اسـت کـه اجتماع مردم زیاد، از افراد درنده و جنجگو و جری خالی نمی‌باشد، پس آن‌ها بـا جنگیـدن و غارتگری باکی نخواهند داشت، و این باعث فساد بیشتری نسبت به دزدی است، زیرا صاحبان

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۳۳.

اموال می‌توانند اموال خود را از دزدان حفظ کنند، ولی مسافران نمی‌توانند از راهزنان خود را مصون نگهدارند، اولیای امور و گروه مسلمانان هم نمی‌توانند هـر وقـت در آنجا بـه کمـک آن‌ها برسند، و نیز انگیزهٔ راهزنی از راهزنان شـدیدتر و غلیظ‌تـر اسـت، زیـرا جـز کسـی کـه جریء القلب باشد نمی‌تواند راهزنی کند، و در آنجا تشکل انساجمی وجـود دارد، بـرخلاف دزدان. بنابراین، واجب است که عقوبت این، از عقوبت دزد سنگین‌تر باشد.

بیشتر علماء بر این اند که سزا به ترتیب باشد، و همین است موافق به قول رسـول خـدا ﷺ که فرمود: «**لا يُقتَلُ المؤمنُ إلا لإحدى ثلاثٍ**..» الحدیث، «مؤمن کشـته نمی‌شـود مگـر بـا یکی از این سه امر»، بعضی فرموده است که: اولیـای امـور در بـه کـارگیری سـزای راهزنـان اختیار دارند، و این موافق است به کلمه «**أَوْ**».

در نظر من قول رسول خدا ﷺ: «**الْمُفَارِقُ لِلْجَمَاعَةِ**» احتمال دارد که جـامع هـردو علـت باشد، منظور این که هریکی از این دو علت، مفید این حکم است، چنانکه رسول خـدا ﷺ دو علت را در این قول خویش جمع فرموده اسـت: «**لاَ يَخْرُجُ الـرَّجُلاَنِ يَضْـرِبَانِ الْغَـائِطَ كَاشِفَيْنِ عَنْ عَوْرَتِهِمَا يَتَحَدَّثَانِ**» «بیرون نمی‌رود دو مرد به اراده قضای حاجت که شرمگاه خود را برهنه نموده باهم صحبت کنند». پس برهنه‌کردن شرمگاه جداگانه سبب لعنت اسـت و صحبت‌کردن در چنین وضع جداگانه موجب لعنت می‌باشد.

شراب مفسده فرد و اجتماع است:

خداوند فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٩٠ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ٩١﴾[1] «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب، قمار، بت‌ها و تیرهای

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۰ – ۹۱.

قرعه، گندیده از عمل شیطان هستند، از آن، اجتناب ورزید تا رستگار گردید، جز این نیست که شیطان می‌خواهد که در میان شما به سبب شراب و قمار دشمنی و بغض ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا شما باز می‌آیید».

من می‌گویم: خداوند بیان فرمود که در شراب دو نوع فساد وجود دارد: یکی فساد در میان مردم، زیرا شرابخوار با ملت درگیر می‌شود و بر آن‌ها تجاوز می‌کند، دوم فسادی که به تهذیب نفس خودش برمی‌گردد؛ زیرا شرابخوار در حالت حیوانی غوطه می‌خورد، عقلش که به آن قوام احسان است زایل می‌گردد.

چون مقدار کم از شراب منجر به کثیر می‌باشد، در نزد سیاست امت واجب است که حکم تحریم بر مسکر بودنش دایر گردد نه بر وجود سکر در حال حاضر.

هر مسکر خمر است:

سپس آن حضرت ﷺ بیان فرمود که: خمر چیست، پس فرمود: «**كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ وَكُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ**» «هر نشه‌آور خمر است و هر نشه‌آور حرام است».

و فرمود: «**الْخَمْرُ مِنْ هَاتَيْنِ الشَّجَرَتَيْنِ النَّخْلَةِ وَالْعِنَبَةِ**» «شراب از این دو درخت است، درخت خرما و انگور»، تخصیص این دو درخت به یادآوری، به اعتبار وضع آن منطقه بود.

از رسول خدا ﷺ نسبت به «**مِزر وبِتع**» یعنی شراب ذرت و عسل سؤال گردید، فرمود: «**كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ**» «هر نشه‌آور حرام است»، و فرمود: «**مَا أَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ**» «هرآنچه زیادش نشه بیاورد مقدار کمش هم حرام است». من می‌گویم: این احادیث مستفیض می‌باشند، نمی‌دانم در باره شراب انگور و غیره چه فرقی وجود دارد، زیرا حکم تحریم فقط به خاطر مفسده‌ای نازل گردید که قرآن بر آن تنصیص فرموده است، و آن در هردو نوع شراب انگور و غیره وجود دارد.

هرکسی بر نوشیدن شراب مداوم، بمیرد، در آخرت آن را نخواهد نوشید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**وَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ فِي الدُّنْيَا فَمَاتَ وَهُوَ يُدْمِنُهَا وَلَمْ يَتُبْ لَمْ يَشْرَبْهَا فِي الآخِرَةِ**» «هرکسی که در دنیا شراب بنوشد و بر آن مداوم باشد و بمیرد، در آخرت آن را نخواهد نوشید».

من می‌گویم: سبب آن اینست که آن که در حالت حیوانی غوطه خورد، از احسان روگردان می‌باشد، بهره‌ای از لذات جنت نخواهد داشت، پس شراب‌نوشی و تداوم بر آن و عدم توبه از آن علامت غوطه‌خوردن می‌باشند، و حکم روی آن دایره قرار داده شده است، و از لذت‌های جنت خمر مستثنی گردید، تا تخالف دو لذت در سطح ظاهر واضح گردد.

و نیز وقتی که نفس در لذت حیوانی در ضمن فعلی منهمک گردد، آن فعل صورت مثالی برای آن لذت پیش او قرار می‌گیرد که با یادآمدن آن فعل، آن لذت، یاد می‌آید، پس شایسته نیست که لذت احسانی با صورت خود متمثل گردد.

و نیز امر مجازات ههم، به مناسبت می‌باشد، پس کسی که با اقدام چیزی نافرمانی ورزد، سزایش این است که به فقد همان لذت، به هنگام خواهان آن، شکنجه داده شود.

هرکسی که چیز نشه‌آوری بنوشد، خداوند او را از طِینة الخبال می‌نوشاند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إن على الله عهداً لمن شرب المسكر أن يسقيه من طينة الخبال وطينة الخبال عصارة أهل النار**» «یقیناً خداوند متعهد شده است که هرکسی چیز نشه‌آوری بنوشد او را از طینهٔ الخبال بنوشاند، و آن فشرده ریم و خون جهنمی‌هاست».

من می‌گویم: فلسفه‌اش این که ریم و خون بدترین چیزهای روان در جهنم و پست‌تر و نفرت‌آورترند در نزد طبایع سالم، شراب هم چیز سیال و روانی است، پس مناسب شد که در صورت طینة الخبال با صفت قبح مقترن، متمثل گردد، و این به آن می‌ماند که می‌گویند: «منکر و نکیر» نیلگون چشم می‌باشند، زیرا عرب‌ها نیلگونی را ناگوار می‌دانند، و ما بیان کردیم که بعضی وقایع خارجی در این باره مانند خواب می‌باشند.

کسی که شراب بنوشد نمازش مقبول نمی‌گردد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ لَهُ صَلاَةً أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَإِنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ**» «کسی که شراب بنوشد خداوند نماز او را تا چهل روز نمی‌پذیرد، پس اگر توبه کرد خداوند توبه او را قبول می‌کند».

من می‌گویم: فلسفه عدم پذیرش نماز او، این است که ظهور و غلبه صفت حیوان بر ملکیت با اقدام نمودن بر معصیت، جسارت و جرأتی بر خداوند و غوطه‌خوردن در حالت پست و رذلی است که با احسان منافات دارد، و سبب قرار می‌گیرد که شایستگی این که نماز در نفس او نفع احسان را پدید آورد نفس را منقاد حالت احسان بگرداند سلب می‌گردد.

شراب‌خوار شلاق زده می‌شود و توبیخ می‌گردد:

شراب‌خواری را در محضر آن حضرت ﷺ آوردند، دستور داد او را با کفش و چادر و دست زدند تا این که نوبت به زدن چهل شلاق رسید، سپس آن حضرت ﷺ می‌فرمود: «**بَكِّتُوهُ**» پس بر او متوجه می‌شدند و به او می‌گفتند: آیا از خدا نترسیدی، از خداوند خشیت نداشتی، از رسول الله ﷺ شرم نکردی؟ در بعضی روایات آمده است که آن حضرت ﷺ مشت خاک به صورت او پاشید.

من می‌گویم: سبب ناقص‌شدن این حد از بقیه حدود این است که بقیه حدود دیگر بنابه وجود فساد بالفعل می‌باشند که کالایی دزدیده است یا رهزنی کرده است یا به زنا یا تهمت مرتکب شده است، ولی این مظنه فساد را آورده است نه خود فساد را. بنابراین، از صد (بلکه هشتاد) تازیانه کمتر قرار گرفت، جز این نیست که رسول خدا ﷺ چهل شلاق می‌زد، زیرا مظنه تهمت بود، و مناسب به مظنه این است که به نصف یا از خود شیء، کمتر باشد.

صحابه حد شرابخوار را اضافه نمودند:

باز وقتی که فساد اضافه شد صحابه کرام ﷺ حد آن را تا هشتاد شلاق اضافه کردند، یا از آن جهت که این سبکترین حد در کتاب الله می‌باشد پس نباید غیر منصوص از اقل حدود متجاوز باشد، و یا از آن جهت که شرابخوار غالباً به تهمت‌زدن مرتکب می‌شود اگر به زنا و

قتل مرتکب نگردد، و حکم غالب ماندن حکم متقن است، اما فلسفه توبیخ را قبلاً ذکر کردیم.

در جلوگیری از حد، هیچ سفارشی پذیرفته نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ مِنْهُمْ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ مِنْهُمْ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ، وَايْمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا**» «جز این نیست که این امر گذشتگان را از بین برد که هرگاه شخص شریفی دزدی می‌کرد، او را آزاد می‌گذاشتند، و اگر ضعیفی دزدی می‌کرد، بر او حد جاری می‌کردند، قسم به خدا اگر فاطمه دختر محمد (العیاذ بالله) دزدی بکند، دست او را قطع خواهم کرد».

و نیز فرمود: «**مَنْ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حَدِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ ضَادَّ اللَّهَ**» «هرکسی که سفارش او جلوی حدی از حدود الله را بگیرد، او به ضد خدا قیام کرده است».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ دانست که حفظ جاه و مقام مردمان شرافتمند و چشم‌پوشی با آن‌ها و دفاع از آن‌ها و سفارش در حق آن‌ها امری است که همه ملل بر آن توافق دارند، و طوایف مردم از گذشته تاکنون پیرو آن هستند، لذا روی این تأکید نمود، چرا که سفارش و چشم‌پوشی با مردمان شریف متناقض به مشروعیت حدود خداوندی است.

نهی از نفرین و لعن محدود:

رسول خدا ﷺ از لعن و نفرین‌کردن حد زده شده، و برخورد نامناسب با او، نهی فرمود، تا این که باعث خودداری از اقامه حدود قرار نگیرد، و از آن جهت که حد کفاره است، هرگاه چیزی با ادای کفاره تدارک دیده شد کأن لم یکن قرار می‌گیرد، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ: «**وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَفِي أَنْهَارِ الْجَنَّةِ يَنْقَمِسُ فِيهَا**» «قسم به ذاتی که نفسم در ید قدرت اوست او در جوی‌های جنت غوطه می‌خورد».

هرکسی از دین برگردد کشته می‌شود:

دو مجازات دیگر، ملحق با حدود می‌باشند، یکی است عقوبت هتك حرمت دین، دوم دفاع از امامت، اصل در باره اول، قول رسول خدا ﷺ است: «**مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ**» «هرکسی که از دین برگشت او را بکشید»، زیرا لازم است که بر خروج از دین ملامت شدید باشد، و اگر نه دروازه هتك حرمت دین باز می‌گردد، رضای خداوند در این است که آیین آسمانی مانند یك امر طبیعی قرار گیرد که از آن انفکاکی نباشد، ارتداد به قولی ثابت می‌گردد که بر نفی صانع یا رسل یا تکذیب رسول یا فعلی که قصد او و صراحتاً به خاطر استهزا بدین باشد، دلالت کند، و همچنین انکار یکی از ضروریات دین، خداوند می‌فرماید: ﴿وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمۡ﴾[1]. «و در دینتان طعنه زنند»

زن یهودی به رسول خدا ﷺ بد و بیراه می‌گفت، مردی او را خفه کرد تا که مرد، رسول خدا ﷺ خون او را هدر قرار داد، زیرا ذمه‌گری ذمی با واردکردن طعن در دین مسلمانان و شتم و ایذا رسانی، قطع گردید.

نهی از سکوت در میان مشرکان:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَنَا بَرِيءٌ مِنْ كُلِّ مُسْلِمٍ أَقَامَ بين أظهر الْمُشْرِكِينَ، لا يتــراءي ناراهما**» «من از هر مسلمانی که در میان مشرکان اقامت گزینند بیزارم، و آتش یکدیگر را نبینند».

من می‌گویم: سببش این است که اختلاط و آمیزش با مشرکان و تکثیر سواد آن‌ها، یکی از دو نصرت به آن‌هاست، باز رسول خدا ﷺ دوری از محله‌های کفار را چنین منضبط فرمود که اگر آتشی بر بلندترین نقطه‌ای روشن شود برای آن دیگران مشاهده نگردد.

مقاتله با کسی که در باره خلافت درگیر باشد:

---

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۱۲.

اصل در قول دوم حق تعالی است: ﴿فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾[1] «پس اگر یک گروهی بر دیگری تجاوز نمود، با او بجنگید تا به دستور خدا برگردد».

و رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا بُويِعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الآخِرَ مِنْهُمَا**» «هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد دومی را قتل کنید».

من می‌گویم: سببش این است که امامت امری است که طبعاً مرغوب است جامعه بشری در مناطق و شهرها از چنین مردی که به خاطر خلافت بر قتال جرأت داشته و مردم از او حمایت کنند، از دو حال خالی نمی‌باشد، پس اگر او آزاد گذاشته باشد و به قتل نرسد، خلیفه را قتل می‌کند، سپس کسی دیگر آمده با او درگیر می‌شود و او را به قتل می‌رساند و هلّم جرا، و در این روش، برای مسلمانان فساد بزرگی به وقوع می‌پیوندد، و راهی برای سد این دروازه نیست جز این که این روش در میان مسلمانان مروج گردد که هرگاه خلافت خلیفه‌ای منعقد گردید، و دیگری با او درگیر شد قتل دوم حلال قرار گیرد و بر مسلمانان واجب گردد تا از خلیفه حمایت کنند.

باز کسی که با این بهانه خروج کند که ظلمی را از خود و قبیله خود دفع می‌نماید یا این که نقیصهٔ را در خلیفه به اثبات می‌رساند و علیه او با دلیل شرعی احتجاج نماید که در نزد جمهور مسلمانان مسلّم نباشد، و چنین امری نباشد که از نزد خداوند پیش مردم دلیل و برهان داشته باشد که نتوانند آن را انکار نمایند، پس امر او پایین‌تر از امر آن کسی است که برای ایجاد فساد بیرون آید و شمشیر را حاکم قرار داده شرع را در نظر نگیرد، پس نباید این دو تا در یک مرحله قرار داده شوند. پس بنابراین، بهتر این است که امام شخص عاقل و هوشیاری را که دلسوز و عالمی باشد بفرستد تا شبهۀ آن‌ها را برطرف کند، یا مظلمه آن‌ها را برطرف نماید، چنانکه حضرت علی ؓ به سوی فرقه حروری کسی را فرستاد، پس اگر به سوی جمع

---

[1] (۱)- سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹.

مسلمانان برگشتند، چه بهتر، و اگر نه با آنان قتال کند، و کسانی که را فرار کنند، به قتل نرساند و همچنین اسیران را قتل نکند و مجروحین را به عجلت به قتل نرساند؛ زیرا هدف دفع شر و فساد آن‌ها و از هم‌پاشیدن نیروی آن‌هاست، و این به دست آمده است، اما دوم از محاربین است که حکم او حکم محارب می‌باشد.

قضاء

قضاء یک نیاز و ضرورت اجتماعی است:

باید دانست که برخی از نیازهای کثیرالوقوع و شدیدالمفسده درگیری‌هایی هستند که در میان مردم پیش می‌آیند، زیرا این‌ها موجب دشمنی، بغض و فساد ذات البین، می‌باشند، و نیز باعث وادارشدن بخل بر پایمال‌کردن حق می‌شوند، و این که منقاد و پیرو دلیل نباشند، پس واجب گردید که به هر ناحیه‌ای کسی اعزام شود تا درگیری‌ها را به حق فیصله کند، و آن‌ها را وادار نماید تا بر حق عمل کنند چه بخواهند یا نخواهند. بنابراین، رسول خدا ﷺ جهت اعزام قضاة توجه خاصی داشت، سپس مسلمانان در طول تاریخ بر آن عمل کردند.

قضاوت مسئولیت سنگینی هست:

باز چون قضاوت در میان مردم مظنه جور و ستم، حیف و میل است، واجب است که مردم از حیف در قضا ترسانیده شوند و کلیاتی که مرجع احکام هستند، منضبط گردند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا بَيْنَ النَّاسِ فَقَدْ ذُبِحَ بِغَيْرِ سِكِّينٍ**» «هرکسی که قاضی قرار داده شد بدون کارد ذبح کرده می‌شود».

من می‌گویم: این بیانگر این است که قضاء بار سنگینی است، و اقدام به پذیرش پست آن، مظنه هلاکت است، إلا ما شاء الله.

و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنِ ابْتَغَى الْقَضَاءَ وَسَأَلَهُ وُكِّلَ إِلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أُكْرِهَ عَلَيْهِ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ**» «هرکسی در تلاش رسیدن به پست قضا، و خواهان آن باشد،

به نفس خودش سپرده می گردد، و هرکسی که بر پذیرش آن اجبار گردد خداوند مَلَکی را نازل می‌فرماید تا او را راست نگهدارد».

من می گویم: فلسفه‌اش این است که خواهان قضاء غالباً، انگیزه و داعیه نفسانی دارد از قبیل رسیدن به مال یا جاه و مقام یا انتقام از دشمن و امثال آن، پس خلوص نیت از او متحقق نیست در صورتی که سبب نزول برکات اخلاص در نیت است.

یک قاضی در بهشت و دوتا قاضی در جهنم می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْقُضَاةُ ثَلاَثَةٌ وَاحِدٌ فِی الْجَنَّةِ وَاثْنَانِ فِی النَّارِ فَأَمَّا الَّذِی فِی الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَی بِهِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِی الْحُكْمِ فَهُوَ فِی النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَی لِلنَّاسِ عَلَی جَهْلٍ فَهُوَ فِی النَّارِ**» «قاضیان سه دسته می‌باشند که یکی در بهشت است و دوتای دیگر در جهنم می‌باشند، اما آن که در بهشت است مردی است که حق را دانسته موافق به آن قضاوت کرده است، و مردی که حق را دانسته اما در قضاوت مرتکب به جور شده است او جهنمی است، و مردی که برای مردم به نادانی قضاوت می کند او هم جهنمی است».

من می گویم: در این حدیث آمده است که شایسته به قاضی‌بودن کسی است که عادل، دور از حیف و میل باشد و به آن معروف باشد، عالمی باشد که حق را بداند بویژه در مسایل قضاء فلسفه آن واضح است، زیرا وجود مصلحت مقصود بدون این متصور نمی‌باشد.

شخصی که در عالم خشم و غضب است قضاوت نکند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَقْضِيَنَّ حَكَمٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَهْوَ غَضْبَانُ**» «قاضی که خشمناك است نباید بین دو نفر قضاوت کند».

من می گویم: سببش این است که آنکسی که قلبش به خشم مشغول است نمی‌تواند در دلایل و قراین بیندیشد و به حق آشنایی پیدا بکند.

قاضی مجتهد دو اجر دارد و مخطی یک اجر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْـرَانِ، وَإِذَا حَكَـمَ فَاجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ**» «هرگاه حاکم اجتهاد نموده و حکم کند و حکمش درست باشد دو اجر دارد و اگر اجتهاد نموده حکم کند و اشتباه کرده باشد یک اجر دارد». مراد از اجتهاد نمودن این که در اتباع دلیل توان خویش را صرف کند، زیرا مکلفیت در حد توان است، و توان انسان این است که بکوشد، و این در توان او نیست که حتماً صد در صد به حق پی ببرد.

قضاوت باید بعد از شنیدن سخنان دو طرف باشد:

رسول خدا ﷺ به حضرت علی کرم الله وجه فرمود: «**إِذَا تَقَاضَى إِلَيْكَ رَجُلاَنِ فَلاَ تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ كَلاَمَ الآخَرِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ يَتَبَيَّنَ لَكَ الْقَضَاءُ**» «هرگاه دو نفر برای قضاوت پیش تو آمدند، برای اولی قضاوت نکن تا سخن دیگری را نشنیده باشدی، زیرا شایسته‌تر است که برای تو قضاوت واضح گردد».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که به هنگام ملاحظه دو حجت وجه ترجیح معلوم خواهد شد.

در قضاء دو مقام وجود دارد:

باید دانست که در قضاوت دو مقام وجود دارد:

یکی این که با وضعیت حالی که در آن درگیر هستند آشنایی داشته باشد.

دوم این که حکم نمودن با عدل و انصاف در آن قضیه باشد، قاضی دادگاه به هردو نیاز دارد و گاهی تنها به یکی از آن دو تا، اگر هریکی از دو طرف مدعی شد که مثلاً این حیوان از آن من است که در نزد من از مادر زاییده است، و این سنگ را خود از کوه برداشته‌ام اشکال برای روشن‌شدن وضعیت کاملاً برطرف می شود.

قضیه‌ای که در میان حضرت علی ﷺ، زید بن حارثه ﷺ، و جعفر طیار ﷺ، در باره پرورش دختر حضرت حمزه ﷺ اتفاق افتاد وضعیت پرونده روشن بود، هدف آن‌ها قضاوت بود.

هرگاه یکی بر دیگری مدعی غصب شد و مال تغییر یافته است:

هرگاه یکی بر دیگری ادعا نمود که از او چیزی غصب نموده است، و صفت مال تغییر یافته است و دیگری منکر شد، اولاً نیاز دارد که وضعیت حال روشن شود که آیا در آنجا غصب اتفاق افتاده است یا خیر، ثانیاً نیاز به حکم پیش می‌آید که آیا بر برگشت‌دادن عین مغصوب قضاوت بشود یا به برگشت‌دادن قیمتش، رسول خدا ﷺ هردو مقام را به ضوابط کلی منضبط فرموده است.

پس شایسته‌تر برای مقام اول گواهی و قسم است؛ زیرا وضعیت بدون از خبردادن کسی که آنجا حاضر شده یا این که صاحب مال است، روشن نخواهد شد، به شرطی که صاحب مال چنان تاکیدی بیاورد که گمان کذب برطرف گردد.

قضاوت نیاز به گواهی و قسم دارد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ رِجَالٍ وَأَمْوَالَهُمْ وَلَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينَ عَلَى الْمُدَّعِي عَلَيْهِ**» «اگر به مردم بر حسب دعوایش داده می‌شد، بعضی خون و مال دیگری را ادعا می‌کرد، اما گواه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه لازم است»، مدعی کسی است که خلاف ظاهر را ادعا نماید و اضافه را ثابت کند، مدعا علیه کسی است که با اصل همراه و به ظاهر چسبیده است، باز نیاز هست که از طرف مدعی بینه و از طرف کسی که به ظاهر چسبیده و از خود دفاع می‌کند قسم معتبر باشد.

رسول خدا ﷺ به سوی سبب مشروعیت این اصل اشاره فرمود که «**لَوْ يُعْطَى النَّاسُ الخ**» یعنی این سبب تظالم است لذا لازم است که حجت باشد.

گواه مقبول الشهادة:

باز در گواه، صفت معتبر، این است که مورد پسند باشد، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ﴾[۱] «از گواهانی که مورد پسند شما باشند».

و این پسندیدگی با این صفات می‌باشد، عقل، بلوغ، ضبط، نطق، اسلام، عدالت، مروءت و عدم تهمت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَجُوزُ شَهَادَةُ خَائِنٍ وَلاَ خَائِنَةٍ وَلاَ زَانٍ وَلاَ زَانِيَةٍ وَلاَ ذِی غِمْرٍ عَلَی أَخِيهِ وَتُرَدُّ شَهَادَةُ الْقَانِعِ لأَهْلِ الْبَيْتِ**» «گواهی مرد خائن و زن خائن و مرد زانی و زن زانی و کسی که به برادرش کینه داشته باشد روا نیست، گواهی خادم برای اهل منزل مردود است».

خداوند در باره تمهت‌زننده فرموده است: ﴿وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ۝٤ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ﴾[۲] «نپیذیرید گواهی ایشان را هیچ وقت و ایشانند فاسق مگر کسانی که توبه کرده اند».

بقیه گناه‌های کبیره در حکم تهمت و زنا می‌باشند؛ زیرا خبر در حد ذات خودش احتمال صدق و کذب هردو را دارد، و جز این نیست که یکی از دو احتمال به قرینه، ترجیح می‌یابد، و آن قرینه ترجیح، گاهی در خبردهنده می‌باشد و گاهی در آن که از او خبر می‌دهند، یا در غیر آن‌ها، و هیچکدام یک از این‌ها چنان منضبط نیست که حکم شرعی بر آن دایر گردد، مگر صفات مخبر، غیر از آنچه ما ذکر کردیم از ظاهر و استصحاب، و گاهی معتبر قرار داده می‌شوند چنانکه برای مدعی بینه و برای مدعی علیه قسم معتبر قرار گرفت، باز تعداد شهود بر حسب وضعیت‌هایی که روی انواع حقوق توزیع گردیدند معتبر می‌باشد.

تعداد گواهان:

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۸۲.

(۲)- سورۀ نور، آیۀ ۴ – ۵.

پس زنا بدون چهار گواه ثابت نمی‌شود، و اصل آن قول خداوند است: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ﴾[1]. «و کسانی که به زنان پرهیزگار نسبت زنا می‌دهند، آن گاه چهار گواه نمی‌آورند»

و سبب مشروعیت آن قبلاً ذکر گردید.

در قصاص و حدود گواهی دو نفر مرد، معتبر است، اصل در این باره قول امام زهری رحمه الله است که می‌فرماید: «**جرت السنة من عهد الرسول الله ﷺ ألا تقبل شهادة النساء في الحدود**» که «سنت از زمان رسول خدا ﷺ بر این جاری است که گواهی زن در حدود پذیرفته نیست»، و در حقوق مالی گواهی یک مرد و دو زن معتبر است، اصل در این باره قول خداوندی است: ﴿فَإِن لَّمۡ يَكُونَا رَجُلَيۡنِ فَرَجُلٞ وَٱمۡرَأَتَانِ﴾[2] که «اگر دو مرد نبود پس یک مرد و دو زن کافی است».

خداوند سبب مشروعیت کثرت در زنان را بیان داشته فرمود: ﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾[3]. «تا اگر کسی از آنان فراموش کند یکی از آنان به دیگری یاد آوری کند»

یعنی آن‌ها ناقص العقل هستند می‌بایست این نقیصه با ازدیاد عدد جبران گردد.

رسول خدا ﷺ با مشاهده و قسم قضاوت فرمود، زیرا وقتی که با یک شاهد عادل قسم همراه باشد وضعیت مستحکم می‌گردد، و می‌بایست امر شهادت را توسعه داد.

تزکیه گواهان و تغلیظ در ایمان:

---

(۱)- سورۀ نور، آیۀ ۴.

(۲)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۸۲.

(۳)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۸۲.

سنت بر این رواج یافته است که هرگاه شک و شبهه‌ای پدید آید شاهدان، تزکیه شوند؛ زیرا شهادت آن‌ها زمانی معتبر می‌باشد که صفات ترجیح صدق، بر کذب پدید آیند، پس باید این واضح گردد.

همچنین سنت بر این هم جاری است که در طرف مقابل شک و تردیدی وجود داشته باشد قسم‌ها باید با در نظرگفتن زمان و مکان، مغلظ گردند؛ زیرا قسم‌ها زمانی دلیل بر صدق خبر قرار می‌گیرند که مقترن با قرینه‌ای باشند که با وجود این قرینه اقدامی بر کذب پیش نخواهد آمد، پس شایسته این است که هرگاه در شک و تردید شدت بیاید قوت قرینه خواسته شود، پس قوت قرینه لفظی با افزودن اسما و صفات می‌باشد، اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**أحلف بالله الذي لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة**» «قسم یاد می‌کنم به او که جز او معبودی نیست او دانای پوشیده و آشکار است» و مانند آن.

مکان قسم‌دادن و زمان آن:

زمان اینکه بعد از نماز عصر قسم داده بشود، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿تَحۡبِسُونَهُمَا مِنۢ بَعۡدِ ٱلصَّلَوٰةِ﴾[1]. «پس از نماز آنان را نگه دارید»

و مکان این که در شهر مکه در میان رکن و مقام قسم داده بشود، و اگر در مدینه است کنار منبر رسول خدا ﷺ قسم داده شود، و در بقیه شهرها کنار منبر هر شهر، زیرا فضیلت این اماکن و قسم به نزد آن‌ها وارد شده است.

باز نیاز شدید وجود دارد که مردم با شدت از این ترسانیده شوند که برخلاف آنچه برای آن‌ها به خاطر فیصله قضایا و آشنایی برای روشن‌شدن حقیقت حال شروع گردیده است جرأت کرده باشند.

سبب و فلسفه ترساندن در قسم:

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۶.

اصل در باره این ترهیبات، سه چیز است:

یکی آنکه: اقدام بر کاری که خداوند از آن نهی فرموده و در نهی تشدید نموده است دلیل بر قلت ورع و جرأت و جسارت بر خداست، پس حکم جرأت را روی این چیزها دایر گردانید، و اثر آن مانند وجود دخول نار و امثال آن را ثابت نمود.

دوم اینکه: این سعی است در ظلم، و مانند سرقت و راهزنی است، یا مانند راه‌نشان‌دادن دزد به دزدی مال مردم و کمک به راهزن است، پس لعنت خداوند، ملایکه و مردم متوجه کسانی می‌باشد که در پی ایجاد فساد در روی زمین باشند، به این عاصی متوجه گردید.

سوم اینکه: این مخالفت به آن چیزی است که خداوند برای بندگانش مشروع قرار داده است و کوششی است در جلوگیری جریان آنچه خداوند در شرایع خود خواسته است؛ زیرا مشروعیت قسم برای شناخت حق است، و مشروعیت برای روشن‌شدن وضع حال است، پس اگر روش بر این باشد که شهادت و قسم رد گردند، دروازه مصلحت‌های ملاحظه شده، مسدود خواهد شد.

پنهان‌کننده شهادت قلباً گناهکار است:

از آنجمله است پنهان‌کردن گواهی؛ چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥ﴾[1]. «و هر کس که آن را پنهان کند، بی‌گمان دلش گناهکار است»

و از آنجمله است گواهی دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ آن را از گناهان کبیره برشمرده است.

قسم دروغین و ادعای دروغین:

از آنجمله است قسم دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ حَلَفَ عَلَى يَمِينِ صَبْرٍ، وَهْوَ فِيهَا فَاجِرٌ، لَيَقْتَطِعُ بِهَا حَقَّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، لَقِيَ اللَّهَ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهْوَ عَلَيْهِ**

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۳.

غَضْبَانُ» «هر کسی که به دروغ قسم یاد کند تا حق مسلمانی را پایمال کند، در روز قیامت زمانی که با خداوند ملاقات می‌کند که بر او خشمگین است».

و از آنجمله است ادعای دروغین، زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**مَنِ ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ فَلَيْسَ مِنَّا وَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**» «هرکس ادعا بکند آنچه را از او نباشد او از ما نیست، و باید جایش را در جهنم مهیا سازد».

قضاوت، حق دیگری را مباح نمی‌گرداند:

از آنجمله است گرفتن به سبب قضای قاضی، در آن حالی که حقی نداشته باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**إنما أنا بشر مثلكم وأنتم تختصمون...**» الحديث.

از آنجمله است عادت به درگیری و پرونده‌کشی؛ زیرا این از ایجاد فساد بین همدیگر خالی نمی‌باشد، رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**إن أبغض الرجال إلى الله الألد الخَصِم**» «مبغوض‌ترین مردان پیش خدا، کسی است که خصومت و درگیری داشته باشد».

رسول خدا ﷺ به ترک خصومت در حق و باطل، ترغیب نمود، زیرا این انگیزه جوانمردی و سخاوتمندی را به بار می‌آورد، و نیز بسا اوقات حق از آن او نمی‌باشد، و او فکر می‌کند که حق به جانب اوست، پس به صورت یقین از عهده آن برنمی‌آید مگر وقتی که خود را بر ترک درگیری و خصومت در حق و باطل عادی بگرداند.

هرگاه هردو طرف در حجت مساوی باشند:

در حدیثی آمده است که دو نفر باهم در باره حیوانی درگیری داشتند، هریکی برای خود گواه آورد که حیوان مال اوست که خودش آن را از مادر کشیده است، رسول خدا ﷺ آن را به کسی داد که در دست و تصرفش بود.

من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که چون هردو حجت و دلیل، باهم متعارض گردیدند، از اعتبار ساقط شدند، پس کالا در دست کسی باقی می‌ماند که قبلاً در دستش بود، زیرا

چنین چیزی که قبض او را رد کند وجود ندارد، یا ما می‌گوییم که یکی از دو حجت با دلیل ظاهر تقویت یافت و آن دلیل ظاهر قبض و تصرف است، پس آن ترجیح یافت.

کیفیت ترجیح به هنگام تساوی در حجت:

رسول خدا ﷺ در باره مقام دوم چند اصول مشروع فرمود که به آن‌ها باید مراجعه شود.

خلاصه این که وقتی وضعیت حال معلوم باشد، پس هریکی تلاش می‌کند که چیزی به دست بیاورد که در اصل مباح بوده است، حکم چنین چیز همیشه این است که باید با ترجیح باشد، و آن یا با اضافه‌شدن صفتی است که در آن نفعی برای مسلمانان و آن چیز باشد، یا با پیش دستی یکی به آن یا با قرعه‌کشی، مانند قضیه حضرات علی، زید بن حارثه و جعفر طیار رضوان الله علیهم اجمعین در باره حضانت و پرورش دختر حضرت حمزه رضی الله عنه که به نفع حضرت جعفر رضی الله عنه قضاوت گردید، و آن حضرت ﷺ فرمود: «**الْخَالَةُ أُمٌّ**» که خاله، مادر است.

و قول رسول خدا ﷺ در بارهٔ اذان: «**لاستَهَموا**» فرمود، و هرگاه رسول خدا ﷺ می‌خواست به سفر تشریف ببرد در میان همسران خویش قرعه می‌انداخت یا آن که در آنجا سابقه عقد یا غصبی باشد که هریکی مدعی است که او حق‌دارتر است، و هریکی شبهه‌ای دارد.

حکمت اتباع عرف و عادت مسلم نزد جمهور مردم، این است که اقرارها و الفاظ عقود به آن معانی تفسیر گردند که در نزد جمهور معتبر می‌باشند، و همچنین ضررها و غیره به آنچه نزد آن‌هاست تعریف گردند، مانند قضیه براء بن عازب که ماده شتر او در باغی رفت و آن را از بین برد، و هریکی مدعی شد که او معذور است پس موافق به عادت عرف، قضاوت گردید که صاحبان مزرعه و باغ‌ها به روز اموال خود را حفظ کنند و صاحبان حیوانات به شب حیوان‌های خود را نگهداری نمایند.

از قواعد احکام:

از قواعدی که احکام زیادی بر آن مبتنی است: یکـی «**الغنم بـــالغرم**» یعنـی «پرداخـت تاوان در برابر استفاده است»، اصلش آن است که رسول خدا ﷺ بـه آن قضـاوت فرمـود کـه «**الْخَرَاجُ بِالضَّمَانِ**» زیرا ضبط کردن منافع مشکل است.

و این که به تقسیم زمان جاهلیـت و خون‌بهاهـا و آنچـه در ایـن بـاره بـوده اسـت تعـرض نگردد، و این که امر بعد از آن اول گرفته شود.

و این که جلو تصرف گرفته نمی‌شود، مگر به دلیل دیگر و همین است ا صل استصحاب.

و اینکه اگر باب تفتیش از بین برود حکم همان است که صاحب مال می‌خواهد، یا معامله را فسخ نمایند، و اصل در این باره قول رسول خدا ﷺ اسـت: «**الْبَيِّعَانِ إِذَا اخْتَلَفَـــا بَيْنَهُمَـــا والسلعة قائمة..**» «فروشـنده و خریـدار وقتیکـه کـه اخـتلاف کردنـد و مـال مبیـع موجـود است..» الحديث.

و این که اصل در هر عقد این است که بـه هریکـی و علیـه هریکـی آنچـه را لازم گرفتـه است کاملاً داده شود، مگر این که چنین عقدی باشد کـه شـرع از آن نهـی فرمـوده باشـد، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**الْمُسْلِمُونَ عَلَى شُرُوطِهِمْ إِلاَّ شَـــرْطًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلالا**» که «مسلمانان بر شرایط خود باید عمل کنند، مگر چنین شرطی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند»، پس این‌ها برخی از آن چیزهایی هسـتند کـه رسول خدا ﷺ در مقام دوم مشروع فرموده اند.

از قضاوت‌های رسول خدا ﷺ:

از قضیه‌هایی که رسول خدا ﷺ در آن‌ها قضاوت فرموده است، یکـی قضـیه دختـر حمـزه ﷺ است که در باره حضانت و پرورش او وقتی که حضرت علی ﷺ فرمود: دختر عموی من است و من او را برداشته‌ام، و حضرت جعفر ﷺ فرمـود: دختـر عمـوی مـن اسـت و خالـه‌اش همسر من است، حضرت زید فرمود: برادرزاده من است، پس رسول خدا ﷺ به نفع حضـرت جعفر قضاوت فرمود، و فرمود: «**الْخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الأُمِّ**» که خاله به جای مادر است.

یکی قضیه پسر کنیزک زمعه است که بر آن سعد ادعا داشت که: بـرادرزاده مـن اسـت و برادرم از من تعهد گرفته که او را به عهده بگرم، و عبد بن زمعه گفت: این پسر کنیزی پـدرم هست و بر فراش او زاییده است، آن حضرت ﷺ فرمود: این از آن تو هست ای عبد بن زمعه، فرزند مال فراش و برای زانی سنگسار است.

یکی قضیه زبیر ﷺ و انصاری است در باره رودخانه حرّه، نخست رسول خدا ﷺ به امـری ارشاد نمود که به نفع هـردو بـود، «**اسْقِ يَا زُبَيْرُ ثُمَّ أَرْسِلْ إِلَى جَارِكَ فَغَضِبَ الأَنْصَـارِيُّ، فاستوعب لزبير حقه قَالَ: احْبِسِ الْمَاءَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الْجَدْرِ ثُمَّ أَرْسِـلِ الْمَـاءَ إِلَـى جَارِكَ**» «آبیاری کن ای زبیر باز رها کن آن را برای همسایه‌ات، انصاری خشم رفـت رسـول خدا ﷺ حق زبیر را کامل گرفت و فرمود: آب را نگهدار تا به بیخ دیوار بلنـد گـردد، بـاز بـه همسایه‌ات بفرست»

یکی قضیه ماده شتر براء بن عازب است کـه در بـاغ انصـاری رفتـه بـود و آن را تخریـب کرده بود، رسول خدا ﷺ قضاوت فرمود که اهل اموال، اموال خود را به روز نگهداری کننـد و صاحبان حیوان‌ها حیوان‌های خود را به شب نگهداری نمایند.

و به شفعه جایی قضاوت فرمود که تقسیم در آن جاری نگردد، پس وقتی که حدود معین و راه هریکی مشخص گردید شفعه‌ای وجود ندارد، ما وجوه این قضیه‌ها را قبلاً ذکر کردیم.

رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه در باره وسعت راه اختلاف کردید آن هفت زرع می‌باشد.

من می‌گویم: این از آنجاست که هرگاه مردم زمین مباحی را آباد کردنـد، پـس کوتـاهی نموده باهم در باره راه درگیر باشند، بعضی بخواهد که آن را تنگ کند و دیواری بلند کند و دیگران جلوگیری نمایند، و بگویند: باید مردم راه گشادی داشته باشند، فیصله شد که عرض آن باید هفت زرع باشد؛ زیرا لازم است که دو ردیف شتر راه برود که یکی از جانبی برود و دیگری از جانبی دیگر بیاید، و اگر شتری با بار از یک طرف بیاید و دیگری با بـار از جانـب دیگر برود باید راه به قدری گشـاد باشـد کـه بـاهم مـزاحم نشـوند، و اگـر نـه در تنگنـا قـرار می‌گیرند و مقدار وسعت آن هفت زرع است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ زَرَعَ فِي أَرْضِ قَوْمٍ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ فَلَيْسَ لَهُ مِنَ الزَّرْعِ شَيْءٌ وَلَهُ نَفَقَتُهُ**» که «اگر کسی در زمین دیگری بدون اجازه کشت نمود از کشت چیزی ندارد البته هزینه‌ای به او می‌رسد». من می‌گویم: او به جای کار انجام داده که برای صاحب مال، کار مفیدی انجام داده است، والله أعلم.

جهاد

کاملترین شریعت‌ها، آنست که به جهاد امر کند:

باید دانست که کاملترین شریعت و آیین، آن است که در آن به جهاد دستور داده بشود؛ زیرا این بدان خاطر است که مکلف‌کردن خداوند بندگان را به امر و نهی، مانند کسی است که برده‌گانش بیمار باشند، پس به کسی از خواص خود دستور بدهد که به آن‌ها دوا بنوشاند، پس اگر او آن‌ها را به نوشیدن دوا تحت فشار قرار بدهد، و در دهان آن‌ها دوا بچکاند، این کار خوب و شایسته‌ای می‌باشد، ولی مقتضای رحمت این است که فواید دواه به آن‌ها نشان داده شود تا آن را با میل و رغبت خویش بنوشند، و مقداری عسل به آن بیامیزد تا رغبت طبعی و عقلی با هم کمک کنند.

حجت و قوت هردو باهم لازم اند:

باز بسیاری از مردم هست که شهوات دنی و پست، اخلاق درندگی و وساوس شیطان در حب الریاست، بر آن‌ها غالب می‌آید، و رسوم آبایی را در دل‌هایشان پیوند می‌زند، و به آنچه رسول خدا ﷺ امر فرموده است یقین نمی‌کنند و در حسن و خوبی آن نمی‌اندیشند، پس رحمت در حق آن‌ها این نیست که تنها بر اثبات حجت علیه آن‌ها اکتفا نمود، بلکه رحمت در حق آن‌ها این است که سرکوب گردند، تا ایمان در قلوب آن‌ها ناخواسته نفوذ کند مانند چکانیدن دوای تلخ در دهان، و سرکوبی حاصل نمی‌شود، مگر با کشتن کسانی که ایذا رسانی بیشتری داشته باشند یا قوه آن‌ها از بین برده شود و جمعیت آنان پراکنده شود، و اموال‌شان مصادره گردد تا به جایی برسند که بر هیچ چیزی قدرت نداشته باشند، پس این

وقت پیروان و فرزندان‌شان با عشق و علاقه مشرف به ایمان خواهند شد. بنابراین، رسول خدا ﷺ به هرقل نوشت که «**كَانَ عَلَيْكَ إِثْمَ الأَرِيسِيِّينَ**».

بسا اوقات اسارت و سرکوب‌شدن، منجر به ایمان‌آوردن‌شان قرار می‌گیرد، و به این مطلب رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «**عَجِبَ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ فِي السَّلاَسِلِ**» «خداوند از قومی شگفت دارد که در زنجیرها وارد بهشت می‌شوند».

رحمت کامل، با سرکوب نمودن ظالم، سپس اصلاح اوست:

و نیز رحمت تمام و کامل در برابر بشر، این است که خداوند آن‌ها را به سوی احسان راهنمایی کند، و جلو ظالمان را از ظلم بگیرد، ارتفاقات، تدبیر منزل و سیاست مدینه آن‌ها را، رو به راه کند، پس کشورهای فاسدی که درندها بر آن‌ها غلبه پیدا کرده اند، و دارای قدرت و نیرو می‌باشند، مانند بیماری أکله (خورده) در بدن انسان قرار گرفته اند، و انسان تا زمانی که آن از بدنش، قطع نشود سالم نمی‌شود، کسی که در پی اصلاح بشریت قرار گرفته است چاره‌ای ندارد جز این که این غدۀ سرطانی را قطع کند، شر قلیل که موجب خیر کثیر باشد واجب است که انجام گیرد.

شما از قریش و اعراب دور و بر آن‌ها درس عبرتی دارید که نسبت به همه خلق خدا از احسان دورتر و بر ضعیفان ظالم‌تر بودند، و با همدیگر قتال و درگیری‌های شدیدی داشتند که یکدیگر را به اسارت می‌گرفتند، بیشترشان در دلیل و حجت نمی‌اندیشدند، پس رسول خدا ﷺ با آن‌ها جهاد کرد و شرورها را کشت تا این که امر خدا غالب آمد و بقیه منقاد و فرمانبردار قرار گرفتند، سپس از اهل احسان شدند، و حال‌شان استوار شد، پس اگر در شریعت جهاد با ایشان وجود نمی‌داشت، این لطف در حق آنان تحقق پیدا نمی‌کرد.

اصلاح، فیصله خدا، و مجری آن، انسان است:

خداوند متعال بر عرب و عجم خشم گرفت و به زوال دولت و پادشاهی آن‌ها دستور فرمود، پس در قلب آن حضرت ﷺ القا نمود و به وسیلۀ او در قلوب صحابه کرام القا فرمود

تا در راه خدا بجنگند و هدف مطلوب به دست بیاید، پس آن‌ها در این باره به جای فرشتگان قرار گرفتند که در تکمیل اوامر خداوند می‌کوشند، البته ملایکه بدون این از این که در میان آن‌ها قاعده کلیه‌ای منعقد بگردد می‌کوشند، و مسلمانان به خاطر یک قاعده کلیه که خداوند به آن‌ها تعلیم فرموده است، قتال می‌کنند، و این عمل آن‌ها بزرگترین عمل می‌باشد، و قتل به سوی آن‌ها مستند نمی‌گردد، بلکه به سوی آمر مستند می‌گردد، همچنانکه کشتن عاصی را به امیر منصوب می‌کنند نه به سوی جلاد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡ﴾[1] یعنی «تو آن‌ها را نکشتی بلکه خداوند آن‌ها را کشت».

و به این فلسفه رسول خدا ﷺ اشاره نموده فرمود: «**مَقَتَ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ**» الحدیث، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**لاَ كِسْرَى وَلاَ قَيْصَرَ**» یعنی آنانی که بدین جاهلیت متدین باشند نمی‌مانند.

فضایل جهاد:

فضایل جهاد به چند اصل بر می‌گردند:

از آنجمله این که جهاد موافقت به تدبیر و الهام حق می‌باشد، پس کوشش در تکمیل آن موجب شمول رحمت الهی است، و سعی در ابطال آن، سبب شمول لعنت می‌باشد، خودداری از آن در این زمان، موجب از بین‌رفتن خیر کثیری قرار می‌گیرد.

از آنجمله اینکه: جهاد عمل مشقت‌باری است که نیاز دارد به خستگی و کوفتگی، بذل و صرف مال، جان فدایی، ترک وطن و نیازها، پس به جهاد اقدام نمی‌کند، مگر کسی که دین خود را خالص به خدا کند و آخرت را بر دنیا ترجیح دهد و توکلش بر خداوند درست باشد.

از آنجمله اینکه: القای چنین انگیزه در قلب، نمی‌تواند باشد مگر این که تشابهی به ملایکه پیدا کند، بهره‌مندترین به نیل این کمال، کسی است که از شرور بهیمیت دورتر باشد،

---

(۱)- سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.

و به این که دین در قلبش رسوخ یابد نزدیک‌تر باشد، پس این وضعیت او را به سلامت صدر معرفی می‌کند.

همه این‌ها زمانی است که جهاد موافق به شرطش انجام گیرد، و آن همان است که از رسول خدا ﷺ سؤال گردید: «**إِنَ الرَّجُلِ يُقَاتِلُ شَجَاعَةً وَيُقَاتِلُ حَمِيَّةً فَأَىُّ ذَلِكَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِىَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ**» «یکی به این خاطر می‌جنگد که از خود شجاعت نشان دهد، یکی می‌جنگد تا از قوم خود حمایت نموده دفاع کند، کدامیک از این‌ها در راه خداست؟ فرمود: هرکسی که بجنگد تا کلمة الله بالا برود آن در راه خداست».

از آنجمله اینکه: جزا در روز قیامت به صورت عمل متحقق می‌گردد، چنانکه آن حضرت ﷺ فرمود: «**لاَ يُكْلَمُ أَحَدٌ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُكْلَمُ فِى سَبِيلِهِ إِلاَّ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجُرْحُهُ يَثْعَبُ دَمًا، اللَّوْنُ لَوْمُ الدَّمِ، وَالرِّيحُ رِيحُ الْمِسْكِ**» «مجروح نمی‌شود هیچ کسی در راه خدا، و خدا بهتر می‌داند که چه کسی در راه او مجروح می‌شود، مگر این که می‌آید در روز قیامت در حالی که زخمش خون می‌چکاند، رنگ، رنگ خون است اما بویش بوی مشک است».

از آنجمله اینکه: چون جهاد امر پسندیده‌ای پیش خداست، و عادتاً آن بدون چیزهای از قبیل نفقات، آماده گیری وسایل جنگی مانند رباط خیل، تیراندازی و امثال آن تکمیل نمی‌گردد، واجب است که رضامندی به این چیزها حاصل شود، زیرا این‌ها منجر به مطلوب می‌باشند.

از آنجمله اینکه: آیین دین به وسیله جهاد تکمیل شده ابهتش بالا می‌رود، و قراردادن آن در میان مردم مانند یک امر لازم می‌باشد، پس وقتی که این اصول حفظ گردند، حقیقت احادیث متعلق به فضایل جهاد، بر شما منکشف خواهد گردید.

درجه و مقام مجاهدین پیش خداوند:

رسـول خـدا ﷺ فرمـود: «إِنَّ فِی الْجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِینَ..» الحـدیث، «بدون شک که در جنت صد درجه وجود دارد که خداوند آن‌ها را برای مجاهدان تـدارک دیده است».

من می‌گویم: فلسـفه‌اش ایـن اسـت کـه بـالاقرارگرفتن مکـان در دارالجـزا تمثیلـی بـرای بـالارفتن مقـام و پایـه پـیش خداسـت، و آن از آنجاسـت کـه نفـس، سـعادت خـود را از راه اطلاع‌یابی از جبروت و غیره به دست می‌آورد، و نیز سبب مشتهرگشتن شعایر و دین خداوند و سایر آنچه خداوند مشتهربودن آن‌ها را می‌پسندد، می‌باشد. بنابراین، پاداش آن اعمـالی کـه مظنۀ این دو خصلت بودند، به درجات در جنت عنایت گردیدند، پس در بـاره تلاوت‌کننـده قرآن آمده است که «اقْرَأْ وَارْتَقِ وَرَتِّلْ كَمَا كُنْتَ تُرَتِّلُ فِی الدُّنْيَا» «بخوان و برو بـالا و بـا ترتیل بخوان هم چنانکه در دنیا با ترتیل می‌خواندی».

و در باره جهاد آمده است که آن سبب رفع درجات است؛ زیرا عمل او عزت دیـن را در بر داشت، پس پاداشش، به مثل آنچه عملش در بر داشت، داده می‌شود، باز بلندشـدن پایـه و مقام به چندین صورت می‌باشد، پس هر صورتی به یک درجه‌ای در جنت متمثـل می‌گـردد، و جز این نیست که فاصله هر درجه‌ای از آن درجۀ دیگر مانند فاصله آسـمان و زمـین اسـت؛ زیرا این منتهای آن فاصله فوقـانی اسـت کـه در علـوم بشـر جـا دارد، پـس آن در دارالجـزاء همانگونه متمثل می‌شود که در علوم آن‌ها جای گرفته است.

مجاهد مانند کسی است که قایم و صایم باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ الْقَانِتِ الصَّائِمِ» «مجاهد در راه خدا مانند کسی است که بر واجبات استوار و قایم مانده کل زحمت خود را در اطاعت و فرمانبرداری از خدا صرف کند».

من می‌گویم: فلسفۀ فضیلت برتری صایم و قانت بر دیگران از آنجاست که او عمل بسیار سنگین را به خاطر دریافت رضای خدا، انجام داده است، و او به جای ملایکـه و شـبیه آن‌هـا قرار گرفته است، هرگاه جهاد مجاهد، موافق بـه امـر شـرع باشـد، او شـبیه صـایم و قانـت در

هرچیز می‌باشد، البته اجتهاد در طاعات کـه فضـل آن را هرکسـی تسـلیم دارد، چنـان چیـزی است که به جز خواص، کسانی دیگر آن را نمی‌توانند درک نمایند، پس رسول خدا ﷺ او را به صایم و قانت تشبیه داد تا این مطلب در فهم بیاید.

بر مقدمات جهاد هم ثواب می‌رسد:

باز نیاز به ترغیب در مقدمات جهاد پدید آمد، آن‌هایی کـه طبـق عـادت، جهـاد بـدون از آن‌ها، متحقق نمی‌گردد، مانند نگهداری اسب و تیراندازی و غیره (تهیه وسایل مدرن جنگـی زمان) زیرا هرگاه خداوند به چیزی امر فرموده انجام آن را بپسندد، و بداند که این امر بـدون این مقدمات به دست نمی‌آید، پس موجب آن، این است که به آن مقدمات نیز امر بفرماید و به فراهم‌کردن آن‌ها راضی باشد.

پایه و مقام نگهداری اسب، پیش خدا:

در باره رباط (نگهداری اسب) آمده اسـت کـه «**خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا**» «آن از دنیـا و آنچه در دنیا هست بهتر است»، و نیـز آمـده اسـت کـه آن از روزه‌گـرفتن یـک مـاه و شـب بیداری آن بهتر است، و اگر آن شخص بمیرد عملش که انجامش می‌داد بر او اجرا می‌گردد، و رزقش به او عنایت می‌شود و از فتنه‌ها در امان قرار می‌گیرد.

من می‌گویم: فلسفه این که آن از دنیا و ما فیها بهتر است این است که آن، در معـاد ثمـرهٔ باقی، خواهد داشت، و نعمت‌های دنیا همه زوال‌پذیر می‌باشند.

اما بهتربودن آن از روزه و شب‌بیداری یک ماه، از آنجاست که این عملـی اسـت کـه بـه خاطر خدا در راه خدا انجام گرفته بر بهیمیت بسیار سنگین تمام می‌شـود، همچنانکـه روزه و شب‌بیداری بر نفس سنگین تمام می‌شود.

فلسفه جاری‌ماندن عمل این است که بعضی از جهاد مبتنی بر بعضی است، مانند ساختمان که سقفش بر دیوار، دیوارش براساس مبتنی است، و این از آنجاست که نخستین مهاجرین و انصار سبب قرار گرفتند که قریب و اطرافیان‌شان مشرف به اسلام شدند، سپس خداوند شام و

عراق را به وسیله قریش فتح نمود باز به دست این‌ها فارس و روم فتح گردیدند، سپس هند و ترک و سودان فتح گردیدند، پس نفعی که بر جهاد مرتب می‌شود به تدریج اضافه می‌شود، و آن مانند اوقاف، رباطات و صدقات جاریه قرار می‌گیرد.

اما در امان قرارگرفتن از فتنه‌ها یعنی منکر و نکیر، از آنجاست که مهلکه از ناحیه این دو تا بر کسی واقع می‌شود که به دین محمد ﷺ اطمینان قلبی و یقین نداشته باشد و برای حمایت از آن قیام نکند، اما کسی که موافق به شرط، مرابط و مرزدار باشد، پس او با تمام همتش بر تصدیق دین قرار گرفته هم و غمش بر این است که نور خدا در دنیا ترویج یابد.

کسی به تجهیزات غازی کمک کند، او هم غذا کرده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ جَهَّزَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَدْ غَزَا، وَمَنْ خَلَفَ غَازِيًا فِي أَهْلِهِ فَقَدْ غَزَا**» «کسی که جنگجویی را در راه خدا را مجهز کند گویا خود او جنگیده است، و کسی که پشت سر مجاهد، به ضروریات خانواده او رسیدگی نمود، گویا او جهاد کرده است»، و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ ظِلُّ فُسْطَاطٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» «بالاترین صدقه سایه خیمهٔ در راه خداست»، و امثال آن.

من می‌گویم: فلسفه در این باره این است که این عملی است مفید برای جامعه مسلمین که حمایت از آن‌ها بر آن مرتب می‌گردد، و هدف از جهاد و صدقه هم همین است که به جامعه مسلمین فایده‌ای عاید گردد.

شهید در روز قیامت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُكْلَمُ أَحَدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُكْلَمُ فِي سَبِيلِهِ إِلاَّ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجُرْحُهُ يَثْعَبُ دَمًا، اللَّوْنُ لَوْمُ الدَّمِ، وَالرِّيحُ رِيحُ الْمِسْكِ**» «هیچکسی در راه خدا مجروح نمی‌گردد، و خدا بهتر می‌داند که چه کسی در راه او مجروح می‌شود، مگر این که در روز قیامت در حالی می‌آید که از زخمش خون سرازیر است، رنگ، رنگ خون است اما بوی آن بوی مشک است».

من می‌گویم: عمل با شکل و صورت خود بـه نفـس می‌پیونـدد، و در آن، معنـی دو برابـر عمل جاری می‌گردد، مبنای پاداش بر تمثل زحمت و راحت، به نزدیکترین صورتی در آنجا می‌باشد، پس وقتی که شهید در روز قیامت حاضر می‌شود عمل او بر او ظاهر می‌گـردد و بـه یک گونه صورت عملی به او انعام می‌رسد.

شهیدان زنده و پیش خدا رزق می‌یابند:

رسول خدا ﷺ در تفسیر این آیه: ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ ۝١٦٩﴾[1] «مردگان راه خدا را مرده مپندارید، بلکه آن‌ها زنده و پیش خدا روزی داده می‌شوند».

فرمـود: «**أَرْوَاحُهُمْ فِي جَوْفِ طَيْرٍ خُضْرٍ لَهَا قَنَادِيلُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تَسْرَحُ فِي الْجَنَّـةِ حَيْثُ شَاءَتْ ثُمَّ تَأْوِي إِلَى تِلْكَ الْقَنَادِيلِ**» «ارواح شهدا در شکم مرغ‌های سبزی می‌باشـند که برای آن مرغ‌ها، در جنت قندیل‌هایی به عرش آویزانند، در بهشت هرجا کـه بخواهنـد بـه تفرج می‌پردازند، و از هرجا که بخواهند به سوی قندیل‌ها برمی‌گردند».

من می‌گویم: کسی که در راه خدا کشته می‌شود دو خصلت در او جمع می‌گردد:

یکی آن که روح او کامل وافر می‌باشد علوم او که در زندگی دنیا در آن‌ها غوطه خورده بود، از بین نرفته اند، بلکه او مانند مردی است که به امور زندگی خـود مشـغول بـوده اکنـون دارد قدری استراحت می‌کند، برخلاف میتی که به بیماری‌های شدیدی مبـتلا بـوده مـزاجش تغییر خورده است و بسیاری چیزها را به گوشهٔ فراموشی سپرده است.

دوم اینکه: رحمت خداوند که متوجه نظام جهان است و از آن حظیـرة القـدس و ملایکـه مقربین مملو می‌باشند شامل حال او می‌باشد، پس وقتی کـه روح او پـرواز می‌کنـد در حـالی که آن از کوشش در اقامه دین لبریز است، در میان او و حظیـرة القـدس درِ وسـیعی، گشـاده

---

(۱)- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹.

می‌شود، و از آنجا امنیت، نعمت و رحمت نازل می‌گردد، و روح القدس بـه سـوی او تـنفس می‌کند، پس پاداشش موافق به آنچه در نزد او هست، متمثل می‌گردد، پس از اجتماع این دو خصلت امور عجیبی ترکیب می‌یابد.

از آنجمله اینکه: نفس او به گونه‌ای با عرش معلق شده متمثل می‌گردد، ایـن از آنجاسـت که او در ردیف حاملان عرش قرار می‌گیرد و چشم همت او به سوی آن چیزهـایی می‌باشـد که در آنجا وجود دارند.

از آنجمله اینکه: برای او بدن مرغ سبزی متمثل می‌گردد، پس مرغ‌بـودن آن از آنجاسـت که او از جمع ملایکه مانند مرغی است در برابر سایر حیوانات روی زمین که احکـام جـنس، به طور اجمال، ظاهر می‌گردند و سبز بودنش به خاطر حسن منظرش می‌باشد.

از آنجمله اینکه: نعمت و راحت او، به صورت رزق متمثل می‌شوند، همچنانکه نعمت‌های دنیا به میوه و کباب متمثل می‌گردند.

باز نیاز پدید آمد تا آنچه برای تهذیب نفس مفید است از آنچه مفید نیست ممتـاز گـردد؛ زیرا امر بر او مشتبه می‌باشد، چرا که شرع دو امر آورده است: انتظام قبیله و شهر و آیین، دوم تکمیل نفوس.

کیست که در راه خدا می‌جنگد:

گفته شد: مردی می‌جنگد که غنیمت به دست بیاورد، دیگری می‌جنگـد کـه نـام و آوازه حاصل نماید، یکی دیگر می‌جنگد تا مـردانگیش را بشناسـند، پـس کیسـت کـه در راه خـدا می‌جنگد؟ رسول خدا ﷺ فرمـود: «**مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِـــي سَـــبِيلِ اللَّهِ**» «کسی که بجنگد تا کلمة الله بالا برود، او در راه خداست».

من می‌گویم: این از آنجاست که ما ذکر کردیم که اعمـال جسـد، و نیـت روح اسـت، و وجود و مدار اعمال بر نیت است، زیرا هیچ جسدی بدون روح، اعتبـاری نخواهـد داشـت، و گاه وقتی نیت فایدهٔ عمل را می‌دهد اگرچه عمل با آن همراه نباشد، آن زمانی است که فوت عمل بنابه امر آسمانی باشد و از خود انسان در آن کوتاهی و تقصیری پیش نیاید، همین است

منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامًا مَا سِرْتُمْ مَسِيرًا وَلاَ قَطَعْتُمْ وَادِيًا إِلاَّ كَانُوا مَعَكُمْ حَبَسَهُمُ الْعُذْرُ**» یعنی «در مدینه کسانی هستند که با هر مسیری که شما رفته اید و از هر رودخانه‌ای که شما عبور کرده اید با شما بوده اند، آن‌ها را معذوریت در آنجا نگهداشته است»، و اگر فوت عمل بنابه تقصیری باشد، پس نیت در آن کامل نشده است تا اجر بر آن مرتب گردد.

برکت در پیشانی اسب‌ها آویزان است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْبَرَكَةُ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ**» «برکت در پیشانی اسب است»، و نیز فرمود: «**الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الأَجْرُ وَالْغَنِيمَةُ**» «در پیشانی اسب‌ها خیر، گره خورده است که آن اجر و غنیمت می‌باشد».

باید دانست که رسول خدا ﷺ برای برگزاری خلافت عامه مبعوث شده است، و غلبهٔ دین او بر سایر ادیان بدون جهاد و آماده‌گیری اسباب و آلات آن محقق نمی‌گردد، پس وقتی که مسلمانان جهاد را ترک نمایند، و به دنبال دم گاو بروند، ذلت و خواری آن‌ها را فرا خواهد گرفت، و اهالی ادیان دیگر بر آن‌ها غالب خواهند آمد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنِ احْتَبَسَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَتَصْدِيقًا بِوَعْدِهِ، فَإِنَّ شِبَعَهُ وَرِيَّهُ وَرَوْثَهُ وَبَوْلَهُ فِي مِيزَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «کسی که اسبی را در راه خدا بنابه ایمان به او و تصدیق به وعدهٔ او نگهدارد، سیری، سیرآبی، مدفوع و ادرار آن اسب در روز قیامت در ترازوی اعمال آن شخص قرار می‌گیرند».

من می‌گویم: این از آنجاست که او در علف‌دادن و آب‌دادن و نظافت آن از مدفوع و ادرار زحمت می‌کشد، پس این عملکرد او به صورت آنچه در آن زحمت کشیده متصور می‌شود، هریکی از این‌ها در روز قیامت با صورت و هیأت خود ظاهر می‌گردد.

خداوند با یک تیر سه نفر را در جنت داخل می‌کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «بی‌شک خداوند با یک تیر سه کس را در بهشت داخل می‌فرماید، یکی سازندۀ آن، دوم زنندۀ آن را، سوم آن کسی که تیر را به دست تیرانداز می‌دهد».

و نیز فرمود: «**مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ لهُ عِدْلُ مُحَرَّرٍ**» «کسی که یک تیر در راه خدا پرتاب کند آن برای او برابر آزادکردن برده‌ای قرار می‌گیرد». من می‌گویم: وقتی که خداوند متعال دانست که سرکوب‌شدن کفار به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر با این چیزها، رضایت و خشنودی خدا با ازاله کفر و ظلم به این چیزها منتقل گردید.

کسانی که به سبب ظاهر از جهاد تخلف می‌ورزند:

خداوند فرمود: ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلۡأَعۡمَىٰ حَرَجٞ وَلَا عَلَى ٱلۡأَعۡرَجِ حَرَجٞ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرِيضِ حَرَجٞ﴾[1] «نیست بر کور و نه بر لنگ و نه بر بیمار حرج و تنگی».

و نیز فرمود: ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ﴾[2] «نیست بر ضعیفان و بیماران و کسانی که نمی‌یابند چیزی که انفاق کنند، حرج و تنگی».

رسول خدا ﷺ به مردی فرمود: «**أَلَكَ وَالِدَانِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَفِيهِمَا فَجَاهِدْ**» «آیا تو مادر و پدر داری؟ او گفت: آری، فرمود: پس در خدمت آن‌ها جهاد کن».

من می‌گویم: چون با رفتن همۀ مردم به جهاد، ارتفاقات از بین می‌روند، پس بر برخی از مردم واجب گردید، و جز این نیست که بنابراین علل، غیر معلول معین گردد، زیرا بر اصحاب این علل حرج و تنگی پیش می‌آید، و در وجود آن‌ها غناء معتد به برای اسلام وجود ندارد، بلکه خطر ضرر از آن‌ها وجود دارد.

---

(۱)- سورۀ فتح، آیۀ ۱۷.

(۲)- سورۀ توبه، آیۀ ۹۱.

خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلۡـَٔـٰنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمۡ ضَعۡفٗا﴾[1] «اکنون خداوند سبک گرفت بر شما و دانست که شما ضعیف هستید».

من می‌گویم: اعلای کلمة الله بدون از این که ثابت قدم و دلاور باشند و بر مشقت‌های قتال صبری داشته باشند متحقق نمی‌شود، و اگر عادت بر این قرار بگیرد که هرگاه بر مشقتی آگاه بشوند فرار کنند به هدف نمی‌رسند، بلکه بسا اوقات این به شکست منجر می‌گردد.

و نیز فرار، بزدلی و ضعف است و از بدترین اخلاق می‌باشد.

فرق در میان واجب و غیر واجب در جهاد:

باز لازم است که حدی بیان گردد که به سبب آن فرق بین واجب و غیر واجب متحقق شود، و دلاوری و شجاعت متحقق نمی‌شود، مگر وقتی که اسباب هزیمت و شکست بیش از اسباب پیروزی باشند، پس آن نخست به ده برابر اندازه‌گیری شد، زیرا کفر در آن روزها بیشتر بود و مسلمانان در اقلیت محض قرار گرفته بودند، پس اگر به آن‌ها اجازه فرار داده می‌شد، جهاد هرگز متحقق نمی‌گشت، باز به دو برابر تخفیف داده شد، زیرا در کمتر از این دلاوری و ثبات قدم متحقق نمی‌گردد.

سنت‌های رسول ﷺ و صحابه در جهاد:

باز وقتی که جهاد به خاطر اعلای کلمة الله واجب گردید، آن چیزهایی هم واجب گردیدند که بدون آن‌ها اعلای کلمة الله ممکن نمی‌باشد. بنابراین، ساختن قلعه و سنگر، آماده‌گیری جنگجویان و مقررکردن فرماندهان در هر گوشه و قلعه و سنگر واجب گردید، و سنت متوارث قرار گرفت، رسول خدا ﷺ و خلفای او در این باره سنت‌هایی مقرر کردند، هرگاه رسول خدا ﷺ بر قشونی یکی را فرمانده مقرر می‌کرد، او را و مسلمانان همراه او را به طور خصوصی به تقوی از خدا و نکویی وصیت می‌کرد، باز می‌فرمود: «**اغْزُوا بِاسْمِ اللَّـهِ**

---

(۱)- سورۀ انفال، آیۀ ۶۶.

فِی سَبِیلِ اللَّهِ قَاتِلُوا مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ اغْزُوا وَ لاَ تَغُلُّوا..» الحدیث، «به نام خدا در راه خدا و با کسی که به خدا کفر می‌ورزد بجنگید و خیانت هم نکنید».

نهی از خیانت کردن:

جز این نیست که از خیانت نهی گردید، زیرا در آن برای مسلمانان شکسته‌دلی وجود دارد، وحدت‌شان از هم پاشیده می‌شود، و در برابر به قتال غارت را ترجیح می‌دهند، و بسا اوقات این منجر به شکست می‌شود، و از غدر و عهدشکنی نهی گردید، تا امنیت و عهد و پیمان بی‌اعتبار نشود و اگر امان برطرف شود بزرگترین فتوح و نزدیکتر آن‌ها از بین می‌رود و آنست عهد ذمی گری، و از مثله نهی گردید، زیرا در آن تغییر خلق الله صورت می گیرد، و از کشتن کودکان ممانعت شد، زیرا این یک گونه تضییقی بر مسلمانان و ضرررسانی به خود آن‌هاست، زیرا اگر زنده بمانند برده برای مسلمانان قرار می گیرند و پیرو کسانی قرار می گیرند که آن‌ها را به اسارت گرفته اند و مسلمان می‌شوند.

و نیز کودکان نمی‌توانند به دشمن خود ضرر وارد کنند و نمی‌توانند به قوم خود کمک نمایند.

کفار به سه خصلت دعوت داده می‌شوند:

دعوت به سه خصلت به ترتیب است:

نخست دعوت به اسلام همراه با هجرت و جهاد، کسی که این دعوت را بپذیرد آنچه برای مجاهدین از حقوق فیء و غنیمت باشد، برای او نیز می‌باشد.

دوم دعوت به اسلام بدون از هجرت و جهاد مگر در صورت بسیج عمومی، پس در این صورت او بهره‌ای در فیء و غنیمت ندارد، زیرا فیء در امور اهم فالأهم مصرف می‌شود، عادت بر این قرار دارد که بیت المال نمی‌تواند به کسانی کمک کند که در وطن خویش سکونت دارند و شریک جهاد نیستند، پس اختلافی در این، و قول عمر ﷺ وجود ندارد که فرمود: «**فلئن عشتُ فليأتين الراعي وهو بسَرْوِ حِمْيَرَ نصيبه منها لم يعرق فيها جبينه**»

«پس اگر زنده ماندم باید بیاید چوپان از سرو که محله‌ای است در حمیر برای دریافت نصیب خویش در حالی که پیشانی او عـرق نریختـه اسـت»، یعنـی وقتـی خزان‌هـای پادشـاهان فـتح گردند، و از خراج مقدار زیادی به دست بیاید و از سهم جنگجویان اضافه بماند.

سوم این که ذمی باشند و جزیه را به دست خود بایستی ادا نمایند.

پس با امر نخست دو مصلحت به دست می‌آید، نظام جهاد برقرار می‌شود و ظلم و ستم از میان برچیده می‌شود، و نیز نفوس آن‌ها مهذب می‌گردنـد بـه ایـن طـور کـه از جهـنم نجـات می‌یابند و در اجرای امر خداوندی می‌کوشند.

و به وسیله امر دوم: نجات از جهنم بـه دسـت می‌آیـد، بـدون از ایـن کـه بـه پایـه و مقـام مجاهدان برسند.

و با سوم: شوکت کفار شکسته شوکت مسلمانان بالا می‌رود، و رسـول خـدا ﷺ بـه خـاطر همین مصالح مبعوث گردیده است.

امام باید برای اظهار شوکت مسلمانان بکوشد:

بر امام لازم است که در اسباب ظهور و شوکت مسـلمانان و کوتـاه‌نمودن دسـت کفـار از آن‌ها بنگرد و بکوشد و در این باره بیندیشد و موافق به آنچه اجتهاد می‌کنـد، عمـل کنـد، بـه شرطی که آن یا نظیرش، از رسول خدا ﷺ یا خلفای او ثابت باشد، زیرا امام به این خاطر مقرر گردیده است که مصالح را ملاحظه نماید و آن‌ها بدون از این، به پایـه تکمیـل نمی‌رسـند، و اصل در این باب سیرت نبی ﷺ است.

ذکر آنچه انجام آن در جهاد بر امام واجب است:

ما حاصل احادیث این باب را ذکر خواهیم نمود.

پس می‌گوییم که: واجب است که امام در قلعه‌ها و سنگرها به قـدری قشـون جمـع‌آوری کند که برای آن منطقه و اطراف آن کافی باشند، و فرمانـدهی آن‌هـا را بـه کسـی بدهـد کـه مردی شجاع، عاقل و خیرخواه مسلمانان باشد، و اگر نیاز پیدا کرد که خندقی حفـر نمایـد یـا قلعه‌ای بسازد باید آن را درست کند، چنانکه رسول خدا ﷺ در یوم خندق هم چنین کرد.

و هرگاه به گوشۀ دسته‌ای را بفرستد، افضل‌ترین و مفیدترین آن‌ها را برای مسلمانان به فرماندهی آن‌ها برگزیند، او را در حق خودش و تمام مسلمانان به نکویی و خوبی توصیه نماید، همچنانکه آن حضرت ﷺ چنین می‌کرد.

توجه به قشون:

چون خواست به جهاد برود قشون خود را معاینه نماید، دسته‌های سوار و پیاده را بررسی کند، سرباز کمتر از پانزده سال قبول نکند، همچنانکه رسول خدا ﷺ قبول نمی‌کرد، و کسانی را که سبب بزدلی و ترسویی مجاهدین می‌شوند به سپاه راه ندهند و نه کسی را بپذیرد که از نیرو و قدرت کفار صحبت می‌کند، اصل در این باره قول خداوندی است که می‌فرماید: ﴿كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ وَقِيلَ ٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ۝٤٦ لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالٗا﴾[1] «خداوند ناگوار دانست همراهی‌کردن را، پس آن‌ها را باز داشت، و گفته شد بنشینید با نشستگان، و اگر بیرون می‌آمدند با شما جز بزدلی و ترسوئی چیز دیگر عاید شما نمی‌گردند».

و همچنین مشرکان را در لشکر نپذیرد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إنا لا نستعين بمشرك إلا عند ضرورة ووثوق به**» «از مشرک بدون ضرورت کمک نمی‌گیریم و آن هم زمانی که بر آن اعتماد داشته باشیم»، و نه زن جوان را همراه ببرد که خطره فتنه داشته باشد، و به زن سالخورده اجازه همراهی را بدهد، زیرا رسول خدا ﷺ به ام سلیم و چند زن انصاری اجازه داد که برای لشکر آب می‌آوردند و مجروحان را مداوا می‌کردند، مناسب است که برای لشکر دو دسته راست و چپ مقرر نماید.

ترتیب‌دادن قشون:

---

(۱)- سورۀ توبه، آیۀ ۴۶ – ۴۷.

برای هر دسته از لشکر پرچمی مخشص کند و برای هر قـومی فرمانـدهی و برانگیزنـده‌ای مقرر کند آنچنانکه رسول خدا ﷺ در فتح مکـه کردنـد؛ زیـرا ایـن بیشـتر دشـمن را مرعـوب می‌کند و نظم و انضباط را برقرار می‌نماید.

برای آن‌ها رمزی مقرر کند کـه در تـاریکی شـب‌ها بـا آن صـبحت کننـد تـا یکـدیگر را نکشند، آنچنانکه رسول خدا ﷺ می‌کرد، برای جهاد در روزهـای پنجشـنبه یـا دوشـنبه بیـرون آید، زیرا این‌ها روزهایی هستند که اعمال مردم به بارگاه خداوند عرضه می‌شوند، و آن را ما قبلاً ذکر کردیم.

نباید به قشون ظلم و ستم کرد:

آنقدر آن‌ها را راه ببرد که ضعیف‌ترین آن‌ها بتواند، مگر بـه هنگـام ضـرورت، منـازلی را برای اقامه اختیار نماید که مناسب باشند، آب و آذوقه در آنجا مهیا باشد.

نگهبان و مخبر مقرر کند وقتی که از دشمن احساس خوف و هراس داشته باشد، رازهـای جنگ را حتی الإمکان مخفی نگهدارد مگر از کسانی که صاحب رأی و دلسوز باشد.

حدود شرعی در سرزمین کفر اقامه نشوند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُقْطَعُ الأَيْدِى فِى الْغَزْوِ**» که «دست دزد در میدان جهاد بریده نشود»، فلسفه‌اش آن است که حضرت عمر ﷺ بیان فرمود، غیرت شیطانی به او ملحق نگردد که برود با کفار همدست گردد، و نیز بسا اوقات منجر به اختلاف در میـان مـردم می‌شـود، و این به مصلحت نظام خلل وارد می‌کند.

با اهل کتاب و مجوسیان جهاد کند تا مسلمان گردند یا جزیه بدهد و ذمی درآیند.

به جز جنگجویان کسی دیگر کشته نشود:

در جنگ‌های اسلامی نباید کـودک، زن، پیرمـرد از کـار افتـاده، بـدون ضـرورت،ماننـد شبیخون کشته شوند.

درخت‌ها را نباید قطع و بریده گردند، و نباید آن‌ها را به آتش کشید، و نباید دست و پای حیوانات را برید، مگر این که مصلحت اقتضاء کند، مانند قریه بویره از بنی نضیر.

نباید عهدشکنی نمود، و نباید پست را بند نمود، زیرا این سبب انقطاع مراسله فیما بین می‌باشد، می‌تواند از نیرنگ بگیرد، زیرا جنگ خداع است.

می‌توان بر دشمن حمله نموده او را غارت کند، و با سلاح سنگین مانند منجنیق یورش ببرد و آن‌ها را محاصره کند و بر آن‌ها فشار بیاورد، هریکی از این عملکردها، از رسول خدا ﷺ به ثبوت رسیده است، زیرا قتال بدور از این امور، تحقق نمی‌یابد، و این نیاز به شرح و توضیحی ندارد.

مبارزه‌نمودن جایز است:

مبارزه نمودن با اجازه امام برای کسی که بر خود اعتماد داشته باشد، جایز است، آنچنانکه حضرت علی رضی الله عنه و حضرت حمزه رضی الله عنه در جنگ بدر انجام دادند، مسلمانان می‌توانند در آنچه طعام و علفی که بیابند قبل از اخراج خمس تصرف نمایند؛ زیرا اگر برای این اجازه نباشد وضعیت بر آن‌ها سخت می‌شود.

امام می‌تواند در باره اسیران یکی از چهار خصلت را به کار ببرد:

پس اگر اسیرانی را به اسارت گرفتند، امام اختیار دارد که یکی از این چهار خصلت را به کار ببرد، یا آن‌ها را به قتل برساند، یا از آن‌ها فدیه گرفته آزادشان کند، یا بدون فدیه آن‌ها را ممنون احسان قرار داده آزاد نماید یا آن‌ها را برده و رقیق قرار دهد، هرکدام به نفع، اسلام و مسلمین است آن را انجام دهد.

امام می‌تواند به جمع آن‌ها یا افراد به خصوصی، تأمین بدهد.

اصل در این باره قول خداوند است: ﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ﴾[1] «اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست به او پناه بده»، این بدان خاطر است که واردشدن

---

(۱)- سورهٔ توبه، آیهٔ ۶.

آن‌ها در اسلام بدون اختلاط و آمیزش با مسلمانان و آشنایی با دلایل و سیرت آن‌ها متحقق نمی‌شود.

مصالحه با تجار دارالحرب:

و نیز بسا اوقات نیاز پدید می‌آید تا تجار و امثال آن‌ها تردد و رفت و آمد داشته باشند، می‌توان با آن‌ها در عوض مال یا بدون آن مصالحه برقرار نمود، زیرا بسا اوقات مسلمانان از جنگ با کفار عاجز می‌مانند، لذا نیاز به صلح پیدا می‌کنند، و بسا اوقات نیاز به مال خواهند داشت تا خود را به وسیله آن تقویت کنند، یا این که از شرّ قومی در امان باشند و با قوم دیگر قتال کنند.

معصیت در روز قیامت به همان صورتی متصور می‌شود که واقع شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي. فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ بَلَّغْتُكَ**» «نباید بیابم یکی از شما را که بیاید در روز قیامت در حالی که شتری به گردن دارد که صدا می‌دهد، بگوید ای رسول خدا به من کمک کن؛ پس من می‌گویم که نمی‌توانم در حق تو کمکی کرده باشم، من به تو ابلاغ کردم». و مانند این است که قول رسول خدا ﷺ: «**عَلَى رَقَبَتِهِ فَرَسٌ لَهُ حَمْحَمَةٌ، وشاة لها يعار ونفس لها صياح ورقاع تخفق**» «بر گردنش اسبی است که شیهه می‌کشد و گوسفندی است که صدا می‌دهد و نفسی که جیغ می‌کشد و پارچه‌ای که زیر و روی می‌شود».

من می‌گویم: اصل در این باره این است که معصیت به همان صورتی متصور می‌شود که واقع شده است، اما بدوش گرفتن برای سنگینی و شکنجه‌شدن است، اما صدادادن عقوبتی است برای او تا جنایتش بر همه خلایق فاش بگردد.

معاقبه کسی که خیانت کند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا وَجَدْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ غَلَّ فَأَحْرِقُوا مَتَاعَهُ كلــه وَاضْــرِبُوهُ**» «هرگاه کسی را یافتید که خیانت کرده است کالاهای او را به آتش بکشید و خود او را شلاق بزنید»، بر این دستور حضرت ابوبکر ﷺ و حضرت عمر ﷺ عمل کردند.

من می‌گویم: فلسفه‌اش این است که مردم از این که چنین کاری بکنند مجازات و توبیخ گردند.

غنایم جنگ:

باید دانست که اموالی که از دست کفار گرفته می‌شوند بر دو قسم هستند:

یکی آن که با دوانیدن اسب و شتر و احتمال مشقت جنگ، مال به دست بیاید، به آن غنیمت می‌گویند.

دوم آنکه: بدون جنگ به دست بیاید مانند جزیه، خراج و عشوری که از تجار کفاری گرفته شده که یا آن را بذل نموده و صلح و آشتی کرده اند یا آن را از ترس گذاشته فرار نموده اند.

قسمت غنایم:

یک پنجم از مال غنیمت بیرون آورده بر مصارفی صرف می‌شود که خداوند در قرآن ذکر فرموده است، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾[1] «بدانید آنچه شما غنیمت می‌گیرید یک پنجم آن از آن خدا، رسول، خویشاوندان، یتیمان، مسکینان و مسافران است».

پس سهم رسول خدا ﷺ بعد از او در مهمترین مصالح مسلمین گذاشته می‌شود.

و سهم ذوی القربی به بنی هاشم و بنی المطلب چه فقیر و چه غنی و چه مرد و چه زن داده می‌شود.

---

(۱)- سورۀ انفال، آیۀ ۴۱.

و در نظرم امام اختیار دارد کـه مقـادیر را تعیـین نمایـد، حضـرت عمـر ﷺ در حقـوق آل رسول ﷺ از بیت المال اضافه می‌کرد و به مدیونان و کسانی که می‌خواستند ازدواج نماینـد و مستمندان کمک می‌کرد.

سهم یتامی مال آن کودک فقیر می‌باشد که پدر ندارد.

و سهم فقرا و مساکین متعلق به خود آن‌هاست که توزیع آن مفوض به رأی امام است کـه در اندازه‌گیری و مقدم‌کردن الأهم فالأهم، اجتهاد نماید، و چنان عمل نماید که اجتهادش به آن می‌رسد.

و چهار پنچم دیگر در میان مجاهدان توزیـع می‌گردنـد، نخسـت امـام در وضـع لشـکر از اجتهادش کار بگیرد، پس هرکسی که اضافه‌دادن به او به نفع مسـلمانان تمـام می‌شـود، بـه او اضافه بدهد، و آن به یکی از این سه صورت می‌باشد:

یکی آن که امام در دارالحرب داخل شده دسته‌ای را به یک ده و روستایی بفرستد تـا در آنجا غارت بکند و از آن اموال غنیمت یـک چهـارم یـا یـک سـوم بعـدالخمس را بـه آن‌هـا اختصاص بدهد، پس آنچه این دسته بیـاورد نخسـت یـک پـنجم آن بیـرون آورده می‌شـود، سپس به آن دسته یک چهارم یا یک سوم داده می‌شود و بقیـه در کـل مـال غنیمـت گذاشـته می‌شود.

دوم این که امام اجرتی برای کسانی مقرر نماید که کار کفایت‌کننده از طـرف مسـلمانان انجام دهند، مثلاً بگوید: هرکسی که بالای این قلعه برود، این جایزه به او متعلق می‌گـردد یـا بگوید: هرکس از شما کافری را به قتل برساند اسلحه و سامان او از آن او قرار می‌گیرند، پس اگر آن نفل و جایزه را از مال مسلمانان مقرر نمود از آنان می‌دهد و اگر از مال غنیمت مقـرر نمود از بقیه چهار پنجم می‌دهد.

سوم اینکه: بعضی از غنیمت‌برندگان را به چیزی اختصاص دهد، زیرا او از خود شجاعت و دلاوری بیشتری نشان داده است، چنانکه رسول خدا ﷺ به سلمهٔ بن اکوع در غزوه ذی قـرد سهم یک سوار و یک پیاده نظام به او داد؛ زیرا از او یک نفع بزرگی به مسلمانان رسید.

در نزد من صحیح‌تر این است که قاتل زمانی مستحق سر و سامان مقتول می‌باشد که امـام قبل از قتل آن‌ها را برای او مقرر کند یا بعد از قتل به او به طور نفل آن‌ها را به او بدهد.

عطایایی برای زنان شرکت‌کننده در جنگ، تخصیص داده می‌شود:

مناسب است که مقداری به صورت رضخ[1] برای زنانی که به مداوای مجروحـان، پخـتن غذا و اصلاح وضـع مجاهـدین می‌پردازنـد، داده شـود، همچنـین بـرای بردگـان، کودکـان و ذمی‌هایی که امام به شرکت آن‌ها اجازه داده و از وجـود آنـان نفعـی بـه مسـلمانان می‌رسـد، چیزی داده شود.

و اگر پی برده شد که چیزی از امـوال مسـلمانان را قـبلاً دشـمن بـرده و اکنـون در ضـمن جمع‌آوری اموال غنیمت خلط شده است، آن را باید به صاحبش برگردانید.

سوار سه سهم دارد:

سپس بقایای اموال غنیمت بر حاضرین شرکت‌کننده در جنـگ توزیـع می‌گردنـد کـه بـه سواران سه سهم و به پیاده نظام یک سهم داده می‌شود.

به نظر من اگر امام مصلحت ببیند که برای شترسواران یا تیرانـدازان یـا سـواران بـر اسـب عربی در برابر سواران روی اسب براذین چیزی اضافه بدهد، پس ازینکه اصحاب رأی مشوره نماید و در آن اختلافی پدید نیاید، مناسب اسـت، و بـدین شـکل در اخـتلاف سـیرالنبی ﷺ و اصحاب او در این باره، تطبیق داده می‌شود.

هرکسی که کاری برای مصلحت لشکر انجام دهد، به او باید سهم داد:

کسی که امام او را به خاطر مصلحت لشکر در جای مأموریت بدهـد،ماننـد پسـت‌رسـانی، نگهبانی، جاسوسی و غیره، باید به او سهمی از غنیمت داد، اگرچه در جنگ شـرکت نداشـته باشد، چنانکه برای حضرت عثمان ﷺ در جنگ بدر انجام گرفت.

---

(۱)- رَضْخ: مالی اندک نه بسیار.

مصرف فیء:

مصرف فیء همان است که خداوند بیان فرمود: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾[1] تا آخر آیه‌ی دهم همین سوره. «آنچه خداوند از [اموال] اهل آبادیها بر رسولش ارزانی داشت، خاص خداوند و رسول و خویشاوندان [پیامبر] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. تا بین توانگرانتان دستگردان نباشد. و آنچه که رسول [خدا] به شما بدهد، آن را بگیرید. و از آنچه که شما را از آن باز دارد، بازآیید. و از خداوند پروا بدارید. بی گمان خداوند سخت کیفر است».

وقتی حضرت عمر ﷺ این آیه را خواند فرمود: «این آیه همه مسلمانان را در بر گرفته است» پس آن را برای اهم فالأهم باید صرف نمود، و باید در این باره به مصالح مسلمانان نگاه کرد، نه به مصلحت شخصی خویش.

روش‌ها در کیفیت تقسیم، مختلف هستند، وقتی مال فیء در محضر آن حضرت ﷺ می‌رسید، فوراً در همان روز آن را تقسیم می‌کرد، پس به متأهلان دو قسمت و به مجردان یکی می‌داد.

حضرت ابوبکر صدیق ﷺ به آزاد و برده هردو تقسیم می‌کرد و به هریکی به قدر حاجتش می‌داد.

حضرت عمر فاروق ﷺ برای سوابق و نیازمندی‌ها برنامه‌ریزی داشت، پس به یک نفر، قدامت اسلام را در نظر می‌گرفت و برای مردی بلا و گرفتاری او را نگاه می‌کرد، یکی را به زن و فرزندانش می‌نگریست، و به نیازمندی‌های یکی می‌نگریست.

---

(۱)- سورۀ حشر، آیۀ ۷.

اصل در همه جاهایی که مورد چنین اختلاف باشند، این است که آن اختلاف‌ها بر این حمل گردند که جز این نیست که این کارها را بنابر اجتهاد انجام داده اند، پس هریکی مصلحت وقت و زمان را در نظر گرفته است.

زمین‌ها تقسیم شوند یا متوقف نگهداشته شوند:

امام در زمین‌هایی که مسلمانان بر آن‌ها غلبه یافته اند این اختیار را دارد که اگر بخواهد، آن‌ها را در میان غانمین تقسیم کند و اگر می‌خواهد آن‌ها را بر غازیان متوقف نگهدارد، چنانکه رسول خدا ﷺ در خیبر کرد که نصف آن را تقسیم نمود و نصف دیگر را موقوف نگهداشت، حضرت عمر ﷺ سرزمین سواد عراق را موقوف نگهداشت، و اگر می‌خواهد، کفار را ذمی قرار داده بر همان اراضی اسکان دهد.

مقدار جزیه:

رسول خدا ﷺ به حضرت معاذ ﷺ دستور داد که از هر عاقل و بالغ، یک دنیار یا معادل آن موافر (لباس یمنی) بگیرد، حضرت عمر ﷺ بر ثروتمندان چهل و هشت درهم و بر متوسطان بیست و چهار درهم و بر فقیر کارگر دوازده درهم مقرر نمود.

از این، چنین معلوم می‌شود که اینگونه دادن به رأی امام است که هر چطور مصلحت ببیند، عمل می کند. بنابراین، روش آنان باهم مختلف بوده است، و همچنین است در نزد من حکم در مقادیر خراج و تمام آنچه سیرت پیامبر و خلفا مختلف می‌باشد.

فلسفه اباحت مال غنیمت و فیء:

جز این نیست که خداوند مال فیء و غنیمت را برای ما اهل اسلام حلال قرار داده است، چنانکه آن حضرت ﷺ بیان فرمود: «**لَمْ تَحِلَّ الْغَنَائِمُ لأَحَدٍ مِنْ قَبْلِنَا، ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَأَى ضَعْفَنَا وَعَجْزَنَا فَأَحلها لَنَا**» «مال غنیمت برای کسی پیش از ما حلال نبوده، و این حلال‌بودنش برای ما از آنجاست که خداوند ضعیفی و عاجزی ما را در نظر گرفت، پس آن را برای ما حلال قرار داد». و نیز فرمود: «**إن الله فضل أمتي على الأمم وأحل لنا**

الغنائم» «خداوند امت مرا بر تمام امت‌ها، برتری عنایت فرمود و غنیمت را بـرای مـا حـلال گردانید»، ما این بحث را در قسم اول کتاب توضیح دادیم و اینجا به آن بر نخواهیم گشت.

هدف از مصارف چیست:

مهمترین اهداف مصارف آن عبارتند از:

۱- باقی نگهداشتن مردمی که نمی‌توانند کسب و کـاری بکننـد، از آن جهـت کـه مـزمن هستند، یا نیازمندند یا از مال، دور قرار گرفته اند.

۲- حفظ و نگهداری کشور از شر کفار بـه پایگـاه مـرزی، فراهم‌نمـودن هزینـه سـربازان، خرید سلاح و آذوقه جنگی و وسایل مورد نیاز.

۳- تدبیر شهر و حفظ نظام، از قبیل وجود حراست، قضا، اقامه حدود، محاسبات.

۴- حفظ آیین و مذهب به مقررکردن خطیب و سخنران، ائمه مساجد، واعظ و مدرسین.

۵- منافع مشترک مانند کارکردن قنوات و جوی‌ها، ساختن پل و امثال آن.

مناطق بر دو قسم می‌باشند:

مناطق بر دو قسم می‌باشند: مناطقی که مختص به اهل اسلام هستند، مانند سـرزمین حجـاز یا جایکه مسلمانان بر آن‌ها غالـب آمـده انـد، منـاطقی کـه بیشـتر اهـل آن کفـار هسـتند، امـا مسلمانان به زور یا به صلح بر آن‌ها غالب آمده اند.

پس مناطق قسم دوم: به چیزهای زیادی نیاز دارنـد از قبیـل فراهم‌نمـودن نیـروی مردمـی، فراهم کردن وسایل جنگی، مقررکردن قاضی، مأمورین نظامی و انتظامی، کارگر و غیره.

اما مناطق قسم اول: به اینگونه چیزها نیاز کمتری دارند.

شریعت اموال را بر حسب حکمت توزیع می‌کند:

شرع خواست تا اموال جمع شده در بیت المال هر منطقـه را مناسـب بـه آن، توزیـع کنـد، پس مصرف زکات و عشر را بیشتر به محتاجان اختصـاص داد، و مصـرف غنیمـت و فـیء را بیشتر جهت آماده‌کردن نیروهای نظامی، حفظ آیین و مذهب، تدبیر مدینه و کشور قـرار داد.

بنابراین، سهمیه یتیمان، مساکین، و فقرا را از غنیمت و فیء به نسبت صدقات کمتر مقرر فرمود، و سهمیه غازیان را به نسبت فقرا و مساکین از غنیمت و فیء بیشتر در نظر گرفت.

باز چون مال غنیمت به مشقت و دوانیدن اسب و شتر به دست می‌آید، پس دل آنان خوش نمی‌شود، مگر این که مقداری از آن به آن‌ها داده بشود؛ در تمام شریعت‌های مقرر بر مردم، لازم است که مراعات و ملاحظه احوال آن‌ها در نظر گرفته شود، رغبت طبیعی با رغبت عقلی کنار هم قرار داده شوند، و آنان رغبت نمی‌کنند، مگر این که در آنجا چنین چیزی باشد که در جنگ گیرشان بیاید. بنابراین، چهار پنجم مال غنیمت برای مجاهدان مقرر گردید، فیء تنها با بیم و رعب به دست می‌آید، نه این که جنگ و قتال رخ می‌دهد، پس لازم نشد که آن را بر مردمان به خصوصی صرف کرد، لذا حقش این قرار گرفت که در آن، الأهم فالأهم را باید در نظر گرفت.

خداوند به جای یک چهارم یک پنجم را مشروع قرار داد:

اصل در خمس (یک پنجم) این است که یک چهارم عادت مستمری بود که در زمان جاهلیت سرداران قوم و ملت آن را می‌گرفتند، پس این در علوم آن‌ها جایگزین شده بود و از گرفتن آن‌ها قلباً احساس ناراحتی نمی‌کردند، چنانکه در این باره شاعر گفته است:

وإن لنـــا المربـــاع مـــن كـــل غـــارة
تكـــون بنجـــد أو بـــأرض التهـــائم

بی‌شک برای ما یک چهارم از هر غارتی است، چه در سرزمین نجد باشد یا سرزمین تهامه.

پس خداوند یک پنجم را به خاطر نیازهای شهر و آیین مشروع فرمود، مانند آنچه نزد آنان بود، همچنانکه آیاتی را بر انبیاء عليهم السلام مانند آنچه در نزد آنان رواج داشت نازل فرمود، یک چهارم، مال سردار قوم و پشتوانه آن‌ها بود که به خاطر بالابردن‌شان آن‌هاست، و نیز به انتظام امور عموم مردم، اشتغال دارند، نیاز دارند که هزینه سنگینی را داشته باشند.

خمس برای رسل خدا ﷺ

پس خداوند خمس را برای رسول خدا ﷺ مقرر فرمود؛ زیرا او نیز به تنظیم امور عامه مردم اشتغال داشتند و نمی‌توانستند خود را جهت کسب و کار و تهیه مایحتاج افراد خانواده، فارغ قرار بدهند، لذا واجب شد که نفقهٔ او در اموال مسلمانان مقرر گردد، و نیز نصرت و پیروزی بنابه دعای او و آن رعب و بیمی بدست آمد که خداوند به او عنایت فرموده بود، پس گویا خود آن حضرت ﷺ در هر جنگ حضور دارند.

آنچه خویشاوندان برمی‌دارند:

و نیز از همین خمس ذوی القربی (خویشاوندان پیامبر ﷺ) حقی دارند، زیرا آن‌ها از همه بیشتر از اسلام حمایت کردند و غیرت اسلامی بیشتری داشتند، زیرا با جمعیت اسلامی جمعیت نسبی هم برای آن حضرت ﷺ داشتند؛ زیرا آنان به جز عزت اسلام افتخار دیگری نداشتند، و در این، بالابردن شان اهل بیت رسول خداست ﷺ و این مصلحت به دین برمی‌گردد، احترام و تعظیم‌دادن به علماء و قاریان، احترام به دین و آیین است، لذا واجب است که احترام خویشاوندان رسول خدا ﷺ مقدمتر از این باشد.

و نیز از خمس محتاجان حقی دارند که آن‌ها را سه گروه: مسکین، فقیر و یتیمان تشکیل می‌دهند.

و نیز ثابت است که رسول خدا ﷺ به مؤلفة القلوب و غیره هم از خمس چیزی داده است.

بنابراین، تخصیص این پنج گروه به ذکر، به خاطر اهتمام آن‌هاست، و تأکیدی است بر این که اغنیا خمس و فیء را در میان یکدیگر دست به دست نگردانند، پس آن وقت، توجه به محتاجان نمی‌باشد، و نیز برای این، تخصیص و تأکید شد که باب بدبینی و بدگمانی از رسول خدا ﷺ و خویشاوندان، مسدود قرار گیرد.

و جز این نیست که نفل (اضافه از سهم غنیمت) و رضخ (دادن چیزی بدون استحقاق سهم) مشروع گردید، زیرا بسا اوقات انسان اقدام نمی‌کند به ورود در مهلکه مگر به خاطر آن چیزی که امید آن را دارد، این عادت و شیوهٔ انسان است که باید مراعات گردد.

سوار سه سهم دارد:[1]

و جز این نیست که برای سوار سه سهم و برای پیاده یک سهم مقرر گردید، زیرا سوار بیشتر به نفع مسلمانان کار می‌کند، زحمتش بیشتر است، و اگر شما حالت قشون را مشاهده کرده باشید شک و تردیدی نخواهید داشت که دل سوارکار خوش نمی‌شود و زحمتش کفایت نمی‌کند اگر سهمش از سه برابر کمتر باشد، در این باره طوایف عرب و عجم با وجود اختلاف عادات و احوال، اختلافی نخواهند داشت.

بیرون‌راندن اهل کتاب از جزیرهٔ العرب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَئِنْ عِشْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لأُخْرِجَنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» «اگر من زنده ماندم انشاء الله یهود و نصاری را از جزیرة العرب بیرون می‌رانم». و نیز به بیرون‌کردن مشرکان از آن، توصیه فرمود.

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ متوجه شد که زمان دارد دور می‌زند و در چرخش است، گاه وقتی اسلام ضعیف می‌شود انسجامش از هم می‌پاشد، پس اگر دشمن در چنین اوقات در مرکز اسلام و سنگر آن باشد، این امر به هتک حرمات الله تمام می‌شود و آن را از بین می‌برد، پس دستور داد تا آن‌ها از دور بر دارالعلم و محل بیت الله، بیرون رانده شوند.

و نیز اختلاط و آمیزش با کفار، دین مردم را از بین می‌برد، و بر خود آنان غارت می‌کند، و چون چاره‌ای از اختلاط در گوشه و اکناف نبود، دستور داد تا حرمین از لوث وجود آن‌ها پاک نگهداشته شوند، و نیز بر رسول خدا ﷺ آنچه در آخرالزمان پیش می‌آید، منکشف گردید.

پس فرمود: «**إِنَّ الدِّينَ لَيَأْرِزُ إِلَى مَدِيْنَةِ**..» الحدیث، که «دین به سوی مدینه برمی‌گردد»، و این به پایه تکمیل نمی‌رسد، مگر به این طور که در آنجا کسی از اهل ادیان باقی نماند، والله أعلم.

***

---

(۱)- این مسلک امام شافعی است، نزد احناف دو سهم دارد.

از ابواب معیشت

مردم بر ملاحظه آداب معیشت اتفاق نظر دارند:

باید دانست که تمام ساکنان اقالیم صالحه بر ملاحظه آداب خویش در طعام، شراب، لباس، قیام، قعود، هیأت و احوال، اتفاق نظر دارند. و این یک امر طبیعی است که در سرشت انسان وجود دارد، به شرطی که مزاجش سالم و مقتضیات نوعش در اجتماع افرادش، ظاهر گردند، و به نظر یکدیگر برسند، و در این، مذاهب مختلفی دارند.

آداب معیشت باهم مختلف می‌باشند:

برخی آن‌ها را بر قواعد حکمت طبیعی برابر می‌کند، پس در هریکی آن را اختیار می‌نماید که به نفعش امیدی داشته باشد و از ضررش خطری به حکم طب و تجربه لاحق نگردد، و بعضی آن‌ها را بر قوانین احسان موافق به آنچه آیین عطا کند، برابر می‌کنند. بعضی می‌خواهند از ملوک، حکماء و رهبانان‌شان محاکات نمایند و بعضی به صورت دیگر آن‌ها را برابر می‌نمایند.

بعضی از آداب معیشت مفید و بعضی دیگر مضر می‌باشد:

در برخی از آن‌ها منافعی وجود دارد که باید بر آن‌ها هشدار داد و به خاطر آن منافع، به آن آداب باید امر نمود، و در بعضی دیگر مفاسدی هست که به خاطر آن مفاسد، باید از آن آداب نهی کرد، و باید بر آن‌ها هشدار داد، بعضی دیگر از هردو معنی خالی می‌باشند، واجب است که بر اباحت خویش ابقا گردند و به انجام آن‌ها رخصت داده شود، پس تنقیح آن‌ها و تفتیش از آن‌ها یکی از جمله مصالحی است که رسول خدا ﷺ به خاطر آن‌ها مبعوث شده است.

ذکر خدا به هنگام اشتغال بالمعیشة:

عمده در اینجا چند امر است:

از آنجمله این که مشغول قرارگرفتن به این شغل‌ها از یاد خدا فراموش می‌کند و صفای قلب را مکدر می‌سازد، پس واجب است که این سمّ را به تریاک معالجه نمود، و آن این است که قبل از این شغل‌ها و بعد از آن و همراه با آن، اذکاری سنت قرار گیرند که نفس را

از اطمینان با این شغل‌ها باز دارند، بدین شکل که در آن‌ها چنین چیزی باشد که منعم حقیقی را به یاد آورد و فکر را به سوی قدس متوجه گردند.

از آنجمله اینکه: بعضی از کارها و هیأت‌ها با مزاج شیاطین مناسبت دارند، بدین شکل که اگر شیاطین در خواب کسی یا بیداری او متمثل شوند به بعضی از اینگونه کارها متلبس می‌شوند، پس متلبس بودن انسان با اینگونه کارها آماده‌گیری است برای نزدیک‌شدن به شیاطین و منعکس‌شدن زنگ‌های شیاطین در نفوس مردم، پس واجب است که از آن‌ها به صورت مکروه یا حرام باز داشته شوند، یعنی اگر مصلحت به کراهیت حکم کند مکروه قرار گیرند و اگر به تحریم حکم کند حرام قرار گیرند، مانند راه رفتن یا پوشیدن یک کفش، خوردن به دست چپ، بعضی از کارها شیاطین را طرد نموده مردم را به ملایکه نزدیک می‌گردانند، مانند یاد خدا به هنگام ورود به خانه و بیرون‌آمدن از آن، پس واجب است که بر اینگونه کارها وادار گردانیده شوند.

از آنجمله اینکه: از هیأت‌هایی که از روی تجربه باعث اذیت و آزار قرار می‌گیرند، مانند خفتن روی بامی که حفاظ نداشته باشد، یا از روشن‌گذاشتن فانوس، در وقت خفتن احتراز گردد، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «**فإن الفويسقة تضرم على أهلها**» که «موش خانه را به آتش می‌کشد».

از آنجمله اینکه: با عجمی‌ها در آنچه معتاد به ترفه و تعمق در اطمینان‌شدن به زندگی دنیا، هستند مخالفت باید ورزید، زیرا این اعتیاد مردم را از یاد خدا باز می‌دارد و توجه به زیاد در پی دنیا قرارگرفتن را اضافه می‌کند، لذات را در نفوس مردم متمثل می‌گرداند، پس واجب گردید که رؤوس این ترفه و تعمق به تحریم اختصاص یابند، مانند حریر، قسی، میاثر، ارجوان، لباس‌های عکس‌دار، ظروف طلایی، نقره‌ای، لباس رنگ‌شده به عصفر و خلوق و امثال آن، و بقیه عادات آن‌ها مکروه قرار گیرند، مستحب است که بسیار ترفه متروك قرار گیرد.

از آنجمله اینکه: از هیأت‌هایی که با سنگینی و وقار منافات دارند و مردم را به بیابان‌نشینان ملحق می‌گردانند احتراز جست، زیرا این روش مردم را برای دریافت احکام نوع بشـر، فـارغ نمی‌کند پس با این احتراز، مردم بین افراط و تفریط قرار می‌گیرد.

خوردنی و نوشیدنی

حفاظت تندرستی و صحت نفس:

باید دانست که چون سعادت بشر در اخلاق چهارگانه است که آن‌هـا را ذکـر کـردیم، و همچنین شقاوتش در اضداد این چهار اخلاق است، پس حفظ صحت نفسانی و طـرد مـرض آن را واجب گردانید که اسباب تغییر مزاج به یکی از دو صورت بررسی گردند:

یکی آنکه: افعالی هست که نفس به آن‌ها متلبس می‌گـردد و در تـه جـوهر او نفـوذ پیـدا می‌کنند که مجموعه‌ای را از آن‌ها مورد بحث قرار دادیم.

و از آنجمله است: اموری کـه در نفـس هیأت‌هـای پسـتی پدیـد می‌آورنـد کـه تشـابه بـه شیاطین و دوری از ملایکـه را باعـث می‌شـوند، و ضـد اخـلاق صـالح و نیـک را، خواسـته و ناخواست پدید می‌آورند، پس نفوسی که به ملأاعلی پیوسـته انـد و آلودگی‌هـای بهیمیـت را کنار گذاشته اند، شناعت و قباحت این امور را از حظیرة القـدس تلقـی می‌نماینـد، آنچنانکـه طبیعت، تلخی و بدمزگی را درمی‌یابد، و لطف الهی و تـرحم او بـه مـردم، واجـب کـرد کـه آن‌ها با رؤوس این امور مکلف گردند و همچنین به آنچه از این می‌توانـد منضـبط گـردد، و اثرش واضح و غیره مخفی باشد.

خوردنی‌ها سبب تغییر بدن و اخلاق می‌باشند:

وقتی که قویترین اسباب تغیر بدن و اخلاق، خوردنی‌ها هستند، واجـب اسـت کـه رؤوس آن‌ها نیز از این باب باشند، پس از آنچه اثر شـدیدتری دارد، خـوردن آن حیـوانی اسـت کـه قومی به شکل آن، مسخ شده باشد.

زیرا وقتی خداوند متعال انسان را نفرین و ملعون قرار دهد و بر او غضب برود، پس این لعن و غضب او در او مزاجی را پدید می‌آورد که از سلامت انسان بسیار دور باشد تا جایی که از صورت نوعی بیرون می‌رود، پس این، یک نوع تعذیبی برای بدن انسان قرار می‌گیرد.

و مزاجش این وقت خارج شده مشابه حیوان خبیثی قرار می‌گیرد که طبع سالم از آن نفرت دارد، و در این باره گفته می‌شود: «**مسخه الله قردة وخنازير**» که «خداوند او را به صورت بوزینه و خوک مسخ نمود». پس در حظيرة القدس علمی متمثل گردید که در میان اینگونه حیوان و انسانی که مغضوب علیه و دور از رحمت قرار گرفته است، مناسبت خفی بوجود آید، و در میان او و میان طبع سالم که بر فطرت باقی باشد، فاصله زیادی پدید آید.

پس صد در صد تناول نمودن از این حیوان و جزء بدن قراردادنش، سخت‌تر از این است که کسی آلوده به نجاسات و کارهایی باشد که وادارکننده خشم و غضب باشند. بنابراین، مترجمان حظيرة القدس از حضرت نوح عليه السلام گرفته تا انبیای دیگر بعد از او خنزیر را حرام قرار می‌دادند و به مردم دستور می‌دادند تا از آن دوری جویند تا این که حضرت عیسی عليه السلام نازل شده آن را از بین می‌برد و قتلش می‌کند.

شاید کسانی بودند که خنزیر را می‌خوردند، از این جهت شرایع با شدت از آن نهی نمودند و بر ترکش امر کردند.

بوزینه و موش، چنان حیواناتی هستند که گاهی در هیچ ملتی خورده نمی‌شدند پس نیازی در نهی از آن‌ها به تأکید شدیدی نماند، اما در باره سوسمار (ضب) رسول خدا ﷺ فرمود: «**إن الله غضب على سبط من بني اسرائيل فمسخهم دواب يدبون في الأرض فلا أدرى لعل هذا منها**» «بی‌شک خداوند بر گروهی از بنی اسرائیل غضب فرمود و آن‌ها را به صورت حشراتی که در زمین می‌خزند، مسخ نمود، من نمی‌دانم آیا این هم از آن‌هاست یا

خیر»، و خداوند فرمود: ﴿وَجَعَلَ مِنۡهُمُ ٱلۡقِرَدَةَ وَٱلۡخَنَازِيرَ وَعَبَدَ ٱلطَّٰغُوتَ﴾[1] «و مسخ کرد بعضی از آن‌ها را به صورت بوزینه و خوک و بنده شیطان».

ماندن در سرزمینی که عذاب در آنجا نازل شده مکروه است:

نظیرش آن کراهیتی است که درماندگارشدن در سرزمینی که خسف یا عذاب در آن واقع شده، می‌باشد، و همچنین اختیار نمودن هیأت‌های کسانی که مورد غضب قرار گرفته اند، زیرا اختلاط و آلودگی با این چیزها کمتر از آلودگی به نجاسات نیست، و تلبس با آن‌ها کمتر از تلبس با هیأت‌هایی نیست که مزاج شیاطین متقاضی آن‌هاست.

تناول حیواناتی که اخلاق خبیث داشته باشند حرام است:

پشت سر آن‌هاست حیوانی که بر اخلاق ضد اخلاق مطلوب انسان آفریده باشد، مگر این که بنابر مجبوری به سوی آن تله داده شود، و مانند آن باشد که برایش مثالی بیان گردد، و طبیعت‌های سالم آن را خبیث قرار دهند و از خوردنش انکار ورزند، البته ملتی که به آن اعتباری نیست مستثنی است حیواناتی که این معنی کامل در آن‌ها کامل و واضح و روشن است و عرب و عجم بر آن اتفاق نظر دارند به شرح زیر می‌باشند.

۱- حیوان‌های درنده که طبعاً بر خراشیدن، جرح کردن، حمله نمودن و سخت‌دلی آفریده شده اند. بنابراین، آن حضرت ﷺ در باره گرگ فرمود: «**أَوَ يأكله أحَدٌ**» «آیا مگر کسی آن را می‌خورد؟».

۲- حیواناتی که بر ایذا رسانی مردم و ربودن از آن‌ها و پیداکردن فرصت برای غارت‌کردن علیه مردم و پذیرش الهام شیاطین آفریده شده اند، مانند: کلاغ، کرگس، مارمولک، مگس، مار، کژدم و امثال آن‌ها.

۳- حیواناتی که بر پستی و ذلت آفریده شده اند و در سوراخ‌ها پنهان می‌باشند مانند موش و حشرات زمین.

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۰.

۴- حیواناتی که به وسیله نجاسات یا مردار زندگی می‌کنند و به آن‌ها آلوده و از آنها می‌خورند تا این که فربه می‌شوند.

۵- خر، زیرا آن در حمق و پستی ضرب المثل قرار گرفته است، بسیاری از اهل عرب که طبایع سالم داشتند آن را حرام می‌دانستند، شباهت به شیطان دارد، در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِذَا سَمِعْتُمْ نَهِيقَ الْحِمَارِ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ رَأَى شَيْطَانًا**» «وقتی شنیدید که خری هرهر دارد به خدا از شیطان پناه ببرید، زیرا او شیطانی را دیده است».

و نیز طبیبان (پزشکان) اتفاق دارند که همه این حیوانات با مزاج انسان مختلف هستند، لذا از نظر پزشکی برای خوردن آن‌ها مجالی نیست.

حرمت حیوانی که به نام غیر الله ذبح شود:

باید دانست که در اینجا چند امور مبهم وجود دارد که نیاز به ضبط حدود و تمییز مشکل دارند:

از آنجمله اینکه: مشرکین برای بت‌های خود، جهت تقرب به آن‌ها حیوان ذبح می‌کردند، این یک گونه شریک مقررکردن با خداست، پس مقتضای حکمت الهی این شد که از این شریک قراردادن با خدا، نهی گردد، سپس این تحریم مؤکد گردد به این شکل که از خوردن آنچه برای آن‌ها ذبح می‌گردد، نهی شود، تا که این بازدارنده از این عمل قرار گیرد.

و نیز قباحت ذبح در مذبوح سرایت می‌کند آنچنانکه در صدقه ذکر کردیم، باز مذبوح برای طواغیت امر مبهمی است، و آن منضبط شده است به آنچه برای غیر الله ذبح گردد، و به آنچه بر بت‌ها ذبح شود و به آنچه آن را شخص ذبح نماید که به تحریم ذبح بدون نام خدا، متدین نباشد، و آنان که ذبح بدون نام خدا را حرام می‌دانند، مسلمانان و اهل کتاب می‌باشند، و این منجر به آن گردید که به هنگام ذبح ذکر نام خدا بر آن واجب گردد؛ زیرا فرقی بین حرام و حلال در سطح ظاهر بدون این واضح نمی‌شود.

و نیز حکمت الهی وقتی که حیوانات را که مانند انسان حیاتی دارند برای انسان مباح قرار داد و آن‌ها را بر آن حیوانات مسلط گردانید، این را واجب قرار داد که هنگام بیرون‌آوردن روح آن حیوان‌ها، از یادآوری این نعمت، غفلت نورزند، و آن بدین صورت می‌باشد که نام خدا را بر آن‌ها یاد نمایند، و همین است منظور قول خداوند که می‌فرماید: ﴿لِّيَذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلۡأَنۡعَٰمِ﴾[1] «تا که یاد کنند نام خدا را بر آنچه به آنان بهیمة الأنعام را عنایت فرموده است».

حرمت خوردن مردار:

از آنجمله اینکه: مردار در تمام ادیان و مذاهب حرام است، اما آیین‌ها همه بر آن، اتفاق دارند که از حظیرة القدس تلقی نموده اند که مردار از جمله خبایث است، اما اهل مذاهب از آنجا مردار را حرام می‌دانند که درک نموده اند که بسیاری از مردارها مانند سمّ می‌باشند، زیرا اخلاط سمی که منافی با مزاج انسانی است به هنگام بیرون‌رفتن روح در بدن انتشار می‌یابند، باز لازم است که مردار از غیر مردار ممتاز گردد، پس آنچه بیرون‌آوردن روحش به خاطر خوردن، هدف قرار گیرد، منضبط گردد، پس این جریان یافت که حیوان غلطیده، حیوان زده شده به شاخ و آنچه که درنده پاره کرده خورده‌اش حرام قرار داده شود؛ زیرا همه این‌ها خبایث و اذیت‌کننده است.

ذبح و نحرنمودن سنت انبیاست:

از آنجمله اینکه: عرب و یهود ذبح و نحر می‌نمودند، مجوس حیوانات را خفه می‌کردند و شکم‌های آن‌ها را شکاف می‌دادند، ذبح و نهرنمودن سنت انبیاء عليهم السلام است که آن‌ها را به ارث برده اند، و در آن‌ها مصالح زیادی وجود دارد.

---

(۱)- سورۀ حج، آیۀ ۳۴.

از آنجمله است: راحت‌دادن به ذبیحه، زیرا این نزدیکترین راهی برای بیرون‌آوردن روح می‌باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**فَلْيُرِحْ ذَبِيحَتَهُ**» «باید به ذبیحه‌اش راحت برساند»، و همین است فلسفه نهی از «شریطة شیطان» (و آن عبارت است از این که ذبح ناقص باشد که بعضی گلو را قطع نموده رگ‌ها را بگذارد).

از آنجمله است: خون که یکی از نجاست‌هاست که به اصابت آن بر پارچه، پارچه را می‌شویند، و از آن پرهیز می‌نمایند، ذبیحه از آنست، خفه‌کردن، چاک‌کردن شکم آلوده‌کردن حیوان به نجاست است.

از آنجمله اینکه: ذبح یکی از شعایر آیین حنیفی است که به وسیله آن حنیفی از غیر حنیفی، ممتاز می‌گردد، پس این مانند ختنه‌کردن و خصال فطرت است، پس وقتی که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید تا آیین حنیفی را برقرار نماید واجب شد که آن را نگهداری کند، باز لازم است که خفه‌کردن و شکم چاک‌دادن از غیر آن‌ها ممتاز گردند، و این متحقق نمی‌گردد مگر به این که به کاربردن آلهٔ تمیزی لازم باشد و حلق و لبّه معین گردند، پس این است آنچه به خاطر حفظ صحت نفسانی و مصلحت دینی از آن نهی گردید، اما آنچه به خاطر صحت بدن از آن‌ها مانند سمّها و مخدرات نهی گردیده است وضع آن روشن است.

نهی از دو نوع حیوان:

وقتی که این اصول به طور تمهید بیان گردیدند زمان رسیده است که ما به تفصیل آن‌ها بپردازیم، پس می‌گوییم: خوردنی‌هایی که خداوند از آن‌ها نهی فرموده است، بر دو گونه هستند: یک نوع، آنست که به خاطر معنی که در نوع، وجود دارد از آن نهی گردیده است، و نوع دیگر آن که به خاطر فقد شرط ذبح از آن، نهی شده است.

حیوانات محلی که مباح می‌باشند:

پس حیوان بر چند قسم است: یکی اهلی که مباح است مانند شتر، گاو، و گوسفند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أُحِلَّتۡ لَكُم بَهِيمَةُ ٱلۡأَنۡعَٰمِ﴾[1] «دام‌های اهلی برای شما حلال قرار داده شدند».

این از آنجاست که این‌ها پاکیزه و مزاج آن‌ها معتدل و موافق به طبع انسان هستند، و در روز جنگ خیبر به خوردن گوشت اسب اجازه رسید و از خوردن گوشت خر نهی گردید، و این از آنجاست که عرب و عجم اسب را پاکیزه می‌دانند و افضل‌ترین حیوان نزد آن‌هاست و با انسان شباهتی دارد.

و خر به احمقی و پستی، ضرب المثل قرار گرفته است، و آن شیطان را می‌بیند و هرهر، مردمان ذکی و هوشیارترین عرب آن را حرام می‌دانستند، گوشت مرغ خانگی و مانند آن مرغابی و بط خورده می‌شود؛ زیرا این‌ها پاکیزه هستند، خروس با دیدن فرشته اذان می‌گوید، سگ و گربه حرام می‌باشند، زیرا از جنس درندگان هستند، و مردار می‌خورند، و سگ شیطان است.

حیوان وحشی که شبیه به اهلی است:

حیوان‌هایی وحشی که حلال هستند بعضی از آن‌ها آنست که با اهلی در نام و وصف شباهت دارند، مانند آهو، گاو وحشی و شترمرغ، برای رسول خدا ﷺ گوشت خر وحشی هدیه داده شد آن را خورد، خرگوش به آن حضرت ﷺ هدیه گردید آن را پذیرفت، بر سفره او ﷺ سوسمار خورده شد؛ زیرا عرب‌ها این چیزها را پاکیزه می‌دانستند، گاهی در باره سوسمار چنین معذرت می‌فرمود که «**لَمْ يَكُنْ بِأَرْضِ قَوْمِي فَأَجِدُنِي أَعَافُهُ**» که «این در منطقه قوم من نبوده از آن نفرت دارم»، و گاهی با بیان احتمال مسخ‌شدن قومی به شکل آن از آن نهی می‌کرد.

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱.

به نظر من در این دو حدیث هیچ تناقضی وجود ندارد؛ زیرا در سوسمار دو وجه وجود دارد که هریکی برای معذوریت کافی است ولی ترک آنچه در آن احتمال مسخ باشد به ورع نزدیکتر است، حرام نیست، و هدف از نهی کراهیت تنزیهی است.

گوشت هر نیش‌دار درنده حرام است:

از هر حیوان نیش‌دار درنده نهی گردیده است؛ زیرا طبیعت آن از حد اعتدال خارج شده است و اخلاقش بد و دل‌های آن‌ها قسی و خسیس می‌باشند.

گوشت هر مرغ چنگال‌دار درنده، حرام است:

بعضی از مرغ‌ها مانند کبوتر، کنجشک مباح هستند، زیرا پاکیزه هستند و از خوردن هر مرغ چنگال‌دار درنده نهی گردیده است، و بعضی از آن‌ها فاسق نامیده شده است، لذا خوردنش جایز نیست، خوردن آن مرغی که مردار و نجاست می‌خورد، مکروه است، و همچنین آن مرغی که عرب آن را خبیث بداند، زیرا خداوند فرموده است: ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَـٰٓئِثَ﴾[1]. «و ناپاکیزه‌ها را بر آنان حرام می‌شمارد»

ملخ در عهد آن حضرت ﷺ خورده شد، زیرا عرب آن را پاکیزه می‌دانست.

ماهی‌های دریا حلال هستند:

بعضی از حیوان‌های دریا که عرب‌ها آن‌ها را پاکیزه می‌دانستند، مباح می‌باشند، مانند ماهی و عنبر، اما آنچه عرب‌ها آن‌ها را خبیث قرار می‌دادند و به نام حیوان‌های بیابانی حرام، آن‌ها را نامگذاری می‌کردند، مانند خوک، پس در بارۀ آن‌ها دلایل، تعارض دارند، خودداری از آن‌ها بهتر است.

حکم روغنی که در آن موش بمیرد:

(۱)- سورۀ اعراف، آیۀ ۱۵۷.

رسول خدا ﷺ در باره روغنی که موش در آن بمیرد، سؤال گردید: فرمود: «**أَلْقُوهَا وَمَا حَوْلَهَا وَكُلُوهُ**» یعنی «موش را و آنچه دور و برش روغن هست، آن‌ها را بیندازید و بقیه را بخورید» و در روایتی دیگر آمده است: «**إِذَا وَقَعَتِ الْفَأْرَةُ فِي السَّمْنِ فَإِنْ كَانَ جَامِدًا فَأَلْقُوهَا وَمَا حَوْلَهَا وَإِنْ كَانَ مَائِعًا فَلاَ تَقْرَبُوهُ**» «هرگاه موشی در روغن افتاد اگر روغن جامد است، پس موش و ماحولش را دور بریزید، و اگر روغن مایع است پس به آن نزدیک نشوید».

حکم مردار و آنچه از آن، متأثر می‌گردد:

من می‌گویم: مردار و آنچه از آن، متأثر می‌شود در تمام ملت‌ها و ادیان خبیث است، پس وقتی خبیث از غیر خبیث ممتاز گردید، خبیث انداخته و پاکیزه خورده می‌شود، و اگر تمیز ممکن نباشد همه حرام قرار می‌گیرند.

خوردن حیوان مدفوع‌خوار، حرام است:

رسول خدا ﷺ از خوردن گوشت حیوان مدفوع‌خوار و شیر آن، نهی فرموده است. من می‌گویم: این از آنجاست که وقتی اعضای این حیوان نجاست را در خود جذب کرده اند و در آن‌ها پراکنده و پخش شده اند، پس این‌ها در حکم نجاست قرار گرفته اند، یا مانند آن حیوانی قرار گرفته اند که در نجاسات زندگی می‌کند.

دو مردار و دو خون، حلال می‌باشند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أُحِلَّتْ لَنَا مَيْتَتَانِ وَدَمَانِ أَمَّا الْمَيْتَتَانِ الْحُوتُ وَالْجَرَادُ وَالدَّمَانِ الْكَبِدُ وَالطِّحَالُ**» «دو مردار و دو خون برای ما حلال است، اما دو مردار ماهی و ملخ می‌باشند، و دو خون جگر و سپرز می‌باشند».

من می‌گویم: جگر و سپرز دو عضو از اعضای بـدن حیـوان هسـتند کـه بـا خـون شـباهت دارند، پس رسول خدا ﷺ شبهه را در این دو عضو برطـرف نمـود، و در مـاهی و ملـخ خـون روان وجود ندارد. بنابراین، ذبح در آن‌ها مشروع قرار نگرفت.

دستور به کشتن بعضی حیوان:

رسول خدا ﷺ به کشتن وزغ (مارمولک) دستور داد و آن را فاسق نام نهاد و فرمود: «**كَانَ يَنْفُخُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**» «علیـه حضـرت ابـراهیم ؈ بـه آتـش می‌دمیـد»، و نیـز فرمـود: «**مَنْ قَتَلَ وَزَغًا فِي أَوَّلِ ضَرْبَةٍ كُتِبَتْ لَهُ كَذَا وَكَذَا وَفِي الثَّانِيَةِ دُونَ ذَلِكَ وَفِـي الثَّالِثَةِ دُونَ ذَلِكَ**» «کسی که مارمولک را به اولین ضربه بکشـد اینقـدر و آنقـدر اجـر بـه او می‌رسد و در ضربه دوم کمتر و در ضربه سوم بازهم کمتر».

من می‌گویم: بعضی طبعاً بگونه‌ای آفریده شده اند که از آن‌ها افعال و هیأت‌های شـیطانی صادر می‌گردد، پس آن، به شیطان نزدیکترین شباهت را دارد، و برای اطاعت از وسـاوس او آماده‌تر است، رسول خدا ﷺ می‌دانست که مارمولک از آن قبیل حیوانـات اسـت، و بـه ایـن خبر داد که او آتش را علیه ابراهیم ؈ می‌دمید، زیرا طبعاً فرمانبردار وسـاوس شـیطان بـود، اگرچه دمیدن او در آتش فایده‌ای در بر نداشت و جز این نیست که در کشتن آن به دو معنی ترغیب نمود.

یکی آنکه: در کشتن آن، دفع اذیت از مردم وجود دارد، پس آن مانند قطـع درخـت‌هـای سمی در شهرهاست و امثال آن که در آن، انساجم آن‌ها برقرار می‌باشد.

دوم اینکه: در آن، کاستن از لشکر شـیطان و اضـمحلال وسـاوس اوسـت، و ایـن در نـزد خداوند و ملایکه مقرب و محبوب است، و جز ایـن نیسـت کـه کشـتنش در نخسـتین ضـربه افضل است، زیرا در آن مهارت، زیرکی، و سرعت به سوی خیر است، والله أعلم.

آنچه خوردنش در نص قرآن حرام است:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ وَٱلۡمُنۡخَنِقَةُ وَٱلۡمَوۡقُوذَةُ وَٱلۡمُتَرَدِّيَةُ وَٱلنَّطِيحَةُ وَمَآ أَكَلَ ٱلسَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ وَأَن تَسۡتَقۡسِمُواْ بِٱلۡأَزۡلَٰمِۚ ذَٰلِكُمۡ فِسۡقٌ﴾[1] «مردار و خون و گوشت خوک و آنچه [به هنگام سر بریدنش] نام غیر خدا بر آن برده شده و [حلال گوشت] خفه شده و به ضرب [چوب و سنگ] مرده و از بلندی افتاده و به شاخ زدن مرده و آنچه درندگان خورده باشند- مگر آنچه [از موارد اخیر پیش گفته] که ذبح [شرعی] کرده باشید- و آنچه برای بتان ذبح شده‌اند و آنکه با تیرهای فال تعیین قسمت کنید [همه] بر شما حرام شده است. [روی کردن به همه] اینها نافرمانی است».

من می‌گویم: مردار و خون از آنجا حرام هستند که نجس می‌باشند، خوک از آنجا که حیوانی است که به شکل آن قومی مسخ شده است.

اما حرمت «**ما أهل لغير الله وما ذبح على النصب**» یعنی «آنچه به نام غیر خدا نامزد گردد یا برای بت‌ها ذبح گردد» از آنجاست که در آن ریشه شرک کنده می‌شود، و نیز قباحت فعل در مفعول به رؤیت می‌کند.

«منخنقه» آنست که خفه کرده شود پس بمیرد.

«مترديه» آن که از بالا به پایین بلغطد.

«و نطيحه» آن که حیوانی دیگر آن را به شاخ بزند تا بمیرد.

«و ما أكل السبع» آن که درنده آن را بخورد و چیزی باقی بماند؛ زیرا ضابطه مذبوح پاکیزه را شرع چنین بیان فرموده است که به وسیله به کاربردن آلهٔ تیزی در لبه یا حلقوم آن، خونش ریخته شود، لذا این منجر گردید که این قبیل حیوان‌ها حرام قرار گیرند.

و نیز خون روان در تمام بدن آن‌ها پراکنده شده، جذب می‌گردد، پس کل بدن نجس می‌شود.

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

﴿إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ﴾ یعنی شما حیوانی را یافتید که به یکی از این‌ها مبتلا بود ولی تا هنوز زنده است، پس آن را به طریق شرعی ذبح نمودید، پس بیرون‌آمدن روح آن به وسیله ذبح انجام گرفته است.

﴿وَأَن تَسۡتَقۡسِمُواْ بِٱلۡأَزۡلَٰمِ﴾ یعنی علم آنچه را برای شما تقسیم می‌شود به وسیله تیرهایی دریابید که اهل جاهلیت آن‌ها را می‌چرخاندند، در یکی نوشته بود که بکن و در دوم که نکن و در سوم هیچ نبود؛ زیرا این‌ها همه افترا بر خدا و اعتماد بر جهل بودند.

گوشت حیوان آماج قرار داده شده حرام است:

رسول خدا ﷺ از این که حیوانی زنده آماج قرار داده باشد، نهی فرمود، و از خوردن گوشت آن، منع نمود. من می‌گویم: اهل جاهلیت حیوان‌های زنده را آماج قرار می‌دادند و آن‌ها را به تیر می‌زدند، در این چنان دردرسانی است که نیازی به شرح آن نیست، و نیز آن وجه تقربی إلی الله نیست و نه شکر و سپاس نعمت خداوند است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «**إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ وَإِذَا ذَبَحْتُمْ فَأَحْسِنُوا الذِّبْحَة وَلْيُحِدَّ أَحَدُكُمْ شَفْرَتَهُ وَلْيُرِحْ ذَبِيحَتَهُ**» «خداوند احسان‌کردن را بر هرچیزی لازم قرار داده است، پس وقتی که می‌کشید نیکو بکشید، و اگر ذبح می‌کنید نیکو ذبح کنید، و باید یکی از شما کارد خود را تیز کند و ذبیحه خود را راحت ذبح کند».

من می‌گویم: در برگزیدن نزدیکترین راه برای بیرون‌آوردن روح، اتباع از انگیزۀ رحمت و شفقت است، و آن خصلتی است که رب العالمین به آن راضی خواهد شد، و بیشتر مصالح منزل و شهر به آن وابسته هستند.

نهی از خوردن آنچه از حیوان زنده، بریده شده است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ما يُقْطَعُ مِنَ البهيمة وهي حَيةٌ فَهِيَ مَيْتَةٌ**» «آنچه از حیوان زنده بریده می‌شود مردار می‌باشد».

من می‌گویم: مردم کوهان شتر و دنبۀ گوسفند زنده را می‌بریدند و در این عـذاب دادنـی به حیوان و نقض به آن ذبح است که خداوند مشروع قرار داده است، لذا از آن نهی گردید.

نهی از کشتن مرغ، بدون خوردن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا فَمَا فَوْقَهَا بِغَيْرِ حَقِّهَا سَأَلَهُ اللَّهُ عَنْ قَتْلِهِ**» **قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا حَقُّهَا؟ قَالَ: «أَنْ تَذْبَحَهَا فَتَأْكُلَهَا وَلاَ تَقْطَعَ رَأْسَهَا فَتَرْمِي بِهَا»** «هرکسی گنجشکی را یا بزرگتر از آن را به ناحق بکشد خداونـد عزوجـل از او بازخواست خواهد نمود، عرض گردید: یا رسول الله! حقش چیست؟ فرمود: این که ذبحش کند و آن را بخورد، و سرش نبرد و آن را نیندازد».

من می‌گویم: در اینجا دو چیز هست که باید از همدیگر ممتاز گردند:

یکی: ذبح برای نیاز، اتباع داعیه که اقامه مصلحت نوع انسان است.

و دوم: کوشش در زمین برای از بین‌بردن نسل یک حیوان که اتباع از انگیـزه قسـوة قلبـی است.

شکارکردن از روی شرع مباح است:

باید دانست که شکارکردن عادت عرب و سیرت مروجی در میان آن‌ها بود، تا جایی کـه یکی از کسب‌هایشان بود که زندگی‌شان بر آن می‌چرخید، پس رسـول خـدا ﷺ آن را مبـاح قرار داد، و عیبی که در زیادی انجام‌دادن آن وجود داشت را نیز توضیـح داد: «**مـن اتبـع الصيد لها**» که «هرکسی به دنبال شکار قرار گیرد غافل می‌گردد».

شکارنمودن حیوانی که گوشتش خورده می‌شود:

احکام شکار مبتنی بر این است که آن موافق به شرایط، ذبح می‌شود، مگر این کـه حفـظ آن مشکل تمام بشود و بیشتر کوشش‌ها جهت شرایط، باطل می‌باشند، لذا شـرط شـد کـه بـه هنگام رهاکردن حیوان شکاری یا انداختن تیر و غیره نام خداوند بر آن ذکر گردد.

و شکارچی اهلیت داشته باشد، در اینجا ذبح و حلقوم و لبه مشروط نیست، و نیز شرط است که شکار تحقق پیدا کند، مانند رهاکردن حیوان شکاری تعلیم یافته از روی قصد، و اگر نه آن، شکار یافته است نه شکار کرده است، و این که حیوان شکاری از آن نخورد، پس اگر از آن خورد و زنده به دست افتاد و ذبح گردید حلال است و اگرنه حرام می‌باشد، و این بدان جهت است که تا معنی تعلیم یافته بودن، متحقق گردد. و این شکار از آن حیوانی که درنده از آن خورده است، ممتاز باشد.

احکام شکار:

از رسول خدا ﷺ در باره احکام شکار و ذبایح سؤال گردید، او به گونه‌ای پاسخ داد که بر این اصول تخریج شده اند.

گفته شد: ما در سرزمینی سکونت داریم که اهالی آنجا اهل کتاب می‌باشند، آیا در ظرف‌های آنان غذا بخوریم؟ و در سرزمینی می‌باشیم که شکار زیاد است، من با تیر کمان و به وسیلهٔ سگم شکار می‌کنم که تعلیم یافته نیست و نیز با سگم که تعلیم یافته است، پس کدامیک برای من خوب است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آنچه تو ظروف اهل کتاب را ذکر نمودی، پس اگر غیر از آن‌ها گیر آوردی در ظروف مستعمل آنان نخور، و اگر گیر نیاوردی پس آن‌ها را بشو و در آن‌ها بخور، و آنچه با تیر کمان شکار کردی و نام خدا را بر آن ذکر کردی از آن بخور، و آنچه با حیوان شکاری تعلیم یافته شکار کردی و نام خدا را بر آن ذکر کردی بازهم از آن بخور، و آنچه با سگ غیر تعلیم‌یافته شکار کردی و زنده یافته ذبحش نمودی از آن بخور».

قول رسول خدا ﷺ: «**فَإِنْ وَجَدْتُمْ غَيْرَهَا فَلاَ تَأْكُلُوا فِيهَا**» که «اگر ظروف دیگر یعنی غیر مستعمل گیر آوردید در این‌ها نخورید».

من می‌گویم: این به خاطر تحری مختار و خاطر جمعی است که وسوسه‌ای در قلب نیاید.

شکار سگ چه وقتی خورده می‌شود:

گفته شد: یا رسول الله، ما سگ شکاری تعلیم‌یافته را پشت سر شکار، رها می‌کنیم، فرمود: «**إِذَا أَرْسَلْتَ كَلْبَكَ فَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ فَإِنْ أَمْسَكَ عَلَيْكَ فَأَدْرَكْتَهُ حَيًّا فَاذْبَحْهُ وَإِنْ أَدْرَكْتَهُ قَدْ قَتَلَ وَلَمْ يَأْكُلْ مِنْهُ فَكُلْهُ فَإِنْ أَكَلَ فَلاَ تَأْكُلْ فَإِنَّمَا أَمْسَكَ عَلَى نَفْسِهِ وَإِنْ وَجَدْتَ مَعَ كَلْبِكَ كَلْبًا غَيْرَهُ وَقَدْ قَتَلَ فَلاَ تَأْكُلْ فَإِنَّكَ لاَ تَدْرِى أَيُّهُمَا قَتَلَهُ**» «وقتی سگت را رها کردی نام خدا را بگیر، پس اگر برای تو نگهداشت و تو آن را زنده یافتی آن را ذبح کن، و اگر آن را یافتی که آن را کشته است اما نخورده است، پس آن را بخور، پس اگر خورده است پس از آن نخور، زیرا آن را برای خود نگهداشته است و اگر همراه با سگت سگی دیگر را یافتی و شکار کشته شده است از آن نخور، زیرا نمی‌دانی که کدامیک از این دو سگ آن را کشته است».

شکاری که شکارچی آن را در روز دوم بیابد:

گفته شد: یا رسول الله، من تیری می‌اندازم و فردا آن را می‌بینم که تیر در بدن آن قرار دارد، فرمود: «**إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ سَهْمَكَ قَتَلَهُ وَلَمْ تَرَ فِيهِ أَثَرَ سَبُعٍ فَكُلْ**» «هرگاه دانستی که تیر تو آن را کشته است و اثر درنده‌ای در آن ندیدی از آن بخور»، و در روایتی دیگر آمده است: «**وَإِذَا رَمَيْتَ سَهْمَكَ فَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ وَإِنْ غَابَ عَنْكَ يَوْمًا فَلَمْ تَجِدْ فِيهِ إِلاَّ أَثَــرَ سَهْمِكَ فَكُلْ إِنْ شِئْتَ وَإِنْ وَجَدْتَهُ غَرِيقًا فِى الْمَاءِ فَلاَ تَأْكُلْ**» «هرگاه تیر انداختی نام خدا را یاد کن، پس اگر روزی از تو غایب ماند و به جز اثر تیر تو در آن چیزی یافته نشد اگر دلت خواست آن را بخور و اگر آن را غرق در آب یافتی از آن نخور».

شکاری که به معراض زده شود، خورده نمی‌شود:

گفته شد: ما به معراض (تیری که ریش و نصل نداشته باشد و به عرض اصابت کند) می‌زنیم، آن حضرت ﷺ فرمود: «**کل ما خزق وَمَا أَصَابَ بِعَرْضِهِ فَقَتَلَ فَإِنَّهُ وَقِيــذٌ فَــلاَ**

تَأْكُلْ» «بخور آنچه را چاک کرد، و آنچه بـه عـرض اصـابت نمـود و کشـت جـزو موقـوذه محسوب می‌شود، پس آن را نخور».

گوشت از دست کسانی که تازه از شرک مسلمان شده اند:

عرض گردید: یا رسول الله، در اینجا قوم‌هایی هسـتند کـه تـازه از شـرک بـه اسـلام روی آورده اند و پیش ما گوشت می‌آورند، نمی‌دانیم آیا به هنگام ذبح نام خدا را یاد کرده اند یـا خیر؟ فرمود: «**اذْكُرُوا أَنْتُمُ اسْمَ اللَّهِ وَكُلُوا**» «شما نام خدا را بگویید بخورید».

ذبح با قصب (پارهٔ نی):

من می گویم: اصل این است که حکم بر ظاهر داده می‌شود، عـرض گردیـد: «**إِنَّا لاَقُـو الْعَدُوِّ غَدًا، وَلَيْسَتْ مَعَنَا مُدًى أَفَنَذْبَحُ بِالْقَصَبِ**» «ما فردا با دشمن برخورد خواهیم نمود و کارد همراه نداریم. آیا با پارهٔ نی ذبح نماییم؟» آن حضرت ﷺ فرمـود: «**مَا أَنْهَرَ الدَّمَ وَذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ فَكُلْ، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ، وَسَأُحَدِّثُكَ، أَمَّا السِّنُّ فَعَظْمٌ، وَأَمَّا الظُّفُـرُ فَمُـدَى الْحَبَشَ**» «آنچه خون بریزد و نام خدا بر آن برده شود از آن بخوریـد، بـه شـرطی کـه برنـده دندان و ناخن نباشد، و در بارهٔ آن‌ها به تو خواهم گفت، دندان استخوانی است، و ناخن کارد حبشیهاست».

زدن شتر فراری به تیر:

شتری فرار نمود، مردی آن را به تیر زد، پس آن را نگهداشت، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ لِهَذِهِ الإِبِلِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الْوَحْشِ، فَإِذَا غَلَبَكُمْ مِنْهَا شَيْءٌ، فَافْعَلُوا بِهِ هَكَذَا**» «بـدون شک این شترها هم نوع فراری دارند مانند وحشی‌های فراری، پس وقتی بعضـی از آن‌هـا بـر شما غالب آمد با آن‌ها چنین رفتار کنید». من می گویم: چون اکنون آن وحشـی شـده اسـت پس حکمش حکم شکار قرار می گیرد.

رسول خدا ﷺ در باره گوسفندی سؤال گردید که کنیزکی دید آن دارد می‌میرد، پس سنگی را شکافت و آن را ذبح نمود، رسول خدا ﷺ به خوردن آن دستور داد.

گفته شد که: «برخی طعام بگونه‌ای است که ما با خوردن آن احساس حرج می‌کنیم؟ فرمود: «**لا يَتَخَلَّجَنَّ فِي صَدْرِكَ شَيْئًا ضَارَعْتَ فِيهِ النَّصْرَانِيَّةَ**» «نباید در دلت چیزی شبیه به نصرانیت تحریف شده وارد کند».

گفته شد: یا رسول الله ما شتر را نحر و گاو را ذبح می‌کنیم و در شکمش بچه‌ای می‌یابیم، آیا آن را بیندازیم یا بخوریم؟ فرمود: «**كلوه إن شئتم فإن ذكاته ذكاة أمه**» «بخورید آن را اگر دلتان خواست، زیرا ذکات آن ذکات مادرش می‌باشد».

آداب طعام

برکت در طعام:

باید دانست که رسول خدا ﷺ آدابی را تعلیم داد که مردم آن را در خوردن غذا رعایت می‌کردند.

و فرمود: «**بَرَكَةُ الطَّعَامِ الْوُضُوءُ قَبْلَهُ وَالْوُضُوءُ بَعْدَهُ**» «برکت طعام در شستن دست و دهان قبل از آن و بعد از آنست».

و نیز فرمود: «طعام خود را کیل کنید که برای شما برکت خواهد داشت».

و نیز فرمود: «**إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ طَعَامًا فَلاَ يَأْكُلْ مِنْ أَعْلَى الصَّحْفَةِ وَلَكِنْ لِيَأْكُلْ مِنْ أَسْفَلِهَا فَإِنَّ الْبَرَكَةَ تَنْزِلُ مِنْ أَعْلاَهَا**» «هرگاه یکی از شما غذا می‌خورد، پس از بالای کاسه نخورد بلکه از پایین آن بخورد زیرا برکت از بالای آن نازل می‌گردد».

من می‌گویم: یکی از صورت‌های برکت این است که مردم سیر بکند، چشم خنک گردد، خاطر جمع گردد، حارص نباشد، مانند کسی که می‌خورد و سیر نمی‌گردد.

تفصیل آن از این قرار است که دو نفر بگونه‌ای باشند که هریکی صد درهم دارد، یکی از آن‌ها از فقر احساس خطر نموده چشم در مال مردم می‌دوزد، و در صرف مالش در نفع دین

و دنیا راه نمی‌یابد، و آن دیگر عزت نفس دارد که مردم او را غنـی می‌پندارنـد و در زنـدگی خویش اقتصاد را رعایت نموده و نزد خویش خاطر جمع می‌باشد.

پس بـرای نفـر دوم در مـالش برکـت می‌آیـد و در مـال اول برکـت نمی‌آیـد، و یکـی از صورت‌های برکت این است که چیزی را در احتیاجـات خـویش صـرف نمایـد و از چنـدین برابر آن کافی باشد.

تفصیلش این که بسا اوقات دو مرد هست که هریکی یـک رطـل می‌خـورد، امـا طبیعـت یکی آن غذا را در تغذیه بدن صرف می‌نماید، و در معده دومی آفتی پدید می‌آید، کـه ایـن غذا هیچ نفعی به او نمی‌دهد، بلکه بسا اوقات مضرّ درمی‌آید، بسـا اوقـات هرکـدام از آن دو نفر مالی را در اختیار دارند، پس یکی آن را در زمینی صرف می‌کند که محصـول زیـادی از آن به دست می‌آید و به انتظام امر معاشش راه می‌یابد، دومی دست به اسراف و تبذیر می‌زند و نیازش برطرف نمی‌گردد.

بدون تردید هیأت‌های نفس و عقاید آن، در ظهور برکت دخلی دارند، همین است منظور قول رسول خدا ﷺ کـه فرمـود: «**فَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ نَفْسٍ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ**» «هرکسی که مالی را با انتظار نفس بردارد در آن برکت نخواهد آمـد و او مانند کسی می‌باشد که می‌خورد و سیر نمی‌گردد». از اینجاست که راه رونده روی چوبی در هوالیز می‌خورد و در زمین خیر، هرگاه او با همت به یچزی روی بیاورد، و بخواهد که از آن در نیازهایش کفایت به دست بیاید و خاطرش جمع گردد، این باعـث خنکـی چشـمش قـرار گرفته و وسیله خاطر جمعش قرار می‌گیرد و نفسـش عفیـف می‌مانـد، و بسـا اوقـات ایـن در طبیعت سرایت می‌کند، پس آن را در امور لازم و ضروری صرف می‌نماید.

پس وقتی که او دست‌هایش را قبل از طعام می‌شوید کفش‌ها را از پا بیرون می‌آورد و در نشستن اطمینان می‌یابد و آماده به غذا خوردن می‌شود و نام خدا را به زبان می‌آورد برکت به آن سرازیر می‌شود.

و هرگاه طعام را وزن کند و مقدار آن را بداند و در صرف‌کردنش میانه‌رو باشد، و در چشم دید خود، آن را صرف نماید، پس کمترین چیزی که برای او کفایت کند به دیگران کفایت نخواهد کرد.

هرگاه طعام به صورت نامناسبی ساخته شود که طبع از آن متنفر گردد، و به خاطرخواه نفس ساخته نشود، باید ادنی‌ترین آنچه کافی می‌باشد، بیشتر از آنچه می‌باشد که به دیگران کفایت می‌کند، و فکر نمی‌کنم این بر کسی مخفی باشد که انسان بسا اوقات یک نان به صورت تفکه می‌خورد یا آن را به هنگام راه‌رفتن یا سخن‌گفتن می‌خورد و به آن پروایی نمی‌کند و احساس می‌کند که او غذا نخورده است و به آن سیر نمی‌شود، اگرچه شکمش پر شده باشد، بسا اوقات یک رطل به صورت تخمین برمی‌دارد، و وجود و عدم آن مقدار اضافی، پیش او مساوی است و هیچگونه نیازی را برطرف نمی‌کند، و بعد از مدتی پی می‌برد که طعام کم درآمد.

خلاصه اینکه: برای وجود و عدم برکت اسباب طبیعی وجود دارد که در ضمن فرشته یا شیطان به آن کمک می‌کند و در هیکل و شکل آن روح ملکی یا شیطانی دمیده می‌شود، والله أعلم.

شستن دست قبل و بعد از صرف غذا:

اما در شستن دست پیش از غذا آلودگی‌های دست برطرف می‌گردند، و در شستن آن بعد از صرف غذا چربی و دسومت از بین می‌روند، لباس‌ها کثیف نمی‌گردند، خطر نیش‌زدن درنده و گزنده به وقوع نمی‌پیوندد، و همین است منظور قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ بَاتَ وَفِي يَدِهِ غَمْرٌ وَلَمْ يَغْسِلْهُ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلاَ يَلُومَنَّ إِلاَّ نَفْسَهُ**» «هرکسی شب گذرانید در حالی که بر دستش چربی و دسومت وجود داشت و گزندنی به او رسید، به جز خود کسی را سرزنش و ملامت نکند».

خوردن به دست راست:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَأْكُلْ بِيَمِينِهِ، وَإِذَا شَرِبَ فَلْيَشْرَبْ بِيَمِينِهِ**» «هرگاه کسی از شما غذا می‌خورد باید به دست راستش بخورد و هرگاه می‌نوشد باید به دست راست بنوشد»، و نیز فرمود: «**لاَ يَأْكُلْ أَحَدُكُمْ بِشِمَالِهِ وَلاَ يَشْرَبْ بِشِمَالِهِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ**» «هیچیکی از شما به دست چپ نخورد و ننوشد، زیرا شیطان به دست چپ می‌خورد و می‌نوشد».

و نیز فرمود: «**إِنَّ الشَّيْطَانَ يَسْتَحِلُّ الطَّعَامَ أَلاَ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ**» «شیطان غذایی را که بر آن نام خدا برده نشود برای خود حلال می‌پندارد».

بسم الله گفتن پیش از غدا و بعد از آن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَنَسِيَ أَنْ يَذْكُرَ اسْمَ اللَّهِ فَلْيَقُلْ: بِسْمِ اللَّهِ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ**» «هرگاه یکی از شما خورد و فراموش کرد که هنگام شروع غذا خوردند بسم الله بگوید، باید بگوید: بسم الله أوله وآخره» و در باره کسی که چنین بکند فرمود: «**مَا زَالَ الشَّيْطَانُ يَأْكُلُ مَعَهُ فَلَمَّا ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اسْتَقَاءَ مَا فِي بَطْنِهِ**» «همواره شیطان با او می‌خورد، پس وقتی که او بسم الله گفت شیطان آنچه را که خورده بود استفراغ می‌نماید».

و نیز فرمود: «**إِنَّ الشَّيْطَانَ يَحْضُرُ أَحَدَكُمْ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ شَأْنِهِ حَتَّى يَحْضُرَهُ عِنْدَ طَعَامِهِ فَإِذَا سَقَطَتْ مِنْ أَحَدِكُمُ اللُّقْمَةُ فَلْيُمِطْ مَا كَانَ بِهَا مِنْ أَذًى ثُمَّ لْيَأْكُلْهَا وَلاَ يَدَعْهَا لِلشَّيْطَانِ**» «شیطان در هرکار شما حاضر می‌شود تا این که به هنگام غذا خوردن نیز حاضر می‌شود، پس وقتی که لقمه‌ای از دست کسی بیفتد باید آن را پاک نموده بخورد و آن را برای شیطان نگذارد».

من می‌گویم: از جمله علومی که خداوند به رسولش عنایت کرده بود علم حال ملایکه و شیاطین و پراکنده‌شدن‌شان بر روی زمین بود، ملایکه از ملأاعلی الهامات خوبی تلقی می‌نمایند سپس آن‌ها را به بنی آدم الهام می‌کنند، و از مزاج شیاطین آرای فاسدی برمی‌خیزد که به فساد نظام فاضل و خلاف حکم وقار و سنگینی منجر می‌گردد و مخالف به مقتضای

طبع سالم می‌باشد، پس شیاطین اینگونه کارها را انجام می‌دهند و به دوستان نزدیک خود آن‌ها را الهام می‌کنند.

از جمله حالات شیطان این است که، در خواب یا در عالم بیداری به صورت‌های پراکنده، متمثل می‌گردند که طبایع سالم از آن نفرت پیدا می‌کنند، مانند خوردن به دست چپ، و مانند صورت بینی بریده، و امثال آن.

از آنجمله اینکه: گاهی در نفوس آن‌ها هیأت‌های پستی منعکس می‌شوند که در بنی نوع انسان از بهیمیت برمی‌خیزند، مانند گرسنگی و شهوت جنسی پس وقتی که در آنان این‌ها پدید آیند، به اختلاط به این نیازها، و نقل آنچه انسان با این حالت انجام می‌دهد، مایل می‌گردند، و قضای این شهوت را در این وقت به خیال می‌آورند، و بدین شکل نیازهای خود را برمی‌آورند، پس فرزندی که از این عمل جنسی که شیطان در آن شرکت داشته و خواهش خود را برآورده اند کم برکت می‌شود و به شیطنت مایل می‌گردد، و آن غذایی که صرف کرده نیاز خود را به آن برطرف کرده اند کم برکت می‌باشد. و به نفع مردم تمام نمی‌شود، بلکه بسا اوقات به ضرر آن تمام می‌شود، بسم الله گفتن و به خدا پناه جستن طبعاً به ضد آن‌هاست. بنابراین است که به هنگام بردن نام خدا و پناه جستن به او، به عقب می‌روند.

چنین اتفاقی برای ما پیش آمد که روزی یکی از دوستان به زیارت ما آمد، ما چیزی در جلو او گذاشتیم، در حینی که آن را می‌خورد تکه‌ای از آن به زمین افتاد و به زمین غلطید، او به دنبالش دست دراز کرد و اتفاقاً آن دور می‌شد، تا این که حاضرین جلسه در شگفت آمدند، و او در دنبال‌کردنش به زحمت افتاد، باز آن را گرفت و خورد، پس از چند روزی شیطان (جنی) یکی را گرفت و به زبان او گفت که: من به کنار فلان کس رفتم که او چیزی می‌خورد و از آن خوشم آمد، چزی به من نداد، آن را از او ربودم، با من درگیر شد، تا این که از من باز گرفت.

همچنین اهل خانواده، خود داشتند هویج می‌خوردند ناگهان یکی از آن هویج‌ها از دست یکی رها شد و غلطید انسانی دیگر برجست و آن را گرفت و خورد، دردی در سینه و معده

او را پدید، سپس شیطان به او اصابت نمود و به زبان خود او صحبت کـرد کـه او ایـن هـویج غلطیده را خورده است، از این قبیل داستان‌های زیادی به گوش ما رسیده تا جایی که متوجـه شدیم که این قبیل احادیث از باب ارادۀ مجاز نیسـتند، بلکـه هـدف حقیقـت آن‌هاسـت، والله أعلم.

هرگاه مگسی در ظرف یکی از شما بیفتد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ، فَلْيَغْمِسْهُ كُلَّهُ، ثُمَّ لْيَطْرَحْـهُ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ شِفَاءً وَفِي الآخَرِ دَاءً**» «هرگاه مگسی در ظرف یکی از شما افتاد همه آن را غوطه دهید باز بیرون بیندازید، زیرا در یک پَر آن شفا و در دیگر آن بیماری است»، و در روایتی دیگر آمده اسـت: «**وَإِنَّهُ يَتَّقِي بِجَنَاحِهِ الَّذِي فِيهِ الدَّاءُ**» «آن پـری کـه شـفا دارد آن را کنار می‌زند».

باید دانست که خداوند طبیعت را مدبر بدن آفریده است، پس بسا اوقات مواد اذیت‌کننده را که صلاحیت جزء بدن بودن را ندارند از عمق بدن بیرون می‌انـدزاد. بنـابراین، پزشـکان از خوردن خون حیوان نهی کرده اند، پس مگس بیشتر غذاهای فاسد را که صلاحیت جزء بدن بودن را ندارند، می‌خورد، پس طبیعت آن‌هـا را بـه سـوی پسـت‌ترین عضـوی ماننـد پـر دفع می‌کند، باز این عضو در اثر این که ماده سمی در آن پدید آمده اسـت نیـاز بـه خـارش پیـدا می‌کند، و به هنگام هجوم در تنگناها نخستین عضو می‌باشد و از حکمت خداوندی است که او در هیچ چیزی سم نگذاشته که در آن مادۀ تریاکی بودیعت نگذاشته باشد تـا بـدین وسـیله بنیه آن حیوان را حفظ نماید، و اگر ما این بحث را از طب مـورد بررسـی قـرار بـدهیم کـلام طولانی خواهد شد.

خلاصه این که سم نیش‌زدن مگس در برخی از اوقـات بـه هنگـام خـوردن غـذا معلـوم و محسوس می‌باشد، و حرکت‌کردن عضوی که ماده سوزنده به آن دفع شده معلوم می‌شود، و در طبیعت چنین نیروی مخفی که با اینگونه مواد درگیر شده آن‌ها را بیرون می‌اندازد وجـود دارد، پس چه چیزی از این بحث مستبعد می‌باشد.

رسول خدا ﷺ چگونه غذا می‌خورد:

رسول خدا ﷺ هیچگاهی بر میز و در پیشدستی غذا نخورده است، و گاهی برای آن حضرت ﷺ از آرد میده[1] نان پخته نشده است، و نه آن حضرت ﷺ گاهی لاشۀ کباب شده گوسفند را دیده است، و نه او در حال که تکیه زده باشد غذا میل کرده است، و نه آن حضرت ﷺ غریال دیده است، بلکه آن‌ها آرد جو را بدون از غریال‌کردن می‌خورند.

باید دانست که رسول خدا ﷺ در عرب مبعوث شده و عادات آن‌ها متوسط‌ترین عادات بودند، و مانند عجمی‌ها تکلف نداشتند، پس پیروی به این عادات بهتر است از این که کسی در دنیا فرو برود و از ذکر خدا باز بماند. و نیز بهترین راه برای صاحبان هر مذهبی این است که از سیرت پیشوای خود در هرچیز از کوچک و بزرگ اتباع نمایند.

خوردن مؤمن و خوردن کافر:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ، وَالْكَافِرَ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ**» «مؤمن در یک روده و کافر در هفت روده می‌خورد.

من می‌گویم: معنی این حدیث این است که تمام هم و غم کافر شکم اوست و هم و غم مؤمن فکر آخرت است، و شایسته به مؤمن، این است که غذا کم بخورد، و این کم‌خوردن از خصایل ایمان است، شدت حرص در خوردن خصلتی از خصایل کفر می‌باشد.

نهی از دو تا دو تا خوردن خرما:

رسول خدا ﷺ از این که کسی دو دانه خرما باهم بخورد نهی فرمود.

من می‌گویم: نهی از قران چندین صورت دارد: یکی از آن‌ها: این است که هرگاه دو دانه خرما باهم در دهان بگذارد خوب جویده نمی‌شوند، بلکه احتمال دارد که یکی از دو هسته، او را اذیت کند، زیرا کنترل نمودن آن‌ها مشکل می‌باشد، برخلاف آن که هسته یکی باشد.

---

(۱)- آرد مَیدَه: آرد گندم که آن را دو بار پخته باشند و نانی که از این نوع آرد پخته شود و نام یک قسم حلوا نیز می‌باشد.

از آنجمله اینکه: این یکی از صورت‌های حارصی است.

از آنجمله اینکه: این ترجیح دادن خویش بر رفیقان است، و احتمال دارد همراهان از این خوش‌شان نیاید، البته این معنی با اجازه‌گرفتن از همراهان برطرف می‌شود.

وادارکردن بر جمع و جور و نگهداری خرما:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَجُوعُ أَهْلُ بَيْتٍ عِنْدَهُمُ التَّمْرُ**» «کسی که خرما در خانه داشته باشد گرسنه نمی‌شود». رسول خدا ﷺ فرمود: «**بَيْتٌ لاَ تَمْرَ فِيهِ جِيَاعٌ أَهْلُهُ**» «خانه‌ای که در آن خرما نباشد اهل آن گرسنه می‌باشند». رسول خدا ﷺ فرمود: «**نِعْمَ الإِدَامُ الْخَلُّ**» «بهترین شوربا سرکه است».

من می‌گویم: از تدبیر منزل این است که یک چیز سردستی در آن باشد که در بازار با نرخ ارزان‌گیر آید، مانند خرما در شهر مدینه، و بیخ زردک و امثال آن در شهرهای ما، پس اگر غذایی را یافت که حسب دلخواه باشد چه بهتر، و اگر نه آنچه در خانه است برای او کافی می‌باشد و پرده‌ای است برای آن و اگر چنین نکنند بر شرف گرسنگی قرار می‌گیرند، همچنین حال شوربا.

پرهیز از خوردن سیر و پیاز خام در مجالس:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَكَلَ ثُومًا أَوْ بَصَلاً فَلْيَعْتَزِلْنَا**» «هرکسی سیر یا پیاز بخورد باید از ما کناره گیرد»، در محضر آن حضرت ﷺ دیگی آورده شد که در آن سبزیجات بود که بوی نامناسبی داشت، به بعضی از صحابه فرمود: «**كُلْ فَإِنِّي أُنَاجِي مَنْ لاَ تُنَاجِي**» «بخور، زیرا من با کسی خلوت دارم که تو با او خلوت نداری».

من می‌گویم: فرشتگان از مردم، نظافت و خوشبویی را می‌پسندند و همچنین هرآن چیزی را می‌پسندند که عادت پاکیزگی را برانگیزد، و از ضد آن نفرت دارند. رسول خدا ﷺ در میان شریعت نیکان که به انوار ملکی منور باشند از دیگران فرق قایل شده است.

باید بر طعامی که خداوند انعام کند حمد گفت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ لَيَرْضَى عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَأْكُلَ الأَكْلَةَ فَيَحْمَدَهُ عَلَيْهَا أَوْ يَشْرَبَ الشَّرْبَةَ فَيَحْمَدَهُ عَلَيْهَا**» «خداوند می‌پسندد که هرگاه بنده چیزی بخورد یا بنوشد بر آن حمد خدا را بیان کند»، فلسفه آن قبلاً بیان گردید.

در باره حمد صیغ‌هایی روایت است که هرکدام را بگوید سنت ادا می‌گردد: از آنجمله است: «**الْحَمْدُ للهِ حَمْدًا كَثِيْرًا طَيِّباً مُبَارَكًا فِيْهِ غَيْر [مَكْفِيٍّ وَلاَ] مُوَدَّعٍ، وَلاَ مُسْتَغْنًى عَنْهُ رَبَّنَا**». «ستایش بسیار زیاد، پاکیزه و مبارک، خدایی را که بی نیاز است و درخواست از او همیشه ادامه دارد، و همه به او نیازمندند، پروردگارا! ستایش مان را قبول فرما»

از آنجمله است: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مُسْلِمِينَ**». «تمام ستایش ها خدائی راست که ما را خورانید و نوشانید و از جمله مسلمین ما را گردانید»

از آنجمله است: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَ وَسَقَى وَسَوَّغَهُ وَجَعَلَ لَهُ مَخْرَجًا**».

سپاس خدایی را که خورانید و نوشانید و گوارا گرداند و در نهایت راه خروجی برای آنها قرار داد.

پذیرایی از میهمان، در اثر ایمان است:

وقتی که میهمان‌نوازی از درهای جوانمردی، دری و موجب جمع و جور پراکندی شهر و آیین و باعث برقرار دوستی بین مردم است و نیز سبب آنست که مسافران ضرری نیابند، واجب است که از باب زکات قرار گیرد، و در آن تشویق و ترغیب گردد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ**» «هرکسی به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید از میهمان پذیرایی کند»، باز نیاز پدید آمد که مدت میهمان‌نوازی معین گردد، تا میهمان سبب حرج میزبان قرار نگیرد یا مقدار کمی را زیاد قرار ندهد، پس اکرام که همان جایزه باشد به یک شبانه روز مقرر گردید و منتهای آن به سه شبانه روز معین شد و بیش از آن صدقه می‌باشد.

مسکرات

عقل و آیین هردو، به قباحت مسکرات حکم می‌کنند:

باید دانست که زایل کردن عقل با به کار بردن مسکرات، عقل را صد درصد قبیح قرار می‌دهد، زیرا در آن انداختن نفس در ورطه بهیمیت و دور نگهداشتن آن از ملکیت است، و نیز تغییر خلق الله است که عقل را که خداوند به بنی نوع انسان مختص قرار داده است، زایل می‌نماید، و نیز مصلحت کشور و منزل را از بین می‌برد و مال را ضایع می‌کند و خود را در معرض هیأت منکر قرار داده خنده‌آور کودکان می‌نماید.

خداوند همه این معانی را به صراحت یا به اشاره در این آیه جمع فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ﴾[1] «جز این نیست که شیطان می‌خواهد در میان شما دشمنی ایجاد نماید».

بنابراین، تمام اهل ادیان و مذاهب بر قبح آن اتفاق نظر نموده اند و این آنچنان نیست که بعضی بصیرت ندارند پنداشته اند که با در نظرگرفتن حکمت عملی چیز خوبی است، چرا که از آن طبیعت تقویت می‌شود؛ زیرا این پندار از باب اشتباه حکمت طبی با حکمت عملی است، و در حقیقت این دو تا باهم متغایر می‌باشند، و بسا اوقات بین آن‌ها تجاذب و درگیری پدید می‌آید مانند قتال که طب آن را حرام قرار می‌دهد، زیرا در آن بنیه انسان در معرض از هم پاشیدگی است، حالانکه حفظ آن واجب است، و بسا اوقات حکمت عملی آن را واجب قرار می‌دهد، زیرا در آن صلاح کشور یا دفع عار و ننگ وجود دارد، و مانند عمل جنسی که طب آن را به هنگام پدیدآمدن صورت طوقان و خطر اذیت‌شدن واجب قرار می‌دهد، و بسا اوقات حکمت عملی آن را در صورتی که ننگ و عار در بر داشته باشد یا برخلاف سنت راشده باشد حرام قرار می‌دهد.

فساد شراب چندین برابر بالاتر از منافع آنست:

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۹۱.

خردمندان هر قوم و هر قرن، مصلحت را بر طب ترجیح می‌دهند، و کسانی را که به فکر مصلحت نیستند و به آن پایبند نمی‌شوند، و به صحت جسم متمایل می‌باشند فاسق، فاجر و بدکار می‌دانند، و در این، هیچگونه اختلافی ندارند، خداوند آن را برای ما اعلام داشته است چنانکه می‌فرماید: ﴿فِيهِمَآ إِثۡمٞ كَبِيرٞ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثۡمُهُمَآ أَكۡبَرُ مِن نَّفۡعِهِمَا﴾[1] که «در این دو چیز، گناه بزرگ و بعضی منفعت برای مردم است، اما گناه آن‌ها بزرگ‌تر از نفع آن‌هاست».

البته استعمال مسکر، در حدی که سکر در بر نداشته باشد و هیچ فسادی بر آن مرتب نگردد پیش خردمندان مورد اختلاف است، شرع مقدس و مستقیم اسلام که نهایت سیاست امت و سد ذرایع را در بر دارد، و احتمال تحریف در آن منقطع می‌باشد، وقتی دید که مقدار کمی از خمر و شراب داعی به کثیر آن قرار می‌گیرد، و نیز دید که نهی بر مفاسد بدون نهی از خود خمر هیچ تأثیری در آن‌ها ندارد، و گواه کافی در این باره روش مجوس و غیره است، و اگر دروازه رخصت باز گردد سیاست دینی منظم باقی نمی‌ماند، پس حکم تحریم بر خود خمر چه قلیل باشد یا کثیر دایر گردید.

هرکسی که بر شراب نوشی کمک کند ملعون است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَعَنَ اللَّهُ الْخَمْرَ وَشَارِبَهَا وَسَاقِيَهَا وَبَائِعَهَا وَمُبْتَاعَهَا وَعَاصِرَهَا وَمُعْتَصِرَهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ**» «خداوند خمر (شراب) را، نوشندهٔ آن را، نوشاننده آن را، فروشندهٔ آن را، خریدار آن را، شیره‌گیر آن را، کسی را که به خاطر او شیره گرفته می‌شود، حامل آن و کسی که برای او خمر حمل می‌شود همه را لعنت فرمود».

من می‌گویم: وقتی مصلحت در حرام قراردادن چیزی معین گردید و به آن قضا نازل شد واجب شد که از هرآنچه امر آن چیز را بالا می‌برد و در میان مردم ترویجش می‌کند و به آن وادار می‌نماید، نهی شود، زیرا این متناقض با مصلحت و دشمنی با شرع است.

---

(۱)- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۹.

هر نشه‌آور حکم خمر و شراب است:

از رسول خدا ﷺ و اصحاب و احادیث زیادی با طرق بیشمار و عبادات مختلفی به حد مستفیض روایت شده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «**الْخَمْرُ مِنْ هَاتَيْنِ الشَّجَرَتَيْنِ النَّخْلَةِ وَالْعِنَبَةِ**» که «شراب از این دو درخت می‌باشد: درخت خرما و انگور».

کسی از شراب ذرت و برنج پرسید: آن حضرت ﷺ فرمود: «**كُلُّ شَرَابٍ أَسْكَرَ فَهُوَ حَرَامٌ**» «هر نوشابه‌ای که نشه آورد، حرام است».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ، وَمَا أَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ وَمَا أَسْكَرَ مِنْهُ الْفَرْقُ فَمِلْءُ الْكَفِّ مِنْهُ حَرَامٌ**»

«هر نشه آور خمر و هر نشه آور حرام است، و آنچه زیادش نشه بیاورد کمش نیز حرام است، و هر آنچه ظرف بزرگی از آن نشه بیاورد یک مشت هم از آن حرام است»

کسی که در هنگام نزول آیه حاضر بوده است فرمود که: وقتی که حکم تحریم خمر نازل شد آن از پنج چیز گرفته می‌شد: انگور، خرما، گندم، جو و عسل. و خمر همان است که عقل را پنهان کند و فرمود: «**لقد حرمت الخمر حين حرمت، وما نجد خمر الأعناب إلا قليلاً وعامة خمرنا البسر والتمر**» «وقتی خمر حرام گردید شراب انگور را نمی‌یافتیم، بلکه عموم شراب‌های ما از خرمای نارسیده و خرمای رسیده بود»، خم‌های فضیح (شراب خرمای نارسیده) را شکستند وقتی حرمت خمر نازل گردید، همین است مقتضای قوانین شرع، زیرا خصوصیت انگور معنایی ندارد، و مؤثر در تحریم زایل‌کننده عقل است که قلیل آن مفضی به کثیر می‌گردد، پس واجب است که به آن قایل شد، امروز برای کسی جایز نیست که آنچه از غیر انگور گرفته شده است را حلال بداند، و کمتر از حد نشه را استعمال نماید.

آری! به برخی از صحابه و تابعین حدیث در مرحله اول نرسیده بود، لذا معذور قرار می‌گیرند، زمانی که حدیث به حد شهرتش رسید و امر مانند نیمروز روشن گردید و حدیث: «**لَيَشْرَبَنَّ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ يُسَمُّونَهَا بِغَيْرِ اسْمِهَا**» که «گروهی از امت من شراب را با

نام دیگری می‌نوشند»، صحیح ثابت شد، عذری باقی نماند، خداوند ما را و سایر مسلمانان را از این، در پناه خود نگهدارد.

استفاده از خمر حرام است:

از رسول خدا ﷺ سؤال گردید که سرکه‌گردانیدن خمر چطور است؟ فرمود: «**لاَ**» یعنی آن را سرکه نگردانید، گفتند که: ما آن را به خاطر دوا درست می‌کنیم، فرمود: «**إِنَّهُ لَيْسَ بِدَوَاءٍ وَلَكِنَّهُ دَاءٌ**» که «آن دوایی نیست بلکه بیماری است».

من می‌گویم: چون مردم به شراب‌نوشی علاقه فوق العاده‌ای داشتند و برای آن حیله تراشی می‌کردند، مصلحت بدون از نهی از آن، در هرحال به پایه تکمیل نمی‌رسید، تا که هیچکس نتواند عذر و بهانه‌ای به میان بیاورد.

نهی از آمیختن خرمای نارسیده با خرمای رسیده:

رسول خدا ﷺ از آمیختن خرمای نارسیده با خرمای رسیده و آمیختن کشمش و خرما و آمیختن خرمای تازه با خرمای تازه رسیده نهی فرمود. من می‌گویم: فلسفهٔ آن این است که نشه بنابه آمیختگی زودتر قبل از تغییر مزه سرایت خواهد کرد، پس نوشنده فکر می‌کند که هنوز نشه‌آور نیست و فی الواقع نشه‌آور قرار گرفته است.

رسول خدا ﷺ در هنگام نوشیدن، سه بار تنفس می‌کرد، و می‌گفت: «**إِنَّهُ أَرْوَى وَأَبْرَأُ وَأَمْرَأُ**» «این سیراب‌کننده‌تر، برطرف‌کننده از درد تشنه و خوشگوارتر است». من می‌گویم: این حکم از آنجاست که هرگاه آب در معده به تدریج کم، کم وارد بشود طبیعت آن را به طرف نیاز اهم‌تر صرف می‌کند، و اگر آب زیادی بر معده هجوم بیاورد، معده حیران می‌ماند که آن را کجا مصرف نماید، و اگر آب سرد در معده مردم سرد مزاج ریخته شود، برودت و سردی به او اصابت نموده نیرویش از برخورد مقدار کثیر ضعیف خواهد شد، برخلاف آن صورت که به تدریج آب در معده وارد شود، و اگر در معده مردم گرم مزاج آب زیاد به

یکبار وارد گردد، برخوردی در میان آن‌ها پیش می‌آید و برودت تکمیل نمی‌گردد، و اگر به تدریج کم کم وارد گردد نخست برخورد پیش می‌آید سپس برودت ترجیح می‌یابد.

آداب نوشیدن

نهی از نوشیدن آب از دهانه مشکیزه:

رسول خدا ﷺ از نوشیدن آب از دهان مشک و برگرداندن دهانۀ مشکیزها نهی فرمود. من می‌گویم: این از آنجاست که وقتی کسی دهانه مشکیزه را برگردانیده از آن بنوشد، آب با فشار به یکبار در حلقوم او وارد می‌شود، و این مرض در کبد (جگر) را ایجاد می‌نماید، و به معده ضرر می‌دهد و در این صورت در اثر فشار آب، نمی‌توان از خس و خاشاک تمییز بدهد.

حکایت شده است که انسانی از دهانه مشکی آب نوشید و ماری در شکم او فرو رفت.

نهی از نوشیدن در حال ایستادگی:

رسول خدا ﷺ از این که کسی در حال ایستادن بنوشد نهی فرمود، و نیز مروی است که او عليه السلام ایستاده نوشیده است، من می‌گویم: این نهی، نهی ارشاد و تأدیب است، زیرا نوشیدن در حال نشستن از هیأت‌های فاضله و نزدیکتر به سیری نفس و سیرابی است، و به این که طبیعت آب را در محلش مصرف نماید، اما عملکرد آن حضرت ﷺ برای بیان جواز است.

پس خوره را نخست باید به کسی داد که در دست راست باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الأَيْمَنَ فَالأَيْمَنَ**» هر کسی به طرف راست باشد مستحق‌تر است، این به خاطر آنست که از درگیری جلوگیری بشود، زیرا که اگر روش بر تقدیم افضل می‌بود، بسا اوقات فضل کسی در میان آن‌ها مسلّم قرار نمی‌گرفت، و بسا اوقات از تقدیم دیگران ناراحتی پدید می‌آمد.

نهی از تنفس در ظرف به هنگام آب‌نوشیدن:

رسول خدا ﷺ از این که در ظرف تنفس کند یا که در آن بدمد، نهی فرمود، من می‌گویم: این بدان خاطر است که از دهان یا بینی او چیز ناگواری در ظرف نیفتد و از آن هیأت نامناسبی پدید نیاید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**سَمُّوا إِذَا أَنْتُمْ شَرِبْتُمْ وَاحْمَدُوا إِذَا أَنْتُمْ رَفَعْتُمْ**» «به هنگام نوشیدن بسم الله بگویید و هرگاه دهان را از دهانه ظرف برداشتید الحمد لله بگویید»، فلسفه این قبلاً بیان گردید.

لباس، آرایش، ظروف و غیره

مطمئن‌شدن به لذات دنیا را آن حضرت ﷺ ناگوار می‌دانست:

باید دانست که آن حضرت ﷺ به عادات عجم و تعمقات آن‌ها نظر انداخت که چگونه به لذات دنیا اطمینان دارند، پس رؤوس و اصول آن لذات و تعمقات را حرام قرار داد و آنچه پایین‌تر باشد را مکروه قرار داد؛ زیرا دانست که این‌ها مردم را از دار آخرت فراموش می‌گردانند و بیشتر به طرف تلاش دنیا متوجه می‌نمایند.

پس از جمله آن رؤوس، لباس فاخرانه می‌باشد، زیرا این بالاترین فکر و بزرگترین افتخار آنان بود، بحث در این باره از چند جهت می‌باشد.

نهی از اسبال و جر ازار از روی تکبر:

از آنجمله است: بلندی پیراهن و شلوار، زیرا هدف از این، سترپوشی و تجمل و زیبایی که در لباس هدف قرار می‌گیرند، نیست، بلکه هدف از آن فخر و نشان‌دادن ثروت و غنی‌گری و امثال آنست، تجمل فقط در همان مقدار است که با بدن مساوی و برابر باشد، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَنْظُرُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى مَنْ جَرَّ إِزَارَهُ بَطَرًا**» «خداوند در روز قیامت به سوی کسی که ازارش را از روی تکبر بلند کند نظر نمی‌فرماید».

و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «**إِزْرَةُ الْمُؤْمِنِ إِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ فِيْمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْكَعْبَيْنِ وَمَا أَسْفَلَ مِنَ ذَلِك فَفِي النَّارِ**» «ازار (شلوار) مؤمن تا نصف ساقش باشد

پایین‌تر از این تا نرسیده به شتالنگ گناهی در بر ندارد، و آنچه از این پایین‌تر باشد موجب دخول جهنم است».

از آنجمله است: لباس نادر و نازک.

پوشیدن ابریشم برای مردان حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي الآخِرَةِ**» «هرکسی در دنیا ابریشم بپوشد در قیامت آن را نخواهد پوشید»، فلسفه‌اش همانند آنست که در باره خمر ذکر کردیم.

رسول خدا ﷺ از پوشیدن ابریشم، دیباج، قسی، میاثر و ارغوان نهی فرمود، و به مقدار دو إلی سه انگشت اجازه داد، زیرا این از باب لباس نیست، و گاه وقتی به آن نیاز پدید می‌آید، رسول خدا ﷺ به زبیر بن عوام ﷺ و عبدالرحمن بن عوف به خاطر مرض خارشی که داشتند به پوشیدن ابریشم اجازه فرمودند، زیرا هدف در چنین وقت ترفه نبود، بلکه هدف شفایافتن از بیماری بود.

نهی از پوشیدن آنچه به آن فخر و مراءات حاصل شود:

از آنجمله است پارچه‌ای به رنگ مسرت بخش رنگ داده شود که از آن فخر و مراءات حاصل گردد، پس رسول خدا ﷺ از پارچه‌ای که به رنگ عصفر و زعفران رنگ داده شود نهی فرمود، و فرمود: «**إِنَّ هذِهِ مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ النَّارِ**» که «این از لباس جهنم است».

و نیز فرمود: «**أَلاَ طِيْبُ الرِّجَالِ رِيحٌ، لا لَوْنَ لَهُ، وَطِيبُ النِّسَاءِ لَوْنٌ لا رِيحَ لَهُ**» «خشبویی مردان آنست که بوی خوب دارد و رنگ ندارد، و خشبویی زنان آن که رنگ دارد و بوی ندارد». و نیست اختلافی در این قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ الْبَذَاذَةَ مِنَ الإِيمَانِ**» که «سادگی در اثر ایمانداری است».

و فرمود: «**مَنْ لَبِسَ ثَوْبَ شُهْرَةٍ فِي الدُّنْيَا أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ مَذَلَّةٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» «کسی که پارچه شهرت‌آور در دنیا بپوشد خداوند به او در روز قیامت لباس مذلت می‌پوشاند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ تَرَكَ لُبْسَ ثَوْبِ جَمَالٍ تَوَاضُعًا كَسَاهُ اللَّهُ حُلَّةَ الْكَرَامَةِ**» «کسی که پوشیدن لباس زیبا را به خاطر تواضع ترک کند خداوند به او لباس کرامت می‌پوشاند».

اظهار نعمت خداوند متعال:

و این قول او ﷺ که فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ**» «خداوند دوست می‌دارد که آثار نعمت خود را بر بنده ببیند».

رسول خدا ﷺ شخصی را دید که ژولیده موی بود، فرمود: «**مَا كَانَ يَجِدُ هَذَا مَا يُسَكِّنُ بِهِ رَأْسَهُ**» «این شخص چیزی که سر خود را صاف کند نیافته است».

و شخص دیگری را دید که لباس چرک‌آلود پوشیده بود، فرمود: «**مَا كَانَ يَجِدُ هَذَا مَا يَغْسِلُ بِهِ ثَوْبَهُ**» «این نتوانسته چیزی بیابد که لباس‌های خود را بشوید».

و فرمود: «**إذا آتاك الله مالاً فَلْتُرَ نِعْمَةُ اللَّهِ وَكَرَامَتُهُ عَلَيْكَ**» «وقتی که خداوند به تو مالی داد باید نعمت و کرامت خود را بر تو دیده باشد»؛ زیرا در آنجا دو چیز وجود دارد که در حقیقت مختلف و به ظاهر شبیه یکدیگر اند، یکی مطلوب است و دیگری مذموم.

لباس‌های مطلوب:

پس مطلوب این است که در آن بخل نباشد، و آن به اعتبار اختلاف طبقات مردم مختلف می‌باشد، پس آنچه در حق پادشاهان بخل به حساب می‌آید در حق فقیران اسرافی می‌باشد، ترک عادات بیابان‌نشینان و آنان که مانند حیوان زندگی می‌کنند مطلوب است و همچنین برگزیدن نظافت و عادات خوب مطلوب است.

لباس‌های مذموم:

زیاده‌روی در تکلف، مراءات و تفاخر در لباس، شکستن قلوب فقرا و امثال آن، مذموم است، و در الفاظ حدیث اشاراتی به این معنی وجود دارد چنانکه بر اندیشمندان مخفی

نیست، و مناط اجر سرکوب‌کردن نفس از اتباع انگیزه حقیر پنداشتن دیگران و تکبر و فخرکردن است.

به جاآوردن شکر خدا بر یافتن لباس جدید:

رسول خدا ﷺ هرگاه لباس جدیدی می‌یافت اسم آن را که عمامه باشد یا قمیص یا چادر می‌گرفت و می‌فرمود: «**اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ، أَسْأَلُكَ خَيْرَهُ، وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ**» «خدایا ستایش مر تراست، همچنانکه به من پوشانیدی، خیر آن را و خیر آنچه به خاطر آن این ساخته شده از تو می‌خواهم و از شر آن و شر آنچه به خاطر آن ساخته شده به تو پناه می‌برم»، فلسفه آن قبلاً بیان گردید.

آرایش مردان به طلا حرام است:

از جمله رؤوس، زیورآلات مترفه است، و در اینجا دو اصل وجود دارد:

یکی آنکه: طلا آن چیزی است که به آن عجمی‌ها با همدیگر افتخار می‌کنند، و جریان رسم به پوشش زیور از آن، مردم را وامی‌دارد به زیاده‌روی در تلاش دنیا، اما نقره چنین نیست. بنابراین، رسول خدا ﷺ در طلا تشدید نمود، و فرمود: «**وَلَكِنْ عَلَيْكُمْ بِالْفِضَّةِ فَالْعَبُوا بِهَا**» «ولی نقره را لازم بگیرید و به آن لعب کنید».

دوم اینکه: زنان به تزیین و آرایش نیازمندتر هستند تا شوهران به آن‌ها بیشتر راغب باشند. بنابراین، عادت عرب و عجم همه بر این رایج است که تزیین زنان بیش از تزیین مردان است، پس واجب است به زنان نسبت به مردان اجازهٔ بیشتری به تزیین داده شود. بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «**أُحِلَّ الذَّهَبُ وَالْحَرِيرُ لِإِنَاثِ أُمَّتِي، وَحُرِّمَ عَلَى ذُكُورِهَا**» «طلا و ابریشم برای زنان امت من حلال و برای مردان آن حرام گردیدند».

رسول خدا ﷺ در باره انگشتر طلایی که در دست کسی بود، فرمود: «**يعمد أحدكم على جمر من نار فيجعله في يده**» «یکی از شما اخگر آتش را برداشته در دست خود می‌گذارد»، رسول خدا ﷺ در باره انگشتر نقره اجازه فرمود، بویژه برای کسی که حکمی داشته باشد،

فرمود: «**ولا تتمه مثقالاً**» «آن را یک مثقال کامل نکن». رسول خدا ﷺ زنان را از پوشیدن طلای غیر مقطع منع فرمود، یعنی آن که از یک قطعه‌ی بزرگی ساخته بشود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُحَلِّقَ حَبِيبَهُ حَلْقَةً مِنْ نَارٍ فَلْيُحَلِّقْهُ حَلْقَةً مِنْ ذَهَبٍ**» «هرکسی دوست دارد که به دوستش گلوبند آتشین بپوشاند او را باید گلوبند طلا بپوشاند»، موافق به همین اسلوب طوق و النگو را بیان فرمود، همچنین نسبت به قلاده طلا، گوشواره طلایی و زنجیر طلایی تصریح فرموده است، و در این حکم معنی را بیان فرمود: «**أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُنَّ امْرَأَةٌ تَحَلَّى ذَهَبًا تُظْهِرُهُ إِلاَّ عُذِّبَتْ بِهِ**» «آگاه باش، نیست از شما زنی که زیور طلا علناً بپوشد، مگر این که به آن عذاب داده می‌شود»، حضرت ام سلمه زیور آلات طلایی داشت، ظاهر آنست که آن‌ها تکه پاره بودند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**حُلَّ الذَّهَبُ لِلْإِناثِ**» طلا برای زنان حلال است، یعنی فی الجمله حلال است.

این است آنچه مفهوم احادیث واجب گردانید، و من معارض برای آن نیافتم، مذهب فقها در این باره معلوم و مشهور است، والله أعلم بحقيقة الحال.

درازکردن ریش و کوتاه‌نمودن سبیل:

از آنجمله است: آرایش و تزیین به موی، زیرا مردم نسبت به امر موی اختلاف نظر دارند، پس مجوسان ریش را کوتاه نموده سبیل‌ها را زیاد می‌گذاشتند، سنت پیامبر ﷺ برخلاف این است، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**خَالِفُوا الْمُشْرِكِينَ، وَفِّرُوا اللِّحَى، وَأَحْفُوا الشَّوَارِبَ**» «مخالفت مشرکان را به جا آورده ریش را زیاد و سبیل‌ها را کوتاه کنید».

میانه‌روی در تجمل و آرایش:

عده‌ای از مردم ژولیدگی، مهنت‌زدگی و سادگی را می‌پسندیدند، و از تجمل و آرایش نفرت داشتند، برعکس عده‌ای دیگر در تجمل و آرایش مبالغه می‌نمودند، و این را یکی از وجوهات فخر و حقیر پنداشتن مردم قرار می‌دادند پس مضمحل‌کردن مذهب آن‌ها و رد

روش آنان یکی از اهداف شرع قرار گرفت، زیرا مبنای شرایع بر میانه‌روی بین این دو روش و جمع بین دو مصلحت می‌باشد.

فطرت در پنج خصلت است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الْفِطْرَةُ خَمْسٌ الْخِتَانُ، وَالاِسْتِحْدَادُ، وَقَصُّ الشَّارِبِ، وَتَقْلِيمُ الأَظْفَارِ، وَنَتْفُ الإِبْطِ**» «فطرت در پنج چیز است: ختنه‌کردن، تراشیدن موی زیر ناف، گرفتن سبیل، گرفتن ناخن و کندن موی زیر بغل». سپس نیاز پدید آمد که برای این‌ها وقتی مقرر گردد، تا بتوان بر کسی که از این سنت مخالفت نماید انکار کرد، و تا کسی که به زور خود را متورع درمی‌آورد به تراشیدن و کندن هر روز مشغول نگردد، و سست و تنبل آن‌ها را تا یک سال ترک نکند، پس برای گرفتن سبیل، گرفتن ناخن، کندن موی زیر بغل و تراشیدن زیر ناف مقرر گردید که بیش از چهل شب ترک نگردد.

درازگذاشتن آن حضرت ﷺ موی‌های خویش را:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى لاَ يَصْبُغُونَ**» «یهود و نصاری به موی‌ها رنگ نمی‌زنند، (یعنی شما رنگ بزنید)». اهل کتاب موی‌های خود را به جلو آویزان می‌کردند و مشرکان فرق می‌گذاشت، پس رسول خدا ﷺ هم موی‌های جلو را آویزان گذاشت، پس از مدتی فرق نمود، سدل یعنی آویزان‌گذاشتن موی بر پیشانی و صورت، و این شکل یک گونه سادگی است، فرق عبارت از دو قسمت قراردادن موی که هر قسمتی به یک صدغ رها بشود.

نهی از تراشیدن قسمتی از سر و رهاساختن قسمتی دیگر:

رسول خدا ﷺ از قزع (تراشیدن قسمتی از سر و رهاساختن قسمتی دیگر) نهی فرمود.

من می‌گویم: راز در اینجا این است که این هیأت از هیأت‌های شیاطین و نوعی از مثله است که نفس از آن نفرت دارد، مگر این که دل‌ها آفت‌زده‌ای که به آن عادت دارند آن را بپسندد. رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ كَانَ لَهُ شَعْرٌ فَلْيُكْرِمْهُ**» **وَنَهِي عَن الترجل إلاَ غبّاً يريد**

التوسط بين الإفراط والتفريط «هرکسی موی داشته باشد باید از آن‌ها پذیرایی کند»، و رسول خدا ﷺ از شانه‌کردن مگر روز در میان نهی فرمود، هدف میانه‌روی در افراط و تفریط بود.

چه نوع آرایش برای زنان حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَعَنَ اللَّهُ الْوَاشِمَاتِ، وَالْمُسْتَوْشِمَاتِ، وَالْمُتَنَمِّصَاتِ وَالْمُتَفَلِّجَاتِ لِلْحُسْنِ، الْمُغَيِّرَاتِ خَلْقَ اللَّهِ تَعَالَى**» «خداوند وشم زنان و طالبان و شم‌زدن را و موی سفید کنده کنان را و دندان سوهان‌کنندگان را که برای آرایش چنین کنند لعنت فرموده است». و نیز رسول خدا ﷺ مردانی را که خود را شبیه زنان کنند و زنانی را که خود را شبیه مردان قرار دهند لعنت فرموده است.

من می‌گویم: اصل در این باره این است که هر نوع وصنفی را بگونه‌ای آفریده است که خواهان ظهور احکامی در بدن می‌باشند، مانند مردان که ریش برایشان بیرون می‌آید و مانند زنان که مایل به یک نوع رقص و خفت می‌شوند، پس اقتضای آنان برای احکام به اعتبار معنایی است که در مبدأ وجود داشت که آن عیناً کراهیت ضد آنست. بنابراین، پسندیده این است که هرنوع و صنفی بر آن قرار گیرد که فطرتش خواهان آن است، و تغییر خلق سبب لعن می‌باشد. بنابراین، رسول خدا ﷺ عمل جنسی خر با ماده اسب را برای نسل‌کشی قاطر مکروه قرار داد.

چه زینت و آرایش برای مردان مباح است:

پس از زینت یکی آنست که به جای تقویت برای فعل طبیعت و توطئهٔ برای آن باشد، مانند سرمه به چشم‌کشیدن و سر شانه‌کردن که این‌ها محبوب می‌باشند، و یکی آنست که مباین و ضد این فعل است، مانند این که انسانی خود را به شکل حیوانی قرار دهد، و آنچه زیاده‌روی در پدیدآوردن چیزی است که طبیعت آن را نمی‌خواهد، و آن غیر پسندیده است که اگر انسان با طبعش آزاد گذاشته بشود آن را مثله می‌داند.

نهی از نقاشی صورت در پارچه و منزل:

از آنجمله: عکاسی در پارچه و دیوار و فرش‌هاست که رسول خدا ﷺ از آن نهی فرمود، و مدار نهی دو چیز است:

یکی آنکه: این یکی از وجوه رفاهیت و آرایش است، زیرا آنان با این گونه چیزها افتخار می‌کردند و در انجام آن‌ها مال زیادی صرف می‌کردند، پس مانند لباس ابریشم قرار گرفت، و این معنی در عکاسی درخت و غیره موجود می‌باشد.

دوم اینکه: سرگرم‌شدن به عکس و صورت و جریان رسم به رغبت در آن، دَرِ بت‌پرستی را می‌گشاید، و ارزش آن را بالا می‌برد، و آن را به یاد اهل آن می‌اندازد، و بت‌پرستی در اکثر طوایف که پدید آمده است فقط از همین راه پدید آمده است، و این منع مختص به عکس حیوان است. بنابراین، دستور رسیده است که سر پیکرها بریده شود تا به شکل درخت درآیند، و ساخت عکس درخت، خفیف درآید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ الْبَيْتَ الَّذِى فِيهِ الصُّورَةُ لاَ تَدْخُلُهُ الْمَلاَئِكَةُ**» «اتاقی که در آن عکس باشد فرشته در آن وارد نمی‌شود».

و نیز فرمود: «**كُلُّ مُصَوِّرٍ فِى النَّارِ يَجْعَلُ لَهُ بِكُلِّ صُورَةٍ صَوَّرَهَا نَفْسًا فَيعَذِّبُهُ فِى جَهَنَّمَ**» «هر عکاس در جهنم است در برابر با هر عکسی که کشیده است نفسی به او داده می‌شود که در جهنم عذاب گردد».

و نیز فرمود: «**مَنْ صَوَّرَ صُورَةً، عُذِّبَ وَكُلِّفَ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا، وَلَيْسَ بِنَافِخٍ**» «هرکسی صورتی بسازد عذاب و شکنجه می‌شود تا در آن روح بدمد و هرگز نخواهد دمید».

من می‌گویم: چون در تصاویر معنی بت وجود دارد، و در ملأاعلی داعیه غضب و لعن بر بت‌ها و پرستاران آن‌ها متحقق گردیده است، واجب است که ملایکه از آن‌ها متنفر گردند، هرگاه مردم در روز قیامت با اعمال‌شان حشر می‌شوند، پس کردار عکاس که عکس می‌کشد و می‌خواست آن را در عمل خویش نقالی بکند، در او متمثل می‌گردد؛ زیرا این

نزدیکترین چیز در آنجاست، و اقدامش بر نقالی و کوشش او بر این که در آن تخصص بیابد، در صورت شکنجه به نفخ روح ظاهر می‌گردد، اما او نمی‌تواند روح در آن بدهد.

نهی از اشتغال در سرگرمی:

از آنجمله است: اشتغال در چیزهای سرگرم‌کننده، و آن‌ها عبارت هستند از آنچه که سبب شود انسان آخرت را فراموش کند و از آن غافل شود و اوقات را ضایع بگرداند، مانند: آلات موسیقی از قبیل نی، طنبوره، شطرنج، کبوتربازی، جنگاندن حیوانات و غیره؛ زیرا وقتی انسان به چنین چیزها مشغول گردد، از خوردن و آشامیدن و کارهای ضروری غافل می‌ماند، بسا اوقات نیاز به رفتن توالت دارد، اما جهت ادرار بلند نمی‌شود، پس اگر رسم به اشتغال در این امور، جریان یابد همه مردم سربار جامعه قرار می‌گیرند، و به اصلاح خویش متوجه نمی‌گردند.

سرود خوانی و دف‌زنی در ولیمه و غیره مباح است:

باید دانست که سرودخوانی و دف‌زنی در ولیمه و امثال آن از عادت عرب و عجم و روش آن‌ها بود، زیرا وضعیت شادی و سرور متقاضی آنست، پس این‌ها از سرگرم‌کننده‌ها نیستند، و جز این نیست که میزان سرگرم‌کنندگی آن است که در زمان آن حضرت ﷺ در حجاز و عموم دهات رواج داشت، نه آن که اشتغال به آن، بیش از شادی و سرور مطلوب باشد، مانند مزامیر.

بازی با نردشیر معصیت می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدَ شِيرِ، فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ**» «هرکسی با نردشیر بازی کند، او از خدا و رسول او نافرمانی کرده است»، و نیز فرمود: «**مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدَ شِيرِ فَكَأَنَّمَا صبغ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَدَمِهِ**» «هرکسی با نردشیر بازی کند، گویا دست خود را با گوشت و خون خنزیر آلوده کرده است».

و نیز فرمود: «**لَيَكُونَنَّ مِنْ أُمَّتِي أَقْوَامٌ يَسْتَحِلُّونَ الْحِرَ وَالْحَرِيرَ وَالْخَمْرَ وَالْمَعَازِفَ**» «در امت من کسانی خواهند آمد که زنا، ابریشم، شراب و بازی به آلات لهو را حلال قرار می‌دهند». و رسول خدا ﷺ فرمود: «**أعلنوا النكاح واضربوا عليه بالدف**» «نکاح را علناً انجام دهید و بر آن دف بزنید».

بعضی از ملاحی: حرام و بعضی مباح می‌باشند:

پس ملاحی بر دو نوع می‌باشند، برخی از آن‌ها حرام است، آن‌ها آلات طرب‌آور هستند مانند مزامیر، و بعضی دیگر هستند مانند دف‌زدن و سرودخواندن در ولیمه و امثال آن از حوادث سرور.

حودی‌خوانی مباح است:

حودی‌خوانی در اصل همانست که به وسیله آن شتران به حالت طرب درآورده می‌شوند، اما هدف از آن در اینجا مطلق خوش الحانی و خواندن اشعار با آهنگ است، و این مباح است زیرا بسط‌آور است نه سرگرم‌کننده.

اما بازی‌کردن به وسیله آلات مانند تیراندازی، اسب‌دوانی، و نیزه‌بازی در حقیقت بازی و لعب نیستند، زیرا در این‌ها اهداف شرعی وجود دارد، حبشی‌ها به نیزه و سپر در زمان آن حضرت ﷺ در جلوی او در مسجد بازی می‌کردند.

رسول خدا ﷺ در حق کسی که به دنبال کبوتری بود، فرمود: «**شَيْطَانٌ يَتْبَعُ شَيْطَانَةً**» «شیطانی است که به دنبال شیطانی قرار گرفته است»، رسول خدا ﷺ از برانگیخته‌کردن حیوان‌ها باهم نهی فرمود.

نهی از نگهداری بیش از کفایت:

از آنجمله است: نگهداری حیوان‌های زیاد و لحاف‌های اضافی که هدف از آن‌ها برطرف‌کردن نیاز نباشد، بلکه هدف نشاندن به مردم و افتخار بر آن‌هاست، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «**فِرَاشٌ لِلرَّجُلِ، وَفِرَاشٌ لامْرَأَتِهِ، وَفِرَاشٌ لِلضَّيْفِ، وَالرَّابِعُ لِلشَّيْطَانِ**» «یک

لحاف از مرد و یکی از زن او و یکی برای میهمان است، لحاف چهارمی از شیطان است»، و نیز فرمود: «**تَكُونُ إِبِلٌ لِلشَّيَاطِينِ وَبُيُوتٌ لِلشَّيَاطِينِ**» «شتری برای شیطان است و اتاق‌هایی برای شیاطین است».

شتر شیطان است:

حضرت ابوهریره ﷺ فرمود: «اما شتر شیطان را من دیدم، یکی با شتر بسیار نجیبی بیرون می‌آید که آن را فربه کرده است، و از آن بالاتر شتری نیست، و به کنار برادرش می‌گذرد که از سفر باز مانده است و او را سوار نمی‌کند».

نگهداری سگ به جز سگ شکاری و سگ نگهبان مزرعه حرام است:

مردم زمان جاهلیت به نگهداری سگ‌ها علاقه داشتند، در صورتی که سگ حیوان ملعونی است که فرشتگان از آن ناراحت می‌شوند، زیرا این با شیطان مناسبت دارد همچنانکه ما قبلاً در باره مارمولک گفتیم، پس رسول خدا ﷺ از نگهداری آن نهی فرمود، و فرمود: «**مَنِ اتَّخَذَ كَلْبًا إِلاَّ كَلْبَ مَاشِيَةٍ أَوْ صَيْدٍ أَوْ زَرْعٍ انْتَقَصَ مِنْ أَجْرِهِ كُلَّ يَوْمٍ قِيرَاطٌ**» «هرکسی سگی را به جز سگ گله، شکار و کشت نگهداری کند، هر روز از ثواب او یک قیراط کاسته می‌شود». و در روایتی کاستن دو قیراط آمده است، نگهداری بوزینه و خوک هم در حکم سگ است.

من می‌گویم: فلسفۀ آن در کاسته‌شدن اجر، این است که این عملکرد بهیمیت را تقویت نموده ملکیت را سرکوب می‌نماید، اسم قیراط به طور مثال است که هدف از آن پاداش بسیار ناچیزی است. بنابراین، در میان دو قیراط و یک قیراط که در روایات آمده است تناقضی وجود ندارد.

به کارگرفتن ظروف طلا و نقره حرام است:

از آنجمله است به کارگرفتن ظروف طلا و نقره: رسول خدا ﷺ فرمود: «**الَّذِی يَشْـــرَبُ فِی إِنَاءِ الْفِضَّةِ إِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ**» «کسی که در ظرف نقـره‌ای بنوشـد، جـز این نیست که در شکم او آتش جهنم شعله می‌زند».

و نیز فرمـود: «**لاَ تَشْرَبُوا فِی آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، وَلاَ تَأْكُلُوا فِی صِحَافِهَا، فَإِنَّهَا لَهُمْ فِی الدُّنْيَا وَلَكُمْ فِی الآخِرَةِ**» «در ظرف طلا و نقره ننوشید و در کاسـهٔ آن‌هـا غـذا نخوریـد، زیرا این‌ها از آن کفار اند در دنیا و برای شما هستند در روز قیامت»؛ آنچه را با آن فلسفه‌اش معلوم گردد، قبلاً بیان کردیم.

نصایح پیامبرانه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خَمِّرُوا الآنِيَةَ، وَأَوْكُوا الأَسْقِيَةَ، وَأَجِيفُوا الأَبْوَابَ، وَاكْفِتُوا صِبْيَانَكُمْ عِنْدَ الْمَسَاءِ، فَإِنَّ لِلْجِنِّ انْتِشَارًا وَخَطْفَةً، وَأَطْفِئُوا الْمَصَابِيحَ عِنْدَ الرُّقَادِ، فَإِنَّ الْفُوَيْسقَةَ رُبَّمَا اجْتَرَّتِ الْفَتِيلَةَ فَأَحْرَقَتْ أَهْلَ الْبَيْتِ**» «ظرف‌ها را بپوشید، دهان مشک‌ها را ببندید، درها را ببندید، بچه‌ها را به هنگام شام جمع و جور و نگهداری کنید، زیرا جن‌ها انتشار و پراکندگی و ربودن دارند، چراغ‌ها را به وقت خواب خاموش کنید، زیرا بسا اوقات موش فتیله را می‌کَشد و اهل خانه را به آتش می‌کشد».

در روایتی دیگر آمده اسـت: «**فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لاَ يَحُلُّ سِقَاءً وَلاَ يَفْتَحُ بَابًا وَلاَ يَكْشِـــفُ إِنَاءً**» که «شیطان مشک را و در را باز نمی‌کند و پرده را از طرف برنمی‌دارد». و در روایتـی دیگر است: «**فَإِنَّ فِی السَّنَةِ لَيْلَةً يَنْزِلُ فِيهَا وَبَاءٌ لاَ يَمُرُّ بِإِنَاءٍ لَيْسَ عَلَيْهِ غِطَـــاءٌ أَوْ سِـــقَاءٍ لَيْسَ عَلَيْهِ وِكَاءٌ إِلاَّ نَزَلَ فِيهِ مِنْ ذَلِكَ الْوَبَاءِ**» «زیرا در طول سـال شـبی هسـت کـه در آن وبایی نازل می‌گردد، نمی‌گذرد به ظرفی که بر آن پرده‌ای نباشد و به مشکی کـه دهـان بسـته نباشد، مگر از آن و با در آن مقداری نازل می‌گردد».

پراکنده‌شدن جن به هنگام شام:

من می‌گویم: اما پراکنده‌شدن جن به هنگام شام از آنجاست کـه آن‌هـا در اصـل فطـرت ظلمانی هستند، پس به وقت فراگیری تاریکی شادی و سروری به آن‌ها دست می‌دهـد، پـس پراکنده می‌شوند، اما این که شیطان دهان بسته مشک را بـاز نمی‌کنـد از آنجاسـت کـه تـأثیر آن‌ها آن چنانکه ما درک کرده ایم، در ضمن کارهای طبیعی انجام می‌گیرد، همچنانکه وقتی باد در خانه وارد شود جن همراه با آن وارد می‌شود، و هرگاه سنگی بلغطد و در غلطیـدن بـه آن کمک شود بیشتر از حد اقتضای عادت می‌غلطد و امثال آن، امـا ایـن کـه در طـول سـال شبی هست که وبا در آن نازل می‌گردد، منظور از آن اینست که بعد از مدتی طـولانی وقتـی فرا می‌رسد که هوا در آن فاسد می‌گردد.

و من آن را یک بار مشاهده نمودم، احساس کردم که هوای نامناسبی آمد و فـوراً بـه مـن درد سر رسید، پس دیدم که بسیاری از مـردم بیمـار شـدند و آمـاده شـدند بـرای پـیش آمـد بیماری در همان شب.

نهی از زیاده‌روی در ساخت و ساز:

از آنجمله است: زیاده‌روی در ساخت و ساز و تزیین و آرایـش‌دادن آن‌هـا، پـس در ایـن باره بی‌نهایت تکلف می‌کردند، و اموال زیادی صرف می‌کردند، پس رسول خدا ﷺ آن را با تغلیظ شدید معالجه نمـود، و فرمـود: «**مَا أَنْفَقَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفَقَةٍ إِلا أُجِرَ فِيهَا، إِلا النَّفَقَةَ فِي هَذَا التُّرَابِ**» «مؤمن هیچ نفقه‌ای را نمی‌دهد مگر این که در برابر آن پاداشی به او می‌رسـد، مگر آنچه در این خاک صرف کند»، و نیز فرمود: «**إِنَّ كُلَّ بِنَاءٍ وَبَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ إِلاَّ مَـا لاَ إِلاَّ مَا لاَ**» «هر سـاخت و سـاز بـرای صـاحبش وبـالی اسـت مگـر آن کـه از آن چـاره‌ای نباشد»، یعنی ما لا بد منه.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّهُ لَيْسَ الْوَلِي – أَوْ لَيْسَ لِنَبِيٍّ – أَنْ يَدْخُلَ بَيْتاً مُزَوَّقاً**» «شایان شان هیچ ولی یا نبی نیست که در اتاق آراسته‌ای وارد بشود».

رسول خدا ﷺ فرمـود: «**إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمُرْنَا أَنْ نَكْسُوَ الْحِجَارَةَ وَالطِّينَ**» «خداونـد بـه مـا دستور نداده است که سنگ و گل را بپوشانیم».

طب و رقیه:

مردم پیش از بعثت رسول خـدا ﷺ در بیماری‌هـا و مصـایب، بـه طـب و افسـون، تمسـک می‌جستند، و برای دریافت امور آینده به فال، طیرة، خط که رمل می‌باشد، کهانت، ستاره‌بینی و تعبیر خواب‌ها دست به کار می‌شدند، در بعضی از این‌ها چیزهای نامناسبی وجود می‌داشت که رسول خدا ﷺ از آن‌ها نهی فرمود و بقیه را مباح گذاشت.

طب:

حقیقت طب این است که به خواص طبایع حیوانی، نباتی و معـدنی تمسـک گـردد، و در اخلاط به اعتبار اضافه و کاهش تصرف شود، قواعد دینی این را صحیح قـرار می‌دهـد، زیـرا در این هیچگونه شائبه شرک و فسادی نه دینی و نه دنیوی وجود ندارد، بلکه نفـع زیـادی در بر دارد، و پراکندگی‌های مردم را جمع و جور می‌نماید، به جز معالجه و مداوی با خمر؛ زیرا در آن اعتیاد وجود دارد که قطع نخواهد شد، و به جـز مـداوی بـا چیـز خبیـثماننـد سـم تـا معالجه به غیر از آن امکان داشته باشد، زیرا این گاهی منجر به قتل می‌باشد، و به جز مـداوی با داغ تا زمانی که مداوی بدون آن امکان داشته باشد؛ زیرا سوختن به آتش از جملـه اسـبابی است که ملایکه از آن نفرت دارند. اصل در آنچه از رسول خدا ﷺ از معالجه‌ها مروی اسـت آن تجربه‌ای است که نزد عرب‌ها وجود داشت.

دم (رقیه):

حقیقت دم و رقیه تمسک به کلماتی است که در مثال، تحقق و اثری دارند، قواعـد دینـی تا زمانی که در آن شرک نباشد ردش نمی‌نماید، بویژه وقتی که از قرآن و سنت باشد یا شبیه به آن‌ها از کلماتی که تضرع إلی الله داشته باشند.

عین برحق است:

عین برحق است، حقیقت آن این است که تـأثیر و صـدمه‌ای از توجه بیننـده بـه آنکسـی می‌رسد که دیده می‌شود، و همچنین است نظرکـردن جـن، و هـر حـدیثی کـه در آن از دم، تعویذ و اعمال ایجاد دوستی، نهی وارد شده است، محمل آن‌ها آنست کـه در آن‌هـا شـرک باشد یا چنان در اسباب منهمک گردد که از خداوند متعال غفلت پدید آید.

فال بد و نیک:

حقیقت فال بد و نیک این است کـه وقتـی در ملأاعلـی امـری فیصـله بشـود، بسـا اوقـات وقایعی به رنگ آن، رنگ می‌گیرند که بر سرعت انعکاس، آفریده شده اند، از آنجمله است خاطرات، و از آنجمله اسـت آن الفـاظی کـه بـدون قصـد و اختیـار معتدبـه، بـه آن‌هـا تلفـظ می‌شود، این‌ها هم شبیه به خاطرهای مخفی هستند که قصداً به آن‌ها توجه می‌شود.

وقایع جوی:

از آنجمله است: وقایع جوّی، زیرا بیشتر اسباب آن‌ها، از طبیعت ضعیف می‌باشـند، و جـز این نیست که اختصاص آن‌ها به بعضی از صورت‌ها نـه بـه بعضـی دیگـر، وابسـته بـه اسـباب سماوی یا منعقدشدن امری در ملأاعلی است.

عرب‌ها به وسیله آن‌ها بر امور آینده اسـتدلال می‌کردنـد، در آن‌هـا تخمـین و بـرانگیختن وسواس وجود داشت، بلکه در بعضی از اوقات گمان کفر می‌رفت و نیز گمان می‌رفـت کـه توجه از حق تعالی منصرف گـردد، پـس رسـول خـدا ﷺ از بـد فـالی نهـی فرمـود، و فرمـود: «**خیرها الفال**» که «بهتر آن‌ها فال نیک است»، یعنی آن کلمهٔ نیکی که انسان نیکی، بـه آن تکلم کند، زیرا این دورتر از آن قبایح است، نفی عـداوی (تجـاوز بیمـاری و سـرایت آن بـه دیگری) به معنی نفی اصل آن نیسـت، امـا عرب‌هـا می‌پنداشـتند کـه این‌هـا اسـباب مسـتقلی هستند، و توکل علی الله را کلاً فراموش می‌کردند.

در حقیقت سبب این اسباب، زمانی تکمیل می‌گردد که قضای الهی برخلاف آن‌ها منعقد نگردد، زیرا اگر قضای الهی منعقد گردد، خداوند آن را بدون این که نظام به هم خـورد، بـه پایه تکمیل می‌رساند، تعبیر از این نکته به زبان شرع این است که آن‌ها اسباب عادی هستند نه عقلی.

هامه دروازۀ شرک را باز می‌کند:

هامه (آن حیوانی است که به گمان مردم جاهلیت از قبر پدیـد می‌آیـد) دروازۀ شـرک را غالباً باز می‌کند، و همچنین غول، پس از اشتغال به این امور، نهی وارد شد، نـه از ایـن جهـت که این‌ها حقیقتی نداشتند.

چگونه می‌توان گفت که این‌ها حقیقتی ندارند، حالانکه احادیثی بـر ثبـوت جـن و تـردد آن‌ها در جهان، و بر ثبوت اصل عدوی، و بر ثبوت شومی در زن، اسب و خانه آشکارا وجود دارند، پس حتماً مراد از آن، نفی به اعتبار جـواز اشـتغال بـه آن‌هاسـت، و از ایـن جهـت کـه مخاصمه و درگیری در این باره جایز نیست، پس ادعای کسی بر دیگری که او شتر مرا کشته یا آن را با واردکردن شتر بیمارش بیمار کرده است و امثال آن شنیده نمی‌شود.

نهی از کهانت:

چگونه، حال آن که تو خبرداری که رسول خدا ﷺ از کهانت که عبارت است از خبرگرفتن از جن، شدیداً نهی فرمود، از کسی که پیش کاهن برود بیزاری جست، باز وقتی سؤال شد از وضع کاهنان فرمود که: ملایکه در ابرها فرود می‌آیند، و نسبت به امری گفتگو می‌کنند که در آسمان به آن قضاوت شده است، پس شیاطین استراق سمع آن را شنیده، به جن‌ها الهام می‌کنند، و جن‌ها در آن صدها دروغ می‌آمیزند، یعنی وقتی که یک دری در ملأأعلی ثابت گردد رشحاتی از آن بر ملایکه پایین که منتظر الهام هستند ترشح می‌کند، پس بسا اوقات بعضی از جن‌های هوشیار و زکی از آن‌ها چیزی می‌گیرند، سپس کاهنان از آن‌ها آن را موافق به مناسبات طبیعی و کسبی تلقی می‌نمایند، پس تو، شک و تردیدی نباید داشته باشی که متعلق به عدم آن در خارج نیست، بلکه بر مظنه خطا، شرک و فساد است، چنانکه

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ فِيهِمَآ إِثۡمٞ كَبِيرٞ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثۡمُهُمَآ أَكۡبَرُ مِن نَّفۡعِهِمَا﴾[1]. «بگو: در هر دوی آنها گناهی بزرگ و [نیز] برای مردم سودهایی است و گناه هر دوی آنها از نفعشان بیشتر است».

انواء و ستارها:

اما انواء و ستارها بعید نیست که حقیقتی داشته باشند، زیرا شرع از اشتغال به آن‌ها نهی فرمود، و حقیقت آن‌ها را کلاً نفی ننمود، از سلف صالحین ترک اشتغال به آن‌ها، نکوهش مشتغلین و عدم پذیرش این تأثیرات به صورت توارث منقول است، نه این که اصلاً وجود آن‌ها نفی گردد؛ زیرا بسیاری تأثیرات از آن‌ها، ملحق به بدیهیات است، مانند اختلاف فصل‌ها در اثر اختلاف احوال خورشید و ماه و امثال آن.

حدس، تجربه و رصد:

از آنجمله است: آنچه حدس، تجربه و رصد بر آن دلالت کنند، چنانکه این‌ها دلالت دارند بر حرارت زنجبیل و برودت کافور، بعید نیست که تأثیر این‌ها بر دو وجه باشد:

یکی آنکه: شبیه به طبایع باشد، پس همچنانکه هرنوع، طبیعت به خصوصی از گرمی و سردی، خشکی و تری، دارد که به آن در دفع امراض تمسک جسته می‌شود، همچنین برای افلاک و کواکب طبایع و خواصی هست که مانند حرارت شمس، برودت قمر، پس وقتی که این ستاره در محل خود وارد شود نیرویش در زمین ظاهر می‌گردد، آیا مگر نمی‌دانید که زن به عادت زنانه و اخلاق آن‌ها در باره چیزی که راجع به طبع آن‌هاست اختصاص دارد اگرچه ادراک آن مخفی باشد، اما جرأت، بلندکردن صدا و امثال آن‌ها به مرد اختصاص دارد به اعتبار آن معنی که در مزاج او وجود دارد، لذا ما نمی‌توانیم اثر نیروی زهره و مریخ در زمین را انکار کنیم، همچنانکه اثر این طبایع خفیه را نمی‌توانیم انکار نماییم.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۲۱۹.

دوم آنکه: شبیه به قوت روحانی است که با طبیعت مرکب باشد، مانند نیروی نفسانی در جنین از طرف مادر و پدر، و موالید به نسبت آسمان و زمین مانند جنین در برابر مادر و پدر می‌باشند، پس این نیرو جهان را برای فایض‌شدن صورت حیوانی سپس انسانی آماده می‌کند.

برای حلول این نیروها به حسب اتصالات فلکی انواع مختلفی هست، و برای هرنوع خواصی هست، پس ملتی در این علم با دقت نگریسته است، پس آن‌ها به علم نجوم دست یافته اند که به وسیله آن به وقایع آینده آشنایی پیدا می‌کنند، البته اگر قضا و قدر برخلاف آن منعقد گردد، نیروی کوکب را به صورت دیگری قریب به این صورت درمی‌آورد و خداوند قضای خود را به پایه تکمیل می‌رساند، بدون این که در نظام کواکب نسبت به خواص آن‌ها فرق واقع بشود، پس از این نکته چنین تعبیر می‌کنند که در خواص کواکب لزوم عقلی نیست بلکه موافق به سنت الله جاری می‌گردند، و به علایم و نشانی‌ها شباهت دارند، اما همه مردم در این علم چنان زیاده‌روی کرده اند که مظنهٔ برای کفر به خدا و عدم ایمان قرار گرفته است، تا جایی که امکان دارد غرق شده در این زیاده‌روی نگوید که این بارندگی از فضل و رحمت خداست، بلکه می‌گوید که: در اثر فلان ستاره باران باریده است، پس این او را از تحقق ایمان که ریشهٔ نجات است باز می‌دارد.

ندانستن علم نجوم چندان مضر نیست:

اما جهل در علم نجوم چندان مضر نیست، زیرا خداوند، مدبر جهان، بر حسب حکم خویش است، چه کسی آن را بداند یا نداند. بنابراین، از نظر آیین واجب است که یاد آن مخل گذاشته شود، و از تعلم آن نهی گردد، و اعلام شود که «**مَنِ اقْتَبَسَ عِلْمًا مِنَ النُّجُومِ اقْتَبَسَ شُعْبَةً مِنَ السِّحْرِ زَادَ مَا زَادَ**» «هرکسی علمی از نجوم یاد گرفت او شعبهٔ از سحر یاد گرفته است، هر مقدار اضافه یاد بگیرد وبالش اضافه خواهد شد». این مانند تورات و انجیل است که رسول خدا ﷺ آنکسی را که خواست در آن‌ها نظر بکند با شدت از آن باز داشت، زیرا در آن‌ها تحریف به کار رفته بود، و نیز در نگریستن به آن‌ها احتمال عدم انقیاد به قرآن عظیم، وجود دارد. بنابراین، از آن باز داشته شدند.

این است آنچه رأی و تفحص ما به آن رسیده است، پس اگر از سنت ثابت گردد که برخلاف این باشد، پس امر همان است که در سنت آمده است.

خواب‌ها بر پنج قسم هستند:

اما خواب بر پنج قسم است: یکی مژده از طرف خداوند، دوم متمثل نورانی است برای حماید و رذایل که در نفس مندرج می‌باشند، آن هم به وجه ملکی، سوم تخویف از شیطان است، چهارم حدیث النفس از طرف عادتی که نفس در بیداری به آن عادت دارد و قوت متخیله آن را حفظ کرده است و آنچه در قوه متخیله ذخیره شده در حسّ مشترک ظاهر می‌گردد، پنجم خیالات طبیعی که در اثر غلبه اخلاط نمایان گردند و به اذیت رسانی آن‌ها در بدن، نفس متوجه گردد.

مژده از جانب خداوند:

حقیقت مژده از جانب خداوند، این است که هرگاه نفس ناطقه فرصتی را از پرده‌های بدن به وسیله اسباب خفی که قابل درک نباشند، به دست بیاورد آماده می‌شود تا بر آن از جانب منبع خیر، وجود کمال علمی اضافه گردد، پس بر حسب استعداد و ماده علوم مخزونه، پیش او چیزی افاضه می‌شود.

خواب مانند معراج منامی است:

و این خواب تعلیمی است الهی، مانند معراج منامی که رسول خدا ﷺ در آن، پروردگار خویش را در بهترین صورت ملاقات کرد و به او کفارات و درجات را تعلیم داد، و مانند معراج منامی است که در آن احوال مردگان بعد از جداشدن‌شان از حیات دنیا، بر او منکشف گردیدند، آنچنانکه حضرت جابر بن سمره روایت نموده است، و مانند علم آن وقایع که آینده در دنیا پیش می‌آیند.

خواب‌های ملکی:

حقیقت خواب ملکی این است که در انسان ملکات خوب و ملکات قبیحی وجود دارنـد، ولی از حسن و قبح آن ملکات، کسی سر درنمی‌برد، مگر این که خود را به سوی آن‌ها فارغ کند، پس کسی که خود را برای آن‌ها فـارغ نمایـد، حسـنات و سـیئات او، در صـورت مثـال برای او نمایان می گردند، پس کسی که صاحب این مقام باشد او خداوند را می‌بیند، و اصـل آن انقیاد از باریتعالی است، و او رسول الله را می‌بیند و اصل این انقیاد از رسول خداست کـه در سینۀ او جای دارد، نورهایی می‌بیند و اصل این طاعاتی هستند که آن‌ها را کسب کـرده و در سینۀ او و جوارح جای گرفته اند که در صورت انوار و چیزهای پاکیزه مانند عسل، روغن و شیر ظاهر می گردند.

پس کسی که او خدا یا رسول یا فرشتگان را در صورت قبیح به خواب ببیند یا در صورت غضب ببیند باید بداند که در اعتقاد او خلل و ضعف وجود دارد، و تا هنـوز نفـس او تکمیـل نشده است، و همچنین است آن انواری که به سبب طهارت در صورت خورشید و مـاه ظـاهر می گردند.

تخویف از جانب شیطان:

تخویف از شیطان یک گونه وحشت ترسی است از حیوان‌های ملعون مانند بوزینـه، فیـل، سگ‌ها و مردمان سیاه‌رنگ، پس وقتی که کسی چنین چیزی را دید، به خدا پناه برده سه بـار به طرف چپ خود بدمد و از آن جانبی که بر آن خوابیده است برگردد.

مژده:

مژده تعبیری دارد، عمده در تعبیر آن شناخت خیال است که چـه چیـزی مظنـۀ چـه معنـی است، زیرا گاهی ذهن از مسمی به اسم منتقل می‌شود، مانند آن کـه رسـول خـدا ﷺ خـواب دید که او در سرای عقبه بن رافع قرار دارند و خرمای تازه، ابن طاب برای او آورده شد.

رسول خـدا ﷺ فرمـوود: «**فَأَوَّلْتُ أَنَّ الرِّفْعَةَ لَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْعَاقِبَةَ فِي الآخِرَةِ وَأَنَّ دِينَنَا قَدْ طَابَ**» «من آن را چنین تعبیر نمودم که رفعت و بالادستی در دنیا و عافیت در آخـرت از آن ماست، و این که دین ما طیب و پاکیزه می‌باشد».

و گاهی ذهن از ملابس به آنچه ایـن ملابـس او قـرار گرفتـه اسـت منتقـل می‌شـود ماننـد شمشیر به قتال، و گاهی از وصف به جوهر مناسبی منتقل می‌گردد، مانند کسی که حب مـال بر او غالب آید که رسول خدا ﷺ آن را به صورت النگو طلا مشاهده نمود.

خلاصه این که برای انتقال از چیزی به چیـزی صـورت‌های مختلفـی وجـود دارد، و ایـن خواب‌ها شعبه‌ای از نبوت می‌باشند، زیرا این‌ها یك نوع افاضۀ غیبی هستند که از جانب حـق به سوی خلق سرازیر می‌باشند، و این اصل نبوت است، اما بقیه اقسام خواب‌ها تعبیری ندارند.



آداب هم‌نشینی

آداب ضروری می‌باشند:

باید دانست که سلامت فطرت، پیش آمد نیازها در انسان و استفاده از آن‌ها آدابی را ثابت کرده است که مردم بین همدیگر آن‌ها را به جـا می‌آورنـد، بیشـتر آن‌هـا امـوری هسـتند کـه طوایف عرب و عجم بر اصول آن‌ها اتفاق نظر دارند اگرچه در صـورت‌های آن‌هـا اخـتلاف دارند، پس بحث در آن‌ها و تمییز دادن خوب از خراب، یکی از آن مصـالحی اسـت کـه بـه خاطر آن‌ها رسول خدا ﷺ مبعوث گردید.

سلام‌گفتن از سنن گذشتگان است:

از آنجمله: زنده بادگفتن است که به یکدیگر زنده باد می‌گفتند، زیرا انسان نیاز دارد کـه سرور و بشاشت خویش را در میان همـدیگر اظهـار نمایـد، و بـا همـدیگر ملایمـت و نـرمش داشته باشـند، کوچکـان برتـری بزرگتـران را ببیننـد و بزرگـان نسـبت بـه کوچکـان تـرحم و ملاطفت داشته باشند، و هم‌قرنان باهم مؤاخات و برادری داشته باشند؛ زیرا اگر ایـن چیزهـا

در میان نباشند، همنشینی ثمره‌ای مفید و نتیجه مثبتی نخواهد داشت، و اگر آن به صورت لفظی زیر پوشش ضابطه‌ای قرار نگیرد، از امور باطنی قرار می‌گیرد که بدون استنباط و قرائن به آن نمی‌توان پی برد. بنابراین، روش سلف بر این رواج یافت که در هر طایفه و گروه، یک گونه تحیۀ موافق به آنچه رأی آن‌ها باشد وجود داشته باشد، سپس این شعار مذهبی و علامت این قرار گرفت که این فرد از آن طایفه می‌باشد.

مشرکان بین همدیگر می‌گفتند: «**أَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا وَأَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ صَبَاحًا**» «خداوند چشم تو را خنک کند و صبح تو را سرفراز نماید».

مجوس‌ها به همدیگر می‌گفتند: «هزار سال بزی».

سنت انبیاء در سلام‌گفتن:

مقتضای قانون شرع این است که در این باره باید به آنچه از سنت انبیاء مروج است و آن را از ملایکه تلقی نموده اند، توجه شود.

این از قبیل دعا و ذکر بود، نه اطمینان یافتن به زندگی دنیا، مانند آرزو نمودن طول حیات و زیادت ثروت، و نه افراط در تعظیم باشد که نزدیک به شرک باشد، مانند سجده و زمین‌بوسی، و این سنت انبیاء ﰆ سلام‌گفتن است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَمَا خَلَقَ اللَّهُ آدَمْ قَالَ: اذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَى أُولَئِكَ النَّفَرِ وَهُمْ نَفَرٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ جُلُوسٌ، فَاسْتَمِعْ مَا يُحَيُّونَكَ بِهِ، فَإِنَّهَا تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكَ، فَذَهَبَ فَقَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ. فَقَالُوا: السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ، قَالَ: فَزَادُوهُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ**» «وقتی که خداوند حضرت آدم  را آفرید به او گفت: برو بر این گروه که از ملایکه نشسته بودند، سلام کن و گوش کن که چه تحیه‌ای به تو می‌گویند، آن تحیه تو و فرزندان تو می‌باشد، او رفت و گفت: السلام علیکم، آن‌ها گفتند: السلام علیك ورحمة الله، فرمود که: آن‌ها کلمه، ورحمة الله را اضافه کردند».

قوله: «**فَسَلِّمْ عَلَى أُولَئِكَ**» معنای آن، والله أعلم، این است که به آنان موافق به آنچه اجتهادت راهنمایی می‌کند تحیه بگو، پس او به حق رسید و گفت: «**السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ**» وقوله:

«**فَإِنَّهَا تَحِيَّتُكَ**» یعنی حتماً تحیه تو همین است، زیرا پی برد که این از حظیرة القدس مترشح شده است.

سلام‌گفتن محبت می‌آورد:

خداوند در قصه جنت فرمود: ﴿سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡ طِبۡتُمۡ فَٱدۡخُلُوهَا خَٰلِدِينَ ٧٣﴾[1] «سلام باد بر شما خوش باشید، پس برای همیشه در آن داخل شوید». رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَلاَ تُؤْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا أَوَلاَ أَدُلُّكُمْ عَلَى شَيْءٍ إِذَا فَعَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ أَفْشُوا السَّلاَمَ بَيْنَكُمْ**» «وارد بهشت نمی‌شوید، مگر این که ایمان داشته باشید، و ایمان نخواهید داشت، مگر این که باهم محبت داشته باشید، آیا شما را راهنمایی نکنم به آنچه که اگر آن را انجام دادید دوست می‌شوید، سلام‌گفتن بین همدیگر را پخش کنید».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ فایده سلام را بیان فرمود و نیز سبب مشروعیت آن را هم بیان داشت، زیرا برقرارکردن دوستی بین مردم خصلتی است که خداوند آن را می‌پسندد، و پخش نمودن سلام وسیله خوبی، برای ایجاد محبت است.

قواعد سلام‌گفتن:

و همچنین مصافحه، دست‌بوسی و امثال آن، رسول خدا ﷺ فرمود: «**يُسَلِّمُ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ، وَالْمَارُّ عَلَى الْقَاعِدِ، وَالْقَلِيلُ عَلَى الْكَثِيرِ**» «کوچک بر بزرگ، رگهذر بر نشسته و افراد کم، بر بسیار سلام بگویند»، و نیز فرمود: «**يُسَلِّمُ الرَّاكِبُ عَلَى الْمَاشِي**» «سواره بر پیاده سلام بگوید».

من می‌گویم: مروج بین مردم این است که واردشونده در خانه بر صاحب خانه و کوچک بر بزرگتر سلام بگوید، رسول خدا ی این روش را به جا گذاشت ولی وقتی خودش بر

---

(۱)- سورۀ زمر، آیۀ ۷۳.

کودکانی گذر می‌نمود بر آنان سلام می‌گفت، و نیز چون بر زنان می‌گذشت به آن‌ها سلام می‌گفت، زیرا می‌دانست که در بزرگداشت کسی که خداوند به او عظمت و شرافت بخشیده است گردهم آوردن پراکندگی‌های کشور، وجود دارد، و در این یک گونه خودپسندی هست، لذا بزرگان را موظف کرد که تواضع به جا آورند و کودکان را موظف نمود تا که به احترام بزرگان قایل باشند، چنانکه فرمود: «**مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا وَلَمْ يُوَقِّرْ كَبِيرَنَا فَلَيْسَ مِنَا**» «کسی که بر کودکان ما رحم و برای بزرگان ما احترام قایل نباشد او از ما نیست».

جز این نیست که وظیفه سوار، سلام‌گفتن بر پیاده مقرر گردید، زیرا سوار در قلب مردم بیمی و در نفس خود عظمتی داشت به او تأکید گردید تا تواضع کند.

نخست به یهود سلام نگویید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَبْدَءُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى بِالسَّلاَمِ وَإِذَا لَقِيتُمْ أَحَدَهُمْ فِي الطَّرِيقِ فَاضْطَرُّوهُمْ إِلَى أَضْيَقِهِ**» «در ابتدا به یهود و نصاری سلام نگویید، اگر در راهی با آن‌ها برخورد نمودید آن‌ها را فشار دهید تا او کنار و گوشه راه بگذرند».

من می‌گویم: فلسفهٔ آن اینست که یکی از آن مصالحی که به خاطر آن‌ها رسول خدا ﷺ مبعوث شده است بالابردن شان آیین اسلامی و بالا و برتر قراردادن آن از سایر دین‌هاست، و این متحقق نمی‌گردد، مگر به این که ملت اسلام نسبت به سایر ملل برتری و رفعت مقام داشته باشد.

کسی که در سلام اضافه بگوید:

رسول خدا ﷺ در باره کسی که بگوید: «**السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ**» ده نیکی و در باره کسی که «**رَحْمَةُ اللَّهِ**» را بر آن بیفزاید بیست نیکی و برای کسی که بر این نیز کلمهٔ «**بَرَكَاتُهُ**» را اضافه کند سی نیکی و برای کسی که کلمهٔ «**مَغْفِرَتَهُ**» را بیفزاید چهل نیکی بیان فرموده است و در آخر فرموده است: «**هَكَذَا تَكُونُ الْفَضَائِلُ**» که فضایل بدین شکل اضافه می‌شوند.

من می‌گویم: فلسفه برتری و مناط آن، به خاطر به پایه تکمیل‌رسیدن آن چیزهایی است که سلام برای آن‌ها مشروع گردیده است، از قبیل بشاشت، برقراری دوستی و الفت، دعا، ذکر و سپردن امور به خداوند.

یک فرد در سلام‌گفتن و جواب آن، به جای یک قوم می‌باشد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يُجْزِئُ عَنِ الْجَمَاعَةِ إِذَا مَرُّوا أَنْ يُسَلِّمَ أَحَدُهُمْ وَيُجْزِئُ عَنِ الْجُلُوسِ أَنْ يَرُدَّ أَحَدُهُمْ**» «از گروه رهگذر کافی است که یکی سلام بگوید: و از نشستگان کافی است که یکی جواب سلام را بگوید».

من می‌گویم: این از آنجاست که گروه در معنی یکی است و سلام‌گفتن یکی وحشت را دفع نموده دوستی بین همدیگر را ایجاد می‌نماید.

سلام به هنگام ورود و خروج:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا انْتَهَى أَحَدُكُمْ إِلَى مَجْلِسٍ فَلْيُسَلِّمْ فَإِنْ بَدَا لَهُ أَنْ يَجْلِسَ فَلْيَجْلِسْ ثُمَّ إِذَا قَامَ فَلْيُسَلِّمْ فَلَيْسَتِ الأُولَى بِأَحَقَّ مِنَ الآخِرَةِ**» «هرگاه یکی از شما به مجلسی رسید باید سلام بگوید اگر خواست که بنشیند، بنشیند پس وقتی که بلند شد باید سلام بگوید، زیرا نخستین بار از آخرین اولی‌تر نیست»، من می‌گویم: در سلام تودیع چندین فایده وجود دارد؛ از آنجمله است: تمییز بین ترک جلسه و نفرت از آن و بین قیام برای ضرورت و اراده برگشت برای همنشینی در آن.

از آنجمله است: آن که آنچه را می‌خواست بگوید و در نظر داشت جبران نماید.

از آنجمله است: این که رفتنش ناگهان به طور مخفی نباشد.

فلسفه مصافحه:

راز در مصافحه، مرحباگفتن، معانقه‌کردن با شخص نو وارد و امثال آن، این است که به آن بشاشت و دوستی افزایش می‌یابد، و وحشت و روگردانی برطرف می‌شود.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا الْتَقَى الْمُسْلِمَانِ فَتَصَافَحَا وَحَمِدَا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَغْفَرَاهُ غُفِرَ لَهُمَا**» «هرگاه دو مسلمان باهم برخورد نمودند و باهم مصافحه کردند و حمد خدا را به جا آوردند و از آو آمرزش خواستند آمرزیده خواهند شد». من می‌گویم: زیرا ایجاد بشاشت در میان مسلمانان، دوستی و الفت و اشاعه ذکر خدا، چیزهایی هستند که خداوند به آن‌ها خشنود می‌شود.

بلندشدن برای مرحباگویی:

در باره بلندشدن برای استقبال، احادیث، مختلف می‌باشند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرِّجَالُ قِيَامًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**» «هرکس از بلندشدن مردم به پاس احترامش خوشحال می‌شود، باید جای خود را در جهنم آماده کند». و نیز فرمود: «**لا تقوموا كما يقوم الأعاجم يعظم بعضهم بعضاً**» «بلند نشوید آنچنانکه عجمی‌ها بلند می‌شوند که همدیگر را احترام می‌دهند». و آن حضرت ﷺ در قصه سعد فرمود: «**قُومُوا إلى سَيِّدِكُمْ**» که «به احترام سردارتان بلند شوید»، و هرگاه فاطمة الزهرا در خانه آن حضرت می‌آمد او به استقبالش بلند می‌شد و دستش را می‌گرفت، و به او بوسه می‌داد و او را در جای خود می‌نشاند، و هرگاه رسول خدا ﷺ در خانه فاطمة الزهرا تشریف می‌برد او هم به استقبال آن حضرت ﷺ بلند می‌شد و دست او را می‌گرفت و به او بوسه می‌داد و او را بر جای خود می‌نشاند.

من می‌گویم: در نظر من در بین این احادیث در حقیقت هیچگونه تعارض و تناقضی نیست، زیرا معانی که مدار امر و نهی قرار گرفته اند مختلف می‌باشند، زیرا سنت عجمی‌ها این بود که بردگان در برابر با آقایان و رعیت در برابر با پادشاه بایستند، و این زیاده‌روی و افراطی در تعظیم بود که نزدیک بود که به شرک برسد، لذا از آن بازداشته شدند، و به این سوی در قول رسول خدا ﷺ: «**كما يقوم الأعاجم**» اشاره شده است.

قوله ﷺ: « **مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَمَثَّلَ..**» گفته می‌شود: «**مثل بین یدیه مثولاً**» «وقتی که یکی برای انجام خدمت بایستد»، اما اگر برای اظهار مسرت و خوشی و به جاآوری عزت و احترام و تطییب قلوب باشد باکی نخواهد داشت، زیرا در این صورت منجر به شرک نخواهد شد.

نهی از خم‌شدن به هنگام ملاقات:

گفته شد: یا رسول الله کسی با برادرش ملاقات می‌کند، آیا به خاطر او سر را پایین بیاورد؟ فرمود: خیر، علت نهی این است که این، با رکوع در نماز شباهت دارد، پس به جای سجده تعظیمی می‌باشد.

آداب ورود و اجازه‌خواستن:

خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾[1] «ای ایمانداران در خانه‌های غیر از خانه خود وارد نشوید، مگر این که اجازه بگیرید و بر اهل آن خانه سلام بگویید».

و نیز فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِيَسۡتَـٔۡذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَبۡلُغُواْ ٱلۡحُلُمَ مِنكُمۡ ثَلَٰثَ مَرَّٰتٍ﴾ الآیهٔ[2] «ای ایمانداران باید اجازه بگیرند بردگان شما و آنان که به بلوغ نرسیده اند از شما، سه بار..».

فقوله: ﴿تَسۡتَأۡنِسُواْ﴾ ای تستأذنوا، یعنی اجازه بگیرید. من می‌گویم: اجازه‌گرفتن به این خطار مشروع گردید که ناگهان مردم بر برهنگی‌های دیگری وارد نشود که موجب کراهیت آن‌ها می‌باشد و به اموری نگاه نکند که خوش‌شان نیاید، رسول خدا ﷺ در جایی فرموده

---

(۱)- سورهٔ نور، آیهٔ ۲۷.

(۲)- سورهٔ نور، آیهٔ ۲۷.

است: «**إِنَّمَا جُعِلَ الاِسْتِئْذَانُ لأَجْلِ الْبَصَرِ**» که «اجازه گرفتن به خاطر نگریستن چشم است»، پس مناسب است که حکم آن به اعتبار مردمان مختلفی، مختلف باشد.

از جمع مردم یکی بیگانه‌ای است که هیچگونه آمیزشی با اهل خانه ندارد، لذا حق ندارد بدون اجازه صریح وارد خانه بشود، از اینجا بود که رسول خدا ﷺ به کلده بن حنبل که یکی از قبیله بنی عامر بود تعلیم داد که بگوید: «**السَّلامُ عَلَيْكُمْ، أَأَدْخُلُ**».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**الاسْتِئْذَانُ ثَلاثٌ، فَإِنْ أُذِنَ لَكَ وَإِلا فَارْجِعْ**» «اجازه‌گرفتن سه بار است، اگر به تو اجازه رسید که خوب، و اگر نه برگرد».

و بعضی: مردمان آزادی هستند که محرم نیستند، ولی باهم آمیزش و رفت و آمد دارند، پس اجازه‌گرفتن آن‌ها پایین‌تر از اجازه‌گرفتن اولی‌ها یعنی بیگانه محض است. بنابراین، رسول خدا ﷺ به عبدالله بن مسعود فرمود: «**إِذْنُكَ عَلَيَّ أَنْ تَرْفَعَ الْحِجَابَ وَأَنْ تَسْتَمِعَ سِوَادِي حَتَّى أَنْهَاكَ**» «اجازه‌گرفتن تو این است که پرده را برداری و سخن مرا بشنوی مگر این که تو را نهی کنم».

بعضی: کودکان و برده‌گانند که ستر از آن‌ها لازم نیست، پس آنان اجازه نمی‌خواهند مگر در اوقاتی که مردم لباس را درآورده اند بی‌باکانه نشسته اند، و جز این نیست که خداوند این اوقات سه‌گانه را استثنا فرمود؛ زیرا این‌ها اوقات رفت و آمد بچه‌ها و برده‌گان هستند، برخلاف نیمه شب.

آن حضرت ﷺ فرمود: «**رَسُولُ الرَّجُلِ إِلَى الرَّجُلِ إِذْنُهُ**» «فرستادن قاصدی پیش کسی، اجازه به ورود اوست»، زیرا می‌داند که او وارد می‌شود، زیرا خودش او را خواسته است.

رسول خدا ﷺ هرگاه به دم در کسی می‌آمد، روبروی در وا نمی‌ایستاد، بلکه طرف راست در، یا چپ آن می‌ایستاد، و می‌فرمود: «**السَّلامُ عَلَيْكُمِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ**» زیرا در آن زمان خانه‌ها پرده نداشتند.

آداب جلوس:

از آنجمله است: آداب نشستن، خواب، سفر، و امثال آن‌ها، رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يُقِيمُ الرَّجُلُ الرَّجُلَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ وَلَكِنْ يَقُول: تَفَسَّحُوا وَتَوَسَّعُوا**» «کسی دیگری را از جایش بلند نکند که باز در جای او بنشیند، بلکه بگوید: باز بنشیند، جلسه را وسعت بدهید». من می‌گویم: این از آنجاست که بلندکردن کسی از سرجایش در اثر کبر و خودبینی می‌باشد، باز در اثر آن در دل آن طرف بغض و کینه پدید می‌آید.

هرکسی برای جایش مستحق‌تر است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ**» «کسی که از سر جایش بلند شد باز برگشت او به آن، مستحق‌تر است»، من می‌گویم: کسی که جلوتر در جایی نشست که مباح بود چه مسجد، چه مسافرخانه یا اتاقی، پس حق او به آنجا متعلق شد، لذا نباید قبل از بی‌نیاز بودنش از آنجا بلند کرده شود، مانند زمین موات که بحثش گذشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَ اثْنَيْنِ إِلاَّ بِإِذْنِهِمَا**» «حلال نیست که کسی بدون اجازه در میان دو نفر که کنار هم قرار گرفته اند بنشیند».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که شاید آن دو نفر کنار هم نشسته اند که صحبت مخفی دارند، پس در وسط آن‌ها قرارگرفتن، آنان را رنجیده خاطر می‌کند، و گاهی آنان دارند باهم انس می‌گیرند، و این نشستن در وسط‌شان آنان را در وحشت می‌اندازد.

خوابیدن بر پشت مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَسْتَلْقِيَنَّ أَحَدُكُمْ ثُمَّ يَضَعُ إِحْدَى رِجْلَيْهِ عَلَى الأُخْرَى**» «هیچیکی از شما بر پشت نخوابد که یک پا را روی پای دیگر قرار دهد».

من می‌گویم: مردم در آن زمان ازار می‌بستند، هرگاه ازار بسته یک پا را بلند کرده روی پای دیگر بگذارد، از برهنه‌شدن در امان قرار نمی‌گیرد، ولی اگر شلوار پوشیده باشد یا از برهنه‌شدن در امان قرار گیرد به آن باکی نیست.

رسول خدا ﷺ در حق کسی که روی شکم خوابیده بود فرمود: «**إِنَّ هَذِهِ ضِجْعَةٌ يُبْغِضُهَا اللَّهُ**» «این چنان خوابیدنی است که مبغوض خداوند است».

من می‌گویم: این بدان خاطر است که از هیأت‌های منکر و قبیح است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ بَاتَ عَلَى ظَهْرِ بَيْتٍ لَيْسَ عَلَيْهِ حِجَابٌ فَقَدْ بَرِئَتْ مِنْهُ الذِّمَّةُ**» «هرکسی روی بامی بخوابد که حفاظی نداشته باشد، مسئولیت به خود اوست».

من می‌گویم: این خود را در معرض هلاکت قرار داده خود را به هلاکت انداخته است، حال آن که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾[1] «خود را به دست خودتان در مهلکه نیندازید».

نهی از نشستن در وسط حلقه:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَلْعُونٌ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ مَنْ قَعَدَ وَسْطَ الْحَلْقَةِ**» «کسی که در وسط حلقه بنشیند به زبان محمد ﷺ ملعون است»، بعضی گفته اند که: مراد از آن «ماجن» کسی است که خود را مضحکه و خنده‌آور مردم قرار بدهد و این حرکت شیطانی است، و نیز امکان دارد مراد از آن این باشد که پشت را به سوی بعضی و روی را به سوی بعضی دیگر قرار بدهد که عده‌ای از این، ناراحت باشند.

آداب راه‌رفتن در کوچه‌ها:

زن و مرد در راه‌ها باهم اختلاف داشتند، آن حضرت ﷺ به زنان فرمود: «**اسْتَأْخِرْنَ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكُنَّ أَنْ تَحْقُقْنَ الطَّرِيقَ عَلَيْكُنَّ بِحَافَاتِ الطَّرِيقِ، فَكَانَتِ الْمَرْأَةُ تَلْصِقُ بِالْجِدَارِ**» «خود را به عقب بکشید، زیرا شما حق ندارید که در وسط راه، راه بروید، شما گوشه و کنار را لازم بگیرید، پس زن خود را به دیوار می‌چسباند».

و نهی فرمود رسول خدا ﷺ از این که مردی در وسط دو زن راه برود.

---

(۱)- سورۀ بقره، آیۀ ۱۹۵.

من می‌گویم: این از ترس آن بود که نشاید مردی با زنی برخورد نماید که محرم او نیست یا به سوی او بنگرد.

تشمیت عطسه‌زننده:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا عَطَسَ أَحَدُكُمْ فَلْيَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلْيَقُلْ أَخُوهُ أَوْ صَاحِبُهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، فَلْيَقُلْ: يَهْدِيكُمُ اللَّهُ وَيُصْلِحُ بَالَكُمْ**».

«هرگاه یکی از شما عطسه زد، بگوید: (**الحَمْدُ لله**)، و برادر یا دوستی که می شنود بگوید: (**يَرْحَمُكَ اللهُ**)، و او در جوابش بگوید: (**يَهْدِيْكُمُ اللهُ وَيُصْلِحُ بَالَكُمْ**) «خدا تو را هدایت کند و اصلاح نماید»

در روایتی دیگر آمده است که: اگر او تحمید نگفت، شما به او تشمیت نگویید.

و فرمود: «**شَمِّتْ أَخَاكَ ثَلاَثًا فَمَا زَادَ فَهُوَ زُكَامٌ**» «به برادرت که تا سه بار عطسه می‌زند تشمیت بگو، اگر از سه بار بیشتر عطسه زد پس او مبتلا به زکام است».

من می‌گویم: جز این نیست که الحمدلله گفتن به وقت عطسه‌زدن به خاطر دو معنی مشروع گردید: یکی: از آن جهت که عطسه زدن یک گونه شفایی است که بخارات غلیظ از دماغ بیرون آیند.

دوم اینکه: این سنت حضرت آدم ؏ است، و این بیانگر آنست که این عطسه‌زننده تابع سنت انبیاء ؊ است که بر آن سنت استوار می‌باشد. بنابراین، تشمیت او واجب می‌باشد، و نیز از حقوق اسلام است، و جز این نیست که جواب تشمیت سنت قرار گرفت، زیرا در آن، احسان در برابر احسان است.

کظم تثاؤب:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّمَا التَّثَاؤُبُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا تَثَاءَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَرُدَّهُ مَا اسْتَطَاعَ، فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا تَثَاءَبَ ضَحِكَ مِنْهُ الشَّيْطَانُ**» «خمیازه از شیطان است، هرگاه

یکی از شما خمیازه نمود باید آن را تا توان دارد رد نماید، زیرا وقتی یکی از شما خمیازه کند شیطان به آن می‌خندد».

من می‌گویم: زیرا خمیازه از کسل بودن طبیعت و خستگی برمی‌خیزد، شیطان در ضمن، فرصت پیدا می‌کند، از بازشدن دهان و برآمدن کلمه «هاه» می‌خندد، زیرا این از هیأت‌های منکر و ناپسندیده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا تَثَاءبَ أحَدُكُمْ فَلْيُمْسِكْ بِيَدِهِ عَلَى فِيهِ؛ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَدْخُلُ**» «هرگاه یکی از شما خمیازه نمود، دست خود را بر دهان خود بگذارد، زیرا شیطان داخل می‌شود».

من می‌گویم: شیطان مگس یا پشه‌ای را برمی‌انگیزد و در دهانش داخل می‌کند، و گاه وقتی اعصاب صورتش متشنج می‌شوند، و ما آن را گاه گاهی مشاهده کرده ایم، (و ممکن است مراد از آن پدیدآمدن وسوسه باشد).

تنهارفتن در شب مکروه است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي الْوَحْدَةِ مَا أَعْلَمُ مَا سَارَ رَاكِبٌ بِلَيْلٍ وَحْدَهُ**» «اگر مردم می‌دانستند که در تنهایی چه مشکلاتی هست آنچنانکه من می‌دانم، هیچوقت مسافرت خود را در شب قرار نمی‌دادند».

من می‌گویم: هدف آن حضرت ﷺ این است که نشان‌دادن دلاوری و اقدام به رفتن در هلاکت‌گاه‌ها بدون ضرورت مکروه است، اما فرستادن آن حضرت ﷺ زبیر ؓ را به تنهایی، جهت تجسس و خبرگیری، بنابه ضرورت بود.

نهی از همراه نگهداشتن سگ:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَصْحَبُ الْمَلاَئِكَةُ رُفْقَةً فِيهَا كَلْبٌ وَلاَ جَرَسٌ**» «فرشتگان در آن گروه که سگ یا زنگوله همراه داشته باشند، همراهی نمی‌کنند». و نیز فرمود: «**الْجَرَسُ مَزَامِيرُ الشَّيْطَانِ**» «زنگوله آلهٔ نواختن شیطان است».

من می‌گویم: صدای تند و تیز با شیطان و حزب او، موافق است ولی فرشتگان از آن نفرت دارند، زیرا این مقتضای مزاج آن‌هاست.

آداب رفتن به سفر و برگشتن:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا سَافَرْتُمْ فِي الْخِصْبِ فَأَعْطُوا الإِبِلَ حَقَّهَا مِنَ الأَرْضِ، وَإِذَا سَافَرْتُمْ فِي السَّنَةِ فَأَسْرِعُوا عَلَيْهَا السَّيْرَ، وَإِذَا عَرَّسْتُمْ بِاللَّيْلِ فَاجْتَنِبُوا الطَّرِيقَ فَإِنَّهَا طرق الدواب وَمَأْوَى الْهَوَامِّ بِاللَّيْلِ**» «وقتی که در سال خوب، سفر نمودید به حق شتران که در زمین دارند برسید، (بگذارید بچرند و راه بروند) و اگر در خشکسالی سفر نمودید با سرعت راه بروید، و هرگاه در شب جهت استراحت رخت خواب به زمین انداختید، زیرا آن، راه حیوان‌ها و جای حشرات زمین در شب است».

من می‌گویم: همه این‌ها ظاهر اند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ، يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَنَوْمَهُ، فَإِذَا قَضَى نَهْمَتَهُ من وَجْهِهِ فَلْيُعَجِّلْ إِلَى أَهْلِهِ**» «سفر پاره‌ای از عذاب است که خواب، طعام و شراب را باز می‌دارد، وقتی مردم به هدف‌شان رسیدند، پس باید زودتر به منزل‌شان برگردند».

من می‌گویم: چون رسول خدا ﷺ تلاش امور کوچک را مکروه می‌پنداشت به خاطر آن‌ها توقف طولانی را نمی‌پسندید.

و فرمود: «**إِذَا أَطَالَ أَحَدُكُمْ الْغَيْبَةَ فَلَا يَطْرُقْ أَهْلَهُ لَيْلًا**» «وقتی غیبت یکی از شما طولانی باشد به شب وارد خانه نشود».

من می‌گویم: بسا اوقات مردم از ژولیدگی و پراگندی طبعاً نفرت می‌کنند پس این باعث می‌گردد که احوال آنان مکدر باشند.

برگزیدن بهترین نام و لقب:

از آنجمله است: آداب صحبت و گفتگو، رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَخْنَى الأَسْمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ اللَّهِ رَجُلٌ يَسَمَّى مَلِكَ الأَمْلاَكِ**» «بدترین نام‌ها در روز قیامت به پیش خداوند آنست که مردی «شاهنشاه» نامیده شود». رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ مُلْكَ إِلاَّ لِلَّهِ**» «پادشاهی نیست مگر برای خدا»، و در باره کنیت‌گذاری به ابوالحکم فرمود: «**إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكَمُ وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ**» «خداوند است حکم‌فرما و حکم به او برمی‌گردد».

من می‌گویم: جز این نیست که این به خاطر تعظیمی که منجر به شرک بود منع گردید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تُسَمِّيَنَّ غُلاَمَكَ يَسَارًا وَلاَ رَبَاحًا وَلاَ نَجِيحًا وَلاَ أَفْلَحَ فَإِنَّكَ تَقُولُ: أَثَمَّ هُوَ؟ فَلاَ يَكُونُ، فَيَقُولُ: لاَ**» «غلامت را به یسار، رباح، نجیح و افلح نامگذاری نکن؛ زیرا تو می‌پرسی آیا او آنجاست؟ و او آنجا نمی‌باشد، پس مسئول می‌گوید: نه».

حضرت جابر ؓ فرموده است که: پیغمبر ﷺ خواست که از نامگذاری به یعلی، برکت، افلح، یسار، نافع، و مانند آن‌ها منع فرماید، باز دیدم که از آن خاموش ماند، سپس فوت نمود و از آن نهی نفرمود. من می‌گویم: سبب کراهیت نامگذاری به این نام‌ها آنست که منجر به هیأت مکروهی در اقوال می‌باشد همانگونه که اجدع و امثال آن در افعال مکروه هستند.

چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**الأَجْدَعُ شَيْطَانٌ**».

وجه تطبیق بین این دو حدیث این که رسول ﷺ در نهی تصمیم قطعی نگرفت، بلکه هدفش نهی ارشاد به صورت مشوره بود، یا این که علایم نهی نمایان بودند، راوی آن را اجتهاداً به نهی تعبیر نمود، کسی که حفظ داشته، علیه غیر حافظ حجت است.

به نظرم این وجه، با فعل صحابه موافق‌تر است؛ زیرا آنان همیشه فرزندان خود را با این نام‌ها نامگذاری می‌کردند.

با کنیه آن حضرت ﷺ کنیه‌گذاری نکنید:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**سَمُّوا بِاسْمِي وَلاَ تَكَنَّوْا بِكُنْيَتِي فَإِنَّمَا بُعِثْتُ قَاسِمًا أَقْسِمُ بَيْنَكُمْ**» «به نام من نامگذاری کنید، ولی با کنیتم کنیه‌گذاری نکنید، زیرا من قاسم قرار داده

شدم که بین شما تقسیم می‌کنم». من می‌گویم: اگر کسی با کنیه رسول خدا ﷺ کنیه‌گذاری کند گمان می‌رود که احکام مشتبه گردند و در نسبت آن‌ها تدلیس پیش آید، پس گفته شود که ابوالقاسم چنین گفته است گمان می‌رود که دستوردهنده رسول خداست در صورتی که مراد از ابوالقاسم کسی دیگر باشد.

و نیز گاهی اسم کسی را برده به او سب می‌کنند، و در درگیری‌ها به لقب او توهین می‌شود، پس اگر او مسمی به اسم آن حضرت ﷺ باشد این هیأت منکری قرار می‌گیرد.

باز این معنی در کنیه نسبت به نام به دو جهت بیشتر متحقق می‌گردد:

یکی این که مردم شرعاً از بردن نام آن حضرت ﷺ ممنوع بودند و عادتاً از صدازدن به نام، خودداری می‌کردند، مسلمانان به یا رسول الله و اهل ذمه به یا اباالقاسم او را صدا می‌کردند.

دوم اینکه: عرب‌ها با گرفتن نام، تشریف و تحقیری در نظر نمی‌گرفتند، ولی با به کاربردن کنیه‌ی یکی از این دو امر را مورد توجه قرار می‌دادند مانند: ابوالحکم وابوجهل، و امثال آن.

و جز این نیست که رسول خدا ﷺ به ابوالقاسم کنیه‌گذاری شد، زیرا که قاسم بود، پس اگر دیگری با این کنیه، کنیه‌گذاری شود، با او برابر می‌باشد، و جز این نیست که آن حضرت ﷺ به حضرت علی ؓ اجازه داد که پسرش را به نام آن حضرت ﷺ نامگذاری و به کنیه او کنیه‌گذاری کند، زیرا که التباس و تدلیس با گذشت قرن برطرف گردید.

نباید کسی بگوید عبدی و امتی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ عَبْدِى وَأَمَتِى كُلُّكُمْ عَبِيدُ اللَّهِ وَكُلُّ نِسَائِكُمْ إِمَاءُ اللَّهِ وَلَكِنْ لِيَقُلْ غُلاَمِى وَجَارِيَتِى وَفَتَاىَ وَفَتَاتِى وَلاَ يَقُلِ الْعَبْدُ: رَبِّى، وَلَكِنْ لِيَقُلْ: سَيِّدِى**» «هیچیکی از شما نگوید «عبدی وأمتی» همه شما عبید خداوند و همهٔ زنان شما اماء (کنیزان) خدا می‌باشند، ولی بگوید: «غلامی و جاریتی» یا بگوید «فتای و فتاتی» و همچنین برده به آقایش نگوید: «ربی» بلکه بگوید: «سیدی».

من می‌گویم: زیاده‌روی در کلام و حقیر پنداشتن مردم، در اثر خودبینی و تکبر می‌باشد، و در آن دلشکنی مردم وجود دارد، و نیز وقتی که در کتب الهی نسبت بنده با خدا، به لفظ عبد تعبیر گردیده است، اطلاق آن بین خود مردم، یک نوع بی‌ادبی به شمار می‌آید.

نهی از نامگذاری انگور به «کرم»:

رسول خدا ﷺ فرمود: « **لاَ تَقُولُوا الْكَرْمُ. وَلَكِنْ قُولُوا الْعِنَبُ وَالْحَبَلَةُ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ يَا خَيْبَةَ الدَّهْرِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ**» «نگویید: «الکرم» بلکه بگویید: «العنب والحبلة» و نگویید: «یا خبیة الدهر» از بد شانس زمانه، زیرا که دهر خود خداست». خداوند می‌فرماید: «آدمی‌زاد مرا اذیت می‌کند که به دهر بد می‌گوید، و دهر منم که به دست من است دگرگون‌ساختن شب و روز».

من می‌گویم: وقتی که خداوند از تناول خمر نهی نمود و امر آن را پست قرار داد این متقاضی آن شد که از هرآنچه امر آن را بالا ببرد و حسن آن را در ذهن مردم درآورد جلوگیری بشود، انگور ماده و ریشۀ آنست و عرب‌ها آن را بسا اوقات بنت کرم می‌گفتند و بدین نام آن را ترویج می‌کردند.

و اهل جاهلیت وقایع را به سوی هر دهر منسوب می‌کردند و آن یک گونه شرک بود، و نیز گاه وقتی لفظ دهر را به کار برده هدف‌شان مقلب الدهر می‌بود، پس نارضایتی به سوی خداوند برمی‌گشت اگرچه در عنوان اشتباه کرده اند.

نباید کسی بگوید خبثت نفسی:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ خَبُثَتْ نَفْسِي، وَلَكِنْ لِيَقُلْ لَقِسَتْ نَفْسِي**» «نباید یکی از شما بگوید نفس من خبیث گشته است، بلکه بگوید دگرگون شده است». من می‌گویم: خبث بسا اوقات در کتاب‌های الهی به کار می‌رود و مراد از آن خبث باطن و سوء سریره می‌باشد، و این کلمه به منزله هیأت‌های شیطانی است.

قول نیکو را باید به کار برد:

رسول خدا ﷺ در باره کلمه «زعموا» فرمود: «**بِئْسَ مَطِيَّةُ الرَّجُلِ**» «بـد سـواری اسـت از مرد»، من می‌گویم: یعنی ذکر اقوال بدون تحقیق مکروه و ناگوار است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَقُولُوا: مَا شَاءَ اللَّهُ وَشَاءَ فُلاَنٌ، وَقُولُوا: مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ شَاءَ فُلاَنٌ**» «نگویید اگر خدا و فـلان بخواهنـد بلکـه بگوییـد: اگـر خـدا بخواهـد و سـپس فـلان بخواهد».

من می‌گویم: ذکر دو کس باهم به این وهم می‌رساند که آنان در پایه و مرتبه بـاهم برابـر اند و این طور ذکر آن‌ها یک گونه بی‌ادبی است.

نهی از دریده دهنی و تشدق:

باید دانست که دریده دهنی، زیاده‌گویی، مبالغه‌ورزی، زیاده شعرگویی، شوخی و مـزاح، به تاخیرانداختن وقت با گفتگوی شبانه و غیره، از جمله اموری هستند که مردم را از کارهای دنیا و آخرت باز می‌دارنـد، و نیـز از جملـه امـوری هسـتند کـه بـه تفـاخر و نشـاندهی منجـر می‌گردند، پس حال آن‌ها مثل حال عجمی‌ها می‌باشد، لذا رسول خدا ﷺ آن را مکـروه قـرار داد و آفات آن را برملا سـاخت، و آنچـه را در آن معنـی کراهیـت متحقـق نشـد اجـازه داد، اگرچه به سطح ظاهر مشتبه می‌باشند.

حیا از ایمان و فحاشی از نفاق است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**هَلَكَ الْمُتَنَطِّعُونَ قَالَهَا ثَلاَثًا**» «هلاک شدند کسانی کـه در امـور لایعنی می‌اندیشند»، و نیز فرمود: «**الْحَيَاءُ وَالْعِيُّ شُعْبَتَانِ مِنَ الإِيمَـانِ وَالْبَـذَاءُ وَالْبَيَـانُ شُعْبَتَانِ مِنَ النِّفَاقِ**» «حیاء و خاموشی دو شاخ از ایمان اند، فحاشی و دریده دهنـی دو شـاخ از نفاق می‌باشند».

من می‌گویم: هدف ترک فحاشی و زیاده‌روی در گفتگو است.

زبان را باید به جز از حق بازداشت:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ أَحَبَّكُمْ إِلَيَّ وَأَقْرَبَكُمْ مِنِّي يَومَ القِيامَةِ مَحَاسِنُكُمْ أَخْلاَقاً وَإِنَّ أَبْغَضَكُمْ إِلَيَّ وأَبْعَدَكُمْ مِنِّي مَسَاوِيكُمْ أَخْلاَقاً الثَّرْثَارُونَ الْمُتَشَدِّقُونَ الْمُتَفَيْهِقُونَ**» «محبوب‌ترین شما پیش من و نزدیکتر شما به من در روز قیامت کسانی هستند که از نظر اخلاق بهتر باشند، و مبغوض‌ترین شما پیش من و دورترین شما از من کسانی هستند که از نظر اخلاق بدتر، و زیاد گفتگوکننده، دریده دهن و متکبر باشند».

رسول خدا ﷺ فرمود: «من دیدم یا به من امر شد که در گفتگو اختصار به کار برم، زیرا اختصار بهتر است».

و نیز فرمود: «اگر شکم کسی پر از ریم باشد که آن را می‌بیند بهتر است از این که از شعر پر باشد».

و در باره حسان فرمود: «بدون شک که جبرئیل همیشه تو را تایید می‌کند تا وقتی که از خدا و رسول دفاع می‌کنی».

و نیز فرمود: «مؤمن با شمشیر و زبان جهاد می‌کند، قسم به ذاتی که نفس من در دست اوست گویا شما آن‌ها را با اشعارتان مانند تیر می‌زنید».

من در باب احسان از اصول آفات لسان چیزهایی ذکر کردم که به وسیله آن‌ها احادیث حفظ لسان واضح می‌گردند، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ لِيَسْكُتْ**» «هرکسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید خیر بگوید یا خاموش بماند».

و نیز فرمود: «**سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ**» «بدگفتن به مسلمان فسق و قتال با او کفری است».

غیبت حرام است:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَتَدْرُونَ مَا الْغِيبَةُ؟ ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُ، قِيلَ: أَفَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ فِي أَخِي مَا أَقُولُ؟ قَالَ: إِنْ كَانَ فِيهِ مَا تَقُولُ فَقَدِ اغْتَبْتَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَقَدْ بَهَتَّهُ**»

«آیا می‌دانید غیبت چیست؟ این که برادرت را به آنچه خوشش نیاید یاد کنی، عرض گردید که اگر در برادرم آنچه می گویم باشد؟ فرمود: اگر در آو آنچه تو می گویی باشد او را غیبت کرده‌ای و إلا به او تهمت وارد نموده‌ای».

چند چیز هست که در آن‌ها غیبت حرام نیست:

علماء فرموده اند که: از حرمت غیبت شش چیز مستثنی است: یکی است فریاد مظلوم: چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَّا يُحِبُّ ٱللَّهُ ٱلۡجَهۡرَ بِٱلسُّوٓءِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ﴾[1] «خداوند یاد از بدی را نمی‌پسندد مگر از مظلوم».

دوم: کمک‌خواستن بر تغییر منکر و برگرداندن عاصی به سوی صواب، چنانکه زید بن ارقم قول عبدالله بن اُبی را و عبدالله بن مسعود قول انصار را در باره اموال غنیمت حنین به سمع مبارک آن حضرت ﷺ رسانیدند.

سوم استفتاء: مانند قول هند: «**إِنَّ أَبَا سُفْيَانَ رَجُلٌ شَحِيحٌ**» که «ابوسفیان مرد بخیلی است». چهارم: برحذرداشتن مسلمان از شر کسی، مانند قول آن حضرت ﷺ: «**بِئْسَ أَخُو الْعَشِيرَةِ**». پنجم جرح و مجروح: مانند قول آن حضرت ﷺ: «**أَمَّا مُعَاوِيَةُ، فَصُعْلُوكٌ، وأَمَّا أَبُو الجَهْمِ، فَلاَ يَضَعُ العَصَا عَنْ عَاتِقِهِ**» که «معاویه تنگدست است و ابوجهم دست از چوب برنمی‌دارد». ششم متنفرساختن از کسی که علناً به فسق مبتلاست. مانند قول آن حضرت ﷺ: «**مَا أَظُنُّ فُلاَنًا وَفُلاَنًا يَعْرِفَانِ مِنْ دِينِنَا شَيْئًا**» که «فکر نمی‌کنم فلان و فلان کسان از دین ما چیزی دانسته باشند»، و تعریف مانند اعمش و اعرج.

علماء فرموده اند که: دروغ‌گفتن برای برآوردن هدف اصلاح، وقتی که بدون از آن به دست نیاید جایز است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «**لَيْسَ الْكَذَّابُ الَّذِى يُصْلِحُ بَيْنَ**

---

(۱)- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۸.

النَّاسِ فَيَنْمِي خَيْرًا أَوْ يَقُولُ خَيْرًا» «دروغگو نیست آن که بین مردم صلح و آشتی برگذار می‌کند که سخنان خوبی را رد و بدل می‌کند».

از آنچه به این بحث متعلق است احکام نذر و یمین می‌باشد

خلاصه در این باره این است که این‌ها از عادات و خصایل مردم هستند چه عرب باشند یا عجم، هیچ یکی از امت‌ها را نمی‌یابی، مگر این که این‌ها را در مظان آن‌ها بـه کـار می‌برنـد، لذا بحث از آن‌ها لازم می‌باشد.

نذرکردن از اصول برّ محسوب نمی‌باشد:

نذر و یمین از اصول برّ نمی‌باشند، ولی وقتی کسی بر خود چیزی را واجب قرار داد و نام خدا را بر آن برد، واجب است در حق خدا و در آنچه نام خدا را یـاد کـرده اسـت، کوتـاهی نکند. بنابراین، آن حضرت ﷺ فرمود: «**لاَ تَنْذُرُوا فَإِنَّ النَّذْرَ لاَ يُغْنِى مِنَ الْقَدَرِ شَيْئًا وَإِنَّمَـا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ**» «نذر نکنید که در برابر تقدیر کاری انجام نمی‌دهد فقط بـه وسـیله آن چیزی از دست بخیل بیرون آورده می‌شود».

یعنی هرگاه انسان از هر طرف در احاطه قرار گیرد، گاه وقتـی صـرف‌کردن چیـزی بـر او آسان می‌شود، پس وقتی که خداوند او را از آن مهلکه نجات دهد طوری می‌شود کـه گویـا گاهی به او ضرری متوجه نشده است، پس لازم است که چنین چیزی باشد که بـه وسـیله آن از دست او آنچه را بر خود لازم کرده است و عزم او را تأکید و نیـت او را بلنـد کنـد بیـرون آورده شود.

قَسَم بر چهار قسم است:

قسم بر چهار قسم است: یمین منعقده که مردم بر کاری در آینده که محال نباشد قسم یاد کنند، در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلۡأَيۡمَٰنَ﴾[1]. «ولی شما را خداوند به [سزای] سوگندهایی که از روی قصد [و اراده] خورده‌اید، باز خواست می کند»

دوم یمین لغو که کسی بگوید: «**لاَ وَاللَّهِ، بَلَى وَاللَّهِ**» بدون قصد، و این که بر چیزی بر حسب پندارش قسم یاد کند و در حقیقت برخلاف آن باشد، در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾[2] که «خداوند شما را در قسم‌های لغو مؤاخذه نمی کند».

سوم یمین غموس که مردم عمداً به دروغ قسم یاد بکنند تا مال مسلمانی را از دستش بگیرد، و این قسم‌خوردن از گناهان کبیره می‌باشد.

چهارم قسم‌خوردن بر کار محال عقلی: مانند قسم خوردن بر گرفتن روزۀ دیروز، و جمع نمودن بین ضدین یا محال عادی مانند زنده‌کردن مرده و منقلب‌کردن چیزی.

علماء در باره آن دو قسم از یمین که نص در آن‌ها وجود ندارد اختلاف نظر دارند که آیا در آن‌ها کفاره هست یا خیر؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «**لاَ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ، مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ، أَوْ لِيَصْمُتْ**» «به پدران خود قسم نخورید، کسی که می‌خواهد قسم یاد کند به نام خدا قسم یاد کند یا خاموش باشد».

و نیز فرمود: «**مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ**» «هرکسی به غیر از خدا قسم یاد کند او مشرک است».

---

(۱)- سورۀ مائده، آیۀ ۸۹

(۲)- سورۀ مائده، آیۀ ۸۹

من می‌گویم: قسم به نام چیزی متحقق نمی‌گردد، مگر وقتی که در او معتقد به عظمتی باشد و اسم او را متبرک بداند، و کوتاهی در حق او و مهمل گذاشتن آنچه نام او را بر آن برده است گناه بداند.

کسی که به ناحق قسم یاد کرد باید صدقه بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلِفِهِ بِاللاَّتِ وَالْعُزَّى، فَلْيَقُلْ: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَمَنْ قَالَ لِصَاحِبِهِ تَعَالَ أُقَامِرْكَ، فَلْيَتَصَدَّقْ**» «هرکسی که قسم یاد کرد و در قسمش گفت: «به لات و عزی» باید بگوید: «لا إله إلا الله» و هرکسی که به رفیقش گفت: بیا تا با تو قماربازی کنم، باید صدقه بدهد». من می‌گویم: زبان، ترجمان قلب و مقدمه اوست، و تهذیب قلب بدون حفظ زبان متحقق نمی‌گردد.

اگر کسی بر حرام یا مکروه قسم یاد کرد باید کفاره بدهد:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِذَا حَلَفْتَ عَلَى يَمِينٍ فَرَأَيْتَ غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا، فَكَفِّرْ عَنْ يَمِينِكَ، وَأْتِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ**» «هرگاه بر چیزی قسم خوردی و خلاف آن را بهتر دانستی، پس از قسم کفاره بده و آن کار را انجام بده».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**لأَنْ يَلِجَّ أَحَدُكُمْ بِيَمِينِهِ فِي أَهْلِهِ آثَمُ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَنْ يُعْطِيَ كَفَّارَتَهُ الَّتِي افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ**» «گناه آن که برای اجرای قسم در خانواده لج و اصرار کند بیشتر است از این که قسم را بشکند و کفاره بدهد». من می‌گویم: بسا اوقات یکی بر چیزی قسم می‌خورد، سپس اجرای آن قسم بر او، بر مردم سنگین قرار می‌گیرد، و نیز اجرای آن به مصلحت نمی‌باشد، و جز این نیست که کفاره مشروع گردیده تا اینگونه مشقت‌ها را به پایان برساند.

در قسم نیت مستحلف معتبر است نه حالف:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَمِينُكَ عَلَى مَا يُصَدِّقُكَ عَلَيْهِ صَاحِبُكَ**» «قسمت همان است که طرف تو را بر آن تصدیق نماید». من می‌گویم: گاهی کسی برای گرفتن مال مسلمانی تدبیری به کار می‌اندازد که در قسم تأویل به کار می‌برد، مثلاً بگوید: قسم به خدا از مال تو در دستم هیچ چیزی نیست، هدفش این است که اکنون در دستم نیست اگرچه در تصرف و قبضه‌ام می‌باشد، اگر کسی این را حلال بداند ظالم است.

اگر کسی در قسم ان‌شاء الله گفت حانث نمی‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ حَلَفَ فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّه لَمْ يَحْنَث**» «کسی قسم یاد کرد و در آن گفت: ان شاء الله حانث نمی‌شود».

من می‌گویم: در این صورت عقد قلب و پختگی متحقق نشده است، و همان در کفاره معتبر است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلۡأَيۡمَٰنَۖ فَكَفَّٰرَتُهُۥٓ إِطۡعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ مِنۡ أَوۡسَطِ مَا تُطۡعِمُونَ أَهۡلِيكُمۡ أَوۡ كِسۡوَتُهُمۡ أَوۡ تَحۡرِيرُ رَقَبَةٖۖ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖۚ ذَٰلِكَ كَفَّٰرَةُ أَيۡمَٰنِكُمۡ إِذَا حَلَفۡتُمۡ﴾[1] «خداوند شما را در باره قسم‌های بیهوده مؤاخذه نمی‌کند، ولی در باره قسم‌های پخته شما را مؤاخذه می‌نماید، لذا کفارهٔ آن طعام‌دادن به ده مسکین است از طعام‌های متوسط خانوادهٔ شما، یا لباس‌پوشاندن به آنان، یا آزادکردن بردهٔ، پس اگر کسی هیچکدام را نتوانست پس روزه بگیرد سه روز، این است کفاره قسم‌های شما وقتی که قسم خوردید».

من می‌گویم: فلسفه وجوب کفاره قبلاً بیان گردید در آنجا مراجعه بفرمایید.

اقسام نذر:

---

(۱)- سورهٔ مائده، آیهٔ ۸۹

نذر بر چند قسم است: یکی نذر مبهم؛ در این باره رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**كَفَّارَةُ النَّذْرِ إِذَا لَمْ يُسَمَّ كَفَّارَةُ يَمِينٍ**» «کفارهٔ نذر هرگاه مشخص نشود همان کفارهٔ یمین است».

دوم نذر مباح: رسول خدا ﷺ در این باره می‌فرماید: «**أَوْفِ بنذْرِكَ**» که «به نذرت وفا کن»، ولی واجب نیست، چنانکه در داستان ابو اسرائیل آمده است.

سوم نذر طاعت: در جای معین یا به شکلی معین که در این باره قصه ابو اسرائیل آمده است که نذر کرده بود که می‌ایستد و نمی‌نشیند، زیر سایه قرار نمی‌گیرد، و با کسی صحبت نمی‌کند و روزه می‌گیرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مُرُوهُ فَلْيَتَكَلَّمْ وَلْيَسْتَظِلَّ وَلْيَقْعُدْ وَلْيُتِمَّ صَوْمَهُ**» «به او دستور دهید که صحبت بکند، زیرا سایه قرار بگیرد، بنشیند و روزهٔ خود را به پایان برساند»، و داستان کسی که نذر کرده بود که شتری در بوانه که در آنجا بتی نبود و نه جشن و عید دوران جاهلیت وجود داشت، نحر بکند، آن حضرت ﷺ فرمود: «**أَوْفِ بنذْرِكَ**» که بر نذرت وفا کن.

چهارم نذر معصیت: در این باره رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ نَذَرَ نَذْرًا فِي مَعْصِيَة، فَكَفَّارَته كَفَّارَة يَمِين**» «کسی که به انجام معصیتی نذر کرد باید کفاره یمین ادا نماید».

پنجم نذر بر کار محال: در این باره رسول خدا ﷺ فرموده است: «**مَنْ نَذَرَ نَذْرًا لاَ يُطِيقُهُ فَكَفَّارَته كَفَّارَةَ يَمِين**» «کسی که بر انجام‌دادن چنین کاری نذر نمود که نمی‌تواند آن را انجام دهد، کفارهٔ او کفاره قسم است».

اصل در این باب این است که مشروعیت کفاره برای جلوگیری از اثم و گناه و برای ازاله وسوسه دل است، پس کسی که بر انجام طاعتی نذر کند باید آن را انجام دهد، و کسی که بر غیر از این نذر کند و در دل نسبت به انجام آن وسوسه پیش بیاید، بر آن کفاره واجب است، والله أعلم.

* * *

از ابواب مختلف

به حمـد خداونـد متعـال از آنچـه خواسـتیم در ایـن کتـاب وارد کنـیم، و بـر خـود شـرط گذاشتیم فارغ شدیم، و این یادآوری تمام اسرار شریعت را کـه در سـینه پنهـان داشـتیم، فـرا نگرفت، پس هر وقت قلب حاضر نیست، آنچه اسراری پنهان دارد آن‌ها را برملا کند یا زبـان پنهانی سینه‌ها را افشا نماید، و نه مناسب است که هر حدیث با عـوام النـاس افشـا گـردد و نـه ذکر هرچیز بدون تمهید مقدمه خوب است و نه آنچه ما در سینه داریم می‌تواند کل آنچـه را در قلب النبی ﷺ نازل شده فرا گیرد، چگونه می‌تواند مورد وحی و نزول قـرآن نسـبتی داشـته باشد با فردی از افـراد امـت خـویش، هیهـات ذلـک، و نـه تمـام آنچـه خداونـد در سـینه آن حضرت ﷺ جمع فرموده می‌تواند تمام حکم و مصالح ملاحظه شده در احکام او تعالی را فرا بگیرد.

این نکته را حضرت خضر ؏ واضح نمود، چنانکه فرمود: «**ما نقص علمي وعلمك إلا كما نقص هذا العصفور من البحر**» «علم من و علم تو کم نکـرد مگـر بـه قـدر آنچـه ایـن (منقار) گنجشک از دریا کم نمود».

بنابراین، مناسب است که فخامت امر مصالح ملاحظه شده در احکام شـرع شـناخته بشـود که آن منتهایی ندارد، و تمام آنچه ذکر می‌گردند در ادای حق واجب آن، کافی نیستند، البته «ما لا یدرک کله لا یترک کله» به جای خود درست است. اکنون ما برخی از سیرت، فتن و مناقب را بدون استیعاب ذکر خواهیم کرد، والله الموفق والمعین، وإلیه المرجع والمآب.

سیر النبی ﷺ

نسب آن حضرت ﷺ:

نبی ما: محمد ﷺ بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصـی اسـت کـه در افضل‌ترین فامیل عرب از نظر نسب و قوی‌ترین از نظر شجاعت و کاملترین از نظر سخاوت و فصیح‌ترین از نظر زبان و هوشیارترین از نظر قلب رشد نمود، انبیاء ؉ همچنین در بالاترین نسب ملت مبعوث می‌گردند، زیرا مردم مانند معدن طلا و نقره معدن هستند، هرکسی اخـلاق

جید را، از آباء و اجداد خویش به ارث می‌برد، و شایسته پیامبری کسانی می‌باشند که در اخلاق، کاملتر باشند.

خداوند متعال خواست که با بعثت انبیاء علیهم السلام حق را غالب و امت کجرو را راست درآورده آنان را امام قرار دهد، و نزدیکتر برای این امر کسی است که نسب والاتری داشته باشد، و در امور الهی لطف ملاحظه می‌شود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾[1]. «خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد»

وصف النبی ﷺ:

آن حضرت ﷺ در آفرینش و اخلاق معتدل بود، از نظر قامت میانه بود که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه، موی‌هایش جعد قطط (گره‌خورده پیچ در پیچ) نبودند و نه کاملاً راست بودند، بلکه یک مقدار راست و مقداری گره بودند، نه زیاد فربه بود و نه صورتش کاملاً گرد بود.

بلکه مقدار گردی در آن وجود داشت، سر مبارک بزرگ و ریش مبارک گنجان بود، دو کف دست و دو قدمش پر گوشت بودند، مایل به سرخی بود، بندهای دست و پا پر بودند، از نظر نیروی بدنی و جنسی قوی بود، از همه راستگوتر بود، و طبیعتش از همه ملایم‌تر بود، هرکسی او را برای اولین بار می‌دید از او می‌ترسید، هرکسی با او زیاد آمیزش داشت با او محبت می‌ورزید، با وجود بزرگی که داشت از همه بیشتر متواضع بود، با اهل خانه و خدام مرافقت و نرمش داشت، حضرت انس رضی الله عنه تا ده سال در خدمت او بود، اما گاهی به او اف نگفت، و نه به او گفت که: چرا چنین کردی؟ یا چرا چنین نکردی؟ و گاه کنیزی از کنیزک‌های مدینه دست او را می‌گرفت و به کنار کشیده عرایض خود را با او بازگو می‌کرد.

او در انجام خدمت اهل و خانواده بود، لعنت‌کننده و فحّاش نبود.

---

(۱)- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴.

تواضع و اخلاق آن حضرت ﷺ

رسول خدا ﷺ شخصاً کفش‌ها و لباس‌های خود را می‌دوخت، و گوسفندان خود را می‌دوشید در صورتی که دارای حکم نافذی بود. قول، قول او بود، هیچ امری بر او غالب نمی‌آمد و هیچ مصلحتی از او فوت نمی‌شد.

از همه مردم سخی‌تر و در برابر اذیت‌ها صابرتر و نسبت به مردم مهربانتر بود، از ناحیه او به کسی ناراحتی نمی‌رسید، نه از دست او و نه از زبان او، مگر این که در راه خدا جهاد می‌کرد.

و نسبت به اصلاح تدبیر منزل از همه پایبندتر بود، و همچنین نسبت به ملاحظه صحابه و سیاست کشور نیز پایبندی داشت، آنچنانکه بالاتر از آن، در ذهن و تصور کسی نمی‌آمد، قدر و منزلت هرچیز را می‌دانست.

دعا و ذکر او ﷺ

همیشه نگاهش به ملکوت بود، به ذکر الله عشق و علاقه داشت که این از حرکات زبان و تمام احوال مبارکش احساس می‌شد، از غیب تایید می‌شد، با برکت بود که دعایش اجابت می‌شد، علوم از حظیرة القدس به سوی او سرازیر بودند، معجزاتی از او به ظهور پیوستند، مانند اجابت دعا، واضح‌شدن وقایع آینده و ظهور برکت در آنچه برکت می‌آید.

همچنین انبیاء علیهم‌السلام بر همچنین صفاتی آفریده می‌شوند، و طبعاً به سوی این صفات جذب می‌گردند، زیرا خداوند آن‌ها را بر همین چیز آفریده است.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام او را در دعایش یاد نموده و به اهمیت امر او بشارت داد، همچنین حضرات موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم‌السلام نیز به او بشارت دادند.

معجزات او ﷺ به هنگام ولادت مبارک:

مادرش به خواب دید که گویا نوری از او بیرون آمد که تمام زمین را روشن کرد، این خواب به تولد فرزند مبارکی تعبیر گردید که دین او در شرق و غرب غالب خواهد آمد،

جن‌ها، کاهنان و ستاره‌شناسان به وجود او و علو امر او خبر دادند، وقایع جو و فضا بر آن دلالت کردند، ماند فروریختن گلدسته‌های کاخ انوشیروان، خلاصه این که دلایل نبوت، او را فرا گرفت، چنانکه قیصر روم هرقل خبر داد، مردم آثار برکت را با تولد او و به هنگام شیرخوارگی مشاهده کردند، فرشتگان ظاهر شدند و سینه مبارك او را شکافتند، و دل مبارك او را از ایمان و حکمت پر کردند، این واقعه بین عالم مثال و شهادت به وقوع پیوست. بنابراین شق صدر سبب از بین‌رفتنش قرار نگرفت، البته آثار بخیه بر آن به جا مانده بود، همچنین هرآنچه که عالم مثال و عالم شهادت در آن آمیخته گردند چنین خواهد شد.

سفر مبارکش به سوی شام:

وقتی که ابوطالب او را به همراه خود به سوی شام برد راهبی او را دید، و به نبوتش بنابر نشانی‌هایی که دید، گواهی داد چون جوان گردید مناسبت‌هایی با ملایکه از او پدید آمد که گاهی او را صدا می‌کردند و گاهی در جلو او متمثل می‌شدند.

ازدواج آن حضرت ﷺ

خداوند نیاز او را با رغبت حضرت خدیجه رضي الله عنها در او و همدردیش با آن حضرت ﷺ برطرف نمود، او از زنان ثروتمند قریش بود، همچنین کسی را که خداوند دوست بدارد در بندگان خود برای او تدبیری به کار می‌برد.

وقتی که کعبه را در جمع قریش بنا نمود ازار خود را مطابق به عادت قریش بر گردن نهاد و کشف عورت به او دست داد بی‌هوش شده به زمین افتاد، و از کشف عورت در حال بیهوشی رهایی پیدا کرد، این یك شعبه‌ای از نبوت است و نوعی مؤاخذه در نفس است.

خلوت‌گزینی در غار حرا:

باز خلوت‌گزینی برای او مورد پسند قرار گرفت، چندین شب در غار حرا به خلوت‌گزینی می‌پرداخت، باز به خانه برمی‌گشت و توشه برمی‌داشت برای چندین شب

دیگر، زیرا از دنیا روی‌گردان و به سوی فطرت که خداوند او را بـر آن آفریـده بـود، فـارغ گردانیده شد.

نخستین چیزی که به او آغاز گردید خواب‌ها نیك و صالح بودند، هـیچ خـوابی نمی‌دیـد مگر این که مانند سپیده صبح متحقق می‌شد، این هم شعبه‌ای از نبوت است.

نزول وحی:

باز بر او حق (جبرئیل یا وحی) نازل گردید در حالی کـه او در غـار حـرا بـود، پـس طبعـاً پریشان شد، زیرا هرگاه ملکیت غالب آید بهیمیت عادتاً پریشان می‌شود، حضرت خدیجـه او را پیش ورقه برد، پس ورقه گفت: این آن ناموس است کـه بـر حضـرت موسـی فـرود آمـد، سپس نزول وحی قطع شد، زیرا انسان دو جهت دارد، جهت بشریت، جهت ملکیت، پـس بـه هنگام بیرون‌آمدن از تاریکی‌ها به سوی نور برخوردها و مزاحمات پیش می‌آیند، تا ایـن کـه خداوند امر خود را به پایه تکمیل برساند.

گاه وقتی فرشته را می‌دید که بر کرسی بین آسمان و زمین نشسته است، و گاهی در حرم ایستاده است که جای ازاربندش به کعبه چسبیده است و مانند آن، فلسـفه‌اش ایـن اسـت کـه ملکوت با نفوسی که استعداد نبوت را دارند تماس برقرار می‌کند، پس هرگاه جدا شود جرقه ملکی بر آن‌ها موافق به مقتضای وقت جرقه می‌زنـد، چنانکـه وقتـی نفـوس عامـه مـردم جـدا می‌شوند در خواب بر چیزهایی آگهی می‌یابند.

کیفیت نزول وحی:

گفته شد یا رسول الله وحی پیش تو چگونه می‌آیـد؟ فرمـود: «**أَحْيَانًا يَأْتِينِى مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ –وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ– فَيُفْصَمُ عَنِّى وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّـلُ لِـيَ الْمَلَكُ رَجُلاً فَيُكَلِّمُنِى فَأَعِي مَا يَقُولُ**» «گاهی ماننـد صـدای زنگولـه می‌آیـد، ایـن بـر مـن سخت‌تر است، پس از من جدا می‌شود در حالی که از بر کرده‌ام آنچه گفته اسـت، و گـاهی

فرشته به صورت مردی پیش من می‌آید و با من صحبت می‌کند، پس آنچه می‌گوید از بر می‌کنم».

من می‌گویم: حقیقت صلصة این است که هرگاه تأثیر قوی با حواس تصادف نماید حواس مشوش می‌گردند، تشویش نیروی بینایی است که رنگ‌های گوناگونی مانند سرخی، زردی و سبزی مشاهد گردد، و تشویش نیروی شنوایی این است که صداهای مبهم مانند طنین، صلصة و همهمه شنیده شود، پس از اتمام، اثر علم حاصل گردد.

اما متمثل‌شدن: پس آن در جایی است که بعضی از احکام عالم مثال و عالم شهادت باهم جمع گردند، از اینجاست که بعضی ملایکه را می‌بینند و بعضی دیگر آن‌ها را نمی‌بینند.

آغاز دعوت در پنهانی شد:

سپس آن حضرت ﷺ به دعوت مأموریت یافت، او به طور پنهانی به دعوت پرداخت که خدیجه، ابوبکر صدیق، بلال و غیره ﭫ مشرف به اسلام شدند.

باز به آن حضرت ﷺ دستور رسید که ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾[1] «به آنچه امر شده‌ای علناً اعلام بفرما».

و نیز گفته شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾[2] «نزدیکترین خویشاوندانت را بترسان».

دعوت علنی و آشکار:

پس دعوت خویش را علناً شروع فرمود، و وجوهات شرک را باطل اعلام داشت، روی این، مردم دست به تعصب زدند و او را با دست و زبان مورد آزار و اذیت قرار دادند، مانند انداختن شکمبه شتر بر پشت آن حضرت ﷺ و خفه‌کردن او که در همه این امور او با صبر

---

(۱)- سورهٔ حجر، آیهٔ ۹۴.

(۲)- سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۱۴.

مقابله نمود، اهل ایمان را به نصرت مژده داد، و کفار را به شکست تهدید نمود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ۝٤٥﴾[۱] «به زودی جمع آنان شکست خواهد خورد و پشت می‌کنند» و سپس پا به فرار می‌گذارند.

و نیز خداوند فرمود: ﴿جُندٞ مَّا هُنَالِكَ مَهۡزُومٞ مِّنَ ٱلۡأَحۡزَابِ ۝١١﴾[۲] «قشونی از احزاب در آنجا شکست خورده است».

سپس در تعصب پیش رفتند و علیه مسلمانان و هواداران آنان از بنی هاشم و بنوالمطلب، به اذیت و آزار، عهد و پیمان بستند، لذا مسلمانان به هجرت راهنمایی شدند که به حبشه بروند، پس در آنجا گشادگی قبل از گشادگی بزرگ به دست آوردند.

فوت همسر و عموی آن حضرت ﷺ:

وقتی حضرت خدیجه ؅ و عموی آن حضرت ﷺ ابوطالب وفات نمودند، و وحدت بنی هاشم از هم پاشید، رسول خدا ﷺ بر این، پریشان گشت، و در قلب مبارک او القا شده بود که علو کلمهٔ او در هجرت است، پس آن را با فکر و اندیشهٔ خویش دریافت، و تمایلش به طایف، هجر، یمامه و جاهای دیگر پدید آمد.

لذا آن حضرت ﷺ شتاب کرده به طایف رفت و در آنجا با مشقت شدیدی روبرو گردید، باز به سوی بنی کنانه رفت از آنان چنین چیزی که مورد پسندش باشد نیافت، باز به مکه در کفالت زمعه برگشت، و این آیه نازل گردید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ﴾[۳] «و ما پیش از شما هیچ رسول و نبی نفرستادیم، مگر این که شیطان در آرزوی او چیزی القا نمود»، امنیته این است که تکمیل‌شدن وعده الهی را

(۱)- سورهٔ قمر، آیهٔ ۴۵.

(۲)- سورهٔ ص، آیهٔ ۱۱.

(۳)- سورهٔ حج، آیهٔ ۵۲.

موافق به فکر خود آرزو می‌کرد، و القای شیطان این که خلاف اراده خداوند اتفاق افتد و مراد از نسخ این که حقیقت حال واضح شده از قلب آن حضرت ﷺ ازاله گردد.

اسراء و معراج:

آن حضرت ﷺ به سوی مسجد اقصی، سپس به سدرة المنتهی و تا جایی که خدا خواست به شب برده شد، همه این‌ها با جسد در عالم بیداری انجام گرفت، ولی در موطن که در میان عالم مثال و عالم مشاهده بود که جامع احکام هردوتاست، پس احکام روح بر جسد ظاهر گشتند، و روح معانی روحانی به جسد متمثل گردیدند. بنابراین، برای هر واقعه‌ای تعبیر واضح گردید. برای حضرت حزقیل، حضرت موسی و غیره وقایعی از این قبیل ظاهر گردید، و همچنین برای اولیای این امت، تا علو درجات آن‌ها مانند وضع آن‌ها در خواب آشکار باشد، والله أعلم.

شق صدر آن حضرت ﷺ:

اما حقیقت شق صدر و پرکردنش از ایمان و حکمت و غلبهٔ انوار ملکی و خاموش‌شدن شعل‌های طبیعی در برابر به فیوضاتی است که از حظیرة القدس سرازیر می‌شد.

سوارشدن آن حضرت ﷺ بر براق:

ولی حقیقت سوارشدن آن حضرت ﷺ بر براق، این است که نفس ناطقه بر نسمه که کمال حیوانی است تسلط یابد، پس او بر براق سوار قرار گرفت همانطوری که احکام نفس ناطقی بر بهیمیت غالب آمد و بر آن مسلط شد، اما به شب‌رفتن او به سوی مسجد اقصی از آنجاست که آن محل ظهور شعایر الله و جای ارتباط همت‌های ملأأعلی و مطمح نظر انبیاء علیهم السلام است، پس گویا این دریچه‌ای است به سوی ملکوت.

ملاقات آن حضرت ﷺ با انبیاء علیهم السلام:

حقیقت ملاقات آن حضرت ﷺ با انبياء علیهم السلام و افتخار او با ایشان، اجتماع آن‌ها به ارتباط همدیگر در حظيرة القدس، و به ظهور پیوستن ویژگی‌های او از میان آن‌ها به اعتبار وجوه کمال است.

اما حقیقت بالارفتن او در آسمان‌ها یکی بعد از دیگری، منسلخ‌شدن او پایه به پایه به سوی مستوی الرحمن است و آشنایی با حال ملایکه موکل به آنجا و نیز شناخت حال آن عده از افاضل بشر که به آن‌ها ملحق شده اند، و پی‌بردن به آن تدبیری که خداوند در آنجا وحی فرموده و آن گفتگوی که در آنجا بوده است.

گریه حضرت موسی در آنجا از روی حسد نبوده است، بلکه آن عبارت است از آن مثالی که او عموم دعوت را نیافته بود و کمالی از او باقی مانده بود که او به آن نرسید.

سدرۀ المنتهی:

اما سدرة المنتهی: پس آن درخت وجود است و ترتیب‌یافتن اجزای آن و جمع‌شدن آن‌ها در تدبیر واحد مانند جمع‌شدن درخت در نیروی غاذی و نامی و غیره، و آن به مثال حیوانی قرار داده نشد، زیرا تدبیر مجمل که در سیاست کلی افرادش شبیه یکدیگر قرار گیرند نسبت به حیوان با درخت شباهت بیشتری دارد، زیرا نیروهای حیوان از همدیگر جدا و مفصل هستند، و اراده در حیوان، از سنت‌های طبیعی آشکارتر است.

انهار و انوار:

اما نهرها در بیخ سدرة المنتهی عبارتند از رحمتی که در ملکوت به جای عالم شهادت فایض می‌گردد و همچنین حیات و رشدی است. بنابراین، در آنجا بعضی امور مفید در عالم شهادت مانند دریای نیل و فرات متعین گردیدند.

اما انواری که سدرة المنتهی را احاطه نمودند، پس یک گونه قرب الهی و تدبیر رحمانی هستند که در عالم شهادت بر حسب استعداد آن‌ها جرقه می‌زنند.

بیت المعمور:

بیت المعمور در حقیقت تجلی الهی است که سجده‌های بشر و تضرعات آن‌ها به سوی آن‌ها متوجه می‌شوند و آن به صورت خانه‌ای در برابر خانه کعبه و بیت المقدس متمثل می‌شود.

باز در محضر آن حضرت ﷺ لیوانی از شیر و لیوانی از خمر آورده شد که او لیوان شیر را برگزید، جبرئیل به او گفت: «**هَدَيْتَ لِلْفِطْرَةِ، وَلَوْ أَخَذْتَ الْخَمْرَ لَغَوَتْ أُمَّتُكَ**» «به فطرت راه یافتی و اگر لیوان خمر را برمی‌داشتی امتت گمراه می‌شد»، پس رسول خدا ﷺ جامع امت و منشأ ظهور آنان قرار گرفت، لیوان شیر اشاره به آنست که آنان فطرت را برگزیدند، و خمر اشاره به برگزیدن لذات دنیاست.

فرضیت نمازهای پنجگانه:

آن حضرت به پنج نماز در عبارت مختصری مأموریت یافت، زیرا به اعتبار ثواب پنجاه نماز می‌باشند، سپس خداوند مراد خویش را به تدریج واضح نمود تا معلوم گردد که هدف دفع حرج و نعمت کامل است، و این مطلب چنین متمثل شد که به سوی حضرت موسی ؈ استناد یافت؛ زیرا او نسبت به انبیای دیگر، سر و کار با امت و آشنایی با سیاست آنان، بیشتر داشته است.

بیعهٔ العقبهٔ:

باز پیغمبر خدا ﷺ از قبایل عرب کمک خواست اما انصار برای این امر موفق شدند و به دست او به بیعت عقبه اولی و ثانی بیعت نمودند ودر همه خانه‌های مدینه اسلام داخل شد.

هجرت به سوی مدینه:

خداوند برای رسولش ﷺ واضح نمود که ترقی دین او با هجرت به سوی مدینه است، پس بر این، تصمیم گرفت و خشم قریش بالا رفت، پس تدبیر و مکری به کار بردند تا او را به قتل برسانند، یا زندانی و یا تبعید کنند، پس علایمی برای محبوبیت او و بابرکت بودن او و غالب‌آمدنش بر حسب قضای الهی به ظهور پیوست، پس وقتی او ﷺ و ابوبکر ﷛ به غار وارد

شدند، ماری به پای ابوبکر نیش زد آن حضرت ﷺ بر پـای او دعـای برکـت کـرد فـوراً شـفا یافت.

وقتی که کفار به دم غار رسـیدند خداونـد آن‌هـا را کـور گردانیـد، و فکـر آن‌هـا را از او برگردانید، وقتی که سراقة بن مالك آن‌ها را پیدا کرد آن حضرت ﷺ علیه او دعا کرد اسبش تا شکم در زمین سخت و سفت فرو رفت، باز وقتی که به برکت دعای آن حضرت ﷺ نجات یافت متعهد شد که هرکسی را از آنان ببیند برگرداند، وقتی که از کنار چادر ام معبد گذشتند گوسفندی که شیر نداشت برای آن حضرت ﷺ شیر داد.

سه امر هست که آن‌ها را جز نبی کسی دیگر نمی‌داند:

پس وقتی که آن حضرت ﷺ و ابوبکر ﷺ به مدینه وارد شدند حضرت عبـدالله بـن سـلام پیش آن حضرت ﷺ آمد و از سه چیز که آن‌ها را جز انبیاء ﷺ کسی دیگر نمی‌داند سـؤال کرد که نخستین علامت قیامت چیست و نخستین غـذای اهـل جنـت چیسـت؟ و چـه چیـزی فرزند را به شکل پدر یا مادر درمی‌آورد؟

آن حضرت ﷺ فرمود: نخستین علامت قیامت، آتشی است که مردم را از مشرق به سـوی مغرب سوق می‌دهد و جمع می‌نماید، و نخستین غذای اهل جنت جگرگوشهٔ مـاهی اسـت، و هرگاه نطفه مرد قبل از نطفه زن در رحم قرار بگیرد فرزند به شکل پدر درمی‌آید و اگـر آب زن پیش از آب مرد در رحم قرار بگیرد فرزند به شکل مـادر می‌باشـد، حضـرت عبـدالله بـن سلام فوراً مشرف به اسلام شد، و این جوابی بود جهت خاموش‌کردن یاوه‌گوئی‌های یهود.

نماز، اذان، جمعه و جماعت:

سپس آن حضرت ﷺ با یهود عهد و پیمان بست و از شر آن‌ها اطمینان یافـت، و اقـدام بـه ساختن مسجد کرد، و کیفیت نماز را به مردم آموخت و اوقات آن را اعلام داشت، و جهـت اعلام نماز با آن‌ها مشوره نمود، پس عبدالله بن زید بن عبد ربه کیفیت اذان را به خواب دید، اما مطمح نظر رسول الله ﷺ بود اگرچه سفیر در وسط عبدالله بن زید قرار گرفت، رسول خـدا

ﷺ مردم را به اقامه جماعت، جمعه و روزه وادار کرد و به ادای زکات آن‌ها را دستور داد، و حدود زکات را اعلام فرمود، علناً مردم را به سوی حق دعوت نمود، و آن‌ها را به هجرت به سوی مدینه ترغیب کرد، زیرا تا آن زمانی وطن‌های مردم دارالکفر بودند، مردم نمی‌توانستند در آنجا اسلام را برپا بدارند، مسلمانان را با برقراری عقد مواخات و برادری، ایجاب صله و انفاق، توارث در اثر مؤاخات تقویت نمود تا که وحدت کلمه پدید آید و باهم منسجم گردند، و بتوانند جهاد نمایند و از دشمن دفاع کنند، و مردم با کمک گرفتن از قبایل عادت داشتند.

دستور به جهاد:

باز وقتی که در آن‌ها انسجام و نیروی همکاری را مشاهده فرمود، به پیامبرش ﷺ وحی فرستاد تا دستور به جهاد بدهد و برای آن‌ها مرصد و سنگر بسازد، چون واقعه بدر اتفاق افتاد و مسلمانان دسترسی به آب نداشتند خداوند برای آنان باران بارانید، و از مردم مشوره خواست که رویاروی با عیر (کاروان) را می‌خواهند یا با نفیر (لشکر قریش که از مکه آمده است) را؟ پس در رأی پیشنهادی آن‌ها که موافق با رأی رسول خدا بود برکت گذاشت همه برای مبارزه با نفیر متفقاً رأی دادند در صورتی که قبلاً وجود آن نزدیک نبود، وقتی که رسول خدا ﷺ کثرت دشمن را مشاهده نمود به سوی خدا زاری نمود خداوند بشارت فتح و پیروزی را اعلام داشت و به سوی آن حضرت ﷺ وحی فرستاد که هریکی از آن‌ها در کجا به قتل می‌رسند.

پس فرمود: « **هَذَا مَصْرَعُ فُلاَنٍ، وَهَذَا مَصْرَعُ فُلاَنٍ. قَالَ وَيَضَعُ يَدَهُ عَلَى الأَرْضِ هَا هُنَا وَهَا هُنَا قَالَ: فَمَا مَاطَ أَحَدُهُمْ عَنْ مَوْضِعِ يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ**» «این محل کشتن فلان کس است و این قتلگاه فلان کس که دست خود را آنجا و آنجا می‌گذاشت و هیچیکی از جای‌گذاشتن دست رسول خدا تجاوز نکرد».

در این روز ملایکه چنان ظاهر گشتند که مردم آنان را دیدند، تا دل موحدان جمع و دل مشرکان مرعوب گردد، پس این فتح بزرگی بود که خداوند مسلمانان را به وسیله آن بی‌نیاز

و سیر گردانید و ریسمان شرک را قطع نموده جگرگوشهای قریش را به هلاکت رسانید. و بنابراین، به فرقان نامیده شد.

تمایل مسلمانان به فدیه‌گرفتن مخالف با آنچه بود که خداوند ریشه‌کن‌شدن شرک را می‌خواست، لذا مورد عتاب قرار گرفتند و باز معاف شدند.

تبعید شدن یهود از مدینه:

سپس خداوند اسباب تبعیدی یهود را فراهم آورد، زیرا دین در مدینه با مجاورت یهود خالص نمی‌ماند، پس از آنان عهدشکنی اتفاق افتاد، لذا قبیله بنی نظیر و بنی قینقاع را تبعید نمود، کعب بن اشرف را کشت، و خداوند بیمی در قلوب آنان انداخت، پس تعرض نمی‌کردند به کسانی که وعده کمک به آنها داده بودند، پس خداوند اموال آنها را فیء برای رسول خویش قرار داد، و این نخستین گشایش بود که به مسلمانان رسید.

ابو رافع تاجر حجاز به رسول خدا ﷺ و مسلمانان اذیت و آزار می‌رساند، آن حضرت ﷺ عبدالله بن عتیک را فرستاد، خداوند وسیله قتل او را فراهم نمود، پس وقتی که عبدالله او را کشت و از خانه بیرون آمد ساقش شکست رسول خدا ﷺ فرمود: «**ابْسُطْ رِجْلَكَ. فَبَسَطْتُهَا فَمَسَحَهَا فَكَأَنَّمَا لَمْ أَشْتَكِهَا قَطُّ**» «پایت را دراز کن، دراز کردم پس رسول خدا ﷺ دست بر او مالید گویا گاهی دردی نداشته است».

روز احد، درسی برای مسلمانان بود:

وقتی اسباب سماوی برای شکست مسلمانان در روز احد فراهم شدند، رحمت خداوند در آنجا از وجوهات مختلف به ظهور پیوست، پس این واقعه برای آنها بصیرت دینی و عبرتی قرار گرفت، پس سبب آن جز مخالفت دستور رسول الله ﷺ چیز دیگری قرار داده نشد که فرمود: قله کوه را تخلیه نکنند، خداوند به رسولش ﷺ اعلام داشته بود که شکستی در پیش است، در خواب به او نشان داده بود که شمشیری شکست و گاوی ذبح گردید، این به

شکست و شهادت صحابه تعبیر گردید، این را خداوند مانند نهر طالوت قرار داد که مخلصان را از غیر مخلصان ممتاز نماید تا بیش از آنچه مناسب است بر کسی اعتماد نگردد.

کرامت شهیدان:

وقتی که حضرت عاصم و همراهان او شیهد شدند، زنبورها نعش‌های آن‌ها را از دست تعرض دشمن در امان قرار دادند، نتوانستند به آن‌ها توهین نمایند، چون قاریان قرآن در بئر معونه به شهادت رسیدند پیغمبر ﷺ در نمازش علیه کفار دعا کرد، در این یک گونه شتابزدگی بشری وجود داشت، لذا بر آن تنبیه گردید، تا که همه امور او در راه خدا و به وسیله خدا برای خدا باشند، و گفتهٔ آن‌ها در قرآن نازل گردید: «**بَلَغُوا قَوْمَنَا أَنَّا قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِيْنَا عَنْهُ**» «این خبر را به قوم ما برسانید که ما با پروردگار خویش ملاقات کردیم او از ما راضی و ما از او راضی شدیم، تا تسلی گردند، سپس این آیه منسوخ گردید».

یوم الأحزاب:

وقتی احزاب (گروه‌های مختلف کفار عرب) مسلمانان را احاطه کردند، و خندق حفر گردید، رحمت خداوند در باره مسلمانان از وجوهات زیادی ظاهر گردید، خداوند مکر و تدبیر آن‌ها را علیه خود آن‌ها برگردانید، و هیچ ضرری به مسلمانان وارد نشد، در غذای حضرت جابر ﷺ برکت آمد که یک صاع جو و یک بزغاله برای یک هزار نفر کفایت کرد، کاخ‌های کسری و قیصر در جرقه‌زدن سنگ نمایان شدند، و به فتح آن‌ها بشارت رسید، باد تندی در شبی تاریک وزید، و خداوند در دل کفار بیم انداخت و شکست خوردند، بنی قریظه در محاصره قرار گرفت با حکم سعد از قلعه پایین آمدند، به همه جنگجویان دستور قتل صادر گردید، زن و بچه‌هایشان اسیر شدند و این قضاوت موافق به حق بود، رسول خدا ﷺ در زینب طبعاً رغبت داشت، خداوند اسباب را فراهم نمود، زیرا در آن مصلحت دینی

وجود داشت تا مسلمانان بدانند که حلایل پسر خواندها برای آنان حلال می‌باشند، پس شوهرش او را طلاق داد و آن حضرت ﷺ به او ازدواج نمود.

استسقاء پیامبر ﷺ بر منبر:

روزی آن حضرت ﷺ بالای منبر خطبه می‌خواند ناگهان بیابان‌نشینی بلند شد و عرض نمود: «**يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَ الْمَالُ وَجَاعَ الْعِيَالُ**» «یا رسول الله مال‌ها از بین رفتند و اهل و عیال گرسنه مانده اند»، رسول خدا ﷺ دعای استسقا خواند در حالی که بر آسمان تکه ابری وجود نداشت، ابرها مانند کوه‌ها برخاستند و باران بارید، تا جایی که احساس خطر شد، پس فرمود: «**حَوَالَيْنَا لاَ عَلَيْنَا لا يشير إلى ناحية إلا انفرجت**» «دور و بر ما بباران بر خود ما نباران، به هر گوشه‌ای که اشاره می‌کرد ابر از آنجا برطرف می‌شد».

از معجزات آن حضرت ﷺ:

در هرآنچه دعای برکت می‌فرمود برکت باربار ظاهر می‌گشت مانند خرمن خرمای جابر، و چند قرص نان ام سلیم، و امثال آن.

چون آن حضرت ﷺ به غزوه بنی المصطلق تشریف برد فرشتگان در جلو متمثل گشتند و دشمن هراسان گشت.

بر حضرت عایشه ﵂ در همین غزوه تهمت وارد کردند، رحمت خداوند با اعلام براءت او ظاهر گردید، و بر تهمت‌واردکنندگان که خواستند فاحشه اشاعه گردد، حد قذف زده شد.

هنگامی که نور خورشید گرفته شد، آن حضرت ﷺ به بارگاه خداوند به تضرع پرداخت، زیرا این آیه‌ای از آیات قدرت الهی بود که به هنگام بروز آن، خوف در قلوب برگزیدگان پدید می‌آید، و در آن جنت و جهنم را در میان خویش و دیوار مسجد مشاهده نمود، این از قبیل ظهور عالم مثال در جای خاصی است.

آن حضرت ﷺ فتح را به خواب دید:

خداوند، آنچه را بعد از فتح مکه به وقوع پیوستنی بود، در خواب به آن حضرت ﷺ نشـان داد که بعضی سرهای خود را می‌تراشند و بعضی موی‌ها را کوتاه می‌کنند و از کسی ترس و واهمه‌ای ندارند، پس آنان برای ادای عمره علاقه نشان دادنـد حالانکـه وقـت آن بیـان نشـده بود، و این از جانب خداوند برای صلح مقدمه‌ای قرار گرفـت، و آن باعـث فتوحـات زیـادی شد، در حالی که آن‌ها آن را نمی‌دانستند.

نظیر این، آنست که حضرت عایشه صدیقه ؓ در باره معارضه ابوبکر ؓ و عمر ؓ به هنگام وفات آن حضرت ﷺ فرمود: «**إن في كل قولٍ فائدة فَرَدَّ اللهُ المنافقين بقول عمر ؓ وبَيَّنَ الْحَقَّ بِقَول أبي بكر ؓ**» که «در هر قولی یک فایده‌ای وجود دارد، خداوند بـه قـول حضرت عمر ؓ منافقان را برگردانید و به قـول حضـرت ابـوبکر ؓ حق را واضـح نمـود»، سـرانجام آرای آنـان متحـد شـدند کـه صـلح برقـرار کننـد اگرچـه فتنـه‌بازان آن را نـاگوار می‌دانستند.

فواره نمودن آب از میان انگشتان آن حضرت ﷺ:

در آنجا چند نشانی به ظهور پیوست، همه مردم تشـنه شـدند، و آب جـز مقـدار کمـی در ظرفی وجود نداشت، آن حضرت ﷺ دست مبـارک خـویش را در آب آن ظـرف گذاشـت، آب از میان انگشتان او فواره زد.

همهٔ آب چاه حدیبیه را کشیدند که یک قطره‌ای در آن باقی نماند، آن حضرت ﷺ بـرای آن دعای برکت کرد، پس از آن خودشان آب خوردند و آب برای بعد برداشتند.

بیعت رضوان به قوع پیوست تا سبب شناخت اخلاص مخلصان قرار گیرد، سپس خداونـد خیبر را بر او فتح نمود و از آن خداوند برای آن حضرت ﷺ و مسلمانان چنان امـوال غنیمتـی عطا فرمود که سبب تقویت آنان برای جهاد قرار گرفت، این آغاز انتظام خلافـت بـود، پـس آن حضرت ﷺ خلیفة الله فی الأرض قرار گرفت.

خبردادن آن حضرت ﷺ به سمی که در غذای او ریخته بودند:

چندین نشانی ظاهر گشت، سم در غذای او ریخته بودند خداوند او را از آن باخبر کرد.

بر حضرت سلمه بن اکوع ضربه‌ای وارد شد، آن حضرت بر آن چند بار دم کرد از آن به بعد هیچ دردی احساس نکرد.

آن حضرت ﷺ خواست قضای حاجت کند، چیزی نیافت که پشت آن در حجاب قرار گیرد، پس دو درخت را فرا خواند هردو از او فرمانبرداری کرده مانند شتر مهاردار شدند، و پس از فراغت آن‌ها را سر جایشان برگردانید.

وقتی که محاربی خواست که بر آن حضرت ﷺ حمله کند، خداوند او را مرعوب قرار داد دست خود را باز داشت.

دعای مستجاب او:

باز خداوند در قلب او القا نمود که چه چیزهایی در ملأاعلی از قبیل ملعون‌شدن جباران و ازاله قدرت و شوکت آن‌ها و باطل‌شدن رسوم آن‌ها منعقد شده اند، پس آن حضرت ﷺ کوشید تا به خدا نزدیک شود، پس به سوی قیصر و کسری و جباران دیگر نامه نوشت، کسری بی‌ادبی کرد، آن حضرت ﷺ بر او دعای بد کرد خداوند او را تکه پاره نمود.

شهادت شهدای مؤته را اعلام نمود:

رسول خدا ﷺ زید، جعفر و ابن رواحه را به سوی مؤته گسیل داشت، وضع آنان بر او منکشف شد، پس آن حضرت ﷺ خبر شهادت آن‌ها را، پیش از آمدن قاصد، اعلام داشت.

پس از این که آن حضرت ﷺ از جهاد با قبایل عرب فارغ شد، خداوند مقدمات فتح مکه را فراهم نمود، قریش عهد شکنی کردند و به راه کورکورانه ادامه دادند، حاطب خواست که آنان را از تصمیم آن حضرت ﷺ خبر بدهد، خداوند رسولش را باخبر ساخت، و او مکه را فتح نمود اگرچه این امر برای کفار ناگوار قرار گرفت، و اسلام را از چنان جایی بر آنان وارد نمود که فکر نمی‌کردند.

معجزهٔ آن حضرت ﷺ در جنگ حنین:

وقتی که مسلمانان و کفار در جنگ حنین رویاروی یکدیگر قرار گرفتند، و یک گونه عقب‌نشینی برای مسلمانان اتفاق افتاد، رسول خدا ﷺ با اهل بیتش شدیدترین مقاومت را از خود نشان داد، و مشت خاک به سوی آن‌ها پاشید و در آن خداوند، برکت گذاشت، پس هیچ انسانی را خداوند از کفار خلق نفرموده بود، مگر این که چشم‌های او از ریگ پر شدند، پس همه پشت کردند و به عقب برگشتند، سپس خداوند بر مسلمانان سکینه و آرامش، فرود آورد که همه جمع شدند و کوشیدند تا فتح و پیروزی آمد، و نسبت به مردی که ادعای اسلام را داشت و با شدت تمام قتال می‌کرد فرمود که: او جهنمی است، بعضی مردم در شک و تردید قرار گرفتند، باز ظاهر شد که او خودکشی کرده است.

باطل شدن سحر ساحر:

بر آن حضرت ﷺ سحر به کار برده شد، او به پیش خداوند دعا کرد تا که وضعیت را بر او روشن کند، پس در خواب دید که دو کس پیش او آمدند و او را از سحر و ساحر باخبر کردند.

خبردادن او از اخبار غیب:

ذوالخویصره به خدمت او آمد و گفت: یا رسول اعدِلْ، پس حال او و حالت قوم او بر آن حضرت ﷺ منکشف گردید، آن حضرت ﷺ فرمود: «**يقاتلون خير فرقة من الناس، آيتهم رجل أسود أحد عضديه مثل ثدي المرأة**» که «با بهترین گروه مردم می‌جنگند، نشانی آن‌ها مردی است سیاه‌رنگ که یک دستش مانند پستان زن است». پس حضرت علی ﷺ با آن‌ها جنگید و آن مرد را با همان وصف یافت که آن حضرت ﷺ بیان فرموده بود.

و در حق مادر ابوهریره دعای خیر کرد که فوراً او در همان روز ایمان آورد.

حفظ ابوهریره برای علم:

روزی آن حضرت ﷺ فرمود: «**لَنْ يَبْسُطَ أَحَدٌ مِنْكُمْ ثَوْبَهُ حَتَّى أَقْضِيَ مَقَالَتِي هَذِهِ، ثُمَّ يَجْمَعَهُ إِلَى صَدْرِهِ، فَيَنْسَى مِنْ مَقَالَتِي شَيْئًا أَبَدًا فبسط أَبُوْ هُرَيْرَةَ فَمَا نسى مِنْهَا شَـيْئاً**»

«پهن نمی‌کند هیچیکی از شما پارچهٔ خود را تا که من گفتگویم را به پایان برسانم، باز آن را جمع نموده بر سینه‌اش بمالد، پس از گفتارش چیزی را تا ابد فراموش کند، ابوهریره چادرش را پهن کرد پس هیچ چیزی از آن فراموش نکرد».

رسول خدا ﷺ دست مبارک خویش را بر سینهٔ جریر بن عبدالله مالید، و فرمود: «**اَللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ**» **فما سقط عن فرسه بعد**. «خدایا او را ثابت نگهدار»، پس از این، او از اسبش نیفتاد، حالانکه پیش از این نمی‌توانست خود را بر اسب نگهدارد.

یکی از دین برگشت پس زمین او را قبول نکرد.

گریه چوب درخت خرما:

رسول خدا ﷺ در هنگام خطبه روی تنهٔ درخت خرمایی تکیه می‌زد، پس وقتی که منبر ساخته شد و آن حضرت ﷺ روی آن قرار گرفت، تنهٔ درخت خرما به گریه و فریاد درآمد، تا این که آن حضرت ﷺ آن را به آغوش کشید، رسول خدا ﷺ بر اسب کندپایی سوار شد و فرمود: «**وَجَدْنَا فَرَسَكُمْ هَذَا بَحْرًا**» که «اسب شما را مانند دریا یافتیم»، پس از آن هیچ اسبی به آن نمی‌رسید.

سپس خداوند دین او را محکم کرد، وفدها پشت سر هم وارد می‌شدند، و صحبت از فتح و پیروزی به تواتر رسید، نمایندگان خویش را به سوی قبایل فرستاد و در شهرها قاضی مقرر فرمود و خلافت به پایه تکمیل رسید.

غزوه تبوک:

و در قلب مبارک آن حضرت ﷺ القا گردید که به سوی تبوک عزیمت کند تا که شوکت خود را به روم نشان دهد و اهالی آن مناطق از او اطاعت کنند، این غزوه در فصل تابستان (که هوا بسیار گردم بود) اتفاق افتاد، پس خداوند آن را وجه امتیازی در بین مؤمنان و منافقان قرار داد.

رسول خدا ﷺ از کنار باغ زنی در وادی القری گذشت و آن را تخمین زد و صحابه نیز تخمین زدند، پس مقدار محصولش همانقدر درآمد که آن حضرت ﷺ تخمین زده بود.

نهی آن حضرت ﷺ از استفاده از آب‌های حجر:

وقتی که به سرزمین حجر رسید، صحابه را از استفاده از آب‌های آنجا نهی فرمود تا از محل لعنت نفرت کنند. شبی آن‌ها را از بیرون‌رفتن منع فرمود، یکی بیرون رفت باد او را به کوه‌های طییء دور انداخت.

شتری از آن حضرت ﷺ گم شد، بعضی از منافقین گفتند: اگر او پیامبری می‌بود می‌دانست که شترش کجاست، پس خداوند خبر داد که منافقین چنین گفته اند و شتر در فلان جاست.

عده‌ای از مخلصین بنا به لغزشی از جنگ عسره تخلف نمودند، سپس زمین با تمام وسعتش بر آنان تنگ درآمد، خداوند آنان را مورد عفو قرار داد.

پادشاه ایله در اسارت حضرت خالد درآمد که نمی‌دانست چطور اسیر شده است.

نازل‌شدن سوره براءت:

پس وقتی که اسلام قوی شد و مردم دسته دسته در دین خدا داخل شدند، خداوند به پیامبرش ﷺ وحی فرستاد که عهد و پیمان هر مشرک را خاتمه داده به او اعلام نماید و سوره براءت نازل گردید.

و خواست که با نصاری نجران مباهله نماید، آن‌ها عاجز شده و پرداخت جزیه را پذیرفتند.

باز آن حضرت ﷺ به حج رفت و حدود یکصد و بیست چهار هزار نفر با او همراه شد، مناسک حج را به آن‌ها نشان داد و تحریفات شرک را رد نمود.

جبرئیل به صورت مردی پیش آن حضرت ﷺ می‌آمد:

وقتی امر ارشاد به پایان رسید و اجل آن حضرت ﷺ نزدیک شد، خداوند جبرئیل را به صورت مردی به محضر آن حضرت ﷺ فرستاد که مردم او را دیدند پس نسبت به ایمان، اسلام، احسان و قیامت از آن حضرت ﷺ پرسید، رسول خدا ﷺ آن‌ها را بیان فرمود و جبرئیل تصدیق نمود تا که این به صورت خلاصه و چکیده‌ای برای دین درآید.

وفات رسول خدا ﷺ

چون آن حضرت ﷺ بیمار شد همیشه در یاد رفیق اعلی قرار گرفت و به سوی او اظهار رغبت کرد تا این که وفات نمود، سپس امر امت را به عهده گرفت، و قولی را مقرر کرد که از ملامت هیچ ملامت گری نهراسند، پس با پیامبران دروغین، روم و عجم جنگیدند تا این که امر خداوند به پایه تکمیل رسید، و وعدۀ الهی وفا شد، صلی الله علیه وعلی آله وأصحابه وسلم.

فتنه‌ها

انسان دارای سه شعبه است: قلب، عقل و طبع:

باید دانست که فتنه‌ها بر چند قسم هستند، فتنه نفس که قلب سخت باشد و انسان حلاوت طاعت و لذت مناجات را درک نکند، و جز این نیست که انسان دارای سه شعبه است:

۱- قلب که مبدأ احوال است مانند غضب، جرأت، حیا، محبت، خوف، قبض، بسط و امثال آن‌ها.

۲- عقل که مبدأ علومی است که حواس به آن‌ها منتهی می‌گردند، مانند احکام بدیهی از قبیل تجربه، حدس و امثال آن‌ها و از قبیل نظری مانند برهان، خطابیه و آمثال آن‌ها.

۳- طبع که مبدأ مقتضاهای نفس است که شخصاً برای بدن لازم و ضروری باشند یا از جنس آن‌ها لازم باشد، مانند انگیزهایی که در خواهش غذا، نوشابه، خواب، عمل جنسی و غیره برمی‌خیزند.

قلب در میان حیوانیت و ملکیت:

پس هرگاه خصایل حیوانی بر قلب غالب آیند، قبض و بسط او مانند قبض و بسط حیـوان می‌باشند که از طبع و وهم او برمی‌خیزند، و این قلب قلب حیوانی است.

و هرگاه از شیاطین وسوسه بپذیرد چه در حال خواب یا بیداری آنگاه این شـیطان الإنـس نامیده می‌شود.

و هرگاه خصایل ملکی بر آن غالب آیند، قلب انسانی نامیده می‌شود، پس خوف و محبت او و امثال آن‌ها به سوی عقاید حقانی متمایل می‌گردند تا آن‌ها را به دست بیاورد.

هرگاه صفا و نورانیت او قوی و بزرگ قرار گیرند، آن روح قرار می‌گیرد که دارای بسط بدون قبض و الفت بدون قلق و پریشانی می‌باشد، احوال او انفاس می‌شوند، و خواص ملکـی مانند عادت طبیعی می‌شوند، نه مانند اموری که به زحمت به دست می‌آیند.

عمل در میان حیوانی و ملکی است:

هرگاه خصایل حیوانی بر عقل غالب آیند آن سبک می‌گردد و به فکر احادیث نفس قرار می‌گیرد که متمایل به انگیزهای طبیعی می‌شود، پس اگر غلبۀ شـهوت داشـته باشـد وسوسـه عمل جنسی در آن پدید می‌آید، و اگر گرسنه باشد به فکر غذا و غیـره می‌باشـد. یـا وسوسـه شیطان بر آن غالب آید، پس احادیث نفس پدید می‌آینـد کـه باعـث از هم‌پاشـیدن نظامـات فاضله قرار می‌گیرند، و در عقاید حق، شک و تردید می‌دارد و تمایلش بـه سـوی هیأت‌هـای منکر می‌باشد که نفوس سالم از آن انکار دارند.

و هرگاه خصایل ملکی بـر آن غالـب آینـد، آن، عقـل بـه تمـام معنـی می‌باشـد، آنچـه را تصدیقش واجب باشد از قبیل علـوم ارتفـاقی یـا احسـانی، بـدیهی یـا نظـری، آن را تصـدیق می‌کند.

هرگاه نورش قوی و صفایش کامل باشد، سرّ نامیده می‌شود، کارش پذیرش علومی است که از غیب فایض گردد مانند خواب، فراست، کشف، هاتف غیبی و امثال آن.

و هرگاه به سوی مجردات بیابانی از زمان و مکان مایل گردد خفی نامیده می‌شود.

طبع در میان حیوانی و ملکی:

و هر گاه طبع به سوی خصال حیوانی پایین بیاید، نفس اماره بالسوء قرار می‌گیرد.

هرگاه در میان بهیمیت و ملکیت دایر گردد و وضعش مانند دلو نوبت به نوبت باشد، نفس لوامه می‌باشد.

و هرگاه مقید به شرع باشد که علیه آن تجاوز نکند و فقط در اموری برخیزد که موافق شرع باشند، نفس مطمئنه قرار می‌گیرد.

این است شناخت لطایف انسان از نظر من، والله أعلم.

فتنه مرد در خانواده:

فتنه مرد در خانواده عبارت است از فساد تدبیر منزل، چنانکه رسول خدا ﷺ به آن اشاره نموده است: «**إِنَّ إِبْلِيسَ يَضَعُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ ثُمَّ يَبْعَثُ سَرَايَاهُ... إلى أن قال: وَيَجِيءُ أَحَدُهُمْ فَيَقُولُ مَا تَرَكْتُهُ حَتَّى فَرَّقْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَهْلِهِ - قَالَ - فَيُدْنِيهِ مِنْهُ وَيَقُولُ نِعْمَ أَنْتَ**» که «شیطان تختش را روی آب قرار می‌دهد و مأمورین خود را دسته دسته جهت انجام مأموریت می‌فرستد... یکی می‌آید و می‌گوید: من او را رها نکردم تا این که در میان او و همسرش جدایی افکندم، پس شیطان این مأمور را به خود نزدیک می‌گرداند و به او می‌گوید: تو بهترین کسی می‌باشی».

فتنه از هم‌پاشیدن تدبیر کشور:

یک فتنه آنست که مانند موج‌های دریا موج می‌زند، و آن عبارت است از هم‌پاشیدن تدبیر کشور و امیدوار بودن مردم به ناحق در امر خلافت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ أَيِسَ أَنْ يَعْبُدَهُ الْمُصَلُّونَ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ**» «شیطان از این که نمازخوانان او را در جزیرة العرب بپرستند مأیوس شده است»، ولی می‌خواهد آن‌ها را به جان یکدیگر بیندازد.

فتنه دینی:

فتنه دینی آن است که خواص اصحاب رسول خدا ﷺ فوت نمایند، و اموارت در دست نا اهلان قرار گیرد، پس دراویش علماء به تعمق بپردازند، و ملوک و جهال سست باشند، امر بالمعروف و نهی از منکر متروک باشد، زمان مانند زمان جاهلیت قرار گیرد، همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانَ لَهُ حَوَارِيُّونَ**» الحدیث.

فتنه تغییرخوردن مردم از انسانیت:

فتنه‌های شعله‌آوری وجود دارند که مردم از انسانیت و مقتضای آن دارند تغییر می‌خورند، و خود را شبیه به مجردات درآورده و به گونه‌ای، به سوی آن‌ها رغبت پیدا می‌کنند، و عموم مردم در ردیف حیوان‌های خالص قرار می‌گیرند، گروهی دیگر در وسط قرار می‌گیرند که نه از این دسته می‌باشند و نه از آن دسته.

فتنه وقایع فضا:

فتنها وقایع فضا که تهدید به هلاکت می‌کنند عبارت اند از: طوفان‌های بزرگ مانند وبا، خسف، آتش پراگنده در روی زمین و امثال آن.

آنچه از فتنه‌ها پدید می‌آید:

بیشتر فتنه‌ها را رسول خدا ﷺ بیان فرمود: «**لَتَتْبَعُنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شِبْرًا بشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ، حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ تَبِعْتُمُوهُمْ**» «شما روش گذشتگان را وجب به وجب و گز به گز دنبال می‌کنید، حتی اگر کسانی در سوراخ سوسماری داخل شده اند شما نیز به دنبال آن‌ها خواهید رفت».

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ الأَوَّلُ فَالأَوَّلُ، وَيَبْقَى حُفَالَةٌ كَحُفَالَةِ الشَّعِيرِ لاَ يُبَالِيهِمُ اللَّهُ بَالَةً**» «نیکان یکی بعد از دیگری می‌روند سبوسی مانند سبوس جو، می‌ماند که خداوند به آن‌ها پروایی نخواهد داشت».

من می‌گویم: رسول خدا ﷺ دانست که هرگاه زمان از پیامبر ﷺ دور قرار گیرد و خالصان صحابه از جهان بروند و کار به نااهلان سپرد شود، باید رسوم بر حسب انگیزهای نفسانی و شیطانی جاری گردند و همه را فرا گیرند، إلا ما شاء الله.

امر از نبوت آغاز و به سرکشی و فساد منتهی می‌شود:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ هَذَا الأَمْرَ بَدَأَ رَحْمَةً وَنُبَوَّةً، ثُمَّ يَكُونُ رَحْمَةً وَخِلافَةً، ثُمَّ كَائِنًا مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتَوًّا وَجَبَرِيَّةً، وَفَسَادًا فِي الأَرْضِ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ، وَالْفُرُوجَ، وَالْخُمُورَ يُرْزَقُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُنْصَرُونَ حَتَّى يَلْقَوُا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ**» «این امر نخست با نبوت و رحمت پدید آمد، سپس با خلافت و رحمت می‌باشد، باز پادشاهی گزنده می‌شود، باز جبروتیت، سرکشی و فساد در روی زمین به پا می‌خیزد که ابریشم، شرمگاه و خمر را حلال قرار می‌دهند، و با وجود این به آن‌ها رزق عنایت می‌گردد و بازهم نصرت و حمایت می‌گردند، تا به ملاقات خداوند برسند».

من می‌گویم: عهد نبوت یا وفات آن حضرت ﷺ پایان یافت، خلافت بدون شمشیر با شهادت حضرت عثمان ﷺ به اختتام رسید، مطلق خلافت با شهادت حضرت علی ﷺ و دستبرداری امام حسن ﷺ خاتمه یافت، و مراد از ملك عضوض مشاجرات صحابه و بنی امیه با مظالم آن‌هاست تا این که امر معاویه استقرار یافت، جبروتیت و عتو خلافت بنی العباس است، زیرا آنان خلافت را بر روش کسری و قیصر رواج دادند.

فتنه‌ها بر قلوب عرضه می‌شوند یا آن‌ها را می‌پذیرند یا رد می‌کنند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**تُعْرَضُ الْفِتَنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُودًا عُودًا فَأَيُّ قَلْبٍ أُشْرِبَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضَ مِثْلِ الصَّفَا فَلاَ تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالأَرْضُ وَالآخَرُ أَسْوَدُ مُرْبَادًّا كَالْكُوزِ مُجَخِّيًا لاَ يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلاَ يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلاَّ مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاهُ**» «فتنه‌ها بر دل‌ها مانند حصیر شاخه به شاخه عرضه می‌شوند، پس هر قلب کلام که فتنه‌ها در آن

سرایت کنند، در آن نکتۀ سیاهی پدید می‌آید، و هر قلب کلام که از آن‌ها انکار ورزد، در آن نکتۀ سفیدی پدید می‌آید، سرانجام دل‌ها بر دو قسم می‌باشند: یکی سفید مانند صفا که هیچ فتنه‌ای به آن ضرری تا آسمان و زمین باقی هستند وارد نمی‌کند، و دیگری سیاه غبارآلود مانند کوزه سرنگون می‌شود که نه معروف را معروف و نه منکر را منکر می‌شناسد، مگر آنچه خواهشات در آن سرایت کرده اند».

من می‌گویم: خیالات نفسانی و شیطانی در دل‌ها برمی‌خیزند، اعمال فاسده دل‌ها را فرا می‌گیرند، و هیچ داعی که به سوی حق دعوت کند، باقی نمی‌ماند، لذا کسانی از این فتنه‌ها انکار می‌نمایند که در قلب خود مخالف و با هیأت بدنمای آن‌ها آشنایی نداشته باشند، بقیه را فرا گرفته می‌شوند.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**أَنَّ الأَمَانَةَ نَزَلَتْ فِي جَذْرِ قُلُوبِ الرِّجَالِ، ثُمَّ عَلِمُوا مِنَ الْقُرْآنِ، ثُمَّ عَلِمُوا مِنَ السُّنَّةِ**» «امانت در ریشۀ قلوب مردم نازل گردید باز از قرآن چیزهایی یاد گرفتند و بازهم از سنت چیزی یاد گرفتند». باز آن حضرت ﷺ از برطرف‌شدن امانت خبر داد که «**يَنَامُ الرَّجُلُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ الأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ، فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ أَثَرِ الْوَكْتِ، ثُمَّ يَنَامُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ فَيَبْقَى أَثَرُهَا مِثْلَ الْمَجْلِ، كَجَمْرٍ دَحْرَجْتَهُ عَلَى رِجْلِكَ فَنَفِطَ، فَتَرَاهُ مُنْتَبِرًا**» «مردی قدری می‌خوابد، امانت از قلب او برداشته می‌شود، پس اثرش مانند اثر خال می‌ماند، باز یک خواب دیگر می‌خوابد و امانت برداشته می‌شود که اثرش مانند آبله می‌ماند، مانند اخگر که تو آن را بر پایت بلغطانی پس آبله می‌شود و تو آن را برآمده می‌بینی».

اسلام ملت‌هایی را برای انقیاد به حکم خدا، برگزیده است:

من می‌گویم: وقتی خداوند خواست که دین اسلام ظاهر گردد قومی را برگزید و آن‌ها را مشق و تمرین داد تا انقیاد و اذعان نمایند و همت‌ها را موافق به قلم خدا جمع نمایند، باز احکام مفصلی برای این اذعان اجمالی در قرآن و سنت آمد، باز این‌ها از سینه‌های‌شان بنابه غفلت و فراموشی به تدریج بیرون رفتند، پس انسانی دیده می‌شود که چقدر هوشیار و عاقل

است اما در قلبش هیچ چیزی از امانت وجود ندارد، نـه نسـبت بـه دیـن خـدا و نـه نسـبت بـه معاملات مردم.

رسول ﷺ به ما خبر داده است که بعد از خیر، شر وجود دارد:

حضرت حذیفه ؓ می‌فرماید: «**قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيَكُونُ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ كَمَا كَانَ قَبْلَهُ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَمَا الْعِصْمَةُ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ يَكُونُ إِمَارَةٌ عَلَى أَقْذَاءٍ وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ، قُلْتُ: مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ تَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلَالَ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ وَأَخَذَ مَالَكَ فَأَطعه وَإِلاَّ فَمُتْ وَأَنْتَ عَاضٌّ عَلَى جِذْلِ شَجَرَةٍ**» «من گفتم یا رسول الله، آیا بعد از این خوبی شری خواهد بود، همانطوری که قبلاً بوده است؟ فرمود: آری، من عرض کردم: پس راه چاره چیست؟ فرمود: شمشیر، عرض کردم: آیا بعد از به کاربردن شمشیر بقایایی خواهد ماند؟ فرمود: آری، امارتی می‌باشد با ناگواری و کراهیت، و صلحی می‌باشد با دخان، عرض کردم: باز چه می‌شود؟ فرمود: باز داعیان گمراهی پدید می‌آیند، پس اگر در روی زمین خلیفه خدا باشد که به پشت تو شلاق بزند و اموال تو را مصادره کند از او اطاعت کن و اگر نه بمیر در حالی که ریشهٔ درختی گاز گرفته‌ای».

من می‌گویم: فتنه‌ای که راه نجات از آن شمشیر می‌باشـد، زمـان مرتـد شـدن عرب‌هـا در عهد ابوبکر صدیق ؓ بود، اما امارت بر کراهیـت و نـاگواری مشـاجراتی بـودن کـه در ایـام حضرت عثمان و حضرت علی ؆ اتفاق افتادند، هدنه بر دخان صلحی بـود کـه بـین امـام حسن و معاویه ؆ واقع شد، داعیان گمراه یزیـد در شـام، مختـار در عـراق و امثـال آن‌هـا بودند تا این که امر بر عبدالملک استقرار یافت.

فتنه احلاس و فتنه سراء:

رسول خدا ﷺ از فتنه احلاس نام برد، عرض گردید: «فتنه احلاس چیست؟ فرمود: جنگ و گریز است» باز فرمود: «سپس فتنه سراء می‌آید که دود و غبارش از زیر قدم‌های من بلنـد

می‌شود، مردی از خاندان من ادعا دارد که از من است و در حقیقت از من نیست، زیرا اولیای من متقیان هستند، باز مردم بر یک شخص باهم می‌سازند اما آن استوار نمی‌ماند» باز فتنه دهیماء می‌آید که هیچ فردی از این امت نمی‌گذرد که به او طپانچه نزده باشد، پس هرگاه که گفته شد خاتمه یافت به درازا می‌کشد.

من می‌گویم: والله أعلم، گمان می‌رود که مراد از فتنه دهیماء جنگ اهل شام با عبدالله بن زبیر است که از مدینه گریخت، و مراد از فتنه سراء یا غلبه‌یافتن مختار ثقفی و تجاوز از او در قتل و غارت بود که ادعای خون اهل بیت را داشت، پس معنی قول رسول خدا ﷺ: «**يَـزْعُمُ أَنَّهُ مِنِّي**» این است که او خود را از حزب اهل بیت و حامیان آن‌ها می‌گوید، باز مردم بر مروان بن حکم و فرزندان او سازش کردند یا مراد از آن قیام ابومسلم خراسانی است که به خاطر بنی العباس قیام نمود و ادعا داشت که برای برقراری خلافت اهل بیت می‌کوشد، باز بر منصور سفاح سازش کردند، و مراد از فتنه دهیماء تسلط چنگیز بر مسلمانان و ربودن بلاد مسلمانان است.

علایم قیامت:

رسول خدا ﷺ اشراط و علایم قیامت را بیان فرمود، و آن‌ها بر چند نوع هستند: یکی آن فتنه‌هایی هستند که ذکر آن‌ها گذشت، و انتشار و کثرت آن‌ها بیان شدند؛ زیرا نقصان از نزدیکی بیمار و سرایت بیماری پدید می‌آید، نقصان از جایی وارد می‌شود که هلاکت بیاید، و شرح این طولانی است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ يُرْفَعَ الْعِلْمُ، وَيَكْثُرَ الْجَهْلُ وَيَكْثُرَ الزِّنَا، وَيَكْثُرَ شُرْبُ الْخَمْرِ، وَيَقِلَّ الرِّجَالُ، وَيَكْثُرَ النِّسَاءُ حَتَّى يَكُونَ لِخَمْسِينَ امْرَأَةً الْقَيِّمُ الْوَاحِدُ**» «از علایم قیامت این است که علم برداشته شود و جهل اضافه گردد زنا به کثرت باشد، شراب زیاد نوشیده شود مردان کم و زنان زیاد باشند تا جایی که برای پنجاه زن یک مرد، قیم باشد».

حشر در زبان شرع به دو معنی می‌آید: حشر مردم به سوی شام و این پیش از وقوع می‌باشد هنگامی که مردم بر روی زمین کم گردند، بعضی مردم به تقریبات مختلف و بعضی به وسیله آتش جمع کرده می‌شوند. دوم حشر به معنی بعث بعد الموت، اسرار معاد را قبلاً ذکر کردیم، والله أعلم.

فتنه‌های بزرگ چهار می‌باشند:

فتنه‌هایی بزرگی که رسول خدا ﷺ از آن‌ها خبر داده است چهارتا هستند:

نخست: فتنۀ «امارات بر ناگواری» که مصداق آن مشاجرات صحابه بعد از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه می‌باشد تا این که خلافت معاویه استقرار یافت، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**هُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ**» یعنی، بعضی از کارها معروف و بعضی منکر باشند، زیرا بر روش پادشاهی می‌باشد نه بر سیرت و روش خلفای پیشین.

دوم: فتنۀ «احلاس» فتنه داعیان به درهای جهنم، و این بر اختلاف مردم و تلاش‌شان به خلافت بعد از وفات معاویه صادق می‌آید، تا این که امر عبدالملك بن مروان استقرار یافت.

سوم: فتنه «سراء، جبروتیت و سرکشی» این با خروج بنی عباس علیه بنی امیه صادق آمد تا این که خلافت عباسیه استقرار یافت که آن را بر رسوم کسراها استوار کردند و به جبر و سرکشی دست زدند.

چهارم: آن فتنه است که همه مردم را به طپانچه می‌زند، هرگاه گفته شود که پایان یافت بیشتر طولانی می‌شود. تا این که مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند، این با خروج ترکان چنگیزی و از بین‌رفتن خلافت عباسی صادق آمد و بدین شکل فتنه‌ها آن‌ها را پاره پاره کردند.

آسیای اسلام می‌چرخد:

بیشتر احادیثی که در باره فتنه‌ها آمده اند قبلاً بیان گردیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «**تَدُورُ رَحَى الإِسْلاَمِ بِخَمْسٍ وَثَلاَثِينَ أَوْ سِتٍّ وَثَلاَثِينَ أَوْ سَبْعٍ وَثَلاَثِينَ فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ**

قَدْ هَلَكَ وَإِنْ يَقُمْ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ لَهُمْ سَبْعِينَ عَاماً، قُلْتُ: أَمِمَّا مَضَى أَمْ مِمَّا بَقِيَ؟ قَالَ: مِمَّا مَضَى» «آسیای اسلام تا سی و پنج یا سی و شش سال می‌چرخد، پس اگر هلاک شدند، مانند گذشتگان هلاک خواهند شد، و اگر دین‌شان باقی بماند، پس تا هفتاد سال باقی خواهد ماند، عرض کردم: آیا به حساب آینده یا به حساب گذشته؟ فرمود: به حساب گذشته».

پس معنی چرخش اسلام این است که امر اسلام با اقامه حدود و جهاد در این امت باقی خواهند ماند، و این از آغاز وقت جهاد و اوایل هجرت تا زمان شهادت حضرت عثمان ﷺ صادق آمد، شک در سی و پنج و سی و شش از آنجاست که خداوند آن را به صورت مجمل وحی کرده بود.

و قول آن حضرت ﷺ: «**فَإِنْ يَهْلِكُوا**» صعوبت امر را دارد بیان می‌کند که امر دارد به چنان صورتی برمی‌گردد که اگر بیننده‌ای در آن بنگرد، در باره هلاکت امت و از هم‌پاشیدن امر آن‌ها شک و تردید خواهد کرد.

قول آن حضرت ﷺ: «**سَبْعِينَ عَامًا**» آغازش از بعثت و پایان آن با موت معاویه شد، سپس فتنه داعیان جهنم بلند شدند.

معنی «**سَبْعِينَ عَامًا**» هولناک‌شدن امر است، و این زیر پوشش، مخفی می‌باشد، و بعد از آن امر استوار نمی‌ماند، والله أعلم.

می‌جنگند با شما ملتی که چشم‌های کوچک دارند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «**يُقَاتِلُكُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الأَعْيُنِ، يَعْنِي التُّرْكَ، قَالَ: تَسُوقُونَهُمْ ثَلاَثَ مِرَارٍ**» «با شما ملتی کوچک چشم یعنی ترک‌ها می‌جنگند، و تا سه بار آن‌ها را می‌رانید». معنی حدیث این که عرب‌ها با آن‌ها می‌جنگند و بر آن‌ها غلبه می‌یابند، این سبب بغض و کینه می‌شود تا جایی که آن‌ها عرب‌ها را از بلاد خود اخراج می‌کنند تنها بر این هم اکتفا نمی‌کنند بلکه در بلاد عرب وارد می‌شوند، و همین است منظور از قول او: «**حَتَّى تُلْحِقُوهُمْ**

بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ» ولی در برخورد نخست عرب‌هایی که فرار می‌کنند نجات می‌یابنـد، و ایـن صادق آمد با قتال چنگیز که کسانی از عباسیان که در بغداد بودند از بـین رفتنـد و آنانکـه بـه مصر فرار نمودند رهایی یافتند، ولی در برخورد دوم بعضی نجات می‌یابنـد و بعضـی هـلاک می‌شوند، این در پایمال‌نمودن تیمور لنگ صادق می‌آید که شهرهای شـام را پایمـال نمـود و امر عباسی‌ها را از بین بـرد، «امـا در برخـورد سـوم ریشـه‌کن می‌شـوند» ایـن بـا غالب‌آمـدن عثمانی‌ها بر تمام مملکت صادق آمد، والله أعلم.

مناقب

مناقب صحابه در چند امر واضح می‌شوند:

اصل در مناقب صحابه چند امر است:

از آنجمله این که رسول خدا ﷺ بر یـک هیـأت نفسـانی اطـلاع یابـد کـه انسـان را بـرای واردشدن در جنت آماده سازد، چنانکه بر ابوبکر اطلاع یافت که در او فخر و غرور نیست، و این از کاملترین خصلت‌هاست که درهای بهشت مثال آن قرار می‌گیرند، لذا رسـول خـدا ﷺ فرمود: «**أَرْجُوا أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ**» «امیدوارم تو از کسانی باشی که از همه درهـای جنـت نـدا داده می‌شوند».

راجع به حضرت عمر ﷺ فرمود: «**مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَجًّا قَطُّ إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ**» «برخورد نمی‌کند با تو شیطان در راهی مگر این که به راهی دیگر می‌رود».

و نیز فرمود: «**فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ مِّنَ الْمُحَدَّثِيْنَ فَإِنَّهُ عُمَرُ**» «اگر یکی از امت مـن از جمله کسانی باشد که باو از غیب صحبت می‌شود پس او عمر است».

از آنجمله اینکه: در خواب ببیند یا در قلبش چنین چیزی القا گردد که بر راسخ‌شدن قـدم او در دین دلالت کند، چنانکه حضرت بلال ﷺ را دید که در جنت در جلوی او راه می‌رود، آپارتمانی برای حضرت عمر ﷺ در جنت دید، و نیز دید که او پیراهن بلندی پوشیده اسـت، و نیز آن حضرت ﷺ پس خوردهای شیر خود را به او داد و آن‌ها را به دین و علم تعبیر نمود.

از آنجمله است: دوستی و محبت آن حضرت ﷺ با ایشان و احترام‌دادن و همدردی‌کردن با آن‌ها و سبقت آن‌ها در اسلام، همه این‌ها ظاهر و روشن هستند که این‌ها نمی‌باشند مگر در اثر پرشدن قلب از ایمان.

فضیلت بعضی از قرن‌ها بر بعضی دیگر:

باید دانست که فضیلت بعضی از قرن‌ها بر بعضی دیگر از هر جهت ممکن نیست، و همین است منظور از قول رسول خدا ﷺ: «**مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لاَ يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ**» که «مثال امت من مانند باران است معلوم نمی‌شود که آیا قسمت اولش بهتر است یا قسمت آخرش»، و نیز فرمود: «**أَنْتُمْ أَصْحابِي، وإِخْوَانِيَ الَّذِيْنَ يَأْتُونَ بَعْدُ**» «شما اصحاب من هستید و برادران من کسانی هستند که بعداً می‌آیند»، این بنابه آنست که اعتبارات متعارض و وجوه متجاذب هستند، ممکن نیست هر فرد از قرن فاضل بر هرکس از قرن مفضول برتر باشد، زیرا در قرون متفاضل منافقان و فاسقانی بودند، مانند حجاج بن یوسف ثقفی، یزید بن معاویه، مختار ثقفی و جوانان قریش که مردم را به هلاکت می‌رسانند، و غیره که رسول خدا ﷺ سوء احوال آن‌ها را بیان فرموده است، البته حق این است که جمهور قرن اول از جمهور قرن دوم و امثال آن افضل می‌باشند.

احترام کسانی که رسول خدا ﷺ و اصحاب او را دیده اند:

دین و آیین با نقل و توارث ثابت می‌شود، و توارثی نیست مگر این که به حاضرین مواقع وحی، احترام قایل شد، آنانکه تأویل وحی را می‌دانند و سیرت آن حضرت ﷺ را مشاهده کرده اند، و در آن‌ها از تعمق کار نگرفته اند و نه سستی در وجود آنان جای گرفته است و نه آن را با آیین دیگری آمیخته اند.

افضل امت:

معتمدین امت بر این اجماع دارند که افضل‌ترین امت ابوبکر رضی الله عنه است و بعد از او عمر رضی الله عنه، زیرا امر نبوت دو پر دارد.

یکی تلقی علم از خداوند، دوم پخش آن در بین مردم، اما در تلقی آن از خداونـد کسـی در این باره با رسول خدا ﷺ شرکت نداشت، ولی پخش آن با سیاسـت و تـألیف و امثـال آن تحقق یافت، و در این هیچ شک و تردید نیست که شیخین از همه امت در ایـن امـور چـه در زمان آن حضرت ﷺ و چه بعد از وفات او ﷺ بیشتر زحمت کشیدند، والله أعلم.

ولیکن هذا آخر ما أردنا إیراده في کتاب حجة الله البالغة، والحمد لله تعالی أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وأصحابه أجمعین.

با حمد خداوند و حسن توفیق او ترجمه جلد دوم حجة الله البالغه به تاریخ ۱۷ محرم ۱۴۲۳ هـ ق موافق به ۱۲ فرور دین ماه ۱۳۸۱ هـ ش شب سه شنبه به پایان رسید.

سید محمد یوسف حسین‌پور عفا الله عنه
خادم حوزه‌ی علمیه‌ی عین العلوم گشت – سراوان

* * *
* *
*